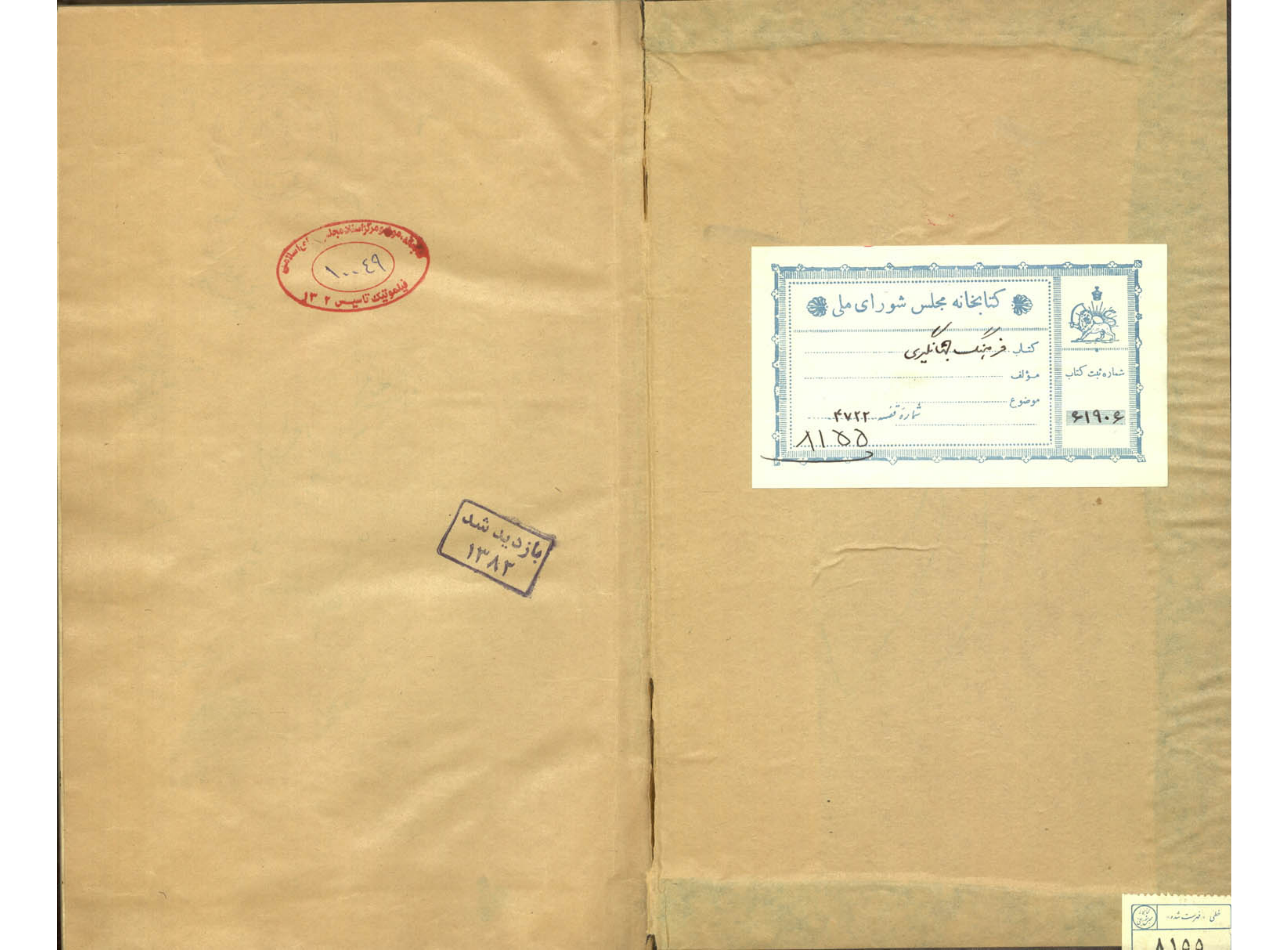
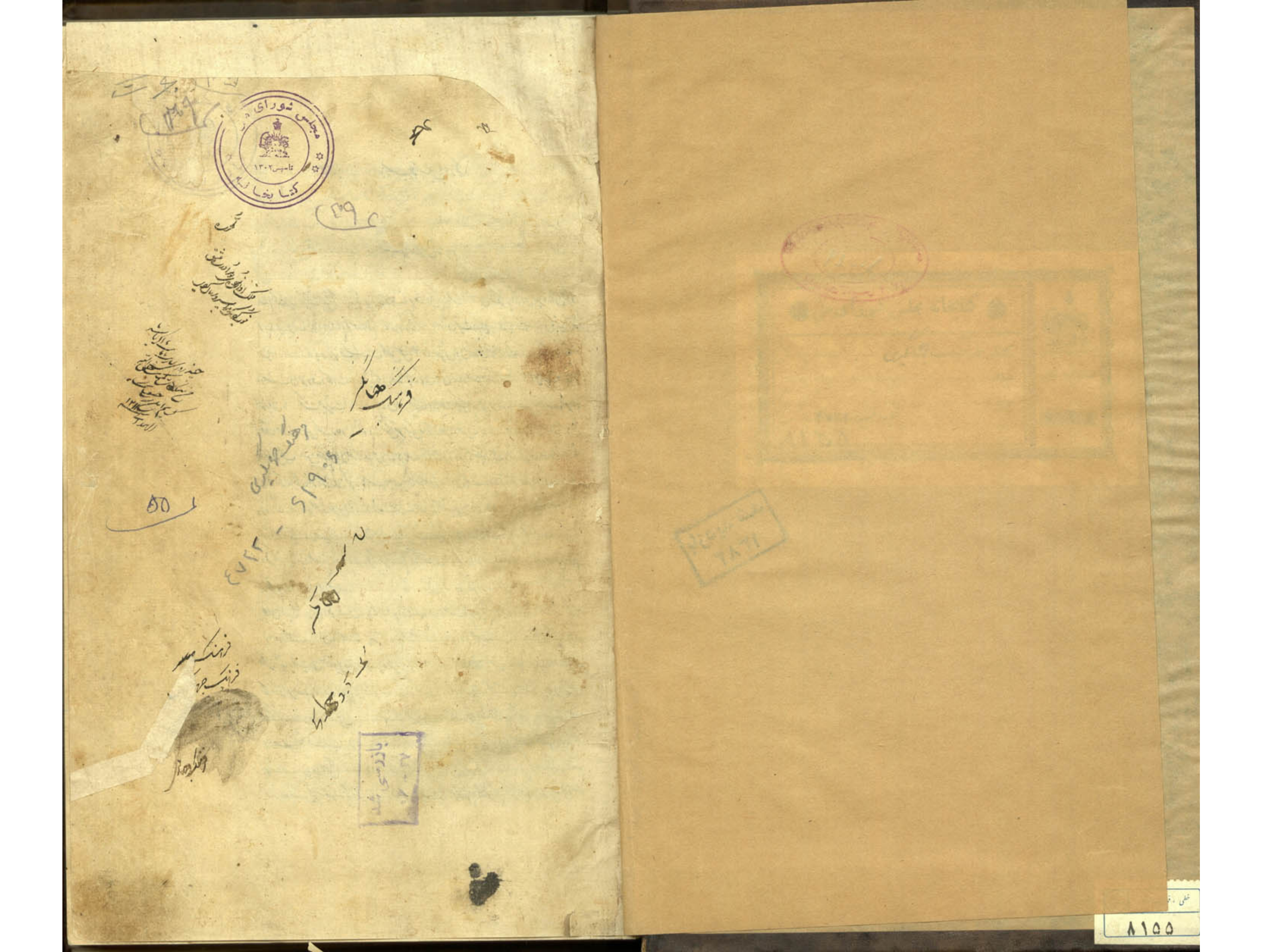


فیلموتیک تاسیس ۱۳۶۲
۱۰۰۴۹
بازدید شد
۱۳۸۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب فرهنگ جهانگیری
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۴۷۲۲
۸۱۵۵
شماره ثبت کتاب
۶۱۹۰۶


مجلس شورای
کتابخانه
تأسیس ۱۳۰۲
۸۱۵۵



یا امیر المؤمنین ادرکنی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام بخشاینده بخشایشگر آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همگونه ثنای آن ایزد دانا شکری
دیباچه فرهنگ خود از نام تو سازم تا هر ورق گیرد از آن زینت دیباج حمد بی حد و سپاس بی قیاس صانعی
سزاوار است که کاخ دماغ صدرنشینان محفل سخن را از انفاس خوش چون ابلاغات نگارنگ ارژنگ تماشاخانه
دبستان حروف و کلمات ساخته و نیز کان معانی گوناگون چون بهار حسن آراست ای حیرت صفات تو بند
زبان ما انگشت حیرت زبان در دهان ما حکیمان بلاغت کیش سر عجز بر آستان توصیفش نهاده اند و شعرای
فصاحت اندیش کلید زبان از گشودن قفل تعریفش بتاب تمام معترف آمده حرف را چون حلقه بر در بسته
ای بس عجب من حکیم چون لغتها از حروف معجم است و نثار درود بیکران بر روان خاصان سپهرشان
وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معنی و دستور آیین سخن اند علی الخصوص آن مهر سپهر عرش
و اورنگ سرلوح صحیفه عرش و فرهنگ محبوب حضرت صمدیت سرخیل بارگاه احدیت قدوه انبیا و اولیا قافله
سالار اتقیا و اصفیا دانای حقایق اشیا علت غائی موجودات از زمان تا حالی محرم اسرار الهی
امی لقبی که انبیا را علم بود احمد نامی که سرور عالم بود زان سایه نبود همراه که بود محرم جائی که سایه
نامحرم بود و بر آل و اصحاب او باد اما بعد نگارنده این کتاب و گذارنده این ابواب ابن فخر الدین حسن
جمال الدین حسین انجو چنان گوید که از عنوان شباب مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما
بود و در صحبت یاران و دوستان بیشتر اوقاتم مصروف مذاکره دواوین استادان باستان میگشت چون
اکثر اشعار ایشان مشتمل بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیرهم بود ناچار بکتب لغات پارسی
که آنرا فرهنگ خوانند رجوع می افتاد با لغت و اصطلاحی در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود
و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه جمعی که رشته دانش فرهنگ در تحقیق و تنقیح لغات
و اصطلاحات خبط بسیار نموده میان لغت پارسی و عربی فرق نکرده بودند بنابراین مقصود بحصول نمی پیوست
و مطالب ضروری مهمل می ماند لهذا داعیه ترتیب کتابی درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم
و نثر هر لغت غیر مشهوره که بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه نزدیک سی سال

بعض

بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیرهم کردم بسی رنج
بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی ز من گشت دست فصاحت قوی بپرداختم دفتر پهلوی
از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگی را دست نداده بود و لیکن
ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موجب تطویل باشد فایده زینت در حیز تاخیر بود و از غایت تتبع مهارتم درین فن
بمرتبه ای رسید که کم نکته که دانستن آن پسندیده باشد در این حقیر بود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا در این
علم نکته دانسته مرشدی که در فن شعر و علم لغات زنا چو قواعد زیبای فصاحت اندر
آرم ببرم هزار دل از اندیشه زنده خود مشغولم بدین فن بکار او چون نباشم سخن بر این لطیف نکته بیان دهند
سرای جوهر برند در این خطه بخت کر بنده رقعه رقعه فضلا یا رمضان
مهارت این فقیر در این علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه سنة
اعنی خدیو اعظم جمجاه و خسرو اعلم عالم پناه پادشاه درویش و مجازی
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد اجلال
داشت یکی از یاران تقریب سخن تحقیق لغات و مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آیین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی بمجرد استماع این مقدمه محصلها بالحضور اشرف اقدس طلب
داشته بزبان دُرربار گوهرنثار فرمودند که از آن زمان که عربان را بر بلاد عجم استیلا دست داده و زبان پارسی با کلام عرب
آمیزش پذیرفته اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابراین شرح کتبی که پارسیان باستان در قدیم الایام
پرداخته اند و معنای اشعاری که شعرای متقدمین بزبان نظم آراسته اند در پرده خفا و تحت حجاب مخفی و مستور مانده
لهذا قبل از این چندی از بندهای درگاه افضل پناه را ترتیب کتابی که مشتمل بر جمیع لغات پارسی باستانی و مصطلحات
امر فرمودیم هیچکدام کماینبغی از عهده آن بیرون نتوانسته آمده باید که تو در این فن شریف کتابی بنام نامی
سامی ما مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار اثری باقی ماند
کما قال الله ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش را از آن حظ اجزل حاصل آید و دعاگوی دولت ابد پیوند گشت
قبول را به نهاده بنده وار در مقام امتثال امر جهانمطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده همت
بر صرف تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته از جمیع کتب و نسخ که درین فن مرتب گشته اند
بیشتر از پیشتر مبالغه نموده و اکثر جای کتاب و نسخه بهشت آورده از کتب لغات و غیره و این تفصیل فرهنگ
ابوالحفص سغدی فرهنگ ابو منصور علی بن احمد بن منصور اسدی الطوسی فرهنگ ابراهیمی فرهنگ ادات
الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف بدهاروال فرهنگ استاد علم الله قاضی فرهنگ

فرهنگ

اسکندری **فرهنگ** تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی **فرهنگ** جامع اللغات منظوم نیازی حجازی **فرهنگ**
حسین وفایی **فرهنگ** حلیمی **فرهنگ** حکیم قطران **فرهنگ** دستور **فرهنگ** دستور الافاضل **فرهنگ**
دستور الفضلا **فرهنگ** رسالة النصیر **فرهنگ** زفان گویا و جهان پویا مشهور بهفت کشتی تصنیف بدر الدین
فرهنگ سروری کاشی **فرهنگ** سعید بن نصیر بن تمیم الغزنوی که بنام خواجه نظام الملک نوشته و آن یادگار او
دولتشاه نیز لغتهاست و مسمی است بسخن نامه نظامی **فرهنگ** شرفنامه احمد منیری که مشهور با براهیم فاروقی است **فرهنگ**
شیخ زاده عاشق **فرهنگ** شیخ عبد الرحیم بهاری **فرهنگ** شیخ محمود بهاری **فرهنگ** ضمیر **فرهنگ** عاصمی
فرهنگ عالم **فرهنگ** عجایب **فرهنگ** علی بیگ بدر **فرهنگ** فواید برهانی **فرهنگ** قاضی ظهیر **فرهنگ**
قنیة الطالبین **فرهنگ** قنیة الفتیان **فرهنگ** لسان الشعرا **فرهنگ** لغت دیوان خاقانی **فرهنگ**
لغات ت، نام **فرهنگ** محمد قیس **فرهنگ** محمد بن هندوشاه منشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده
فرهنگ مختصر **فرهنگ** میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی **فرهنگ** معیار جمالی **فرهنگ** مولانا الله داد
سرهندی **فرهنگ** منصور شیرازی **فرهنگ** مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس **فرهنگ**
مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد **فرهنگ** مؤید الفواید و سوای این چهل و چهار فرهنگ چند دیگر که اسم کتاب و مصنف
معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ و کتب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی آن موجب تطویل است و از
کتب نظم دواوین شعرایی که اشعار ایشان بطریق تمثیل مسطور است چون این کتابها را در قدیم الایام تصنیف
کرده اند اکثر لغات را بنوعی قدیم شرح نموده بودند مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را اختر پرستان تفسیر کرده
و در تفسیر حسینی و تفسیر دیگر نگاه کردم که صابئین چه معنی دارد هم آن را در ذیل لغت ... مرقوم ساختم
و همچنین هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت از بازنامه تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها دیدم علی الخصوص
محمد بن هندوشاه که معنی چرغ را نوشته که رنگ بازی باشد که نه سفید بود و نه سبز و نه سرخ از این معنی خاطر را
اطمینان حاصل نشد بباز نامه رجوع نمودم آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بگیاهها و دواها
متعلق بود رجوع بذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها
و قصبات و قری داشت بازگشت بنزهة القلوب حمد الله مستوفی قزوینی و عجایب البلدان نمودم بسی رنج
بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی از این کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان تحقیق آن
در رسالهٔ خود ننموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی نشان آن نبود بهم رسید حل آن را چاره
جز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بود و یا توطن در آنجا داشته نیافتم مثلا لغاتی که از حدیقه و دیوان
حکیم سنایی غزنوی قدس سره روح یافته شد از مردمان غزنه و کابل تحقیق نموده آنچه از دیوان حکیم

نام

ناصر خسرو و سوزنی او ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و از اشعار ابیات فصحای شعرا که مذکور شد دیدها
ثبت ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام نپذیرفته بود که شاهنشاه کامران حضرت عرش آشیانی استغفار شده بدار
الخلود انتقال نمودند و بتاریخ روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ موافق روز خور از آبان ماه الهی سریر سلطنت
و مسند خلافت بوجود همایون شاهنشاه عالی حضرت خاقان سلیمان جاه مه رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت
دستگاه کریمی که عفوش شجاعت صلح جوم و تعریف شاهنشاه نابود الکار و قهرها که قهرش بتحریک خرم کون دشمنان
عالمیان غارد عفوش به جرم شوعذر نیوشان حقش که عفو جانی عذر تراشت قهرش به خصم موکول پایان بخشد
بکه قهر جان کم نشد دیگر الیسر انکه میدان مدحتش پهناور تر از آنست که سمند فهم در عرصه سیران آن تواند تاخت و قهر
قدر بارفعتش علیه تر از آنست که کمند وهم بر کنگره حشمتش توان انداخت نوشیروان بخت اندیه کام خویش بر اورنگ
فرهنگ او نام خویش شهریار بن شهریار بن شهریار شاهنشاه بن شاهنشاه ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه
غازی ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت این کتاب را باسم و لقب همایون او مزین گردانیده بفرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم چون تجویز تاریخ او نمودم از عالم این مصرع در خاطرم پرتو انداخت زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر
چون حساب کردم موافق تاریخ آمد این دو بیت را القصه بنظم در آوردم مرتب گشت این فرهنگ نامی بنام شاه ملک
دین جهانگیر زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر چون سبب تألیف این کتاب بمنصهٔ بیان رسید ذکر ترتیبش
که بر چه اوضاع و چند باب است بطریق اجمال در این محل مناسب نمود و تفصیل آن در آیین چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتاب است
ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد بر خواطر اذکیا و دانشوران ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را بر بیست و چهار
باب بموافق حروف تهجی که نزد فارسیان مستعمل است و در آیین که مشتمل ... محصور نمودم و مقدمه را آرایش
افزودم تا ابکار افکاری که در حجلهٔ ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعرا و سخن سنجان و سخن فهمان را از دانستن
آن چاره نبود در آیین متعدد مذکور ساختم و خاتمه را بخوش تلفظ نمودم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات
مرکب از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف مشکلانه در آن پارسی شده و لغات زند و پازند و لغات غریبه که دانستن
آن ضروری بود و از آن گزیری نبود و داخل اصل کتاب که مشتمل بر قوس قدیم است کردن مناسب ننمود هر کدام را در
علاحده درج نمودم و هر داریرا در چند جلوه مرتب گردانیدم مانند خاتمه در کجای باب واقع شده و جلوه بمنزله
فصل چنانکه معلوم خواهد شد ان شاء الله و التوفیق من الله تعالی مدیح دلفروز سخنهای بکر بسنج و توان زادن از او
فکر سخن گفتن بکر جان سفتن است نه هر کس سزای سخن گفتن است **مقدمه** مشتمل است بر دوازده آیین **اول**
در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس نامیده اند و تعداد

زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها **آیین دویم** در چگونگی زبان پارسی **آیین سیم** در تعداد
حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین ضبط آن که چند است
آیین چهارم در ذکر ترتیب ابواب این کتاب که بر چه سان و چند باب است **آیین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت
هر حرف **آیین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یکی از حروف هشتگانه بجز دیگر و بعضی از لغات و در بعضی از مواقع
بجهت سهو و آسان‌سازی منشیان و شاعران **آیین هفتم** در بیان ضمایر **آیین هشتم** در ذکر کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام باشد
و آن را در معنی دخلی نباشد **آیین نهم** در ذکر حروف و کلماتی که باواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آیند
و بدون ترکیب افادهٔ معنی نکند **آیین دهم** در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی نحو
آیین یازدهم در املا **آیین دوازدهم** در بیان عقد انامل **آیین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان
قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس مینامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر
زبانها بدانکه بعضی از علما و مورخین در پارس نام رضی اللقب آورده اند که پسر سام بن نوح است و او در عهد خود مالک
آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفتند
و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان است و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون توران قدیم خراسان مشرق را میگویند و آن ملک در شرق استخر واقع شده
خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت اسپاهان و قری و قصبات آن بعراق عرب آن ملک را بعراق
عجم موسوم گردانیده اند و از این است که حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه که مولد شریفش از نواحی اسپاهان بوده بپارسی منسوب
میدارند و زبانی را که در این ملکها مردمان بآن متکلم میشوند پارسی مینامند و منسوب آن فارسی است و شیخ ابن حجر عسقلانی
که شارح بخاری است در فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده الفارسیة نسبة الی فارس بن عامور بن یافث
بن نوح و منهم من قال انهم ولد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام انه ولد لبضعة عشر ولدا رجالا کلهم شجعا
فسموا الفرس بالفروسیة وکان انهم الصابیة ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران وکانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن مملکة و تدبیر
للحروب و وضع الاشیاء مواضعها ولهم الترسل و السطاء و تالیف الطعام و الطیب و استعمل الناس اسور الملک منهم معنی
این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح و بعضی گفته اند که پارسیان از پسران
هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشت که همه ایشان شجاعان و سواران بوده اند چون زبان عرب
سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس از آن انتقال کردند بدین مجوس و بنای
آتشکده نهادند و بودند اکثر ایشان از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و پاکیزگی
و اختراع اطعمهٔ لذیذه و خوشبوها و لباسهای نیک شیوه نظیر نداشتند و مردمان در رسوم ملکداری اقتدا بایشان

میکردند

میکردند پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از این جمله متروک است چنانچه مؤلف کتاب [illegible] گفت
و شعوان گفته و آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی بود و از این زبانها چهار که ماند در بقیه ملک در [illegible]
بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است و مؤلف کتاب [illegible] گفته و [illegible] گفته اول لطیف خصوص
پارسی باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است مردمان بآن سخن کنند و استخر اول
شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد جمشید آن بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر زاهدی مسطور است که قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم [illegible] علیه السلام [illegible] الله تعالی [illegible] قال ثم یقول الله تعالی جل جلاله [illegible] این [illegible]
جز آنکه [illegible] که [illegible] بپارسی بخوانند و در قصص حالات آورده اند [illegible] دوم دری که
دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد مثلا از اشکم و شکم و برو و بر
و بگو و گو اشکم و برو و بگو دری باشد و دیگر نباشد و بعضی گفته اند که دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان نطق نمایند
و آن شهرها بلخ و بامیان و مرو و [illegible] بخارا بوده و در کتب دیده ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند
که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن متکلم میشوند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام فرموده
که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی به الی الملائکة المقربین بالفارسیة الدریة و اذا اراد امرا فیه شدة اوحی به الی الملائکة
بالعربیة الحجیزیة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و نیز بنظر آمده که ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم
میکنند و اکثر ارباب علم تحقیق بر آنند که بهشت در آسمان چهارم واقع است بر این تقدیر بباید که زبان اهل بهشت
دری باشد [illegible] سیوم پهلوی بود و پهلو نام [illegible] است
که این لغات از زبان او استفاضه گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلوی منسوب به پهلو باشد و پهلو ری و اصفهان
و دینور است و گروهی بر آنند که پهله شهر را گویند و زبانی را که مردمان شهر بآن ناطق آیند پهلوی خوانند چنانکه
نوعی از خوانندگی هست که به پهلوی موسوم است و آن را شهری نیز میگویند از این معلوم میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد
و حکیم فردوسی پهلو را بمعنی شهر بنظم آورده ز پهلو برون رفت کاوس شاه ز هر سو همی گرد کرد سپاه و جمعی از فضلا
ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکرده اند پهلوی نامند [illegible]
قول مصطفی [illegible] شد با زبان پهلوی و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بزبان پارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیهٔ کریمه و ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه گفته که امام عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بانکه آن سرور عارف بوده اند بهمه
زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بواسطه احدی افاضه حقایق و معارف
باطوایف امم میفرموده اند و آنکه بغیر واسطهٔ غیری استفاده و استفاضه انوار مشکوة هدایت از آن گوهر رسالت

و هر فلک صلوات می‌نموده اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت این آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین
بلکه از این آیه چنان معلوم می‌شود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا
روایت کرده که آن سرور بپارسی سخن فرموده که یا ابا دردا اشکنب درد و ابن ماجه قزوینی که از مصنفین صحاح ستست
این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده که آن سرور بفارسی
تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه تمر صدقة وعنده الحسن والحسین صلوات الله
علیهما فاخذ تمرا وادخل فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه و آله اصبعه فی فیه وقال کخ کخ واخرج التمر من فیه وکخ
لغت پارسیست و هم او در کتاب مسطور است مذکور روایت کرده که لفظ مبارک آنحضرت بر کسی اثر کرده که اثر کند عذاب
از او ظاهر بود پرسیده که کد عذا است گفت با فرمود که و ایشه که عذابی چه اسپیزی اگر چنانچه قدرت نداری ترا
ذبح کن و اگر بر آن اسم قادر نیستی نیکخک را ولیکن آنمرد موجب امر آنحضرت و الیه طیار نمود و معروض داشت از آن
حال هر کس از صحابه بملازمت آنحضرت رسید می‌فرمود که فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق پارسیست و در صحیح بخاری
بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه طعامی پخته بود و سید عالم را بمهمانی طلبید
آنسرور با او از طبقه با جماعتی که در کندن در ملازمت بودند فرمود که ان جابرا صنع شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا بمعنی
طعام پارسیست و در باب فضیلت ابنای پارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه و تعالی ذکر ابنای فارس فرموده
اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا
پیغمبر و یحیی معصوم را علیهم السلام بقتل آوردند حق تعالی بکوه زر اشکانی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس
برگرفت و بانطرف کشید و انتقام از یهود کشیده و شرح آن بتفصیل در تفاصیل تفاسیر و تواریخ مسطور است دوم
قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این
آیه نیز اشاره به ابنای پارس است سیم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح آیه کریمه وان تتولوا
یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد شده که فی التولی والزهد فی الایمان و هم الفارس لانه
سئل علیه السلام عنه وکان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال هذا و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا
بالثریا لتناوله رجال من الفارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارسی در کتاب تحقیق که شرح هدایت است آورده
که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت بعربی و بهیچ زبانی دیگر جایز
نیست و عبارتش اینست و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة و اما القرائة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق
و سیحیان منقول است از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله که در شان سلمان فرموده که سلمان منی لا تخلو الایمان ومن الدنیا
مع من آل سلمان احد مولانا نور الدین محمد این معنی را در لغت اتقیه نظم آورده چون پارسیان گزیدنستانند

در کتاب معجمة المفرد ان نجم کخ با خاء منقوطه دارد فقط

محمد است شوربا از باب توافق لغتین باشد بمعنی صابون در مقول نخود آش دارد

ازآنست که ازمنت سلمان ونیز در فضیلت اهل فارس قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من
فارس معنی این است که اگر علم در ثریا بودی هر آینه میرسیدند بآن مردان از مردان پارس ونیز حیثوما یه که ان الله خیر
من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارسا و بنا بر این در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة
والسلام را کریم الطرفین می‌گفته‌اند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه السلام است بسرور کاینات که زبده
قریش است میرسد و از جانب مادر که شهربانو بنت یزدجرد بن شهریارست بسلاطین کیان که خلاصه اهل پارسند
می‌پیوندد و از اینست که آن امام همام می‌فرموده که خیره الله من الخلق ابی ثم امی فان ابی الحسین والدی شمس وامی قمر
فانا الکوکب وابن القمرین و از حضرت امیر المومنین علیه السلام و اکثر از ائمه معصومین صلوات الله علیهم نیز منقولاتست
که بفارسی متکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق ذکر یافت چنان مستفاد
میگردد که از کثرت عرب هیچ طایفه بتفضیلت مردم پارس و بعد از عربی هیچ زبان فصیحتر و بهتر از پارسی نیست
اول در چگونگی زبان پارسی بدان ایدک الله تعالی که کلام مرکب بود از حروف تهجی که گویند و شنوند و از آن معانی که در آن مندرج است ادا نمایند
و اقل کلمه دو حرف باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دوم ساکن تا بآن وقف توان نمود و خلاف آن نتوان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بحرف ساکن صورت نبندد چون سر و دال
و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهة حصول معنی گونا گون در اول
یا آخر کلمه در آرند چنانکه شرح آن در آیین نهم مذکور خواهد شد و میان کلمات را سخن گویند و سخنی بود
کوتاه است یا دراز و کتابی را که از آن نثر خوانند و دیگری آنست که آنرا نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانستن است
و ادراک معانی بحدث صایب و استدلال است و از روی اصطلاح سخنیست مرتب معنوی موزون متکرر
متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانند و در این حد گفته سخنی مرتب تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب
بی‌معنی و گفته موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر و مرتب معنوی و گفته متکرر تا فرق باشد میان بیت و مصرع
و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفته متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام و میان مصاریع هر یک از زبان
دیگر و گفته حروف آخرین آن بیکدیگر مانند تا فرق باشد میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگر چه موزون
باشد و آورده اند که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله مدایح شعر استماع نموده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند
و بتشریف ان الله خزاین تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان نبوی علیه السلام وارد گشته که
ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمة و نیز الشعراء تلامیذ الرحمن آیین دویم در تعداد حروف تهجی که نزد علمای عرب
و عجم متداولست ربانیان فرق میان حرف دال و ذال منقوطه و تعیین صیغ که در زبان پارسی مشهور است و آنکه علمای
ماضی علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده اند و آنرا بر سه قسم منقسم گشته اول را امهات ناممند و مشهوری دوم موقیت و آن

این شعر منسوب بحضرت سید الشهدا است که در صحرای کربلا در حملات خود انشا فرموده و خط آنحضرت اینکه دعا را ندارد اگر خبر صحیح باشد محقق است انشاء کرده باشد

دوازده حرف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرف بود که آخرش از اول (واو نون)
و این سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام
و قسم سیم را مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند و ملبوبی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف است میم نون واو
و بنای کلام پارسی بر بیست و چهار رکن داشته اند بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرف که مبنای لغات تازیست هشت حرف را
که در تلفظ ثقیل داشته اند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بنظم آورده هشت حرفست که اندر فارسی
نایدهمی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو اکنون تا کدام است آن حروف یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و
طا و ظا و عین و قاف فاما این حروف بطریق ندرت آمده چنانکه مولانا عبد العلی صدی در شرح مختصر وقایه آورده
واما العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیه عکه و دیگر لغات فارسی که در آن
از این حروف هشتگانه آمده در ایمای سیم از خاتمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ماند بیست حرف و چهار حرف دیگر
که خاصه عجمانست و آن پ و چیم و ژ و گ بود که مجموع بیست و چهار حرف شود و تفرقه میان دال و ذال منقوطه
برین وجه توان نمود که خواجه نصیر الدین طوسی فرموده آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشنید
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود دالست وگر ذال معجم خوانند و نیز این بیان گفته تعیین دال و ذال
که در معرض فند با زالفاظ پارسی شنو ز آنکه مبهم است حرف صحیح ساکن اگر پیش از او بود دالست جز
هست جز این ذال معجم است و این رباعی حکیم انوری نیز دلالت برین قاعده میکند دست سخا چون
سیفا نمود از جود تو بر جهان جهان از دود کس چون تو سخی همیشه نخواهد بود کز قافیه ذال شد ز همی عالم جود اما بعد از
تتبع و تفحص بسیار معلوم شده که این حکم کلیه نیست و تعداد صیغش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان مستعمل است
بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مؤنث را بالتمام ترک داده اند و از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه را
هم نزد فارسیان هرچه از مفرد زیاده است در اعداد جمع است چنانکه دوازده صیغه مذکر و مؤنث بچهار اختصار
یافته و دو صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر را کالخ دکذاشته که مجموع شش صیغه باشند آوردن حروف تهجی از بیست و هشت
دو به بیست و چهار و اختصار یافتن چهارده صیغه و بشش دلیلات روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که
خیر الکلام ما قل و دل در شان این زبان ایراد پذیرفته **ایمای چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چهار و چند بابست
مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان حرف اول را باب و حرف ثانی را فصل معین کرده اند و گروهی برعکس
این فرقه حرف اول را باب و حرف ثالث را فصل قرار داده اند و شق رابع که عکس روش ثالث است چون محتاج
نکته بود به استقصار کل حد یه لذه فقیر اختیار نمود ترتیب کتب جز عینی است این لغات را تو بانی
از فصل یکی حرف اول و از باب بکسر حرف ثانی چه اگر مدار بر حرف اول و حرف آخر باشد جمیع لغات مختلف الاواخر

والاواخر

والاواخر که ماخذ اشتقاق آنها یک باشد در ابواب و فصول و فصول مختلفه ثابت نوشت و این موجب
تطویل کتاب بلکه زیاده تا فایده میگشت اما در این ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده و بالیسته بود
رقم کرد. ترک ما گفتیم و چون علمای فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در
اوایل آن الف ممدوده بود نوشتیم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقا نیافتیم و بنا
بر مقدمه که در ایمای سیم مذکور شد که بنای زبان پارسی بر بیست و چهار حرف است این کتاب از بیست و چهار باب ارقام
و چون لغتی که حرف اول آن ذال منقوطه باشد در این زبان مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال منقوطه
بیاید دانست که پارسی نیست در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذیون
و بذیرفتن و بذیره و گذاره و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغت را بی فصل مرقوم کردم
و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر در اول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه جواب
واضح باد که چنانکه مذکور شد پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوطه
حرف سیم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه هم وصال آنکه اکثر پارسی زبانان این لغت را به دال تصحیح کرده اند
ایمای پنجم در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرف با آنکه مقرر داشتم که با نقطه را از قید با مطلق دارم و نقطه دار را
بمنقوطه مقید سازم مگر نقطه داری که در فارسیه پیش بود مانند خا و غین که مثال آنها خا و غین است و حروف
در زبان پارسی نیامده چنانکه در ایمای سیم مذکور شد بمنقوطه مقید نکردم و با را سیر مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی
نوشتم و این چهار حرف را که پ و چیم و ژ و گ است هر کدام سه نقطه دارد و خاصه عجمان است بعجمی مقید کرده ام و کاف
ولام و میم و نون و واو و ها را باسامی شان اطلاق کردم و واوی که در جور و سور و سود و یایی که در سیل و بیل و تحصیل مثال
باشد واو و یای معروف نوشتم و واوی که در روز و سوز و یوز و یایی که در سیر و دیر و پیر مانند آن بود واو و یای مجهول
مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و خواب واو معدوله نوشتم **ایمای ششم**
در بیان تجویز تبدیل هر یکی را از حروف بیست و چهارگانه بحرفی دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و اشتغال
متبادل و متواج چنانکه تبدیل همزه الف بحرف یا مثال مانند ما به این و ما این و با آن و ما آن دوم بیا مثل الکدش
یکدش ارمغان یرمغان و تبدیل با بواو چه حرف اول خواب و اسپ خواب خواو چنانکه مولوی معنوی فرموده که خوی
دیو دارند مکدم کاو بر ترش چندان نزن کایه نگاو نهیب سیوتاب و تاو آب آو آسیاب و آسیاو بزرگ
و زرگ بس وس دوم بمیم مثل غژم و غژب و تبدیل بای پارسی بفا مثل سپید سفید پارسی فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه
تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا مثل رجه رزه دوم بزای فارسی مانند کژ و کج لجن لژن
بجیم بزه باچه باژ کاج کاژ خیم لکاف عجم چون آشیخ آشیک چهارم بتای فوقانی چون تاراج تارات حکیم ...

فرماید هسم بر خاکش از کرامات نا تا رهمی رود تبارات تبدیل جیم عجمی بحرف اول الشین منقوطه چون لجه و لخشه
کاچ کاشه دوم بزای عجمی چون کاچ کاژ تبدیل خا بحرف اول بها مثل مجیر محجر دوم بالغین چنانکه ستیغ ستیخ تبدیل
دال بحرف اول بتای فوقانی همچون زراج شراج کفت کفید کردید گردیت زردشت زرتشت دوم بذال منقوطه
چون آدر آذر تبدیل را بلام چون سور سول کاچار کاچال تبدیل زای منقوطه بحرف اول بجیم مانند سوچ سوز
یوزش پوچش آویز آویج دوم بجیم عجمی چون برشک پچشک سیم بغین چون گریز گریغ چهارم بسین چون ایاز ایاس انگز
انگس تبدیل سین بحرف اول بالشین منقوطه مانند بالوس بالوش دوم بها مثل آماه آماس تبدیل شین منقوطه
بسین مثل شار سار شارک سارک تبدیل غین بکاف عجمی همچو لغام لگام غوچ کوچ تبدیل فا بواو چون فام وام
تبدیل کاف عجمی بغین چون کلوله غلوله کاو غاو و تبدیل لام برا مثل لوز روز و تبدیل نون بمیم مانند بان بام تبدیل
بحرف اول بتا چون نوشته نبشته دوم بپای عجمی چون رام پام سیم بفا چون پافه فافه و تبدیل ها بکاف چنانکه هیز
غیز و دیگر تبدیلات نیز خواهد بود فاما آنچه درین مسوده بنظر درآمد همین است ایانی هفتم در بیان ضمایر بدانکه حروف
وکلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکنه و آن شین منقوطه و تای فوقانی و میم است و سه مرکب او نش سکنه نون بود و دال
و دال بود و ید و دال ید و میم که در اواخر کلمات ترکیب یابد بجهت حصول معانی مختلفه شین در اواخر اسما فایده
معنی ضمیر غایب واحد دهد و بمعنی او باشد چون اسبش غلامش آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد
چنانکه میگویندش و حکیم فردوسی فرماید عنان با عنان همرآید برون که گفتی زرهبان نشست تای فوقانی
در اواخر اسما فایده معنی ضمیر واحد دهد و بمعنی تو باشد چون اسبت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی
ترا باشد چنانکه گویم میگویمت و میدهمت و مانند زدمت و کوبمت که بمعنی از تو شراو که اوترا باشد چنانکه شیخ نظامی
بنظم آورده نباشد پادشاهی زودت ابتر هم از اینت کند کوت ابتر میم در اسما و صفات فایده معنی ضمیر
متکلم دهد و بمعنی من باشد مانند زرم و گوشم و آمدنم و رفتنم و عالم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا بود
مثل فرمودم و در آخر فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید تولای مردان آن مرز و بوم برانگیختم خاطر از شام و روم و گاهی بعد
محذوف سازند بقرینه یعنی که عبارت سابق ذکر رفته باشد حکیم انوری فرماید القصه باز گشتم و آمد بخانه زود
در باز کرده باز ببستم شیخ سعدی فرماید گفتم که کاهی چینم از باغ کل ایام و ستدم ببوی نون و دال در اواخر
اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانکه مردانند و آمدند و توانگرانند در اواخر اسما و افعال و صفات
فایده معنی ضمیر متکلم مع الغیر دهد چنانکه دانیم و آمدیم و توانگریم و هرگاه که یا از شش کلمه ملفوظ که آخرش ها باشد ملحق کنند
همزه مفتوح بمیانش درآورند تا دو ساکن بهم جمع نشوند چنانکه جامه ایم و نامه ایم کرده ام و گفته اند و شنیده اید و دانسته ایم
و شین و تا که یا ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند الف و نون با خواننا لاحق کرده اند خواه آن کلمه

الفتم

داشته باشد و طراوه نداشته باشد مثل جاه است ان و ابستان مولانا شهیدی راست گلزار ایشان همه نمکین دل کباب
میخوارند و خون شهیدی شربت ایشان خواجه حافظ فرماید عزتان باده مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد
پر می بدوران شما مخفی نماند که بعضی گویند که الف این عبارت اصالت و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت
ضرورت آن الف را اثبات آورند و جمعی گفته اند این کلمات بالف موضوعند و در ترکیب دو ساکن با لفظ که تا دارد
و بجهت جمع شدن دو ساکن الف بتالیف در او رند اما قول اخیر را الحق میستاید و سین و تا که برای رابطه و اتمام
کلام است و افاده حکم کند و چون این کلمه در اثبات همزه مفتوح با اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ
ترکیب است و ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب بود پوشیده نماند که در لغت پارسی قضیه خالی از رابطه نمیباشد
که تعبیر از آن بالحاکم است و بود مانند آن می کنند مگر آنکه کلمه سابق را رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق
معطوف سازند مانند منتظر اتراوجبل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش
مزید نعمت است یا گویم زید کاتب است و منجم یعنی و منجم است و گاه بهم که حرکت یا نون کار رابطه کند مثل زید دبیر
یعنی زید دبیر است این کسره بجای رابطه باشد یا گویم خوشن و کشن یعنی خوش است و نیک است این نون نیز کار رابطه
میکند چنانکه شیخ روزبهان گفته آینه سن نا تشنه جام چنین بامه برد که نمیش از که المدنی بهنا سن ایانی هشتم
در ذکر کلماتی که بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و آن را در معنی دخلی باشد اول لفظ مر بود مولوی معنوی فرماید
دل وقت سماع بوی دلدار برد جان را بسراپرده اسرار برد این زمزمه مرکبیست مر روح ترا بردارد و خوش
بعالم یار برد یعنی روح ترا و گاه افاده معنی حصر کند شیخ سعدی فرماید مرو را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است
و ذاتش غنی یعنی همین او را رسد کبریا و منی دوم دیگر کلمه در باشد ظهیر فاریابی راست نگرفت دست شه ز کرم تا پای هیچکس تا در
شست عشق بود دخیره دامنش یعنی تا نشست عشق بود دخیره دامنش دیگر کلمه بر مانند برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت
دیگر کلمه فرا است شیخ سعدی فرماید وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه فرا رفتند یعنی گوشه رفتند دیگر کلمه
فرود چنانکه فرو خورد خشم از هر که پرسید یعنی خورد خشم دیگر حرف باء عموما چنانکه بگفت و برفت یعنی گفت و رفت
و بشکوه و بشنود و در جایی که در مقابل کلمه در یا لفظ بر واقع شده باشد خصوصا شیخ سعدی فرماید گر خود همه عیبها
بدین بنده در است هر عیب که سلطان بپسندد هنر است یعنی اگر همه عیبها درین بنده است شاعر گوید گر صاحب عقل
برای همی کار گر آید تیرش به از آن کار گر آید بسپر یعنی ز سپر دیگر لفظ همی شیخ سعدی فرماید همی رفتی و دیدها
در پیش دل و جان گرده جان در پیش یعنی رفتی و دیدها در پیش ایانی نهم در بیان کلماتی که با واخر اسما و افعال
بجهت حصول معانی گوناگون در آرند و ازان ترکیب افاده معنی کنند کلماتی که افاده معنی فاعل و نسبت نماید هشت چنانکه گر و مند
و دانشمند کار مانند خدمتکار و ستمکار و آموزکار و سازکار و کار با دال مفتوح مثل ... و گاه آور

بخشد تخفیف سازند و گویند کم رو و کم رو و فرد و دو و دستور کلماتی که افادهٔ معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ چون سنگلاخ
و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر این سه محل بنظر نرسیده سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شده
اما رودلاخ بغیر از جا کتاب نامه در جای دیگر بنظر نرسیده سار چنانکه شاخسار و شرمسار و کوهسار زار
مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار بار مثل دریابار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان کلماتی که معنی نسبت
بخشد وش با یای مجهول چون ترنج وش و مه وش خانه وش و از خاقانی استاد فرخی راست یک خانه گرد است از خانه وش
کز بوزد از دیدن او روان شیخ سعدی فرماید چه قدر آورد بنده حوروش که زیر قبا دارد اندام پیس وش
با او [illegible] استاد عنصری راست ندید و نه بیند ترا هیچکس گر در راه مثل که بزم کس و آن و ان امیر خسرو
فرماید سبکباری کزین ناسهل دانا گر چیل پیل که گر به از تر بهتر تواند رفت بر پهلوان همو گوید عجب نبود
گرانبار ار فرو لغزد در آب و گل که گشتی لوک باشم چون گذر افتد به پهلوانش آسا مانند شیر آسا و مرد آسا وار
چون خاوه وار و ترک وار سان چون بر سان و پلنگ سان سار مثل خاکسار و سنگسار پیش و فش
و وش چنانکه شیر پیش و [illegible] فش و ماه وش کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گر آن مثل خندان
و گریان و [illegible] و خیزان آر چنانکه خریدار و [illegible] حکیم قطران فرماید هرگز نبود خلق ز رخسار تو حور
جانا که شد رضوان بود [illegible] فرخار حوری که درو کشته او رضوان باشد او را بنده مسیح ملکا و خریدار
کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نماید چه [illegible] همچو باغچه و غلامچه کلماتی که افادهٔ معنی علت و دلیل دهد چه مکسوره چنانکه
ازو [illegible] چه او را گوش شنوا [illegible] خانه و بمعنی هر چه نیز آمده حکیم فردوسی فرماید چاکر بر از جا کران تست
و دستی بجز دعا گر تو [illegible] اورسانید قطعه را بر تو هیچ توفیق خیرخواهی یافت کو بدین خبر
همه سهر تو [illegible] شود [illegible] تا رسانیم [illegible] مانند نغز [illegible] کردم کو [illegible] و بمعنی هر که نیز
آید حکیم [illegible] کز در اجرت عشق [illegible] که التیام [illegible] صنعت [illegible] کلماتی که معنی نسبت
بخشد [illegible] مثل [illegible] آید [illegible] کلمات
که افادهٔ معنی محافظ دهد دار مانند پرده دار و راه دار و بمعنی دارنده نیز آید مثل [illegible] و مالدار [illegible] چون [illegible]
و دربان [illegible] چون [illegible] کلماتی که معنی اتصاف بخشد [illegible] ناک همچو غمناک و سهمناک و دردناک گین
شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بود بالف ممدوده و بمعنی پر است [illegible] کلماتی که مشعر معنی نسبت
یای مشدد مانند عنبری [illegible] و هروی [illegible] آهنین [illegible] مشود چون [illegible]
[illegible] و زرینه و سیمینه [illegible] کلماتی که مشعر معنی لون و رنگ باشد فام و وام چنانکه [illegible]
و گلوام گون [illegible] مانند گندم گون [illegible] گونه چرته [illegible] و این [illegible] بغیر آخر لفظ سیاه و سپید دیده

چون

نشد چون سیاه چرته و سپید چرده و سیه چرته و در بعضی از عبارات نظم و نثر چرته و چرده تنها نیز بمعنی سیاه
بنظر رسیده کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد آر چون رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و شرمندگی کلمه
که معنی ظرفیت دهد دان مانند قلمدان و سرمه دان ایما دوم در بیان حروفی که در اوایل و اواسط و اواخر
کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصوده آنکه الفاظی که در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی و وصلی
اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه حذف نشود چه حذف آن کلمه از معنی بیفتد مانند الفیح و الغفده
که بعد از حذف الف [illegible] خواهند شد و آن هیچ معنی ندارد قسم دوم آنکه چون او را محذوف سازند معنی
بحال خود ماند چون اشتران و افتان که بعد از انداختن الف شتران و فتان گردد و همان معنی بخشد که با الف [illegible]
فرماید زبیم خانه چون خیزران نوشب و روز چو خیزران بود اندر تن عدو ستوان منوچهری راست انگور بگردا
زن غالیه رنگ است که ورا شکنی همچو یکی غالیه دانست و اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل و این سر
دل او را ز یار [illegible] ستوان است امیرخسرو فرماید عصا شان [illegible] اول حرف احمد رسل عقبی قدم [illegible] کج رو
چون روند [illegible] خیزان وصلی آن است که بر اول الفاظ که بالف موصول باشد درآورند و در معنی آن اختلال
نداشته باشد مثل باد و سپید که چون الف بر آن افزایند ابا و ابد و اسپید شود و همان معنی افاده نماید
حکیم فردوسی راست ابا خلعت خوب با [illegible] حکیم اسدی فرماید [illegible] گفت [illegible] ابا گام
بنویم گویم بجز نام تو استاد عنصری فرماید خیال تعبیه جادوان فرعون است [illegible] اند در
حکیم سوزنی راست ستمکاره یار است [illegible] زمانه [illegible] کرتا با اسپید ادا و چون کرم چون میان الف اصلی که حکم
آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی که بسبب آن در معنی کلمه اختلال روی نماید چون مستعارات [illegible] شتران [illegible]
چنانکه مشاهده میشود که سرهمه مردمان باتفاق اشتران و افتان [illegible] شتران و فتان خود در شعر [illegible] شده
و همچنین با خلعت و سپید [illegible] ادمی گویند ابا خلعت [illegible] و اسپید خود در شعر در جای بنظر رسیده پس معلوم شد
که الف اشتران و افتان اصلیست و بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابد زاید وصلیست و بواسطه
ضرورت شعر افزوده شده بر تقدیر هر چه از این قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل
حروف و حرکات وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا در این باب [illegible]
لیکن [illegible] مشکلات [illegible] است [illegible] لایق بحال شعرای بلاغت شعار و سخن‌وران فصاحت دثار آنکه از استعمال کلمه
که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد نوع اول
که در ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آن است که برای حصول معنی دعا [illegible] چنانکه شیخ سعدی
الهی [illegible] جان [illegible] که [illegible] در بالین [illegible] دوم الفیست که افادهٔ معنی با نکند که با اول افعال [illegible]

مانند کناد و میراد یعنی بکند و بمیرد چنانکه شیخ سعدی فرموده جهان آفرین بر تو رحمت کناد دگر هرچه گویم فسونست و باد
شرف شعر فرات گرد سر و پای تو چو پروانه دوانم بوسه بر آن شمع که در پای تو میرام و اگر بار اول کلمه کند
و میرام و امثال آن بجای خود گذارند و گویند بکناد و بمیراد در تعدد و الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک
یاورند چنانکه بت بر این وجه که گوید حکیم فردوسی فرماید هزار آفرین بر چنان زن بواد بر آن زن که چون او
نباشد مباد و بجهت کثرت استعمال از لفظ بواد واو را از روی تخفیف حذف نموده اند بار فتحه داده بوده باد خوانند
نوع دویم زایده است که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر آورند مانند سبکبار و پرهیزکار و ستمکار در اصل سبکبر و پرهیزکر
و ستمکر بوده نوع سیم آنکه برای افاده معنی ملابست و قرب و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند مانند دوشادوش
و دوادو و پیچاپیچ حکیم انوری فرماید دفع چشم بد جهان را همچنان نرم نرم خندد شیخ نظامی فرماید آورده
تا رسیده نه سر داده دوشادوش به پاپا از کار یکوش هم او گوید شیخ آذری فرموده در هاله کمر کش زود در زد
امیر خسرو فرماید زپیچاپیچ آتش کرده ام شرح دو زلفش را همه پیچ و در پیچ دادی تو ان طره و این الف در زبان هندی
نیز متعارف است چون لولاول جلاجل و معنی آن همه از سر تا سر و از سر تا پا حکیم فردوسی فرماید سراسر بباید
هوا هوارا مدارا رید فرمان روا شیخ سعدی فرماید کجا دلبرا پای تو گرد دوستیت خبر از دشمن و اندیشه از دشمنانم نیست
و این الف غیر این دو کلمه دیده نشده نوع پنجم بنزلت واو عطف است چنانکه تکاپو و تکادو یعنی تک و پو و تک و دو
و این الف نیز جز درین دو کلمه بنظر نرسیده الفاظی که در آخر کلمات لاحق گردند ششم بود و اول الف ندا است و آن دو گونه
قسم منادا اند کو زبانی چنانکه سعدی فرموده با نام نیکو رنجی پسال که نیکنام از شش کند یا بیال امیر خسرو فرماید
خوش آمد وصال و رونق دین شریعت اکمال عز و تمکین قسم منادا اند کو زبانی چنانکه مولانا جامی فرموده شها
شهریار اسرا بروا خداوندگارا جهان پرورا دوم الفی است که افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی فرماید
سرمه چشم جهان بین باد خاک پای تو و ز بزرگان هیچ کس شنیده ابر جای تو و کاه دو الف در یک کلمه بیاید با ماقبل حرف آخر
دوم یا خود و سرد و افاده معنی دعا کند استاد فرخی راست شنوا از دست جدا گرد مرا کم شود از جهان نام سفر
سیم الفی است که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و بینا و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و زیبا مجد همگر گوید هم حرف ... سکیبا
از ارست هم جادو چشم زیبا از تست خوبان جهان بجامه زیبا گردند آن خوب تویی که جامه زیبا از تست چهارم الف
اشباع است و آن را قدما شعرا الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جال و کال چون وزن اقتضای حرکت دیگر
لیکن لام در محل فتح بود الف به آن الحاق کنند و گویند جالا و کالا و اگر در محل ضم باشد گویند جالو و کالو و اگر در محل کسر
گویند جالی و کالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق
سیکرداند و حسب سکون از او برمیدارد و اگر در شعر واقع شود با به حروف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع

نحو

نحو ضمه و کسره بحسب حکم آنکه ما در زبان پارسی جمیع کلمات موقوف الاواخر خوانند چون وزن تقاضای حرکت کرد این الف را
الحاق کردند چنانکه شیخ ازراقی گوید حافانا اگر تو کمی بیک دانیا بنزد یک من خسرو ایکانیا همچو کسی یکی
کز بنج بود از تو شاید که او بیدار بود و تو ندانیا و شاعرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم
الف نسبت مانند فراخا و درازا و پهنا بمعنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف ندا است حکیم خاقانی فرماید
به اسلطانیا کورا بود رنج دل اندوه بار خوشا درویشا کورا بود گنج تن آسان الف سلطانیا و درویشا را
هم معنی چنین است که به سلطان که او را رنج دل اندوه بار بود و خوشا درویشی که او را گنج آسانی بود در بیان حرف
شین شین مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش در بیان حرف کاف مفرد کاف مفرد
کاف مفرد ساکن در اواخر اسما افاده معنی تصغیر نماید مانند پسرک و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افاده
معنی مصدر کند مثل گفتن و کفتن و این نون التبه بعد از تای فوقانی یا دال ابجد باشد و گاه نون را حذف کنند و افاده همان
معنی نماید لیکن بر این تقدیر گاهی بجای دیگر صیغه ماضی مستعمل میشود مانند گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد
در بیان حرف واو بدانکه واو اگر مکتوب شود و تلفظ در نیاید بر پنج نوع است اول بیان ضمه است چون الفاظ پارسی که از دو حرف بود
اول متحرک و دوم ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل در آیین دوم سبق ذکر یافت و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی ساکن
الاواخر اند بعد از حرف تای فوقانی و دوم مجمل مضموم اما واو بیان ضمه آورند و کشند نه ده دو و جو تا کلمه ایشان را وقف
توان نمود و از این واو نیز از بیان ضمه حرف ماقبل فایده دیگر نیافته اند دوم واوی است که جمع آن را معدوله نامند بدان
سبب که از آن عدول نموده بجزء دیگر مشکل میشوند و آن نیک تلفظ در نمی آید و وقف آن از او او استمام ضمه گفته اند تا بی تقریب
که این واو را بعد از خای معجمه نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که ضمه این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد در اشمام
در لغت عرب بمعنی بو یانیدن است و از این سبب این واو را واو اشمام ضمه گفته اند که از روی تتبع و تفحص معلوم این بنده
شد که این رسم واو معدوله که ماقبل آن حرف خا بود پنجم و این خا مضموم است نیز بطریق ضرورت که مضموم و مکسور
نیز می آید مثل خویش و خویشتن و خود که این خا را مضموم بنظر رسیده و خوش که مکسور دیده نشده و این در سلک آن
در کالعدم لیکن با این خا چون تکلم باید نمود که گویی بوی از ضمه دارد و با بری بعد از خای معجمه واو پس از آن
تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که بعد از او الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم مانند
آن دوم قسمی که بعد از واو یا از این حروف شکانه باشد و دزس ش ن ی چون خود و خورد و خورشید و خورم بار خوشت
خوش آمد خواهد خواهید و دلیل بر مشروح بودن این خاات اشعار شعرای پارسیان است که بعضی از آن بر سبیل تمثیل مرقوم
میگردد شیخ سعدی فرماید بسی که دیدند عملهای به همو پرده پوشید بالای خود هم فرماید در آمد خمار او فقیر او فرو
ز هجرت شعله در پنهان دوش بود خواجه حافظ فرماید مابری که زرخش پرتو خورشید گرفت دل انکسار به جان ز رنگ آن عجیب

ادهمی خود ... زاده

آنگاه سر چاه بیژن برگرفت استاد عنصری راست همی تا بسوزد بآب اندر آذر نگیرد عقاب زیان را کبوتر چنان
کیرد کینه کش از بدسگالان ملک باش و از نعمت ملک برخور شیخ نظامی فرماید شه عالم آشیخ گیتی نورد دراکی
یکماه کرد آنکه برد حکیم فردوسی فرماید بدو گفت یوسف سراغ و نبرد منم آنکه گفتند کرکش بخورد وخود بمعنی
کرباد و او نویسند باکلمه مضموم قافیه کرده اند چنانکه حکیم فردوسی فرماید بر آشفت از و شاه و نامش نبرد نگرد ایچ
یاد پیش بزرگ و خرد همه کرده چنین کار بد کاربد خرد مر این کینه را خود توان شمرد سیم واو عطف است و علامت
آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر یا شود در ارند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانکه محمد بمکر
نشست و گفت حکایات دور از ذکر کرده اند شکایات دوری از هر باب یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک
باشند در ارند چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نشستند یا خانه و باغ ساختند و یا اسب و اشتر خریدند چون
درحینی که ماقبل این واو را مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل از آن مفهوم نگردد داخل واوات غیر ملفوظ نمیدانند بنابر
فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن گردانند این واو را فتحه دهند شلغظ در اید و از این قصه اد
برآید چنانکه حکیم فردوسی نظم آورده زنیرو و جستن بزرگار راست وگر دوربیاید زمانه زد ناکاست و دیگر که زینه
ندارد در ننگ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ و در نثر گویند که گفت و جواب شنید و دید و رفت و این واو در نظم
کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر دیگر واو استیناف قسم است اول او عطف و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد
و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا با و کرده آن کلمه را تمام کند چنانکه شخصی گوید که من به پارس رسیدم دیگری گوید
و به اوس پیروم بگو یک سخن گوید یا سلام کند بمعود دیگری ابتدا با و کرده جواب دهد سلام چون یا سلام کند دیگری گوید و علیکم السلام
چنانکه در جواب این بیت فخرالدین که سلام علیک ای نور بکیف حالک مرا حال پیچ تو نیک است باری حکیم انوری
در جواب فرموده و علیک السلام فخرالدین افتخار زمان و فخر زمین دوم مختصر است چنانکه واو الف و را
داد و مرا و راد و یه معنی آن بحرکه او را الف واو و را دیه واو را داد سیم زائد است که آن را استعمال باید ساخت
بگوید چنانکه حکیم فردوسی نظم آورده بپیچیم تا اسب اسفندیار سوی خانه آید همی با سوار و یا باره رستم جنگجوی
بآخر نهند بیا خداوند روی یعنی باره رستم جنگجوی دیگر واو ساکن معنی که در تصغیر نیز آید و گاه از آن ترحم هم مفهوم گردد
چنانکه شاعر گوید بابا نظری بسکینه ای پسرو چشم خوشی تو که از این باز برد دیگر واوی است که نویسند اما خوانده نشود مثل او
شاه و سیاوش کاوس خواهد عمید لوبکی راست عشق درونه نوشته شد بین صفت الف از انکه حسن حقی تو می برو
تماشا آورده در بیان حرف ها آنکه حرف ها دو گونه است ظاهر که آن را ملفوظ نیز خوانند و مختفی اما های ملفوظ خواه
ماقبل آن مفتوح خواه مضموم و خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها و جهها و انبهها و کوهها و زرهها
و گرهها و در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک و انبهک و زرهک و در اضافه مکسور شود چنانکه رهِ و انبهِ و کوه و زره

و های ماقبل مستور چیزی گویند که تلفظش از آن نشود و ظهورش نیز محسوب نشود و های ماقبل مفتوح غیر از الفاظ که پیش آن واو بوده
و در اسقاط ضرورت نظم اند محذوف باشند بنظر درنیاید و اما های مختفی چهار است اول های بود که نام چیزی یا چیزی دیگر مشابه
آن چیز نهند در آخرش و در اول آورند مانند دم آن و دندانه و دسته و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و زن و زنه
و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم هایی که در آخر افعال بجهة انهای حرکت بیارند مثل آنکه شاعر این مرگ
و فلان مروارید تهیه و غنچه شکفته مانند این بسیار است سیم هاییست که بواسطه تخصیص و تعیان است در آخر سال و ماه
و روز و شب و ساعت بیارند همچنانکه یک ساله و یکماهه و ده روزه و یکشبه و دو ساعته چهارم های بیان قبیحه
و آن هاییست که خود دلالت بر فتحه ماقبل در معنی که بدو حاجت ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شکوفه این هاءات غیر ملفوظ
مختفی در جمع از کتاب ساقط گردد چون جامها و خامها و شکوفها و در اضافت همزه ملینه تبدیل یابد مانند
جامهٔ فرو خامهٔ خرد و در تصغیر بکاف عجمی مبدل شود چنانکه ملک و خامگک در بیان یای تحتانی آنکه یا نه نوع است
اول یای نسبت مثل محمدی و علوی و عیسوی و خراسانی و دهنه و سنگی و لاری و ابریشمی و اشتری این یا نیز چون ساقط شود
و گاه از برای جنس و آن جز صفتی تمیز کند و گویند محمدی نیکه عیسوی بیا اضافت کنند گویند خراسانی و دهنه و سالار
همچو ابریشمی سره و اشتر ناقه ب در این حالت این یا در نکتهٔ همزه ملینه تبدیل نیابد و در کتابت بحال خود ماند دوم
یای مخاطب که مخاطب حضور باشد این یا را معروف خوانند و گویند مرد بری و چه مرد بری و اگر غایب بود این یا را
مجهول خوانند گویند مردی و چه مردی این یا آنست که اضافه نیز سیم یای خطاب چنانکه گفتی و آمدی و زدی
این یا نیز معروف است چهارم یای لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق کشتن و نواختن و زدن
و یا را به هر حال نویسند و در اضافه همزه ملینه تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آید
که اگر معلوم نباشد و فایده وحدت نیز دهد چنانکه گویم مردی با من راه میرفت و اسبی پیدا را همراه آمد اراده آن چیز
که اگر نامعلوم با آن راه میرفت و یک اسب نامعلوم تا آن راه همراه آمده و چون اضافه کنند یا موصوف سازند در این
هر دو صورت یا را اسقاط باید کرد چنانکه در اضافه گوی مرد دانشمند و اسب رونده نوشتن یا در این محل باعث
اهمال بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشته دیدم که در این دو صورت خطا کرده و یا نوشته مانند تخته خیری بزرگ
و شیری درنده و در اضافه نوشته که یاری من و دستی تو و هم تا نوشتن این یا آنست که هر گاه اضافه و صفت متحقق شود
محال دیگر باشد چه موجب اجتماع دو مثل گردد ششم یا در تعظیم است چنانکه گویند فلان مرد است یعنی مرد بزرگیست هفتم یای ثبات
صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم که معنی حاصل مصدر دهد چنانکه
کام بخشی و زر ریزی آیین یازدهم در بیان توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گریز نیست و تعریف املا هم به آنکه تحریر
و صحیفه از روی لغت نامه را گویند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام بحضار نوشته

یای ثبت م

فرمان و نشان و خطاب و پروانه خوانند و ترکی یرلیغ گویند و آنچه اکابر و اهالی و اشراف بمردمان فرو مایه نویسند
ملاطفه و مفاوضه و منشور و رقعه و ملطفه خوانند دیگر می باید که قلم واسطی سپیدی داشته باشد سرخ و سفید و سنگین
و از سپیدی مغز باشد سیاه و سست و سبک دیگر می باید شد قلم را برقلم نگهدارند که آنرا اشتم و مذموم داشته اند بسبب آنکه
کارشناخته اند دیگر قلم را برسم قط بباید زد که هرچه بدان نویسند بمقصد رسند و شوم باشد بابی سقط علیحده
باید داشت اگر خواهی نوای گنج سخا که وصف کاغذ نیکو بود کاغذی آن بود که باید بیار سفید و نرم و ریان
صاف و هموار دیگر باید که تراشه و ریزه قلم و کاغذ که بتراض جدا شده بهتر در زیر است و باغنیه از آنکه کرتوانست
اما بعد در بیان املا شروع نموده شد بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی
که ارباب این فن تعیین کرده اند و آنکه میگویند که فلانی املا دارد مراد این است که کتابتش موافق تعیین ارباب این
فن است و بی املا بودن عیبی تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط معتبره
که در املا نوشته اند و کتبی که در این فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این وادی باشد پرسیده و بعمل
مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف است که می نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از
صیغ است که در معنی مصدر و فعل ماضی آن حرفی بهم که چون او را تصریف نمایند بفعل مضارع و امر اگر بعضی دیگر با
دیگر تبدیل یابد بنابراین املا در کتابت معتبر است زینهار انچه ازین وادی معلوم این حقیر باشد بطریق گذشته از حروف
و مرکب و حروف مفرده را درین دستور مرقوم ساخت و مرکبات را درین ابیات دیگر نمود والتوفیق من الله اول آنکه
ما قبل او مضموم معروف و واو مجهول التی مضموم هم و ما قبل یای معروف و یای مجهول التی مکسور اما درین املا یای
بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیده اند در بعضی از محل ها مواضع است و در املای ترک اگر
ما بعد از فتح الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف
آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسب کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را ساکن خوانند
مثل کبود اسب دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر با الف باشد بای زایده بای امر و میم نهی و نون نفی در او رند آن الف را
بیای تحتانی بدل کنند چنانکه چون بر کلمه افتادن بای زایده افزودند بیفتاد گفتند و بای امر در آورده بیفتد خواندند
و میم نهی افزودند میفتا گفتند و نون نفی آورده نیفتد خوانند و از افزودن واو از حد ضرورت شد اگر الف
حذف نمایند چون بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر کلمات مذکوره در آورند بیفتاد بیفتد گویند و بیفتاد
و مفت از چنانکه ادیب صابر بطلب در ره بر هر باران بچهره چهره خوبان بلعد روی قدح پر کل بنو و زود بیفتاد
ای پسر و نیز مولانا محمد عاشق ما پیر کهنیم و بر روز نو و دست سپوخیم تمع مقصودی که نیست از نیشت نوخیز و هرگاه
بر کلمه الف ممدوده باشد آنرا بموجب قاعده که در آیین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند و در حین تکرار

وبای

وبای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند یک الف را قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانکه کلمه آورد است
ش الف بای زایده و بای امر است میگویند بای امر بیار را شیل میم نهی میار را تا پید نون نفی نیار است و اگر کلمه دیگر را برکلمه
که مصدر با الف ممدوده باشد بیفزایند در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانکه کلمه آس اگر بر آب افزوده
یک الف آنرا قلب بیای تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه دو کلمه را باهم
ارتباط دهند و حرف آخر کلمه اول و حرف کلمه آخر از یک جنس باشد آن حروف را باهم قرب مخرج باشد حرف
آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف آن است که آن کلمه مخفف شود و ادغام آنکه مشدد
بود مثلا نیم را اگر با من ترکیب کنیم نیمن گوییم نه نیم من چنانکه استاد گفته در روضه گل نیمن است چنین دار مرکب
رو من بلبل را پس چو آن نیمن که میخواند بیای شوید چنانکه میدانند و از باد دام مغز بکیم را حذف نموده بادام مغز خوانده
تشریف شنوده گوید بوی انگل خنده بگشاید نگدان حیات در میان لشکری و آید بادام مغز بین و از سپید دود
یکی دال را حذف کرده سپیدود گفته حکیم فردوسی فرماید سپیدود از تو هلاک آمده است ..... تو هم سر گران آمده است
و از آرد دهن گردهن گفته حکیم سوزنی در هجا گوید تیره رخ و بر زردهن بنوک دسن آسیاب دارد و کلمه تر هندوان که در
اصل تر هنده بوده است چه هنده و هنده بمعنی هندو اندامده یکی هم را حذف کرده تر هنده گفته و همچنین تمنده
که در اصل تم منده بوده است و همچنین تا که بمعنی محل آمده میگویم تیز تا یعنی که محل تیز چنانکه کمال اسمعیل فرموده
ز دو صف تیغ تو زان قاهری که اندیشه بر نیاید کشت هم بر تیز تا پس کرد گذار و دو دراز تا یعنی محل دراز و اگرچه قاعده
که مذکور شد بود بهتر برای قیاس محل بینه را بهین تا بایست گفت وحال آنکه بهینا میگویند تشکیل حروف که قرب مخرج
بالغ است تنها باشد دو را دوکان میگویند و سه را سه کان و چهار را چهارکان و همچنان بر این روش یکی را یکی کان
بایست گفت و حال آنکه یکان میگویند از تمیین یکی میم را حذف کردند و همین تا یک نون را محذوف ساختند و از
یک کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تشکیل ادغامات مشتبه و در اصل شب تو بوده
با را در با ادغام کردند شتو شد و همچنین شتابزد که در اصل شب باز بوده بار ادر با ادغام کردند شتابز شد و تشکیل ادغام
حروفی که باهم قرب مخرج دارند مثلا چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود کلمه شپره بای تازی اگر
آخر کلمه اولست که شب باشد در بای پارسی که حرف اول کلمه دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمه
دم زدن از اگر حرف آخر کلمه اولست بواسطه قرب مخرج تا که حرف کلمه آخر است حذف کرده بهتر گفته یا ادغام
ترمونشده خواندند و کلمه زوتر نیز ازین قبیل است چنانکه مولوی معنوی فرماید دامن او گیر زوتر بیگمان تا رهی
در دامن آخر زمان چو هر چه هست به کشش هر لحظه فرمایم از درد جان و تن یا رب از لطف و فرتیتی زودتر بین
بازرسان و کلمه آب دنه که ظرف آب بود گویند هم ازین جنس است چه و نه ظرف باشد بواسطه قرب مخرج با بواو که حرف

گلزار اول است حذف کرده آورده‌اند گفته‌اند و اکنون نیز طرف و خسرو را وند نامند و دلیل بر آنکه حرف آخر گلزار اول
محذوف می‌شود آن است که در حرفی که با اسم قرب مخرج دارند متابعت بوده شده که حرف آخر گلزار اول محذوف شده
دیگر هر گاه لغت عربیه که در آخر تای فوقانی باشد و آن را در املاء عربیه بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله و السعادة
والرفعة والشوکة چون در پارسی نویسند تا آن تا را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت و رفعت و شوکت
و این تا ها را در عبارت پارسی گرد نوشتن یا علامات دیگر چون انتهی اه و عشوب یا از غرایب عبارت نویسند منفصل باید نوشت
و در عبارت پارسی منفصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند دیگر پارسی
زبانان در کلمه که نون و بای موحده بهم پیوسته واقع شده باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه گنبد را گمبد گویند
چنانکه امیر فخر الدین [illegible] گفته | در از کار روی تو گر نکهت گل | شاخ دم گشت بمو گنبد [illegible] سر کدای | و همچنان
جنب ابم و خنبره را خمبره و دنبل را دمل و انبله را امله و دنب ادم و سنب اسم و کنب اکم خوانند
و همولش هم است و آن شهریست از عراق عجم که [illegible] اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را بهمان طور بنون
و بای موحده نویسند خوانند چنانکه ابیات ذیل شهید این معانیست شیخ اوحدی فرماید | بدکان میوه اسنان گر است هر چه دارم همه را
تیر گشته نوشته‌اند در عطار حکیم [illegible] نام ضرورات | در خنبره جانه دو دست برای گوز | یکبار گوز و دست برآورد از خنبره
ظهیر الدین فاریابی راست | گر عدو لا نه زند تا با تو هم خبر کند | عاقلان دانند مور از مار و شنبه از انبله | مولوی معنوی فرماید
تو بر آن حد انبار که حد اعتقاد تخند | زچه شتر است مرا زچه رافضیست کنبی | نوشت بهر [illegible] همه نطق را
[illegible] را کزان [illegible] که همیشه می‌غرید | دیگر در بیان الفاظ که مخصوص جانداران و ذوی الارواح و غیر ذوی الارواح است
هر انکه لفظ او [illegible] اشارت باشد مانند اگر آن اسم است [illegible] و چون کلمه در [illegible] بر لفظ او و [illegible]
غیر سلطان نیز رواج سازند چنانکه مولانا غزالی مشهدی فرموده | جرم فانوس خیال عالم حیران در او | مردمان
چون صورت سرگردان در او | لیکن این [illegible] استعمال نیابد و ذوی الارواح را بالف و نون جمع نمایند چون مردمان
و اسبان و غیر ذوی الارواح را به ها و الف [illegible] مانند زرها و گوهرها و کاه بر خلاف قیاس بر عکس این کنند لیکن در غیر ذوی الارواح
های بیان فتحه را حذف نمایند مانند جامها و نامها و های ملفوظ را بحال خود گذارند مثل زرهها و گرهها و در ذوی
الارواح ها را بکاف عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند مانند فرزندگان و بندگان و اعضای ذوی الارواح را نیز جمع
ذوی الارواح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و از سر و گردن اگر مراد عضو باشد آن نیز همین حکم دارد اما اگر
مراد سردار و معتبر بود بالف و نون جمع نموده سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد
که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی برآوردن آمده و هم بمعنی فرو بردن حکیم انوری
بمعنی برآوردن گفته | زر سپوزد سر از گریبانش | چون دهد یاد دست جانش | حکیم سوزنی بمعنی فرو بردن گفته | [illegible] را

کاه

کاه نه بر کاه بشان | عدو را جای کن در چاه بسپوز | و لغت [illegible] هم بمعنی گشودن آمده و هم بمعنی بستن کمال اسمعیل
بمعنی گشودن فرموده | چو مطلع ار چه که افکنده‌ام با سپری | بر [illegible] تو چه شبنم سپیز فراز | و بمعنی بستن نیز فرموده
جهان بهاء از امروز است امروز | دهان عافیه باز است رخ [illegible] فراز | و این لغات را اضداد گویند گاه باشد
که لفظی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم اخسیکتی فرماید | نه هیچ مردم خفته در کار | که تا پایان شبها دهد بار
هر که گوید | اگر مراد صنعت از صنع او گوید بد آن مانند | که در دیانت مور و صدف است شنا گوید | و مردمان جمع آن است
و نیز گاه باشد که شخص واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم یا عظم جثه بلفظ جمع آرند چون شما گفتید و کرده‌اند و رفته‌اند و [illegible]
از جمله این الفاظ جمع است بر شخص واحد بجهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظم جثه اژدها گویند دیگر در [illegible] آنکه
هر گاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرف [illegible] بوده باشد چون بصیغه امر و مضارع و غیره تصریف نمایند آن حرف بحرف دیگر
تبدیل یابد مثلا هر گاه در صیغه از صیغ مصدری و فعل ماضی خود خا باشد چون بصیغه مضارع و امر برند آن خا تبدیل
بزای منقوطه یابد چنانکه از ساختن و ساخت که معنی مصدری و ماضی است مضارع و امر سازد و بساز گویند و همچنین
از آموختن و آموخت می‌آموزد و بیاموز و آمیختن و آمیخت می‌آمیزد و بیامیز و آویختن و آویخت می‌آویزد
و بیاویز و از افراختن و افراخت می‌افرازد و بیفراز و از افروختن و افروخت می‌افروزد و بیفروز و از انداختن و انداخت می‌اندازد
و بینداز و از اندوختن و اندوخت می‌اندوزد و بیندوز و دوختن و دوخت می‌دوزد و بدوز و باختن و باخت می‌بازد و بباز
و همچنین انگیختن و انگیخت می‌انگیزد و برانگیز و بیختن و بیخت می‌بیزد و ببیز و پرداختن و پرداخت می‌پردازد و بپرداز و تاختن و تاخت می‌تازد و بتاز و گداز
و ریختن و ریخت می‌ریزد و بریز و سوختن و سوخت می‌سوزد و بسوز و [illegible] می‌سوزد و بسوز و گداختن و گداخت می‌گدازد
و بگداز و از گریختن و گریخت می‌گریزد و بگریز و نواختن و نواخت می‌نوازد و بنواز و آختن و آخت می‌آزد و بیاز و صیغه
مضارع و امر از شناختن و شناخت شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب زای منقوطه و سین است چنانکه اباز را
ایاس گویند شیخ عطار فرماید | گر تو طالب راه حق شناسی | شه گردان بیاموز از ایاس | و لفظ آمیختن و نشاختن و گسیختن
[illegible] ذات یعنی بر خلاف قیاس است یا گویم که آمیختن بمعنی آختن است و نشاختن و گسیختن از نشاندن و گسلیدن
[illegible] پس از این باب نباشد و چون فروختن بود میان معنی روشن ساختن و معنی بیع کردن و دوختن میان [illegible]
و [illegible] مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع کردن [illegible] بمعنی افروختن [illegible] مستعمل شده و [illegible]
[illegible] بجهت رفع التباس و تمایز بین اللفظین دیگر هر گاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر بحرف
با یا بای و او بدل شود هم در زبان پارسی با و واو را بحرف [illegible] شده‌اند و در کلمه که با بوده باشد جایز داشته‌اند که آن را
[illegible] سازند چنانکه در آیین [illegible] مذکور شد مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و امر آن می‌کوبد
و بکوب آمده و همچنین تافتن و تافت می‌تابد و بتاب آمده و خفتن و خفت می‌خوابد و بخواب یافتن و یافت [illegible]

آمده خفتن و خفت و می خوابد و کواب یافتن و یافت و می یابد و شتافتن و شتافت و می شتابد و نیز بیاب
روفتن و روفت و می روبد و بروب آشوفتن و آشوفت و می آشوبد و بیاشوب و چون پارسیان طالب کمال سبکی اند
واو روفتن و آشوفتن را که در لفظ ثقیل بود حذف نمودند و ضمه ما قبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو
آشوفتن آشفتن و روفتن رفتن شد و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سنبیدن
و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و بسنب آمده و نون در برابر فا افتاده چون اکثر آن نیک شد لفظ در آید و جز
شنودن معلوم نمی شود در این لفظ نیز با در مقابل فا آمده تمثیل [illegible] و گفتن و گفت و می گوید و بگو و رفتن و رفت و می رود
و برو شنفتن و شنفت و می شنود و بشنو کافتن و کافت و می کاود و بکاو و تافتن و تافت و می تاود و بتاو و این کلمه در اراده
تبدیل و تبیل می شود چه تاب و تاو هر دو درست است گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و النفتن شاذ است یعنی بر خلاف قاعده
و قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن می گیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده و نهفتن و النفتن خود
صیغه مضارع و امر ندارد دیگر هر گاه در صیغه مصدری و ماضی شین باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیره
مجرد را ابدال شود چون کاشتن و کاشت و می کارد و بکار و گماشتن و گماشت و گمارد و بگمار و قس علیها و افراشت
در اصل افراختن بوده و آن در تبدیل خا بزا رقم گشته دیگر در این چهار کلمه با فرشته که سینی که در صیغه مصدر
و ماضی است در مضارع و امر و غیره مجرد ها تبدیل یابد مثل کاستن و کاست و می کاهد و بکاه و خواستن و خواست
می خواهد و بخواه و جستن و جست و می جهد و بجه و رستن و رست و می رهد و بره دیگر در چند کلمه با فرشته که سینی که در صیغه مصدر
بود در مضارع و امر و غیره و مجرد یای تحتانی ابدال می شود مثل رستن و رست و می روید و بروی و جستن و جست و می جوید
و بجوی و نشستن و نشست و می نشیند و بنشین و پیراستن و پیراست و می پیراید و بپیرای و آراستن و آراست و می آراید و بیارای باب دوازدهم
در بیان عقد انامل در نظر ارباب دانش جلوه میکند که نوزده صورت از هیئات و اوضاع اصابع بر بدایع صنعت
بازاء عقود اعداد وضع کرده شده چنانکه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان نمود و ضابطه آن چنان است که از
اصابع خمسه دست راست خنصر و بنصر و وسطی مختص گشته آحاد تعیین رقم و سبابه و ابهام از برای عقود ده که عشرات است
و از اصابع خمسه دست چپ سبابه و ابهام بضبط عقود دسته مآت مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقود ده که آحاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود آحاد از یک تا نه و عقود آحاد الوف از یکهزار تا نه هزار یکسان بود مثل
او ضع رؤس انامل وسطی بر کف از جانب یمین پنج است چنانکه معلوم خواهد شد و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود
عشرات و عقود مآت متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز یمین و یسار کرده شود و هر شکل که در دست راست مثلا
دلالت بر نود کند در دست چپ بر نهصد [illegible] و چون این مقدمات تمهید گشت صور نوزده گانه که بتفصیل بیان
کرده خواهد شد از برای واحد خنصر دست راست را خم باید گرفت و عقده اول آن را بسر را با خنصر خم کردن

و عقده نهم وسطی را نیز چنانکه در عقد [illegible] مشهور و متعارف است و لیکن در این سه عقد باید که رؤس انامل نیک
نزدیک اصول اصابع باشد و جهة اربعه خنصر را رفع باید نمود و بنصر و وسطی را مقعود گذاشت و برای خمسه خنصر را نیز رفع کرده
و بنصر و وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانکه سر انمله او بر وسط کف باشد و از برای سبعه آنرا برداشته
خنصر را بنهایت عقد ثمانیه باید نمود چنانکه سر انگشت نیک مایل باشد بجانب رفع و جهة ثمانیه بنصر همان باید کرد و برای
تسعه با وسطی نیز همان باید و در عقود ثلاثه اخیر باید که رؤس انامل بر طرف کف باشد تا بعقود ثلاثه اول مشتبه نگردد و از
برای عشره سر ناخن سبابه را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانکه فرجه میان دو انگشت حلقه مدور شبیه باشد
و از برای عشرین عقده زیرین سبابه را که میان وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه میان انمله ابهام را
در میان اصول سبابه و وسطی گرفته مسامحه وسطی است در دلالت بعشرین مضر نباشد چه اوضاع او از برای عقود آحاد
متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقده زیرین سبابه بر کمال خود دلالت بر عشرین کند و از برای ثلثین
ابهام را قایم داشته سر انمله سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه بهیئات قوس
و وتر و اگر جهة سهولت عقده ابهام را خم سازند هم دلالت بر مقصود کند و التباسی واقع نگردد و از برای اربعین باطن انمله
ابهام را بر ظاهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و جهة خمسین سبابه را قایم
باید داشت و ابهام را خم داده بر کف باید نهاد و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او
باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام منکشف نشود و از برای سبعین ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را از پشت
مفصل انمله او باید نهاد و از برای ثمانین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانکه در عقده عشره
بر مفصل انمله او باید نهاد و چون این صور و انواع شمرده شد که نه عقد خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد
سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات بیانی روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود
آحاد کند از یک تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقد از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست
دلالت بر عقدی از عقود ده که عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت کند بر همان عقد از عقود مآت از یک صد
تا نهصد و با صابع هر دو دست از یک تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدین صور شمرده که ضبط توان نمود اما جهة عقد
ده هزار انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانکه ناخن سبابه بر ناخن
ابهام برابر باشد و طرفش بطرف الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین   شکر که این نامه بعنوان رسید
عمر چه پیشتر از عمر بپایان رسید   این نکات از طبع خود جمع کرده‌ام   در حقیقت از معنی گشته‌ام   اگه در برق عشق [illegible]
کز غبارم تا قیامت مانده‌ام باب الف فصل الف اب سیم در دارد اول موقوفات
دوم بعضی رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو آمده موکول سخن در صنعت [illegible] بر سر زر تا جمیل [illegible]

ناکه زر زرا در نظر آید خانه حکیم سوزنی راست ای همه کار تو بی رونق و آب وی همه کار تو دوست اصواب سیم [?]
ورودش را گویند امیرخسرو فرماید باز از تیر از هر سالی سر بر کنند سبزه را در هر چمن بر آب دیگری کنند هم او گوید
ز غزنو تا لب دریا در این باب همه اسلام چنین بر یکی آب و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف اسفرنگی گوید
لبو زد لب عروس ماه را سوم نصیب تو از ماه آب **آباد** چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده
امیر معزی فرماید روز ارو رشادی و شراب است آباد بر آنکه او حراب است کمال الدین بر پاد قادر است دل فرج را کنج
در دو جا رفت باد و آباد در این کنج و جای این ویرانه و آباد ابتدای مصدر آن است و معنی آن استودن و آفرین کفتن بود
سیم نام خانه گم شده است حکیم اسدی فرماید رشادی پس کردگار از بهشت بهشت سراسرش گنجینه شد زیاقوت یکتا
لعل فام درخشان به آن خانه آباد نام مر آن را میان جهان جای کرد پرستشگه خاطر آرای کرد چهارم بمعنی خوب و نیک
و خوش آمده مولوی معنوی فرماید اکنون بیا شاد آمدی خانه ان آباد آمدی چون سرو آزاد آمدی میکو بزیر لب جمله
حکیم فردوسی فرماید تا بادان دل شاد خرم آزاد باد همیشه تن و بختت آباد باد **آبان** سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که بر آهن
موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع شود به او متعلق است دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی
و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج عقرب حکیم خاقانی راست کرچه در غربت ز ماه آبان شکسته خاطرم زآتش خاطر
با آبان عز ضمیران آورده ام سیم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون
نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و وجه آن در ذیل لغت سروش انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز
بسبب آنکه زو که پادشاه ایران بود در این روز از این ماه با افراسیاب جنگ کرد پیروزی یافت و او را از ملک خویش
براند و در همین روز از این ماه بعد از هفت سال قحط و بروایتی بعد از هشت سال قحط باران بارید پارسیان این روز را
از ابتدا مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند نیک است در این روز حاجت از یزدان
و سلاطین خواستن و سلاح ساختن **آباران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی فرخار و بسیاران که آنهم بیرکه است
شاعر گفته اگرچه جای فرخش کابل آباران است بهشت روی زمین خواجه بسیاران است **آباختن** بمعنی شب
کردن باشد استاد رودکی فرماید زعقب الجبال سوی دشمن بتاخت که از هیبتش شیر ز آب تافت **آبتین** بیای مکسوره
و تای قرشت رنگی معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی راست دست عدل بداد پدر ذو الیزن خاک عجم را آبتین
آبجامه جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی فرماید زمزم لطف آبجامه اوست کعبه اهل فضل خانه اوست
آبجرا بیای موقوف و جیم عجمی مضموم غذای اندک را گویند که پیش از رسیدن طعام بهائم خورند تا آب توانند نوشید چرا
که آب زنا ناخوردن ممنوع است و در فرهنگ ملا اسد اله هندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک گاو و خر
و بز و وحوش و طیور را گویند **آبچین** جامه باشد که بعد از غسل بدان مرده را پاک کنند حکیم فردوسی فرماید

بجان

بجان گرم پی رکوی ای رفتم خوار هم برگ آبچین و کفن **آبجست** بیای موقوف و جای مفتوح یاقوت بیلین زرد و خربزه و هندوانه
و فضال و امثال آن را گویند که اندرون آن ترش شده و بی مزه و آن را آبزرفت هم خوانند حکیم علی فرقدی راست
روز رکان است ناپاک کست نرود و پر چین چون ترنج آبجست **آبجی** خشکی را گویند که در میان دریا
باشد و آن را آبکوست و جزیره نیز نامند عمیق بخارا راست کویکاری است میان کاسه دریا آبکوست یا بود
بوهامست که دارد در آب **آبجو** بیای موقوف و ضم جیم و واو معدوله سه معنی دارد اول نهری باشد
حکیم قطران راست رنگ برآید رجهان آنکو رفی کو شهر برآورد جهان آنکو رتو دوم شهر را گویند حکیم
خاقانی راست در عقبای زرد و سیر خون جگر میخورم تشنه بجو هرکه دیا گوهرش اکنون تیلی سیم کنار آبخور تا لاب
و رود خانه جایی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب گیرند و پارسی آن را عطش و هندی گهات نامند **آبجوی**
بیای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی تخت انگور است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید
جان تشنه انجا و خاک بزو تن کاکورش از انجا برخواست دوم توقف نمودن و مقام کردن ابر شیخ نظامی فرماید
شراعاً آمیخ کیتی نورد در آن خاک یکباره کرد آبکورد **آبخوست** بیای موقوف و خای مضموم و واو معدوله
بمعنی آبکوست که مرقوم شد شمس فخری راست ز دریای لطف شاه کرم بود هفت کشور ان یکی آبخوست **آبخیز**
زمینی باشد که هر جای آن را بکنند آب برآید و بعضی از فرهنگها طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی معنی ناودان
مرقوم است **آبدار** بیای موقوف چهار معنی دارد اول چیزی با طراوت را گویند دوم کنایه از مردم صاحب عصمت
و سامان بود حکیم سنائی فرماید نقد الملک طلسم انکه چو آب ایزدش آب بار خواهد کرد سیم هر چیز پر آب را گویند
مانند میوهها و جواهرها و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و امثال آن حکیم فردوسی فرماید چو با او ندید ایچ جای درنگ
همان آبداری که بودش بچنگ بزد بر سر ترک آن نامدار تو گفتی فشانش بر نیلوفر دبار چهارم نام کیاهیست که خشک است
بلیف عربی **آبدان** دو معنی دارد اول تیسیری را گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آن را آبگیر و آبریز نیز خوانند
حکیم خاقانی راست آب باران خور صدف کردار کامد آن شکیب ماهیی تا هیچ آب از آبدان کس مخور دوم
مخفف آبادان است **آبدست** سه معنی دارد اول بمعنی وضو باشد مولوی معنوی فرماید سجاده یار شد قبله نمازم
ز رشک اشک او شد آبدستم دوم آنست دکان را گویند که دست او در کارها با طراوت و طرب باشد شیخ نظامی
گوید بنقاشی ز دانا تیره داد برسانید اقلیدسش یاد داد چنان در لطف بود آبدستی که بر آب از لطافت
نقش بستی سیم زاهد پاک را نامند **آبدستان** و **آبدستدان** و **آبدسدان** آفتابه بود مولوی معنوی فرماید
من خمش کردم که آمد خوان غیب نک تبان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی فرماید آسمان آورده زرین آبدستان
زآتش تبت نم منش بران چون آبدستان آمده **آبدزدان** بیای موقوف چهار معنی دارد اول حرف کرول

وزبون بیش حکیم انوری فرماید   مات در نرد و رد وقته در شطرنج رنج   بی کلاهت از حریف آمده آن آمده   دوم خس ارزنی
آمده سیم نام نوعی از انارست چهارم اسم حلوائیست **ابراهه** رهگذار آب را گویند **ابرفت** با بای موقوف و رای
مضموم بفا زده مسکا را گویند که بصبره آب کرده در شترها بخیاد **ابرهدد** با بای موقوف و رای مضموم و واو و
سنبل بخی و آنرا چهد نیز گویند و در بعضی از نسخها بمعنی نیلوفر مرقوم است **ابریز** چهار معنی دارد
اول طلای خالص را گویند حکیم لوزی نمایست   شعر تو باید با آبریز درانداخت   که بود از محک بیشتر باویز
دوم دلو را نامند حکیم سنائی در ذکر افلاک و ما فیها گفته   دوستی زآبریز چرخ بسر   زانکه او کیتر بود کیسر
سیم ظرفی باشد که در هنگام غسل آن آب بر سر و بدن بریزند   چهارم کوزه باشد که بجهت ریختن آبهای مستعمل گذشته باشد
ابریزکان نام جشنیست که پارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب گلاب بر یکدیگر پاشند و آنرا آبریزان
و تیرگان نیز گویند **ابریشت** با بای موقوف و زای منقوطه و رای مضموم بفا زده بمعنی انگشت است که مرقوم شد
حکیم طلا طریت   چون آبزرفت روز تنش   چه این عرض تن رشی چه بر است **ابزن** ظرفی بود طولانی بمقدار
قامت آدمی که از مس و آهن و امثال آن سازند و اطبا آنرا گاهی با آب گرم پر کنند و گاه باد و غیره پوشیدنی
و در حمام و غیر حمام گذارند و بیمار را در میان آن بنشانند یا بخوابانند و بجهت آن سرکوشته سازند مانند طبق که
در بستنی بود و آن بخیر بنوعی که سرپوش را بر آن نهند سر مریض بیرون باشد و گاه آن خشک [illegible] بعمل آورند و آن چنان
بود که ادویه خشک را در میان آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را با روحی که [illegible] نشانند یا بخوابانند
ابزه با بای موقوف و زای منقوطه مکسوره و اظهار ها نراه بدان آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب
و امثال آن و آن را [illegible] سبز گویند **ابس** با بای مفتوح نام شهریست **ابسال** با بای [illegible]
همان [illegible] صدرا نالان   بیت [illegible] **ابست** با بای مفتوح و سین زده [illegible] باشد
و با بای مکسور آبستن را گویند مولوی معنوی فرماید   جزو جزو آبستانش ز ابر   چشمهاش چون دریچه [illegible]
مرجان [illegible] اربسیح   خامشان [illegible] وگفتار فصیح **ابستان** آبستن بود مولوی معنوی فرماید   در روزه
گر رنج آبستان بود   بر [illegible] زندان بود   با بای مفتوح و سین زده و تا [illegible] معنی را
گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و با بای مکسور [illegible] و آن را [illegible] زرع خوانند **ابسکون** با بای مکسور کسی زده
و کاف مجهول و واو معروف نام جزیره ایست که در [illegible] استرآباد بود و گویند رودخانه گر [illegible] آبسکون نام است از جانب
خوارزم آمده به بحر خزر که اسم آن آبسکون است و مردم بغلط قلزم [illegible] گویند [illegible] محل پیوستن آبسکون را بدریای
آبسکون گفتند چون آن جزیره در آن محل واقع شده آنرا نیز آبسکون گویند آورده‌اند که چون
سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره رسید روز عمرش بسر گشت و در [illegible] آن جزیره را

ابراز

آب گرم آن چشمه که رود جیحون پیشتر به دریای شرق [illegible] نزدیک آمدن لشکر مغول راه بگردانیدند و به دریای آبسکون
ناچار زمین خشک به دریا افزود [illegible] فرماید   کر [illegible] دریا [illegible]
[illegible] تا به آبسکون   و دریای آبسکون را نیز گاهی بنام آن جزیره خوانند آبسکون میگویند چنانکه استاد فرخی
فرموده   تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون   تو داری از در کاشغر تا قصدار و تا مکران **ابشکاه** و **ابشکه**
و **ابشتکاه** و **ابشتنگه** هر چهار لغت بمعنی جای [illegible] و اطاق [illegible] شاعر گوید [illegible]
[illegible] **ابشخور** با بای مفتوح و شین زده [illegible] پوشیده [illegible]
ابشخوره با بای مکسور [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible]
و جانوران از آنجا آب خورند و آنرا آبشخور [illegible] کمال اسماعیل فرماید   هر کجا [illegible]
[illegible] توقف نمودن و مقام کردن [illegible] حکیم اسدی [illegible]
[illegible] **ابک** با بای مضموم دو معنی دارد اول باصطلاح
کیمیاگران و اکسیریان زیبق را گویند و معرب آن آبق [illegible] زر [illegible]
چو آبک [illegible] اجزای کیمیاست   دوم [illegible] اطفال [illegible] **ابکار** دو معنی دارد
اول [illegible] **ابکامه** با بای [illegible] آبکامه [illegible]
که چندین [illegible] کنت ز هر کاب [illegible] گاه زمان گاه [illegible]
[illegible] شعر خوانده [illegible]
دوم شراب [illegible] و شراب فروش را گویند **ابکود** با بای مکسور نام [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] در دریا واقع است [illegible] چون [illegible]
[illegible] خوانند **ابکون** دو معنی دارد اول [illegible] و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شد دوم
[illegible] گویند **ابکیر** دو معنی دارد اول گودی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و آنرا آبشخور و تالاب
و گولاب نیز خوانند حکیم اسدی فرماید   [illegible]   دوم [illegible]
مانند [illegible] دارند و آنرا در آب فرو برده برآورند [illegible]
حکیم خاقانی در [illegible]   [illegible]
ابگینه با بای موقوف [illegible] دارد اول [illegible] حکیم [illegible] فرماید   [illegible]
[illegible]   [illegible] عکس آن [illegible]

البتّی

کلیم از باده بان   دوم شراب را خوانند شیخ نظامی فرماید   چو آن جام گیرد زجامه نماند   زجام آبگینه چو باده
سیم الماس انداشد **ابلوج** قند سفید پر بهای جای راست   تا ابلوج سیم طرز لبش بطلع   ما چون نبات نیست
بر بیش نظامی شکر   باده انباده در دهن دولت مقیم   در نشاط و عیش بلخ و طعم شکر **ابرمغان** نام
در نواحی شیراز گرده مان در ماه رجب برگشته در آنجا بسیار روند شاعر گوید   دیگر زدم به آب درمغان   دیگر کوه
لب آب درمغان   و نیز نام چشمه‌ایست در قهستان که چون آب آن را بر دارند به هر جانب که ببرند هر قدر سار که در آن
نواحی باشند از دنبال آن آب روان شوند و هر جا که ملخ آمده و خرابی کرده باشد آن آب را بآنجا ببرند تا سارها ملخ‌ها
بخورند و آن را چشمه سار نیز گویند **ابلو** با بای مضموم و واو معروف گل نیلوفر را گویند خواجه عبید لوکار راست
صنعتش زنگ کوه بر روی ابلو نشقایق   در باغ دماند لطف سوری و آبرو **ابالی** سه معنی دارد اول نکاتی مسوف دوم
نام میوه‌ایست که آن را ابی خوانند مولانا امیدی راست   آبی که بود به رو غباری   نوخط ذقنی بود زیاری   که در
رفتن افتاده بتخیر بیل و بهی نهاده باشد   سیم نام نوعی از انگور ریخیم **ابیار** شتن را گویند که زراعت را آب دهد کمال
اسمعیل فرماید   تاکنت تخم مهر تو یکدم صبا نکشت   ابر چشم ساز فزون جگر آبیار چشم **ابی** با بای مکسور و یای معروف نام
نام قریه‌ایست در نزدیک غاری که مومیایی از و حاصل میشود و در پارسی اقوم است **الت فرهنج** و **الت فرهنج** به معنی
اول ظرفی بود میانه تهی به هیأت کاسه و در آن که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را گرم کرده بناب فرو برند آب را بکشد در شب
هرگاه خواهند که آتش را پیرو زنند آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بجای آب بر آتش ریزد آتش افروخته شود
و این از مخترعات حالینوس است و آن را در کوینه و بتازی حره مستقیه خوانند دوم نام ماه یازدهم از سال ملکی
یزدگردی سیم نام رعشه‌ایست که آن را بتازی رعشه خوانند **الت یاهی** آن را بتازی باز یار سرحمند و در کتب طب آورده
که نام فارسی وجبره هر دو یک مرض است باد و مرض نزدیک هم و آن بثره چند است بسیار سوزان باد در دیده
و از او این چهره که و زرد با او هم اهوی بر بجوشیدن و کشیدن آن بر نیم و چشم‌ها دیگر بی مانند دلون آن
بزرد مایل است و چند اوقات این مرض در اکثر اوقات با حرارت تب بود و سبب آن صفرا رشته و تیز است در نهایت
مدت و علاج آن به قمع صفرا و ضمادات خنک باید کرد و این عمرا از آتشک است که با او لک معروف است استاد گوید
دل بین که مرا غم کرم‌ها آورد   و زعشق که بر سرم چو طوفان آورد   از آتش بارسی بدانسو زاست   این عشق
که از خاک خراسان آورد   و در بعضی از فرهنگها به معنی تبخاله آمده و قول است حکیم خاقانی از خطاب بحضرت خضر فرموده
امید مرا گر قطره آتش بایر نیست   نطق منزا آب بازبان برده شکسته در این **ال شحوار** و **ال شحوار** و مشرحه
او نام مرغیست که اکثر و اغلب آتش خورد و مثال حرص است و سوز دل و دو واق عاجم خیمه برع آتش خوار ملکان شتابان
دوم کنایه از ظالم بود و حکیم سنائی فرماید   بیرون غم آب ازار   مدحت پاشد آتش خوار **الت‌نیج** بخار آن را گویند

خواجه

خواجه افضل کاشی نظم آورده   آتش زند و سوخته و سنگ بهم که آن دم چه سوخته دارد و نم   نزدیک او دو رسبت لایق عظیم
دوری زتو کار روز دیگر هم **آتشد** سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب را گویند نام مرغیست که آن را آبکه
رنگ سپید گویند **آتشیره** با تای فوقانی مکسور و شین منقوطه مکسور و یای معروف و رای منقوطه مفتوح و های مختفی
بمعنی دوم آتشک است **اتل** با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوهستان روس و طیار خیزد گویند
که رودی از آن بزرگتر در جهان نیست آورده‌اند که هفت دو چند نهر از آن آب بر میدارند که از هیچکدام آب باتل
کم نیاید حکیم خاقانی فرماید   گر سوی قندز ترکان برد اتل اشک   در قندز آن تل بجز رنگ نیست **اتون** با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی اول که بانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن و کشیده دوختن کند دوم بچه‌دان بات
و آن را بتازی مشیمه خوانند **اجال** هلاک را گویند **اجل** با جیم مضموم آروغ بنرشیخ روزبهان فرماید   تا خوشیها
دهر را باجل بایست خورد و نازدن آروغ و بکسر جیم در عربی سه معنی دارد اول آخرت بود دوم نیام خوانند
سیم حیز بیسب باشد **اجنکانا** با جیم مفتوح و نون زده و کاف عجمی نام قریه‌ایست از قرای خراسان و مو بان آن دهقان
بنام **اجاره** سه معنی دارد اول معروف است امیر خسرو فرماید   درویش عشق هر روز حلق تو از ناز   لقمه زود زیر که
آجار نیابد   دوم سنجیده کرده بود حکیم ناصرخسرو راست   راست نگردد دروغ و مکر بچاره   معصیت امروز نه
میاچار   سیم زمین و بند شکسته را گویند مخوکو کاراست   از این بخوده ترازنیت
بس عجبتر چگونه جایش صعب و دشوار   یک دریا در آن اجاره کسار   و نیز بمعنی عمل اهل بهشت عمل سر حکام
شریعت **اخ** آوری باشد **اخال** چیزی را گویند که بکار نباشد مانند پوست میوه و تراشه چوب و خس و خاشاک
در قبر حار وب و امثال آن و آن را بتازی حثو خوانند حکیم سنائی فرماید   زر دات ان عقل درآ خال کشی
ساعه پر اخال کنی **اختی** بمعنی گریستن شیخ سعدی فرماید   اگر تخمیر مالیده   صلح کردم
سرکار تو نیست **اخر** با خای مضموم دو معنی اول جای علف خوردن اسبان و استر و آن معروف است دوم استخوانها را گویند
که در زیر گردن و بالای سینه‌اند و آن را آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گوید   تهر آن
خنک کوتهی دشمن   جای سازد تا فرو کرده   حکیم نزاری راست   بزد بر آخر گردن چنانش که ملکدت از نعل آب
روانش **اخرسالار** امیر آخر را نامند **اخرت** با خای مضموم و رای مشقوق بمعنی دویم آخر است که مر قوم امیر خسرو فرماید
تیغ تو بریدست گردن خنک دشمنی   در خورد او بگردن خصم آخرک بود   **آخریان** با خای موقوف و رای مکسور و یای
تحتانی متاع و کالا را گویند و آن را آخرایان با واو مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی راست
آخریان خود همه زشتم هدیه است   هیچ ندارم دگر چون دل جان نزد اوست **اخسه** با خای موقوف و سین مضموم
و بیم مفتوح و های مختفی شیریست بمعنی مغز که از برنج یا جو یا ارزن و امثال آن آب زنند و با الف مفتوح نیز خوانند

ودر بعضی از فرهنگها بتقدیم میم بر سین و در بعضی بشین منقوط مرقوم است **آخش** با خای مفتوح بمعنی قیمت باشد شمس فخری راست
در سلک مدحت تو شکر چو درکشیدم در گرانست آن از صد ملک نیم آخش **آخشیج** با خای موقوف و شین منقوط
و بای مجهول بمعنی ضد است شمس فخری راست عالم از عدل او چنان شده است آنچنان که ضد یار دارد ترک کند یکی
آخشیج و هریکی از عناصر اربعه را نسبت بضد باشد دیگری آخشیج گفته حکیم خاقانی فرماید بدام از نژاد کیستی
یکه و داد اندر سر آنم که چو از چار آخشیج و پنج حس درگذشته‌ام و آخشیجان جمع آنست حکیم سنائی فرماید آخشیجان
کبود دوار مرده کنند زنده نگار خوار **آداک** جزیره را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آگوداک نیز گویند و جزیره جزیره
نیز خوانند **آدخ** با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده و آنرا دیه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
روز تو هرگز با پایان نمی‌آید همیون نگشود چون تو بر ابلیس ملعون طغیان مفتون گشته کز نبارستان علم اندر بگیری خانه
روز خویش امروز و فردا آدخ و همیون کنی دوم بمعنی خنجر باشد **آدر** با دال مضموم بمعنی آذر است بضم ذال منقوط
که بعد از این مرقوم خواهد شد و بدال مکسور نیز ترکی آن باشد **آدرخش** با دال موقوف و رای مفتوح بجای زده و شین منقوط
برق را نامند حکیم اسدی فرماید صحت بر دیگنگ خفته تیرست آدرخش تو همچو کوه تیره بر اندیشی تو صد **آدرم**
با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی زین برخیزد و آنرا آدرمه نیز خوانند شرف شفروه راست
دو پهلو فراخ خنگ لبود همان اسپی که آنرا آدرم زند دوم آنکه را گویند مانند خمره تیره چسباناد آن [illegible]
فرسنگ منظومه گوید چیست [illegible] و آخر کار است آدرم آنکه گو گوارست **آدرنگ** با دال موقوف و رای
مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا آدرنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
از چشم بد ایدر چو دیده یکروز بادا درنگ **آدره** با دال مفتوح و های مختفی آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برند
چوبه دیگر بر زبر آن دو چوب برنهند تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سنجر راست فلک چو برج کبوتر
کبوتران چو نجوم میان برج حظیره شسته است چون آدره **آدیش** با دال مکسور و یای معروف آتش چون عادت ترک
نکرده‌اند تبدیل هریکی از حروف مثل چهارگانه را بجای دیگر از بعضی لغت و در بعضی مواضع چنانکه در آیین بسینم
از مقدمه این کتاب ذکر شد تا آتش را آدیش آذر را آدر گرد آدیش گفتند و آنکه آتش بتنهای اشتهار دارد غلط است چه در
اصل این لغت کسر تا موضوع است بنا بر این بعد از دال تخفیف در آورده‌اند دلالت کسره ما قبل کند آدیش هم آنند
اگرچه بموجب قاعده که در تفرقه میان دال و ذال در آیین سیم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافت می‌باید که این لغت با ذال
منقوط باشد اما این قاعده را در این لغت وقتی منظور می‌داشتیم که این دال اصلی میبود حال آنکه این دال اصلی نیست
بلکه بدل از تای فوقانیست و وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت را بدال منقوط تصحیح نموده‌اند بخاطر مسوده
این اوراق چنین میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان برزبر دال نقطه مینهاده‌اند شاید بر این که از این

قاعده

قاعده آگاه نبوده آنرا ذال منقوط کرده‌اند والعلم عند الله حکیم انوری فرماید گر گنده آب بستان تو حکم نخمه [illegible]
آدیش **آدینه** با دال موقوف و یای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد و دیگر
هم ابر تند رعد و کوس او کمان او بند شود از تیر **آذر** میان عوام با ذال مفتوح منقوط اشتهار دارد و اکثر
و دیگر ارباب رصد و تنجیم مرقوم فلک تحقیق کرده‌اند بضم ذال منقوط است چنانکه در مجالس العشاق از احوال
شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بوده و اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدرالدین رواسی در مشهد مقدس رضوی
علیه التحیة والثنا بدیدن میرزا الغ بیک رفته میرزا اول از شیخ پرسید که شمار رواسیان یا شیخ صدرالدین
عرض نمود که مار رواس نصادم میرزا فرموده که شما آنهم بوده اید چه رواس نصاد در کلام عرب نیامده بعد از آن
از شیخ سوال کرد که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که تولد من در آذر ماه متولد شده‌ام آذری بجهت آن تخلص
کرده‌ام میرزا فرمود که شما شاعر پیشی نبوده‌اید که آذر بضم ذال است و فتح نیامده شیخ آذری در بدیهه گفته که آذر ما
سالها در مقام ذال و خواری گذرانیده چنانکه آتش زدگی گشته و نزدیک به آن شده که لیست و کردش واقع شود
بمقام شعور و ادراک رسیده قایم گشته نیست راست کرد میرزا از بدیهه او خوش آمده و با ایشان صحبت داشته و فقیر حقیر
که راقم این حروف است یکی از پارسیان را که بر این مذهب بوده دیدم که جزوی از کتاب زند و پازند و استا داشت چون مرا
رغبت و شفقت تمام بجمع لغات فرس بود و در فرس از زند و استا معتبرتر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت
میداشتم و اکثر لغاتی که در حاشیه کتاب از زند و پازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی نشسته است و هرگاه
قرائت زند میشنود با این لغت که می‌رسید آذر بضم ذال غیر منقوط میخواند و مسکیت که در کتاب زند و استا این لغت
با ذال غیر منقوط نیامده و هر لغتی که در آن لفظ آذر بود چون آذر آباد و آذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین
و آذرخش و آذرگون و امثال آنها را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوط آمده
و بسیار آنانکه هر دو صحیح باشد و بفتح ذال خود هیچ‌وجه درست نیست لیکن بعضی شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی
وغیرهم آذر بفتح ذال قافیه کرده‌اند علی این حال این لغت چهار معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم
باشد و تدبیر امور و مصالحی که در روز آذر و ماه آذر سانح شود بدو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری راست
ساغر خوش بر باده رنگین از آن آید بچشم کز میان آب روشن بر فروزد آذری آورده‌اند که عجمان را آتشکده
بوده به این موجب **آذر مهر** دوم **آذر نوش** سیم **آذر بهرام** چهارم **آذر آیین** پنجم **آذر خرین** ششم **آذر برزین**
هفتم **آذر زردهشت** و هریکی از این آتشکده‌ها منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته‌اند و کوکبی که متعلق بآن کوکب بود
در آتش می‌سوختند سیم نام ماه نهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کمان محمد راست گرفت
آتش خو پرنیان پس چرا مریاید آتش کند باده از آتش چهارم نام روز نهم از هر ماه شمسی و بموجب رسم گزند

کذلک و پارسیان متقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازینها عید کنند
وجشن نمایند و آتش عظیم افروزند و مزین سازند و آن روز را آذرجشن نامند و چون که نام روز با نام ماه موافق
افتد عید کنند به پیروی ایزد سبحانه و تعالی و در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد نیک است درین روز ناخن چیدن و موی
ستردن و به آتشکده رفتن. آذرآباد و آذرآبادگان و آذربادگان و آذربایگان این چهار لغت مترادف اند
دو معنی دارد اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معرب آن گهسیر آن معنوی آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معمور را
خوانند دوم شهر تبریز را نامند چون آتشکده در آن شهر بوده آن شهر را بنام آتشکده موسوم ساختند و معرب آن آذر
بایجان است حکیم فردوسی فرماید بیکماه در آذرآبادگان ببودند شاهان و آزادگان. آذرآیین نام آتشکده چهارم است
از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود. آذرافروز و آذرفروز و آذرافرا و آذرفرا هر چهار لغت بمعنی
آتش افروز است که مرغ قوقنس است و دیگر است تفصیل بعد ازین مرقوم خواهد گردید چه آذر فرا آتش تیز کرد. آذربرزین
نام آتشکده بود و در تسمیه آن دو وجه بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار میرفت در آن اثنا رعد و صاعقه در غایت سختی
میکند و کیخسرو خود را از اسب می انداخت همان صاعقه بر زین او میخورد و زین فروزان میگردد و لشکریان دیدند
که آن آتش فرو نشیند کیخسرو آنجا آتشکده ساخته و آنرا آذر برزین خواندند دوم آنکه یکی از ابیه دین ابراهیم زردشت که برزین
نام او بوده آن آتشکده را بنا نهاده پارسیان آنرا آذر برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله هفت آتشکده
که پارسیان داشتند شرف الدین یزدی راست سنگها را چو سوزد آهن برزین آذر برزین. آذربو و آذربوی
گل لستان است و آن زرد رنگ شود و بوی آن بهار ... و بیخ آن را اکلیل گویند و تازیش طلار نامند. آذربهرام نام آتشکده
سیم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند. آذرخرداد دو معنی دارد اول آتشکده بود که لهراسپ بنا در شیراز و این
آتشکده پنجم است و آنرا آذرخورین نیز گویند شرف یزدی راست بار رحمت تو دو دستور مرده نور با هیبت تو
نکهت صبح آذر خرداد استاد فرخ راست چو در دماوند سخاوت وجود هر دو به فرمانش داراد پیش دو دست
سجود کنند چون مغان پیش آذر خرداد دوم نام یکی از موبدان است که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان
برین عقیده اند که نام ملکی است که محافظت آتشکده ها مامور است استاد فرخی گوید همه پایان روشنی اگر شد
چو جان آذر زاد آذر خرداد. آذرجشن با ذال منقوطه مضموم برا زده و جای مضموم شین منقوطه زده روز نهم است
از ماه آذر پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان خجسته و مبارک و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده ها
را روشن کنند نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن بآتشخانه رفتن. آذرخرداد نام آتشکده پنجم است از جمله هفت آتشکده
پارسیان و آنرا آذر خرداد نیز گویند. آذرهوشت نام آتشکده هفتم است حکیم فردوسی راست پرستنده آذر زردشت
همیرفت با باز برسم بمشت هم از دور جای پرستش بدید شد از آب دیده رخش ناپدید. آذرشب با ذال منقوطه

مضموم برا زده و شین منقوطه مفتوح و بای مجهول. آذرشب با شین منقوطه مفتوح و با بی و آذرکشب با کاف مضموم
شین منقوطه زده و آذرگشسپ با شین منقوطه مفتوح سین زده این چهار لغت مترادف اند به معنی اول
سروشیست که موکل است بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سروشها هیچ سروش بر بلندی و جلدی او نیست
منوچهری در صفت اسب گوید در شود چو زمزجه در شود به ترس و بیم همچو آذرشسب با آتش همچو مرغابی بکوی
حکیم سنائی فرماید آب و آتش کو انداه او را آب آن صدف خوانده و پیش آذرشسب حکیم فردوسی فرماید چو
بر ساخت کار اندر آمد به آب پیاده بکردار آذرگشسب دوم نام آتشکده که گشتاسب در بلخ بنا نهاده و گنجهای
خود را در آن پنهان ساخته بود آورده اند که اسکندر ذو القرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها را برداشت
شیخ نظامی در اقبالنامه اسکندری فرموده به بلخ آمد و آتش بر دشت بطوفان شمشیر چون آب گشت بهاری که
در بلخ بود گزاو تاز گل را دهن تلخ بود زده موبدش نعل زرین بست شده نام آن خانه آذرگشسب
سیم نام برق تیر و معنی ترکیب آن آتش جهنده است چه آذر آتش است و گشسب و گشب بمعنی جهنده آمده
آذرکیش با ذال منقوطه مضموم برا زده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود. آذرگون با ذال منقوطه مضموم
برا زده و کاف مضموم واو معروف نام نوعی از شقایق بود که کنارهای آن لعابی سرخ رنگ شود و میانه اش
سیاه باشد حکیم سنائی راست که نهان کرد ایزد از سنگ خاره در آذر که رویاند همی جو روز خاک تیره آذرگون
آذرماه ماه نهم است از سال شمسی. آذرنگ با ذال منقوطه موقوف و را مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت
بود حکیم فردوسی فرماید بسنگ گران آمد آن سنگ خورد هم آن سنگ و این سنگ بشکست خرد فروغی
پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ. آذرنوش آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده
و آنرا نوش آذر نیز نامند. آذرهمایون نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس
حکیم بحکم اسکندر او را بنکاح در آورد و به این ترتیب بلیناس اعداد وی گفته شیخ نظامی فرماید بهار
کهن بود و چینی نگار بسی خوشتر از باغ و از نوبهار به آیین زردشت و رسم مجوس که خدمتگر آن خانه
چندین عروس هم آشوب بی هم آشوب دل فرو رفته دل الب بابل در او دختر جادو از نسل سام
پرورده آذرهمایون نام. آذرین با ذال منقوطه مکسور و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم سنائی فرماید از چه
خوانیش صدر تشریف نسبه روح القدس نی حله آذرین و در بعضی فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است اما
نسخه که خاطر جمع شود بنظر نرسید. آزاد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح
که روز آزاد در کار است به او متعلق است دوم روز پنجم بود از هر ماه شمسی و آنرا آذر نیز خوانند نیک است
درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و درین روز سفر کردن و نقل و تحویل نمودن. آزادبن با بای

بنون زده باغی را گویند که در میان شهر و قصبه‌ها ساخته باشند **ارایش** سه معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی رسم و آیین آمده حکیم فردوسی راست سوی او یکی نامه بنبشته‌اند ز آرایش بنده نا گشته‌اند سیم نوعی است از
موسیقی **ارایش خورشید** نام نوائیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو در آرایش خورشید
راهی در آرایش بدی خورشید ماهی **ارت** با رای مفتوح و تای فوقانی آریج بمعنی **ارج** با رای مفتوح بجیم زده
دو معنی دارد اول مخفف آریج بمعنی دوم نام پرنده‌ایست **ارد** با رای مفتوح با دال زده مخفف آرد است
که سبوس گرفته و با رای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تعبیر آمده **اردم** با رای موقوف و دال
مفتوح بمیم زده نام گل آذرگونست **اردن** ظرفیست مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل کفگیری
که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی و غیر آن بدان صاف کنند و آنرا آرشی بالا
نیز گویند **اردهال** آشی باشد مانند کاچی که از آرد و کنجد بیشتر مردم فقیر خورند **ارزه** با رای موقوف و زای منقوطه
مفتوح و های مختفی کاه‌گل باشد و آرزه‌گر کسی را گویند که کاه‌گل کند **ارست** با رای مفتوح بسین زده دو معنی دارد
اول بمعنی توانستن دوم مخفف آراست بود **ارسته** مخفف آراسته بمعنی آراسته و خوب است ایا بزرگوار آرسته‌تر ز صد
حاتم و یا بوکه برانداز ز صد کسری **ارش** با رای مفتوح یا بشین منقوطه زده نام پهلوانی بود از لشکر منوچهر که در
صنعت تیر انداختن نظیر نداشته و قصه تیر انداختن او مشهور است خسروی راست چون کار زیغل و بند نقد رفته
از جیب خود کشیده تیر رفته آرش کمان و ملحم برگرد دگفت در موی کسیکان و پر از تیر رفته **ارغند** با رای
مضموم بغین زده و دال ساکن و نون مفتوح دو معنی دارد اول خشمگین و تند آور را گویند و آنرا ارغنده نیز گویند استاد
تیر آرغنده اگر چشم تو آید بسر سپل اشفته اگر گرد تو گردد بجدال سپل بخشنده صمصام تو پیدا اندام شیر آرغنده
شمشیر تو باید چنگال دوم بمعنی حریص آمده منوچهری راست آرغنده بر نثار تو جان منت از آنکه پروده مکارم
اخلاق تو منم **ارمان** با رای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی راست هر حوایج را که بود شن آرمان راست
کرد بر سبیل شهر یاران کمال خواجوی کرمانی راست از فراغت روز است عشاق راحت الامان هر که دید آن تو حیله
نیستش هیچ آرمان **ارمیده** مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گوید گران ساخت سنگ و سبک باد
پاک روان کرد گردون و آرمیده خاک **ارمش** با رای موقوف و میم مکسور بشین منقوطه زده مخفف آرمش
بود حکیم آذری راست راه را اکسیر کیمیاست بر هم اسرار شناس اهل دانش تا ز خورشید پرورش یابد در دل خلق
آرمش یابد **ارن** با رای مفتوح مخفف آرنج بمعنی آغاز است زنخ است که در صفت رخسار زنخ جفت
زانو گردی تر از **ارنگ** با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی ششم معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی راست
آرنگ زر و باد چو نارنگ ز رشحم بادش بر بیرد چو سر کشد باد در رنگ دوم آریج بمعنی منصور شیرازی راست

کار سهمه تو ظلم باز و جنگ با دوستش نرسید از آرنگ سیم بمعنی جانا آمده است و رود کی راست هرگز نکند سوی خرخ
زنگاری آرنگ گواه کر شود و دل من چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل فرماید نه هرگز از تو رسیده بجوی
آرنگی نه هرگز از تو رسیده بجوی آزاری پنجم مکر و حیله بود و خرطی نمود راست بر طبل و هم بر نیرد تیت
کارست پیشه این چه آرنگ است ششم خانه بشر را از آن کنار رنگ نیز گویند **ارون** با رای مضموم و واو معروف صفتهای
خوب و نیکو بشر است عنصری راست باروی او فته در بوم و در است جمال را با آرون و آذین جت **ارویج**
با رای موقوف و واو مکسور و یای معروف تجربه بشر **اریغ** با رای مکسور و یای معروف کینه بود خسروی راست آمد از دل
نگار بد مهر کار یغ زمین بدل گرفته **ارزه** با زای منقوط موقوف حرص بشر حکیم فناری راست افسر عقل باید شکر بر
از سر آن خون دل چه خوری **ازاد** شش معنی دارد اول در فرهنگها بمعنی مشقیه مسطور است چنانکه اگر کسی گوید که فلان
بنده را آزاد کردم آن اراده آن بشر که از قید عبودیت نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این توانند بود که
قید علت و الحق و پیوستن شاخ دیگر فارغند مولوی معنوی فرماید کیست مولا آنکه آزادت کند همچو سرو و سوسن
آزادت کند و صاحب اختیار است به بیرآورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در زفیر
خارزم شاهی مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد گویند
چنانکه این معنی شیخ سعدی دلالت بر این معنی می‌کند بسر د گفت یا میوه ثمر آری جواب داد که آزادگان تهی دستند
و نیز در گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند گردانیده
هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که هیچ ثمره ندارد و در این چه حکمت است گفت هر یکی را فصلی معین است و وقتی معلوم
که گاهی به وجود آن تازه‌اند و گاهی پژمرده‌اند و سرو را هیچ از این نیست و همه وقت خوش است و تازه و تر و این است صفت
آزادگان این است گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد دوم نام درختی
بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بیشتر گز و صفا دگر برسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در بالا
و تنه‌اش است و هموار و چوبش تا بالا بر یک‌طول است و صاف و جوهردار لیکن از چوب چنار ریزه‌تر بهتر تر نرم
نشود راست فرمنده آن قدم چو آزاد در هستم فرهنده ز آن صورت چون لعبت چینم سیم نام شهریست کوچک
از توابع کجوان که مردمش سفید چهره باشند و شراب آنجا مشهور عظیم است این معنی از نزهة القلوب محمد الله مستوفی
نقل شود چهارم نام نوعی از ماهی که در گیلان بهم رسد و گوشت آن بسیار لذیذ است پنجم نام درختی است که چون
بیابد و بر آن آزاد گویند جمعیر ... را از دختیار است بدین نقل شود ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت
آزرین را آزاد گویند و آن درخت بادام کوهیست و در کوهستان پارس بیشتر از جاهای دیگر می‌شود **ازاد میوه** نام
حلوایی که از قند و مغز بادام سازند بسحاق اطعمه راست کعب الغزال را از ره شکر سهی آزاد میوه دارد از قند خورد و بی گردی

ازادوار دو معنی دارد اول نام شهریست از روستای منوچهر است صلصل بر چنار اندر همی نالد بدرد بلبل غ
سرای بر باغ اندر همی نالد بزار این زند بر چنگهای سعد سان بلبل بیان وآن زند بر بهار لور بیان ازادوار
دوم نام موضعیست از قرای سبزوار که در آنجا اکثر میوه خوب شود علی الخصوص انگور ازادی شکر نعمت حکیم فردوسی فرماید
هم از داد تو بر دل انگیم همی سپر ازادمردی کنیم ازدر بازاء منقوطه و دال مهمله مفتوح و دال مهمله ساکن رنگ کرده را
گویند حکیم فردوسی راست سوی خانه شد دختر ازده رخان معصفر بگون ازده ازرم بازاء منقوطه مفتوح در ابا
امرانا از روان بود و بعضی نام پدر حضرت ابراهیم علیه السلام است حکیم سوزنی گوید نگار و صورت آن تب بهند و چین در سم
شکست خانه بکاود بنده آذر نگار آزر و نقاش اعلام صورت است زهر میرین که بکشم کز آزری آزر از آب آوگر
منبع عربد و از بت تا منبر بار منقاد میکرد و ازرد بازاء منقوطه مفتوح برا زده رنگ را گویند وآن را ازرنگ
نیز گویند حکیم قطران راست ابر پرورده بباران ترچمن پرورده ورد گشته فیروزه فراق نرگسش ازرد زرد ازرم
بازاء منقوطه مفتوح برا زده چهار ده معنی دارد اول شرم و حیا بشرم امیر خسرو راست بوسید بر بخشیدن برفق و آزرم
خار بهر گرش بنازکی بشرم سیم بزرگی و عزت را گویند حکیم انوری فرماید ای بزرگی که در بلندی قدر آسمانرا ملا است
آزرم چهارم عدل و انصاف بود شیخ نظامی فرماید برش ناز را سستی در گرفت دست زد و دامن آسمان گرفت کار ملک آزرم
توکم دیده ام وز تو بهر ساز شرم دیده ام پنجم راحت را گویند شیخ نظامی راست دو کس را روزگار آزرم داده است
یکی کو مرد و دیگر کو نزاد است ششم بمعنی نگاه داشت آمده هم شیخ نظامی فرماید صواب آنچنان شد که آزرم شتاب که از رزم
دشمن بود ناصواب هفتم بمعنی حشم هم ایضا شیخ نظامی راست و باعث چنان داوم این بجرم را که بر تابم اسیب آزرم را
هشتم تاب و طاقت بشر حکیم فردوسی فرماید سر پهلوانان بره کرم گشت از طوس بود بیاد آزرم گشت نهم دختر خسرو پرویز بود
که چهار ماه پادشاهی کرده و اورا ازرمی دخت نیز گویند هم حکیم فردوسی فرماید یکی دختری بود آزرم نام ز تاج بزرگان شد
اوشاد کام دهم ظاهر و آشکارا بود امیر خسرو راست یازده تخصیص کردن بازی که بهمه سخن آزرم شد و کار راز
یازدهم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی گوید که اندر زمانه مرا کو کسیست که آزرم او بر دل ما خواست دوازدهم
سلامان شدن است سیزدهم خواری لذا سختی ینی چهاردهم کنه را گویند ازرمیدخت دختر پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرد
او را نیز ازرم می گفته اند ازرمک بازاء منقوطه موقوف و راء مهمله مفتوح بنون زده هلاکت ومحنت و غم و سختی حکیم بوزرد راست
انصاف و عدل شاه تو بر پرورد ای تو بر داشت از جهان ستم و جور ازرنگ ازرمون بازاء منقوطه موقوف و میم مضموم بواو
معروف آزمایش بود امیر خسرو فرماید آزمون گر کشی او در بلا کاشکی است امتحان نقاشی ورا در نقش آب لاغر است
ازهر بازاء منقوطه مضموم بواو معروف و راء مهمله صاحب جوهر و آذر را گویند حکیم انوری فرماید جو عقد جام کسی که گوهر
بکشد در دست مخمور هر دو بخشش از رحمت قائم فاکذ و ر از طبیعت آزور ازیر اندر زیر حکیم انوری فرماید در جهان

جشنانگ

چندانکه خواهی بشمار نیستی و محنت از بیست وز فلک چندانکه خواهی بشتابیس نوبت آمد و خشم تیریست ازیغ بازاء
منقوطه مکسور و یاء معروف فلاخن بود کسی گوید فرماید از جفای زمانه چند درین بردم خسته نوبت وازیغ اژ بازاء عجمی
موقوف بمعنی آلودن و پیاسا بود حکیم ناصر خسرو راست از کروشباهت طلب چو سخندان حاز انکه عقل همین بی
هم از اژدم بازاء عجمی مفتوح بکاف زده و نعار سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد کند و کچیده نشود و آنرا در بعضی از
ولایات عراق و پارس کوک خوانند و بتازی ثرول خوانند و تبر که گوزنک و بزبان تبریزی سکیل و بهندی مسا گویند حکیم سوزنی راست
بگرد عارض آنماه روی چاه زنخ سیاه زنگ برآمده بسان سوره وثلج گل رخانش زمشک سیاه خار داشت چو چوم گرد
رکل خار گشت و خال آن ثرول اژدها بازای عجمی مفتوح و دال اخفای نامور زدن و استوار زدن و سرازنیده بر سنگ
اسپار زدن باشد تا یکدیگر بنوعی کشته آن ریزه ریزه گردد و آمیخته شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا آزده خوانند
ظهیر فاریابی راست رخ عدوت چو نارنگ زرده آژده باد سبزه که از آتش که از دود زنگ اژغ بازای
عجمی مضموم بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخ خار زیاده زاکه شده را گویند که از درخت تاک ببرند اژفنداک
بازای عجمی موقوف و فاء مکسور بنون زده و دال قوس قزح باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون بر آسمان آید
از بخار با خاک مانده و چون شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب کیفیت و کمیت ماده و هیئات
آژفنداک ظاهر گردد حکیم اسدی فرماید کمان از فنداک شد ژاله تیر گل غنچه پیکان ز زهر آژکند بازای عجمی مفتوح
بنون زده بکار را گویند که در عمارت بکار رند و لایه که در بن آنها بود و بعضی بمعنی کلاه مرقوم ساخته اند اژن بمعنی اژده
بود که مرقوم شد سید ذوالفقار شروانی راست کشف کرد آنکه او در کشید از طوق اطرت سر ب اهار شینش ای
بهره تیزتر ازن اژنگ بازای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو راست تمام چشم
در داست مرا قیام از ریاض رخ پر آژنگ و چینی حکیم ازرقی فرماید آنم که سیم جوان دم موم شده رنگ صد فوی
بدامن در زده جنگ اکنون کرشتم پیر و بر رخ پر آژنگ از هر زن دو فرزانه همیدارد تنگ اژدغ بازای عجمی مضموم
و دال مهمله مضموم و واو معروف بمعنی آژغ است که مرقوم شد اژی بازای عجمی مکسور زشتی را گویند که از سنگ سخت بحسب اندرخواه عید
لوکارانست براز زینت درگاه عالیت زمهره ماه کرده آژیانه اژیغ بازای عجمی مکسور و یای معروف چوک جیتم بود و آنرا
کنج نیز نامند و بتازی رصع خوانند اژیه بازای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزکاری بود حکیم اسدی در صفت
برهمنا گوید که در کوهی دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند سراسر همه است بخیر بود کم خوردن و پوشش اژیه بود
دوم بزرگ است اژیه ایدر بود حکیم فردوسی راست سپه انگهدار و اژیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش سیم بمعنی آگاه و
البته حکیم فردوسی فرموده زبان در سخن گفتن آژیر کن خرد را کمان و زبان تیر کن چهارم آژیر را گویند مثنوی
در صفت بهار و درختان گوید شیر دهستان بهار مادر آژیر کودک بر کجا به بهار خورده شیر بیم باشد و فریاد بسته

الأبوال با زای عجمی مکسور و بای معروف بانگ و فریاد کردن بود الازینه با زای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی
آهنی باشد بادسته که سنگ آسیا را بدان درست سازند تا دانه نیکو در آرد شود و آنرا آسیا زنه نیز خوانند الاس [illegible]
اول سنگ آسیا است که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد حکیم سنائی راست [illegible]
آس آسمان بوده تو در وی چو دانه نیاسوده الخ او را بدست گردانند دست آس را الخ بگرد و با گاو گردانند خراس
و آنچه باد گرداند باد آس و آنچه به آب گرداند آسیا نامند چنانکه حکیم خاقانی فرموده هست به پیرامنش طوف کنان آسمان
آری برگرد قطب چرخ زند آسیا آسیا در اصل آس آب بود بنابر آنکه در لغت پارسی حرف آخر مضاف مکسور باشد
سین آس را کسره داده آس آب خوانند و چون پارسیان الف ممدود را دو الف اعتبار کنند و مقرر است که هرگاه کلمه
که مصدر بالف ممدود باشد یکی از این چهار حرف که یا زاید و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در اول آن درآید الف را قلب بیا
کرده الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانکه در آیین یار [illegible] از مقدمه کتاب ذکر آن بتفصیل نموده شده اگر گوید کی کلمه
بالف ممدود باشد پس چرا اینجا در بعضی صیغ یکی الف را قلب به یا سازند چون کلمه آس را بر آب افزودند یکی الف را قلب بیا
کرده آسیا خواندند بر این تقدیر آسیای دست گفتن صحیح نیست چه معنی آن آس آب دست و آس آب باد [illegible] میشود و این
عبارت بهیچ وجه درست نیست و لهذا آس را که بگاو و گاو گردانند خراس نامند نه خر آسیا و چون در کلام پارسی تبدیل
بواو بسیار آمده است چنانکه در آیین هشتم ذکر یافته آسیاو گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال باو واو را آسیا
و آسیاو طرح کرده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را گویند چنانکه مختاری گوید مرغ به بار خود این خطا کرد تا بدست
آس برنج گشتم آس و آسیا با زای آسبا نیز نامند حکیم نزاری راست هنوز این آس خون گردان از آنست که آن بلا آید
آسیا انست سیم نام قریه ایست از قرای پارس در عربی چهار معنی دارد اول نام درخت مورد است و آنرا بفارسی [illegible] خوانند
و بر آنرا حب الآس میگویند در روم درخت آن بغایت بزرگ شود آورده اند که عصای حضرت موسی علیه السلام از چوب آن بود
گویند که شکوفه آن خوشبوی شود و هر کس که آنرا ببوید و خواب کند محتلم شود دوم بقیه عسل را گویند که در شان انگبین
مانده باشد سیم خاکستر را گویند که بجای مانده بود چهارم نشان عمارت بود و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست در دشت
قبچاق دوم جانوری باشد شبیه روباه که از پوستش پوستین سازند و رنگ آن سفید بود و سر دمش سیاه و بزبان هندی
دو معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند الاسا هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی
با امید قبولت بکر فکرم چو بر اسیف مصری زیب بانواع نفایس خوشتن را بیارایش کرده اسا دوم [illegible]
باشد و آنرا فاز و فازه نیز خوانند و بتازی تو با گویند کس فخری راست از آن پیش که شیرا سیاه شب اندوه ز فرط خواب
ملالت زدم بسی اسا سیم شبیه و مانند را گویند امثال از کس و ناکس برخاقانی است گر عیان نیست هیچ صاحب را اسا صاحب
دوا بی بر نکوات چهارم بمعنی وقار است ملقا بادی راست بهر گستری تشاب و تمکین از شاه که طاعتست بود فرض

از قوم

از قوم تو چون پسکندوام نه آسای تو پیکند زبان قرض پنجم بمعنی آسودن آمده حکیم اسدی در صفت اسب گوید
کم آسا و در ساز و بیجا رجوی سبک تاب و آسان رو و تیز پوی ششم هیبت و صلابت بود مختاری راست زود
بستانند تدبیر تو از پنجه شیر کبر بیرون کنند آسای تو از طبع پلنگ هفتم روش قاعده را خوانند ابن یمین راست
ره بی که صنعت خیاط رشته گرش چگونه دوخت تا سا قبای زربفتم الاسار صب بانی الاسال بنیاد را گویند
ابو شکور راست زدلم نشنیدم که بیان شکست زان جاف و حافت آسال کن الاسانی دو معنی دارد
اول ضد دشوار بود و آن معروف است دوم خواب و آسایش را گویند حکیم سنائی فرماید ز روز بیکار روشب آسانی
بیدار بر سر بر سلطنت الاستاد سه معنی دارد اول معروف است دوم به ثبت خواسته را گویند و آنرا استاد نیز گویند
کمال اسمعیل فرماید در شکسته پی بیضه تا تأثیر عدل او نقاش صنع بیکر مرغ استاد نهاد سیم استخراج سال های مخفیه
مولود را نامند که آنرا بتازی عشبه گویند و عوام الناس تران خوانند الاستین را الاستی مخفف آستین باشد
حکیم خاقانی فرماید روح اندر آن ز آستی مریم آمده است صدر مریم است روح ترا اندر آستین الاستینه با سین موقوف
و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد الاسر با سین مضموم گشته ز ابود
منجیک راست چو ابر کف تو تقاطر نماید نه در آسر طمع سایل برو به الاسریسی با هر دو سین موقوف مفتوح و رای مکسور
و یای مجهول سیرا نیز گویند و آنرا اسپرس اسپریس هم خوانند حکیم زردی فرماید تا نه نهادند بگیسوی پس
بیا دش نکرد ایح باکس مکس الاسغر با سین مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی مرغیم هونه بجنج
موش گوید است و بیانکه مایه هم چو سفره در میان تنور الاسکو با سین موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف
دریای خزر است و آنرا دریای گیلان نیز گویند و عوام بغلط قلزم گویند حکیم خاقانی از ستیش نیز غلط گوید
میغ از تو بر آب آسکون تافت میلا فلک سکوت ساخت الاسمار درخت مورد است و آنرا بتازی آس خوانند
الاسمان سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی آس مانند دوم نام
فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید همه ساله
از آسمان تن و جانت باشاد و کامران سیم نام روز بیست هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است در این روز سفر دور کردن
و نشاید هیچ کار دیگر کردن الاسمانه با نون موقوف و دال را مفتوح و های مختفی کاهکشان را گویند منجیک راست
بکام چو که روی بر کف کهکشان چو آسمان در مسازی زر بی کهربای الاسمان سقف خانه را گویند حکیم انوری فرماید
ای آسمانه ایوان کسری ز انور ملک ترا رفیع تر است آستانه درگاه الاسمند با سین موقوف و میم مفتوح و نون
زده دو معنی دارد اول روغ گفتن باشد بعوض دوم گشته و حیران را گویند و آنرا آسمند نیز خوانند الاسموغ
با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیو است از تابعان اهرمن که سخن چینی و دروغ گفتن در میان دو کس

مو متعلق است طلبان ببر است گفته اش چیلک دروغ بود اگر چنین جیلی چو آسمیغ بود **اسه** زمینی بود که بجهه زراعت
ساخته باشند **اسیا** به معنی آسیاست که مرقوم شد **اسیب** زد و کوفتن باشد و آنرا بتازی صدمه خوانند و آنکه خوانند
چنانکه مثلا دو کس باهم براه روند کتف با کتف یا پهلو به پهلو زنند چنانکه حکیم عمعق زرقی در نظم آورده شعله قهر تو گر
با کوه رسد آسیب زو بر آید همچنان که قهوه زخم از اسب وگاه بطریق استعاره آفت و کلفت را نیز گویند حکیم خاقانی راست
چو آزاده در روبیان زآسیب گران باری چو محتاج چند سلطان یک جهان باشد **اسید** و **اسیون**
در هر دو لغت بسین مکسور و یای مجهول در لغت اول بدال … و در لغت ثانی بنون … سرگشته و گردان
بود حکیم خاقانی فرماید آن ماه یکشبه در … چون گشته از آب آسیه سر کز عشقت کرد آسیون
از چه روی گشته و آسیون **اشام** دو معنی دارد اول آشامیدن آب و شراب مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن
باشد و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید حسرت فراخورم چو سینه گره شود آشام خون دل کنم او را فزون برم
دوم خوراک یک نوبت را خوانند و آنرا بتازی قوت گویند در صراح بمعنی قوت … این عبارت ادا نموده که …
به من الان من الطعام استاد است بلک شام نه هم تا صوبت نه ارم کرچه کام است آشام **اشخبان**
جند بید ستر باشد یونانی طبیعی است جند بید ستر انش بجکان است که کند دفع علت صبیان **اشتیخوان** صودان
و طعام باشد که بعد از آشتی … دوستان پزند و صرف نمایند **اشکوب** بشین منقوطه موقوف و کاف مضموم و واو
مجهول سقف … پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل فرماید در صفت عمارت زایشکوبه
نخستینش … بزیر پای فلک چو نردبان گشته **اشینه** بشین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسور و یای
معروف بمعنی آشیانه است که مرقوم شد **اشنا** و **اشناو** و **اشناه** دو معنی دارد اول معروف است دوم آب
وری بود و آنرا آشنا و نیز گویند حکیم سوزنی این معنی ترتیب نظم آورده … یکانه نام تو و آشنا طرب در بحر
لهو باد طرب آشنا … و دیگر آشنا را بمعنی آشنا در نظم آورده چنانکه از این مطلع مستفاد میگردد تا دل
و … شکوان نشد آشنا در … کردم چه مرا آشنا و آشنا و راب … بازرا گویند سید حسن اشرف راست
دل … روزگار پر زرق شدن … چون بیرق شدن چون مردم آشنا ور اندر گرداب …
لعبان آن غرق شدن **اشو** مخففا آشوب … حکیم خاقانی راست باز مجلسی زسایه خویش که اینجا مجلس
آشو بند … **اشو بدن** بشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن و خمیر کردن هر چیز بود
اشوغ بشین منقوطه مضموم و واو معروف … مجهول است حکیم … طرطر گوید … هستم اشوغ
میان تنها **اشوفتن** بشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است **اشیانه** دو معنی دارد اول معروف است
دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی راست بر ایوانش … زبلندی نهاده … طایر آشیانه زلف و ترتیب

ز بید که باشد … چو مهر تو آشیانه **الشینه** بمعنی آشیانه است که مرقوم شد **اشیهه** شیهه اسب را گویند
اغار سه معنی دارد اول بمعنی نم و چکیدن باشد و آنرا اغار و غرغره نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست از ابر
سبو پر کنی از سر و بر … ز انگه برون آید برون ده آغار حکیم نزاری راست … ازرنگ
رخت … رویده … با غارم دوم آمیختن و سرشتن بود کمال اسمعیل راست زباد سر وگی
آب منعقد کرده بلطف طبعش اگر آب را بیاغاری سیم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیدن نیز گویند
و بتازی اغرا خوانند منوچهری راست با چنین کم دشمن خواهم بیاغارد بجنگ اژدها را چوب تنک آید که باجو با گشن
اغاز سه معنی دارد اول ابتدای کارها بود و آن معروف است ضیاء الدین پارسی گوید رستم آورده حمله نکند وقت
در دل مور که با خود دو سپر خنده بیان نطفه را که تقبل در تو ثمر ده رسد کند آغاز هم از لیث به رخنه بیان دوم
صدا و ندا را گویند استاد رودکی فرماید … بر … آواز کرد تو گفتی مگر شدرا آغاز کرد سیم بمعنی قصد آمده حکیم
سنایی راست روبکرد خاک بازی کرد این آن را هست کاندران ره با براق جلوه و حربازی کنی یا تو خود بکره آن آغاز
که خود را چون پیل در کف محنت چو گوی نهیب آغاز کنی **اغاژه** بزای منقوطه مشبوع دست افزار است که کفش دوزان
و در بعضی از نسخها مرقوم است کرده ها را گویند که کفشگران و موزه دوزان در میان درز روی کفش و موزه نهند
بهم دوزند تا محکم … **اغال** پنج معنی دارد اول تحریک کردن و برشورانیدن و برغلانیدن بود و آنرا آغار نیز گویند
مولانا حسن کاشی فرماید بگرد عارض زلف را پا غالد برم قافله زنگبار رخ شاید … آغالش آغالیدن مصدر است
دوم … خوابیدن باشد حکیم ازرقی فرماید … تیغ تواند … دشمن تو … نماید گشنگر آغال
سیم جایی را گویند که در صحراها و کوهها بیازند تا گوسفندان … در آن کنند و آنرا آغل نیز گویند چهارم
زنبور را گویند پنجم بمعنی تخت آغاز است که مرقوم شد **اغالش** نام درختیست که آنرا سده نیز گویند و شرح آن در ذیل
لغت سده مرقوم خواهد شد **اغر** باغین مفتوح خشک روده را گویند که ستیلا بر آن کند تا سنگ … و جاجا …
بود و آنرا غرغر نیز نامند عمعق بخاری راست در صفت … آن فوارش … چون …
شیش … آغر … **اغره** باغین مفتوح بر زده و فتح دال … حکیم سوزنی راست
… کرکاه … از سردی که پوشش … تو بود آغرده **اغستی** باغین مفتوح بسین زده و تای فوقانیه
مشبوع بمعنی پر کردن بود و چیزی را ابزار در … **اغشته** باغین مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی مشبوع
بمعنی تر کرده و آلوده … بود و شیخ نظامی فرماید ز … آب … اند تو گویی در آن زعفران کشته اند
اغل باغین مکسور جایی را گویند که در کوه و صحرا جهت شب خواب گوسفندان و دیگر چارپایان سازند و آنرا آغال نیز
گویند مولوی معنوی فرماید … خوان آمدند با غلها خرم آن و خرمی و خوشی … **اغنو** باغین مفتوح

بتوان زد و اول با جیم بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین مضموم دو معنی دارد اول شیره برزد و را گویند که بجهة
رستن گلولوس … باشند دوم نوعی از عنکبوت باشد … و آنرا آغنده نیز خوانند و تار … تیلا خوانند
اغوش باغین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر بغل شیخ نظامی فرماید در آغوش الحیاان گیرم تنگ تا که نبود آگهی
پیراهنت را دوم بند و را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را گفته مگر بدست فراموش شد که دست در آغوش
آغوش شد همو گوید بر بنده مگیر خشم بسیار جورش مکن و دلش میازار او را تو بصد درم خریدی آخر نه
بقدرت آفریدی این خشم عزور رحم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند ارخواجه ارسلان آغوش
فرمان ده … فراموش اغوند با غین مضموم و واو مجهول و اغیل با غین مکسور و یای معروف … بود
بگوشه چشم … کرد … سوم … چشم آغیل افادیت این لفظ بطریق خصوص …
… اطلاق فرمایند اول گل نیلوفر بود دوم جانوری است مانند جلبک که از آب … و بهندی … گویند …
که هر جا … میل … بطریق عموم اهل هند هر گل کبود را گویند چنانچه شیخ نظامی گوید
هر سوی که آفتاب سر دارد گل ازرق در و نظر دارد لاجرم هر گاه که ازرق است خوانند هند و آفتاب پرست
افتاب کردک بمعنی دوم آفتاب پرست که مرقوم شد افراز با فای موقوف و زای منقوطه و های مختفی شعله آتش آنچه
حکیم سوزنی راست خیل و ارتباط لشکر … ز افرازه تمر و منجنیق اند از افروزه با فای موقوف و رای
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله … حکیم سوزنی راست کند ز آتش طبع تو افروزه بلند ز آفرین تو …
گر افروزه … افروشه با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوطه و های مختفی آنچه در فرهنگ نوشته اند نام حلوایی است
که از آرد و … سازند و آن چنان بود که آرد گندم و روغن … بهم ممزوج سازند و … بمالند تا دانه شود آنگاه
عسل یا ابر بر آن بریزند و در پاتیلا کنند و بر سر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان معلوم شد
آنست که بالفعل در گیلان فروشند … نان … است … طریق … آن آنست که زرده
تخم مرغ در شیر خام بریزند و نیک بر هم زنند و بر سر آتش نهند تا … و … آن شیر … را حل سازند
و نان در میان آن … کنند … شکر … در آن بریزند و با عاشق … افروشه با الف مفتوح و فروشه
بحذف الف نیز خوانند و آنچه از بیت … رضی الدین نیشابوری … استشهاد مرقوم میگردد معلوم میشود … افروز
نیز … هر جا … لطف تو گرفت … تازه شد … افرین … معنی دارد اول
تحسین و ستایش بود و آن موافق است امیر خسرو در توحید گوید … زبانه آفرین …
دوم بمعنی … دهنده بود و این معنی را … بدون ترکیب اطلاق … مانند جان آفرین و سخن آفرین سیف
اسفرنگ راست از کف پاک … صورت آفرین و این نیز بوده است

سیم نام

سیم نام روز اول است از … سال ملکی افسانه با فای موقوف بمعنی فسانه آمده عمادی سلطان راست آنموی گره گشای آید
زلف است و کلاه … مردم … ریش او دستار حکمت گفتم ز افسانه افکانه با فای موقوف و کاف عجمی
بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افکانه بفتح الف و فکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست
شکم حادثات آبستن از نهیب تو افکانه کند افگن با فای موقوف و نون زده جنگ و جدل و خصومت بود حکیم سوزنی
فرماید آورد پیامی که صبا … مشک … آغاز … افگال با فای مکسور بنون زده بمعنی افگنه …
که مرقوم شد اک دو معنی دارد اول … بود حکیم سوزنی راست بدین صفت که منم هر کجا … گر اک … اگر …
دوم آفت و تب بود ایضا حکیم سوزنی راست اگر رسید بر تو از من صد بار مرا از تو رسید اک … اکب با کاف عجمی زده
اندرون … و آنرا بهندی کاله خوانند خسرو راست کند از … نهان … در اکب خویش
اکج با کاف عجمی مفتوح قلاب را گویند عموما و قلاب را خوانند که … و اصل کشتی در روز جنگ آنرا
اندر کشتی عظیم … خود کشند … است کشتی … ساحل … سر … اکج
اکج با کاف مفتوح … قلاب را گویند … بجای غیر منقوطه مرقوم … اند … اغلاط …
چه این لغت … اکی با کاف مضموم … سنگ تراش … سنگ …
اکسه با کاف … چنگ در زده … و آنچه بود از … حکیم سوزنی راست … اهل … عشه را
جنگ … اکفت با کاف … آزار و آفت و رنج بود … استاد عنصری راست …
کاکفت … اکر با کاف عجمی … را
گویند اکسته با کاف عجمی … و … و اکشته با کاف عجمی … منقوط و تای فوقانی
و های مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم … و این دو لغت با کاف عجمی مکسور … کمال اسمعیل راست … از …
چون … اکنج با کاف عجمی … سیف اسفرنگ راست چون … مرده
آن … چون … اکنج … صاحب … گویند که … بر …
کرده اکنج … آن … اکنج است … آن … کرده است اکند با کاف عجمی
… دو معنی دارد اول … است که مرقوم شد دوم … گویند حکیم سوزنی راست …
… عشق آن لعل … وانکه … اکنه با کاف عجمی
… را گویند مانند … اکور
با کاف عجمی مضموم و واو … است … فرماید … اکور …
آن … اکوش بمعنی آغوش است که مرقوم شد فضل الله … گوید …

اگر بش اگوش مرغزار برجهد سرتاسر اگر بلاس کی بهش بود این اگر نیست کلاه داری بشر **الکش** با کاف عجمی بر وزن موشوده او کس بود دیگر
و آنرا اکش نیز خوانند استاد رودکی است نوشته جان خود آنرا بر بای حیش گذاشت مرگ بارایش **الکن** با کاف عجمی
و یار و بر وزن مالامال را گویند کمال اسمعیل گوید زرنگ عنبر و مشک است تو و بر تو و دماغ ز مشک و اراد شیراز الکی است **الال**
سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ بود میرزا قاسم گونابادی در صفت اسب میرزا بن بهرام بر کشد درخش آکرم و گرش از آسمی
بیان آتش دوم نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا ال و دال نیز گویند سیم مرضی معکاست که کاهی زنان نوزاییده را تا شش روز
واقع و عوام الناس را اعتقاد بر آنست که طبی است این نام که زنان نوزاییده را مرا اصیکرده و تیادر چهار معنی دارد اول سراب گویند
مولانا حسین کاشغری است نسبت است تو میکردم به ربا عقل گفت رسم دا کش نیست کردن نسبت در یا تا آل دوم گفته مرغزار گویند
سیم اولاد را گویند چهارم شراب را نامند که باده او شبانگاه خورند و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نامند چنگیز
نازی است زیر هم نام القاب تو نهاد نشد حکم برلیغ از آل المی زرنوشت و بزبان هندی در خشتیکه از بیخ آن رنگ سرخ
حاصل شود مانند رنگ روناس و در هند که رنگ شاه بهار را هم ان رنگ کنند و در دو اثر نیز کارند **الا** سرخ نیز گویند
و آنرا آل نیز گویند منصور شیرازی گوید چو چشم ابر شد آلا و زر کل بلبل دلا اکنون قدح اکس شراب کلساری و در عربی جمیع آلاتست
که بمعنی لغت یعنی شیخ سعدی فرماید پس پرده بیند عملهای بد همان پرده پوشد بآلای خود **الاو** آتش شعله زن را گویند و آنرا الاو
بتقدیم اول نیز گویند حکیم آذری است بر او چو گنبد گردان از آن بنا بمهر که یافت از اتفاق قندیل زتفی الاو **الت** با لام مشدد نیز گویند
سرین را گویند استاد عسجدی راست همچون رطب اندام و چو روغن کف دست همچون شیر لغلغ و دم ز الت **الغ** با لام مفتوح
و غین زده دو ال مشوم و غار مخفف با آرغده که ترکی در عبر دو معنی مترادفست استاد رودکی فرماید شیر الفنده کر بران جهد از خانه
بصید تا بچنگ آرد آهو را و آهو بُرد را **الغنج** با لام موقوف و غین مضموم و دو واو معروف و نون و تار مخفف بر گر بزن
بر روی ناسه و آنرا اغاره نیز خوانند منجیک راست روگرا در سر بر کرد دکشنی سرخ روایش بالغونه کنید **الفته** با لام مضموم
بغاره و تار فوقانی و تار مخفف دو معنی دارد اول اشتر دوم درویش و نار را دار گویند **الک** و **الر** بالام مشدد و نیز لطف افتاده
و تنبلی خبر خوانند **الکونه** بمعنی الفونه است مذکور شد **الج** با لام مضموم ساکن زده آلوچه را گویند **الی** سه معنی دارد اول نام شهر
مشرق دوم مخفف الود بود مولوی معنوی فرماید محمد اصل بیت حسن آلوده اند که سر در شرر طامع جونند سیم الفی یعنی پیر را گویند
الماج چار معنی دارد اول انگشت زیر دوم آنجا که جاری را گویند که دست را در آنجا نهند دوم آلتی بود که بدو گیرد آن برا بسپارند
کنند و از اسبار و آنحقیقت نیز خوانند این دو معنی را در بیت حکیم سوزنی بنظم آورد بر کشد روز سرین تو در اماجگاه بزرگ
بر کند سینه اسبابچه و کلند سیم گفت بادساز گوید حکیم ژاوی فرماید خانم کرزان و کوهان شاه زمان و زمان فرانگاه
چهارم مقدار را گویند از سینه چهار حصه فرسنگ باشد ماند که فرسنگ سیل است و هر میل مسافت دو هزار گز است نشنا
بغیر و بند از چهار آماج کز و فرسنگ حینه چهار آماج بغیر **اماد** مسافت و نهای شیر خسرو فرماید تو دادم بر این تا آماده

توکرد

توکردن شنبه آدم را ده را **امار** و **امار** سه معنی دارد اول استعداد شمس فخری گوید حسود جاه تو بیا آب در سموم فاق حیاد جو
و پایان قد و ده و آماد دوم تمامیت طلب و تفحص را گویند حکیم سوزنی راست ساختگاه روزی پیش داوه و بیش کارش بان
بیکرد و مقدار سیم حساب شمار و آنرا بعضی محاسب را گویند **امار** بمعنی اند کیست و آنرا دوم نیز خوانند شرف شفروه راست
نیز از مانش جدا زبو و با بخت باید گردش سم ز رانشیه در ماه باد چو حقیقت از و هر باقت زمحول عرب در هم شود زهر طبع آید
بود **امل** بامیم مشدد چند معنی دارد اول معروف است دوم به شبه و الطیفه بود امیر خسرو راست باید در عشق که جس خاص
کز تو اران دهی مرکه ز تاجش کاه لکه تشبیح آمده که بنوازی هشو شعبده **امرغ** بامیم مضموم بر ان دو معنی دارد اول نعم
و فایده بود حکیم سنایی راست سگ در سر گراه مرغ صد درم صد از اشو و امرغ دوم قدر و منزلت باشد بو ریست
خداند دل آمرغ بونه دوست خداند که ماه دوست کارش نکوست سیم چیزی اندک را گویند و آنرا چیسیم کوینیه کرار
سیل ستم رها و ته بها دهرا از پایه امید مانده است بر آمرغ **امه** با میم و نون مشدد و تار مخفف بود سیم
گویند حکیم سوزنی راست از آنکه گفتم کو مشک مرا ملکست تختگه چو بالاکشیده ردارم هزار امنه میم
زکوه خشک نهاده ملک چو انبار و هر به انبارم **امو** دو معنی دارد اول شهری و آبیست واقع میان ایران و توران گویند که دوست امو بار
نام که این رود خانه بنام آن در شهر مشهور شد سید حسن غزنوی فرماید تخم چو مورکشت مجتبی بر گذاره اشکم چو چشم خیمه آموی بر او
اموت بامیم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب و شاهین کچیک است بر قلعه
بکشت اقبال آموت عقاب دولت تست **امود** بامیم مضموم و واو معروف و دال و تار مخفف سه معنی دارد اول مروارید و لعل
و امثال آنرا گویند که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرماید گزارنده مرواری که هر دو دانش سخن را گوهر بر آمود و گوش هم گوهر
بر آمود و گوهر مشکل کنند فرو رشته و گوهر آگین پرند دوم بمعنی پر کرده بود شیخ نظامی فرماید گزارنده مرواری که هر دو دانش تحرار
بگوهر بر آمود و گوش سیم آراسته را گویند امیر خسرو راست در کتابه دولت جهش کند خط بر آمود جز و ارباب **امون** بامیم مضموم و واو
معروف بمعنی امروز است که مزوش شاعر گوید آن روی که خوشتر است زامون هم شیفته است روز چون **امه** بامیم مفتوح و ها
و نار مخفف دو معنی دارد اول معروفست شیخ حکیم مطراز راست از راه تنگ آمد خانه بود تعلیم نخست نرد است دوم بمعنی آمده است
که مزوش **امین** و **امیز** و **امیغ** و **امیفه** در همه این لغات با میم مکسور و یار مجهول و در لغات اول و ثانی با زار منقوطه
مشدد و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثالث و رابع با حفار و دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنایی فرماید گرد
بی سخن پیر را نیک نام خبره در سم آمیزه حکیم خاقانی فرماید بحالت گفتش که ماهیش تیغ بر ماه بجز گوهر آمیغ دوم مباشرت و مجامعت را
گویند حکیم اسدی راست بسر کرد آمیغ خوبان چو مرد کشن را لکنه گشت و رخسار زرد **ان** دو معنی دارد اول بکسر دوم بو
و آن معروفست دوم کیفیتی باشد در کسب تنور دریاب و بوی ذوق او را درشوان یافت خواجه حافظ شیراز فرماید
شاهد آن نیست که موی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد **انج** با نون مفتوح نام دارویست که آنرا بتازی زعرور خوانند

الندون سه معنی دارد اول آنچه بغیر واینه ان بمعنی انچه حکیم ناصر خسرو است ما را تو زین طرفش هردوکت راست خواهی
این ان کرای و خواهی آن دون دوم بمعنی آنچنان آمده صاحب فرهنگ منظومه گوید مثل اندون چنان چنین ایدون
اگر از پر بودن از چه و چون سیم بمعنی اکنون و از مان بود **الستم** با نون مضموم و سین زده و تای فوقانی بالف کشیده
پنج کی هست خوشبو که آنرا تا از سعد و بهندی مونه گوید **النکون** با نون موقوف و کاف عجمی مضموم بنون زده
و دال مضموم بمعنی آنکه است که در ذیل لغت آمده مرقوم شد **النجی** با نون مکسور و یای معروف ظرفی باشد که ماست در آن
بریسمان بندند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا ابستو نیز خوانند خواجه طیان مرغزی راست سبو سالوز آنرا غولین
حصیر وجاروب و چنبر و بالان **اوا** آب آتشه فشوده است دستی کرم دا بکف او آتشناوس است که دمش گرداد
و ریم او آتشناور است و بزبان هندی بمعنی باشد **اوا** اوا از بهر حکیم خاقانی فرماید هر صبح سر زکنش بود از ادرم
در صور آه بر فلک آوا برآورم **اوخ** و **اواخ** با واو مضموم دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید
از کنج قدم شیدم و ویرانه او افسانه اش شنیدم زافسانه او اوخ زچنان و زچنانه او کس جانه او نه از جا
همو گوید اول یافت دیده که مقیم هوا اوست اوخ حران بها چو دل دیده پرور است دوم نصیب غیر شهیدی راست
از توش پس کردکی نالم کاوخ از تو جز غم دل نیست **اوار** و **اواره** هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود باشد بدین
حکیم خاقانی راست تو با دو روزی حاک تو نوآب هر جانت کنو با خوی آشناک تو صبر آوار آمده دوم پراکنده باشد
بود حکیم فردوسی فرماید نه بیچاره دلت رچنین کارها بر بیز در دو شمار آوارها و آوار نامه مصدر است خواجه حسن دهلوی راست
یار آوار که همی خواهد رفتن هیچ ببازاف ده است چند کوی زخانه کعبه کار با هم خانه اتفاق است سیم حساب را گویند
و آوار البیع اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست هر بجا که از جدا زاکه به یابیت کردن چندین هزار کار دیده اواره
چهارم خراج باشد هم حکیم نام خسرو فرماید خشم کیری جنگ جوی چون تا از جب خشم مکن چون که تو شهر آوار بست
پنجم بمعنی است آمده شمس فخری راست شکوه تاج کیان شاه دهر ابواسحاق که از ممالک آوار کرده است آوار ششم بمعنی
تعیین بود و آنرا آوار نیز گویند هفتم ریزه آهن را نیز خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد **اوان** بمعنی شهر و زمین
و سرکشتن بود فخر گرگانی راست اگر تو مسیدا زین در باز کردم نبشتی در جهان آواز کردم **اوان** با واو مضموم چهار معنی دارد
اول تعیین باشد استاد رودکی راست کسی که اکنون در بار جیدر شود همچو رود ردد که پر آوار دوم نام فلک هفتم است
ابوشعیب گوید اگر دیده بگردون برکارد زهیبش پاره پاره گردد آوار سیم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری فرماید
زنده کی عاشق در این عهد باور است کامروز همچو حل بسر زشت و آوار است چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و آن
بدون ترکیب اطلاق نشود مانند دلاور و جنگاور **اورد** با واو مضموم بزا زده دو معنی دارد اول ضد برد و جمع و آن
معروف است دوم کارزار و جنگ را گویند و آنرا ناورد نیز گویند ابوالفرج رونی راست ز نعل خنگ تو روز نبرد که اورد

بلاز

پر از شیر شتر آیت ماش نیز و آوردگاه جنگ گاه را گویند شیخ نظامی فرماید چنان رفت و آهنگ آوردگاه که وا ماند زو
وهم در نیمه راه **اوند** بمعنی اوکنیده آمده و آنرا آوند و آونگ نیز مسموع است شیخ چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن
در میان چاه آوند ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بدو چون چشم بیژن **اونگ** با واو مضموم بنون زده
شش معنی دارد اول لیل بزبان فخر حکیم گردوی راست چنین گفت ما بهلوان ایران را چو آوند خواهی تیغ بکر
دوم اسپارا گویند که خوشهای انگور را از آن پاره پرند و جامه بر زبر آن بیندازند و آن را آونگ خوانند حکیم سوزنی
بر بستر تو خفت حسود تو چنان زار کش تن شود از تار فرا گند شکسته سیم ظرف و آنا بود و آنرا اند بالف مضموم
نیز خوانند خواجه عبید لوکار راست سیاه اساغرش بلحظه از طول زرزان ها فلک را تار و دو خون شفق نیاوند
چهارم تخت را مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول تخت آمده **اورنگ** با واو مضموم و نون زده
و کاف عجمی دو معنی دارد اول آنچه را گویند مولوی معنوی فرماید وظیفه تو رسیده و یافت زر در زبهر گرم زرد
زر بکردنش آونگ دوم ریسمانی باشد که بر آن جامه و امثال آن اندازند و خوشهای انگور و جز آن پا ویزند و آنرا
آونه نیز گویند حکیم انوری راست دختر رز که تو بطارم تاکش دیدی پاشنه کرد چو آونگ سرش در کمست
اوه با واو مضموم و الطار با بمعنی آه باشد مولوی معنوی راست همچو مجنون کز شیده از کیا که مرض ساو بلیا اندک
گفت آوه به یا چون روم و رهانم از عبادت چون تشوم و با خفا با سه معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر
ساوه دوم دوش را گویند که تخت و آهنگ دو آن پر چند و آنرا نیز آونه خوانند سیم آواز نده صدا و ندا
بود **اوین** گوشوار است و گوید از نوبرانگوش برد و دیده تهی خوش آنکه از گوش بار دو دیده تهی تو مرد شد
ز آویزه گوشی از گوش بدید آنکه در دیده تهی **اوشن** و **اوشه** با بای مکسور و یای مجهول و شین منقوطه هم
بنون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و در روغنها و گوشتها با زیره و نمک داخل کنند
سازند و آنرا در عراق کلکنگ ابه کشکو و در هند رستال خوانند حکیم ناصر خسرو است چکنی
نباید دین و خرد زیرا خورش نباید بدان زیره و اوشن بوسف طبیب است اوشه خوری چون هم مثقال بردن
بردن تو طبع نیکو بود از برای معده تو تا اندازه حکم هم فایح کنندت زر در سینه تشویش سپرده اند کم
اهار دو معنی دارد اول خورش را گویند چون خورش هلیم باعث قوت است آنرا که بکار غذه و جامه بمالند تا آب
نفوذ آن کرد آنرا گویند و نا هار کسی بود که خورش نکرده باشد و معنی ترکیب آن نا اهار است یعنی نا خورده دوم
پولاد هم بود از بهر حکیم اسدی راست نهاد از رکاب هر کس الا ربود عمودش ز پولاد آهار بود **اهازیده** با زای منقوطه
مکسور و بای معروف **اهته** با های موقوف و تای فوقانی مفتوح و **اهخته** با های مضموم کج زده بمعنی کشیده آمده
اعم از آنکه قد کشیده باشد یا شمشیر یا تیغ است و مانند آن یا عمارت طولانی و امثال آن حکیم اسدی فرماید برآهخته طوم
فیل از زه بپیچید چون از شستر زره که بگردش چنان کوفت زخم درشت کشتی اندر شکم زکین مهره پشت

اهنباید باهای مفتوح بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و دال مفتوح و اخفای ها دمان در پنجم و آنرا آستاد فاژه
نیز گویند اهرامن و اهریمن و اهرمن و اهرمن دره غار و بیابان چنانکه یزدان از اسمای ملکیه است
و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانکه یزدان ملک است و عبارت این است که المجوس
من الثنویه یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما الملک و الشیطان والله تعالی منزه عن فعل
الخیر والشر حکیم سنائی راست گرد باد زنگ و گرد ننگ تا هم نگردد مرد یزدان کی شناسی حقیقت اهرمن میباش
عبد الواسع جبلی راست با تو بجستن زیج کوکب ازیم در جنس از شهاب اندر هوا گشتی که گشت آهرمن اهمن با های
موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد و آنرا اهمنه نیز خوانند صاحب فرهنگ
منظوم راست ادرخش صاعقه [illegible] اسب [illegible] همدان دروغ گو فریب اهن دو معنی دارد اول مرادف
دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی فرماید کسی را که خاشاک آهن کنم بسی جا بها در سکاهن زرم اهنج باهای مفتوح بنون زده
بمعنی کشیدن بود کمال اسمعیل فرماید [illegible] راست [illegible] جان آهنج [illegible] آن صفت که بود در [illegible]
اهنجت باهای مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفاء زده [illegible] را گویند که بر [illegible] نصب نمایند و [illegible]
اهنجه باهای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های مختفی [illegible] جامه را گویند که [illegible]
صاحب [illegible] از صاحب [illegible] [illegible]
جبرئیل [illegible] اهنگ هشت معنی دارد اول [illegible] آواز و ساز [illegible] سیف اسفرنگ راست
هر شبی زاویه [illegible] دوم قصه بود شیخ سعدی فرماید [illegible] آهنگ
[illegible] جان پاک [illegible] سیم [illegible] طاق و ایوان را گویند و آنرا باصطلاح بنایان
[illegible] خوانند رفیع الدین لبنانی راست [illegible] طاق [illegible] آهنگ
چهارم [illegible] کمال اسمعیل فرماید [illegible] آهنگ
[illegible] پنجم طرز و روش و صفت [illegible] حکاک راست [illegible] آهنگ [illegible]
ششم صف جانوران و مردم را گویند حکیم [illegible] فرماید [illegible] آهنگ [illegible]
هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن [illegible] هشتم طویله و آخر خانه را گویند اهنگاف باهای مفتوح بنون زده
و کاف [illegible] بمعنی آهنجت است [illegible] و آنرا [illegible] نیز نامند اهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی
عیب [illegible] حکیم خاقانی راست [illegible] جانور [illegible] مشک [illegible] آهو [illegible] سیم [illegible]
حکیم فردوسی راست [illegible] چهارم [illegible] مولانا
عبد الله [illegible] راست [illegible] نرگس [illegible] خواب [illegible] آهو [illegible]
[illegible] آن [illegible] پنجم اهو [illegible] است که عارض [illegible] و [illegible] کند و آنرا

بتاز

بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی راست سگ تازی که آهو گیر گردد بگیرد آهوش چون پیر گردد اهو پا دو معنی دارد
اول خانه [illegible] و آنرا با آهوپیه خوانند و در بعضی فرهنگها مرقوم است که خانه بود که [illegible]
[illegible] و در بعضی [illegible] که خانه [illegible] ابو الفرج رونی فرماید در [illegible]
آهو پای [illegible] دوم [illegible] ابن [illegible] زان [illegible] آهن [illegible]
کرده [illegible] اهو بره باهای مضموم و واو [illegible] و آنرا [illegible]
[illegible] شهاب [illegible] وقت [illegible] آهو [illegible] اهوی
باهای مضموم و واو [illegible] حکیم [illegible] مشک [illegible]
حکیم [illegible] نان [illegible] آهون [illegible] زدن در زمین [illegible] در آب [illegible]
[illegible] آهون زدند [illegible] زدند اهانه باهای موقوف [illegible] را گویند و بعضی [illegible]
و کام نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است اهیخته یعنی برکشیده و آنرا آهخت نیز گویند کمال اسمعیل راست همچون
[illegible] اجل [illegible] آهیخت [illegible] ایاز نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن
محمود غزنوی بوده و ابو الفرج رونی راست [illegible] مثل [illegible] تازی البشته و الیشنه
و البشه این هر سه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول [illegible] دوم چاپلوس [illegible] الفت باهای تحتانی
مشبع [illegible] زده [illegible] حلقه الفت [illegible]
آیین سه معنی دارد اول آیین بود که مرقوم [illegible] سیف اسفرنگ راست [illegible] طاق [illegible] گردون
[illegible] آیین دوم رسم و روش بود حکیم [illegible] راست [illegible] آیین
سیم این مولف گوید که در نزدیکی آن غاری که مومیا حاصل شود [illegible] و نام آن [illegible] آیین بود و بدین سبب این دارو را
موم آیین نام کرده اند و بمرور ایام و تغیر السنه مومیایی خوانند آیین جمیل نام نوایست از موسیقی ابلنه فردن
و اینه فردن [illegible] را گویند اینه چینی آینه را گویند که از [illegible] سازند [illegible] آنرا که [illegible]
لقوه کرده باید که [illegible] آینه چینی [illegible] در خانه تاریک [illegible] اینه دان
و آینه دان [illegible] را گویند فصل با با با دو معنی دارد اول [illegible] و کدها
و [illegible] آنرا [illegible] فرماید [illegible] خوان [illegible]
دوم [illegible] فرماید [illegible] اخوان الصفا [illegible] دولت
پاینده باد باد و شن دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] را گویند بابزن باهای
موقوف [illegible] فرماید [illegible]
حکیم خاقانی راست [illegible] بابزن دو معنی دارد اول [illegible]

دوم مخفف بادبیزن بود **باب** با بای ابجد پدر را گویند حکیم سنائی فرماید باری باب [illegible] تازی آب هر دو از جهان
عشق طلب **باتر** با تای فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ بنا دوم نام مردی بوده **باتره** با تای فوقانی مفتوح [illegible]
بنا حکیم ناصر خسرو فرماید همی بردم بحسرت انگشت از آن زدم [illegible] باتره **باتش** با تای فوقانی
مضموم زنج را گویند **باتشکان** بادگان باشد **باتو** با تای فوقانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی [illegible] است که مرقوم شد
دوم حب السلاطین را خوانند و آنرا تو نیز نامند **باتوره** با تای فوقانی مضموم و واو مجهول کوزه پر آب را گویند
و آنرا بالاد و زنبیر خوانند **باج** سه معنی دارد اول [illegible] و زر و اخراج را گویند که پادشاه از رعایا
زیردست بگیرد حکیم فردوسی فرماید سلیح و اسپ و [illegible] اسباب باج بایران فرستاد با تخت عاج دوم زری بود
که گذربانان از رونده و آینده بستانند حکیم خاقانی راست غم زلف باج نفس میکند لب [illegible] ملک ایران
حکیم سیم خاموشی را گویند که مغان وقت [illegible] و خوردن [illegible] زمزمه [illegible] و شرح این اجمال در ذیل
برسم بتفصیل مذکور خواهد شد شیخ نظامی راست بر آن وقتی که خورد دستگردان [illegible] باج برسم [illegible]
چو آمد وقت خانه [illegible] زمهر [illegible] برسم باج برسم و آنرا باژ نیز خوانند **باختر** با خای موقوف و تای فوقانی
مفتوح [illegible] مغرب [illegible] و بمعنی مغرب نیز آمده چنانکه استاد عنصری فرماید چو روز [illegible] کجا [illegible]
باختر برزند باز تیغ **باخرزه** با خای مفتوح [illegible] زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از خراسان
دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو راست که بنغمات ترانه ده گاه یا فرود [illegible] باخرزه **باخسه** با خای
موقوف و سین مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول [illegible] که از آن راه آمد و شد نتوان کرد دوم [illegible]
باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست [illegible] از تیغ کینه که سر دزدیده چون باخه بسینه
همو گوید حضرت [illegible] سیاست [illegible] خصم [illegible] باخه سر در سینه پنهان میکند **باد** ده معنی
دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست که بر ترویح موکل است و تدبیر امور و مصالح روز باد بدو متعلق است
سیم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است در این روز بر اسپان و ستوران نو سوار شدن و جامه نو بریدن و [illegible]
زرانشت بهرام گوید فلک داد مر آب او را به باد [illegible] بهنگام آبان و روز باد چهارم بمعنی نابود آمده جامی راست
روز فراق باد [illegible] وصال آباد [illegible] داد [illegible] خواهم کار از آن خواجه حافظ فرماید بیت
صاحبان ملک سلیمان باد است ملک آنست سلیمان که ز ملک آزادست پنجم کنایه از [illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]
شعار [illegible] این [illegible] و [illegible] آن داده [illegible] مرغ [illegible] پر از باد [illegible] کوی و [illegible]
[illegible] ششم آه را گویند حکیم سنائی راست بر [illegible] برکشید [illegible] هفتم کنایه
از تیز و تند [illegible] حکیم اسدی فرماید [illegible] باد کرد [illegible] ز پولاد کرد هشتم بمعنی
مدح و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید [illegible] باد [illegible]

نهم

نهم نام گنجیست از گنجهای پرویز که آنرا باد آورد نیز میگفتند و شرح در ذیل لغت گنج مرقوم میشود دهم [illegible]
و تکبر باشد مولوی معنوی فرماید هست آخر [illegible] آب اگر خاکیان خون بخورند هم [illegible]
باد افراه و **باد افره** دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بد آمده اثیر الدین اخسیکتی راست اگر [illegible]
عدل تو باد [illegible] باد افراه را حکیم اسدی راست [illegible] فتادم [illegible]
[illegible] دوم [illegible] که [illegible] از آن [illegible]
در آید و آنرا باد فر نیز گویند **باد آمه** پنج معنی دارد اول [illegible] ابریشم [illegible] حکیم خاقانی فرماید آن غنچه [illegible]
زر [illegible] چون [illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible] ابریشم باد آمه [illegible] دوم
نگین را گویند امیر خسرو فرماید [illegible] خاتم دو باد آمه [illegible]
مانند [illegible] که کودکان [illegible] کلاه دوزند و مردم بزرگ از طلا و مرصع سازند و مردم فقیر از مس [illegible] امیر خسرو
فرماید از [illegible] کلاهش [illegible] باد آمه [illegible] چهارم [illegible] بود مانند [illegible]
که از [illegible] سیان [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] **بادان** مخفف آبادان است **باد انجیر** نوعی از درخت انجیر باشد که پیش از همه درختان
انجیر میوه دهد و انجیر آن [illegible] حکیم خاقانی راست [illegible] باد انجیر [illegible]
انجیر عوض ساختند **بادان فیروز** نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرده باین نام موسوم شد چه بادان
بمعنی آبادانست **باد انگیز** نام [illegible] و باد نبود آن گل [illegible]
مالیده برگ آن گل را بر هوا بپاشند [illegible] **باد آور** و **باد آورد** چهار معنی دارد
اول نام گنج است و شرح آن در ذیل لغت گنج مرقوم میشود حکیم فردوسی راست [illegible] باد آورست [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible]
و گل آن [illegible] و سفید است و تخم آن مانند [illegible] کرد [illegible]
[illegible] نام [illegible] چهارم نام [illegible] موسیقی
بادبان دو معنی دارد اول پرده باشد که بر کشتی بندند و آن معروفست حکیم انوری فرماید آسمان در کشتی عمر [illegible]
دایم دو کار [illegible] دوم پرده [illegible] و آنرا از جانب [illegible]
بجانب چپ و از چپ [illegible] بالا گویند حکیم [illegible]
از برای تو [illegible] **بادبن** و **بادبرک** [illegible] کاغذ باشد **باد بریز** باد صبا بود [illegible]
[illegible] **باد برد** [illegible] را گویند که [illegible]

بود حکیم خاقانی راست زعطاسنج او خط محور فلک را تا صلیب آید هویدا ز تثلیث کی با سعد فلک راست بر سر صلیب
باد پروا مرد کز را اسب اندر دیر بر قبل کند تسبیح این ابیات عزا **باد خاک** نام جزیره‌ایست در یکی از قرای اصفهان با نام
نام آن قریه موهیش و اگر زن حایض از آن چشمه جوید در آن چشمه افکند باد و طوفان شدید رسد چنانکه اسب و آدم را برد
شیخ آذری در کتاب غرایب الدنیا و عجایب العلیا گفته شهر توشنج از اصفهان دانند قریه‌ایست کشمی هوام انجر
هست مشهور از آن مزار و مقام چشمه آب باد خانام ار زن نا حایض ار رکور جهد اندر آن افکند گر رسید
از هوا آن برآید باد بر کند باد خاک از آن جا **باد خنج** و **باد خونه** با دال موقوف در لغت اول بمعنی خاخانه
بود کر باد کیرد دستر بخر حکیم سنائی راست بانخ اعضای خود بر خود کواه زعق باش تا بر کوهست نامه ست و علن
دوم آنکه کین رعونت بود و خواب پیشان دوم آنکه کین ترفع بود باد باد خنج شماد هستغی در صفت طاهر کوید
چون صوفیان بگوی انگه است چوان بنزم چون سنتری بباغ انگشتر یا دخون **باد ره** نام سرودیست که باربد ساخت آورد
و از جای بجای برد مولوی معنوی فرماید آدم چون گشته است و بادبان تا کار آرد باد را آن بار زان **باد رم** با دال مکسور
و رای مضموم دو معنی دارد اول بیهوده و تباه بود استاد عنصری فرماید چون بلبلان باز خورد اسپ شاه شهریار
جنگ ایشان عجز گشت و سخای شان باد رم دوم رعیت را گویند صاحب فرهنگ منظوم گوید هیچ بشکوه اوان اونخشن
بود رام باد و رم رعیتان را نام **باد رنگ** با دال موقوف و رای مفتوح بنون و کاف عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار
دان معروف است حکیم انوری فرماید با جبل باده کاندرین باغ بر سپه همیشه بادرنگ است دوم ترنج را گویند سیم اسپ سبز
و تیز بود و این هر دو معنی را استاد نظم نمود باد رنگ آمد نگارم با عذار بادرنگ باد رنگ از زیر آن برکف گرفت بادرنگ
از باد رنگ اول که در مصرع ثانیست مراد اسب است و از ثانی ترنج چهارم کوفی آورند باد رنگ سیکند
حکیم سوزنی راست نام و در البسه اطفال شیعه بر تار کشیده نقش بسته بند بادرنگ پنجم بیماری که بسبب او غوره ان
بسیار عارض کرده و آنچنان بود که در او درد در پایه نخ و ترازو هم رسد و ناف بجنبش کند و آن را غم باد نیز گویند
و بهندی باد گوله خوانند سید سراج الدین سگزی راست دارد غم باد رنگ عشقت در پردهٔ جان هر شب
باد ده و **باد رونه** با دال موقوف و رای مضموم ترهٔ باشد مانند ریحان که از آن باد درگیجه نیز گویند شمس فخری راست
کیوان برای تره مشیلات روز باد از کشت زار اجرام آورده باد رو **باد روزه** بمعنی روزه است حکیم سوزنی راست
شرف تو بر شرف گوهر مجید الدین کرشته بیخ تو تسبیح باد روزه من و قاضی حمیدی در مقامات خود آورده که عراقی
بپیرایه همایی بپیش توان آراست و آرایش باد روزه بسوال و جواب در بود توان خواست **باد ره**
سخن گفتن بی اندیشه و نیز تیزی در هر کار بود **باد ریسی** و **باد ریسه** با دال موقوف و رای مکسور و یای موقوف
و سین مفتوح بجرم با جو بیاید مدور که در دوک کنند شمس طبسی راست با ابروی عدل تو این باد ریس آسمان
از گرد باد خویشتن خود در ایشان ساختم حکیم سنائی راست نشود مرد بر او مغلوک پیش ما باد ریسه دوک

وکلمه

بادشفام بادشدام

وکلمهٔ خیر را ابدار ساحت آن با دریسه خوانند **باد زن** بادبزن ایرین خرد است باد زن ده دست بر همه
از دم باد زدت همه **باد زهر** نام مرضی است که گلو ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و آن را زهر باد نیز گویند و بتازی
خناق خوانند **باد ش** و **باد شفام** و **باد شکام** و **باد شنام** و **باد شنیام** با دال مکسور زاء عجمی زدن
سرخی متوسطی مایل به بنفشی و کدورت ملکوت بود که عارض اکثر مردم شود بسبب هوای خشک که بر روی در وقت
هندوانه باد ارتشه بیشتر بر روی گلبه ابتدای خارش بود و اکثر منجر بجذام شود **باد شی** و **باد شقام**
و **باد شکام** و **باد شنام** و **باد شی دام** با دال مکسور شین منقوطه زده بمعنی باد زهر است که مرقوم شد طبایت
اینها گرفته باد شام سد که زنند و در خور دشنام سد مطبوع بطبع بعضی از آن در طراز
طرائق بکار فرمایند **باد غر** و **باد غرد** با دال موقوف و غین معجم برازده باد کیرد خروشان
چه هر کار تیره بگرد جهان لبوزد چه در زم شود باد غر خوش آن عاجز که باد غرد
هم واندرون درون **باد فر** با دال موقوف و فای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی دوم باد افراه است
که مرقوم شد حکیم خاقانی راست چرخ بازیچ کون چو باد فر در کف بیست طفل حابل هم و خیط الحق
شب و روز در کشاکش باد فراست دوم مکافات هر را گویند **باد فراه** و **باد فره**
بمعنی باد افراه و باد افره است که مرقوم شد **باد فرد دیده** شمس فخری راست باغ ابتنای
دم عیسی بود باد فرودین **باد کش** جشت باد بمعنی بادبزن نیز نوشته‌اند **باد کانه** با دال
موقوف در کجه بمعنی مشک و از آن پالکانه نیز خوانند **باد نوروزه** نام صوتیست از موسیقی **باده** هم بمعنی شراب
و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی هر دو معنی نظم آورده چون شکوفه نرگس یک باده و هم ز باده
رنگ از باده اول مراد پیاله است و از ثانی شراب هم حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته یکره باد وس
کوته کن این عقل را از فقه احمق را **باد هره** افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا دمند تا خواب کردن
برا مستولی شود حکیم خاقانی در قصیده فرماید رباید رنگین باد هره و زد نماید
باری نود معنی دارد اول معروف است دوم نایب از نام‌های حق تعالی کمال اسمعیل فرماید زبان همه
دروغ و دغل دهد دل که نام باری جی سیم رخصت اثیر اخسیکتی راست این هر دو معنی را نظم آورده
نا زها بت خموش گشت از قول نه بهار لطفت ایزد باری و رخصت در آمدن مجلس بود منصوص صاحب حکیم
فرماید از حشمت تو بیش نور بار چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود شیخ سعدی فرماید هزار بار
بکشم هزار بار هزار ای دل سنگین بار پنجم بارگاه را گویند گر بار است
شده بر او کنگر ششم بمعنی بیخ و بن بود حکیم سنائی راست قفس
طمع و هوا هفتم مترادف کار است حکیم سنائی فرماید چنین بار و

برد ز رعنائی رای و چندین کار و بار هشتم جای انبوه و بسیار چیز را گویند مانند هندوبار و گنج بار و دریابار
کمال اسمعیل فرماید بجام تو گر دریاش تا کمر گاه است بجاه که بسر میبرد ابهنه و بار حکیم فردوسی راست
برگشت بار و زان پس بیام در گنج بار نهم بار مغز را گویند مانند زلف مشکبار و ابر باران بار است و گویند
اگر باران چو او کند بار زمین بر سیم و زر گردد هم عنبر دهم حاصل نبات را گویند از گل میوه و آن نیز معروف است
حکیم ازرقی فرماید باغیست عارض تو که دارد بنفشه بار سرویست قامت تو که دارد ترنج بار یازدهم غشی بود که بیان
زعفران و مشک و غیره کنند حکیم ناصرخسرو منظوم آورده شنیده ام صنمی که بار مشک کنند ازان جگر که ز آتش برد
اسپیده اگر دوازدهم دیگ دان بلغت سجاق الطور است عشق تو کمتر نه دل یار و بینوا امروز میخورد برد که
کلان تر بار سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل راست کلک تو متقصد است دربردهٔ غیب هیچ کس را
از وی زنجاست و بار چهاردهم دوست را گویند و آنرا باره نیز خوانند زن باره یعنی زن دوست و غلامباره
یعنی غلام دوست این بیتی راست انکو بچه باره و طفل کالست از سبکسری خیره و بچه پانزدهم حمل زنان
و ماده چارپایان را گویند شیخ نظامی راست هر آنکه کز آن نخستین بود بار زدو در آن تنگ برد از باد رفتار
شانزدهم انبار بود که در زراعتها بریزند هفدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب امثال آن
هیجدهم بریج و ارزن باشد که بچینه توده مهیا ساخته باشند اما هنوز صاف را از ذره جدا نکرده باشند نوزدهم نام
دهست از مضافات نیشابور باربد نام مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل از جهرم که از توابع شیراز است بوده
و در فن بربط نواختن و علم موسیقی نظیر نداشته و سرود میخ از مخترعات اوست و آن سرود در خسرو شیرین نام
امیر خسرو راست کرشی شیرین که او بار بود دگر جان بیت بار کالبدست بارج باری مفتوح سنگ ریز
بارخدا حق تعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهری راست شاه ملکان شیر و بارخدایان بارخدایان
ز ایزد ملک یافته و بارخدای باردان دو معنی دارد اول خرچین را گویند و در عراق معنی خرج باردان نوشته حکیم ازرقی راست
بار و انبار بار بزرگ است مه فن ترا بار نهان است بار دانگو بود پنهان کنم اندازه تا اند او یکمن دوم جرات
بارک باری مکسور بکاف زده مخفف باریک بود خواجه عمید لوبکی راست حدیث اجره غزلم کم درشتی است
لطافت کم و هیچ باریکتر از مو بارکی اسب بود امیر خسرو راست میخورد که لختی رو بارکه نه آن ره آرد که آن خوار که
بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی فرماید برفته یکی بارمان چو رهام و گودرز بارمان بارنامه
سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند حکیم شفا راست دین فروشی همان کرتا سازی بار که تو خشک زمین
زر کند کو بیچ از بهر موم مشتعل است این همه طمطراق خشک ومند هم از آن بارنامه مستغنی است تو ببو بربات نوح گنج
دوم منت بود حکیم انوری است انوری لاف مزن قاعده بسیار منه بالغ طفل که جاری بی ثر از مخاری بارنامه گفته بار
خدای که سپهر بست از بار و رکاب همه رنگ هشته و نا بسم تعالی خبر شیخ ابوسعید ابوالخیر است عزیز لوکه ماه در جنب اوست

بگر

غیری سخن گر شهد در شکر است ز آن چندان بارنامه که نه در سر اوست فرمان ده روزگار فرمان بر اوست
باره حصار بود منصور شیرازی راست بود تخت قدم بارهٔ ایوان قدر ترا فواکه افراین سفت حصن نه باره
بارهٔ زنده باری مشوم برای زده وزای منقوطه و نون مشوم نام نوایست از موسیقی منوچهری راست ساقی بیار ز
ساقی بر اسب شاه و ساقی بار روز نه باره باری مشوم و نای مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند استاد
عنصری راست چو باره مهر کند مهر اوست للشعرا چو باره داغ کند داغ اوست للوزرا دوم دیوار قلعه
و شهر و امثال آن باشد سیم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی فرماید از قلعه قاف سنگش آرند باره
زنشاره برگذارند صد باره برآورند بهتر صد باره ز بار نگه سکندر چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا
بار نیز خوانند مولوی معنوی راست نیست شهرت طلب ضروت باره تا به بیت غزل شعر روان بنویسم
پنجم بمعنی حق بود ملا مومن حسینی یزدی راست یک لطف نکرد یار در بارهٔ من کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من
شرمندهٔ نامم که دارد گاهی حق نمک جگر پارهٔ من ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست
از این باره گفت ار بسیار گو دل مرد خنجر سپار کرد هفتم مشروبه باشد مسکر که از برنج سازند
مولوی معنوی راست ز نور عقل کل عقلم چنان دنگ آمد و حیرت کزان معزول ام مخمور بنگ و باره و شیره
هشتم زلف را گویند حکیم شفا راست هر زمان معجز از غرور دل خویش تازه فوقده ام اندر خم هر باره دست
نهم گوره که گوسفندان و گاو و امثال آنرا گویند باری دو معنی دارد اول بمعنی باری باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست
از هندوستان که چندین ده بدان متعلق است استاد فرخی راست آن شاه عدو بند که بگرفت و چلند که گاه در شهر
غیر از ره باری و نرسان عربی نامیست از نامهای خداوند تعالی باز دو معنی دارد از اشتقاقات آنکه با بحه نیز
لفظ باز اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از باز بیان است و باز نده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب کم
نشود مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال آن سیم کشوده را گویند چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر
انگشتان دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا باز نیز گویند و تبازی باع و ترک علایج خوانند پنجم ضد فراز بود
و آنرا نشیب خوانند ششم نام جانوریست شکاری مشهور این شش معنی بترتیب منوچهری گفته آمدت نوروز آمد جشن
از روز فراز کامکار اکار گیتی باز باز ، از سر گیر باز شاه گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است وقت شبگیر از بطیبع
بر شطرنج باز ای خداوند گزنا تو از عدم سیه اشتر نشسته در بار هم در با شیاگشت باز آفرین زان کو مرکز شود
از نشیب بانگ باز مور هم در زیر چاه شیب باز هم سنگ کرآنرا سیل آرد اندر کوه گاه زنشیب گاه ز آنسو که فراز و گاه باز
گاه هموار چو کبک و گاه ز لان چون عقاب گاه بر جستن چو باشد گاه برگشتن چو باز هفتم تیز و تو قه کردن بود میان
دو چیز هشتم جدا و ز کمال اسمعیل این دو معنی را گفته کس که دست چپ از دست راست داند باز باختیار ز مقصود
خود نگردد باز نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی راست ، آن حالی حال که حالی نظرش هرگز از خم

برد ز رعنا سرای دیو و چندین کار و بار   هشتم جای انبوه و بسیار چیز را گویند مانند هندوبار و رودبار و کنجبار و دریابار
کمال اسمعیل فرماید   بکام تو گرد ریش تا کرگاه است   بجای که بر سپهر دهند و بار   حکیم فردوسی راست   بیاراستند
بر تخت بار   وز آن پس بیایم در گنج بار   نهم باریدن را گویند مانند زلف مشکبار و ابر باران بار است و گوید
اگر باران بود او کند بار   زمین پر سیم و زر گردد   دهم حاصل نباتات را گویند از گل میوه و آن نیز معروفست
حکیم ارزقی فرماید   باغیست عارض تو که دارد بنفشه بار   سرویست قامت تو که دارد رقیب بار   یازدهم غشی بود که بیان
زعفران و مشک و غیره کنند   حکیم ناصر خسرو نظم آورده   نشنیده‌ام صنمی که بار مشک کند   از آن جهل که ز آتش برد
اسپید اثر   دوازدهم دیگدان بلغت اسحاق اطعمه است   عشق مطبخ ما دل ما بر دیگدان امروز   مرغ جزو بود دیگ
کلان زیر بار   سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل راست   که کلک تو مقصود ازلی گشود در پرده غیب   هیچ دگری را
از او رنجهاست و نه بار   چهاردهم دوست را گویند و آنرا باره نیز خوانند زن باره یعنی زن دوست و غلام باره
یعنی غلام دوست این بیان راست   آنکو بچه باره و طفل کاست   ارسبک کشته ز خیر و ر ... پانزدهم حمل و بنات
و ماده چهارپایان را گویند شیخ نظامی راست   هر آن گره که از آن نخلش بود بار   ز دوران تنگ بره از باد رفتار
شانزدهم انبار بود که در آن زر اعتبار ریزند   هفدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب امثال آن
هژدهم برنج و ارزن باشد که بجهت توده مهیا ساخته باشند اما هنوز صاف را از دُرد جدا نکرده باشند   نوزدهم نام
دهی است از مضافات نیشابور   **باربد** نام مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل او از جهرم که از توابع شیراز است بوده
و در فن بربط نواختن و علم موسیقی تشبیه و نظیر نداشته و سرود سی از مخترعات اوست و آن سرود در هر روزی نام
امیر خسرو راست   کرشمه شیرین کو انار بدست   و کرمان هیبت بار کالبدست   **بارج** بارای مفتوح سنگ و ریخ
بارخدا حق تعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهری راست   شاه ملکان خسرو بارخدایان **بارخدایان**
ز ایزد ملکان یافته و بارخدای   **باردان** دو معنی دارد اول خرجین را گویند دوم ظرف معنی جای باران تو شته حکیم ادرسی است
بار دانه‌ها بار ریزد است   هرچه ترا ره نهان است   بار دانا که بود بجهت کند مانند اندر او بکار   دوم عراح بود
بارک بارای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود خواجه عمید لوبکی راست   حدیث وجه غزل کم کم درشتیست
لطافت کم و هیچ بار کمتر از مو   **بارکی** اسب بود امیر خسرو راست   میخورد که گنجی زرد و بارکی   نه آن مرد آرد کزان خوار که
بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی فرماید   برفتند یکبارگی در زمان   چو رستم و کودرز با بارمان   **بارنامه**
سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست   دین فروشی همان که نا سازی   بارکه تو و خنک زین
زر کنند که بی از بهر و مت علم است   این همه طمطراق خنک و سمند   علم از آن بارنامه مستغنی است   تو بدو بر بریات فخر   دوم
منت بود حکیم انوری راست   انوری لاف مزن قاعده بسیار مزن   بالغ طفل ... جایز بهر زمان   بارنامه مکن باز
حذار که سپهر بهت ازین بار و رکاب بزرگی گشته و نادان   سیم تعلق خبر شیخ ابوسعید ابوالخیر راست   عزیز لنگر ماه در خبر است

نگار

نگاری سخن که شهد در شکر است   زان چندان بارنامه کاندر سر اوست   فرمان ده مارو نگار فرمان بر اوست
بارو حصار بود منصور شیرازی راست   بود تخت قدم پاک آن قدر ترا   فراز کنگر این سقف حصن نه بارو
باروزنه بارای مفتوح بر بار زده و زای مفتوحه و نون مضموم نام نوعی است از موسیقی منوچهری راست   ساقی سپیدار بریز
ساقی بر کاشانه و ساقی بار روزنه   **باره** بارای مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند استاد
عنصری راست   چه باره مهر کند مهر اوست للشعرا   چه باره داغ کند داغ اوست للوزرا   دوم دیوار قلعه
و شهر و امثال آن باشد   سیم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی فرماید   از قلعه قاف سنگش آرند باره
ز شاره برگذارند   صد باره برآورند بهتر   صد باره ز بارگاه سکندر   چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا
باره نیز خوانند مولوی معنوی راست   نیست شهرت طلب و حروف ... باره   تا به بیت غزل شعر روان بفریبم
پنجم بمعنی حق بود ملا مومن حسینی یزدی راست   یک لطف نکرد یار در باره من   کس یاد نکرد از دل آواره من
شرمنده ناصحم که دارد گاهی   حق نمک جگر پاره من   ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست
از این باره گفت از بسیار دست   دل مرد خفته بیدار کرد   هفتم شرو باشد مسکر که از برنج سازند
مولوی معنوی راست   ز نور عقل کل عقل جهان دانگ آمده و خرد   گران سیر و الا مه مغز و سبک و باره و شیره
هشتم زلف را گویند حکیم سنائی راست   هر زمان مهر از عشوه و ز دل خویش   تازه خون فشاند هر اندام هر باره دوست
نهم کلوزه کو سفندان و گاو و امثال آنرا گویند   **باری** دو معنی دارد اول بمعنی بار دهنده که مرقوم شد دوم نام قصبه
از هندوستان که چندین ده بدان متعلق است استاد فرخی راست   آن شاه عدو بند که بگرفت و بچند گه گاو دزم
خیر ای اندر ره باری و زبان عربیه ناحیت از نام مهر حصار نظام   **باز** دو معنی دارد از اتفاقات آنکه یا بجد نیز
لفظ باز اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از بازیدن است و باز نده را نیز گویند و این معنی هر دو از ترکیب
نشود مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال آن سیم کشوده را گویند چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر
انگشتان دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا باره نیز گویند و تبار زنباع و ترک ملاح خوانند پنجم ضد فراز بود
و آنرا نشیب خوانند ششم نام جانوری است شکاری مشهور این شش معنی بترتیب منوچهری گفته   آمد نوروز آمد جشن
نوروز فراز   کامکارا کار گیتی تازه از سر گیر باز   شاه گل شطرنج سیمین و عقیقین گسترده است   وقت شبگیر است این طبع
بر شطرنج باز   ای خداوندی که تو از عدم پیدا است   تا شده در باره دریای تو بگشت باز   آفرین ز ان کو مرکز شنود
از نشیب   بانگ ابر موزه دو زرجامه بیشی باز   هم بنعره کرد آرا سیل کرد اندر کوه   کاه از نشیب و گاه ز آنسو که فراز و گاه باز
گاه بر هوا ری چو کبک و گاه چون لالان چون عقاب   گاه بر جستن چو باشد گاه گشتن چو باز   هفتم تیز و تند گردن بود میان
دو چیز هشتم جدا در کمال اسمعیل این دو معنی را گفته   کسی که دست چپ از دست راست واند باز   بناچیار ز مقصود
خود نگردد باز   نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی راست   آن حالی حال که حال تلاش هرگز از خم

بالزام نشسته بازساز دهم گذرگاه سیل بود **بازافکن** یا رجه بهتر که بر جامه وزننده دو شان به دوزند و آنرا چیره دوز نیز نامند و بتازی رقعه خوانند حکیم خاقانی راست ولقش هزار سحر چرخ و کجپ خاک بازافکنش نور و فراوزش از ظلام **بازبرنگ** بازای منقوطه موقوف وراء مفتوح بنون زده وکاف عجمی ستیزه زنان باشد واگر دو پاره گوشت بود که از ماهیچه استا وابریشم به دوزند و زنان ایشان خود را در میان آن نهند و بنده های آن را بر بندند تا ایشان بزرگ شود حکیم ولو الا راست مطربا بدهپتان رقص بون درایید دل امید برد بازرنگ از مه و خورشید کنند بازرنگ از مه و خورشید برد **بازبیغ** بازای منقوطه موقوف ونون ویای مجهول وجیم عجمی ریسمانی بهتر که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و آنرا آورک و هلو و هلوچین وکاز نیز گویند شمس فخری راست اسمه اعدای استعانت در هوای ملکت تو بادچو بازیگران بازی کنان بر بازبیچ **بازور** نام جادو بود از توران که جادوی کرد و لشکر ایران را شکست و او آنجا است بنام کوه در گشته شد حکیم فردوسی راست چاره یکی مرد بنهان برمان نمود انگشت کوه که بازور جادوی نستوه بود بانسون و تنبل در آن کوه بود **بازه** دو معنی دارد اول گشاده که هر دو دست بهتر از سر انگشتان در تماس گشاده دستی دیگر و آنرا باز هم خوانند وتازی باغ و بهتر که قلاج گویند حکیم اسدی راست چنین زر فاید صد بازه راه یکی چرخ گرد و بالای حاه دوم چوب گشاده واللک را گویند مانند چیدگان که از آن بیاویزند رم و بد بستی و امثال آن تخته کوب نشسته قصب خشم در کاره گرفته بچنگ اندرون بازه سیم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را خوانند که عبارت از کوچه و دره است **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که زراعت کند و آنرا برزگر نامند خواجه سلمان راست در ضیاع که هر یکی بود شهری معتبر کوره آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار باغ چون رفتش خراب و کشت گشته چون سراب زاغ آنرا باغبان وغاز آنرا بازیار دوم بازدار را گویند یعنی شکار حکم سوزنی راست تا گیرد باز یاران گشتی خرامیده زلنگ تا نیاموزد خرامان ره کبک باز یاران زبار دست در زلف چو چنگ باز یا کبک زن ورشکار ره بیوحن بازاران بسوزی کبک **بازید** بزای منقوطه مکسور و یای مجهول ودال مفتوح و وار مختلف پاره از شب را گویند چنانکه پاره نخستین شب و پاره واپسین شب را با زیده نخستین و بازید واپسین گویند **باژ** بزای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب و اشیا را گویند که پادشاه فرو دست از پادشاه و حاکم زیردست بگیرد حکیم فردوسی راست چنان بد که از سال یک چرم گاو نگار بل همچو استی باژ و ساو دوم زری که راهداران وکنه زیانان از سوداگران گیرند حکیم خاقانی راست زان این رصدان معظم رهند کز قافله باژ عرم خواهند سیم خاموشی بود که مغان در وقت به اوشتن و خوردن و خوردن چیزی کنند وشرح این اجمال در ذیل لغت برسم شعیل ته گوزخواهد حکیم فردوسی فرماید نشسته نشستند با باژ بهر دو هم برسم ب دوان ایشان آذرگشسب این لغت در این معنی با باج مرقوم شد مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس

ازناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی در آن قریه واقع شده **باژگونه** دو معنی دارد اول معروف است نام دوم وکس را گویند و آنرا واژون و وارونه نیز خوانند استاد فرخی راست باژگونه بخت ناخوشی راز بیم کلک موی کرده باژگونه بر سر دندان مار از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول استفاده میشود **باسوس** باسین موقوف نام ریحانیست که آنرا مرزنگوش گویند **باستار** و **بلیستار** لغتی است مانند فلان و بهمان را گاهی بهم نویسند وگاهی فرادا فرادا باستار و بیستار نیز بهمان طریق گویند ونویسند از مکاتیات قاضی عین القضاه همدانی مرقوم شد علاطلبه از قدرت راه لبشرطها و اشتراطها کیست بلی لتفاوت پس هر که بپندارد که فلان حادثه را اسباب بود و فلان چیزست و فلان چیز را اسباب بود بهمان چیزست و بهمان چیز را اسباب بود باستار چیزست باطل است و عاقبت آخر این اسباب حق است است در دو کار است ای خواجه این همه که تو بر میدهی شمار باد ام تر که استیا و بهمان باستار **باستان** باسین موقوف دو معنی دارد اول کهنه وکهنه و قدیم و دیرینه را گویند حکیم خاقانی راست تخته زرد با گیب زران در عدم گسترده اند کرسی زری دارای این لب طاباستان دوم تاریخ بهتر حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که بزبان پارسی و دری تاریخ را می‌گویند و دهکان سورفی را دهقان معرب آن است **باسره** و **باسره** باسین موقوف وفتح زمین را گویند که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری راست بپوسته پاک گشت ای شه زبادکامی سرایه تا گشتگان تمام باسره **باسد** باسین مضموم دهان دره و آن را استا و فاز و فاژه نیز گویند طیان مروزی ای برادر بیار گاشی چند با سکه زنم زخواب خمار **باشامه** معجری بهتر که زنان بر سر اندازند کال گوتر یا کوبه باشامه گابکرد آن چیبان مهوش چو هاله بکرد ماه زبینده و خوش هرگه بهم برد آن ریح چون خورشید و باد در آورد که آتش **باشت** بر وزن حاشت چوب بزرگ بهتر که سقف خانه را بر آن بپوشند و آنرا شاه تیر و شاه تیر و سرتیر خوانند نظامی عروضی راست باو بار پیراسته سقف با باشت باعقل نتوان کجدا شت **باشنین** باشین منقوطه موقوف وکسر ثانی نون ثالثه وبای معروف دو معنی دارد اول بادبزن که در دهستان دیجی اید بدانکه کال کنی دوم نام ملکیست از سبزوار **باشکونه** باشین منقوطه موقوف و کاف عجمی و واو معروف بنون باژگونه که مرقوم شد **باشی** باشین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را گویند **باغ** باغین معجمه و جیم عجمی انگور زنجیر بهتر **باغره** باغین موقوف وفتح را ای بهتر که در اعضا و بند گاه مردم بسبب دمسردی ودیگر پیدا شود مثلا از پای کسی دنبلی بر آمده بهتر بواسطه درد آن بتوکری به بهائم رسد یا سرو بالین بر نهاد و بهتر مر آن حقه در کردن کرانه رسید و هر رگی مثل این پیدا شود آنرا باغره خوانند **باغ سیاوشان** نام صوتیست از موسیقی منوچهری گوید قمریان را اکال و نوش لبنیادانند صلصلان باغ سیاوشان با سرهای سه **بافدم** بافای موقوف وفتح دال عاقبت کار بهتر حکیم اسدی راست سر ابکان از رزه راستچ قرارت به وزنه بود با فدم شمس فخری بفتح دال الستب چنانکه

گرگنه دار اردوان ترتیب · دردم ایشان شده چون باردم · زین طراز ربان خود کو دانا · با پاردم قافیه بسته
باک اندیشه و ترس باشد · و اعتماد را شاید · قول حکیم اسدی صحیح است · درین ماده · کار دانش نیک کرده بافدم
قوت دارای رتبت · نه سعد ز سهو · چون فتح عشق نیارم · با تجربه رعنا جهان · سن این نفس که · حکیم انوری فرماید
نیز مرقوم است · و ارلیس نکرسیتی · و در بعضی از فرهنگها بمعنی التفات نمودن · والله · همت نام نشان است · را تکیت
بال بمعنی دارد اول آن · باکل باکاف عجمی مفتوح آب شیم · باکر مرقوم است که بمعنی باغ · باکرّه باکاف عجمی موقوف
حکیم اسدی راست · و از جانوران پرنده · و از کتف تا سر ناخن و سم بهایم · و آدمی را بود · و آدمی و سیوانات چرنده
و در روی نیز رنگ شود · نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ · دوم نام · بر سرکش · هم آن دین خوانند · و بال بر پشت
دیگر مرغ و بال · خورش کیرد · پاراست خوان · حکیم فردوسی فرماید · بود خوش تر · و گوشتش · را برکنند · و دف و اسب
کر جان · از آواز ساز یا پش · چنان بناله · و رود که راست · و امر از نمو کردن بغیر است · سیم بمعنی نمو کردن · بره
نامند · بالا دو معنی دارد اول بر الفش · و در عربیه · بمعنی فوق · بمعنی قامت · همچنان بالا · چمام · مادر از آواز کم شده
دوم قد بود · و آن معروف است · بالا سه معنی دارد اول بمعنی زیر · و دل را گویند · این معنی از احتیاط · نوشته شد
چاه تو و قدر · ای شاه همه زمین را و فلک را · سعد و سعد سلمان است · و آنرا تاکی طول خوانند · سیم بمعنی در ازایت
عجب مدار که · عتیق · زمین خانه باغ از زر جدا است · شیخ شمس فخری راست · بالار بمعنی · تو بالا و ریب
که در پوشش · چوبها باشد · گفته را گرفته · و آنچه از مردم · نیز مرقوم است · و در بعضی از فرهنگ بمعنی ستون · زن مردش بالار
بمعنی بالا است · بالال بمعنی ستون · باکاف عجمی مفتوح · بالاکر · و بر سر آن تخته بگستر انند · عمارت آنرا بر بالای شاه تیر بچسبند
سنگی بنیاد است · مخالف از چه کوه در ایام · شمس فخری راست · بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد · که مرقوم شد
دوم · و بالان · ناچار خانه · و وداع کرده · اندر کل · جا مانده · نالان نالان · فکند · بختیاران · همه بر سوم · زمان بشیش
قوام الدین · کتاب که قصه اهل · حکیم سنائی · که مرقوم · بمعنی تخت بالان است · بالانه آن جانوران را بگیرند · گویند که
این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که کشت و تاج خواص در بالان · عقیان مشغول است · در بالانه اسطبل ...
بالام مفتوح سین زده · و شیرزه دیگر را گویند · مولوی معنوی فرماید · بالست · بالادر کوزه پر آب را گویند · هر که را در دل
بالام مکسور و شین منقوطه · بالشت · و بالش · جامه چون مریم بالشت · گیت که ازده دعده روح قدس
سرمنزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت · در چشم محققان چه زیبا و چه زشت · بالش بود شیخ عماد الدین فرماید
بالام مفتوح و نون زده · بالنگ · زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت · پوشیدن لباس چه اطلس چه پلاس
بغایت نازک و تر · نوعی از ترنج باشد که · و آنرا بادرنگ نیز گویند · دوم · اول جنسی از خیار باشد · و کاف عجمی دو معنی دارد
شیخ سعدی در بوستان · بالنگ شکم وتر بخش · پیش شیخ اطعمه راست · و از آن مربا پزند · شود
بالو باواو معروف دو معنی دارد اول داننه سخت که در اعضای آدمی برآید و درد نکند اگر چه زیر شود و آنرا آزخ

ونیز

ونیز نیز نامند و در بعضی از ولایات فارس و عراق عجم گرگ و بتازی ثولول و به تبریزی سیکل و بترکی گوینک و بهندی
مسا گویند شمس فخری راست · بر دست هر که زاتش · غیرت ... بود · مشفق · بالو · دوم بادررا گویند
بالوایه · و آنرا بانه نیز خوانند · ماستها باشد · که قیطانها بکجا · گویند که نار بار را · بالوانه بالام موقوف · بالایه
ایضا · حکیم مولوی معنوی فرماید · نمو کردن باشد · بزرگ شدن و بر آمدن · بالود و بالیدن · و آنرا بالوانه نیز خوانند · نیز
بالوس و بالوش بالام مضموم و واو معروف · رسا بوده است · گرشتنشان · و را بوده است · نسب
تمام · چون کیرد در سیوم · اندر کش · ادب صابر راست · و آنرا کاله نیز خوانند · بالواو · باله · کافور مشتوق بود
دیم · کس · فرا · بجانه · و باله · و در عربیه طرف باشد · کرد · و در · و نر بان هندی حس آن · خوشبوی را گویند
بام · سه معنی دارد اول معروف · بالیوس بالام موقوف و یای تحتانی مضموم · واو معروف · ولایت قندهار را گویند
و آنرا بامداد نیز خوانند · دوم صبح گاه · و آنرا بام داد نیز خوانند · سیم تارم را · مانند خوانند · ضرا بک جا است
باسی · بامی بامیم مضموم کسی را گویند که از بودن · و شهری در دیار · جنگ · نوای زیر و بای · بر بیاید · سوز · ناله زار · عشاق
ادیب · از شرف فرو جامه رفتند · حکیم سوزنی راست · آمده · و بنار · و اینها · از اکثر · سخن · انه نمود
از نهان بر رسید · و از یکدگر · خود · و بامیه · بسهوده · و رنگ · با همه سنگیه · نرگسید · باغ ...
بامشاد نام مطربی بود که در حساب کرد · منوچهری راست · بلبل باغی به باغ · داش نوا ... نو ...
بامه · ریش بزرگ را گویند و آنرا بامه نیز خوانند · بامی لقب شهر · خوشتر از بار بد · نیک تر از بامشاد
بلخ است حکیم فردوسی راست · چو در بلخ بامی · چو خورشید شد · چنان کش ... · بان دو معنی
اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید · سر فرو کن یکدمی از بام · ... چرخ · دوم دارنده
و محافظ را گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق · نیاید چنانکه دربان و فیلبان · و بزبان عرب · نام درختی است
که بر آن خوشبوی شود و آن را حب البان گویند · و در دواها بکار برند · و بتازی بانک نامند حکیم انوری
بانک بانون مفتوح بمعنی حب البان است · آهوی سبزه · مگر نافه · گرفت · که خاک چمن ... عنبر و بانک
ذیل لغت بان مرقوم شد · بانو دو معنی دارد اول خاتون · دوم صراحی گلاب · و شراب ...
بانوج بانون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بازیچ است که مرقوم شد · فرالاوی راست · ... فلک
معلقه ... بانوج است · بانو گشسب نام دختر رستم است حکیم فردوسی راست · ... گشسب
باول نام موضعی است · ... جانه ... خوب ... حکیم خاقانی فرماید · ... گرده
باوین بابا و واو مکسور و یای معروف · سبد کوچکی باشد که ... · ... گشته · نشسته
در درون آن نهند · باهار دو معنی دارد اول ظرف و آوند را نیز گویند · دوم ... را گویند ... آنرا پهلوی
و راوند نیز خوانند · باهک بابای مفتوح بکاف زده · ... باهان ... موقوف بمعنی ...

انظر

فلانت آمده استاد علی ابن حسن باخرزی راست ز خشم چرا کند روی ترش نه گوشتم مزد و حدیث نهانه
ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم نگویم فلانه تو یا با بنها **باهو** با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
چوب دستی یعنی استاد فرخی فرماید من چون چنان همی بینم دیشب زجای خواب باهو بهت کرده بکشم
شتم فراز دوم بازو را گویند **بایا** و **بایست** و **بایسته** با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری یعنی
حکیم سوزنی راست از بهر تازه بودن اسرار خاص و عام بایاتر است زمن از ابر در بهار امیر خسرو فرماید
سایل عزیز تر شده از آن تشنه را خواهنده هم ز من است بایسته تر بسی **بالیک** نام مردی بوده **فصل**
با عجمی **پا** دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت بود چنانکه اسمعیل راست شاد باش ای شه
پرادکه ندارد پابت دشمن از خود بخیل رستم دستان باش **پااهو** باصطلاح بنایان خانه خشتی پهلو را گویند و در
بعضی از فرهنگها مرقوم است خانه را نامند که بگچ بری و رنگ نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند
و آن سبق ذکر یافت و فرق خانه منقوش را مانند حکیم ناصرخسرو راست در مذمت دنیا زین دیو دفا چرا طمع داری
همچون مرا ازین بنای پااهو **پاافزار** کفش باشد و آنرا پافزار بحذف الف نیز گویند **پاافشار** دو تخته کوچک باشد
مانند نعلین که بافنده پا را بر زبر آن نهند چون پای را بیفشارند نصفی از رشتها پایین آید و چون پای
دیگر بیفشارند نصف دیگر و آنرا لوح پا نیز خوانند شیخ آذری فرماید هست بافنده او بسنت از از رهاکو لورد
پاافشار **پابرنجی** و **پابرنجی** و **پاورنجی** حلی است **پابات** تخت را گویند **پانیمار** باتای فوقانی مکسور و بای معروف
بمعنی شتاب یعنی **پاتینی** باتای فوقانی مکسور و بای معروف طبق یعنی که آن غله را بیفشانند و آنرا پاتینه و غله رفتن
نیز گویند **پاچال** کو(ری) را گویند که جولاهگان در وقت بافتن پایهای خود را در آن نهند و پا و ریسه حکیم خاقانی فرماید
پهلوی پا(ر)ه به پاچال و غرغره ونشکوه بازیره ملکوکی به تار و پود تیاب **پاچان** بمعنی پایان و پایندان
حکیم ناصرخسرو راست طاعت ارکان برهان مرجز و الخجسته الطبیع تا طاعت جزو و الخجسته الطبیع با پاچان
و پاچیدن مصدر آنست **پاچک** باجیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یعنی پایه بست آنرا پهن گره
باشند خشک کرده باشند بجهت سوختن و آنرا غوشک و غوشت سرگین را نامند و بهندی او پله و بزبان دیگر اوپلی
گویند که بجهت طعام گویند **پاچله** باجیم عجمی مکسور و لام مفتوح و اخفای ها چیزی یعنی مانند غربالی که بجهت
برف پا و مانند پای شبه برف را گویند تا شکر او قافله زیر آن تا سنگ بگذرند حکیم سنائی فرماید در درون
رسم قلندریت چو غواص را ز پاچلیت **پاچنک** باجیم عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد
اول در کجی بود شمس فخری راست هزار کوزه کل از شاخ چیره بنموده چو لعبتان کلنداران که از پاچنک دوم
کفش را گویند **پاچامه** باجیم موقوف لقب یعنی و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و همال نیز مرقوم است **پاخره**
با خای و رای مفتوح و نار مخفی نسیم را گویند که دریش در خانه سازند **پاد** سه معنی دارد اول بمعنی پاس و پاسبان یعنی

دوم

دوم بمعنی پاینده و دارنده که آمده سیم تخت را نامند و آن در اصل پادا بوده و بمرور ایام و تغییر السنه
تاء را بدال تبدیل کرده پادکفشند **پادار** سه معنی دارد اول همیشه و پاینده و برقرار بود دوم نام زودمی است
از ماههای ملکی سیم اسب جلد و تند راه در امانند **پاداشن** و **پاداشت** و **پاداش** مکافات نیکی یعنی حکیم
انوری فرماید دست عدلش دراز کردستی هم بپاداش بهم بپاداش افزاده استاد فرخی راست صدای آن
جهان آنکه از خداوند جهان جهانیان پاداشتها و افزاه لامعی جرجانی راست بیکانه کرد و دوستش
کرد عطایه بهر نهر از فاید با صد هزار پاداشن **پادشاه** نام پادشاه پادشاهانه و معنی پا و سه طریق مذکور رسیده
اول پاس و پاسبان دوم پاینده و دارنده سیم تخت چنانکه در ذیل لغت پاد مرقوم شد و شاه چهار معنی
آمده اول چیزی بود که بسیرت و صورت از امثال خود بهتر و بزرگتر باشد چنانکه بیت خود را شاه بیت
و سوار خود را شاه سوار و راه وسیع را شاهراه گویند و امثال این بسیار است دوم داماد یعنی
اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف از چهار وجه بیرون نخواهد بود اول پاسبان بزرگ چون پاسبانی
که پاسبان ملک است دوم همیشه داماد چون ملک را ابود وصل تشبیه نموده اند سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردم
اصل و خداوند بود پاینده و دارنده که کمال او اینست چهارم خداوند تخت و این از جمیع معانی انسب بود
خواجه افضل ترک در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه ماهیت پاسبانی و شاه و در سخن پاسبان
اصل یعنی و خداوند و پاد پاینده و دارنده یعنی اصل و خداوند پاینده و دارنده **پادنک** و **پادنکه**
بادال مکسور و نون زده و کاف عجمی چوبی باشد که برآن غله را کوبند علی الخصوص شلتوک را و آنرا چنان سازند
که چون پا بر یک سر آن چوب نهند سر دیگرش بلند شود و چون که پا بردارند آن سر بر غله کوبد و بنوعی که سبوس از غله
و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنک نیز گویند **پادیر** بادال مکسور و یای تحتانی دو معنی دارد اول کمر
گاو و خر را گویند و الا و رراست ماده گاو ان پاده اش هریک شاه پرور بود چو پایون دوم
بود حکیم سنائی فرماید ضم در است فتد دستار ده پایدار رکاب چون پاله **پادیر** با ذال منقوطه مکسور
و یای معروف چوبی باشد که پشت دیوار شکسته زنند تا نیفتد استادان رود کی در صفت عمارت گوید نه پاریز پایم
ترا بسنگی زد دیوار ختت از آهن در ا**پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است حکیم آرزی
در صفت اسب راج بود عزم ار کنگ بود در دم سال مانده بحسب عنان پار دوم پاره را گویند حکیم سنائی
فرماید دین زر رشت آشکار شده پرده رم پاره پاره شده سیم بمعنی پرش بود و پاریدن بمعنی پریدن بود
مولوی معنوی فرماید پر پرواز بد ورک تلف شمع بود چو نور پایافت کاه پر و بر پاریدن چهارم کاو دست
کرد باشد **پاراد** زن پدر یعنی و آن را پاپرو و پاره و ستیز گویند و نیز پدر را و نام ملوکیست دو را فزون **پارسا**
دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزکار یعنی و آن معروف است خواجه حافظ فرماید که مطرب جهر بخان این پارسی بخواند

در رقص حالت آرد پیران پارسا را دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان است **پارسه** که ایچ خوانند **پارکین**
با رای موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف گودی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن بکنند و آبهای کثیف
و چرکین در آن جمع شود حکیم سنائی فرماید گرد چو گور صوفیان کاو شکل زیر تنگ خانه چو این است دین
تنگ در آنست که دانه خرد خم چو حیوان زنم بارکین **پارنج** زر سره را گویند که بت عیاران و سازنده ها و رقاصان را
دهند که در جشن میزبان حاضر شوند شیخ نظامی فرماید مغنی را که پارنجی بدادی بهر دستان که از گنجی گشادی

پارو و پاروب با رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آن پیر بخش دوم بیل چوبین بود که بدان برف از بام
و سرگین اسب و امثال آنرا **پاره** شش معنی دارد اول معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید مکن ای
دوست زهر را بپذیر دل آواره مکن جان ما پاره بگیر و جگرم پاره مکن سیم گناه و حکیم ناصر خسرو راست بر آنکه
سخن چون زر نیابد که نزد دانا بر رسم پاره چهارم نوعی از حلوا است و آنرا شکر پاره نیز گویند هم حکیم ناصر خسرو
فرموده زر بر دست حکیم در جهان نیست خوشتر بجز از قند خورید شیرین بجز ازو قند بشنو با عیب چو پاره
... پنجم بمعنی پر سوراخ بود حکیم ... در صفت ... گوید که بر پرده ... بود پاره ...
ششم گزر را مانند مسعود سعد سلمان راست بر را گوهر پاره و مار را ... زوبین ...
تیغ را خاک و خون آلوده و بزبان رومی زر را گویند که در آن ملک رایج باشد و بزبان ... را نامند

پاریاب و پاریاد زمین غله را گویند که باب چشمه و کاریز و رود حاصل شود مانند آن زروع شود و آنرا فاریاب
و فاریاب نیز خوانند **پازاج** با جیم عجمی موقوف دایه ناف را گویند و آنرا ماماچه نیز خوانند و بتازی قابله نامند
حکیم سوزنی راست گفته مرصلای او بالطبع نبود هر خشک را پازاج و منصور شیرازی بمعنی دایه شیر ده گفته
که آنرا ابتازی مرضعه خوانند و در این معنی خطا و سهو کرده ما زمادر ایام طفل بخت ترا بزرگ کرده اند که ...
چون پازاج **پازند** تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر خسرو راست ای خوانده کتاب زند و
پازند زین خواندن تا که وهم وچند **پاژدنجی** نام قریه ایست در نواحی مشهد مقدس که نوعی از انگور خوب در آنجا
باشد **پازهر** تریاک باشد در اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده
بمرور ایام واو را حذف نمود و پازهر خوانده اند و معرب آن فادزهر است **پاژنج** با زای عجمی مفتوح
نالش بود عماد ذو زنده راست اگر ده دم غم تو زیر زخم تا چند کنم ز عشق پاژنج **پانی نامه** با زای عجمی موقوف
پاجامه است که مرقوم شد **پاژنک** بمعنی پا جنگ است که نوشته شد **پاژه** پارچه را گویند **پاس** چهار معنی دارد
اول نگاه داشتن بود فخر گورگانی راست کنم هم گه ... را ز ... را سپارم ... را ...
زاهد ... پاس نیازی ... را قیاس و پاسبان نگاهبان را گویند دوم ... راست ...
و هر بخشی پاسی خوانند حکیم فردوسی راست یکی گفت چندی ز ... سپاس نیایش کنم روز و شب در سه پاس

سیم نکاه داشتن را گویند هم حکیم فردوسی در صفت شب گفته نه ... گرفته ... بیم پاس به دی ... اهرمن در هراس
چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی راست چه ... پاسبان را ... کرده ... از او در ... پاس ... گردنده
روز و شب از بس هراس بهر کوه و دشت ... پاس **پاسار و پاسیار** ... لگد بود یا از ... گفته چون ...
در خواب پاسیار پاسبانش ... **پاسخ** با سین مضموم جواب باشد حکیم خاقانی راست ... صدای ...
... آه ده بهر پاسخ کو ... **پاشره** با سین ... مشهور و ... زینی را گویند که صاحب ...
در ... اطراف ... هزار ... **پاشنا** با شین موقوف پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید ...
جهان از عکس آن ... که بر ... ده ... دست ... هم دیده ... پای تخت ...

پاشنامه بمعنی پاجامه است که مرقوم شد **پاشنه و پاشنگ** با شین منقوطه مشترک دو معنی دارد اول ...
انگور را گویند حکیم اسدی فرماید ... درخشنده ... پاشنگ بود ... دل ... سنگ بود دوم ...
... تخم نگاه دارند و ... که خیار و هندوانه و مانند آن ... برای تخم نگاه دارند
پاشنگ خوانند **پاشیب** زینه پایه را گویند مولانا مطهر راست ساحت ... بام قصرش ...
... لامکان آورده اند از عمود صبح پاشیبی بر ... و ... آنرا زد پا
آورده اند **پاغر** با غین معجم بیل پاره ... که آنرا بتازی ... خوانند **پاغند و پاغنده** با غین معجم نون ...
کلوله پنبه حلاج را گویند مولوی معنوی راست ... منصور ... پاغنده را چون زنان ... پنبه پاغنده ...
... راست تا وقت شام ... پاغنده ... بادام ...
... اشکسته ... پرورش **پاغوش** با غین معجم و واو مجهول ... فرو بردن
است در ... آورده بود ... آب ... **پافزار** بمعنی
پا افزار است که مرقوم شد ... اسمعیل راست ... پافزار کنند **پاک**
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه ... بود حکیم ناصر خسرو راست ... پاک چو باد ...
تن درست ... **پاکار** دو معنی دارد اول شخص بود که ... دوم ... تحصیلدار ...
تحصیلدار ... دوم ... و آنرا پایکار نیز خوانند **پالا** چهار معنی دارد اول اسب جنیبت باشد
حکیم فردوسی فرماید ... نشست از بر ... بالای خویش دوم بمعنی صاف کننده آمده
ولیکن این معنی ... ترکیب ... نشود چون ... را گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده **پالاد**
بمعنی تخت ... اسناد ... **پالاد**
بمعنی تخت ... مرقوم شد ... فخری راست ... در هوا ... خشک ...
ملک در ... **پالاده** دو معنی دارد اول ... دوم بمعنی تخت ... **پالان** ... بود که در

سازند **بالاوان** و **بالادن** ظرفی بود مانند طشتی که در آن سوراخهای بسیار بود مثل کفگیر که طباخان آنرا بر
دیگ نهند و روغن در رشتها و امثال آن ازان صاف کنند و آنرا آش رشته پالا نیز گویند **بالاهنگ** کمند را
گویند که بکلاب لگام اسب را بندند در اصل پالاهنگ بود بمعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را
گویند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه گذشت و بنابر آنکه در رسالهٔ علما پارسی مقرر است که هرگاه دو کلمه را
ترکیب کنند و حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یکی را اسقاط سازند چون حرف آخر
پالا الف است و حرف اول کلمهٔ آهنگ نیز الف است یکی را حذف نمود پالاهنگ گفتند حکیم سنائی راست
در کف خردان همه دریابست یک گره زده صد هزار آهنگ در بنا خورد نشین را خود کردن از زیست
بالاهنگ **بالدم** با دم بود مولوی معنوی راست ابرهای چون بالدم پر آمده چشم را نم آمده تاریک شده
بالغ بالام مضموم بمعنی خزانه باشد از شاخ گاو کردن و کاوده مدان فیل است حکیم اسدی فرماید هم میگسار
همانجا بکف جرعه خویش یکی بالغ و کاوه پیش **بالکانه** دریچه باشد که اسمعیل راست ز بالکانه دیده بردن چه
این چند قطره خون که بمحل و غارتست **بالنک** بالام مفتوح بنون زده بار افزار چوبی باشد و در فرهنگ هندوشاه است
بالیک با یا و کاف هروه نارنج و کسر لام و بجای نون با معروف مرقوم است **بالو** بالام مضموم و واو معروف دانهای کوچک
که بر اعضای آدمی برآید و آنرا آژخ و ثولول نیز خوانند و در بعضی از ولایات فارس و عراق و عجم گوک و نباتها نیز گویند
و ترکان گوینک و بزبان تبریز سیکیل و بهندی مسا نامند شمس فخری راست بر وی آن کو ز روی نسب چشم
بود مشغول بچشش ار چه بالو **بالوانه** بمعنی بالوان است که مرقوم شد **بالوده** سه معنی دارد اول معروف است دوم صاف کرده شده
سیم پاکیزه از وی بمعنی **بالونه** بمعنی بالوانه است که گذشت و آنرا بالاون نیز گویند حکیم فخرالدین هر گهی ریحت بحت بیالونه
خرد باد فیل الفس سان تو مجوم **بالهنگ** بمعنی بالهنگ است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید در گردن اختیار اجرا
اکنون ز رد است بالهنگ است **بالیدن** بمعنی دویدن و جستن و تفحص کردن باشد **بالین** بالام مکسور و یای معروف
بالش را گویند حکیم فردوسی فرماید یکی دختری دارد آن نامدار بر بالای سرو و برنگ چون نگار
شستن شاهنشه پسند آمدش چو بالین سرو بلند آمدش و درین روزگار گشت خرزه و هندوانه را نامند
بالیزبان و **بالیزوانه** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام موضعی است از موسیقی منوچهری راست صلصل باغی
اندر همی گوید بورد بلبل غزل با بلبغ برباغ اندر همی الدرزار این زند رخنهای نغمه بیان بالیزبان وان
زند بر نا بهار سوریان آزاد وار **بالیت** بالام مکسور و یای معروف با تا بمعنی و از فرهنگ هندوشاه با بتا بمعنی
بعضی با افزار مرقوم است **بانه** چوبکی تنکی باشد که گاهی در پس در نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که
که باره میشکافته باشند فرو برند تا زود شکافته شود و آنرا فانه و پهانه و فهانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ترا
خانه دین بست و دانشت در آن گشو بدین خانه و سخت کن در با نه **بانید** با نون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات

مانند

مانند شکر لیکن از شکر زردتر باشد و معرب آن فانید بود **باد** بمعنی شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی
بار را گویند **بادچک** بمعنی باچک است که مرقوم شد **بادرخی** خلخال باشد و آنرا بارکخی نیز خوانند **باوند** بمعنی
گره بازی کنانه نگاران نهند **باهک** سکوچه باشد **باهنگ** با باچنگ و بانشنگ مترادف است **باهنکه** کفش را گویند
شیخ نظامی فرماید برون کن پا از این باهنگه تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ **بای** دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی تاب طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ما درین فن صفدریم و پهلوان
کس ندارد پای ما اندر جهان **پایاب** چهار معنی دارد اول آنچه را گویند که پای بر بن آن رسد و آن ضد غرقاب است
حکیم سنائی فرماید ازرق دست سراب بحر محیط اول راه تو بحر پایایاب دوم بمعنی پاینده باشد حکیم فردوسی
در شتاب کردن اهنر بار تازیم روز قیه را از پر نشتر زخم خورد هیلاکت رسیده گوید امیر چه آن است کندن آب
و الله که عمر بود و همه درگذشت مراست از آنست که ایام خمر بکشی میخواستی پایاب خیمی بیم تاب و طاقت بود
شیخ سعدی راست با فراغت چنده سازم برگ تنهائی خیست دستگاه صبر و پایاب شکیبائی نیست چهارم جائی
گویند که زینه پایه بر آن بسته باشند تا بآسانی رفته آب بر دارند و آنرا پایاب نیز خوانند و بهندی باولی گویند
حکیم نزاری فرماید در طلب شراب بجهه دفع استسقا مرحباست و ممکن نیست زومیر بیج اسباب از غایت
که آب رز بودی و آخر ز آب پایاب **پای افزار** و **پای فزار** کفش باشد و آنرا پای افزار و پا افزار نیز خوانند
امیر خسرو فرماید طرب زانکه زرست بسکه ماشتم کرد که پا افزار جسته بار کرد **پای اوزار** بالزای پارسی کفش باشد
کرم و لاله کان بار بالای آن نهاد گفت ارند **پای باف** جولاهه باشد عنصری فرماید کنم از جو داو عنان کیست
گفت بر پای باف و بر [illegible] **پای بیل** دو معنی دارد اول جره است که اکثر و اغلب زنگیان دارند حکیم خاقانی
فرصیه آنکه کعبه جانهای مستطاش مهر بار بیل انکه کند جنگ عبهری دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیل پای نیز گویند
حکیم خاقانی راست تا به پای پیل رکعبه عقل آمده است پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده اند **پای خاسته**
و **پای خست** چیزی را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد شمس فخری راست بو اسحاق آن شاه عالی نسب
به پای علو شد زحل پای خست **پای خوسته** زمین را گویند که در هنگام باران زیر پای مردم ستوران مالیده و پاسپر شده باشد و مردم
و ستوران بر آن آمد و شد بسیار نمایند چنانکه خشک شود آنچه گرد استوار شده است بهار بر
بار و شده چنین بهشت خرم گشت خشک شوره ستان **پایدار** بمعنی پادار است که مرقوم شد **پایدارگه** مدد کار را گویند
و آنرا پایمرد نیز خوانند رضی الدین نیشابوری راست زهی موده تو پایدار اقبال زهی عداوت تو
میزده حرمان **پایدام** نوعی از دام باشد و آنچنان بود که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و برگ آن
دام نصب کنند و سر دیگر سیخ را تیز ساخته بزمین فرو برند و از جانب دیگر نیز فرو در بناها گوی باشد که از شاخها
ساخته باشند در آنجا بیش رونه تا جانوران رم کرده بجانب دامها باشند و با سیاست آن در دام گرفتار شود

حکیم سوزنی فرماید اجل بپای دواری نهاده است صعب بناکام پای همی در فشار پابند با بای تحتانی مکسور برای منقوطه زده
یا بزیش پابنه با بای تحتانی مکسور و زای معجمه مفتوحه ریسمانی باشد که بر دو خرچیره و سر پایه تیرچه بندند و آنرا میخ بسته
بزمین استوار کنند و در ترکی عرم را گویند زار کرویه الچی آمده و ضعفت احمال آورد . پرلیغ پاتیره از حکم
عراق آورده . پای ستو نام سازیست گستری ساز باشد پالیسته با بای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی
جهانا چه در خورد پالیسته اگر چند باکس نپالیسته پایکار با بای مجهول دو معنی دارد اول تحصیلدار را گویند
که چون تحصیلدار به ده آید او زر از رعایا بگیرد و بتحصیلدار دهد و آنرا پاکار نیز گویند حکیم سوزنی راست
بردگان ترک کشیده هم خط را که ترک چو قنقو و رد شان خطا ریش و پایکار دوم کناس را گویند حکیم ازرقی فرماید
به الفت بهرام شو پایکار بیاور سرگین گربز پایگاه چهار معنی دارد اول صف نعال است و آنرا پایگاه نیز گویند
دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ای کرده بخدمت همایونت همتا خرو فلک تولا هم است تو دو کنگره
روزی هم صدر تو پایگاه والا سیم از رود خانه و تالاب و امثال آن جایی را گویند که پا جا به بن آن رسد و آنرا
و آنرا پایاب نیز گویند حکیم فردوسی راست بپا یا همیکرد پارسا ، چنانکه بجای گم پایگاه چهارم اسپ و جل و دیبا و حریر
هم گویند شیخ سعدی فرماید از آن بیش حق پایگاهش تولیت که است ضعیفان بجاهش تولیت پابرد مدد گار را
گویند حکیم خاقانی فرماید از زهر تو دستگیر تریاق وی درد تو پابرد درمان . گر نویسی این قصیده در صعراق پای جوان
داند که تو نیک پایمردی خاقانی الصدر خاقان پایندان با بای تحتانی مفتوحه سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن
باشی منجیک راست ما در را در محفل رشید خود جا را در صف پایندان بود دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید
در جهیکه که پایندان شدم گر بود با فتح و نصرت همدم هر که پایندان وی شد وصل یار او چه ترس است که ز دار
سیم بمعنی رهن و گرو هم آمده حکیم نزاری راست ای پسر ای گواه و ای پایندان جان بست نه بر هین و پایندان پای و بند طاقت
و قدرت را گویند حکیم فردوسی راست ستودان همی ساز و تش زال زر ندارد همی جنگ را پای و بر پایو با بای تحتانی
مضموم و واو معروف پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد چون اکثر معانی آن مشهور و معروفست بذکر آن نپرداخته
به پایان معانی پنج معنی اختصار شود اول قدر و مرتبه حکیم انوری فرماید بر پایه تو بار نبود ... برده فرمودست
معارز سیده دوم بمعنی زنبون آمده مولوی معنوی فرماید چه مرکب است این کجرو او را عوض چه فرق و پایه انداو خوخو
سیم بزبان گیلان چوب را گویند میرزا قاسم ساده رهو گیا از زبان گیلان گرفته شنیدیکه از تو خوشتر است این عشق بار و دار
که بار پایه وزن سیلاص ملامه چهارم نردبان حکیم باران بخیز در یکجا حکیم آذری راست سنگ پاره کجست بر پایه
همچو ژاله ز پایه باران پنج زینه پایه است این همین راست چون نهند بر پایه منبر زبهر وعظ یار آنکه
آنکه چون گر ... دارد بعیب استشهار فصل تا تار فوقانی شش معنی دارد اول کلمه استها باشد دوم
مخفف تاو بود بمعنی تخته کاغذ مولوی معنوی فرماید گر بگوید شرح این بیحد شود مثنوی هشتاد تا کاغذ شود سیم تار را

که گویند حکیم خاقانی راست آن هست تا بر لطف نکر جان است هست در هر تا از و طوطی صفت هر صد میوه هر تای رنجش
و چهارم بمعنی عدد آمده خواجه حافظ فرماید این سرو و سمن را که تو زیر نظم آورده معنی بمویم دو تا زرلف بیکتای او تاری
پنجم بمعنی زنهار آمده شیخ سعدی راست از صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی ششم مثل مانند را گویند
مولانا کاتبی فرماید چون خواجه بنظام نیست بزم آرای باصوت خوش شش مباد هیچ نای هر سازکه هست تا ز آن نتوان تنبور
دولت انگند از ده بجا ناب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی فرماید حاشا مادر وزن تاب آفتاب شب
زتنها این یک آفتاب دوم بمعنی پیچ بود حکیم اسماعیل راست از دید فرو باری گر آب شوم و ز زلف بیان کیم
اگر تاب شوم در دست نگیر ار پی تاب شوم در چشم تو در بیایم از خواب شوم سیم طاقت و توانایی را گویند مثال
دلم بیرون ... اگر آرد تاب هیداریش ففا که دل دار را تو باش اینجا که رخ گشتم چهارم یعنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی راست
اندر ز گونه گونه صف ز تو تا بات آتش چو جان سوخته کشید میان آب آتش پنجم محنت و مشقت بود حکیم سنائی فرماید
راست لقمان پاکر کم شد چون کلوکاه نار و شیر جنگ روز بیم بر تاب شدی کشتی در و در بر پنج و تاب شدی
تابخانه خانه زمستانی را گویند حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم گوید سرداب وحشت زمانه از تو گشت تابخانه
تابه با بای مفتوحه چراگاه برای آب و علف را گویند تابوت مخارجی عمارت بود فلالاوی گوید ... هوش زذوق
نطق سخنهای جانفزایش از حجره دلم سوی تابوک هوش شد تاباک طپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو فرماید
تا بار که جان از صفه گذشت است و کار از پرورت تیر جبسیل کشتگان دستور رسیده ناز را تابال تنه درخت بود
تاتا بکر و قش زبان بستی در سخن گفتن و آنرا تا بازی لکنت خوانند تاتلی با تای ثانی مکسور دستار خان باشد شیخ
جنید بعصا در خط فرماید چه خوردم تا نیا بر دامت ار بیش از آن شکر گفت کرد درویش تاجراپ با جیم مضموم شخصی را گویند
که سخن را بلغت دیگر بفهماند و آنرا ترجمان نیز گویند تاجیک با جیم مکسور مخفف تاجیک باشد تاخ نام درختیست
که چوب آن را تیر سازند گویند که آتش آن از هیمه های دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ نیز گویند حکیم اسدی راست
پر از کوه و بیشه جزیر فراخ درختش همه عود و بار اتاخ تاخته با خای موقوف سه معنی دارد اول تاخته بود دوم
یعنی دوانیده و دویده آمده سیم ریخته را گویند تاجیره نصیب سرنوشت بود تار پنج معنی دارد اول ضد پود
بود دوم تاریک را گویند این دو معنی را بترتیب حکیم اسدی گفته زلیس کرد چون پود در تار جنگ بر آن تار
جهان جهان تار تنگ سیم تارک را گویند مولوی معنوی فرماید سخن رسید بعشق ای همی چه دل گی چه زچنان تار
همی بالتاب چهارم تار موی و تار ابریشم و امثال آنرا گویند پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آب
حاصل کنند که نشه بار در سر آورد و اکثر در ملک هند و دکن باشد شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد
تارا ستاره را گویند عشقی شوشتری راست برآید چو زاه گم فراز فلک گردان بگیرد تیغ او بگیرد میان زیر و بالا
طلوع موکب شدش خلایق را کند روشن فروغ طلعت عدلش بسوزد بخشش تارا تاراب نام قریه ایست که از آنجا ماگیا

سرو کشیده است **تاراج** بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی فرماید از ناوک شکر صبح اندر سحر لعلهای فلک به تاران
غالیه کند ساوی بر تربت بوتراب سرخ مراد بر سر خاکش از کرامات تا تار همی رود بشارت **تاران** بمعنی تاریک
باشد مانند ساران که بمعنی سر و پایان که بمعنی پایان بود و از آفاق و الانفس نوشته مرقوم شد مردمان چشیده روی
روشن و شبها تار من شب روشن و میلاد روز تاران دیده ام **تارچوب** نام دارو است که در دوا بکار برند و آنرا
جلبوان نیز گویند **تارخ** با رای معجمه و خای زده نام آذر است و نام پدر ابراهیم بزبان پهلوی **تارد** کننده باشد یعنی اگر و
و دیگر میوه آنرا چیده **تارک** کلّه سر باشد استاد رودکی راست تارک آن عقیق سیم که گر هم بود از عقیق که خورشید [illegible]
مالیده و دو دست رنگین کرد تا چشیده تا رگ اندر ثابت **تارمیغ** بکار است که در ایام زمستان بر روی هوا به آید
و آن چنان بود که هوا همچو ماس باشد بر زمین دور دور شود که اطراف را تیره کرده اند و آنرا تم دماغ و میغ و تم نیز خوانند
مختار است سر واحیان در آتش گوارنده چشمه بود گر تارمیغ گشتی طشتی است اندر آب **تارنور** دو معنی دارد اول کجه و تیره
و تاریک را گویند دوم زره باشد **تارهما** بمعنی زیر و زبر باشد خواجه حسین ثنائی راست کر بود فتنه چون سر زلفت
با بهی اکنون نسیم عدل نشتی تارهمار کرد **تاره** شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید نه خواسته
نه دانسته نه منم همی پرستار چون نظاره مکر کان همی برون کنند از این طارم و دو در سبز تاره
دوم تارک سر بود مختار است از هول کنون جان و ده برشود انگشت همی تیغ زرد بتاره سیم بمعنی تاریکی آمده
خواجو کرمانی راست شود در گردن شب و سلاسل خیال زلف او شبهای تاره چهارم بمعنی تار آمده خواه تار
ریسمان باشد و خواه تار چنگ و رباب و امثال آن شاه قاسم انوار فرماید چنگ عشقش میزند بر دل هر تاره
کشته روان میکند سنی جبل الورید این بیان راست چون دیده مور و چو یکی ره موی آورده به تار
دانا نموده مینع پنجم تارچه لاله مانان باشد ششم تفار را مانند **تاری** و **تاربی** دو معنی دارد اول تاریکی را گویند
مولوی معنوی فرماید اگر جام خر جام سیم چون کس سیه را غمگین کنم شمع چراغ خانه ام چون خانه را تاری کنم دوم آن بخشی
که از درخت تار حاصل کنند و آن شرابی باشد [illegible] تاز در سر آرد **تاز** دو معنی دارد اول تاختن بود و آن مشهور است
دوم مخموری است حکیم فردوسی فرماید که گفت ما در آن تاز نام چه بود که کشتی چنین زر ذوالم **تازانه** مخفف تازیانه است
حکیم اسدی راست بزد بر سرم برده تاز از چند فکند از بر خواسته ام کمند **تاژک** بازای منقوطه مکسوره مخفف
تازک بود ابونصر احمد رافعی گوید ز چین و ماچین بگرویه تا حد جیحون ز ترک و تاژک و ز ترکمان و غز و خزر **تاژنت**
با زای منقوطه مفتوحه بنون زده و کاف عجمی بمعنی **تاش** با زای عجمی ضمیر را گویند **تاسا** و **تاسه** اندوه و ملالت بود
بود بعضی عجم گوید خواجه حالی چو باز رهایی تاسا تو چو باشد از آن فتنه تاسا حکیم سنائی راست یار همکار [illegible]
لیکن همه ایام بود یاری **تاسه** و **آسه** اضطراب و بیقراری بود **تاش** کلف باشد که بر روی اندام مردم پدید آید و آنرا
کلک نیز گویند یوسف طبیب راست چو پنج سوسن آزاد را جو شیر و آردشتی [illegible] خود را پاک سازد تاش از روی

بکنی

تاشد با شین منقوطه مفتوحه دو معنی دارد اول مسکه باشد و آنرا شیر تازه به خوانند دوم مردم کبا جلالک بود
تاشکل با شین منقوطه مفتوحه از ادویات است که مرقوم شد **تاغ** سه معنی دارد اول بمعنی تاغ ادویات است مرقوم شد که گیاهی است
دوم اسپر کشن استخوان ادویات هست چون در هم الاسیر تاغ سوم نام قلعه است از قلاع سیستان سیم تخم مرغ را
گویند **تافته** پنج معنی دارد اول بر تو انداختن آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ باشد دوم آزرده باشد از کوفت رنج
و سود [illegible] و درین دو معنی حکیم خاقانی نظم آورده ایر زو ابر رخت تافته صد تب تا قدم از غمت نور زمین
برتب سیم گیشته را خوانند خواجه حسین ثنائی راست گر طبل چنانه در پس آینه شخص چند تا شد [illegible]
چهارم سور زلف و گیسوان آنرا گویند که تاب داده باشند تا تافتن مصدر این معنی است پنجم نوعی از باقه ابریشمین است
تافتک بافا و شین منقوطه مفتوحه لیوک باشد و آنرا لیوچه و لیوکه و روکه و لینک نیز خوانند و بتازی ازغنده
تاکاه بمعنی یکباره و یک بار باشد حکیم سوزنی راست [illegible] تاکاه
تال چار معنی دارد اول درختی است شبیه درخت خرما که در دیار هند شود و آب از آن درخت حاصل کنند
و به دوار از برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتب بهار خود را بر برگ آن نویسند و هندیان و زنان ایشان
زنه گوش خود را بدو رسته برگ آن درخت را پیچیده در آن نهند امیر خسرو فرماید عیاگی دم زد و از این
صبح کاذب است خفاش لاف نور که دارد احتمال گوش هلال ز توان کرد از این ورق همچون شکاف گوش زن
ز برگ تال دوم طبق مسی و برنجی و تره و امثال آنرا گویند هم امیر خسرو فرماید [illegible] همه تال بر کف
تال زرین سیم دو بیاد کوچک که معنی بیشتر اورا برنجه رزنند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گوشندگان
هند آنرا بهم زنند بعد از آن اصول نگاه دارند هم امیر خسرو فرماید دگر بار زرکلی نام آن تال تا گشت پدید
[illegible] گر قدم چون پیاله تال [illegible] از سرود خوش مست چهارم انگبین باشد و آنرا تالاب نیز گویند
تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه زمین فرو برند و آنرا تکوب و کند نیز گویند حکیم سوزنی راست
چندین رنج و بلا و خوار شدم تا خویش به بالا خانه بردم و تالار **تالان** نوعی از شفتالوی باشد بسحاق اطعمه فرماید تا ریخت
لخته و هاریخ میریزش تالان شکر ریزه امرود میگشت همو گوید ز آنکه در خوان چسپین میوه ضرورت باشد
[illegible] شفتالو و انگور و انار **تالشی** با لام مکسور نام قوی است از مردم گیلان و آن معروف است این بیت راست خسرو
[illegible] مهر سپهر گرم سایه پرورد کار **تالکی** با لام موقوف و کاف عجمی مکسور شیر مرغ باشد **تالواسه**
با لام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد **تال و مال** بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید تهمتن بزابلستان است زال
شود کار ایران همه تال و مال **تام** بمعنی اندک آمده و آنرا تسو تام نیز گویند و بتازی بمعنی تمام است **تامول** برگی
باشد که لطف و زبرکتر و کوچکتر شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک گز رند و آنرا تنبول و پان نیز خوانند

تان دو معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تانه و تنه نیز خوانند حکیم اسدی راست جولاهه است همره او در سرای تو او کو کسوت لطیف و راپود و تان کنید دوم
دهن بمعنی عادی است کوچک تانگر در حکایت ریزه هر تار کنون تانبول تامول است که مذکور شد تانست
مخفف توانست و تانیم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید دل را ز حق کریکنه گرکه از دو جگر هیچ کسی کرد ال از
یکی لطف رهانت کنند همو گوید مرتنان زرگر را شاد کرد مرتنان شیر را رو رزد تانکو با نون موقوف و کاف عجمی
جام را گویند و آنرا تونکو نیز گویند تانود با نون مضموم و واو معروف پرامون دهن بخیه و آنرا بوز نیز گویند استاد
عسجدی راست من پر و فالج شده سیاه هر بخی تانوم و بینی کج و کف شده دندان تاو در هر پنج معنی با تاب که
مترادف است تاوانا قدرت و قوت بود حکیم اسماعیل راست هرکه او راست معنی کمتر که پیش منم لاف تا و اتارا و تاوانه
با نون مفتوح بمعنی تاکار است مرقوم شد تاوسم با واو مفتوح بمعنی تا بیست نوشته شد تاوک با واو مفتوح خوراک و حوا کا
گویند تاویز با واو مفتوح بمعنی تاوک است مرقوم شد شمس فخری راست که بخشش با سائلان بخشند که جان ایستد تا ول
و با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردان بر اعضا ء آدمی پدید آید تاه دو معنی دارد اول بمعنی عدد فرد است حکیم نور
همانا ستر قرن کی شود این ماه زیرا که الشرق زهست نان نان تا است دوم رنگ بمعنی همه بر روی تخته و امثال آن کشیده
تاهو با هاء مضموم و واو معروف شراب عرق و بمعنی اسم حرف فرماید لطف ذهنیت خورده نه پیچ قوام و کنج کامیت تاهو و نکور
سکوت کی ته جان تای دو معنی دارد اول جامه دوم بمعنی از قماش حکیم نزاری راست تا دهم بر آن ممالک درجه
زر رسد بیار آید و جامه به تار برود عقد عمر تا بالکل تا بود همچنین قانون این دولت به پای دوم بمعنی و عده ... و
فصل جیم چابوز نام شهری است از ترکستان حکیم نزاری راست با خوی و خوبی نیا بیدار خود انقطاع نکنند از دست
جابوز جاناغ کلیچه حریر باشد و آنرا باد ادیسه نیز خوانند حکیم سوزنی راست از خیمه تو بر سپهر به تقدیر جاناغ خیمه تو بر آرد
از سپهر بر جاخسو با خاء موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند حکیم قطران راست بجا خسوک برکشت زار دهقان
خوش بهشت نقش دارد کروه با هزاران آه جاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان را باشد و آنرا ژاغر نیز گویند و چینه دان
شمس فخری راست وایم ز چینه دان اغناش پر بود مرغ آز را جاغر جاد و جادی جان زنبار را گویند او برگشتن آن را گویند
در هر چند روز شوهری کند شمس فخری راست خاک در شاهی را که تا سپید نبود سرخ شوی بانو باز نباید تا کمر بود هم برخوان
زین جهان با ثبات حاف حاف جال دو معنی دارد اول دام را گویند و آنرا تاب اندر نشاید کرده اند و بزبان هندی نیز جال خوانند
عبد الواسع راست از راه غارت گرفته طالع آمال را در زلف حضرت نهاد صاحب آجال جال دوم درختی است که چوب آن
چوب آن مسواک کنند و آنرا جالی نیز گویند جالش بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت جوش بود و بسیار
جماع کند جالسکر خوانند جاله بالام مفتوح دو معنی آن باشد که چوب و علف بهم بسته بر روی آب ...

بر باد ساغر

پر باد ساغر بران نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند حکیم ولوالجی راست جز جاله فضل دور از
از کجا حالت گذر نیست جالی نام درختی است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز خوانند جالیز با لام
مکسور و یاء معروف کشتزار خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا نامند و درین روزگار پالیز خوانند
شمس فخری راست زمقطعش از آن شود ملک باغ نصیب عجب که نیست از سر خوچاره بهر جالیز جام چهار معنی
اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در خانه ها بکار برند سیم نام ولایتی است از خراسان چهارم نام پادشاه زاده است
از ولایت سند جامدان و جامه خانه خانه گویند که از رخت یا چیزی و غیر آن یا از دو تخته و ماده چرمی
در آن گذارند حکیم اسمعیل راست حکایت مثل این کار را نهفته کنون همان کلید در گنج جامدان آباد است
شرف نشوده است یک ز جامه خانه و صل بتن محرمان راز رسانند جامغول با میم موقوف و غین مضموم
و واو مجهول حرامزاده را گویند مولوی معنوی فرماید از غرض غافل بدند و بی خبر و ز طمع رفتند بر آن بی صبر
همچنان کامغول حیله دان گفت صبحم بس از مصریان و آنرا داغول و مشوک و مشند نیز خوانند جامگی
دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد شیخ نظامی فرماید مرا خضر تعلیم کر بود دوش به رازی که آمد پیر پای گوش جامه
را ای جا که خوار تر بود چه ز جام بحق جاشنی گیر من دوم رشته چند باشد که آنرا باهم تاب داده سر آن را بر و پین
کنند تا بنوق را در کمر اندر جامه دو معنی دارد اول معروف است دوم صراحی باشد منجیک راست چو جوان جامه یکی
اندرون فرو ریزی هوای ساغر صهبا کنند ای امیر ال جامه غوک سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد بریشم
امیر خسرو راست کنون هرده به اثر دهان روغن که از جامه غوک سازد کفن جان و جانه دو معنی دارد اول
روح حیوانی باشد چنانکه شیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی
دوم سلاح را گویند امیر خسرو راست بار گیر جان جانه ازین به هنگام گشت گره کرد من که کلاه هر آرام جان
حکیم فردوسی فرماید یکی باره کبیره ترکستان پرند آورد جانه هندوان جانور و جاندار سه معنی دارد اول
سلاحدار باشد مولوی معنوی فرماید چو زخم تیغ نیابی بجنگ نیزه و تیر چه فرق میزد گفت زرستم جاندار دوم
بودم آنرا باز زوت خوانند حکیم سوزنی راست جهان شده است به بازار تا رواج نان که بودی از تراز و
نمیرسد زنگور زر و زور توان یافته اند که جاندار چه چاره دانند گرد آنکه زر ندارد و زور سیم نگهبان
و حافظ جان را گویند شرف شفروه راست که تواند کرد جان داری او هر جانور حافظ و جاندار او ایزد تعالی بود
جاندار تریاق باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب گوید ای مهره مار روز دار آن جاندار علت بیماران
جاندانه از پیش پرگار را گویند که در هنگام کودکان زنم باشد و بجهد و تباری آنرا بافوفه خوانند جانفزای
نام روز بیست و سیم است از ماه های ملکی جانوسپار با نون مضموم و واو معروف و سین مکسور و باء عجمی نام یکی از دو همانت
یکی سومی نام او ماهیار دیگر هم مرد را نام جانوسپار جاوید و جاوید و جاوید ان بمعنی ابد و همیشه

جاود و جاودان و جاودانه مخفف هر سه لغت است که مذکور شد فرخی فرماید همی تا جاود از نام (؟) ...
ملک محمود را شاهی است درین جاودان بخشی باد جاودان خرد نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده جاورد
با واو مفتوح برای ساکن نوعی از خاربست و آن سفید رنگ بود جاوه دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی
آلک است مرقوم شد

فصل جیم عجمی

چابکی با بای مضموم اسب راهوار تند را گویند اگر چابک برکو بزنند
راه غلط نکند و آنرا اچارکاه و چارکاه نیز خوانند امیر خسرو راست واد چابک رهی پر دم چابکی
بزده زرم چابوک با بای مضموم و واو معروف بمعنی چابک چیست که حکیم اسدی فرماید در نکوهش دنیا هم چابک
بازی سکال که در پرده واند نمودن خیال چاپاتی نان فطیر بغیر است بهین سازند و بپزند آنرا چپاتی نیز گویند
حکیم سوزنی راست غلام کنجه و کاک دقیقهاز رنگ ... چاپلوس با بای عجمی موقوف لام مضموم
و واو مجهول کسی را گویند که بچرب زبانی و سخنهای شیرین مردم را بفریبد مولوی معنوی فرماید چاپلوسی لفظ شیرین ...
... چاچ دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان ... شیخ نظامی
فرماید کمانهای چاچی ... تیغ ... و منسوب بچاچ را نیز چاچی گویند عموما و کمان را خصوصا
حکیم فردوسی فرماید ... چاچی ... ستاره ... دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند
... چاچله
با جیم عجمی مفتوح ... بود ... برکنفش ...
... چادر سه معنی دارد اول مخفف چادر باشد حکیم انوری راست ...
... دوم مخفف چاره بود ...
... دوم ... سیم ...
آنرا ... بزبان هندی ... چاراک با رای ...
چادش را گویند حکیم نزاری راست ... چارکام اسب
تیز رو بغیر ... و چارکاه نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ...
چارکوشی ... چارکوش و چارکوشه باغ ...
چارو ... مرقوم شد چاروجک این لغت از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود قریع الدهر گوید
او چار ... چاره دو معنی دارد اول حیله ... دوم بمعنی ... چاشنی
بمعنی اخیر چاشنی است که مرقوم شد حکیم ... از زمین دل ... چاشنی ...
چاشت دو معنی دارد اول معروف است دوم طعامی را گویند که در آن وقت بخورند و آن نیز معروف است چاشدان
و چاشکرد در لغت اول با شین منقوطه موقوف و در ثانی مفتوح ظرفی را گویند که نان در میان آن بگذار

آن بگذارند و آنرا اگرسان نیز خوانند چاک پنج معنی دارد اول معروف است دوم قبا که بود و آنرا چاک گویند
حکیم سنائی راست گر چه ... زمانه چاک ... آتش ... چاک ... سیم ...
گویند حکیم فردوسی فرماید چنان کن که چون بردمد چاک روز ... چهارم ...
... و مانند آن بود حکیم فردوسی فرماید ز چاک تبرزین ... گردان ... آسمان
پنجم ... در ... کلان مانند در قلعه و سرای چاکاندن بمعنی چکانیدن بود استاد ...
... چاکسم ... سیاه مانند ...
چشم ... چاکوج با کاف عجمی مضموم و واو معروف و جیم عجمی ... است ...
... چال شش معنی دارد اول اسب دو موی را گویند عموما
و اسبی را که موی آن سپید و سیاه بهم آمیخته باشد خصوصا اثیرالدین اخسیکتی راست ... فلک ...
... چال ابرش دوم گودال بود و آنرا چاله نیز گویند شیخ اوحدی ... فرموده
اندر چال ... لامکان ... چال ...
... چال ... جمال الدین عبدالرزاق فرماید ...
... چهارم ... را گویند ملک قمی ...
و آمدن شب فرموده ... پنجم نام مرغیست و آن
دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا ... چال خوانند و کوچکش را ...
چال ... خوانند ... است ... لیکن ...
... و ازین ابیات شیخ نظامی در ... سکندر ...
... چال کبک ...
... بر ... فال ...
... مرغ ... همان مرغ شد عاقبت ...
... شهریار ... چال را ... فال را ششم نام ... از ولایت ...
... هند است و بزبان هندی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند ... چال گویند
... دوم ... سیم نام نوعی از ... چالوس بالام موقوف
و با عجمی مضموم و واو مجهول ... مرقوم شد چالشی و چالش با لام ... زده رفتار
از روی تکبر و ناز ... چون مه ... چالش ... مولوی معنوی فرماید
این نمط ... نظر ... چالش کرد ... چالیک دو پاره چوب ... آن بازی کنند

یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را بر کشیده و چوب کوتاه را بر زمین نهند نهوک سر آن نهند که از زمین بلند
و آن چوب دراز را بر سر آن زنند بعنوانی که از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر و زنند چنانکه دور رود
و در بعضی از بلاد آن را الاو و در سند چک نیز گویند و در هندوستان گلی ذکلی خوانند مولوی معنوی فرماید طفلکی ساختم گفتن
مرا لیست کردن نورستم چالاکانه کودک چالیکی **جام** بمعنی خم و بیم آمده منجیک راست گفت مرا چو جان گذارم سیم
گفتم اگر زر و چیز و همیکرد و جام جام **جامه** غزل است حکیم فردوسی فرماید بدان جامه کو گفت کان هر دو بی پیر و از دل جامه
ن کو مه را **جاینی** با یای مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و هم بمعنی غایط آمده مولوی معنوی فرماید بکنی گه هم جایتی که
کمتر خورد و اکثر تر شد ملوه طوطی شکر و آن زاغ را جاینی **جانه** دو معنی دارد اول مشک بود و آنرا از فرنیز
خوانند مولوی معنوی راست شکر حق گوید تزارش بود آن لب و جانه نداریم آن نوا دوم کلوکه از خمیر گرد بود
که از آن نان پزند و آنرا زواله نیز گویند **جاو جاو** آواز گنجشک باشد در وقتی که جانور شکاری خواهد او را بگیرد
یا کسی اراده برداشتن بچه او کند شمس فخری فرماید با خانمان و یاران و فرزند و تهمت گنجشک وار در او پیوسته
جاو جاو **جادن** مخفف جکاوک بود **جاوله** گیاهی خوش رنگ استاد منوچهری فرماید همی کوبسان سانکی [illegible]
پیچیدنش پرلاله و جاوله **جاونی** با واو موقوف غلو ربت زا گویند و آنرا چه نیز گویند [illegible] در جنگ [illegible]
و با شرا گویند استاد دیرینه [illegible] **جاهی و جاهیه** با های موقوف [illegible]
و واو معروف و زای منقوط [illegible] حاجی
زیر زلف گحت راست [illegible] **فصل** خا **خاکوری** را گویند [illegible]
کثیف در آنجا جمع آید و آنرا پارگین نیز خوانند **خاب** بار پس افکنده بود **خاتوله** مکر و حیله و دغا بود [illegible] گوید
گر تو خاتوله خواهی آوردن این چه مکر است و تنبل و دستان **خاج** دو معنی دارد اول صلیب باشد و آنرا بار صلیب
خوانند کمال اسمعیل فرماید صلیب خاج بسوزد کلیسا بکند [illegible] دوم [illegible]
حکیم سوزنی راست [illegible] از خاج کوش [illegible] **خاد** غلیواج باشد کمال اسمعیل راست
رگ رایشه [illegible] عدالت [illegible] هر جا آرد [illegible] خاد و
خاده با دال مشدد و مخفف چوب بلندی باشد [illegible]
بستن سقف خانه را [illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
گوژ باغ ولیک نصیب دشمن تو هست چاه [illegible] **خار** پنج معنی دارد اول معروف است دوم نام قصبه است
از مضافات ری مولانا امیدی راست بکار جایزه شعر و درین مجلس بر بنده لطف کن شیر بار ری و خار
نخواهم از خط جان خویش امیخواهم گر زنده باشم و باشم در اصفهان چو کار سیم نام ماه [illegible] فردوسی فرماید
چو خورشید تابان بنهاد گردون همی یافت خار [illegible]

باده بیار ای پسر خوش و پاک باده بر دل از غمگین غبار ای رو و گل بخش لب و روی تو بهره چشم تو خمار است خار
نیم سنگ خارا گویند امیر خسرو فرماید تیر در سنگ گذشته تا سوفار خار پشتی نمود بسته خار **خارا** دو معنی دارد
اول سنگ سخت باشد امیر خسرو فرماید خارا دلی است که یار و دل کاندرش کشید آنرا تو دل مکن که خارا دیگر است
دوم نوعی از پارچه ابریشمی باشد مانند صوف مربع موج دار بود کمال اسمعیل فرماید همچو لاله ز سوز دل بر هم و در خارا
کننده پیرهن **خاراشتر و خار شتر** نام خس از خار که اشتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا اشتر خار و اشتر خار نیز
گویند **خارکش** با کاف مضموم سرموزه را گویند و سرموزه کفش باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا تاتاری
جرموق گویند **خارکن** دو معنی دارد اول نام نوعی است از موسیقی ظهیر فاریابی راست نوای خارکن از عنده لیب [illegible]
گر مدد شد سرو کارش بود جز با خار دوم توتیه باشد حکیم [illegible] فرماید خارکن کر چه بعد رست [illegible]
سپهر والا کرد **خاره** سه معنی دارد اول [illegible] دوم معنی با خارا مرقوم مترادف است مثال معنی نخست حکیم انوری
اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ور بحر برند ارشاد تو مثال ازین نشفه برود [illegible] روی خاره صلب
و زان [illegible] بریزد ز لبت ماهی و ال مثال معنی دوم سیف اسفرنگی راست از عشق [illegible] هر لحظه باد صحرای
همت تو آورد از دل خاره [illegible] سنگ خار سیم [illegible] گویند [illegible] بهرام گوید هر آن خاره که بود [illegible]
[illegible] رزدست فرخنده [illegible] **خان** سه معنی دارد اول نوعی از خانه کتان را گویند و آن نسخه بود مانند [illegible]
یا فتند این همین راست ز روی کسوت اگر چند امتیاز [illegible] ولکن اطلس اکسون توان شناخت ز خار
دوم سنگ [illegible] حکیم [illegible] بود اندر شرق الخضرت مثل همچو دنیا دار ز عرق [illegible] از
زار [illegible] داشتم [illegible] چون سنگ خاز سیم چوک و آنرا [illegible] نیز گویند و تبار و پیچ گویند
[illegible] سیفی راست تو خار غصه و غم از لباس عیش [illegible] باب لطف و لعاب بون التفات [illegible] **خازنه** با زای
منقوط مفتوح و نون مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیاز نیز نامند **خازه** با زای منقوط مشدد
و اخفای ها بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال [illegible] اهل دلرا ذوق دل [illegible] خیال بخشی را شوق دل
گلشن از آب رحمت خازه گردان دلش از بار قربت تازه گردان **خاسب** با سین مکسور [illegible] عجمی زده [illegible]
گویند **خاش** سه معنی دارد اول کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوهر را خوانند
و آن را خش نیز گویند سیم ریزه چوب و علف و امثال آن باشد **خاش و خش** این لغت از توابع است
و معنی آن خاش ریزه باشد **خاشه** با شین منقوط مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خاشاک را گویند شرف
شفروه راست [illegible] و قارت چو خاشه هر زه روی زمان [illegible] تو چون ابر باد بیچ دوم رشک
و حسد باشد حکیم ناصر خسرو فرماید گر چه [illegible] همگنان کینه ور و خاشه گر کینه کننده **خاشی**
و **خاکشی** تخم دوایی سرخ سکون بود و نبات ریزه باشد و طبیعت آن گرم و تر است و آنرا خرد و کلان

وشنوک نیز گویند و سبزه بجنسه و بذر الحمق نیز خوانند و تیر کمر انشو و بهندی خوب کلا نامند خالم بالام مضموم
ابن یمین فرماید همیشه یار اهل خرد محال نماید که خار پشت بود در کرمساس چو خالم لب ان خام و در شکل خارپشت
حسودت کشیده پوست زتن باد سر در دو ان شکم کو خالو بالام مضموم دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند
وآنرا بتازی خال خوانند دوم سرنای را گویند و آنرا اسورنای و شاهنای و شهنای نیز خوانند خام پنج معنی
دارد اول معروف است دوم قلم بشین و آنرا خامه نیز گویند امامی هروی فرماید ای خداوندی که جام و خامت
سر برآورده چون خواستید و تیر اندر جهان یاد جامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر بیلاد بر خامت
اد بر باد سخاوت خاک کان سیم و میتار ناهمان شراب فلک نیز وارد است یا لعل سرافت نه جام
یک در سفال افکند درد خام چهارم چرم دباغت کرده را گویند سیف اسفرنگ راست چون زکیمخت زمین ادیم
تافت بروی اسد از خام خود افکند بروز من جلنگ پنجم کمند بود حکیم اسدی راست که این جست کین و کمین
کر آن جست نام که این تیغ برکف کر آن خم خام خامالا نام دارو ییست آنرا مازریون و هفت برگ نیز خوانند
ورک آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر شود و لونش بزردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود
در مرتبه چهارم برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و برخشک ریشها بکسل مالیدن سود مند بود خامه
دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف اسفرنگ راست در نگارستان معنی تازه کرد ان جهان نگار خامه نقاش
قطرات پیاده صل یار دوم هر توده را گویند عموما چنانکه شیخ اوحدی فرموده تو دخانی بآب خامه مکن چون
راه اهل شوق خامه مکن و توده ریگ را نامند خصوصا چنانکه حکیم [illegible] فرماید شده از حق تمنا [illegible]
چو سحاب خامه ریگ را کون سراب خامیاز و خامیازه خمیازه بمعنی مولوی معنوی راست این نمیدانم
و لهستی تن حرکت باید مرادم ز دهن انچنان کز عطسه و از خامیاز این دهان گردد بناخواه توبا
خان چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور
حکیم انوری نظم آورده آن خداوندی که بس دیرینه پر مسوابش در بنگاه کش قیصر و خان را دوم سرا و خانه بمعنی حکیم
دشت و کهسار گیرم هم چو خوس خانه و خان بان بکر بر موش سیم کاروانسرا را نامند قوامی گنجه راست
دل پر معرفت باید که در خان بهشت باشد نش ایمان کسی را پایه باید که در خان [illegible] کالا چهارم [illegible]
زنبور را گویند حکیم خاقانی فرماید برادر زین دلم از خان زنبور چو زنبوران خاک آلوده غوغا خانج با نون
موقوف و جیم گوی بخیر کوچک که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان آن پرتاب کنند حکیم سوزنی راست
سبلت [illegible] بازی [illegible] راست گفته سوی خانج همه جوز بپر خانچه و خان غرد کاروانسرا گویند و آنرا
خان را نیز کار اسمعیل است خان خوک شده است هم خان نان با یکدیگر گشته در دو کاروان سرف خان غرد
با نون موقوف و غین مضموم بر ا زده خانه تابستانی را گویند خانکا با نون مفتوح خانه که بجهت درویشان در [illegible]

ومور

ومور آن خانقاه است حکیم خاقانی فرماید مرا گر ز خانه بخانگاه بود چو طفل گوی بیاد در گریز از مکتب
خانی سه معنی دارد اول چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی فرماید ز شرم آب آن رخشنده خانی شده در ظلمت
آب زندگانی دوم نوعی از زر بشر سیم نام بهار است بهمن ماه است خانجه خنچه خورد و حوضچه کوچک را گویند
شیخ نظامی نظم آورده مر آن خانچه را کآمد عیان است هر آنچه در دلالت آن برزبان است خاور
با واو مفتوح براء زده مشرق بمعنی شیخ نظامی فرماید سنان اسکندر را در داوری سبق برده از چشمه
خاوری و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند خاوران نام ولایتیست از خراسان حکیم انوری راست شاد بخش
ای آب و خاک خاوران کز روی لطف همچو آب کجر و خاک کان گهر میپروری خاوش با واو مضموم وشین
منقوطه زده خار بشن را برای تخم نگاه دارند خاول با واو مضموم مورچه را نامند این بیان نامند آزاد [illegible]
قد چو سرو ات بر آستی برهم زمانی زشکر از چشم خاول است خایه دو معنی دارد اول تخم هر جانوری و آنرا بتازی
بیض نامند وخصیه را هم بمعنی آن خایه گویند حکیم اسدی فرماید عقابیست تیرش که در مغز ترک
بچه مرکب بش ورا خایه مرگ دوم خایسکه امانند حکیم نزاری راست با اجل برزدن چگونه بود سینه
مرغ و خایه اسندان خایه دیس با دال مکسور و یای معروف گیاهی بشن و آن رستنی سفیدیست که در جای
نمناک بروید و شبیه تخم مرغ بشن و آنرا مردم فقیر بخته بخورند و معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ
گویند و دیس مانند است خایه ریز خاکینه را گویند خایه کبر و خایه کبره با کاف عجمی مکسور و یای معروف جانوریست
شبیه بعنکبوت و آنرا دلمه و دو لکا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم [illegible]

فصل دال داب کر و فر بود مولانا مطهر راست که به بینی آنچه دارات و داب و دار و گیر که با فر
رسم با بابت آورده اند دابزه با بای عجمی مفتوح براء زده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی ز اشتراک را نامند
و آنرا دال بوزه و البوزه نیز خوانند داجک با جیم عجمی مفتوح گوشوار را بمعنی شرف شنوده راست آن تشبیه که
شدت همیزند بر خنک آسمان چو نوار چکاوک است و ان نعل کنگره سپیده زبان او در گوش شعران همچون
لعل داچک است داختی با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح داشتی بود داخل و داخول با خای معجمه
معروف درگاه پادشاهان را گویند امیر خسرو فرماید [illegible] زن است تا بدل
چشمک [illegible] داخل است اندر مه جاه او چون علم بشتیم [illegible] آن داخل شویم
داخمر با خای مکسور بمیم زده زر و زور دهشت داخیل دو معنی دارد اول از هر چه آگردن دوم [illegible]
و در بعض فرهنگها بمعنی دیه و رسن نیز مرقوم است داد سه معنی دارد اول معروف است دوم نام [illegible]
برپوله و دلیل نیز نامند این دو معنی راست گفته امان است آن کر کین مسیلاد کرکین است [illegible] او
زلیس مردم را از وی داد خوانند گرفته داد ستانی او سیم بمعنی عمر و سال است حکیم قطران فرماید تو را [illegible]

از گفت داد یا چو از عمر برخوری **دادا** کنیز را گویند عموما و کنیز پیر را در طفلی خدمت کسی کرده بیش و نیز آنکه
آنکه بوده خوانند خصوصا و دادی شیرازی راست رباعی شنو صوفیا باشد رخش خواهر زادم الصوت بزن کر بر مثل
حسن مهر آرا او نومرا خانا نیفی داداری او **دادافرید** دو معنی دارد اول کمیت از اسمای ایزد تعالی دوم نام خوا...
دادار نام حق تعالی است جل جلاله حکیم ناصر خسرو فرماید علم اجهابسیع خلق داد است ایزد دادار ک...
وگاه این نام را بر پادشاهان عادل اطلاق کنند چنانکه مولانا مظهر گفته نادری در همه فن نامور دهر چنین زوهی
نور وری داده کرد دادار و معنی آن داد آرنده بود **دادده** دو معنی دارد اول نعت از نامهای بارین تعالی دوم
روز چهارم است از ماههای ملکی **دادر** با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید تیغ خواهی کرد بر عمرها
که بر این صیدا رده ای برادر ترا **دادرست** عادل را گویند حکیم فردوسی فرماید چو بشنید جاماسب بر پای خاست
چنین گفت کای داور داد راست اگر شاه کفی گفت رخ بشنوی بدین کار شاه ایران بکرد **دادستان** با دال اول
مکسور نیز یکی شدن در فرستش بود در کاری **دادک** دو معنی دارد اول داد یکه آید چنانکه فرماید هر چه
ز صاحب ز امیر همه دانش زداد ک وز وزیر دوم آنکه دلالت را گویند از اخسیکتی راست تو آن ناز نینی که در
مهد فطرت روان داد یکان بر تر از عقل داد ک **دادگر** با کاف عجمی مفتوح سه معنی دارد اول اسمی از اسمای الهی
دوم عادل را گویند عبد الواسع راست گر چو بیهقی ضحاک ظالم بر جهان ظلم کرد داد چون نوشیروان دادی گر
سیم نام جشنی است از جشنهای ملکی امیر معزی فرماید تهنیت گویند شاهان را بجشن دادگر جشن را هم تهنیت گو بی شاه دادگر
دادو پیر غلام را گویند عموما و پیر غلامی که در طفلی خدمت کرده باشد خصوصا مولوی معنوی فرماید پیران بر این طفل
مادر بان ای جان از منت هر دادو و زغصه هر دادا **دار** دو معنی دارد اول درخت بیخ و چوب که مجرمان را
بر آن معلق کنند و چوب در خانه را بدان پوشند نیز مناسب درخت دار گویند بابا فغانی راست بر کنگره
وحدت بر دار حقیقت غیر از سر شوریده منصور نگنجد دوم نام شهری است در هندوستان از مضافات مالوه
و پای تخت آن شهر مندو نام دارد امیر خسرو فرماید خود داده ده ملو و جهان در ده و داده تشنه در شهر و شکار مندو
دارا دو معنی دارد اول نام دارا پسر بهمن است و هر پادشاه را نیز گویند و احوال در مقام مدح دارا گویند
دوم زردی بود که در قدم نشینند است و شعر این دو معنی را بنظم آورده زر کر بنخر زدار کشم اگر چه سلطان دارا باشم
دارافرین و **دارافرین** با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول بالف ممدوده و فارسی مفتوح و در لغت ثانی
بالف مفتوح بغا زده چیزی را گویند که مردم بر آن تکیه کنند خواه تخت بزرگ که تکیه گاه بود و مثل محجر که از رصد
و گرد تخت سازند و آنرا تبازی سرم خوانند عبد الواسع جبلی راست آن سپهر کوه باشد زرنگین بر انوه جان بو و تخت و تکیه گاه
ایزد دارآفرین کز شود زنده نگار ایزد نقش بر بند کو تو نیز باشی از تخت فرنگین حکیم سوزنی فرماید هست در گنج بزرگ
او تخت را کنند پایه از یاقوت و تخت از ابریشم و داراآفرین ز زر **داران** معروف است مولانا مطهر راست کر چه

انه

کر چه آنکه هر دارات و داب و دار و گیر که باشد و در رسم باستان آورده اند **دارافرین** و **داربزین**
با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول بالف مفتوح بغا زده و زای منقوطه مکسور و در لغت ثانی با بای مفتوح
و زای منقوطه مکسور و یای معروف بنجره که بر سر بام و پیش در سازند خواجه عبید الله زاکانی راست صد قدم بهمان
از هر لحظه زحل چشم روشن کند از چشمه دارافرین حکیم سوزنی در قصیده گوید بجز جمشید سوار خضرا دار بزین
بسته روی دیوار تشت ان **دارباد** چیزی ضروری را گویند و آنرا در باد و در باد و در بیت و در اوایت
نیز خوانند حکیم سوزنی راست هرگز مباد بر تو فلک ستار عمر همچون جهان و پیش تو رضوان برید که
هست ایزن جواب شو بو ثنا که گفت یارب چه دار باد و فرهیند کو دکه **دارباد** شاه تیر بجز **داربر** با بای مضموم
نام درختی است سبز رنگ که بعقار درخت را لوله گرکنند و آنرا بشیرازی تلک خوانند و سبز کنیز خوانند
و بزبان گیلک دار کوب خوانند **داربوی** عود بیخ استاد رودکی فرماید تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا نیست
بوی چو دار بوی **داربنان** چوب تیر بجز مختار راست در چین و هند لشکر فغفور و حبشی ای آثار مروغوم
نو دیده نالکمان تار از شروان سوختند و خون البتر شان زان دار چنبر آمده وزین دار بنیان **دارچال** از جمله
گویند آنرا بچو ند نکرده بنجه و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نوشته اند آمده است **دارکد** با رای مکسور چوبی
بلند را گویند که سلاطین و امرا در ایام عید و روز نوروز جشن بفرمایند تا ایستاده کنند و چند که از طلا و نقره
از آن بیاویزند و تیر اندازان تیر را در کمان نهاده اسب را تاخته زنند چون محاذی آن کدو بارسند شست را
کشاده دهند تیر بر کسی که بران کدو آن کدو را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی ... بجاسی تیر یک
قپاق خوانند **دارکوش** یعنی نگهدار بیخ خواجه حافظ راست ای ملک الموش مرادش ده وز خط اجسم مهش نکر
حکیم اسدی فرماید نخستین تن از دخت دارکوش پس آنگاه بزد بدشمن بکوش **دارمک** با رای موقوف
و میم مفتوح نوعی از مرد است و مرد جنسی از ریاحین است **دارنال** درخت بیخ **داروجه** با رای مفتوح بمعنی کرده
آمده حکیم اسدی فرموده برآورد شیدن صف نبرد برآمد ز جنگ آوران دار و برد **داره** سه معنی دارد
اول وظیفه و راتبه بجز حکیم سوزنی راست هر گاه عمل کرد به دیوان او جایه بود دریکه و داره بسیار دوم گفت
دایره بود سیم هاله را گویند که بسبب ابر گرد ماه ویرا اجماع این نام خوانده اند **داره** با زای منقوطه مفتوح است
دو چوب بلند را بزمین فرو برند و چوبی دیگر بر سر آن دو چوب ببندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای
آن بنشینند و آنرا آوه نیز گویند **داس** چهار معنی دارد اول معروف است دوم خشمناک سر تیز را گویند بجز انهار
گندم درو بود که در تو ستی حکیم خاقانی راست از نرد و شته نا کشی داس شکست در گلو کرد رک گلوش را
هر دای نشتری سیم نوعی از دام بود و آنرا پادام نیز خوانند فخر کورکانی راست چه گوری بدام اندر مرغزاران
نه بیم دام داس دام دار ان تو بودی دام و دانه دام ام نهادی دام و دانه رکناه ام چهارم نوعی

هر که آنرا در دورها بکار برند و بتازی [illegible] خوانند **داسار** و **داستا** دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند
داستان دو معنی دارد اول حکایت بود حکیم خاقانی راست [illegible]
[illegible] دوم مثل شهره باشد **داسگاله** داس بزرگ که تاک و امثال آنرا بدان ببرند
ظهیر فاریابی راست در کف دولت برای عدو داسگاله چه ذو الفقار بود و در بعض فرهنگها بمعنی [illegible] آمده
داس و **دلوس** این دو کلمه از اتباع است و معنی آن ضایع و ابتر باشد [illegible]
[illegible] غیر داس و دلوس **داش** دو معنی دارد اول معروف است شیخ عطار فرماید [illegible]
[illegible] هرگز نشود پخته گر [illegible] در داش دوم [illegible] بود **داشاد** و **داشن** دو معنی دارد اول عطا و بخشش
بود منوچهری راست [illegible] فخر گرگانی راست [illegible]
داشن [illegible]
[illegible] دوم بمعنی اجرا آمده هم فخر گرگانی راست [illegible]
[illegible] داشن زر [illegible] را گویند که پارسیان
در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا و مستحقان بدهند **داشنه** [illegible] بود حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible]
[illegible] عاریت داشتم این از تو [illegible] پیش تو [illegible]
این داشته پیراهن **داشخوار** و **داشخال** چرک آهن باشد و آنرا بتازی خبث الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول
معروف است دوم [illegible] حکیم اسدی راست [illegible]
[illegible] **داغر** با غین موقوف دو معنی دارد اول [illegible] را گویند [illegible] و آنرا [illegible] گویند
و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که [illegible] و مانند بلبل و چلچله [illegible]
بود **داغول** با غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا دغول و خشوک [illegible] نامند
داغینه کنه را گویند **دال** جانوریست که آنرا [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] مرغ پرواز کرد [illegible] **دالبوز** و **دالبوزه** [illegible]
و بای ابجد مضموم و واو مجهول [illegible] را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروف است حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible] دوم وحشی [illegible] را گویند حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **دامغول** با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول غول را گویند و آن نوعی از جن است و آنرا دیو [illegible] نیز گویند و بتازی [illegible] دوم [illegible]
[illegible] **دامنی** [illegible]
و بتازی [illegible] خوانند امیر خسرو فرماید [illegible]

[illegible] **دالیوغ** با میم مضموم [illegible] معروف [illegible]
[illegible] **دامی** و **دایار** صیاد را گویند حکیم نزاری فرماید [illegible]
دایبرنون [illegible] **دان** [illegible]
[illegible] **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم [illegible]
[illegible]
[illegible] **دانشکی** و **دانشی** [illegible]
گویند [illegible] **دانک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دانگانه** [illegible]
[illegible]
[illegible] **دانکانه** [illegible] **داندان** [illegible]
[illegible]
داندانه [illegible]
[illegible]
[illegible] **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی نرد
[illegible] دوم
[illegible] **داور** [illegible] معنی دارد اول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **داوری**
[illegible]
داه **داهل** و **داهول** [illegible]
[illegible]
[illegible]

ره آگهی ام کرد و لطف داور رونمس فخر بیاست صید اگر جز نام احسان رند نبود هیچ تر شیش او اصل
مولوی معنوی فرماید هر صیدی که نیکبخت بدام دام و احوال شکار پیشم **داهم** و **داهیم** با یای پارسی هارا گوید
و آنرا داهیم نیز خوانند حکیم قطران راست ایا ناصح شاه و ایهیم دار و ای جانسپار شاه و ایسیم دار **دای**
مردره و دیوار نجبه دار را گوید شیخ نظامی فرماید اگر چه و خانه تو آیین بود خشت پیلی دار نکتیی بود **فصل**
راخ تخم دانه و بود و آنرا نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید دو کوشش صد تخم بسوی رای کرد دل سرکز تو کان
پر از زاغ کرد **راد** چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد استاد رودکی فرماید حاتم طایی تویی اندر سخا رستم دستان
تویی اندر هنر و... حاتم نیست با جود تو راد نه اگر رستم نیست در جنگ تو هر دوم شجاع و دلاور را گوید
حکیم اسدی فرماید و فا جو دلی در نبرد راد بجوش کمان از غو ساز و خنجر تو موش سیم حکیم و دانا را گوید
چهارم سخنگوی بود **رادبوی** عود را گوید فخر فرکوب راست بیقیاس کف هر دم راه بوی بیو زند عنبر و رادبوی
رازان پنج معنی اول پوشیده و پنهان را گوید شیخ نظامی فرماید ره برخواهی شدن گر زدیده راست بنیر کانو
کاین ره در دراست دوم رنگ و امر از رنگ کردن بود و آنرا رزبز گویند فخر گور کار راست همی رفت از پی
یستان کرد تو گفتی خاک و جامه را زر رنگ و سیم خارجیت را گویند حکیم روحی فرماید چون کرد لوی روز و شب تار
ترکت از درخش شید روز سراز پس شب چه راز چهارم قرنیست که در چهار رنی سبزوار و اقع است پنجم نام
پادشاهزاده بود و نقیر حقیر که مسود این اوراق است در تاریخ کتب تحفة امام فخر رازی دیده که در ایام
پادشاهزاده بوده راز نام و برادری داشته موسوم به ری و باتفاق شهری بنا کردند چون با تمام رسید میان برادران
در تسمیه آن مناقشه شد چه هرکدام میخواستند که شهر را به اسم خود نام کرد انند بزرگان و عقلای زمان رفع آن منازعه
بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر
را رازی میخوانند و در عربیه آنها الرازیین کسی را گویند یعنی سردار کلکاران حکیم ... فرماید جان بر آتش کن در تن
نا شوی زیبا از آنکه زیب اکسیر و عمارت به نظام است از **رازیانه** رازیانه را گوید و آنرا بادیان نیز خوانند **راست**
بازار عرض بود با عدل را گوید و آنرا چامیش نیز خوانند **راس** راه بخش **راستاد** وظیفه و راتبه بخش حکیم فردوسی فرماید خدایا
نگواه جز تو راستاد چو جود تو هم و وظیفه را و **راسن** با سین بی نقطه معنی نون زده در حقیقت آنرا ... نیز نامند
و آن نافع بود هم را بیماران و درد بار رضه ها و در دیار که از سردی و رطوبت باشد و منوع ... ولایت و منفور آن
و کر ندکه جانور را سود مند بود و حکیم انوری فرماید در بهشت کشته ختم کرچه جای جای ... با سیر و یکس مشکل نیز آنرا
راسو نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید عمر را گذر است روز و ماه و سال پنهان
نرم نرم چو موش دن و بر اسوان **راش** بمعنی راز بازار عمر بیست که مرقوم شد **راغ** دامن کوه را که جانب صحرا بود مولوی
معنوی فرماید از نو بهار حسن بیاکان هوا زنوش ... بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارکست **راف** نیز بار بخر و تبار ...
سام

بیشه را خوانند **رافه** گیاهی بود مانند سیر که آنرا بریان کرده بخورند **رامان** دو معنی دارد اول قوه جسمانی بیشتر منصوبه آنرا
شافت ما ... ولی صنعت به بخچه قوت زمهر کران شیر ژیان قلاده راک دوم کاسه را گوید **راکاد** قانون و به کار ... نجد
شرف شو فرود رات ای طبیعت آسبیه تر ز سنگ خاره ای کاه تخم سردم کر خاره ای والده عزیز تو ... از
و رسک ... زبان یزدیت ... **رام** هشت معنی دارد اول خنده و خرسند و آن معروف است دوم نام فرشته ایست
که موکل است بر بندگان و تدبیر امور و مصالح روز رام با و متعلق است سیم روز بیست یکم است از ماه های شمسی فارسیان
در این روز ... سفر کرده ووام دادن حکیم فردوسی فرماید تراروز رام از جهان رام باد همان باد ره با تو آرام باد
چهارم آرام را گویند مولوی معنوی فرماید جلوه کرد و پیک غمزه او عقد عقل و دو جهان رام پنجم بمعنی روان آنکه
حکیم فردوسی فرماید بسوی نرو کردم آن تیر رام چو آن نامه ... ششم نام شخصی است که واضع ساز چنگ است
و آنرا در امثال نیز گویند حکیم خاقانی فرماید گر چو تن چنگ شب ناله لیلیست ناز مجنون ز چنگ رام برآید هفتم نام شخصی
و فوشی بیشر حکیم اسدی فرماید سپهبد از آن گشتها گشت رام که پیغام به چنین و هوام هشتم نام ولایت از ملک
هند است استاد فرخی فرماید آن گردنگو نام اندر ورنه نام با پیل همان کرد که با رکو کو ادی و بر بان همندی
پادشاه بود و ذوشوکت استاد فرخی فرماید کاهی بر پیا او شو کاهی بمجنون بکندی گر رای نکو زدی تو گر رام و کاهان
که بگشتی **رام اردشیر** نام شهریست که اردشیر بنا کرد **رامرین** دو معنی دارد اول آتشکده بود حکیم فردوسی فرماید برآن نام
بر مهر آذر برین نهاد برفتو به رام برزین نهاد دوم نام پهلوانیست هم گویند سپاهی بزرگ از هر این برفت نبیدرام
برزین گرد جنگ لفت **رامتین** نام شخصی است که چنگ را وضع نموده و او را رامی و راوی نیز گویند عبدالواسع جبلی راست
بر فلک برداشته خورشید جام و زهره بر سماع بر کشته ناهید چنگ و در امثال **رامش** با میم مکسور و شین منقوطه زده
آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده را گویند و در رامش نیز گویند منوچهری راست زرامشگران
رامشگر کی طلب آرامش بود زرد رامش گران و نقش نگین نوشیروان باین عنوان بوده را مهار تاریکیست گر
هم چنیش عمر دو با رامشیت مرا هم خواهش مرگ در قناعت مرا همه رامش **رامشت** دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود
دوم نام روز بیهارم است از ماه منوچهر و سال ملکی **رامش جان** نام صوتیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد
گوید ... رامش جان دار رواند ز رامش جان فدا کردی زمانه **رامش خوار** نام نواییست از موسیقی **رامند**
بمعنی رارامش است که مرقوم شد **رامی** با میم مضموم و داو معروف و زای منقوطه موقوف ناخدا را گویند حکیم اذرقی
تن جو کشتی است اندرین دریا رهبر و بادبان فضل و عطا ... کامل که بر در ... ساحل
رامهرمز نام شهریست از اهواز که آزاد در زمان قدیم ... **رامی** را شاید ... و او را
نیز گویند استاد گوید چو رای کرکس نو خش جنگ ز خوش بجای آمد بجنگ **رامیا** با میم موقوف ... نام
و آنرا زار و حیا نیز خوانند حکیم زراری راست ... **رامیتن** ...

مشهورست
ویاری مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه است بزرگ از ولایت بخارا که بر ورکشتا شهر واقع است و به پارناب
خواجه علی رامیتنی که از کل اولیاست و بخدمت عزیزان اشتهار دارد در سلک نظم آورده خواهی که شوی
یار راه حق واندر طلب دوست چاره ام از تن خواهی مدد از روح عزیزان بیا پا از سر خود ساز و بیا راه حق
رامین نام عاشق ویس است رامان درخت انگور را گویند رابتی باتون معشوق سلوار حکیم خاقانی فرماید
کرمار راهیت بر پای موزه زرین شاه رانی را ازانین وبیاره شاه پیش از این راوج نام نوعی از انگور سفید راود
زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در آن آب روان و سبزه فراوان باشد حکیم فردوسی فرماید فسیله راود
همی داشتی شب و روز دشت که بد اشتر راهوار خارپشت را گویند عماد الدین یوسف گوید کرسایه عمود تو افتد بفرق او
سر در کشد به سینه عدوت چو راورا راوك بلاو و کشتوه بکاف زده شراب صاف لطیف باشد و صوب آن راوقی است
اثیر الدین اخسیکتی راست همی تاب بستر ایه از زیر راوش همی تاب پرداز در راه سلک دلت همواره در هر تاب باد دایم
لکنت هدم بوده باده راوک راه دنا انگه باشد و آنرا به زمین عقیق خوانند راوین درخت اشتر غاز باشد راه بمعنی
دارد اول صوف است دوم کرت و ترتیب چنانکه گویند دو راه یعنی دو مرتبه و یک بار حسن غزنوی فرماید شاه انعال
ماه باز واقبال ادب شیر صدراه راه باد سیم کنایه از رسم و قاعده است حکیم اسدی راست تعصب نماید ابله
رسم راه نداند انجاز زمان هم براه چهارم نوعی باشد هوش شیخ نظامی فرماید بزن راه چو شتر پر راه کرده مگرید
داور کوتاه کرده ششم بحر اودم شیخ نظامی فرماید چو مرد تو زاده بوسیت گلست نزد کونوی مرار اوراست
هفتم پایه است هندوستان را گویند واو را راه نیز خوانند استاد فرخی راست یکی سینه تو دارد زمین سواری رود شانی
یکی جای تو دارد زانسوی گنگ راهی هشتم بطرز شخص را گویند چنانکه گویند راه فلان فلان را زده ابلاه
دبان
ز بطرز فلان فلان را زده راه حادم نام نوایی بود از موسیقی که یکی از صفتهای مصنف آن است و آنرا راه حلیم
نیز خوانند شرح و امثال این در ذیل لغت حامه در آن مرقوم خواهد شد راه حرف نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید نوا چون کند کنز ز بکت دو چوب زراه حجر دلها عشق چسد راه شبدیز نام لحنی است از صنعتهای
باربد شیخ نظامی در صفت باربد گفته چو گفتی کوکرشمه در اشتب دیز شدی تارنگ آفاق شبدیز راه کل نام نوا بهست
از موسیقی شوهری گوید قمریان راه کل و بلبلان راه نوا دانند صعصلان ایلان ایمان بار راست راهوی
نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی راست نکیسا در طراز ها دو ساخت پس آنکه این غزل در راهوی ساخت
رای دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده رضی الدین نیشابوری راست چو پیش رای رایش به بسا به نمود زهی چو زیر
آفتاب نیز رای دوم نام یکی از حاکمان هند است رایکا محبوب ومطلوب را گویند و مردم مازندران رایکا خوانند
مولوی معنوی فرماید رایکا رو بر نمود بهت غلط افتادی باش تا در طلب بو رجهان بیابی جز برایکو نیدا لاه
بابند پای بر او عوض و تحمل و شفقت کس در اصل اهمال بود حرف ناز را بهر شه مینه برایکاد ه یا یسنه

جمیع ر

هیچ طاقت نماید از ما سستی پای علتی رایکان ما زادیمی رایگان مال ذیر رایکان نام جوشیست بر سر اطفال
برآید و بتازی آنرا سعفه خوانند فصل زای بعربی زا یعر و زابکر در هر دو لغت با بای موقوف و در لغت اول
بضم یا و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد و دیگری هیان دست بر آن زند
تا باد از دهان او بجهد با صدا و آنرا زیبق و زیکر نیز خوانند استاد رودکی راست مر دهان شیخ کم برباد
تا زنان بر کیم تو زا بکرا زاجل با بای معجوم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند زاج وزاجه
با جیم عجمی زنی نوزاییده را گویند تا هفت روز و او را زچه نیز نامند و زاچ سوره جشن است در نورج هنگام ولادت
کنند زاخل با خای منقوطه مکسور درخت زقوم است زاد دو معنی دارد اول بمعنی زاده است استاد عنصری راست
کنم رساعتی پر مهر زانکشتی کف گر زاد سرور زانا فرزندان دوم فرزند را گویند زادخ وزادخو
وزادوخوت پیر سالخورده را گویند زادخم با دال موقوف وشین منقوطه مفتوح بمیم زده نام پدر ارسیاب
زار زاغناغ زمین ریگناک سخت را گویند و آنرا از راه عن نیز خوانند زاهتنت وزاهدنت وزاهدت
وزاهد هشت این چهار لغت نام شخصی است کیش مغان از او نیا نهاده و کتاب او راوستا نام آن زند بود و گفت
این کتاب از حق عالی آمده وآن مشتمل بر حکایات دین مغان بود و مغان آنرا باور اعتقاد و نبوت او در زمان
کشتاسب بوده زاربح زر شک یعنی زار دو معنی دارد اول بمعنی زاریست شرف الدین شفروه از حوارش منوجهری
در صفت انگور گوید انگهی از زنگشته را بکوا زه برسر بار در تان نهند بزار دوم زاری که مرادف لر
و کریه است کمالی راست سهم رشش نیف آب حیات یکت به زهاک دز غاره انکه از و هم تیغ او
شب و روز خصم راست کریه و زار زاریانه سبب و باعث گریه و زاری بود حکیم زاری راست شبنواز
از زیرا ری زار زاها و زار زیانه ها زازل با زای منقوطه مکسور ظاهر با نامه طلتوری و در آن سوراخ بسیار بود
مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر دیک بنهند و روغن و شیر و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا بالاون
و بالاوان و پالوانه و آرون و ترشی پالا نیز گویند زاستن با سین موقوف و تای فوقانی مفتوح بر یار زده
بمعنی آنسو زدن آنطرف نیز باشد حکیم ناصر خسرو فرماید کرفی رضای تست غرض مرا از عمر برخیز تا به بدین عالم
ظلم را و اندر رضای خویش تو یارب مرا مهمان از خانه ان حق تو مکن آنکه است مرا زاغ دو معنی دارد اول
معروف است دوم گوشه کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید دو زاغ کمان را بزه بر نهاد نه زین در پر وزاکر داد
سیم نوایی از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم گوید که بعبر آمده چو آن مرغ باغ نقش بلبل کرده از قول زاغ
زاغنج با غین مکسور زاغ را گویند شاعر گوید سال این دل گشته و مسبام دولاب ز راست چو زاغنج خیار
هم سبز و عج عج دولاب او چشته بیل لی و طمع کرفته زیکلار عکه و زاغنج زاغه خارپشت باشد

زال دو معنی دارد اول فرتوت یعنی دوم نام پدر رستم است زال زر پدر رستم است حکیم فردوسی فرماید دل زال زر گشت
چو خرم بهار زر خشنی نو آیین فزونی خلد سوار زالوك کلوك یعنی کرم که از گل آن گروهی اند و زنده و آنرا غالوك نیز گویند
زامهران بمعنی مشهور نام دو روح که آن تریاک باشد زامیاد دو معنی دارد اول نام سروشیست که محافظ زمین
بهشت مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زامیاد باو متعلق است دوم نام روز بیست و هشتم است از ماه های ملکی
نیک است در این روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن زامیم نام رود خانه ایست بزرگ چون شکسته بود
زجود چون جدر زنم زبان اسپیل هر بیشه رکنش بجز علم و زامیم زانیج با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی و تازی
گویند زاد پنج معنی دارد اول بنا را گویند و آنرا زاه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید زاد او ام از امناب
شکسته فقر از مستقبل پدر اخر دوم توشه و زر بست و پنج دررا گویند هم مولوی معنوی فرماید
آنکه میراث از هندو زاد شیر از ابرهم کاوم شکافت حکیم آذری فرماید اگر مقاطع تیغ تو بیند
اندر خواب ز سهم دگر گو قاف قافه زاد و چهارم ذره کوه را نامند ششم جنت کنج شکسته بود زادر
با و او معشوق و یار زادیمعنت معنی دارد اول خاتم را گویند حکیم سنائی راست هیچ چیزی آب و گل را ای پسر
کرد از عرض آب و گل خود مرز البته بپایان زاد و دویم نام ستاره زهره است شیخ اوحدی راست
بیا می شاخ برای گل از سراچه باغ چنانکه بر افق زاور و تزیج زادش سیم قدرت و یارانی شمس فخری راست
انکه نبود خلاف و ملش انجم و آفتاب زاور چهارم چیستان را گویند که بر آن سوار شوند و آنرا بتازی الحلقه
است درود که فرماید حکم تنک کننده و بد پوشکان که سپار کشند و بد زاوران نیم زنده بود هشتم در بعض
از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است و در بعضی بمعنی عنصری که آب سیاه آورده بعین نوشته اند والعلم عنده در هفتم
زفت و بخیل را گویند زاوش و زاوش با واو معلوم بشین منقوطه زاده ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس نیز نامند
حکیم سنائی فرماید فلک سادس است زاوش را که دهنده است دانش و هوش را زاول با واو معلوم بلام در بعضی
زابل است که مرقوم شد سید ذو الفقار شروان راست برد اول بر بارد الماس تیغ تیزش اجزای زال زر اگر زال کیخسرو
چو زینت زاویل با واو مکسور و یای معروف بار را گویند و آنرا زار و زاد نیز خوانند فصل زا عجمی
ژابیتر دو معنی دارد اول بزرگ گشش یعنی دوم نام دارویست که آنرا ابوریا و دران گویند ژاژ و ژاژه گیاهی بود
سبز که دوید و در غایت بیمزگی باشد چنانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیمزه را بهمین اعتبار ژاژ خاییدن
گویند مولوی معنوی فرماید بر دلبر با بیچکی امنزاسپد مانند او نیست کس ژاژ مخای ژاغر با غین معجمه چینه دان
مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند حکیم خاقانی فرماید از دو لب چشم ان طوطی را نه چندان گرگ که شب منقار
از ژاغر تو اوس منشد ژاله دو معنی دارد اول تگرگ یعنی حکیم انوری راست ژاله فرو ریختند از جرم ابر گر در صحبت دولتی

دوم شبنم یعنی و آن چنان بود که شدت سرما هوا بخار را غلیظ کرده و بکار سازد و آن در زمین غلیظ تر شود
و بر برگهای نباتات قطرها بود آن شیخ سعدی فرماید ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده
یار سیم بمعنی جالاست که مرقوم شد شمس فخری راست تا غلامانش بگذرند ز هجر پیکر آسمان شود ژاله ژاف ژاژخا
گویند فصل سین سا چهار معنی دارد اول خراج یعنی و آنرا باج و باژ نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست
پادشاه گشت آرزو بر تو زید با تو صبر ای دل بمعنی ده ای پادشاه را باژ و سا دوم شبیه و مانند را گویند
سیف اسفرنگی راست هست شکر بها در سخن تو ولیک کرده او شکر از شکر او سیل سا سیم نوعی از قماش
حکیم سوزنی تطبیع آورده تشریف بهار فاخر کرده روان زهره سو نخ و بسیج المکی گو کو زو سار ساده چهارم سوزن
و امراز سودن بود سابند زن پر یعنی بزبان گیلان سابود دو معنی دارد اول تالار را گویند دوم رسمیست که اطفال
در روزهای عید و ایام جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته اند بران نشینند و باد خورند و آنرا بادپیچ و کاره
نیز گویند سابوره با بای معجم و راء و او معروف حقیر و گخته یعنی سانگین دو معنی دارد اول بمعنی سانگین است که
مرقوم شد دوم محبوب سانج منوچهری راست از بس زد باز و او کر اثر بر وزد و کف سانگین سانگین گشت هم
سانکینی قدح بزرگ بود ان شراب خورند حکیم خاقانی فرماید سانگینی فورم و جام در هم دور ما در جام و لب تنگ
ساج دو معنی دارد اول ماده مرغ کنجد خاره را گویند خواجه عمید لوبکی راست چون زاغ شب اگر کت ... بر
برست زبان مرغ و دراج طاوس ملائکه نه زوی کش کبک منوی کمتر از ساج دویم مایه را نامند
ساچ با جیم عجمی مکسور و یای معروف سفیده را گویند سیف اسفرنگی راست بیشه تنک تو در هوای تو
ملک ساحیت در کلاب بسته ساخت با خای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بند و بازی
بلبست حکیم خاقانی فرماید از جبیت فرو گذاشت بیدست گو آینه اش بر عذار بند و ساختی با خای مکسور
روح یعنی ساد چهار معنی دارد اول بمعنی ساده آمده شمس فخری راست برای کسوت خدام درگهش خورشید
نه چیزی که منقش طراز و گر ساد دوم استاد را گویند حکیم سنائی فرماید خلق گشت از قدوم ز ابر داد
ز آنکه او به بر بنید داد ان استاد سیم طوک رنج و آنرا آز نیز خوانند حکیم اسدی نظم آورده در چنان آن کس شد
بنداریم باد بهنداون بروم کرد ساد چهارم دشت و صحرا بود و آنرا ساره نیز گویند ساده چهار معنی دارد
اول معروف است دوم صحرا گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده زحد عشق برآمد دل بساده چراه بشک
نابشکسود بپوشید چاه ساده زنخ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است مسعود سعد سلمان راست
که گزنش کرده ساده را مکسار کر پیش کرده کوه را کرد سیم بمعنی ایستاده بود حکیم اسدی فرماید فلک چو ایوانی
ز زمین در دو جو مهی بنگیره در کان پیش ساده چاکردار چهارم نام مرکب در جنیت از دیار هند است ساله

وسوب آن سادچ است و آنرا بهندی شیر بچه خوانند **ساد** هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانکه نگونسار
یعنی نگونسر است و از رنگ و سار مراد رنگ و سر بشر و از سنگسار مقصود مخلوقیست که سر او مانند سنگ
و بدن او مثل بدن آدمی بشر حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار زردشت
نزار است و چنین بشر گل خوار همواره سیه سر تن برنده زیراک هم صورت مار است و برنده سر مار دوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست سار از تو مشعبد گشت
منه ور چهار پاره زان کشت سیم محل جا را گویند عموما چنانکه مختار گوید یکشنبه سار برآورد زانواز او بگ
انجمن بخانه فرو رفته دیده از نا نار و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند شکسار و کوهسار و شاخسار
و این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود حکیم خاقانی این دو معنی تر تیب نظم نموده سار بمعنی خار و رنگ
چار پاره زان خنده زنان چو زنگیان ابر زر روی اعتبری چیام مثل شبه مانند آمده بلعادی راست بار بان
سرنج سار و سیو نان کوران چشم کو زنان دو بار دان آهو بچه شتر را مانند و سار بان شتر بان شتر بان
بود استاد رودکی در صفت تاجر نظم آورد و دشتران تا جور داشعار صد قطار سار اندر زیر بار رشش و
ومحنت بود خسرو گفته جان بلب آمده از غم و سار مردم زجفا و جور اسپار هشتم کلک و نامیان تیر را گویند **سال**
خالص را خوانند اگر چه این لفظ باین معنی سستی صفت دیگر چیزها نیز دارد و خاقانی کب آن نیز از عنبر و اصیان مشک
و زر نظم رسیده چنانکه حکیم اسدی نظم آورده زمشک تبه جان کو یا کنی ز خون سیه سنگ سارا کنی مولانا جامی فرماید
چه حاصل زانکه زر نا کیمیا را مس خود را نگرده زر سارا **ساران** سر بشر مولوی معنوی فرماید گفت آن زرکو بگازر
حیث این تشبیه ز برباران مبر بلکه رسید زمینها نیز بگو حرفیت تو سار زنشان زیانشان **ساج** جانوریست آوس
و آنرا سار نیز خوانند **سارخن** و **سارتپه** بار استنوح بکار زده در لغت اول و ثانی تشبیه منقوطه زده نشینه عطار
بستن آتش سام بزار چو سار حلک و حی سیل آید به بدار زخود سیل اگر خود اسپ کی بیر چو لرزد ز هکالیسی **سارحلکه**
و **سارتپکلاه** نام درختیست که آنرا آغال نیز گویم ولیشه دارد و سده و کلاشکر و تا زبن و در دار و بته خانه و بشکال
و گنجک نیز خوانند و بتازی شجره البق گویند **سارک** بار مشعوف نام جانوریست که سیاه رنگ که نقطه سفید دارد
و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند ز راست سرام گوید خوش تنان در برگ سار سارک که باد مگس نوروزی
مبارک **سارنج** بار استنوح بتون زده مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ که در آذربایجان آورا شنو و کن
گویند ختن فخری راست هم عنقادان و ران و نکرتر چه صعوه چو شهباز است او و چشم سارنج **سارد** بار ها
مضموم و دار معروف سار و چنیز است دو فرخی فرماید از را ستی چنانکه را داوراکو به از زدیه است بطره ما و
و باد او مجهول نام جانوریست سیاه رنگ که در هندوستان سیدا شود و مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار دوشارک نیز خوانند

سارود

ساروند بار مضموم و او معروف زرد رنگ و بیخ است دارو و نکه فرماید سرشک از ثمره چون زرد رنگیه چه چو شه
زر سا ساروند آوایخیه **ساره** با اول مشعوف دو معنی دارد اول نوعی از فوطه و میزر بیخ که از ملک هند و سلانی آورند
و آنرا در آن میشتر زنان لباس سازند و ساری خوانند حکیم اسدی فرماید فصول سال هم ماه ده از انگه بود
بار ز نیز آرد بهر یک نرا بیچ بونکار سپید ساز زنیان در رنگ حله تموز حریر زرد خزان دیبه لطیف بهار
دوم نام پرده ایست مانند مولوی معنوی فرماید ار سنگ سیر انوکرد عدد دیده ورا ز بس نو میدی بشکند
کلاه ز رساره سیم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند **ساری** دو معنی دارد اول نام شهریست که از ماز ندران
قریب شهر آمل است ذوالفقار شروانی فرماید شاه ملکان میر محمد که مراد است از آمل و ساری تا ز آن سوی ساری
دوم جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جوبادقانی راست بنام صاحب عادل میان خطه باغ
بسر و بر همه شب خطبه می کند و بزبان هندی فوطه و میزر را گویند که زنان آن ملک به پوشند یکسر آنرا ته
بندند سازند و سر دیگر را مقنعه و سر انداز **ساریات** نام شهریست از عجائبات ترکو به بسیم خسرو نامور پیش از این
سنگ سستد ز سار ریاستا زبان **سان** هفت معنی دارد اول معروف است دوم سامان را گویند اسم
و با باید بدل یک داد است خداوند جان انهم نعمت سلطان جان و انهم ساز سیم سلاح جنگ را گویند
حکیم سوزنی فرماید زهیبت تو عدو نقش ست هنانه بود گراو نه مرد کار آید و نه اسب و نه ساز چهارم
نام مند حکیم فردوسی فرماید ترش از تن نهاندم باز کرد دودام را از آتش ساز کرد پنجم مکر و حیله او نیز
خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید نرگس جادو تش بنیرنگ ساز خواب سحر حقه مزعجست ششم بمعنی
مثل و مانند آمده هفتم نغم نخر **سازکری** نام پرده ایست مرکب از مقام عراق و سپاهان امیر خسرو نظم آورده
زند مزمه سازگری در عراق کرده بآهنگ عراق اتفاق سازگری را هم خوانان شده نغمه او تا بنا
سازمند چیز آراسته و با نظام را گویند شیخ نظامی راست سازمند از نوک کاره ای همه او بر کار همه
سازور بار مضموم و او معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تا بند و در کشتیها از آن کار
و محمد ان سازها اکثر آن از حلق کنند و آن بکیسار مهوم است و ساز و باز ریسمانی بازار را گویند مولانا جامی فرماید
الاسلام ارسیاه ساز و باز باجا زت که هم کردم باز **سازدار** یعنی سازگار است **ساسی** دو معنی دارد اول
لطالیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست در مقوله کیک اشپش فاما از آنها بزرگتر بیخ و خون مردم
و به و چون او را بکیرند دست را بوی سازد و بهندی آنرا کنتر خوانند و بزبان هند ها در زرا گویند **ساسان**
دو معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار است آورده اند که بهمن ملک را بهمای دادو ساسان از طرف او
ملول شده بکوه و بیابان سر در جهان گرفت و او پسری بود هم ساسان نام بابک والی فارس دختر خویش
را بپس فرزندان ساسان بن ساسان که بنا بر بابک بود نه ملکه فرو گرفته و این را ساسانیان خوانند

دوم کمان را گویند از مجالس سبعی نقل شده . ساسنا باسین موقوف نام ولایتی از توابع اهرمن [illegible] که
در بهر و کمر [illegible] ساسات ساو و ساسیات است ساسی باسین معنوم بمعنی سایه است که مرقوم شد و با
و با سین معلوم نیز بمعنی [illegible] که از آن قلم سازند ساسی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید چو خیزد از اول ملکه در پیش او
بود سائل سامان چه ساسنا و ساسا ساغ نام جانوری است مانند سار سوسوری حکیم سوزنی فرماید از نوشته شاهی
باز دو سایه ماه و سار ما ور تو آمد فخر و ننگ و نام ما و عار ما ساغر دو معنی دارد اول پیاله که در آن شراب خورند شیخ نظامی فرماید
جان و هم خوشتر از تو جگر پرد بجرعه فرستد باغ بر باد دوم نام قصبه است از ملک کرمان بعضی در قند نظم نموده
شکر خنده از تیغ چو ارباب حرص آز کاهی بهوس سوار شود که فلک ساغرم ساکن [illegible] و آنرا اسیا کرز نیز نامند
سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج گفته به دولت سالار بیت الحرام که [illegible] حرم بیت الحرام
سالار خوان چاشنی گیر [illegible] و آنرا خوان سالار نیز خوانند و ترکان بکاول گویند سال افزون نام ماه
دوازدهم است از سال ملکی سال بن درختی را گویند که یکسال بار آورد و یکسال نه سالبه تاریخ را گویند
و آنرا [illegible] نیز خوانند مسعود سعد سلمان فرماید [illegible]
به نیرنگ [illegible] و دستان و بمعنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را گویند حکیم سنائی فرماید تو چه مرد [illegible]
مرد زرقه و یار سالوی ساله لشکری را گویند که در پس قلب بدارند و بزبان هندی [illegible] را گویند سام پنج معنی
دارد اول اسم پسر حضرت نوح علیه السلام دوم نام پدر زال است که جد رستم باشد حکیم فردوسی فرماید چو سام [illegible]
اندر آمد به تنگ [illegible] سیم مرض بود و بعضی گفته اند مرقوم ساختند و در شرح
اسباب علامات آورده هذا ذکر البرسام قال الطبری [illegible] الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان بر هو الراس
والسام علم المرض و قال الشیخ تفسیره ورم فی الراس فان السام هو الورم و نقل ذلک عن الفارسی القدیم
و قد [illegible] کذلک البرسام فان البر هو الصدر و تسمیته بلفظ ذاته و حقیقته و هو ورم حار
چهارم آتش را نامند و از بعض است که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرون
همزه را انداخته سامندر گفتند چنانکه مولوی معنوی فرموده [illegible] از آتش [illegible] آنگاه
تو سامندر و آنرا تخفیف کرده سمندر گفته و اکنون سمندر اشتهار دارد پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بلاد
[illegible] هلاک را گویند و در فرهنگ [illegible] در رکاب مرقوم است و بزبان هندی نام کتابیست ساماجه
و ساماکه در لغت اول [illegible] موقوف و در بهر و لغت با جیم عجمی [illegible] و اخفای ها سینه بند زنان است سامان
هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار [illegible] دوم بمعنی سیر آمده [illegible] گفته هر [illegible]
[illegible] سامان [illegible] کار [illegible] عشق [illegible] از مصراع [illegible] معنی اول و از مصراع ثانی معنی اول
مراد است سیم قرار و آرام را گویند [illegible] سامانه [illegible] آسمان شکند چگونه [illegible]

ایوان شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی فرماید [illegible] این و نفیر [illegible] کردن قباد [illegible]
بر شکل غلامان همیشه [illegible] بسامان حکیم فردوسی راست دو سالار را [illegible] دو سامان به تنگ
فرا آورید [illegible] لشکر جنگ پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو نظم آورده کرده اند پاک و دامان خویش
دامن خود پرده سامان خویشی ششم قوت و قدرت را گویند رضی الدین نیشابوری فرماید مرا هر زمان درد
[illegible] سامان آمده هفتم [illegible] است سامتگ نام جانوری است گویند که در میان آتش
مسکون شود و بعضی برآنند که نبات [illegible] و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند
تا چرکهای آن بسوزد و پاکیزه شود و گروهی برآنند که بصورت مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند مولوی معنوی فرماید
[illegible] از آتش [illegible] آنگاه تو سامندر سامه با میم مضموم و اخفای ها چهار معنی
دارد اول عهد و سوگند [illegible] شاعر گوید [illegible] از حیات و [illegible] سامه حق دوم وام بود
امیر خسرو راست [illegible] بر سامه زلف تو [illegible] سامه
سیم بمعنی خاصه آمده حکیم سنائی فرماید حفظ ایزد [illegible] سامه کام تو باد عقد [illegible]
تو باد چهارم پاره [illegible] رونق بارگاه [illegible] سامه [illegible]
[illegible] سامین با میم مکسور و یای معروف و نون [illegible] منقوط [illegible] را گویند که بر آن کارد و خنجر و امثال
آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود حکیم انوری این دو معنی را بنظم آورده
از سیرت و سامان ملوک و ملک آمد حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را دوم شبه و مانند است حکیم خاقانی راست
آن [illegible] عیسی دلها زبان اوست عود الصلیب [illegible] زبان اوست چهارم سلاح [illegible]
در روز جنگ مردمان بپوشند یا بر اسب و فیل بپوشانند استاد [illegible] ابو القاسم حسن ابن احمد عنصری
صف [illegible] اندر سان زرین چو بر کوه [illegible] شکفته زعفران زار پنجم پاره گوشت [illegible] چنانکه اگر کسی
را این گوشت [illegible] پاره پاره [illegible] حکیم ازرقی فرماید [illegible]
[illegible] گشت مجموع [illegible] کرد آنکه [illegible]
[illegible] آن را تیز کنند و آنرا فسان نیز نامند [illegible] در صفت شمشیر گوید [illegible]
[illegible]
در آن ساعت [illegible] هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری نظم آورده [illegible]
[illegible] سامان هشتم نام قصبه است از نواح بلخ نزدیک بچاریکار آن نیز قصبه است
سانج با نون مفتوح بنون زده بمعنی سارنج است که مرقوم گشت ساد چهار معنی دارد اول زره [illegible]
[illegible] ضعیف بکرد [illegible] مسعود آن [illegible] شاهان جهان [illegible]

دوم زر خالص یعنی ریزه شکسته و ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند حکیم سنائی فرماید صیقل کن این دو ازرق
ازرق ریزه ساو بکراز وین صحن زر ترین شود ز است از ریزه ساو چنان ده ای حکیم سوزنی راست
بر زرین مراعبه سوم قیمت زر زر چو چون بساو شکسته هیچ دینار درست سیم نوشته باشد خاره از سنگ
رنگ که بلندی آن قریب یک گز باشد و آنرا بجای سیم سوزند و نیز در بنا کرمها بلند کنند تا سیل امان
آن شکنند چهارم سود را گویند **ساوه** سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از عراق سیف اسفرنگ راست
خاک ساوه بنسبت آن گرش برده صد باز ز آب تا ساوه دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا
ساو نیز خوانند چنانکه سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید گل و لاله است پیدا بر زر ساوه و زر خالص
دهان لاله از سیاب بروی گل از سیسنبر من تا به آلاثر نرگس که شبوی وار و زر ساوه در دهن
لاله خوردی دارد مشک سوده در کنار سیم نام یکی از پهلوانان تورانست که خویش کاموس بوده در جنگ
رستم گشته حکیم فردوسی فرماید یکی خویش کاموس ساوه بنام سرافراز بر جای گسترده کام **ساوزینک** ظهور
خوش خلق بود حکیم علی فرقدی فرماید در بانوانی خوشتر و خوبتر نزد عاشق ز مشفق و ساوزینک **ساوه** با واو گو
و بای معروف سه معنی دارد اول چیزی که مانند را گویند دوم جامه بغیر آلکنده بوده که آنرا در روز جنگ پوشند
سیم سبزی ز پنبه را که با ریسمان ساخته باشند در میان آن نهند **ساوین** با واو مکسور و بای معروف
بمعنی سیم ساو لیکن است که ورقی نیز **ساهوبه** نام معتبری بوده که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشته حکیم سوزنی راست
نکت کاب ای حو ساهو بچنین نها ... با بای تحتانی مضموم و واو معروف مشهور **سایه بان**
چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و آنرا افتاب گیر نیز خوانند و بمعنی
سوریابان گویند حکیم آذری بنظم آورده چو شاه پای شکسته و زر بسر برزد زنگی داغ خورده
شام بود با باد را مشهور بکاف زده کنایت که چون شتر انان که زرد که اب سا **سایه بوش** سایه بان
سایه خوش درخت نارون را گویند **فصل** شین منقوطه **شابران** با بای مضموم نام در بند شروان
باشد حکیم خاقانی فرماید تا نه بس دیر از کمال عدل شاه معمور درست بر آن جنس همو گوید تختی شیروان از آسمان
فتح در بند شابران راست **شابرنا** و **شابوسان** و **شابوزن** در هر سه لغت با بای مضموم و زاء منقوطه و در لغت
اخیر با واو مجهول اسامی فولاد و مشتقات از اضمحلیست بر پتل بود یعنی **شابوره** با بای موقوف و واو معروف
برابر زده ماده را گویند و آنرا طرفه نیز خوانند **شابها** با بای مشهور نام شکاری بود از نواحی کابل که در اطراف
آن دشت بس بزرگ واقع است مسعود سعد سلمان فرماید همه تن و شابهار گزاو تنه شکفته بهار دولت از اساس
هرچه در هندوستان پیل مصاف آسا بود پیش بهرکار در آورده در بت شابهار **شاخ** دوازده معنی دارد اول
درخت را گویند دوم شاخ حیوانات بعد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج به استشهاد نیست سیم پاره را گویند

اش

وشاشاخ شاخ و پاره پاره بود منصور شیرازی بنظم آورده زد بلبل برنا بشانه زاغ آن چو شاخ شیره
صاحب ملال شده همه شاخ مولوی معنوی بنظم آورده این زمین و آسمان بس فراخ کرد از تنگی دلم
شاخ شاخ چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب کنند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان
شراب بوزه شاخ گاو و از کوهی میان تهی بخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفرا که بدان
شراب خورند شاخ گویند شمس طبسی راست در کش آن شاخ پر از باده که از شکر آن مرغ جان را
تا ملا طبع سنه در گرد همو گوید شاخ گران زان شرابی که در انجمان چون قدح خوار بخور پس نعم
آن سراپرده پنج پایه بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و فرسب نیز خوانند منصور
شیرازی راست ز بهر فصل بهشت آر و ز فضل نظم برند بیارست ملک استان زرین شاخ ششم
چیتا بود حکیم فردوسی فرماید چو مردی بود و کتف چنبر بکوی که هست شاخ و هم شاه روی هفتم دست را باشد
از انگشتان تا کتف هم حکیم فردوسی فرماید بدین شاخ و این یال این دستبرد زخم که بنام بردار کرد
همو گوید بدین چهر چون ماه و این قد و برز بدین شاخ و این بال این زور و گرز هشتم جوی کوچک را گویند
که از رود خانه و جوی بزرگ جدا سازند یا جدا شود ایضا حکیم فردوسی فرماید یکی چشمه دیدم بدشت فراخ مران چشمه را
هر سوی راه و شاخ نهم تیر رها باشد مولوی معنوی فرماید پس بسیم بار از قبا در دیه شاخ که ز صحن بی وفایی
میدان فراخ دهم خوشبوئی باشد که از حیوان مشکسیه بکریه حاصل شود و آنرا بادزهر نیز خوانند چون زبادی
در شاخ گاو و پرگاه از جانب زیر باد می آورند آنرا بدین سبب شاخ می گویند استاد رودکی فرماید
ز اشکار تست هر بوی پاش شاخ معطر ز بوی باد از آثار معنبر شاخ گون یازدهم استخوان پهلو را گویند
دوازدهم پاشنه از انگشت تا بیخ ران و آنرا لنگ نیز خوانند **شاخابه** جوی کوچکی باشد که از رود بزرگ
یا دریا جدا شود و آنرا بتازی خلیج خوانند **شاخسار** با خاء موقوف و سین دو معنی دارد اول جای انبوهی
درختان پر شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا آهن ساخته و سوراخها کوچک و بزرگ کرده باشند
و سیم کشان سیم را از آن میان بکشند و آنرا شفشاهنج و شفشاهنگ نیز گویند **شاخشانه** نام قسمی از
کدو یان است و شرح آن در ذیل لغت کشکر قوم خواهد شد **شاخل** با خاء مضموم نام غلهایست که آنرا بهندی
ارهر گویند حکیم خاقانی فرماید بخور ترک کرج الوان نعمت انداز خوان کس نان شاخل بهتر آید گر بود بر خوان خویش
شاد سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی بسیار و پر آمده مانند شاداب که بسیار آب و پر آب باشد
سیم شراب را نامند و شرابخواره را شادخوار نامند **شاداب** بمعنی پر آب و پر آب بود حکیم ازرقی فرماید
عیدست و اب درختست شاداب از گل و میوه او بوی و بر نه زلال است اگر کردی ز کلک
تحریر بجوی سعد نقش آب تصویر از بس بود نقش کلک شاداب سعدی ستیغ از نظاره سیراب

شادباد نام پرده‌ایست از موسیقی حکیم سوزنی راست دو خانه نور چکیدگی نام یکی شادباد و دگر نوش باد
شادباش نام روز بیست و ششم است از ماههای ملکی شادبهر دو معنی دارد اول خوشحال بهتر شیخ نظامی فرماید یکی را ز
خرمی دل شاد و بهر بیاسوده بود از هوسهای دهر دوم نام کنیزکی بود. شادخ با دال مضموم بخارا
نام شهری بوده است و آنرا شادیاخ نیز گویند حکیم انوری فرماید دی ز من پرسید مردی از معروفات بلخ از
شما پوشیده که دارم عزیمت شادخ استاد فرخی راست ز تا به شاهان برکن حصار شادخ را چو شاه
شرق ز گنج ملوک و قلعه‌های شادخواب خواب خوش بود و آنرا شکرخواب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
چو از شادخواب اندر آمد سرش با شیره و زر آگنده شادخوار و شادخواره با واو معدوله دو معنی دارد
اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده استاد فرخی راست زین لشکر نوکر و زانسو خزینه پر و اندر میان
رعیت خرسند و شادخوار دوم زنان فاحشه و مطربه را خوانند حکیم ناصرخسرو فرماید جهان چون شادخوار
خواری بود مسکین بماند آن شادخوار اکنون زشادی همی گوید به بیچاره گواری باز گرداد با طوهر جوان
شادخواری سبب شد آنگار بیخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شراب خوردن با اغیار و مزاحمت مردم است
حکیم ازرقی فرماید در بوستان نشسته بهر جا مجلسی چون طبع عیش پرور و چون جان شادخوار حکیم قطران راست
ای گشته بلبلیک نغمه خوشتر چو خار ادو و دسته و آن ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار شادران با دال مضموم
همان شادروان است که مرقوم شد شادروان با دال مضموم چار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند شامیانه در
و سراپرده که در پیش خانه ملوک و پیش ایوان بجهت زینت کشند مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه بمعنی شامیانه نظم نموده
با بهر بالانشینی عقل کل بار بود راه پیش شادروان رایت یا امیرالمومنین شیخ نظامی بمعنی سراپرده بسته
شادروان شیرین بود شادیش برسم مهتران کرسی نهادش و حکیم انوری بمعنی پرده پیش در آورده نظم
بار با آنجا و قراوانست شیر چون او را در پناه شیر شادروان ایوان تست دوم فرش باشد بس بزرگ منقش
و این معنی نزدیک است بمعنی تخت حکیم خاقانی فرماید بادام ساخت قواب از جو عرش شادروان صحن خاک
از دوستها جام شراب افتاده صهبا رگت سیم نام نوایست از مصنفات باربد که آنرا شادروان مروارید
نیز گویند چهارم زیر کنگره که عمارت عالی را باشد مانند کنگره قلعه و قصر ملوک شادروان مروارید نام نوایست
از مصنفات باربد و وجه تسمیه‌اش آنست که روزی باربد مطرب در شادروان خسرو پرویز نشسته آن نوا را
گفت و آنرا شادروان نام نهاد خسرو فرمود که طبق پر از مروارید بر سر باربد نثار کردند و آنرا شادروان
مروارید خوانند امیر خسرو فرماید نوا را نام شادروان به بود که آن پرده زشادروان تر بود چو مروارید
بر او فشاندند که شادروان مروارید خواندند شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو شادروان مروارید گفتی
لبش گفتی که مروارید سفتی شادکام نام باد فرمول بود شادکونه با دال موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف

دو معنی دارد

دو معنی دارد اول توشک بزرگ که بر آن خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند استاد فرخی فرماید بشادکونه حصه ملک شاد
شادکام دولت رهین و بخت مطیع و فلک غلام دوم زنان مطربه را گویند همو گوید مطارم جلال الدین ان بهشت
حارس بس در بزم دلنواز نامید شادکونه شادورد با چهار معنی دارد اول هاله که بگرد ماه واقع شود حکیم اسدی
چو ترکی که مه گرد او شادورد بناورد گاه یلان در نبرد دوم تخت پادشاهان بشد حکیم فردوسی فرماید جهاندار
بر شادورد بزرگ نشسته همه لشکر پیش و گرگ سیوم نام گنج هشتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب از نوم حکیم فردوسی نظم آورده دگر گنج شادورد بزرگ گو گنج
رامشگران شرک شادیاخ با دال مکسور نام شهریست بوده است و آنرا شادیخ نیز گویند ابن یمین فرماید
یا رب بجای این باغ ارم باشاد یاخ خوش است یا رب شادی آن یا چمن سار رغم است تا ابد عشرت کنان باد
یکان پای شادیاخ همدمش ابن یمین کالحق حریف محرم است شادچه با دال موقوف و آنرا شادی طاف گویند پور بها
جامی راست چو باش از هر کس سرایم از بخت دمی نیرم شادچه چون لعبت سخن زخوبی شادچه پیش از حد
دارم ولیک قافیه زین حیث خالیچه سید سراج الدین سگزی نظم آورده کل جو از شادچه رومی بدون آتش حلیغ
زند زنده آتش هم سقف زنده خوان آمد برون شادنه با دال منقوط مفتوح سنگی باشد سرخ که ابساید زنده ور آنرا
بشکنند و آن با نواعست عدسی و کاوری و آنرا از طور سینا و دیار هندوستان آورند و در دوا بکار برند
خصوصا در دارو درین شاد با سه معنی دارد اول شهری را گویند حکیم سنائی فرموده ز نیرگه زبان بپرسی از قبل ترم
در فرهنگ ها دمانده باشد و شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانکه پادشاه ترکستان را
خاقان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و دگر و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را رای و راجه
و دارا را نامند استاد رودکی این دو معنی بترتیب نظم آورده شاه غرجستان اگر یابد نسیم همتش خاک آن نعبه کند
چو ایران زر شفاف نثار سیم بمعنی عشق آمده نجم الدین امیر خسرو فرماید گر پیش خرد سخن حجت هرگز نه
سخن خش چه رانه در عبارت زه چون لعبا آمده کم پیش نکرده کم پیش شود درگان با عشق دوشار راست چهارم
شغال را نامند عمادی شهریاری را ازبرای تاج الدین قمر گفته قمر گر بگاه فرقان شناخت از پهلوی شیرش ستار
گرشو تو در آورد از شغال نارد اکنون نار بخ چادرزین رنگین که صاف چشمک و نازک بود و نیز زمان آلاش
لب پاس ساز و گرنه فانوس سم کنند و آنرا شاره نیز خوانند حکیم سوزنی راست ورنقد اوج خاره سنگ
شو شو ره پر سنگ او چو شاره شک نام جانوریست مانند طوطی سبز که بود در دیار هندوستان و آنرا رگ نیز
نیز خوانند هم نام بلند و بس خانه هشتم را گویند و فرهنگ و آنرا نیز خوانند نیم لو رکیش آنرا
وادات ال آنرا گویند مثل آب شار و شرشار و در بعضی نسخ نوشته‌اند که شاره‌ا شاده مانند شاهد ۲ نام
بر بر بزرگی است از جزایر دریای بوم شاهسان و شاهستان شهر را گویند حکیم فردوسی فرماید برادر است



برازبرزن و کوی و بازارگاه   حکیم سوزنی فرماید   احمد محمد رکن بود شرع علی   چون در محکم بران بنیاد شارستان
علی **شارک** نام جانوریست مشهور که آنرا سار نیز گویند حکیم اسدی فرماید   به آکنده با شکم سنگوار   طوطیان
هم سارک و   امیر خسرو فرماید اگر شاهان ز بوی گرد در شارک کلاه کلیمی را از بید تبارک **شارهان** مخفف
شادروان بود حکیم اسدی فرماید   یکی خسروی شادروان گونه گون   در ازش صد ایوان افزون **شارونه** نام
خسرو پرویز است که شیرویه پسر او بود شیرویه را اشتهار دارد **شاره** با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد
و آنرا هندوی ... خوانند حکیم فردوسی راست   ز سر شاره هندوی برگرفت   برهنه شد و دست بر سر گرفت
همو گوید ز کف ... ماند شکل شگفت   ز سر شاره هندوی برگرفت   دوم چادری باشد که بغایت تنک و نازک بود
و زنان هند ازان لباس سازند و کرته فانوس هم کنند و آنرا شاره نیز خوانند **شاربدن** و **شانبدن** ...
ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید   بنده گیر شکر بخت شاشیت را   و امکانیان قلاشیت را
شاشك و **شاشنك** با شین منقوط مفتوح و در لغت اول بسکون کاف تازی و در لغت ثانی کاف عجمی دارد دو معنی
اول ... گویند دوم رباب چهار تار استاد گوید کی سماع رباب گاه بربط و چنگ گه چغانه و طنبور و عود و شاشنگ
شاشو نام یکی است که آنرا در دوا بکار برند **شاغول** با غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی شاغله
دستار بیجرا بی بیان راست   ای بخت جوان پای و در سان مهیج   دست خود پر ... شاغول دستار تو
انچه کرند   دستار نگهدار و برو در سر هیچ **شاک** سینه بند زنان باشد و آنرا شاک و شاماکچه و شاماکچه
و ساماکچه نیز گویند **شاکار** کار فرمودن باشد بیمزد و آن را بیگار نیز گویند استاد کسائی فرموده   نکنی طاعت
آنکه که ... راست گویی که همی سخره و شاکار کنی **شاکول** با کاف موقوف و لام مضموم و واو معروف
لب پارچه را گویند **شاکند** با کاف موقوف و میم مفتوح بنون زده نیز **شالد** با لام موقوف
و دال مفتوح و اخفاء با بار دیوار باشد **شالنب** با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض
دیگری بگیرند بجهت طلب حق خود و آنرا نوا نیز گویند **شالنگی** با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ...
تاب گویند عضایری راست   آه کز استیلای نفس شالنگ   همچو شالنگ است والی در ... **شالنده** با لام
و بای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول کدکان باشد حکیم انوری فرماید   با جهل باز کاندرین باغ
بر پید همیشه باد رنگ است   در کوی هر مباش کان کوی اقطاع قدیم شالنگ است   دوم ستم و استیلا باشد حکیم سوزنی
فرماید   با عیب که شومی آنکو قرین شود   یار حسید ... را با لنگ   سیم مکر و حیله باشد هم حکیم سوزنی فرماید
ایمن مباش تا دم آخر ز مکر دیو   تا دیو دین تو نستاند با لنگ   چهارم بمعنی سرکش آمده عضایری راست
آه کز استیلای نفس شالنگ   همچو شالنگ است والی در ... **شاماخچه** و **شاماکچه** همان ساماکچه است که در فصل
سین از همین باب مرقوم شد **شامان** نام موضعیست که گران درانجا منوطن باشند **شاماك** بمعنی شاک است

محقوم ... **شامنی** با میم مکسور و شین منقوط زده نام جزیره‌ایست از یونان زمین **شامکال** با میم موقوف هوای
باران بود بود که هر چهار او کرفته باشد **شامه** مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا روپوش و دامن نیز خوانند
شان دو معنی دارد اول خانه زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز گویند حکیم خاقانی فرماید
زنبور کو تا بیکو زنده تو عذر شیرین آوریش نه   معنه و راست مارا هیچ جون ... از عسل شان تهی   دوم جامه باشد
سفید که از دیار هند بیاورند و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن باشد دوم بمعنی حال باشد سیم مرتبه را
گویند چهارم باک و فکر داشتن از چیزی بود **شانه** دو معنی دارد اول معروف که شانه کردن بود حکیم انوری فرماید
تو نامه بدر ملکت شکوه قدرت   امام کیست تدبیر نمیرانه   جهان بر آب فاروی عدل تیشه‌وید ... نظر
حیدر ملک ملک بیشانه امیر خسرو فرماید   ای شانه گو با تن عمل دل خست   زلف لیلی که باز شانه خیست کیسو
پریشی تن تو که دل خست   مجنون داند که این پریشانی چیست   دوم مخففست شان باشد تا بسحاب کف تو
سیم فرود ریخت چو آب   شانه از روی زمین سر و چو غبار محو است   حکیم سوزنی راست   هر سکال تو جای
شانه زده و رسال ثم نهال از تو **شانگ** سنگ انبر مرغ را گویند **شانه** سه معنی دارد اول نوعی است دوم پستان
را سر فرو ... جست و حیوانات باشد حکیم ... در صفت اسب گوید   مرکبی هیات فلک دارد   که با عنوان ... حرک
می بارد   دشمن و دوست را چه گفتی و چه سعد   شنده و شانو را چه کرد و چه رعد **شانه سر** و **شانه سرک** پوپو بود
و آنرا پوپک و پوپو و پوپو نیز خوانند حکیم نزاری راست   وصال هیل با کل سنو نی زنا بوده   بچه شوریده اوز
شانه سر پوپو و آواز بهر بهر را نیز پوپو گویند چنانکه آواز فاخته را کوکو **شانی** دوم در صفت باشد و آنرا
شبابلی نیز گویند استاد عنصری فرماید   بجای خیمه شانی نهاده بر سر اشتر   بجای مو کب کوس نهاده بر اشتر حکیم
فرماید   چون برادرت داد در یک شهر   هر هشت ... چهل ... **شاوری** بمعنی شاه ... راست ... فرماید
برفتنی هم کاست شاور   همیک دار بمحنه کو نیز رده و در **شاوغز** با واو موقوف و غین مفتوح برای زده دو معنی
دارد اول نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان انجا اکثر و اغلب ... تاشند و بر یک طرف آن بیابانی است
شمالی محمد ریست   خمش بر بزن تن و یه چیز و قت ... درو   دشت یک کاو از ترک بی ... او عز دوم نام رودیست
و آنرا اسپیو نیز خوانند **شاه** چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود و چون بامستان که ... بسیار
مردمان اصل و خداوند باشند ایشانرا شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی حکیم خاقانی نظم آورد
یکی ... شاه ... آمده عروس طبع را   از کرم کابین عذرا بنامه پیش ازین   حکیم ... فرماید   داد
کلکلش ... عروس از نقاب تنگ خود را بوس   سیم گشت کردن شاه شطرنج بود بهاء الدین ...
شاه نطع آسمان ... لعب امتحان   مات گوید در زمان کر گوید او را شاه شاه   رضی الدین نیشابوری
فرماید   جان شاهان جان بگیر شود لیک زان   چون تو از تعجیل در شطرنج گویی شاه شاه   بجام

اردو مح

بر سر مخی که آن در بزرگ دخو بد بچسب صورت بعضی از اشکال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه سوار و شاه باز
و شاه توت و امثال آن **شاه اسپرغم** و **شاه اسپرم** و **شاه اشبرم** و **شاه اسفرغم** و **شاهسپرم** و **شاه اسپرهم**
این هر شش نام ریحان باشد و آنرا بتازی ضیمران گویند و وجه تسمیه ریحان که آنرا پادشاه سپرم
خوانند اهل فرس گویند که شاه اسپرم پیشتر از زمان کسری انوشیروان نبوده و در دیار فرس که ایران شهر خوانده اند
نشان نداده روزی انوشیروان در ایوان مظالم نشسته بود و بار عام در داده ناگاه ماری عظیم الجثه از زیر
تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران را از دیدن آن خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود که بگذارید
شاید او نیز طلب داد باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی رسیدند مار در کنار آن چاه حلقه زد آنگاه در آن
چاه در آمد و بالفور بیرون آمد در آن چاه نگاه کردند در بن آن چاه ماری دیدند افتاده و جان از او ساقط
شده و بر پشت او عقربی پیش بنگرد و نیزه بستند و از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند
و از حال آن مار و پیش بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قضیه بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود
در ایوان مظالم پس رسید همان مار نزدیک سریر آمد و از دهن قدری تخم سیاه خود بینداخت کسری بفرمود
تا آن تخم را بکشتند از آن شاهسپرم برآمد و کسری همیشه زکام داشتی و فضلات در دماغ او بسیار بودی
چون از آن نبات استعمال فرمود نافع شیخ الرئیس فرموده که ریحان نافع بود در زهر جانوران و اگر تخم او را با دو درم
شکر داخل کنند و قبل بر اماء آن طلا کنند دفع خفقان بکند اگرچه او را هیچ علاجی نبود و از زهر عقرب نافع
بود حکیم [illegible] فرماید چون نخست شاه اسپرم از باد شمال شامل شده از حلق تو هر جا [illegible] حکم ارسا فرماید بستان
از دور شکر رسته باشد شاهسپرم کرنه بر [illegible] خط تو سر قرح بر آسمان منوچهری [illegible] شاهسپرم تا نگهت عطر کوه
نه [illegible] رونق و ناله و بو یا نشود **شاه بالا** بجوب خانه که متور است که چون [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] دامادی بوضع داماد پیاده همراه داماد سوار کرده یکی ز عروس [illegible] داور [illegible] و همه [illegible]
نیز خوانند و [illegible] ساقی [illegible] مسند [illegible] خسرو فرماید [illegible] شاه [illegible] والا [illegible] شاه بالا **شاه بانک**
با بای موقوف و نون مشهور کیاهیست و آنرا [illegible] گویند و بتازی عنب الکلاب خوانند و موی آن [illegible]
شاه بنه با بای موقوف و بای مضموم و نون مفتوح و های مختفی الکلیل الملک بود **شاه بوی** عنبر را گویند [illegible]
چه [illegible] خلق شده بود [illegible] عنبر [illegible] با اصل طینت او [illegible] شعال
جال دولت و دین [illegible] **شاه تره** نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و در طعم او تلخی
و درد و اما [illegible] شاه بوی بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه داد** جمشید را ک [illegible]
نام نهاد و چگونگی آن چنان است که جمشید خواست که اکثر اوقات مدام [illegible] مستفیض شوند پس آب انگور را گرفت
و ظرفها را [illegible] پر کرد چون کوشش آمده و صاف شد جمشید هر روز آنرا بچشیدی و عیار تلخی و شیرینی آن [illegible]

عوض کرد و چون جمشید ساکن گشت تلخ کمان برد که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را
کنیزکی بود که او را دوست داشتی قضارا به درد شقیقه مبتلا شد و از درد بیطاقت گشته ترک رضا داده با خود گفت
صواب آنست که از آن زهر مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص شوم پس قدحی بر داشت و بخورد اثری بر آن مترتب
نگشت قدحی دیگر بخورد فرح و استراحی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد چند روز بود که خواب
بود سر نهاد یکشبانروز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود و آن حال را بعرض جمشید رسانید
جمشید آن را شاه دارو نام نهاد و فرمود که در امراض و علل بکار برند خواجه طیبان مرغزی راست [illegible]
اگر گم [illegible] شاه دارو [illegible] لطف از این [illegible] شاعر فرماید شاه دارو بود شراب [illegible] [illegible]
طوری [illegible] همسری دارد [illegible] فراط اگر زلال طوری **شاه دانه** تخم بنگ را گویند **شاه ارش** پنج ارش را
گویند حکیم فردوسی فرماید [illegible] آتش [illegible] و ران نژاد اژدر کرد [illegible] ز [illegible] بالا رکو [illegible] تیغ بالای او
چو صد شاه [illegible] بنیادش **شاه رود** چهار معنی دارد اول رود خانه بزرگیست که منبع آن از طالقان قزوین است
دوم نام سازیست مانند نای که اکثر و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند سیم نام ربابی بود که بر سازها
بر شود و آنرا شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست که در ما بین دامغان و بسطام واقع است **شاه کار** بمعنی
شاکار است که مرقوم شد **شاهکال** کاهو باشد و آنرا لوچ نیز خوانند و بتازی احول گویند **شاهکانی** نام گوهر است
پس گرانمایه حکیم آذری آنرا چنین نعت صفت کرده [illegible] گوهران چو بنید که و رات کوهران
گویند آن گهر را بسلک غواص منسوب است باذن شه معاص هر کجا گوهریست در دریا آن گهر سنگیه
گوهریست ورا [illegible] ... مقناطیس [illegible] بر جوشن ز [illegible] **شاه غام** نام شهری بوده از ولایت شروان
شاه های با های موقوف نام سازیست که بسیار اشتهار دارد و آنرا شهنای و سورنای نیز گویند **شاهدن**
با های مشهور بمعنی بزرگ صالح بودن و نیکوکاری کردن بود **شاهوار** چیزی بود که لایق پادشاهان بود از
دوم اهر و خانه و باغ و غیر آن حکیم فردوسی فرماید [illegible] لشکر گشت بهار [illegible] چو رن تیغ ز [illegible]
حکیم اسدی فرماید یکی خانه دیدم نوشت بهار ز زر و گهر بام و پوشش نگار مولانا کمال راست [illegible]
نیارد بچرخ زر دین [illegible] روزگار [illegible] شاهوار لعل [illegible] چو شود شرف استماع سلطان بافت
شد [illegible] توانگر از انعام شاهوار ملک **شاه هره** با های موقوف و دوم مشهور بر وزن بعضی شاه نور است [illegible]
شاهه نام شهریست از ملک ماوراء النهر که سودا به آنجائی بود حکیم فردوسی فرماید یکی شهر [illegible] شاهه
همان از در سور و جشن و خرام **شاهی** نام حلوائی باشد **شاهین** بمعنی شاهین است که مرقوم شد **شاهین**
دو معنی دارد اول نام جانوریست شکاری معروف و دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده
باس او دست چون دراز کند [illegible] نه ترو [illegible] شاهین [illegible] فحش [illegible] شاهین

کوهران

شیخ نظامی علیه الرحمه راست   هر چه از دولت دو شاهان بگذار   یکه در غزنین نیکاه در شکار **شاباں** بمعنی لایق و سزاوار است

شایگان چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان بود در اصل شاهگان بوده بهمزه یا بدل کرده بکثرت
یا گشتند و خسرو پرویز گنجی را از گنجهای خود که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد و نیز هر گنجی بزرگ را
که لایق پادشاهان بود شایگان توان گفت و قافیه را که بان تکلف است شایگان گویند چه تکلف مناسب
پادشاهان است و آن بر دو قسم است شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نون را گویند که آخر
کلمات بمعنی فاعل آید چون گریان و خندان این کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد با یا و نون نسبتی
چون آتشین و سیمین این کلمات را نیز با زمین و لیکن قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نون بود که در آخر
بجهت افاده معنی جمع آرند چون یاران و دوستان این کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی
در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نیست شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی
و رشید وطواط نظم آورده   مطلع عبید را که چو گنجی است شایگان   معذور دار قافیه گر شایگان بود
رشید وطواط گوید   انتظار پر ... نه شایگان لیک از گنج شایگان   و چون کار بیحد و بسیار
نیز کار پادشاهان است آن را هم شایگان گفته شهید راست   اگر بگیری تو بره ز هر ... سوزی
شایگان   و در کتاب زند بمعنی وسعت و فراخی آمده فخر گرگانی راست   کجا راهی چو پر تو مهربان گشت
بخشت خاک را هم شایگان گشت   والله اعلم   **شایورد** بیای موقوف و فتح واو و در هر چهار لغت ... سایه
مترادف است   **شاد** میوه ایست حکیم خاقانی فرماید   دهنش چنان ... ام که ... برلب ... معلوم
بشکل موصل شده ... رطب داشت سایه و شاید ... نام ... امیر خسرو راست   ... از سایه شاید
سایه نشینان ... باد

فصل   غین   **غاب** سه معنی دارد اول بیشه ... از ... حکیم ناصر خسرو فرماید   ز ... و ... نگو که ... از ... بسیار غاب   دوم پیاده
و ... حکیم اسدی راست   کز ... سخنها غاب آور   همی چشم و دانش ... سیم چیزی ...
و از کار مانده و بیهوش ... حکیم فردوسی فرماید   خروشان و جوشان چو ... غاب   چاه و دمان تا
بزد ... **غاتفر** بتای فوقانی موقوف و فای ... سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان
که ... خوب ... حکیم ارزقی راست   پری خوار ... شکفته گل ...
پری خوارد بالای ... غاتفر   دوم نام محله ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی فرماید   ... کدام ... کذر
او سر پل گفت کوی غاتفر   سیم نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی فرماید   کو غاتفر نام ... سالار سال
بجنگ اندرون نام بردار ... عنصری گفت ... آمد ... **غارج** ... حکیم ...
صاحب فرهنگ ... بمعنی شراب ... در وقت صبح ... غارج بمعنی صبوح ... ساخته اند و این

دو بیت بطریق استشهاد ثبت کرده اند بو سلیک گوید   زین خوش نبیند غارج با دوستان یکدله
گیتی بآرام اندر و مجلس ببانگ و لوله   شمس فخری راست   مدام غارج از جام دولت   ... از دو ...
غارج   و حکیم نزاری غارج بمعنی شراب و غارچ را بمعنی ساغر نظم نموده   غارچیست بهم غارج و هم توکنند
از شراب که حرام است بر او در همه باب   و در بعضی فرهنگها بشیخ سام مرقوم است **غارچ** **غوچ** بمعنی ... و ...
در ... حکیم ... فرماید   هر که اباشد چو مور بود   نه همانا که غار و ... بود **غارز** بمعنی غار ... است
غاز بزای منقوطه پنج معنی دارد اول ... حکیم سوزنی فرماید   زهر با ... بود ... تو ... غار ...
زعفرون ... دوم نوعی از مرغ آبی بزرگ ... سیم بمعنی شکاف آمده این دو معنی را ... حکیم سوزنی نظم آورده
غاز اگر ... عدل پهلوان   ... شود از بیم غاز   صفوه ... عدل داد پهلوان
مرغ عقاب ... بر ... غاز   چهارم ... را گویند مولوی معنوی فرماید   شود ... همه غاز و شود ... باز
شود ... همه ... تاریک توان ... و آن را ... **غازه**
سه معنی دارد اول ... زنان بر روی مالند و آن را گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید   ... غازه و گلگونه
آن رنگ ... گلگونه ... گوئی غازه
... دوم بمعنی صدا ... حکیم ... آواز   کان ...
پر غازه   سیم ... را گویند و آن را غژه نیز خوانند ... غازه ... غژه ... این معنی
... با ... **غاژی** دو معنی دارد اول ... را گویند مولوی معنوی فرماید
... غازی ... آموخته ... مجد الدین ... سالک ...
... غاز ... دوم ... سجاق ... گوید   از شوق غازی
... گشته کرده ... و در زبان عربی ... را گویند که ... شوب
... **غاشی** ... دارد اول ... دوم ... **غاشی** ... دارد
اول ... عشق او ... رسیده ... حکیم ... دولت ... کند دوری ... صفت
... عاشق غاشی   منصور شیرازی راست   ... هزار ... غاشی
دوم ... سیم ... آن ... **غاک** ...
غال ... دارد اول ... دوم ... سیم ... کفت ... نقال
... که ... کنند تا ...
... باشند **غالوک** بالام مضموم و واو معروف ... را گویند ... از ... حکیم ... است
... غالوک ... کمان کرد ... گشته ...

غارک

ستاره بکسر غالو کها ریسم اندوزن غاو دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم کوچ بغیر که در زمین بود غاوش
با واو مضموم و شین منقوط زده خیار بغیر که برا رخ نکاه دارند شمس فخری گوید با لیز حشمت اجل وقت
ز ربع بیخ از سپکره و مهر آرد سپهر غاوش غاوشنه با واو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی
چوب بلند بیخ که برسر آن میخ آهنین نصب کنند و آنرا بسرین گاو خلانند تا تند و تیز رود و معنی ترکیبی آن گاو تند
کن است چه غاو گاو را گویند و سنک بمعنی تیز و تند بود شمس فخری راست چو کاهلیت حشمت برای ادب توبیخ
مکر گاوسنک غاوشو در هر سه معنی با غاوش که مرقوم شد مرادف است فصل فا فا دو معنی دارد اول اسم کوکبی
بود سیاه اشرف اشعار راست یک جا هیش نکار سر سره فا چشم کشیده شکیب سکر و باده باری دوم
بجای کلمه باده استعمال کنند چنانکه گویند فا او گفت اراده در آن بیخ که با او گفت مولوی معنوی فرماید جادوی
کم پر از غصه برد روی و خوی زشت فا مالک سپرد حکیم اسمعیل فرماید سیمرغ دار گوشه نشینم ز چون مکس بنشینم
از جوی هر جا که فارسم فاتری با تای فوقانی مفتوح برای زده و سین مکسور و یای معروف اسپندان بیخ و آنرا فلک
سنی نیز گویند فانوریدن و فاتولیدن با تای فوقانی مضموم و واو مجهول دور ترشدن و بکسو رفتن و بیرون
بود فاراب در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده انه اسم الالفیه است از ترکستان و بقول صاحب
نام شهریست که مابین چاچ و بلاساغون واقع است و مولد ابونصر بوده و آن را ترک سیرام خوانند فاژ
و فاژه دهان دره بیخ و آنرا باسک نیز گویند امیر خسرو فرماید هر گه دهی باز بود دعا فال است فاژه ز خواب است و
ملال است هم گوید خواب کز عهد کنه لیس از چه منع غنچه را فاژه می آید مگر خاصیت صحبت گرفت فاشی رسنی
با شین منقوطه موقوف و راء مفتوحه بسین زده بمعنی فاتر سیلی است که مرقوم شد فاغر و فاغیه در لغت اول
با غین مکسور برای زده و در لغت ثانی با غین و یای تحتانی مفتوح تخم کاغیه نیز زرد و ریل گل خوشبوی مانند گل
دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان شود و آن بهندی چنبا گویند و در چنبا در جلد لغت عربی مرقوم شود
فام چهار معنی دارد اول لون و رنگ بیخ دوم شبیه و مانند بود سیم قرض را گویند این لغت بهر سه معنی با دام مترادف است
حکیم سنائی فرماید زیر فام نصب سزاوار جان از بد عارض تحر فاش چون تقاضا است بکایت کردن فام و
فاش حکیم سوزنی راست فام داران تو باشند بهر شهر درست نیست کیتی تهی از فام دار و فام گذار چهارم قصبه است
از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانا شهاب الدین که در علم انشا و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست
فاره نام شهریست نزدیک فرغانه که آنجا سنگ خوب شود فانه سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل بای عجمی مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید در بیشه شیران شود از زخم میندیش کاندیشه و ترس آنهمه اشکال ز نان است کاخی بود زخم
رحمت زنهاست لیکن بس و رهم تو مانند فانه است شمس فخری راست و تخت گرچه آدم مشکل است مست کفر
بسی ز بهانه سراو رانند نگاران در میانها چوب چون فانه دوم حوض خانه بود دبس که چک خواجه عمید لویکی راست

از جملهٔ باب م

برز

بر پیش رتبت تو چرخ مشکوب بر زو همت تو بحر فانه سیم مخفف ز فانه بیخ حکیم سوزنی راست جیش تو بندد بر بود
ز فلک بر مدرس درابلک فاز تیش فاوا شرمنده و رسوا بیخ عمق بخارائی فرماید لیکه بخجه کف تو دور کرد
بحر شرمنده گشته و فاوا فاید با یای تحتانی مفتوح کم و اشهات بمعنی تا و بمعنی حتی بیخ در تاز حکیم قطران راست
هداوندا است و میرو میرزاد است ز عهد عمر آدم فاید اکنون فصل کاف کابت و کابوت
با بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه مرغان را گویند عموما و خانه کبوتر را نامند خصوصا شمس فخری
انکه طبقش در کبوتر خانه روحانیان از بروج رفرف افلاک کابک میکنند حکیم انوری در مرثیه گوید
تو پدر بر بره کابوک آسمان از آن قرار نکردی در آشیانه بیت دوم شه چند بیخ که بهم دوخته مانند گرد باشد بیخ
و نان را بر ریزان بهین سان خود را بر شور بنهند و آنرا ترفنده و کابوک نیز خوانند کابلج و کابلیج انگشت
کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر خوانند شمس فخری راست چون باستحقاق شاه ممالک از آن اوست خاتم
سلیمان دارد از اندر کابلج کابیرنه بمعنی کاویدن آمده شیخ کمال خجندی در هجا گوید ضد ابر همه که کوه سهند آفرید
ترا داد رینه چو کوه سراب نه کوهکن چند کابیرنی نکهدار ادب بابر رکان سکاب کابیله با بای عجمی مکسور
و یای مجهول دارو کوب را گویند کات دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم
واقع است حکیم انوری فرموده مرحبا ملک خراسان داوری دات نجات از بلای غیرت خاک ریک کات
کات دوم نوعی از برنج بیخ که در ولایت شوشتر بهم گویند چون آنرا بکارند تا هفت سال بر آورد کاتوره
با تای فوقانی مضموم و واو معروف گشته و حیرانرا گویند منوچهری راست آن طبل کاتوره چه بستهٔ مطوره
چون دسته طنبوره کرده نجواز چنگل کاتوزی با تای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسوره زده
و عابد را گویند آورده اند که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نامید و گفت کوهها
و غارها جای کنند و بعبادت حق تعالی مشغول باشند و گروه دوم را ساری خواند و گفت که سپاهیگری
نمایند و طبقه سیم را نام نسودی نهاد و فرمود که بکشت و کار مشغول گردند و جماعت چهارم را استوخشی لقب داد
و حکم کرد که بانواع حرفها بپردازند چنانکه حکیم فردوسی فرماید گروهی که کاتوزیان خوانیش برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه صفی بر دگر دست بنشاندند همی نام نیساریان
خواندند کجا شیر مردان جنگ آورند فروزنده لشکر و کشورند نسودی سه دیگر گره را شناس کجا نیست
بر کس از ایشان سپاس بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزنش نشنوند چهارم که خوانند اهنوخشی
همان دست ورزان با سرکشی کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه پراندیشه بود کاج شش معنی
دارد اول لوچ را گویند و آنرا بتازی احول نامند مولوی معنوی فرماید ای ... کاج کاو ... کاکالا
... دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی راست چرا همکه جان من بسکها دل ...

او ز نازکی چو زجاجه شد و در دل حافظ هوا رحوی قوتی کمی بند خاک در بود کاج سیم نام درختیست که آنرا
ناژ و نازو و نوژ نیز گویند ارسطای ملی راست رونق زیور کرد اکنون طرف چمن از خوی و خطر
ریحان و شاخ یاسمن سرو و شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون در تماشا کنون چیزی نجوید در آن
ر و بست کاج مارست بر عرعر عشق شاد چهارم سیاه بنی بوالی معنوی فرماید کسی کو گردن تسلیم دارد زکر شکار
ماد دارد ببر تاج اگر هستی فراخ عقل کرکشی بزل برگردن تن آن دم او صد کاج حکیم انوری فرماید صنم و محبتی تو
مسخره وار گردن از کاجه در نزد دید پنجم آلتی را گویند و خشت و ظروف گل را بر آن بپزند برای آنکه
رنجیه باشند کاج نامند و چون در زبان پارسی تبدیل جیم عجمی بشین منقوطه جایز داشته اند آن را کاش تشبیه
دارد یا آنکه تعریب نموده کاش گفته از این پنج لغت که مرقوم شد لغت اول بمعنی احوال است بجیم تازیست و لغت پنجم
که بمعنی آلتی است بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و عجمی هر دو درست است ششم نام
رباط است میانه قم و ساوه که آنرا دیر کاج گویند کاچار و کاچال با جیم عجمی اسباب خانه را گویند حکیم ناصر خسرو
در طلب آنچه نیاید بدست زیر و زبر کردی کاچار خویش چیره مباد ای به سلیمانی جهان ذره کاچاله و دینار
خویش هم گوید ملکی شکفته همه اسباب نسلی که هر یکی به بازار کاچار دارد نفس نجر است هذا لکا
وانند مرد را در تربیت کلام در مستورات و شود دیگر شال زیرک زحوادث دربی فقر مارا نه خان ما
نه مان و نه رخت و نه کاچال کاچغر نام شهریست که بکاشغر اشتهار دارد حکیم ازرقی راست ذکر به باغ نهان شد
بهرکان گل سرخ سرای تو پر ز گلرخان کاچغر کاجک با جیم عجمی مفتوحه تارک سر را گویند عسجد شتکار راست
ز خون خوردن بکاجک اندر زیم خونستر از طشت عدو صد بار کاچه بجیم عجمی مفتوحه دو معنی دارد اول ترنج
بشیر و شیرازیان کچه خوانند حکیم سنائی فرماید غلطند عوان بکاچه و ریش و زر در و نسو هزار دیوانه
کاچک در تنگ و تنا جو بود کیرک و عجبک و تخته نرد دوم بمعنی طرب و خوش آمده زرتشت بهرام راست
چو نامه زد بچه چنگیز بکمها چه آمد درش درست و در گل کاچک آمد کاخ سه معنی دارد اول قصر بلند دوم با ساز که او
بسم نام قصبه ایست از مضافات تون کاخ با خای منقوطه یرقان باشد و زردی را در زرهت گفته
نیز گویند کاخ با خای مشدده دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند بمعنی حرص است
بیتی مولوی معنوی فرماید نه هر وندکی را لقمه نان خورد زانکه آن لقمه ربا کاخ اش برد هم گوید نان و نان
با او حریف گرگ کشید چونکه کاو آرد گره که کهتر کشید کار دو معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا
کارزار و پیکار نیز گویند استاد فرخی فرماید از کار آمده و روی نهاده بشکار تیغ تیز او همی سیر نگردد از کار
هم گوید که اندر جنگ بیانش تمیز نیست که اندر سپه با شیر بیکار کاراب شراب خوردن بیش حکیم خاقانی
فرماید بس بر ای دل ز کاراب عقل هست از آن کار او بیزار هم گوید بس نکنم کاراب کو بر دآب کار

چو

صبح خورد و چون امید باده بود کاراب کاراسی نام جانوریست که آوازش بغایت حزین باشد حکیم خاقانی فرماید
قمری زبان تو پارسی زبان گشت کار ارکار نامه خوان گشت کارایان قطار شتر و ظرف و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی
فرماید پیاوردن لشکر بکوه و دشت همی گوسپند از عدد برگذشت شتر بود بر کوه صد کاروان بهر کاروان
یکی ساربان و درین روز کار قافله را خوانند کارتی با رای موقوف و تای فوقانی مفتوحه عنکبوت را گویند
کارت با رای مفتوحه و تای فوقانی دو شکل بیشتر و آنرا تشبیث نیز خوانند و بتازی حلبه و بهندی مسهی
گویند کاردا و کاردان وزیر باشد زرتشت بهرام گوید درین موجب زمال کاردان نکشتار شد
یکی صرف از هزاران استاد فرخی فرماید نیک جستیار کرده و خداوند بآب و زمین اختیار کرده جهان کاردان سیر
کار جهان بدست یا کاردان سپرد تا زه و هم جهان چه خورنق شد و سریر کارزار جنگ و جدل باشد
حکیم سوزنی راست نبشته کمر آمیغ تیغ تو ملکا بلا که کشتی دشت کارزار تو باد کارسان ظرفی باشد
مانند صندوق که ورا از چوب یا گل سازند و نان و حلوا و امثال آنرا در آن نهند و آنرا کرسان
و جاتران و جاشکدان هم خوانند کارگیا دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید
سرو را بر دیم تا بر پروران اسرار شویم چاکر کردیم تا کارگیا فیتیم مولوی معنوی فرماید عشق آن کرکس
که جمله نسبت یافته از عشق او کارگیا دوم هر یکی از عناصر اربعه بود هم مولوی معنوی فرماید از معدن
نور و صفای شمس تبریز بیا کای روح پاک کارگیا با تابش تو خاک مهر است هم گوید گفت اطفال منند
این اولیا در غریبی فرد از کار کیا کارنگ صاحب طرب و جوب زبان باشد کاردان بمعنی کار آگاه است
سمرقندی حکیم فردوسی راست طراز پشتو فرمود تا ساروان هیون از پیش بر دو صد کاروان
حکیم سوزنی راست یکی خوکوانست که یا کاروان بخور که آمر است پراز علف گوزرنده کاروانک نام
جانوریست پرنده که در کنار آبها نشیند کاره پشتواره را گویند کاری مبارز و جنگ آور است
استاد فرخی فرماید سالار روسپاه ملک ایران محمود یوسف پسر ناصر آن شه کاری کاز و کاژ بازای منقوطه
و اختفاء دو معنی دارد اول خانه بود که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و زراعتگاران
بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی راست شهریاری که خلافش طلبد زود افتد از کمین در کاز از سان
در کازها بکاز مولوی معنوی فرماید گرچه از میری و را آوازه ایست همچو درویشان مر او را کازه ایست
هم فرماید امید وصل تو نیست در دو هم گر آخر در کازه گدایان سلطان چه گوز دوم شکاف از درخت
بتر را صیادان از آن کنند و خرها او خیمه بر یک طرف دام فرو بندند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام روند
و آنرا اصول نیز خوانند و بمعنی شکسته است بیار خود بدام آیند نخجیر اگر بر بام او سازند کازه کاژ
دو معنی دارد اول احول خوانند حکیم ناصر خسرو راست ازین تیغ زبان آخر رسید با قیلاز از چشم بد

[illegible]

حکیم سنائی فرماید از فصیحان و ظریفان پاک شیرین زبان در جهان مشتی بخیل و کور و کاژ و لال ماند دوم درخت است
که آنرا کاژه و ناژه و ناژو و نوژه و ناجو نیز خوانند و بتازی صنوبر گویند اثیر الدین اخسیکتی راست غرض ز حبهٔ
حلال است اگر نه ترا بشد توئی کاژه و نوژ بیک روزه در شکر کار **کاژغ** بمعنی کاچیره است که مرقوم شد **کاژیره** با رای
عجمی مکسور کاچیره است که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای را بدان رنگ کنند و آنرا خسک نیز گویند
و بتازی عصفر خوانند کمال اسمعیل راست اشکم ز خون برنگ کاژیره بهوش شده است و زرشک آن دو چشم من ز خون جگر نشسته است
از دیده ای بیچاره من باید دید کاین آب ز رشک ... دل تیره نشسته است **کاس** دو معنی دارد اول کوس شده و آن
نقاره بزرگ بود امیر خسرو راست همو راست در طاس فلک زلال همو گوید بکاس نوبت دوال همو گوید
دمدمهٔ کاس با واز خوش کوس زده با فلک کاسه کش دوم خوک نر را گویند عز الدین طاهر راست اندر شکر گفتن
آن تیغ درخشنده تست بداو کفتم که تیشک ز زر کاس برآمد **کاسان** نام دهی است از نواحی سمرقند که در شمال
اخسیکت واقع است سید عز الدین گوید کرده کلش از سر کاسان خورده ریش از طرف کاسات **کاسنی**
معروف بشیر گیاهی سبز رنگ که در ولایت خراسان بسیار بود و عمق بخارائی راست چند بوی برد عام چند چنیکوی
طریق یونانی زانکه از بهر قوت شهوت همچو کاسنی نیاید **کاست** بمعنی کاسته باشد امیر معزی فرماید که انور
روشنی شمع تو است پس کاهش سوزش من از بهر چه است گر شمع تو پیرامن را باید سوخت در ماه تو پیرامن را باید کاست
کاسج و **کاسجو** با سین مضموم در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی خار پشت بزرگ را گویند و آنرا سیخول و کاشه و
نگاشه نیز خوانند حکیم نزاری راست بر او صفت شده از زخم یا سیخ همه اعضایش همچون پشت کاسج سوکوار است
از آن بچه دل من همه خاری که بجز آتش بر دو چون کاسجو است **کاسکینه** با سین موقوف و کاف عجمی مکسور و یای مجهول
و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و آنرا سبزک نیز خوانند و بترکی سغراق گویند **کاسمو** و **کاسمی** بضم میم
بلغت چه کاس خوک را گویند الکشکران اموزه دوزان رشته را کاسمو گویند و چرم کفش و موزه را بدان بر هم
سوراخ کرده و کاسمو را بر رشته از آن بگذرانند تا دوخته شود و بتازی مثقب خوانند استاد فرخی در صفت بیابان
نظم نموده چو کاسموی کیاه او همه بی برگ چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار حکیم سوزنی راست آب تو
از تقاره و کست ز کاسمو کم بیش تو زبیش همه رنگ نور رنگ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبل
و نقاره بود استاد فرخی در مرثیه گوید دهل و کاسه همانا که بهم زان نزنند تا بجنبند خوش کمتر بود امسال بهار **کاسه پشت**
لاک پشت باشد سیف اسفرنگ راست لقمه خور چوب کرد ز فلک کاسه پشت در بن شد ز خشک شیر دایهٔ اطفال کان
کاسه درفش اکلیل ستاره را گویند و آن سه ستاره است مانند تاج بر راست و کواکبش در میزان و عقرب بینه
کاسه رود نام رود هائیست حکیم فردوسی فرماید بسختی گذشت از در کاسه رود چنانکه و برف و کاسه بود **کاسه گر**
چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام نواییست از موسیقی که بجز تاره نقاره است حالت سر جهان انکه روز ...

نغز

نغمه بلبل آن آن دیده بر کاسه گری سیف اسفرنگ فرماید نوبت که بیازند چون نبشت طاس زراد همچو ماه دیده
پر سر کاسه گر که کنی سیم نام خطی است از جمله هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه گر گویند چهارم نقاره را
گویند **کاسه گردان** گدا را گویند حکیم خاقانی فرماید در طریق کعبه جان بجز زرین کاسه را از پی دریوزه
جان کاسه گردان دیده اند **کاسه بیمان** بمعنی کاسه دریشان است که مرقوم شد **کاشانه** خانهٔ مختصر را گویند
شیخ سعدی فرماید چو خلوت در سرای آمد گواهم شمع کاشانه تماشا بشنو ... چه دیدار ... واین لفظ را بر
مرغان اطلاق کنند چنانکه حکیم خاقانی فرموده از فراغ اهل عالم مردم کم ... از آنکه هرگز از کاشانه مرغان
همای برنخواست **کاشمر** نام قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمر نیز گویند آورده اند که زردشت
دو درخت سرو را بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری در قریهٔ فرومد طوس و عقیدهٔ مجوس
آنست که زردشت شاخ آن سرو را از بهشت آورده و ازین دو قریه گذشت متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریه
سرو مزبور را به سبب اشتهار در اراده حکم بطاهر بن عبدالله طاهر ذو الیمینین که آنوقت حاکم خراسان بود نوشت
که آنرا قطع نموده بر گردون نهند و شاخهای آنرا در نمد گرفته و بر شتران بار کرده ببغداد فرستد مجوسان
پنجاه هزار دینار زر دادند که آنرا نبرند طاهر بن عبدالله قبول نکرد بقول مؤلف تاریخ جهان آرا از عمر آن درخت
تا سنه اثنتین و ثلثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه
بود و هر تازیانه ارشی و ربع ارش بود گویند که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار میگرفت
و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر زیر آن درخت آشیانه داشتند چون درخت بیفتاد در آن ناحیه
زمین بلرزید و کاریزها و بناهای بسیار خلل فاحش را یافت و اصناف مرغان از حد و حصر بیرون آمدند
چندانکه هوا پوشیده گشت و با نواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گوسفندان و گاوان که در سایه
آن می آرمیدند هم ناله و زاری آغاز نهادند و خرج نقل شد آن تا بغداد پانصد هزار درم و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر
حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل را همان شب غلامان پاره پاره کردند امیر معزی
ترک ترا بهم تو بکاشغر اندر برو بنالد چو بلبل کاشمر اندر **کاشه** دو معنی دارد اول یخ را گویند استاد عسجدی راست
گرفت آب کاشه ز سرما سخت چو زرین ورق گشت برگ درخت دوم بمعنی کاژه است که مرقوم شد **کاشی** با یای
معروف نوعی از خشت بود که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانکه شیشه بچینی شود و شرح آن در ذیل
کاه مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید کاشی و آجرت بهم خورده مال قارون بهم فرو برده همو گوید گرچه کاشیست خانه
با چینی دل بیکره چو چینی ... و با یای مجهول مخفف کاشکی باشد ... کنون در دست مانده است
باری که کاشی از مهر از مادر نزادی همو گوید ... تو باری مرا کاشکی تو بودی باید کاری **کاغ**
سه معنی دارد اول آتش را گویند حکیم قطران راست از ابر تیره برق ... بر وز پاک چون ... تابان

از تیره ... و در کاغ

[illegible]

دوم نشخوار بشرح حکیم سنائی فرماید عیسی دین تو گرسنه چو زاغ خر او میزند ز کنجد کاغ مولوی معنوی فرماید آتش اندر زن [illegible]
عمر ما چون کوه مولوی معنوی فرماید آنکه آتش را علام زاتش او کاغ کرد تا فسون عشق و بر دل امید مید ابوالفرج
رونی راست بو گشته است آن براق طراحه یارب که زو هر جستی بر نقیب ذیل تیر زد کوس خورد کوه آهن
تنک زد کاغ کرده باد عاجبی وزبان کلاغ را خوانند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی فرماید جدا از نطق زبان است
چو نشنید کس نکته طوطی شکرکن از کاغ کلاغ **کاغک** با غین مفتوح بکاف زده بمعنی طوطی باشد **کاغ کاغ**
بانگ کلاغ و زاغ باشد برهان الدین برازکویه شعر ز لون مختلف چون خانه صباغ باغ زاغ پر [illegible]
زباغ و ماند اندر کاغ کاغ **کاغنه** با غین مضموم و نون مفتوح و اخفای ها جانوری است سرخ و زهر دار و بر
نقطهای سیاه بشرح گویند که بیشتر در میان پالیزها پیدا شود و آنرا با [illegible] بسازند و بتازی آنرا [illegible]
کاف مخفف شکاف بشرح حکیم فردوسی فرماید همی موی کافد به پیکان تیر همی آب کرد [illegible] حکیم اسدی
[illegible] آن کوه [illegible] کوه کاف [illegible] سیمرغ [illegible] قاف و کافتن و کافیدن مصدر است **کافورجو دانه**
نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل لغت جو دان مرقوم خواهد شد **کافوی** نوعی از گل [illegible] بود که آنرا با بور گاو
گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند **کاک** شش معنی دارد اول مردم را گویند شمس فخری راست
[illegible] سوخته [illegible] کاک دوم مردم چشم بشرح ابو المثل است جهان همیشه
[illegible] و چشم روشن باد [illegible] به حوادث کاک سیم چیز خشک را گویند و گوشتی که خشک کرده
قدید سازند کاک خوانند و مردم بغلط آنرا قاق گویند چه بیقین این لفظ پارسی است نه عربی و ترکی و در کلام
پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را کاک باید گفت و آدمی و دیگر حیوانات
لاغر خشک را نیز کاک خوانند چنانکه حکیم انوری در هجو زن لاغری گفته [illegible]
سوی کوهستان کاک شدم [illegible] غرض حکیم انوری کاک بمعنی
لاغر و خشک را [illegible] باشد و گویا این معنی هم از روی معنی
[illegible] پیش از این مرقوم شد [illegible] امیر خسرو [illegible] کاک چه کرد [illegible]
[illegible] بسحاق اطعمه فرماید پیش خم [illegible] آب از [illegible] کاک [illegible] همچو نان [illegible] سیر شوان کرد پنجم
[illegible] چنانکه [illegible] رضی الدین نیشابوری راست [illegible]
[illegible] کاک [illegible] نام قلعه است از قلاع آذربایجان **کاکا** سه معنی دارد اول [illegible] بشرح حکیم [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] کاکا [illegible] تا شود
[illegible] دوم [illegible] کلانرا گویند سیم غلامی بود که [illegible] **کاکاد** نام بازیست و آن چنانست
که یکی [illegible] بر سر [illegible] دست بر زمین نهند و دیگری [illegible] کاکا [illegible] از اطراف در آیند و او را در تلاق

گیرند

و گویند که کاکا و آن همان طور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان و هر کس که پای خود را دست از زمین
بر نداشته رسانه [illegible] شخص بجای او نشیند حکیم آذری نظم آورده [illegible] غیر [illegible] کن زلهو و لعب
چه بازی [illegible] کودکان کاکا و **کاکره** با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکلکرا نیز خوانند
کاکل با کاف فارسی مضموم [illegible] **کاکو** و **کاکویه** دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند
و آنرا خالو نیز گویند دوم نام پهلوانیست از نبیره سلم بن فریدون که نبیره دختر ضحاک بود حکیم فردوسی فرماید
نبیره سپهدار ضحاک بود شنیدم که کاکوی ناپاک بود **کاکوتی** اویشن بشرح که آن مشهور است **کاکوش** بنفشه را گویند
کال شش معنی دارد اول خم را گویند امیر خسرو فرماید [illegible] زوقلیه
مشکست [illegible] از این نسبت ما کال دوم بمعنی جای بود [illegible] میانه کال یعنی میانه جای [illegible] امیر خسرو فرماید
این وصف آن ضیافت که از رشک [illegible] نیست هلال [illegible] است از میانه کال سیم بمعنی [illegible]
[illegible] شیخ سعدی فرماید از این خفته [illegible] کالیده [illegible] چهارم چیزی خام را گویند
پنجم کدو [illegible] ششم نام نوعی از گل بود **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع بود حکیم سنائی فرماید [illegible]
از حرص [illegible] امیر خسرو راست [illegible]
[illegible] این دزد [illegible] کالا دیگر است دوم بمعنی بانگ و فریاد آمده [illegible]
کالار دو معنی دارد اول آبکند را گویند که بسیار عمیق بشرح [illegible]
از آن گذر باشد چنانکه در مثل مردم خراسان مثل است که جائی که کالار است هیزم نیست و جائی که هیزم است
کالار نیست و این مثل بدان میگویند که هر جا کالار بشرح هیزم زود تر کنده میشود دوم سنگ [illegible] را گویند **کالب**
با لام مضموم کالبد بشرح و آنرا کالوب نیز خوانند شیخ نظامی فرماید این [illegible] در این کالب است هیچ
[illegible] این قالب است **کالجار** با لام موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کار زار بشرح دوم
برنج را خوانند **کالجوش** با لام موقوف و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از [illegible] بشرح که در گیلان پزند و آن چنانست
که [illegible] را ریزه سازند چنانکه [illegible] ریزه [illegible] و در دیگی [illegible] و کشک [illegible] آب [illegible] کرده بار دیگر
زیره و فلفل بر زبر آن بریزند [illegible] فروگیرند و بخورند کمال اسمعیل فرماید خواجگان با نوا [illegible]
خورند [illegible] پیش ایشان نیز هم بر خود کنند کاسهای کالجوش یکینه **کالفته** و **کالفه**
با لام مضموم و فا زده [illegible] مفتوح و اخفای ها آشفته و شیدا بشرح حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible]
در افتاده [illegible] دیوان کالفته **کالک** با لام مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و آنرا کالکا
نیز خوانند امیر خسرو فرماید [illegible] کالک [illegible] دوم خربزه
نارسیده را گویند همانا که آنرا نیز بمناسبت آن باین نام خوانده اند **کالنج** با لام مفتوح نام میوه ایست مانند

و رنگ آن سرخ و زرد باشد **کالنجه** بالام مکسور بنون زده و جیم مفتوحه و اخفای ها فاخته بود و هر چند که فاخته زبان
پارسی نیامده عوام شیراز اقالنجه خوانند و بتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول بمعنی کالیج است
که مرقوم شد دوم کنجد را گویند **کالوخ** گیاهی بود در غایت بد بو حکیم سوزنی فرماید کنند دماغ ستنبه بوی کالوخ
کنند و ناخن او بمان زنگ **کالوس** نادان و ابله شمس فخری راست بزرگا از طلبه جهل شد دانه عقل
که سروری و بزرگی نیاید از کالوس **کالوشه** بالام مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوحه و اخفای ها دو معنی دارد
اول دیگ را گویند حکیم فردوسی فرماید در صفت مهمان شدن بهرام گور لنبک سقا را گوید بشد لنبک و مشک و چندی
کشید خریدار آتش بیامد بدید غمی گشت پر انده دل زان شنید که آتش را زبر بر کشید که دستار بود ایش
در زیر مشک بیاورد هم گوشت آورد و خشک بیاورد و کالوشه بر نهاد وز آن رنج مهمان همی کرد یاد
بهمه و خوردنی خواسته یا مجلس دیگر آراسته دوم آنچه بعد از برنج و چغندر و کدو و سرکه بپزند
چون پخته شود گشنیز تر و نعناع تر و نیم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریزند و این آش خاصه مردم
دیلمان است **کاله** چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند مولوی معنوی فرماید تو خود ارزیده
به بازار کهن کاز کاسه ایشان بهای رسیده همو گوید ارزش ما کالای گرانست چون خم بکند محزوا
ما از خریدار فارغیم دوم کدو را گویند عموما و کدویی را که شراب در آن کنند خصوصا حکیم انوری فرماید
کند قرابه گردان تهی ز دور دشفق شبی که زهره بپاداشت طاکاله کند سیم خربزه نارسیده را گویند
و آنرا کالک نیز نامند شمس فخری راست آنکه جای حصار طمطاقش را نبود مهره مه بجز کاله چهارم زمینی را گویند
که جهت زراعت آراسته و مهیا ساخته باشند **کالیو** و **کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته و گیج شده
بود حکیم سنائی فرماید آنکه از نفس کل بود کالیو چکند نقش نفس های دیو منوچهری راست نالد بلبل چو کالیو
باد شبگیر مردم سرمست ز کالیوه و شیفته شده دوم بمعنی گزآمده شیخ سعدی فرماید اگر جنبیدنی باید که چشم
ز گرد راه بیداری اندر کشم تنتم کنان کف کار تیز هوش ام برکه کف رباطل نیوش چو کالیوه اندر
نشست بگوینده نیک و بد هر چه هست بمعنی کالیوش است مرقوم شد **کامه** سه معنی دارد اول
بمعنی کام آمده و آنرا بتازی مرام گویند شیخ نظامی فرماید کامه دل گر چه ز جان خوشترست عاقبت اندیشی از آن
خوشترست دوم چیزی بود که آنرا از نان لبالب گنده نانخورش سیم تو ماست از مضافات کابل نزدیک
بهسود واقع است **کان** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده استاد فرخی این دو معنی را
نظم آورده بار زرد کف را او ز کان کهر گهر را بپاکوه کان بپاسی حکیم قطران فرماید
اگر بکنج هوا اشتی اندرون تو است گنجور و گر بکان وفا اشتی اندرون تو است گوهر کان بگنج راستی اندر بود همیشه گنج
بکان راستی اندر بود همیشه کان **کانا** با عقل ابله و احمق نادان بود حکیم سنائی فرماید مرد خصم

دان

دانا بهتر از دوست نادان سعدی کانا حکیم قطران راست اگرچه مهترین معطی وگرچه بهترین دانا زجود تو کمترین
سایل ز فضل تو کمترین کانا **کاناز** بن خوشه خرما را گویند استاد رودکی بنظم آورده هر آن آمد که خوشه
تا برآید رطب ز کاناز شمس فخری راست عجب نباشد اگر از کوکب طالع مخالفان ورا ز بهر دیدار کاناز
کاوره بواو مکسور و یای معروف و رای مضموم بود و آن داروییست که بجهت دفع استعمال کنند
کاواک و **کاوک** پوچ و میان تهی را گویند حکیم سوزنی راست چو کبتر تهی خانه کرده هر کاوک چو مار
سغد ... ام القرع رونده است هر که در اصحاب رای آفتاب بتقین کند کاوا
کاوه درفش و **کاویانی درفش** نام علم فریدون بود چه درفش علم را گویند و کاویان منسوب بکاوه آهنگرست
تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست بعد از آن دو غده بر دوش او از اثر بوسه ابلیس پیدا شد
و آن بصورت دو مار در نظر مردم می آمد و درد میکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود همین واسطه خلق بسیار
بحکم او کشته شدند و کاوه نام آهنگری بود در صفاهان چند پسر او را نیز کشتند و یک پسر او مانده بود
و قارن بعد از مدتی نوبت بدان پسر نزدیک رسید کاوه از این حال بطاقت شد در آن زمان حکیمی در صفاهان
بود ... دانا و در انواع علوم ماهر بود و کاوه با او آشنائی داشت بخدمتش رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان
خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر در تو اندک شجاعتی باشد من دفع این ظلم از تو میکنم کاوه گفت که غرض در خود آنقدر
جرات می یابم در آن وقت کاوه چرمی از پوست ببر پلنگ که آهنگران در وقت کار بر میان بندند در کمر
بسته بود آن حکیم از وی گرفت و صد در صد در ساعت سعد بر آن کشید و با کاوه گفت که می باید چون گماشتگان
ضحاک بگرفتن پسران تو آیند این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند
که هیچکس با تو مقاومت نتواند کرد بعد از مدتی گماشتگان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم گفته بود عمل نمود
مردم بر او گرد شدند و او را سردار خود گرفته و با مردم ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند و همچنین
بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر کشیده بجنگ کاوه فرستاده کاوه با ایشان
جنگ کرده منهزم گردانید القصه لشکری که بجنگ او می آمد چون چشم ایشان بر آن چرم علم می افتاد منهزم میشدند
میشدند تا آنکه کاوه فریدون را به پادشاهی برداشته و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ
مسطور است و فریدون آن چرم را بجواهر مرصع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز گویند
و بعد از فریدون هر کس از سلاطین عجم آن را عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم بود البته آن لشکر بود تا زمانی که
لشکر اسلام متوجه فتح عجم گشت و در یک جنگ لشکر عجم غالب آمد و ابوعبیده ثقفی که سردار لشکر اسلام بود کشته شد
چون این خبر بمدینه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما بجهت درفش کاویانی بود گویند که تمام مردم در دفع این علم عاجز
آمدند آخر الامر استعانت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم پس صد و یکی

در ساعت سعد کشیده و آنرا بر علم نصب فرموده و درین نوبت که جنگ میانه ایشان واقع شد درفش کاویان را همراه رستم
فرخزاد که کمک فرستاده بودند بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد و درفش کاویان را گرفت و رستم
کشته شد و آن جواهر درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاوول** با واو مجهول و دال زده بر وزن شیاف
مرغابی را گویند و آنرا کالنگ و کاهوک نیز خوانند و با واو معروف در ادات گویند و آن شب پره است بجای رکوع چکاو را
چکاوک گویند نیز خوانند و در سرکه انداخته آچار کنند **کاونجد** چهار باد رنگ را گویند کنبرو تا ماهین **کاونه**
بمعنی کانه است که مرقوم شد و بمعنی کرم شب تاب را گویند و آنرا عروسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول آهنگریست
مشهور که اشتهار یافت احوال آن در ذیل لغت کاویان درفش مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید کاوه آهنگ زنم بر سر ابواب دو دکان
کوره و سندان خیزم دوم نافه مشک را خوانند و الله اعلم **کاهش** کم شدن بود **کاهو** دو معنی دارد اول
نام ترهایست که آنرا کاهو گویند و بتازی خس نامند دوم جانوریست و آنرا کاهوک نیز گویند حکیم زردهی فرماید در صفت
فرامرز نامه شد نخجیرگان ارشاد جابجا کنند و رستم را با تواضع در آن جابجا نشانند هلاک ساختند و آوردن
و بردن مردمان را ... پا در آن ... نخجیرگاه بجای کاکند بودند چاه بردند و پاره کاهو کند نهادند
نی پادرفت **کاهی** بمعنی اخیر کاهوست حکیم زردهی فرماید و زان پس بکاهی فیه سوده برشد میان نخجیرگاه دست برکش
بگیریکا فروکشند سه پیش را ابسته تو نیک نه کاهو کب زرد و زرد عاج سوی بارکس رفت آن خداوند تاج
نصل کاف عجمی **گاباره** دو معنی دارد اول غاریست دوم گلکاه بنت **گاری** چیزی که بمعاره پا مدار و نا پاینده بود
شاعر گوید دنیا گذر است گر بیداری در خواب مباش اگر تو دنیا داری دنیا همه در غوره دارد یاری بی عهد مشو زرو نگاری
گاز سه معنی دارد اول دندان باشد خواجه عمید لوبکی راست عجیب بود گر از تاثیر علمش هم تریاک بار دکار ارقم
و دندان گرفتن را نیز گویند شیخ نظامی فرماید حکم ترا در غم این نه زره رشته دراز است گره بر گره این همه دندان
کوکب بگاز یک گره رشته وا نشد باز حکیم خاقانی فرماید شنبهٔ دندان ظالم کوبکاز نقش دندان کرد بر بازوی او
دوم انواع مقراض بود مانند مقراض جامه و کاغذ بریدن و رشته گرفتن و طلاو نقره قطع کردن حکیم انوری راست
بابم از حفظ فرمان تو بیرون نشود سرم ار پیش تو چون شمع برند بگاز حکیم شفایی فرماید تو کاسه سر و پوستم از ستم بیم
درره آن کارستم سیم علوفه را نامند و بزبان هندی کاس خوانند **گازه** ریسمان را گویند در روزنا عیدو جشن
از بام یا درخت یا دیرند و کودکان بر زبر آن نشسته یا ایستاده در هوا آیند و روند و ریسمان را بر دو میخ نهند
و اطفال را بر آن خم آینده بجنبانند تا گاواب روند بازیچه نیز خوانند و بتازی ارجوحه نامند **گاشت** یعنی کرده
حکیم فردوسی فرماید ترا پاک یزدان بران برگماشت مرا داد ایران و توران نگاشت حکیم اسدی فرماید گرفتش آم آب
بر جای داشت زبالای سر چون فلاخن نگاشت و گاشتن مصدر است بمعنی گردانیدن باشد **گال** هشت معنی دارد
اول بمعنی دور و دام از دور کردن باشد مکال یعنی دور مکن حکیم سنایی در تعبیر خواب گوید طبیب است و کوته اندر خواب

این یکار است آن دکر اهمناب راست این نوع را اریکسه کفت آن چنین را اریکانند مولوی معنوی راست هر که او را
دوانند سوی کرایه کرده اند ای اسب لنگ کوب مکان از لگدش دوم نام غلامیست که دانه آن نخاله ریزه باشد و آن را آکهر
دکاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرماید برکه هر دقیقه این شور تلک ارزان نکرم گر کنجشک مرکال هوکوه
مایم و این تو روا سی برنج دوم از چین طاوس صحن جت و گنجشک و کشت کال سیم شغال را نامند و از آشکار
نیز گویند سنف اهل تکار است شد عده خمر نکم تو و لیکن نشود بچه شیر فلک است زسر پنجه کال چهارم زنبا و چند بود
مولانا ملا فسری راست بو نام چو کال عراقی زنند به پری دو اهم و تا اقه زنند یکی از قدما بنظم آورده همچو پر ز
بگرد تو پر و بال زنم هر که گربر کردن تو کال زنم پنجم بمعنی غلتیدن آمده بستم و از عنکبوت زهر دار بود و از
کالبنک آکنده و نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند ششم غوزه پنبه را گویند هفتم شکفته بنفشه هشتم عروس را نامند
بالام موقوف و بای موحده مضموم و نون زده و کاف عجمی کیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم سبز شود و غوزه
کند که در او مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه سیاه و بخورد و خوردنش مستی و دیوانگی آورد
بسا به آدمی را بشور سازد و آنرا بهنگ نیز نامند حکیم سوزنی فرماید تا نکند و کالبنک بدیوانگی کشند
دیوانه با خصم تو از بنک و کالبنک در وصف عمارات گرچه نه زخت طبع تیم خویش آمد پیش مهر کیا
برگ کالبنک آری عجیب نیست صهبا از آن کسی کش بهر است ماغر خورد کالبنک و بنگ **کاله** دو معنی دارد
اول بمعنی نخستین کالا است که مرقوم شد حکیم شفایی فرماید دو مشکی زیا پاک کند از باد و به است کالکند دوم
کلوخ پنبه برند و بود الجمله رستنی و جز آن ساخته باشند سیم جوال باشد و آنرا بالنه نیز گویند **گام** دو معنی دارد
اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسب را گویند حکیم سوزنی بنظم آورده زهاک کش فلک زرکند
گرانا کرده ستام و گام و رکاب یراق تو در رکنه **گامه** خانه عنکبوت باشد که مرقوم شد **گاواره** دو معنی دارد اول گهواره
گویند و آنرا گوباره نیز گویند این بیت بنظم آورده چون شیر شرزه بکشد بنش در جهان مانند گاو چشم
زگاواره بر مدار دوم محفه گاهواره باشد استاد فرخی راست زگاوار چون ناید برون تهادی کمان برکرفته
زویین و حسخب **گاواهن** آهنی باشد که بر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شخم یار نمایند و آنرا آهنجفت نیز گویند
شیخ نظامی فرماید که ورره و گاو آهن و گاو کو کجا در جهان شد کنه کار سو **گاوبیکر** و **گاوچهر** نام گرز فریدون است
گویند فریدون هیات آن گرز را بصورت گاو پیش ساخته باشکران داد تا مانند آن بجهت او ساختند
گاوچشم گلی بود پردلش سفید بسیار دانه روان زرد و آنرا بهار نیز نامند گاو نیز گویند و بتازی عین البقر
واحداق المرضی و اقحوان و در مصر کاس و در موصل شجرة الکافور و بیونانی فربایون خوانند طبیعت
آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضا مالند قوت مجامعت تمام دهد و مرده را بیهوشی بیرون آرد
و درد دیگر و امثال آن نه آن شیخ نظامی فرماید شمال انگیخته هر سو خوشی زده بر گاو چشم سیلکونی همو گوید

زبس کش کاو چشم سیلکون شست چنین چون کلبه کوهر فروشست کاوِد با واو مکسور گاو کوهی بود کاودم با واو موقوف
و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند حکیم اسدی راست برآمد دم مهره و کاودم خروشیدن زنگ و کرنای
خور و ماه گاودوش و کاودوشه ظرفی باشد بزرگ که در آن شیر گاو دوشند و شیر گاو در کاودوش بر عیان
بدو شند ملا حامد گوید در گفت بگنده اشرف فرزان ازلاک دمان کاودوش کس هم لب از لب خنده [illegible]
دهن با تیغ هبا ارث انبه بر بن حکیم روحی فرماید خم نو ترو کاودانه از فاقه دو دست پر آمد
گاودی احمق و بی عقل را گویند گاو رنگ یعنی گاو سپید است که ترکان آنرا گوید حکیم رجا بجوی راست ... چنان باید
شیر شود جنگ اندرون که گاو رنگ گاو زهره سیا باشد که در میان زهره گاو سپید بشود و گویند که در میان
شیردان او سکون کرده و آن از گاو دهنده و سیاه باشد و مانند باز هر بود در لون و خاصیت و آنچه در میان
زهره گاو کوسفند باشد مثل زرده تخم مرغ است و بشیرازی آنرا خوانند و بتازی حجر البقر گویند و هو آن جا و زهر است
گاوسار و گاوسر یعنی گاو صورت که فرقه از حکیم بوزند است چه گاوسار فریدون زتاز یانه تو ز رنج تو هم
گاو یان شود سپید گاوشنک یعنی عاشق که در قوم گاوشیر صمغ دو صمغ است که ساق کوتاه دارد و برگ آن
برگ انجیر ماند لیکن از برگ انجیر کوچکتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است و از برگ زیتون
دراز تر بود و ساق آن چون خیار زرد رنگ است بود و گل آن زرد بود و تخمش خوشبوی و تیز بود و صمغ آن چنان
گیرند که ساق آنرا بشکافند صمغ بیرون آید و بهترین آن آن بود که برنگ زعفران باشد و در آب زود حل شود
اول که بیرون آید سپید بود و چون خشک شود زرد گردد و چون در آب حل کنند سفید شود مانند شیر و طبیعت آن
گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر است گاوکان و گاوِدَزه با واو مکسور گاوداد را گویند که آن زمین است
مانند زراعت بهرام راست یکی با دو تنگ اسب و زور سوار نماند هنر در تن گاو کار و با واو موقوف فراغ
گویند گاوزن زهره گاو را گویند گاودس ظرف شیر دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی ... بر
مرقوم است گاه شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا اما بیز خوانند عزالدین طبسی راست
آن قصه خواند ... سپهر بیرون رفت از آفتاب فرو از چه گاه یافت دوم وقت بود و این دو معنی را شیخ نظامی
نظم آورده بابل بخشیده پرواز و شدی پیر کار هر یکجا سیم بوقت باشد که زر و نقره و استار آن دوران
بکدازند حکیم ازرقی فرماید ایکسترده شهر کرد خیال تو چو ... یکبار ازدم تو ... گاه چهارم صبح را گویند
چنانکه بیگاه و بیگه شام را خوانند حکیم انوری فرماید سنبل از شوق خاک در گه تو بر سرآتش است بیگه و گاه پنجم جای بود
و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمیشود مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوه گاه ششم نام ستاره جدی بود گاهبار و گا
هنبارها با سیاق گویند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید و آن گاهبار و گاهنبار را خوانند و گویند که در هر
آن زرتشت است و این شش گاه را بازان شش روز نهاده که در کتب سماویه مذکور است که هر شش نه

تا عالم را بشش روز آفرید اول که هر فرد را تعظیم و را اول که پنج روز جشن نمایند و مهمانی کنند و بعیش و طرب مشغول گردند
را از قوار که در زند مسطور است کاهنبار اول که نام آن مید یوزرم است خور روز باشد از اردیبهشت ماه قدیم گویند
که حضرت یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید و گاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشم است
خور روز است از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه و تعالی از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد
و گاه کاهنبار سیم که آنرا پتی شهیم خوانند انیران روز است از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه از این روز
تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید و گاه کاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند انیران روز از
از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها با تمام رسانید و گاه کاهنبار
پنجم که موسوم است بمدیارم مهر روز از اردیبهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی از این روز تا هشتاد
روز حیوانات را پدید آورد و مرقوم است که مجموع حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد و دو سرده اند از آن
بعضی نوع است که گویند که از آنجمله یکصد و هفتاد و دو سرده چرنده باشند و یکصد و ده سرده پرنده و گاه کاهنبار
ششم که نام همسپتمدم است بپایان رسید و در آن روز نخستین بود از پنجه دزدیده ماهها قدیم منقول است که حق جل علی
از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام تمام کرد زرتشت بهرام گفته همه از خاص بدانش که کشته
مرا از احکام کاهنبار رسته و در ریح المختار مرقوم است که اول گاه اول یازدهم دی ماه بود و اول گاه دوم
یازدهم اسفندار ماه بود و اول گاه سیم بیست و ششم اردیبهشت ماه بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خرداد ماه بود و اول گاه
پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه است و آنرا اندرگاه
خوانند و مبادی این ایام بر تقدیری است که پنجه دزدیده را در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است
که اول گاه اول بیست و ششم اردیبهشت ماه بود و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه و اول گاه سیم شانزدهم شهریور ماه
و اول گاه چهارم یازدهم مهر ماه و اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم اول پنجه دزدیده است که در آخر اسفندارمذ
ماه بود در حقیقت اختیار کرده و در اول هر گاهی همه متفقند لیکن در آنکه مراد اول هر کاه هر کدام است اختلاف
کرده اند و این بر تقدیری است که گویند گاهنگان با بای مفتوح بنون زده مالی را گویند حکیم زجاجی راست مجال از
خواجه دراعار ... چنانکه ما در دو در طریق گاهنگان گاهواره گهواره را گویند مولوی معنوی فرماید وقت طفلی
که بودم شیرخوار گاهوارم را که جنبانید او فصل لام لابه معنی دارد اول تملق و چرب زبانی بود حکیم خاقانی
فرماید لب لابه که بدو دلدار نپذیرفت صد بار فغان کردم و یکبار نپذیرفت دوم مکر بود و آنرا لابه نیز گویند
کمال اسمعیل فرماید من بودم و دوش آن بت بنده نواز از من همه لابه بود و از وی همه ناز شب رفت و حدیث ما بپایان
نرسید شب را چه گنه قصه ما بود دراز سیم بازی را گویند لاتو با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
زد ... ابیات فرماید دست و زبان ... کس ... آن جا ... لاتو دوم ... که آنرا

بلند سازند و بران منجنیق نصب کنند و بسیار کرد آن بجهد اطفال بکرد اشند **لاچ** دو معنی دارد اول بمعنی بسته بود حکیم انوری فرماید
بر سر و رعنق میچ تاب اند تا نام از عشق یعنی لاچ دوم سنگ ماده را گویند و آنرا لاس نیز نامند مولوی معنوی فرماید نیز تیر
ز دشمن و از خیالش گر تا پای دشمنش همچون سنگ لاچ و با جیم عجمی بازی بشیر و آنرا لاغ نیز خوانند **لاچی** قافله بشر و آنرا الاچیل
نیز خوانند و بعضی لاچی گویند **لاخ** بمعنی جا بشر و این لفظ بدون ترکیب مستعمل نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ
و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رود و در عراق این شکل این کلمه بی نقش سنگلاخ و دیولاخ در شود دیگر
بسیار بنظر در آمده اما رودلاخ بغیر از جا ... جای دیگر بنظر نرسیده شیخ نظامی فرماید بجنبش کامد در سنگلاخ
سنگ خود در کرد دشت و شاخ و ... با فای مکسور و شین منقوطه تیاچ بشر **لاد** هشت معنی دارد اول
و بستان بمعنی بنای دیوار نوشته اند با وجود آنکه بنلاد را بمعنی بنای دیوار مرقوم گشته اند و اکثر شعرا نیز بمعنی دیوار
گفته اند چنانکه حکیم سوزنی نظم آورده شود جبینه خراب باب گر از خاره داریم پولاد لاد محمد حکمت راست
ولا کجی سلامت ز رشته نام وجود گر بنداست صحو صورت بنهاده اند شیلا و محترم درین نیک در سجاده سرلاد را بعضی
سر دیوار و بن لاد را بعضی بن دیوار نظم آورده همت همه از طاقت سیل بکشد اثری سر دیوار جهان بنه کر بپردازد شبلاد
برای تقدیری باید که لاد دیوار بسته تا سرلاد و بن لاد بر سر دیوار و بن دیوار صادق آید چنانکه کشمی نخر کشته
لاد را ار بنای محکم کند که نگهدار لاد و بن لاد است دوم برده از دیوار گل بچسبند لا گویند که آنرا در شیراز نیز با لول
مکسور بستنی نیز ... و با عجمی مضموم نامند استاد فرخی راست بنای شکسته و نهان بیفکنده زبان حصار با فور
برگشته لاد از لاد همو گوید جاودان زر ... رسم ... حادثات ... خانهٔ قسطنطنیه ... لاد از لاد
سیم دیوار سنگ بود و خزف شده است اینک اینک ز کاروان بهار زرهٔ پریان و لاد آمد حکیم قطران
نظم آورده باد همچو لادش تیغ تو پولاد نرم پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد چهارم خاک را
مانند منوچهری راست در همه کاری صبور و در همه عیبی نفور کالبد تو ز نور و کالبد ما ز لاد همو گوید زیزد
از درخت ارس کافور بخیزد از میان لاد و لاد پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد
که گفته است از عبیر و عنبر و از مشک لاده وار بوی در سرابستان خویش ... ششم ...
حکیم فردوسی فرماید سپاهان تکم در ز کشواد داد بگرگین میلاد هم لاد داد هفتم گل ...
هر لاد را از و جز کف ریزم از لطف تو بود از نه ز خاره انه هر لاد هشتم بمعنی آباد آمده **لادن** با دال
مشتوره نوعی از مشموم بیخ که آنرا ... برند گویند که از زمین ... حاصل شود ... بطریق
که از آن زمین برویید بلادن آغشته شود و بر آن ... است از ... بشد ...
و بعد از آن جدا سازند و آنچه بر ریش ... آلوده یابند بهتر از آنست که بر ران گوسفند آلوده شود حکیم خاقانی نظم آورده
آهو رشک ... زگاوه ... ز گهر دور کرد عنبر و لادن برادرم **لادنه** با دال مکسور ...

ساق آن ابریشم سازند و آنرا در هندوستان سی گویند **لاده** بیعقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید نزد ...
لاده بود تیر زرست و تیر ماده بود **لاس** دو معنی دارد اول ابریشم زده باید بود حکیم انوری فرماید از چه خیزد
در سحر حشو از خطابیه بوطیع و ز چه خیزد پرزه پرده پارها جنس لاس اثیر الدین اخسیکتی راست ...
به در روان و دغل راست کو به کلاه لاس راست دوم ماده هر حیوانی را گویند عموما و سگ ماده را خوانند خصوصا
و آنرا الاچ نیز خوانند **لاسکو** با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک و خوش
آواز منوچهری راست ... تنبور ... تو گویی ... لاسکوی اند در ... شود و گویند ... **لاش** ... دارد اول
تاراج و غارت بود حکیم ... فرماید ... کاران کنج لاش ... زر نگهدار و راز ... حکیم خاقانی راست
فاش کن تیغ تو ... لاش کند ... روزگار دوم ضایع و زبون و فرومایه را گویند
... شیراز راست ... اسرار ... فاش ... لاش ... سیم ... مرده ...
شیخ سعدی فرماید بدین زمین ... ملوک طبع ... ملک ... زمین ... لاش **لاشه** اسب
و خر زبون را گویند حکیم ... فرماید ... اسب ... لنگ و لاشه ... حکیم ... راست
همه طمطراق چیز ... لاشه ... **لاغ** دو معنی دارد اول بازی ... مولوی معنوی فرماید ...
روز ... سال لاغ ... باغ ... ضرورت ... تو ...
... لاغ لاغ ... دوم ... حکیم ... راست ... اگر ...
... لاغ **لاک** چهار معنی دارد اول تغاره که ... حکیم سوزنی راست ... ملاک ...
... مزخرف ... حکیم ... راست شیوهٔ مردان چالاک است ...
... لاکی دوم لاک ... را گویند حکیم ... فرماید لاک ... خویش گرفت بعد از آن ...
... و آن ... بود که بسبب برودت هوا ... درخت و چند درخت دیگر مخصوص ملک هندوستان
... گردد و آنرا کوفته ... آن رنگ سرخ حاصل شود ... آن رنگ ... رنگ آن ... بات
... نگردد ... در تصویر و نقاشی بکار برند و ... آن ...
... محکم کنند و جز این ... بکار آید چنانکه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج شرح نیست و آنرا
لک و لکا نیز خوانند حکیم ... فرماید ... عکس ... آسمان را کند ... لاک ابو الفرج ...
... تو ... لاک چهارم ... و صابون را گویند و آنرا لکات
نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ... سنگ لاک ... آفت نقل ... **لال** ...
اول گنگ ... حکیم انوری راست ... دوم رنگ
سرخ را گویند استاد فرخی راست آن تازه گل لاله ... در باغ ... شود لال سیم ...

که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و منسوب آن لعل است **لالا** دو معنی دارد اول
بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید این زبان است که آن شاه رسید ای یکی رفت که لالا سپید و حکیم کمال اسمعیل فرماید
شب سیاه ملالا یک ادبر خواست هر دو کنار بس آورد و نوش و خنده یید دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آورند
و بکار کردن جهت دفع بواسیر بغایت نافع بود **لالاسل** خواجه سرا باشد و آنرا لاله سرا نیز خوانند **لالسی** بالام مشدده
نوعی از قماش ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا لالا نیز گویند [illegible] در کار کرده صنع
قدیم تو [illegible] از کرم پرورد از امر تو لالس که در قدم باغ گشت فضل تو دیبا که برکیب [illegible] حکم تو لالس
و بزبان علمی اهل هند دو معنی دارد اول [illegible] را گویند و آنرا [illegible] خوانند دوم محبت و دوستی بود **لالک**
و **لالکا** دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی فرماید دریغ از آن شرف و حشمت و فضایل او که عاشق است
بران لاله روی لالک دوز حکیم سنائی راست هل تا کفه باز تو بوسم [illegible] لالکهم همو گوید آخر هم
عقل ما کم شد ولیکن از روی حسن [illegible] باز میدانیم و پا از لالکا دوم تاج خروس باشد که [illegible]
[illegible] **لالنگ** بالام مضموم و نون زده و کاف عجمی زده را گویند
مولوی معنوی فرماید [illegible] تا از هیچ برگ و لالنگ برم همو گوید [illegible] لالنگ طعم
در میان گوی [illegible] عام **لاله حمری** که نوعی از لاله است که [illegible] آن بغایت سرخ باشد و میانه آن سیاه بود
و آنرا آذرگون نیز خوانند و بتازی شقایق النعمان گویند **لام** چهار معنی دارد اول [illegible] داند و نوشتن [illegible]
فرماید [illegible] از او [illegible] لام [illegible] که بالام [illegible] لاف و لانا [illegible] است حق
خوشبوی تو باشد [illegible] که کل کند قبا باز چه لام آوردی دوم عنبر و مشک و سپند [illegible] و ... را
گویند که بجهت دفع چشم زخم [illegible] اطفال کشند و از چشم آرد نیز خوانند شیخ عطار فرماید [illegible]
[illegible] نان و آب [illegible] از نمک و شراب [illegible] عقل کو با هوش کو [illegible] دانش [illegible]
[illegible] لام [illegible] حکیم انوری راست [illegible] توالف
و انکهش از لاجوردی [illegible] لام سیم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی در هجا فرموده [illegible]
[illegible] آن همه لاف و لام و لانا [illegible] است [illegible]
درویش با تکلف لام **لامانی** [illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]
آمد از قرآن [illegible] کمال اسمعیل راست [illegible] در این خدمت [illegible] لاف و لانا
لاجیر عنبر و مشک و سپند [illegible] و امثال آن باشد که [illegible] اطفال کشند
بجهت دفع چشم زخم و آنرا چشم آرد نیز گویند خواجه عمید لویکی راست [illegible] عنبر و مشک [illegible]
توبرتو باد شوق محبت [illegible] درد [illegible] توبرتو [illegible] و کاف عجمی [illegible] زده

نم

نام درختیست که آنرا کرم ابریشم دارد و سار رنگ [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند **لانک** و **لامشن** [illegible]
دو معنی دارد اول چهار کرسی را گویند که بر بالای دستار [illegible] حکیم سوزنی راست [illegible] لاملک [illegible]
[illegible] دوم نام پسر حضرت نوح است علیه السلام و آنرا لمک و لمکان نیز گویند **لان** [illegible]
اول [illegible] و [illegible] حقیقت باشد مولوی معنوی فرماید می آیم [illegible] بر کنده [illegible] ز بار مهربان
دوم امراز [illegible] باشد ملان یعنی محبان هم مولوی معنوی فرماید [illegible] و زنجیر
[illegible] ملان سیم [illegible] را گویند **لانه** دو معنی اول [illegible] حکیم سنائی راست یک
قصیده [illegible] دوم آلت [illegible] باشد و آنرا النه نیز گویند [illegible]
[illegible] **لانه** سه معنی دارد اول خانه و آشیانه جانوران چرنده و پرنده بود مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] این لانه [illegible] از [illegible] همو گوید [illegible]
[illegible] لانه دوم بمعنی صدا و ندا و نفیر [illegible] هم مولوی معنوی فرماید [illegible] وقت است این [illegible]
[illegible] است این [illegible] هر لحظه کند لانه سیم [illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید کنون [illegible]
[illegible] **لانه** دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا [illegible] سازند و بعد از [illegible]
[illegible] سفید کند شیخ آذری فرماید شود رواق سپهر از ظلام دود [illegible]
در ربع [illegible] دوم بمعنی لاوه است که مرقوم شد و آنرا لاوه نیز گویند [illegible] چون زر [illegible]
لاوک با واو مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] آن [illegible] شرف [illegible]
چون [illegible] و خوان [illegible] سپهر لاوک باد همو گوید [illegible]
[illegible] این لاوک بود دوم [illegible] آنرا لاوش نیز خوانند **لاف** چهار معنی دارد [illegible]
در سه معنی بالا [illegible] چهارم نام بازیست که آنرا چالیک نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت
چالیک مرقوم شد **لاهوده** با هاء مضموم و واو مجهول کرچ خربزه و هندوانه را گویند و ترکی [illegible]
مولوی معنوی نظم آورده [illegible] چون خربزه [illegible] لاهور **لای** [illegible]
اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] ملا [illegible]
[illegible] کمال اسمعیل فرماید حقوق خدمت [illegible]
آن زبان [illegible] دوم نوعی از [illegible]
[illegible] آورند و در [illegible] نیز میشود و آن الوان [illegible] سازند [illegible]
فلک [illegible] این [illegible] استاد نظم آورده [illegible] زمانه [illegible]

آنرا بچنگ ماده شر ... که سود ... سیم گل تیره را گویند مانند گلی که در این حوضها و جویها و سبز آبها باشد
و درد شراب و امثال آن باشد هم سفاسفه گفته است موج نبات شیرزد و رباب سیب انفی کو هرم زیر لایه جو صد
نرسید چهارم تار از جامه و ریسمان و مانند آن بود چنانکه این جامه یا این ریسمان یک لا است یعنی یک تار
پنج درد کوه را گویند لابینی جامه کوتاهی باشد که درویشان پوشند **فصل میم** ماپرویز بنج
کیا ایست که دفع سموم کند و نفش آن معتبر بود و آنرا پرویز و ماه پرویز نیز گویند و تیتار حبوب را نیز
یوسف طبیب گوید بیت حب و ارغیس با پرویز ... مطلف بود هم بود ماترنگ بانار فوقانی مکه
و رای مکسور ... ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید چو از تو شاه با نشست کلاه
دو تا ... سوم نام رودیست و آن رودی بزرگ است و در بعضی نسخه ماه و جیحون از ... معلق گوشتی
ماچ ... ماچه با چیم دوم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که در آن ... دار
بریزند ماخ دو معنی دارد اول ... سوم بود دوم منافق ... گوید گسس ... را این دو معنی ...
لبخاع و درمی ... تمام عیار ... نسیم ماخ و ... سوم ... ماخ استاد فرماید ... کو ... تو محیط کیل
حس سبع بر طبع تو عطا رد ماخاه دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم نام پیلوانی بود از ...
چین ماخجی با خای موقوف و جیم فارسی مکسور ... را از یک جانب ... از دیگر ... و آنرا اکد ش
هم خوانند و در بعضی از فرهنگها لفظ اسب ... مهار ... نوشته اند مخار ... ماد خمیده و ماخجی باسا ... زده
داد ... ماد مخفف مادر بود مادندر زن پدر را گویند است ... مهر ...
خواهم فکنده است ... چون مادر اند ... دشمن ... طمع دارد ... بیت
کین جهان مادر ... مادر است مار هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر ... مولوی ...
مکند ... عشق ... این عشق ... سیم چهار ... و بیمارستان را داراالشفا
مارستان خوانند مولانا عبدالرحمن جامی راست ... قصر ... المارستان ... بمارستان
چهارم مخفف مسار است حکیم ناصر خسرو فرماید اگر چه گواهی ... پیش ... از قول اهل ... چنان مار
همو گوید ... پنجم حکم ... و امار ... گویند
... ششم ... مهره ... هفتم مار ...
... استاد ... فرماید ... این ... چنبر مار ... نبید ...
ششم ... و این لفظ را در زبان هندی نیز بهمین معنی استعمال کنند ... آنرا بهم ...
استاد ... ماره ... طبیعت ... هفتم ... حساب بوده آنرا آمار و آماره
نیز گویند مار آب ... مار اسپند و مار اشفند و مار اسپیدی و مار اشفندی با رای موقوفه ...

مکو

مکور سین زده و یای مجهول مفتوح در لغت ... و لغت ... با خای ... مفتوح ... دارد اول ... نام است ... مکنی ...
نیک است در این روز نگاه کردن و باد و ... مشتری ... ملک است که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالح ...
روز مار اسپند واقع شود ... سیم نام پدر آذر باد است که یکی از مؤبدان بود و مار افسا
و مار افسان و مار افسای افسون مار را گویند حکیم انوری راست که ... بیت ... از ...
مار ... مارچوبه ... مشتمل بر پنجاه ... هشت ... از مضافات ... و گویند که این
ناحیت مانند ... است ... اکثر مواضع بهم پیوسته است و ... کشند ... مار ...
ارم است ... مارچوبه ماریست و آنرا بتازی ... خوانند و گویند که دفع
سموم و جانوران گزنده کند و شرح آن بتفصیل در اختیارات ... مذکور است ... مثال ...
... طریق ... ماره ... بشکل مار ... مهره ...
کو مهره ... مارخواد کاوگو ... گویند ... ماردی با رای موقوف و دال مکسور
... گویند استاد ... خوشتن ... مار
سار ... مارفش ... ضحاک خوانند حکیم سوزنی راست ...
... جهان ...
... حکیم ... گفت ... مارفش ...
... مارشا ... گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و مثال آن ...
ذیل لغت ... مارکیا ... مارندر مخفف مادر اندر بود ... نیز گویند مارو
مادر را گویند و بزبان هندی نام ... ماره دو معنی دارد اول ... و آنرا آماره و آمار
نیز خوانند حکیم ... ماریه مادر اندر را گویند و در بعضی نسخه بمعنی ...
... ماز ...
اول ... منوچهری ... ماز ...
... ماز ... دوم ...
... سیم مخفف مازو بود مازل نام کوهیست ... منوچهری فرماید آن ... گوید ...
... مازل ماذن با زای منقوطه مفتوح استخوان میان پشت ... و آنرا بتازی ...
ماذنه با زای منقوطه مفتوح ولایت مازندران را گویند مازو ... معنی دارد اول معروف است دوم ...
... سیم ... از ... گرده ... خوانند

مازون با زای منقوطه مضموم و واو معروف یعنی گشتاره باشد که مرقوم شد مازه استخوان میان پشت باشد
و آنرا مازن و مازو نیز خوانند حکیم سوزنی راست. بر پشت مازه گاو زمین رسید اسپ هم از کشم فرخی
بزیر بجا مازه دو در دو روی پشت باشد مانیاده نام نوعی از طعام باشد یاس مخفف آماس بود ماسچه نام جانوری
مانند قمری و آنرا ماسوچه نیز خوانند مختاری راست. باز چون دید که ماسوچه بخروش آمد و کرد پر زدن دست حصاب
زود آن اندر میان ماشاوه بله پشیمه را گویند ماشرنه با شین منقوطه مفتوح و شای ... آهن گیر
که آنرا انبر نیز گویند ماشو با شین منقوطه مضموم سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود چون کفگیر
که در آن سوراخ بسیار کرده باشند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و شیره و ترشی و امثال آن صاف کنند
و آنرا ترشی پالاو ارد نیز نامند سیم نوعی از بافته ابریشمینه باشد که مردم فقیر و فرومایه پوشند ماشوره با شین
منقوطه مضموم و واو مجهول نی میانه تهی باشد که جولاهگان دارند و ریسمان را در آن پیچیده در میان ماکو نهند
و جامه بافند و آنرا شانه ریسیج خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست. خلیل سیک دستا ماشوره کن سیج تحلی
مستور ... ماشوره ماشیوه با شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول بود و در ثانی با شین
مکسور و یای مجهول در دو معنی اول با ماشوره که مرقوم شد مترادف است ماشه سه معنی دارد اول ماسچه و آن دو از دیک
نوطه بود دوم انبر را گویند سیم آهنی باشد که فتیله تفنگ در میان نهاده آتش بتفنگ زنند ماغ سه معنی دارد اول
نوعی از مرغابی بود و آنرا شابرمایکون و بترکی قشقلداق خوانند و از گوشتش بوی گل آید اثیر الدین اخسیکتی راست
ز جنگ مخلب خود شرم باد شاهین را که کرد ماغ سیه بر پر زد دریا بار مجد همگر گوید که در آتش شدی زخورشات
یافتی خلعت سمندر ماغ دوم ترم و آنرا تم نیز گویند و بعربی ضباب خوانند و بزبان هندی کهر باشد
و آن ترکه و بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا پدید آید و از آن تری فرود آید مولوی معنوی نظم آورده در نقاب
فضل ... گرشتن آفتاب بخت ... ماغ سیم نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ
و سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ گویند ماکان دو معنی دارد اول نام یکی از حکام بوده که بو راو کاکا نام داشته
دوم نام الاتیه است ماکو دستافزاری باشد جولاهگان را که بدان جامه بافند اثیر الدین اخسیکتی راست ز آغاز
جبریل آنچه کار بود جامه دیبای گوزنش ماکینس با لام موقوف و ماو مضموم بکاف زده نام روز ششم بود از ماه های ملکی
مالکامه دو معنی دارد اول یعنی مالکانت که مرقوم خواهد شد دوم قصبه باشد مالنگا با لام و میم مکسور نام جانوری
که از برنج پزند و معتبر ... ملک گیلان باشد مالول با لام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبه بزرگی یافته
و شیوه آنرا اصحاب فرهنگ ... قدیم کلو شده نوشته اند یعنی بزرگ شده و چه کلو بزرگ را خوانند و همه ...
و حافظ اوبهی خیال کرده اند که از کلو شده مراد کلو شده است و آنرا بسین شرح کرده اند و حال آنکه غلط فاحش است
افتاده مالیج سه معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته گردند و زمین هموار گردد

گردند

گردند و زمین هموار گردد حکیم سنائی راست. برزگر رفت و نان وه دوغ برد مال وده را جفت و یوغ ببرد
ابو الفرج رونی راست تا ماله بر سر زمین سیح کشد در دانه تا بجهد بر دو سیح تخم سیح هم را انگیخته آنچا
اللهم شادی آویخته باد کسی او خواهم سم را دوم ابزاری باشد جولاهگان که از جنس ساز نه و بدان تار نو را
آماده سازند اثیر الدین اخسیکتی راست در صفت اشتر. چون عنکبوت جولاهه چالاک و تیز پای پس بر نشان ماله کند
همچو ریسمان سیم بمعنی پرده مالامال بود حکیم سوزنی راست. مشکاده بجانب زو وام شده است پیچ از آن خواب رنج
چهارم بمعنی مالش آمده ادیب صابر راست بیرون از او کشیم و کنیم کس ترا بر کور تا بکیر داده است ...
پنجم افزاری بود که بنایان بدان کاهگل در کچ و آهک بر دیوار مالند مالی بمعنی بسیار آمده سیف اسفرنگ راست
هر که سرمایه مهر تو دارد حاصل آفتابش زدل سنگ بر آید ... مام و مامک مادر را گویند حکیم انوری
در ظلم جماعت عوان فرماید شادالله هر مرگ بمیرد مردم بکه خود در رم مام نیاید دختر حکیم سوزنی نظم آورده
چون کودکان ز دایه و مامک ز کخت خویش دیر شان دایه و مهر ما که مام ناف ماما چیزی را آنرا بازی
نیز گویند و بتازی قابله خوانند مان سه معنی دارد اول خانه باشد بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته
حکیم اسدی بمعنی خانه گفته. یکی مایه ور بود بازارگان شه از کاروان دوست با پهلوان هم آمد بر پیش و مان
خویش. بپروردش بعید لای مهمان خویش مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه گفته. در جهیم هم خانه و کرد رخان ...
با این عمر آمده که زیرا با آن بچه برده ام دوم بمعنی مادر باشد مولوی معنوی فرماید چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما در گریه و زاری کند سیم امر از
گذاشتن بود و بزیادت با صحیح است چنانکه گویی بمان و بزبان هندی دو معنی دارد اول بمعنی عزت بود
دوم بمعنی قبول آمده ماناه سه معنی دارد اول نام خدا تعالی بود از آنکه نگوشت شد دوم مانند را گویند حکیم ازرقی راست
فروشنیده ول دختم بران کلک شهاب آئین هم از صفات بگر بر آن تیغ فلک مانا سیم بمعنی همانا بود کمال الدین اسمعیل فرماید
مراد لیست پر از ماجرای گوناگون که غیبت تو ما بر در مولوی معنوی ایضا فرماید زلف تو چه پیچ است ماتک
بسیار و راه بسته است مانک با نون موقوف و کاف عجمی ماه را گویند استاد عنصری فرماید بکوی بران کو به
بانگ زد که آهنگ بر تب زره بر مانک زد مولوی معنوی راست خورشید شرق خاور روشن نکرده بستر که نمک
غلام نیک پار اسه مولانا علی مانودی با نون مضموم و واو معروف و رای منقوطه چکاوک بود ماود مخفف
میاور بود حکیم قطران فرماید باده گلگون خور و ماور باد بیج تا که جمیل ز از شاخ گل فریاد ماده ماه سه معنی دارد
اول نام قمریست دوم از هلالی تا هلال دیگر را ماه گویند و آن که سی و شش روز و گاهی بیست و نه روز بود سیم حسن نور این
هر دو معنی را نظم آورده که در هر سال دوازده ماه دارد او همه را سال دوازده مه را ماه است تا مار را افعال خشک تو هر ماه ماه باد
و اقبال ... تو صد بار ... ماه و در بین بیت از ماه اول مراد معنی ثانی باشد و از ثانی اول سیم نام فرستت

که برجوم قمر مسکل است و نه پر امور متصل گردد در روزها و واقع شود و مشتق است حکیم فردوسی فرماید خوره ماه فرمان
بر شاه باد سرایت ز نور خوره ماه باد چهارم روز دوازدهم بهمن از هر ماه شمسی پنجم بعضی شهر و مملکت بود و از نگ
طرز سطور است که حدیقه بعد از فتح همدان چون نهاوند شهر خوره بود و آنهمه سپاه بر نداشت [illegible]
سپاه بصره بود نهاوند آمدند و آنکه لشکر کوفه بود دینور را نزول کردند چون ماه بزبان پارسی پهلوی شهر
و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لهذا اعراب این هر دو ماه را ماهان
میخوانند حکیم اسدی راست هم بگذشت از این ماه کاوه چو آمد بنزدیک ماه بصره امیر خسرو فرماید گشتم اسکندر
هوی و ز شگفت زمانه دیده بس گرد بار رفع گشتش به راه مست ماهی و مردمکش چو ماه ماهاد بمعنی [illegible]
گویند استاد رودکی فرماید که براتت گل نقش ها یاد کرد که ما را روز همی یاد کرد ماه آفرید نام سرتیر ایرج بوده
که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده است و دختری آورده نورنام که مادر منوچهر است حکیم فردوسی فرماید
یکی خوب چهر پرستنده دید کجا نام او بود ماه آفرید که ایرج بر او بسیار دل داشت قضا را کنیزک از او بار داشت
چو هنگامه زادن آمد پدید یکی دختر آمد ز ماه آفرید ماهان نام قصبه ایست از توابع کرمان شاه نعمت الله
ولی قدس سره در آنجا آسوده است تاج بخشنده [illegible] ماه برکوهان نام لحنی است از مصنفات
باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو کردی ماه برکوهان کشادی ز بانگش ماه برکوهان نهادی قاضی عثمان
پرنیا راست من از فراق تو پر غم تو شاد با همه کس همی زنالش به روز ماه برکوهان ماهچه معنی دارد
اول دوازده نکی تولچه بخش و آنرا ماشه و ماهه نیز خوانند دوم [illegible] ماه سازند [illegible] گویند
که بر سر آن کلوخ [illegible] [illegible]
[illegible] ماه فروز
[illegible] را گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند ماه سیام و ماه کش و ماه نخشب ماهی بود که مقنع [illegible]
[illegible] از چاهی بالا کردی که سیام بود [illegible] آنرا کش و نخشب نیز خوانند
واقع است [illegible] گویند [illegible] استاد [illegible] زمانه سیام [illegible] ماه فلک
که اینت غلام است و آن [illegible] سیف اسفرنگ راست عشق تهمت [illegible] آفتاب [illegible] چون مه چاه کش
[illegible] چاه عاشقان شیخ نظامی فرماید ز ماه آینه سیماب داده چو ماه نخشب از سیماب زاده [illegible] است
ماه نخشب [illegible] ماه نو نام ماه نخستین است از سال [illegible]
ماهو با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول زیب و زینت [illegible] شیخ آذری در عجایب الدنیا از شکل [illegible]
حیوانات [illegible] آن [illegible] ماهو دوم نام [illegible]
بوده [illegible] ماهو را نیز [illegible] ماهوان [illegible]

ماهوداد

ماهوداد و ماهوداد با های مضموم و واو معروف صاحب الملوک [illegible] و این غریب السلاطین است ماهویه
نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم و سپهسالار خراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته برفت
ماهویه [illegible] ترکستان در [illegible] یزدجرد را [illegible] و آنرا ماهو نیز خوانند
ماهه دو معنی دارد اول دوازده [illegible] مولانا [illegible] [illegible]
[illegible] دوم [illegible] [illegible]
کنند و آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] گویند ماهی دم [illegible] را گویند استاد [illegible]
[illegible] ماهیان [illegible] ماهی زرین نام نوعی [illegible]
[illegible] میان ریگ [illegible] [illegible]
و ولایت [illegible] [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] ماهیان [illegible]
فرماید [illegible] پهلوان جهان [illegible]
[illegible] ماینده [illegible] حکیم [illegible]
ماینده است [illegible] ماهون نام [illegible]
گویند ماهیه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ناو دو معنی دارد اول [illegible] منوچهری راست [illegible]
[illegible] [illegible] دوم [illegible] را گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند
[illegible] [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible]
[illegible] ناابدان [illegible]
[illegible] خواجه افضل کاشی فرماید [illegible]
[illegible] ناآوس [illegible]
[illegible] ناب دو معنی دارد اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دوم [illegible] ناپسو [illegible] گویند
[illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] ناپهره [illegible] مولانا عبد الرحمن جامی فرماید [illegible]

را واو یا کجا که پایم افتاد بسر نابرده دیوارم افتاد دوم دوال او فرومایه بود این بمعنی قلب ناسره آمده و آنرا ناسره
نیز خوانند ناجرمند با جیم مضموم بمعنی باران زده و بمعنی مشوب بکاف زده در شکسته نشستن بود و در بعضی فرهنگها
نوشته‌اند که نام مرزیست از زنادقه ترسایان حکیم خاقانی فرماید من و ناجرمند و دیر مجران در ترجمان علاوه ملی
ناجو با جیم مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و ناژو و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند
شیخ نظامی فرماید ناجو این باغ بوصدو گر واش بود چو سکان فلک سرافکنش ناجخ با جیم عجمی مفتوح بکاف زده
تبرزین بود شیخ نظامی فرموده ز پولاد چینی ناجخ او دشمن بگردن عیار ز نهر گردن از نا منوچهری راست منوچهر
ناجخ بکوبه بمهر ناگردنان نشتر ناوک لگاوک عرقها سهمگین ناخن برا متوازن بیزه حکیم خاقانی در قسم گوید
بمهر زیر حلقه و اربعین صبا پار بیچ بختم رخنه ف روز حساب به تاب بکیر ناخن فواره ده را
دو شاخ چون سر ناخن جانور سنان منوچهری در صفت اسب گوید کر کرد ها بکرده و بر انگیزی رود
برتر از عنکبوت و حلقه ناخن برای ناخن دیو و ناخن پریان و ناخن خوش بافتح معروف نوعی از صدف بحری
در شکنج ناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و بهندی نکه گویند و در دواها و عطریات بکار
برند حکیم دوای است این گرم پیچ از ذات خفقان بر دهان زناخن پریان یک غلط راست ناخن
دیو را پیچه بان چنگ در زیر خویش دوکسند صبح را نافع آید ریا به حیض ایشان کن و در کسود کسند
ناخن پیرای است او راز بخر ای ماه مدان ناخن ببرند و آنرا بهندی نیرها خوانند ناخن خواه و نیز
مایل است بخری نزدیک ناخن است که درد عظیم کند و آنرا گزدمه نیز خوانند و بمعنا و حسی گویند ناخنه مرضی است اندر
چشم و آن معروف است گویند که آن به بول اسهیل زایل میشود و اگر در چشم آدمی سپید شود اگر علاج نکنند زیاده شود
و مانع دیدن گردد و اگر در چشم اسب پیدا شود اگر در زمان نبرند اسب را هلاک سازد بوستن طبیب نماید در چشم ناخنه
چو سپید آیش از بهر تو نشوی بسیار بای چه گر درین مرض بود فایده باشند نزدیک حکیم روشنایا بخیر حکیم خاقانی
فرماید ابرش خورشید را ناخنه آید زرشک تا تو شبرنگ حسن آخته در جهان نادهشت دو معنی دارد اول
با شرم و حیا باشد شیخ نظامی فرماید چنین آمده است از بزرگان پیر که با هیچ نادهشت کشتی مگیر هم گوید چون ایوان شب
صبح نیاوردشتی خشم هندابادی بر آن آشفته دوم قومی را گویند که ایشان مرغان پرداخته و کمان نارند و قوا شی کنند
هرکه کسی باتنها چیزی نه هد بکار کو گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعت را لشکر نیز گویند نادای منکر را گویند
نارخو بارای موقوف و خای مضموم و واو مجهول اکل انار بخیر نا اُمرده بارای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست
که حیوانات خیسد و آنرا کنه نیز خوانند دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندی نام یکی از گلها و از نشان هندوستان باغ
نادره بارای موقوف و دال مفتوح و اخفای ها کنه بخر که برگاو و دیگر حیوانات بچسبد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
شپه مرقوم است نادرچیده بارای موقوف و دال مکسور سنبل رومی بخیر نادست مخفف نیارست بود بمعنی نتوانست نادو شیرین

بادار مکسور و شین منقوطه نام نوعی است از موسیقی نارمشک دو معنی دارد اول نام رستنی است و آن مانند تخمیست شبیه
رنگ که اندکی سبزی و بیاض است دارد و آن دارویست در خاصیت نزدیک بسنبل باشد و شرح آن در کتب طب خصوصاً اختیارات
بدیعی مشروحا مرقوم است دوم کوره آهنگران را گویند نارنگ بارای مفتوح و نون زده و کاف عجمی ناری باشد
حکیم خاقانی فرماید رنگ ناربچه کاکنجبه نارنگ رنگ چند چشم گز برون نکند رخ صنوبری نارو دو معنی دارد اول
نام جانوریست خوش آواز مانند بلبل و چل حکیم سنائی فرماید ناردن نارو و نوا بار برکه ناطق کند آن مرغ به
نطق و پی آن را منوچهری راست پرده راست زند نارو بر شاخ چنار پرده ماده زند قمری بر نارونا دوم
رشته را گویند که از عضای مردم برآید خواجه عمید لویکی راست نار دشنه بر شیدش ارند بکام ... کر در تجر بهانه راست
رود به بدر و آب نارون و نارون دو معنی دارد اول درختیست بس خوش قد خوش اندام حکیم ازرقی راست
ناروان گرد از قدت آن طبع چون ناروان ناروان دارد سرش کم در فراق ناروان کمال اسمعیل فرماید
انجمان را ستیه که قد تراست سرعاشقان ناروان خواهد دوم کف دریا را گویند نارون دو معنی دارد اول انار است
که نه کوچک دوم زبانه ترازو است ناره سه معنی دارد اول در فرهنگها نوشته‌اند که زبانه کپان باشد اما از این
ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شد چنان معلوم میشود که ستاره مشتری باشد که از کپان می آید نه سبب آنکه ان
اختلاف والعلم عند الله باری بر حساب ابتر سعادت آن گشت جاری چو ناره از کپان هم گوید این کند
دل از گرانی است گوی ناچیده از حساب در درج ناره بخیر دوم پریشان کند نابود و سیم بمعنی ناله آمده و مثالش است
حکیم سنائی است که تمثیل لغت ناروشنه نادی بارای مکسور و یای معروف خانه پوشیده را گویند و بزبان هندی شیر را
مانند نادل با زای منقوطه مضموم دو معنی اول معروف است دوم محبوب را گویند و از ابیات دمع و نگارها یار نیز
خوانند امیر خسرو راست رسید نازکی خرام از نظارگان بنهار به پوشش دید کرشمه آن لکار ی آید نادلبی نوعی
از رشته بخیر شبه پیچ است او از لیکن منقش سرخ خوش رنگ شود و آن را مسوار نیز خوانند نادنوروزی نام اول است
از موسیقی نات و نازو نام درخت کاج است حکیم ناصر خسرو فرماید از مهتر خوب بچهره بوده کو خود بشرم
نیا بود از این قامت نازو ناسپار یعنی ناشکر بخیر مرقوم شد ناسپاس با سین موقوف و بای عجمی ناسپاس را
گویند ناشک با شین منقوطه مکسور قرض دار را گویند ناک بیچ معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن
را مغشوش بخیر و بعضی حصر در مشک مغشوش کرده‌اند و گروهی گفته‌اند که عنبر را گویند که در مشک و دیگر خوشبویها
چنه اند و فرقه برانند که این لفظ را بر هر چه مغشوش بخیر اطلاق توان نمود مانند زر و سیم و بجزآن حکیم سنائی
فرماید علم راه بین در دست شتی جام روانی است چون است مست دیوانه است وزه ذوالفقار کز براداو دار
مردو نیام دین و زبران دارد ناک و مشک تتار شیخ فریدالدین عطار راست چو انشک جگر دیده او در
دهر آمد ناک از چه دهد آخر چاکریست چو عطارش دوم لفظیست که بجهت اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات

پایانه باشد چون ترکیب در اول او کلمات سه حرفی نخشه مانند طربناک و غمناک و بوی ناک سیم قسمی از امرود باشد که آنرا به ترکی و تازی و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و طاره بود پنجم جایی که آنرا بتازی فلک خوانند و فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را ناک زیرین خوانند و بزبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم جای کوچک آید که آنرا بفارسی نهنگ **ناکرفت** بمعنی ناگهان و یکبارگی آمده. **ناکواد** نخوت و استیلا را گویند رهبر گوید از سخن تو ناگوار گرفت خلق را اکسیر و سیم ناب **ناگوار** با کاف فارسی مضموم و واو معروف ناخوش و ناگوارنده. بمعنی حکیم ناصر خسرو فرماید بمجلس نور هر را شکایت شکرد که سال سفله بسر آمد و زمان ناگوار **نال** و **ناله** پنج معنی دارد اول بمعنی فغان بمعنی وان معروفست مولوی معنوی فرماید نالم و ترسم او باور نکند و زترحم جور را کمتر کند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته هم بر بنای درون منفصل همی بود با درد و با رنج و نال دوم نی را گویند کمال اسمعیل راست نیم مانده جگر گوشه صدف زسخات دلیل کشته ز الفاظ تو شکال ثال شلال حکیم سوزنی راست نال زرین تن سیمین دل مشکین سرشت انگشتان راه زایر و سال را ایلی شیخ روزبهان بقلی فرموده چو نالی ناله بسوازم شود بلبل چو مستان مست چو زیر و بم کشم در هم شود خاموش هزار آوا سیم ریسمان را گویند بارک که در میان قلم بود حکیم انوری فرماید مجلد تو تشکر کرد عرصه موقف چنانکه پهلو کردان چو نال بکی بر کرد چهارم چوب و رود خانه که چیک را گویند و در هندوستان نیز آنرا بهمین نام میخوانند استاد فرخی راست چو شیر در هندوی جوشن بود چنانکه خیزد شیر اندر روده قلم حکیم ناصر خسرو گوید چنانکه هر که اندیشیم همی خوانم کنخ صنعتش اندر صور زرد سبز و حکمتها بر آورده بنیان زنالهای فراوان بود و سیم از پنجم نام مرغیست کوچک با چشم خوش آواز بمعنی **نام برده** بمعنی نامدار است حکیم فردوسی در داستان گشتاسب اسفندیار را با جنگ رستم گفته اگر او بگفتی باسفندیار که رو سوی کابل بکارزار برانگیز نام برده جنگ به بند آن جهان دیده تیز چنگ نگشتی تبه کرد اسفندیار و گر طوطی چو قضا فرو دیدی کار کرد **نامجوی** نام روز دهم است از ماههای ملکی **ناموبه** با میم مضموم و واو مجهول زناری را گویند که جز یکی شوهر دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهر او نهایت محبت و اتحاد بود و آنرا بهندی ستی کویند حکیم سنائی فرماید صولت او در آن صفت ناورد زن ناموبه بر کند از مرد **نامه** دو معنی دارد اول کتاب و مکتوب بمعنی مانند شاهنامه و فرستنامه دوم سیلاب بود سیم خط تعلیق را نامه نیز از آنرو نامه گفتند که کتب و نامجات را اکثر بدین خط نویسند **نانکلاغ** رستنی بمعنی از زمینهای نمناک بروید مولانا عبدالرحمن جامی فرماید مخور غم بهر طعمه از کلاغ که کو را نوکل چون درست آمد برآمد از زمین نمشی مولوی گوید با غبان کرزنبالک بانگ قرص کلاغ شود نان کلاغ **ناغش** با نون موقوف و غین معجمه مکسوره دو معنی دارد اول چیزی ناپدید بود دوم بیرون کردن بمعنی **نانو** با نون مضموم دو معنی دارد اول ذکر کاری را گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفل گویند تا اطفال بخواب روند حکیم آذری فرماید تا خواب برد چشم تو بر بستر جاوید در مهد سر تو میرسید نش ناویه نانو

همو گوید آن نه بینی که طفل از نانو گیرد آرام چون کند نانو دوم مخفف نانوا بمعنی **ناو** دو معنی دارد اول چوب آب است این یمین راست که کشتم بنا کام از آن کجا جو روان بر دو رخ از دو چشم دو ناو دوم کشتی بود و بطریق استعاره هر چیز طولانی را که در میان آن گود باشد ناو گویند **ناوَدَه** بمعنی جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید با سبزه چو کیناث کردون را با سپه عقاب را مچ ناورد است جمال الدین اشهری راست عالم پر از مرد از تو و رستم نه ناورد از تو چه دعوی ورد از تو آثار رنج تو کرا **ناوس** تنگه بمعنی حکیم فرماید گر چه زناخ سیاه کشتم نه نکرم مقام بجز ناوس زاغ اگر بشنود کند در حال زین سخنها که نمره طاوس حکیم انوری راست عاشر آن ای معاشر که سر از گرکان ناوسیت **ناوک** از غایت اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو فرماید ناوک زنند چو غمزه او در زمانه نیست جز جان حریف هلاک بلا زلف او نیست همو گوید باز زنده بر تو ناوک آه و مت زره با فم بر آب دیده نیاید دعای خویش **ناوه** با واو مفتوحه چوبی باشد که نهر را خوانند مانند کشتی کوچک چنانکه میسوچهر در صفت اسب گفته کوزیان شیر زهره یوز تاز و غرم تک تک پیل گام و ارگ سینه رنگ تاز و کرگ پوی تیز چنگ چشم آهو سر پولاد ذیل پیل دندان چاه بینی ناوه کام الوند روی و چوبی که بیان نه آنرا نهر ساخته باشند و بگل را بدان گل کشنده و اشال آنرا کویند کمال اسمعیل فرماید زحل ز بهر شرف ناوه بشکل هلال بدست ناگه هر وکل بخروبان آرد ابن یمین در صفت شهر و عمارت گفته مهر ان در اکر سوی فلک حاکم کشد از پی کسب شرف تمثیل فراشش در زمان ترک فلک بارینه اندر گل همچو هندو ابکشد ناوه بر کوهش **نادیم** چهار معنی دارد اول چیکی و خواب کردن بمعنی مولوی معنوی فرماید چونست بهر طرفا مستغنی از ناری که شب گذشت و کنون نوبت دعاست سکست دوم نالیدن بود سیم خواهیدن بود و چهارم نالیدن آمده. **ناهار** کسی را گویند که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت آنها رقم زده شد آن شخص اندک چیزی بخورد گویند ناهار را اشکسته کمال اسمعیل فرماید لعغواد که جنابک بیاز سرذوق ذو بر دل اشکسته نکرد دوش ناهار و ناهار چیزی گویند که بناهار که رند حکیم ناصر خسرو راست ای بار سفید حوزه کیک را مردار بخور بر ان ناهاری **ناهید** و **ناهید** و **ناهید** و **ناهید** سه معنی دارد اول دختر ناربست را گویند مولانا مطهر راست بر بستر بالین نرم برآمد با نوبر نازک بدان ناهید بستان دوم نام ستاره زهره است ابن یمین راست زیر گردون بهر انواع فضایل دارد کیک در ملک طرب کام روا ناهید است سیم نام مادر اسکندر ذو القرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول بمعنی مطرب نواز نده دوم نام قلعه است این هر دو معنی مسعود سلمان بنظم آورده نام نه دل چو نای می نالد حصار نای بستم کرفت دولت محنت زین بلند حصار **نای انبان** نه انبان بمعنی وآن سازیست معروف اثیر الدین اخسیکتی راست بر شیخ بار بد طبع را ارغنون سازد زیارت را بنوشته بود نواری نای انبان را **نایج** با یای مکسور و جیم عجمی زده نابج بمعنی مطرب نوازنده است حکیم فرماید هزار ناله نرم چه گل رخت در باغ هر دو دل ما شنیدیم فغان از نایج

نایژه نام حیوانی است چنانکه در لاهیجان دارند حکیم خاقانی در قصیده فرموده . بلو و باری و بیا جا و غرغره و انشکوه
بنایژه بکوک و بتار و بود شیاب و مولهای را بطریق استعاره نایژه گویند کمال اسمعیل فرماید تیغ تو خون جگر
کشته بود ما لا مال اگر نه نایژه خون زدی بیکبار ناشکل بامیم مفتوح نام انبان را گویند و آنرا نای انبان
نیز خوانند امیر خسرو فرماید بادشنبه سرود و نای شکل یعنی که چون هر زمان آن تنبوره را زیر سر کردی نامی
نایموس نام سازیست که حکیمان یونان نوازند و از اموسیقار نیز گویند فصل واو وا بیخ معنی دارد
اول آتش را گویند و آنرا باوا نیز گویند حکیم سنائی فرماید کرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو که آنجا باغ در
باغ است و خوان در خوان و وا و در وا دوم بمعنی باز است چنانکه وا مکو یعنی باز مگوی و وا گفت یعنی باز گفت
سوم بمعنی ستور فرماید یکیک و ایشان حق را همی گندم مزن و در آسیا کجا جو باید کار است هزار ایشان
گذشته و او تو را نیافت سرکشی ها اکنون ار چنین نیم در محل باوه استعمال نمایند چنانکه گویند وا او کنم
اراده آن باشد که باو گفتم یا باو گفتم شاه داعی شیراز فرماید گر چه باو اسرار او امیرم با دل آشفته زینجا میروم
چهارم کوئی است که مردم مریض در زمان شدت مرض بآن نوا کنند پنجم گشودن تنم چنانکه گویند در واکن یعنی در
بکشا وات دو معنی دارد اول لخت باشد دوم پستی بود واتکر دو معنی دارد اول پستی دوم زر را گویند شمس
فخری است مت ضدایرا به بازار عدل او باز است جنت صعوه و کرکست واتکر دوم رود خانه باشد واج
یعنی بگوشت وکوچه اگر همسایگان چیزی خوانند غریم واج سکیس کدام است واجاد باز ار را گویند واخ
دو معنی دارد اول یقین بشمس فخری مبارک نظم آورده کمال بر سر شوهر ملک اسم تیبیت الطبیب مرهن کمال
خرسنده واخ دوم کلمه ایست که در محل تحسین از شعبان طبیعت گویند بافای مکسور روی سوف بستم نیز
برند و را گویند واد دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانکه از محصول این ابیات حکیم فردوسی در صفت
شغل معلوم میشود با سر داشته و بنا را بر آن هفت وادیست سکینه که نظم شود معلوم میشود در آن شهر
بدان دوم بایتاد یکی مرد بد نام هفتواد به آئین نو باشش اداد رفته از سر او را پسر بود هفت
دوم بمعنی باد آمده واد بان باد بان باشد حیقی بکشد که تاک انگور بر بالای آن اند از ند منو چهری راست
انگور را برست چنانه مانده چیچانها واد بجنبان چون کاخ بلستانیان چون زاویه واد و وان
شش معنی دارد اول شبیه و مانند بود حکیم سنائی فرماید از پی آنکه ناتمام شوی باز گرسنه نیم دایره وار دوم
نوبت را گویند استاد رودکی بنظم آورده کل دگر ره بکلستان آمد وارده باغ و بوستان آمد واره آذرگه است
شعگاو شعله لاله را زمان آمد سیم رسم و عادت بود مولانا عبدالرحمن جامی فرماید فیغ آنکس که و ار خوادت جست
کار خود را او از خود بر ساخت چهارم بمعنی کرت و مرتبه آمده چنانکه از یکوار و دو وار اراده یک کرت و دو کرت
بود پنجم صاحب و خداوند را مانند شتر شب را گویند و وار با بمعنی لب پاره باشد وارخده با رای مفتوح بکار

مرد لوند را گویند وارغ مرد لوند با رای مکسور بمعنی ارشتی آب باز جوی و گل شب و از اوریغ نیز گویند واژن
با رای مفتوح و آریخ نیز وارون و وارونه و وازگون و وازگونه دو معنی دارد اول معروف است مانند شوم را
خوانند حکیم قطران راست تراعدو شود مرد طالع مسعود تراولی نبود مرد اختر وارون حکیم نظامی راست چو از
سپهری دگرگونه بود جهان در کف دیو وارونه بود میر بیغبث مجیر راست صد تجربه و صد آزمون درکار است
صد عقل برای یک جنون درکار است تو طالع ارجمند داری بگریز کاینجا همه بخت واژگون درکار است وازیخ
با زای منقوطه موقوف و نون مکسور بمعنی بازیچ است که مرقوم شد واز بمعنی باز و بابا است که مرقوم شد واشه
و آنرا باشاه و واشی نیز گویند فخر گرگانی راست و ز آن پس داد و یا نامه و پس همان پرایه و واشانه دیگر
که گوهر رنگینت مراده یاد کار رازیست مراد از غمگسار واشکرده بشین موقوف و کاف مفتوح جست
و جستن بود واشید بشین منقوطه مکسور و نون مفتوح چیک از نیز واف بلبل بود و آنرا ناخواف نیز گویند
وال نام جانوریست که در رنگ اکثر و اغلب در کنار های آب نشیند و آنرا عوام واق نیز گویند محمد عکر راست
برف است هزار ان در بار کلبی زاغ است ناز ان بر جا جبل در حلق تکمیر آب است زنجر ارکون واک موج است
چون علی وال نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا بال نیز گویند کمال اسمعیل راست این ذره که شان طلب نیز خوهم کجان
باشکوه زانکه گوهر از صدف و با چیزه از ماهی وال حکیم ازرقی در صفت بستان گوید چاکرم کرده آب از هوای آتش
طبع بشیر کرم شود بر سلم ماهی وال والا دو معنی دارد اول بلند را گویند که بلند قدر و مرتبه منوچهری راست از کرم و
نعمت و الای او کس نشنید از بهالای او دوم نوعی از باقته ابریشمین است و آن معروف است والاد دو معنی دارد اول
سقف و دیوار خانه بود حکیم زیادی راست فغال محبت یعنی معصوم به بنیاد صاحب بو الاد محکم بود بهار عمر راست
زسنگ برکشیده بنیادش بفلک بر فراشت والادش دوم قالب خشت و قالب طاق را گویند کمال اسمعیل راست
همچنین بهیچ هر فکار از فلک رفعت در نشسته بهاد تا با قبال تو تمام شود این بنا را که کرده والاد و در بعض فرهنگها
بمعنی عمارت رنگین و در بعض عمارت کلین و در بعضی کاه را در عمارت بکار برند و در بعضی کتب نوشته اند اما هیچ
از ابیات مستشهد افاده معنی مذکوره نمیکند والان کرا زبان بیش حکیم نا صر خسرو فرماید را داشت لکن تیغ تا خوش
هلیلہ حرارت جانه زکریب ناک را فرموده اول را در شکم ما فرز باید از حلیله و از روم والان والانه
زرشک و جراحت باشد واله با لام مضموم و اخصار شده دو معنی دارد اول بمعنی دوم والات مرقوم شد منوچهری فرموده
مراز مسعود تبریز دلق کنده بسنست برو بدار نقد رمان بود واله دوم بمعنی سر آمده سیف الدین علاج گوید
از شوق روت جانب طور سینا کنارها هم آتشی که عطش سوی واله میرود و بالام مکسور و اظهار ها در عربی
بجود و حیران و گرسته بود آنرا از اط عشق و محبت وامه بر سر معنی باغام مرقوم شد مترادف است وامی در خانه
بود وان دو معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک آذربایجان دوم بمعنی شبیه و مانند آمده و آنرا ون نیز گویند

دانغ با نون موقوف عدس را گویند و آنرا نسکنیز خوانند دایا و دایه صاحب و مرادف یکدیگر حکیم سوزنی فرماید نخست
زان نمط که دایا بود خود بگذارد شیر مهیا بود فلک شیر دادن است از بوسه بوسه که دهد حق بداند ور غمزه
غمزه که خود را کند خواب زان بوسه که بسته بوسه گاه او دایه روان زان غمزه غمزه غمزه ها دایه عذاب
دایج و دابج یعنی دادیاج هر نوع شاعر گوید خوش آنکه بگشاید ز آفتاب فراق بسعی جفت وصلت بابج
وابج فصل باء دال بادغیس نام دشتی است ما بین هرات و کشک با دام واقع شده گویند که در این دشت
همیشه بادی در غایت شدت می وزد و ابتدای باد از مرغیست که در شرق این دشت واقع شده و اشعار مجلد
را منسوب این دشت است وجه تسمیه اش بیاد درویش آنکه جمعی از درویشان در آن باد به درآمدند در این اثنا
باد در اهتزاز می آمد بشانه آن درویشان سراسیمه شده یکدیگر را می کشتند و قریه دیگر شدند با درویشی دیگر
چند نام آنجا هلاک شدند لهذا آن دشت بباد درویش موسوم گشته بادریس باده ای معلوم نوعی از گدا را گویند که در به
گردد و گدایی بارام کند حکیم سنائی فرماید دعوی دیگر کنند ولیکن بنهد کری با دروبان کور و گدایان بر شند
اثیر الدین اخسیکتی راست معنیشی گر نباشد قناعت آن بهره در بدوم چون گدای با درو بادهنج پنج معنی دارد اول
جرجیز از پایش ترتیب داده باشد و در روزه باشند گویند عموما و مروارید و لعل و یاقوت سفته و دیگر جواهر را
ترتیب رشته کشیده باشند خوانند خصوصا فرگ کانورات زود ما درو بیج با در گشنار مروارید بر
ابر حسرو فرماید قطرها می چنیده از چشم او بارکان جمیع از پانسیج خوانند آن آبگینه کرده باز دوم گردن بود حکیم قوامی
فرماید گر چه از سواران بیرون از شمار بیان بار بایان اسکار بیم انگنده آدمی و مرکبی بسیار چون است
بنیم حکیم سنائی فرماید صورت بکل انگنده در دار است تیز نا رو کوی چپ راست مخالف راست ترش بجهره وانش
چون فراخ نار گره برو میان پاپش بگرد و به کلا نار چهارم دیوانه را خوانند پنجم گوشت کنده باشد بادی
کاسه با بات و باتو و باته دو معنی دارد اول کسی را گویند که از حیرت بر یکجا فرو مانده و واله شده
حکیم ناصر خسرو فرماید همواره به عمر و پس آتش ز پاک کننده بود آن آب که استاد بود باتر دوم حقیر
زبون و خشر بود و حنی گریست فلک گرم و بیش از قیاس است وهم بر است تو حقیر ست و باتو بلس معنی دیگر هم
و آنرا بتازی ابله گویند مختاری راست دیده بگشا که همچو مرخوبط گفت کس طول امیر از سیاس طلبش کرده بیاتم
تا ضیمن چنین ناکنم ناس هال شخم ریزه را گویند باکه و باکله با کاف موقوف در زبان غشترو افغان تا کیسه
گویند که در آن چیزی نهند زنان بستر فرنجی و آنرا بتازی الکل خوانند مؤلف تاریخ معجم سلطنم آورده به و اسعد شش تنک
لطف اریم شد نه کره از کاف گاروان کش هال سه معنی دارد اول آنکه چنین گرداند میدان در میل کعب
نام گان باز ان گور را از میان آن بکنده رانند مولوی معنوی فرماید شاد بحر اتصال زرخنده فال گوی معنی راهم
سوی دل دوم قرار و آرام بود استاد عنصری راست اگر نقش بر بد آرام و هال که برد از زلف او آرام و هال

هکم سوزنی فرماید نهال خوار بر آب دید برو چنانکه نه خواب مانده قرار و نه هوش مانده زنال سیم شمال و از ابتدای
الاجر گویند و بتازی قافله خوانند باله با لام مشهور و اخضار یا پنج معنی دارد اول حلقه و دایره بغیر سبب که حادث
از رضیه به آید حکیم انوری راست با در مرتو هر ماه آسمان که دو روز شب ز آفتاب بستر آب و زمیه با کنند دوم
بس از طریق تشبه چو شکل خان تو دیده ز عکس بالش مهتاب خان چو باکنند سوم منقش و منقدر را گویند اوسی صباحت
رنج همیشه بست زنخ دلالهٔ و لالهٔ صبحت بدر خانه بال بسیم رنگ بود و بتازی لون خوانند هم او سی صاحب گوید
برداشت آن عروس در آورده بشمر و انگبیت در هم رنگ زرد باله چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم نوع از
هنر باشد که در کوه مهابست اشود او چه به آن هیزم بود و آنرا در شعلها بسوزند بالان زمین دهشتان بود و آنرا زمین
و بهال سبز گویند خسرو انفر فرماید این آتش و این باد و سیم آب زمین فلک هر چار مرا موافق و زنکی و زناملامور ع
پیروا گویند حکیم فردوسی از طلادیس تعبیر نموده چنانچه بر آتشوب بسر شده به امامور آن حمله گیر شده بامرد با میم شتو
برابر زده و زاری شقوط این لغت بسیار است و آن یعنی رخیزند نیز از تاریخ طبری نقل شده بامولی و باموله با میم موقوف
سه معنی دارد اول یعنی برابر و محیط آمده حکیم زجاجی راست برفته گردان کشان نامور خبر ایک استوار گاه مکار
دوم بستک با آنرا بمواره و بمواره نیز گویند فخر گرگانی راست بر بیابان کشنده ناهموار شده در زمینکاه او
نظاره سیم جمیر هموار را نیز گویند که پستی و بلندی نداشته باشد حکیم ناصر خسرو فرماید در صفت عالم بهوا آتش او داد هم
سه روح هر یکی در او دو قسم است ارکانش هفت و اصل چهار قدیم و محدث و تنگ و به و لطیف و کثیف خطره
بخطوه ناهموار و ناهموار بامون دشت و زمین هموار بود بامی سر گشته و سرگردان را گویند بامیان میان ناصیه
لامعی چو جادو راست بار زرم باز گردد از بیم آن بود ز راه بس را که مگیسلد بس تا میان میان باه کلمه است
که در محل تأکید گویند خواه امر از کردن بود و خواه از ناکردن کمال اسمعیل راست بر پای هر زد بر خود اگر نو گو بیم
بان فلک بماند بر جای اگر تو گو بیم بان بانی با نون مکسور و یای معروف این لغت بپهلویست و معنی آن تنبیل بود
از تاریخ طبری نقل شده بانیه و باینه مخفف هر آینه و هر آینه بود فصل بای تحتانی
یاب دو معنی دارد اول نا بود و هرزه و بمعنی هیچ حکیم ناصر خسرو فرماید دنیا خود هست و کشتی تو دین
صحبت ما است تو خود با دو یاب حکیم قطران راست جز بعید او سخن گفتن همه یاب است دوم جز شهر او سر
جان همه یاوه است و یاب دوم یابنده و امر از یافتن بود حکیم ناصر خسرو راست چشمانش از خواب است بهتر
بکش خویشتن را بگور و اندر یاب یابس با بای مکسور و زاهدان را گویند که در وجه معاش ارباب الحقایق
دهند و آنرا ترکان بیسود غال خوانند علی شطرنج راست کمتر زیاب برزحساب مالک فغفور و قیصر و راست
یاختن بمعنی آختن است مرقوم شد یاخته چهار معنی دارد اول بجز را گویند دوم حسره بانش سیم یعنی مانند
چهارم کشیده را خوانند یاد سه معنی دارد اول معروف است دوم سیاری بود حکیم فردوسی فرماید که او را سیاست بگنهاد

ع

[illegible] وگلاب و باد و سیم نقش آنکه ریختن استاد روزگار فرماید ما پر آب و گل نقش ما یاد و باد ما [illegible]

یادی باد آن گشتنی روز دهم تیر ماه باشد و آن روز جشن است **یادر** دو معنی دارد اول معروف است دوم دشنام [illegible]

و آنرا یادور نیز خوانند حکیم نزاری راست ز برق تیغ آتش خیز شب تار سر دشمن جو باد آن گرز چون یادر **یادا** نوای

و قدرت باشد [illegible] راست چنان در گذرد او صاف تو عاجز گشت [illegible] که از بس دهشت و حیرت نداریم [illegible]

یارا سپندیه **یاراسفند** نام اسفندیار بن گشتاسب است حکیم انوری فرماید تا که بر نطع دهر در بازیست رخ [illegible]

اسب یاراسپند باد فرزین عمر ترا از پیاده دوام فرزین بند **یارک** دو معنی دارد اول [illegible]

و آنرا بتازی [illegible] خوانند دوم نوعی از [illegible] چنان دارند **یارمند** یاور و یاری دهنده را گویند حکیم [illegible]

راست تو با او برابر [illegible] همش را [illegible] یارمند [illegible] فرماید [illegible] گفت یارمند بود نام [illegible]

[illegible] بود **یارنامه** نیکی [illegible] حکیم [illegible] فرماید چند از این لاف و یارنامه تو در چنین منزل کثیف [illegible]

[illegible] یارنامه روزی [illegible] خواجه عمید [illegible] روان حاتم [illegible] یارنامه [illegible]

[illegible] **یاره** [illegible] دو معنی دارد اول دست [illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible]

[illegible] یاره کنند در زمان [illegible] دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **یادی** [illegible]

[illegible] **یارهین** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **یاس** [illegible]

[illegible]

[illegible] **یاسج** [illegible] **یاسج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **یاسمن** و **یاسمون** و **یاسمین** [illegible]

[illegible] **یاسه**

[illegible] آن اسیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یافته [illegible]

[illegible] **یافه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **یاکند** [illegible]

[illegible]

[illegible] **یال** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **یاله**

[illegible] **یان** [illegible]

[illegible] **یانه** [illegible]

[illegible] **یاود** [illegible]

[illegible] **یاوه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **یاوند** [illegible]

[illegible] **یاوه** [illegible]

[illegible] **یایی** [illegible]

منوچهر پریست سالار سپاهان چو ملک شهر سپاهان برخی بهوا سپهر بکار زع هوا کرچه بهوا برخی چون ابر عمیدوار
ورچه بر نیان درخشنده چون مردم یاد بر زند به رکاب زرست رحمیده او پرسنده کا قوایشان پیک رکوای فصل
الف از باب با ابا با اول مفتوح بمعنی بابا و حکیم سنائی راست عنان کیر تو کر روز رجال
ورد و دین بخیر عجب نبود اگر او را ابا خود همچنان بیتی حکیم فردوسی راست دوم بمعنی برطرف چون ازین ابا او سمنان
دست در طوق زنم و با اول مکسور ترشی را گویند حکیم خاقانی فرماید زان طبخها که دیک سلامت همی پزد خوشتر ابا ز فقر
ابای سنبا شم ترف نشوره راست دره بیچ توحید ابار یوش دارم افسوس معده قدم شد اباتق و اباشه
با اول مضموم مجمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید اگر تو بر آن مسکین نبخشی
چه لازم است که جور و جفا کنی چندین قصیده صاحب دیوان ایلخانی نام که در اباشه اونیت پرسکین
و این لغت با اضافه واو بعد از الف نیز درست است ابتال با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول
دودمان بود دوم سزاوار بغیر ابرکوه با اول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زبر کی
در ته آن کوه است آباد آن شده باین نام موسوم است و آنرا ابرکوه و ورکوه و اورکوه نیز گویند و صواب آن
ابرقوه است و بالفعل بتعریب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین پیمانی که از طلا و نقره و جز آنکه زنان در
و کیسند و آنرا آورنجن و اورنجین نیز گویند هرچه در دست کنند دست ابرنجن و دست ابرنجین خوانند
و آنچه در پا کنند پا ابرنجن و پا ابرنجین نامند ابره با اول مفتوح و ثانی زده معروف است و با اول
مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت نازک و لذیذ بغیر و آنرا چرز و چال و هوبره نیز خوانند و شکار
جانوری بزرگ نوعی از ... مانند ظهیر فاریابی راست روزی که غنقر تو پرواز میکند در چنگ او عقاب فلک
همچو ابره است ابسا با اول مفتوح و ثانی مکسور تعفیر زننده بغیر و زنده ک آب زر درست است خسروانی راست
چو کلین از کل آتش نهاد عکس افکند نشانم او بر ده ترنج بهسا طوان ابکاد با اول و ثانی مکسور و شین
منقوطه زده پوشیده و آشتی بغیر ابشق زرباف را گویند حکیم ناصر خسرو راست چو در زره باکار چیر
شود بکمان که بر ... ابلق و دو رنگ را گویند عموما سیاه و سفید را خوانند خصوصا و آنرا چپ
نیز خوانند سیف اسفرنگ راست تا شیر انکه دولت پیش کمان خصم تست ... بر تیر ناوک کرمانه
بدور تو دو رنگا عیب است صبح صادق نکند ... ابلوج قند بغیر مولوی معنوی فرماید امروز ترک تازی
ابلوج سپید ... المادر به ابلوک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو معروف فضول و منافق و دو رنگ
گویند شاه داعی شیرازی راست بود از آن جوق قلندر را ابلی مرد ابلوک رقیبی سپهری اباخوه با اول
مضموم مفتوح و خای مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری راست حصار دولت آن پادشاه قدرت
درست بادا چو حرز کسیه اباخون ابیدج با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی ابجد آمده است ... فرماید

خیال

خیال شعبده جادوان فرعون است تو کفتی ان سپهتر ابد کرانه و هر اپیاری با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نوعی از جامه بغیر که آنرا بس لطیف و نازک بافند دوم نام جنسی از کبوتر بود اپیداد با اول مفتوح و ثانی
مکسور بمعنی بیداد و ظلم بغیر حکیم سوزنی راست ستمکاره باد است و من مرد عاجز که تا با اپیداد او چون کنم
آپین با اول مفتوح و ثانی مکسور شراره آتش را و چنگک است ... زان آتش ... اپیر ... از
نشد ... از بر اپیو با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبدار را گویند حکیم آذری فرماید ... ساز
پس پرده هر جو پوشیده لوای سوز چو برزند ساز فضل را بپو فصل با بپنک با اول مکسور ثانی
زده و ثالث نون مفتوح پاره از خوشه انگور و خرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده بغیر و آنرا
بزبان قزوینی ازغ گویند ببر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری بغیر صحرائی که شیر بگیرد و آدم
و از پوستش پوستین سازند و آنرا ببر بیان خوانند دوم نام بغیر که در میان روغن بریان کنند و با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده است معروف دوم جیبه جامه بود از پوست درنده که رستم آنرا
در جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر بیان نیز گفته اند حکیم فردوسی فرماید
چو ... ببر پوشم پرواز نبرد سر چرخ ماه اندر آرم بگرد ببریان بمعنی ببر است که رستم حکیم فردوسی فرماید
یکی درع خواهم ز ببر بیان که آب و آتش نیابد زیان نه تیر و نه نیزه گذارا بیش نه از هیچ زخمی
نگارا بیش ز رخشان ... فزون داندش همین نام ببر بیان خواندش فصل تا از فارسی
تباد با اول مفتوح دودمان و خویش ... را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده این دو معنی پارسی
و تازی را حکیم سوزنی در ترتیب سلطان سنجر فخر دین احمد که با بط مصطفی فخر دو گوهر خویشتن را ساخت با اولاد و
خویش و تبار ... گنجینه و لایت ستان ملک جهان تبار جان به اندیش و آفت ابتار تباشیر
با اول مفتوح چیزی بغیر سفید که از میان نی هندی آنرا بلش و نیسو گویند برآید و آنرا در دواها بکار
برند شیخ نظامی فرماید تنی چون نی بشکر رسته تباشیرش برابر نیشکر رسته تباه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است دوم قسم ... را گویند تباهچه و تباهه و تبه و تبهره با اول مفتوح گوشت
نرم و نازک را گویند مولانا مطهر راست ... دارم ... بهمین تب ابچه الطف الله
حکیم انوری فرماید مرا گفت ... روزی که دو تباهچه همه استاد فرخی راست
بان چون کل ... شکسته باشی گر گه کاهی ... روزی همه آری ... یکی صنم ...
مرا بر کره تبباده تب لرزه بغیر عضایری راست چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد که گویی گرفته تب باده اورا
تبخال و تبخاله جوششی بغیر که از سبب حرارت و سورت تب براطراف لب پدید آید منیر تاج الماثر تبخج است
چون زرد ... رامرد که تبخال ... تبتب با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور نام زغنه

تبرخون

و در عربی زر را گویند تبرخون با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب بیت حکیم ناصر خسرو فرماید فضل تبرخون نیافت
سنجد هرگز گرچه بود این چو سنجد آنست تبرخون همو گوید چو زهرآیست عارض هر دو لب سپید چو ریخ دو
مارچو تبرخون دوم در بعضی فرهنگها نوشته اند که چوبیست سرخ و بغایت سخت و گران و اهل ترکستان طواف
چوب دستی کنند و در بعضی سرخ بید و در بعضی بمعنی تیر رقم کرده اند حسن نظامی راست از انسکه تو در هند و در ایران
زده تیغ از انسکه در این هر دو در بگذرانی زین هر دو زمین هر جا کیاره تا تاختن بیچش همه زین بود شفق
تبرخون حکیم اسدی فرماید اسحق دشت دشت و تبرخون گرفت دل هیکه رنگ تبرخون گرفت سیم نوعی از تره
بخرج باطعام و نام کهواره ند و آنرا ترخان و ترخوان نیز خوانند و معرب آن طرخون بود تبرزد و تبرزه
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نبات بیت شیخ سعدی فرماید از دست دوست هرچه ستانی شکر بود
و از دست غیر دوست تبرزد تبر بود و در بعضی فرهنگها بمعنی شکر سپید نوشته اند و آن را معرب طبرزد گفته
و نوعی از نمک بغایت از کوه نیشابور و دیگر جاها هم آرند چون آنرا شاشیدت تمام بنبات تبرزد خوانند
و نیز قسمی از انگورست در غایت شیرینی لهذا آنرا تبرزد نامند و خاص تبریزیست دوم نام ریسمانست در غایت
نرمی آنرا الوانیز گویند و بتازی ... شیخ سعدی راست تبرزد جهان قدر دارد اهست وگر در میان
شعایونشت تبرزین دو معنی دارد اول تبر را گویند که سپاهیان بر پهلوی زین بندند حکیم نزاری راست
کر هر کشته محکم ... کرا هر خسته تیغ تبرزین دوم نمکی که هر بخرد آنرا بسبب مشابهت بنبات تبرزد
و تبرزین گویند حکیم ... فرماید بر ... این ... سنگینی تبرزینگ
ملواتش ... تبرزین تبرک با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم حصار را گویند عموما و حصار
صفاهان را خوانند خصوصا ... نرود راست ... و حاشیه درکه تو نیست چندین ذخیره از بریبن بر
ترک است همو گوید آن زمان سلجوقیان ملک جهان میراندند ... این قلعه را ذ ترک بود تبت
با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از کار افتاده بود حکیم سوزنی راست اگر نه عدل شمشیر و نیک رای او
شدی سراسر کار جهان تباه و تبت تبشع با اول و ثانی مفتوح و شین زده و نون مضموم فصیح و تیز زبان را گویند
منجیک راست گفتم از ... در بحر ... تبشع و ... با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوطه
زده دو معنی دارد اول ... حکیم سوزنی راست تو آفتابی و مهتاب دیگران ... ز آفتاب توان ... نه از مهتاب
دوم مخفف تابش بود ... شیخ نظامی فرموده ... چنان فروزد که انگشت بر او ...
تبشی با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی بود که از مس و ارزیز و قلعی سازند
ولب آنرا باریک و برگشته بکنند ... فرماید باز در بزم ... نرگس مست نهاد بر سر تبشی سیمین قدح
زر عیار تبل با اول و ثانی مفتوح ... مانند ... باشد ... آورده

دیده دشت

دیده دشت نرگسینه تو ... در گرفته تبل هرگه ... آب تیرت را ... دیده سبل تبند
با اول و ثانی مفتوح بنون زده مکر و حیله و مکار و محیل را گویند ... سلاک ... بند
هر بخت تو ... تبند تبنده با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و ... بزرگ که دریس ... اند
تاغزک ... از آن قد رنگ و تراو نیز گویند تُبنک با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند
که زرگران زر و سیم که اخته در آن بریزند استاد عنصری راست ... رکنیم ... تبنک
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبق بود ... حلوا سازان و نانوایان دارند مولانا
کاتبی راست نان ریزه ... فلک ... تنبک ... راست بحار
غلامان ... قضا میان تنبک دوم دف را گویند حکیم ... دیباچه
لیکن ... خم کوس ... دف و تنبک همو گوید ... کاف کوس ... آنکه ... تو کر
هذا ... با تنبک سیم ... و تیز مانند آن ... و صدای ناقوس تنبکو با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسه عطاران و حجامان را گویند و آنرا ... خوانند شمس فخری
زر و یاقوت و لعل ... تبنکی با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبله نان ...
تبوراک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلکی ... مزارعان دارند ... رمانیدن
جانوران از کشت زار و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی نظم آورده عاشق
زبان ... جان ... طبل ... تبوراک است این ... دیده ...
... طبل سلطان ... دوم ... سیم ... تنبک
با اول و ثانی مفتوح مرقوم ... تبوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی تبوراک مرقوم گشت شمس فخری راست
خاک ... دوات و قلم ... تبوک تبیر و تبیره دو معنی دارد اول طبل و دهل ...
امیر معزی فرماید ... از ایوان و از میدان تو ... کوس تبیره ... چنگ و رباب منوچهری راست
تبیره زن ... طبل ... دوم خانه را گویند که در آن سرگین و پلیدی ... ازم

فصل جیم جبا با اول مکسور با ... جمال الدین عبد الرزاق فرماید ... بجز دو
بزرگ ... حیات ... جیش ... خطا چین و خطا ... ملک
و با اول مفتوح ... دو معنی دارد اول نهان شدن دوم بزرگ کردن ... را گویند
گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گرد آمده را گویند ...
و با فتح
با اول مکسور ... بود جباج با اول مفتوح ثانی زده ... پادشاهان ... روز ...
جبرود با اول مفتوح ثانی زده ... و آنرا ... نیز گویند جِلاج با اول مکسور ثانی زده ... بزرگ

بامهت را گویند جَبَلَک با اول مفتوح و با زده و لام مفتوح یخ بسته شدن چیزی بچیزی باشد سنجیک راست
با پوست ناله و بخشش تو کشته دیوار و دولت چیلک و با اول تا مفتوح رب ترنج و امثال آن را گویند
فصل جیم عجمی چَتر با اول مفتوح تا زده تپانچه را گویند چَنبَت و چَغوت با اول مفتوح تا
زده و غین معجمه تای فوقانی زده و لحاف دوخته و جامه پنبه آکنده را گویند که لبس کهنه و از هم کشیده
اکثر از مردم خوب سمرقند و بخارا التحقیق بود و این لغت مرقوم گشت و صاحب فرهنگ آن بتقدیم غین بر با قرار
ساخته اند چنانکه در فصل جیم عجمی از باب غین مرقوم گشت خواهد چَنبَره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
و را مفتوح و اخفای ها جمع چنبر حکیم فردوسی راست بر موجشان تا چنبره شود هزبر ژیان را پذیره شوند
حکیم قطران راست سوکا تان زنان تند و تیره و زو دل شکند سر با چنبره چَنبیَه با اول مضموم طبق بود
که از چوب بید باشد بافته حکیم فردوسی فرماید بگستر کریاس و چنبیه نهاد ز حصلی بران خان شکین
نهاد فصل خا خَبَاره با اول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و چابک و دست یار باشد در کارها
حکیم ناصر خسرو فرماید فلک زد عنکر کسست برما بکار خویش در جلد و خباره خَبَره با اول مفتوح
تیغ زده محکم و استوار باشد خَبَزدو و خَبَزدوک با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده و دال مضموم و واو
معروف جانوریست سیاه بدبوی و کثافات رغبت بود و آنرا کلوکره نیز گویند و تازی جعل خوانند
امیر خسرو فرماید جو عنکبوت و جانه غوک نزیبد بجز باندام حرد ک خَبکال با اول مفتوح تا زده آنچه
بود مانند سوراخ استاد عنصری فرماید چنان یلان دره پوش و شاه کاش تیرو زوبین بر سیل چشمه
خکال خَبوک و خَبوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف محکم و استوار باشد و آنرا خبره نیز گویند
خَبیره و خبیوه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع ساب بنج دوم توده ریگ را گویند
فصل دال دب با اول مفتوح نگاه داشت بود دَباله با اول مفتوح ترنج را گویند دَبَنگه تغار باشد
و آنرا دبه نیز گویند شیخ نظامی فرماید با فلک آتش سر نشینی کوان پیش مز الکن قدری استخوان که فرلان
سکیت برزم دیده بنه کیت مسرزم حکیم نزاریست دیده تا کی زند بر سر باز ار عنق مجله زبان فروش
چشمه از این داوری دَبستان با اول مفتوح و ثانی مکسور و سین زده مکتب خانه باشد و آنرا دبیرستان نیز گویند
حکیم خاقانی فرماید چو دیو کابین است از کلک تا در سرایم ضعف کم بودستم زان بسیاستی دَبستانی طفل مکتبی را
گویند کلال اصفهانیست ز معصفه ساله دبستانیان دعا این است که با دعوت صد بار برتر از معتاد دَبوس نام شهری
اول کرده بعد منوچهر ریست چون از زنند بر مهره شیران دبوس شست منم چون زنند بر گردن گردان عمود کاوسا
آن کند بر دوش گردان گران گردان کرد وان کند بر پشت شیران مهره شیران انبار دوم نام شهریست
که در عبارت کشیده و آنرا دبه سه نیز گویند سیم نام قلعه است که در وسط بیابان کنال که ولایتیست از ماوراء النهر

واقع شده

واقع شده و فاصله از قلعه دبوس تا سمرقند و بخارا مساویست و گویند که نام بانی آن دبوس بوده والعلم عند الله
دَبیز با اول مفتوح و ثانی مکسور نرم و گوشه را گویند دبیر با اول مفتوح منشی و نویسنده را گویند اسما
گوید شیخ تو خصم راج دبیر تو کلک را نارک تیر نگاشته و گردن همزند و در عرباء نشسته را نامند که در عین
ناسیدن آن دست بطرف بالا چه بیخ بر ده شود نه زانکه بکتاب سیز آید دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا
دبستان نیز گویند که در سنگام مباشرت دست دهد خوانند مخصوصا حکیم سوزنی فرماید کریم هم مرد زیر
میره در آنحال همچو زن غرشم ربوده رعنا دَبوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
و شین منقوطه مفتوح منقفه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا اوشی و سامانچه و ساه کچه نیز خوانند
فصل ذال منقوطه ذَب با اول مفتوح دو معنی دارد اول را ایکار گویند دوم بمعنی آسمان گونه
زبر و زبره و ذبیر در هر سه لغت با اول مکسور و در لغت اول و دوم با ثانی مفتوح و در ثالث با ثانی مکسور
و یای معروف یاد کردن باشد و آنرا از بر و از بم و از بر نیز گویند و تازی حفظ خوانند استاد
رضی فرماید مجلس یار آراسته چون باغ بهشت مطرب بدیع ایالامرا کرده ز بر حکیم قطران راست
سیکوا نان را رنج همچو ایشان کسوت بسکالا از اوستی همچو قاروان کسوت باراند نامه انکو یافت
ز نوکیت تو باز بر غم نشان آنکه گردد ده نوز بر ذَبُوش با اول تا مفتوح برای زده لحاف باشد و آنرا بالا
پوش نیز گویند شرف شفروه فرماید فلک کرم زیر پوش وجود است بخشش تحت خلقان نمایند ذبرفِ
با اول و ثانی مفتوح برای زده و فای مضموم و واو معروف دشنام باشد او زمزد راست یک زیر فوف از زبانت
زرخش از دعا دیگران خوشتر بود ذَنغَر و ذَنگَر با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و در اول
لفظ غین و در ثانی لفظ کاف عجمی بمعنی زابکار است که در همان فصل از باب الف مرقوم شد بو رهبار جامی راست
تار نبوت زنیم برار باد کنی یکیت ور زنند تا بکجا باز خواری تو ز ما بیک بویی سینور فسیطم آورده سزاوار
بتمار و بسیط و ز بکر محکم و سوسه و جور و غیبت ای بهتان ذَبوجه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول بمعنی پله تا تامل و با ترتیب بود حکیم نزاریست بر زیرشنا تا بود بیت نظاره زبوده کرا
چو چشم بیفزارم برفت راست دوم نام سبزیست که آنرا کنده نامی خوانند و تازی کروث خوانند ذَجد با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه گرداب را گویند ذَبُوه با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف
معروف است و با اول و ثانی مضموم خوید یاری بود که در جوی آن رغبت بود ذِبَهر با اول مکسور و ثانی مفتوح بهار زده
و سار مکسور بمعنی عاقل نیز و زبهر کردن بمعنی عاق ساختن فرزند و بیزار شدن از پدر باشد و ذَبیبه با اول مفتوح ثانی
زده و بای مکسور و یای معروف و دال مفتوح و اخفای ها فرو افتاده بود فصل سین سَباد با اول مفتوح
سنگی باشد که از آن فسان سازند و حکاکان نگین را بدان تراشند و آنرا اسباد نیز گویند و خارا آن

ذبیر
۲
فصل ذال ربوجه با اول مفتوح
ذبیره را گویند که در تنگنا بستر نباشد
خوش و خوش

در محیط است ... به تفصیل مرقوم است **سبج** با اول مکسور و ثانی مفتوح نمک را گویند حکیم سوزنی در ریش ... [illegible]
جوان گوید بحر برفت ... شور ... [illegible] شکر سبج شد مشکل بود ... سبج خواجه عمید لویکی راست
حکیم ... [illegible] سعادت ... سبج کرد **سبزجیون** بقایای میوه را گویند که در آخر فصل
جا بجا مانده باشد شمس فخری راست ... خانه است از ثمر غیر از سبزجیون **سبزخلعت**
و **سبز در سبز** و **سبز در سبزه** نام لحنی است از مصنفات باربد امیر خسرو راست طوطی ... سبز از ... [illegible]
سبزه اندر سبز می خواند نوای خویش را شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو بانگ سبز در سبزش رسیدی
ز باغ زرد سبزه بر دمیدی شیخ عطار در صفت غلامی گوید چو سبز ارنک برسید است آواز ز قولش ... کرد
آهنگ پرواز چو آواز سبز ارنگ ... شد آخر سبز در سبزه ... **سبز بری** با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه موقوف و بای ... فصل بهار را گویند **سبز بهار** و **سبز بهاد** نام لحنی است ... [illegible]
مسعود سعد سلمان راست نوای باربد و گنج گاو و سبز بهار چو باده بود ... [illegible] منوچهری
... آورده ... سبزه بهار ... سبزه بهار ... حکیم ازرقی ... [illegible]
... که ... سبزه بهار **سبزک** و **سبزی** با اول مفتوح و ثانی زده و در هر دو لغت زای
منقوطه مفتوح و کاف زده در لغت اول صراحی شراب باشد مولوی معنوی فرماید ز اندیشه و خیال ... سبزی را
سبزک ... و ... سبزه زار ... نوروزی ... چون ... کرد سبزی ...
چون ... کرد شهید راست سبزی و سبز ... چون ... [illegible]
عیش ... و ز لب آب سبزه گل ... **سبزبال** و **سبزبالی** نام نوعی از انگور ... **سبقانه** با اول مفتوح
ثانی زده ... بود و با اول مضموم دراز قدم ... **سُبُک** با اول مفتوح و ثانی مضموم ...
و با اول و ثانی مکسور ... را گویند ... عنصری فرماید چو ... ملک ... [illegible]
سبک با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست ... عاشق و ... [illegible]
پیش خورشید چون ... **سبلت** با اول مکسور ثانی زده و لام مکسور ...
گویند و ... لام در عربی بمعنی ... **سَبُوِه** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده ... [illegible]
دراز ... آماج بود ... حکیم سوزنی فرماید چون ... [illegible]
... **سبیغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم ... را گویند و آنرا ... [illegible]
نیز خوانند **سَبُوس** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول ... مانند ... بسبب ... [illegible]
... و آنرا مردم ... **سِبُونی** با اول مکسور و ثانی زده و ... [illegible]
... و آنرا بتازی ... فطونا خوانند ... [illegible]

تو بُرزه

نشویش ... از آتش ... بالعاب ... حل کرده مدام ... [illegible] **فصل** شین منقوطه
شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده **شبار** دو معنی دارد اول ... را گویند ... شب
... دوم ... **شبان** دو معنی دارد اول کسی را گویند که ... کند ... [illegible]
دوم کسی ... آنرا بتازی قایم اللیل خوانند ... [illegible]
گویند **شباوره** دو معنی دارد اول ... را گویند دوم ... است از ماههای ملکی **شبالنگ** با اول مفتوح
و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ... **شبان فریب** و **شبان فریبک** و **شبان فریبو** و **شبان**
فریوک نام مرغکیست کوچک ... و چنان ... [illegible]
نزدیک ... پرواز نمود ... [illegible]
... **شبانکی** ... [illegible]
شبانور با اول مفتوح ... **شبانه** چهار معنی دارد اول ... شب ... حکیم انوری ... [illegible]
... دوم ... [illegible]
حافظ فرماید ... [illegible] امیر خسرو فرماید
... چهارم ... [illegible]
... شیخ نظامی فرماید ... [illegible]
هم گوید ... **شبادبز** نام ... [illegible]
... در میان مردم ... [illegible]
... شیخ نظامی فرماید ... [illegible]
شباهنگ دو معنی دارد اول نام ستاره ایست ... و آنرا کاروان کش نیز گویند ... [illegible]
... صبح صادق ... [illegible]
... کاروان صبح را ... شباهنگ ... دوم ... [illegible]
... شباهنگ را **شبتاب** **شب‌افروز** با اول ... جانوریست کوچک ... [illegible]
... در شب مانند آتش ... شیخ نظامی فرماید ... [illegible]
... شمس فخری راست ... [illegible]
... **شبچراغ** گوهری را گویند که در شب مانند چراغ ... [illegible]
... [illegible]
امیر خسرو در صفت ... [illegible]

وایضاً اسم شبچراغ بمعنی شب تاب که مرقوم شد بتازی کاذب است شب چراغی چو کوشتاب که بگاه کو بود بلب او زلال
شبچره با اول مفتوح بتازی زده و فتح جیم عجمی چرا کردن حیوانات در شب حکیم ناصر خسرو راست گر گله ایست
گرسنه و دشت پر بره افتاده در رمه رمه رفته به شبچره و بمناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در شبهای
شب نشینی بخورند چنانکه مولانا عمر بن حسین نظم فرموده نام برخوان مردمان چون ترا هم نام نقل مجلس ارباب شبچره
امروز ما کان در این بازار اند مجلس کسادیم ورز نام مام شبچک بجیم عجمی مفتوح شب پانزدهم شعبان را
گویند و آنرا شب برات نیز نامند استاد رودکی فرماید چراغان شب چک آنچنان شد که گیتی رشک برد از آسمان شد
شبخانه و شبستان حرم سرا بود [illegible] و بعضی گفته اند که خانه بود که شب در آنجا بسر برند حکیم خاقانی فرماید
نهانگه ما شاهنشاه اقبالش او را عروس ظفر در شبستان نماید شبخیزک تیر تیز بود و آنرا بتازی [illegible] خوانند
شبدیز دو معنی اول نام اسب خسرو پرویز بود و گویند که رنگ آن اسب شبگون بوده و در تاریخ طبری مسطور است
که از همه اسبان جهان چهار دست بلند تر بوده و از روم بدست او افتاده چون فعل اسکندری [illegible]
و پایش محکم کردند و هر طعام که خسرو پرویز خوردی شبدیز را دادی و چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ او را نقش
کردند و هر وقت که پرویز را آرزوی دیدن شبدیز شدی بجای نقش آمدی چنانکه امروز صورت شبدیز
که پرویز بر او نقش کرده اند بکرمانشاهان است امیر خسرو فرماید بیک شبگون که نامش کرد شبدیز که ورد
ز روح و تنگ و تیز دوم لحنی از مصنفات باربد بود شیخ نظامی فرماید چو آن شبگون که فرخ راه شبدیز شدندی
جلوه آفاق شبخیز شبدیز با اول مفتوح و ثانی زده و کسر دال منقوط و یای معروف نامیست از نامهای حضرت باری تعالی
جلاله و شبدیز نیز خوانند شبر با اول و ثانی مفتوح شعله آتش بود حکیم سوزنی راست آتش گرم سماعش شبر نبود زود
ناکرده در حدت نرا ... بازده و با اول مکسور ثانی زده نام شهری علیحده است حکیم خاقانی فرماید محصور منده و بروت
بر ره ... شبر به تیز عسشه و ریش ... در تازی ... را گویند و آنرا ... نیز خوانند
شبرغان با اول مکسور و ثانی زده و رای معلوم در زمان قدیم شهر بلخ را شبرغان گفتندی حکیم اسدی فرماید سوی شبرغان
نیز بتازی ... فرود آمد بر باغ بلخ بشتاب و در یکی روزگار قصبه نزدیک بلخ بدین نام موسوم است شبرنگ
دو معنی دارد اول اسب سیاوش بود دوم گلیست که در رو سیاه رنگ بود و در درونش زردی بود و نیز نام گیاهی
سیاه براق که در چوب مانند کبریا بود و آن دو نوع است یکی نوعی که آنرا از دشت قبچاق آورند و این است که
مرد را ایام از تاثیر هوا منجمد گردد و نوع دیگر که بود و آنرا از گیلان آورند و آنرا شبه و شوه نیز خوانند طبیعت
آن سرد و خشک بود و در خواص شبرنگ نوشته اند که هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آتش ایمن گردد
و اگر در سر با و بزنند درد سر را ساکن کند و اگر چشم مردم بسبب ضعیف شود مانند خیط یا ابر سپیدی پیش چشم
ظاهر آید و خیره کند هر آینه از آن ... بسازند و پیش چشم ... آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید

ایل آن در چشم کشیدن روشنی پیدا آید و قوت باصره دهد و چون بر آتش نهند مانند قیر سوزد و شعل بی نقطه
بوی از آن آید شبست با اول و ثانی مکسور چیزی را گویند که بر طبع گران و نا خوش آید و معرب تارات هم
یک نصیف شبست ریشکی کنده و پیدا کرده شبغا و شبغان و شبغاد با اول مفتوح و ثانی زده
محوطه را گویند که گاوان و گوسفندان و دیگر چهارپایان بشبهنگام در آنجا بسر برند و شبغا را بمعنی مسقط
نیز درست است و آنرا شوغا و شوغاز و شوغاو نیز گویند شبغریب نان و حلوایی را گویند که در شب اول مرده
بجهة روح روان او بمردم قسمت کنند اسحاق اطعمه راست از شمیم نان صواحب کرم شب غریب پیش که اهر رفت
بر بالای خاک مایم شبفرخ نام لحنی است از موسیقی و فیض در صفت مطرب گفته شب فرخ چو شب آغاز کردی
عروسی را ز پرده باز کردی شبک با اول مکسور ثانی زده دوک دیار ریسه دوک را گویند شبکوک و شبکوکا
و شبکوکه که ای را گویند که شبها در شبها در خانه ها و در میان محله واقع بجهة پرابیرون آ و از بلند نام مردم مجد
برده دعا کنند تا بار و صدقه دهند شیخ سعدی فرماید زهره و ز دست آن کند دعای جان کردم شبکوک و خرگاه ای
عصار بر است هم شب کوه که کم شب ذکر و بانگ تاری از بلبهای یخ نهم اتک شبکو و شبکوی با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شب پاسبانان بود و اوراه چکیدن نیز نامند
منصور شیرازی راست برتات تو بر زحل بود در بان بحضرت تو بود ترک آسمان شبکو دوم گوینده را گویند
شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو آن شبکو که فی راه شبدیز شده در جلوه آفاق شبخیز شبکور بمعنی شب
چراغ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید خرانه مدیح ترا در کت در شب ما انهادم ... در شبکور شبگیر دو معنی
اول صبح بود و بعضی صحو را گویند حکیم قطران فرماید هست مردم را شب و شبگیر موهن روز تو موی اشب ان العام
رای شبگیر که باده چو ان ات ... ساقیان ماه روی برسماع مطربان چون زهره از شبگیر و در این
راه رفتن بشب را شبگیر گویند و اکثر شعرا شب فرمایند سوی نظم نموده اند چنانکه خاقانی گوید چستیم چو ماه
و خبر کند دیگر شنوم ماه است در بند از منزل اسینه نهاد از نقش یا بهوی قوی در دیم شبگیر جلیبه دوم
مرغی که از وقت صبح آواز خوش کند شبنم با اول مکسور و ثانی مفتوح کنج را گویند مولوی معنوی فرماید ایل کشته
شده در طلب او و روی هیئت گشتم که ای بکیسه ای کرای جذب کنی باد صفت آب ام ده ما را به کرشش
خورشید صفت شب نمه را از کون شبوی نام گلیست که اکثر آن کبود رنگ شود و گاهی سفید و رنگ دیگر نیز شود
و شب بوی در بدین جهت خوانند فرماید بر بوی این باغ گلشن نیز است تا هشتم گل شبوی بود او حکیم قطران راست
بسته از یاقوت و بند لاله و گلنار ان با فتاز کافور و عنبر و حریر شبوی بود شبه با اول و ثانی مفتوح و جعفری
سنگیست نرم در غایت سیاهی بود و آنرا شبرنگ نیز خوانند چنانکه مرقوم شد حکیم ارزقی فرماید خیال آن لب که هر جا است
از شبه گون هم پیکر در از دو پیکان گوهر شبی با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام نوعی از جامه بود و بعضی گفته اند

گاه استین بود شبار بااول مفتوح بثا زده رستنی بود تلخ که آنرا الوا نیز خوانند و تازی صبر خوانند و بهترین آن
در سقوطره بهم رسد و سقوطره جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن و طبیعت آن گرم و خشک بود و مسهل صفرا بود و رطوبت
و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطبا از ان حبی سازند که جزو اعظمش آن بود لهذا حب شبار اشتهار دارد
و خواص شبار را در ذیل لغت صبر صاحب جواهر اسرار بتفصیل بیان نموده. شبازه شبره را گویند
شبیم بااول مفتوح و با مکسور و یای معروف بمعنی گرز بود استاد عنصری فرماید چون به پیچد چو مار پیچیده او جان
دشمن کرد کرنج و شبیم فصل غین غبار بااول مفتوح چوب دستی بود حکیم ناصر خسرو فرماید اگر فرقش را
رفعت داد است و جواز سوی خرد شاید اگر سرش بکوبی بغبار غب بااول و ثانی مفتوح گوشت زیر زنخ را گویند
و آنرا بتازی غبغب خوانند حکیم خاقانی فرماید برغبغب او جرعه جرعه رکاب باده ده چون دمش از مطوقه چون
غبش نماید فصل کاف کبار بااول مفتوح تخمی را گویند که چوب و علف از صحرا جمع کرده در خانه آورد
استاد عسجدی فرماید او باز حقه حقه در عطر خلق را چونانکه حقه حقه در عود را کبار کبال بااول مفتوح رسنی را
گویند که از لیف خرما بافند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است کبت بااول مکسور و ثا زده و تای
فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا شید گفته ای شید کبت خانه بر آتش بااطهر و جا مزار حسنی آرام که بی
تحسر این کبت خانه را بر آتش سهل است کبت خانه بر آتشی کبتی بکار نرسد خوش حسنی و با اول مفتوح
در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید مسیح ظاهر بود اهل کبت را تا ببیند خلق ظاهر کبت وهم در تازی
بمعنی خوردن و بر روی افکندن آمده از کنز اللغات مذکور شد کبتی مخفف کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید چو چشم تذروان
یک چشم دید یکی جام چون خون کبتر کشید حکیم سوزنی راست چو کبتر تنبیه خانه کرد هر کاکب چو مار سفیدی ره یافته بهر
کاواک کبج بااول مفتوح و ثانی زده خرد بودن بود کبجد بااول مفتوح بثا زده قرنبه را گویند کبدا بااول
مفتوح بثا زده کفشیر باشد و آنرا لحیم نیز گویند و بتازی لحام و بهندی کوسیر خوانند کبرا با و کبیرا
نام آتشیست که بالکبر پزند و آنرا کور با و کورو با نیز گویند کلست و کبستو و کبسته بااول و ثانی مفتوح
بسین زده و تا زده و تای فوقانی حنظل باشد حکیم خاقانی فرماید خاصیت دندان ایشان چو شکر از کاس شکر نیم مزکبستی
تلخ شمس فخری راست شراری میوه با دابستو بباغ از روشنایی و ثمنات حکیم نزاری راست با این همه لطافت
شیرین زبان تو بد با مالک طعنه زدن چون کبسته همو گوید بجز از جان که شیرین ترک شکسته همه شده جلا
در حقیقت کبسته کبت بااول مفتوح و تا زده دست راست را گویند کبل بااول و ثانی مفتوح پاستینی باشد از
پوست گوسفند بزرگ موی آن درشت بود و ساربانان آنرا کولی نیز خوانند کبودان بااول و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام قریه ایست از مضافات نیشابور مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بود آن قریه را کبودان نام
پر ز ابله و داران گرفته مقام دوم سیاه دانه بود کبودر بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و دال مفتوح

دار زده کرکم باشد آید که آنرا ماهیان کوچک کنارند شمس فخری راست تو همچون همای بر اوج سعادت حسود تو
در آب غم چون کبودر کبوده بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام چوبیان از اسباب بود. کبوس
بااول و ثانی مضموم و واو مجهول کج و نار است باشد نیروش قند دهستان راست چون کمان قامت عدوت
کبوس کبه بااول و ثانی مضموم شده و شتیه بکدو باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بکشند تا خون
بیکجا فراهم آید آنگاه بران استره زنند و معرب آن قبه است شمس فخری راست شهنشاهی که بر ضمیرش نهد بیت
چو پرواز ماه کبه میر الحق فرماید سر شیش متصل بکام حکیم پیر چو شیشه حجام کیتا و کبیته
و کبیتا بااول مضموم و ثانی مفتوح و یای تحتانی زده حلوای باشد که از شکر و بادام ساخته و گرد کمان و کنجد و امثال آن زنند
و آنرا اصفهانی سنو نیز خوانند شمس فخری راست دهش آب چشم دشمن پالوده گرد نیفت که گوزه و کنجد سازد در کیتا
سکاف اطعمه فرماید برده شکست پاشی دست کردن از قطعه الکن ان گذر روغن او را ریحان با پهلا کرم کردم
بخرمند پس از کبیته کنجد و در صحاوی که رغش قرعیان طلا امیر خسرو در صفت هلال فرموده کن زیرات سپید
از کبیتهای نبات وز از این طبق زر نگار رسم آگین کبیتک بااول مضموم و ثانی مفتوح و یای تحتانی زده و تای
فوقانی مفتوح آسیا زنه باشد کبیچه دو معنی دارد اول چهارپا را گویند که مایه دهان آن ورم کرده باشد دوم جاییست
حاره بود کبید بااول مفتوح و یاء بمعنی کبد باشد که مرقوم کبیده بااول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آرد گندم که
بود که بریان کرده باشند و از آن پت نیز خوانند و ترکان تلقان خوانند فصل کاف فارسی کبر بااول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شکالت که از آن ظروف و امثال آن سازند مانند دیگ و کاسه و صحن حکیم سنایی راست
زین جابان اسیر تر از اهتر خانه و آب برده و دیگ کبر دوم نام شهری بود از کورکه و لایتی است واقع ما بین هند و کابل
گویند که این سیدها همه جا جنید کاسی و تراکیا بود … نقد حیات ها کجا کبر بود نقشش را از آن مکان بحسلان منتقل نموده
استاد عنصری راست ز کیمیا ارشاد و ملک صد هزار سوار برابر آن کو امروز رفت انگار … محرکیر دوم ضمیره را گویند
که آنرا بیک سمتن بر بار داشته باشند بسحاق اطعمه راست شاه حلوا اگر کند ییلاق در صحواری خان خوکش
کالکت و منت مظیره و کیپکبر و بااول مفتوح بثا زده دو معنی دارد اول مفرد را گویند امیر خسرو فرماید
بگورستان گبران سیاهی از پس مردان مسلمانان را از پیو رفتن از عذاب افتد دوم صلاح باشد که آنرا افغان نیز گویند
حکیم فردوسی فرماید بیا کبر پوشید زاو بر کجک آمد از آمد کبرد از شیر کبرهی بااول مفتوح بثا زده ظرفی باشد که شراب
در آن کنند ابن یمین فرماید و لا شتاب … از دولت دین ارجواز گرم مانند مغز زاید … بکار دارم طمع … دو تو یکی
کبر کهن خراب نیز نیست بنده را که از خویش مستکا و رغبت کبر کهن نیست آنچه هست از آنکه هر چه آید از تو
نبود غیر کبر کبرز بااول مفتوح و ثا زده چیزی که کنده و شتر را گویند و آنرا المتر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
یکزمان چون خاک سبزت میکند یکزمان پر باد و گبزت میکند همو گوید در فلان بیشه درختیست بزرگ

فصل لام لب دو معنی دارد اول معروف است دوم کناره و سیاهی لباچه با اول مفتوح و جیم فرجی را گویند
حکیم انوری فرماید یکی ز آتش خور سپهر بادم [illegible] ترا ارتجی ترا همچو یکی [illegible] عجب دارم امروز مرمراد است
در آن لباچه مرا [illegible] داده دوختم ز بهر [illegible] رکان نمی خواهد که عشوه بخرم و آن لباچه بدوختم
[illegible] است صحیح است روزی که زرد پرسش [illegible] لباچه [illegible] در پرتش لباد و لباده
با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی راست چه صوفی [illegible] کاره و لبوری [illegible] بجای [illegible] کشته ستوده
دهند کیچ روان و برنه رنج روان دهند خلعت اطلس [illegible] برند لباد و با اول مضموم [illegible] بر گردن گاو
نهند تا اراده و قلبه را کشند و آنرا لبند [illegible] خوانند شیخ نظامی راست کش ورز [illegible] لباد
ز کاو و ز آهن کجو [illegible] کمال اسمعیل فرماید آتش خشم تو چون زبانه بر آرد شیر فلک بر نهد بگاو لباده
لباشن و لباشه و لبیشن و لبیشه ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بر بندند و لب بالای اسبان بدنعل
در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند حکیم سوزنی راست لبیشن [illegible] در لباشه کن
تا نجنبند از [illegible] مولوی گوید لبت از [illegible] در لبیشه کن که [illegible] لبیرا آن باشد
که چون یاران بهم صحبتی داشته باشند میوه و نقلها را در میان آرند و در اثنای خوردن آن با هم مکالمه کنند
لبنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دیو کیاه و آنرا بتازی ارضه خوانند لبباب
با اول مکسور [illegible] و یای تحتانی [illegible] را گویند لبینا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام نوعی
از موسیقی فصل میم مبار با اول مضموم [illegible] گوسفند باشد که با برنج و قیمه آکنده پزند
و آنرا بتازی عصیب خوانند بسحاق اطعمه راست در مقابل هم بوده شبکرد فربه در عقب [illegible] راست
تو خاطر خوش دار [illegible] گوید اگر [illegible] مبار [illegible] فصل نون
نباهش با اول مفتوح [illegible] را گویند که در زیر سقف [illegible] شکسته باشد و زیر دیوار [illegible] نهند
تا نیفتد نباغ مخفف انباغ بود و آنرا انباغ نیز گویند نبرد دو معنی دارد اول جنگ باشد شیخ سعدی فرماید
صلح است میان کفر و اسلام با ما تو هنوز در نبردی دوم [illegible] و دلیر باشد حکیم فردوسی فرماید نخستین یکی
نام دارا دلیر سر شهریاران نبرده دلیر نبرده با اول و ثانی مفتوح بمعنی دوم نبرد است که مذکور شد [illegible]
وصی خاتم پیغمبران شیر خدا نبرده عرب با مرد خندق و صفین استاد فرخی فرماید [illegible] نهاد
آن [illegible] نیک پیر [illegible] نبرده حیدر بود بازگشته [illegible] از [illegible] نبس و نبسه با اول و ثانی مفتوح
مخفف [illegible] دختر زاده را گویند امیر خسرو در نعت حضرت امام حسین علیه السلام فرموده صفت ذات او همی
نبس است که رسول خدا را نبس است حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] گردون [illegible]
نبیره گردون [illegible] نسبت [illegible] گردون [illegible] نبل با اول مفتوح

زده [illegible] آب بود [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند و با اول و ثانی مفتوح [illegible]
و [illegible] گویند نبهره با اول و ثانی مفتوح [illegible] چهار معنی دارد اول قلب و ناسره را گویند
شیخ عطار فرماید که دارد از نبهره آفاق [illegible] در عرضه این نقد نبهره کمال اسمعیل فرماید گر خاطر [illegible]
[illegible] نبهره هم [illegible] روشن [illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible]
[illegible] جهان چون پرکار [illegible] کنون [illegible] از این [illegible] نبهره [illegible]
طالع [illegible] سیم بمعنی [illegible] بزرگ آمده آن را نابهره نیز خوانند حکیم [illegible] است از [illegible]
[illegible] نبهره [illegible] نبید با اول مضموم [illegible] مکسور [illegible]
مجهول بمعنی [illegible] است و آنرا نوید نیز خوانند نبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و را مفتوح
پسر زاده را خوانند حکیم فردوسی فرماید تو گاهی نبیره کشی گاه پور بهانه ترا گنج ایران و تور فصل واو
وبر با اول مفتوح و ثانی ساکن نام جانوریست [illegible] لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند
فصل ها هبد با اول [illegible] مفتوح [illegible] زمین زراعت [illegible] هموار سازند و بعضی به بای پارسی
هم خوانده اند هپ با اول و ثانی مفتوح [illegible] است [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] هر مردم [illegible]
[illegible] هیبک با اول و ثانی مفتوح کف دست باشد فصل یا [illegible] یبات
با اول [illegible] خواب را گویند و آنرا بتازی سبات خوانند مولوی معنوی فرماید کدام صبح که عشقت [illegible] آرد
ز خواب [illegible] این [illegible] طرب را [illegible] سبات [illegible] جان [illegible] عشق
[illegible] یبست با اول و ثانی [illegible] زده [illegible] مانند [illegible] فرید الدین احول است [illegible]
[illegible] باب عجمی فصل الف
ابرانداخ و ابرنداخ با اول مفتوح [illegible] زده [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند
ابراهام با اول مکسور [illegible] نام [illegible] آن ابراهیم است
ابرناک با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] ابروین با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] ابیون [illegible] حکیم ناصر خسرو
فرماید [illegible] فصل با بیساوید [illegible]
سودن [illegible] ابوالفرج [illegible] بنظم آورده [illegible]
و [illegible] بمعنی سودن بود یعنی دست یا عضوی را [illegible] مالیدن و آنرا [illegible] نیز خوانند
و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی [illegible] نظم آورده [illegible]

ابو الفرج رونا است کوه بیستون زخم تیرش و گفت صاعقه است این یا تیر پادشاه **فصل**
عجمی بیلن با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم ترجیع بندی را از نان خشک کنند سبحانی اطعمه است مراد کشته
همین قلیه است در دل اوست و با جبود است او هم پیچیده از دل او **فصل** تاء فوقانی **تپ**
نیات و **تپیدن** اضطراب و بیآرامی بود شیخ عطار فرماید فراغت نیک را در تپیدن کار است شب گلین
ساز کار استاد کار است فراخ کار است پاسبان آن شیرهٔ جان باید همان حاصل عمر دهقان بسیار همان
خون هم شیره در بار تاک را از تن بر در کوه و از دل تناک مولانا وحشت یا مش فرماید ز تپیدن دل خون شب
هجر و رعد ابر او در نتیجه انداخت قرار بسر **تپنکو** با اول و ثانی مفتوح به نون زده و کاف عجمی مضموم منقوطه
بزرگ است و لاله اسان و زغال دان و سایر کجتر زر یا را از زر تخت هم رسد در انجا نهند استاد و در دکان فرش
آن تپنکو کالدران دینار بود بسته در انداو که باشد زر بود **فصل** جیم عجمی **چپار** با اول مفتوح
هر چیز دو رنگ را گویند عموما و کبوتر سبز را خاصه است و داشته تیغ و اسب را که خلاف لون نقطها بر اندامش بود خصوصا
خصوصا و آنرا بتازی ابرش خوانند **چپاغ** با اول مکسور نوعی از ماهیست **چپان** با اول مفتوح لباس کهنه را گویند
و از هیئت مردم بالسر پاپاره رخت کهنه پوشند چپم زنامند **چپچان** با اول مفتوح و ثانی زده او از بس
بود شیخ سعدی فرماید پرسیدم از حکیم هوشمند کاین عالم که آواز چه گفت در عالم بسیار آواز باشد زبان
چپار است برادر هوشمند فلفل فراموش چپاب اسب خوب قلیش سلوار ستوه **چپچله** با اول مفتوح و ثانی
و جیم عجمی و لام مفتوح و اخفای هاء چیزی را گویند که بر آب کل بیشتر جای که پا بر روی آن نلغزد و از اطلاقش خلاش نیز
خوانند **چپراه** و **چپران** با اول مکسور ثانی زده سر مویه بیخ و آنرا خارکش نیز خوانند و بتازی چو سوق
گویند **چپی** با اول و ثانی مفتوح مشدد و مخفف هر دو آمده چنانکه از ابیات گستهشد مستفاد میکرد و معنی آن
اول حلقه در است مولانا جامی راست چیز زده ام چید بیم کرد تو رقیب بار آمده ام و گفتم نم چپی بزرد
است او گوید کتار چون از بیره چپرست چپان کوه از لاله کرست دوم خانه و دیوار را خوانند از علف
و نی سازند بوربهار جامی راست آب چون در وان چیکه در زره باغ چون دیوار شهر اندر چیم است پرباشد
ار بند بافان و نوار بافان تار ها را از میان آن بگذرانند هر مرتبه پود را بکند رانند آنرا کرد انند
و این قسم بند و نوار را چیر باف گویند **چپیس** با اول مفتوح و ثانی زده رسیدن مکسور و یاء معروف عجمی چپیدن
آمده و آن را چفسیدن نیز گویند **چپیشی** با اول مفتوح و ثانی مضموم بزغاله را گویند حکیم سوزنی گوید سیش و بره
بکشد بکند و نی کی چپیش تو بگرفت بیابان زد را از وزهنا پوربهار جامی راست لایق کشتن است چون شیار
سره باید بریش چو چپیش ثر **چپک** با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که خود را بجز بزرگ نشسته آلوده دارد و کار ها را که کمتر
از غتیان آرد نکنند منوچهر راست هر کو بگانه از بهشت ه سید ادرات و چپک بجز دبر
مخفف

مخفف چاپلوس بود **فصل** خاء **خپ** با اول مفتوح خاموش و اسرار خاموشی بود مولوی معنوی فرماید
گرکسی تیر بر سر اگر در بشارت گفتمی ایندم همه مشک آورده است خپ کرده ام از شور ازکم این جهان را
فلک رادوش میگفتم که ما را نگزاید آسایش از تو طمع نه فلک چون این سخن بشنید گفت برو این محالی خپ باش ای
خپان با اول مفتوح چهار دیوار سرگشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و سرا و چهار دیوار که هنگام شام چهار
پایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی راست هزار تن را خوش کرده ام هزار هزار کس را که ساله مانده ام بر چپان
شمس فخری راست بیشه را بر هنر بر ساخت قفس دشت را بر گوران ساخت خپان **خپک** با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نان بزرگ را گویند حکیم سوزنی راست آدمیان دست ز دنیا بدار چون بشسته و را با او که
در نسخه این دنیا دار تو را بر سر ره چون بچگال را خپک خواجه عمید لویکی راست از جگر شور شرق نوای
قرصه زر مغربه ارض سیکون خپک دوم فشردن گلو بخیه و از آن جهت نیز گویند شمس فخری راست بهتر را
تو دزد و آن معذب جهانه خشک کیسه بود ایمن از عذاب خپک **خپد** بمعنی دوم خپک است که مرقوم شد شیخ نظامی
فرماید بآب اندر فکر گشتی چو ماهی به ارض بریغ زنهار خواهی حکیم اسدی فرماید پا پیل شد خسته و دام
سواران خپه ورم جان او **فصل** راء **رپید** و **ریپود** با اول مفتوح نام گیاهیست که خوشبوی راست کنند
فصل زای منقوطه **زپ** با اول مفتوح بمعنی راست و درست آمده مولوی معنوی فرماید چشم کردی
سوی راست و سوی چپ زانکه نبود جفت نامه راست زپ **فصل** سین **سپاه** با اول مضموم آهنی
باشد سر تیز که زمین را بدان شد یار کنند و آنرا آهنجت نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست از مردی بصورت
جسم و بهل دستور بر گردن تو یوغ هست و سپاه من مسعود سعد سلمان راست ار بروز غبار تازه بهار
نکنم کار جز به بیل و سپار و با اول مکسور دو معنی دارد اول هم خم بود که بدان شیرهٔ انگور بگیرند و آنرا چرخشت
هم خوانند شمس فخری راست بدست ساغر لاله ز بادهٔ حمرا ندیده رنج جفا از بد خورده زخم سپار
دوم اسبان جانور را گویند **سپاهون** با اول مفتوح و کاف عجمی کبوتر را گویند و آنرا سمارو نیز خوانند
حکیم قطران گوید سپاروک ار چه او چو چرخ گیرد کجا گردد رها از مخلب باز **سپاره** مخفف سی پاره بود
و آن یکجز بود از سی جزو کلام مجید سیف اسفرنگی راست هر سفط العهد تو لاف زسر زند و ما زندمغان کجا
ای در ورق سپاره **سپاس** با اول مکسور دو معنی دارد اول شکر بیت شیخ نظامی فرماید هم هم باری که گر ایشان را
اگر هم با جهانگیر دسپاس است دوم بمعنی قبول است چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و در فرهنگ شکن
بمعنی لطف نیز مرقوم است **سپاناخ** با اول مکسور نوعی از سبزی بیخ است که آشها اندازند و آنرا اسپناد و اسپناج
نیز خوانند مولوی معنوی فرماید شیر سپاناخ توام هر چه زنی با ترش یا با شیرین هنری امیر خسرو فرماید
بلبل بهار سپاناخ گرده او صاف خورنده کان را هنگر دردالت و که زبان **سپاده** با اول مکسور و دوم مفتوح

و اخفای ناقوس شکوه تو بود گوئید سیتاک با اول مکسور و تا زده سپیده یعنی ارزانی با کلکو بر روی مانند
منصور شیراز راست زعکس خون عدوی تو باصل ولشتو بر درنا شفق صبح و سرخ و سماک سپل
وسفل با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول در چهار معنی با سپیده ارند که مرقوم خواهد شد مرادفست
شال ماه دوازدهم از سال شمسی استاد فرخی راست آری به رسعده شد شرق بود همچون سپیده
ماه فرودین پنج سپیده سحر را خوانند سپردن با اول مکسور و ثانی مضموم طی کردن و نوردیدن یعنی حکیم
اسمعیل و در راه تو نهاده فلک صد هزار چشم تا جز راه دیده نکام نسپری سپهبا نامیست از نامهای
نیر اعظم نجیب الدین جربادقانی راست چو لعبتان ضمیرم تتق بر انداختند سپهر سپاه کنند از روی للای
سپهرم با اول مکسور و ثانی مفتوح بهای زده ریحان یعنی حکیم اسمعیل فرماید دماغ کوه بو بوی آن سپرغمهای خوش
پس گوش افکنده حادثه غم و اسپرغم سپهرت با اول مکسور ثانی و ثالث مفتوح نام علفی است از قسم خوش
که بر روی کودکان به بر آید و با اول مکسور و ثانی زده گیاهی باشد که آن جامها را زرد کنند و آنرا اسپرک
و زربرک نیز نامند ابن یمین فرماید فلکون کجون دیده خود می کند عدوش چهار خویش را اشد از نیم بگذر
سپهلوس با اول مکسور و ثانی مفتوح بهای زده ولام مضموم و واو مجهول خانه پادشاهان و سلاطین را گویند
خسروانه راست تقیلن کز خلق یابد بخت کوس کسی که گرد و گرد سپهلوس سپهم با اول مکسور ثانی زده بمعنی
سپرغم است و آنرا اسپرغم و اسپرم نیز خوانند زراتشت بهرام فرماید درو کوه و صحرا و بیابان پر ز سپرم که به خرد
درو ایش خرم همه گوئید درو مجلس نشسته شاد و خرم برسته زرد شتان صد گونه سپرم سپهنک با اول مکسور
و ثانی و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام شهریست قرب سمرقند و آنرا اسپرنک نیز گویند حکیم سوزنی راست
میرفت و می آمد برهنه که بصبح چون سنگ سبک از سپرنک تا سمرقند سپهم بمعنی سپرغم است که مرقوم شد سپهی
با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مکسور بمعنی تمام و آخر بود نجیب الدین جربادقانی راست هله و ان بادنقاره خواند
نبرد بسر مهر تو پاکرم سخن نسپری سپهری با اول مکسور ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول سپهر را گویند و آنرا
اسپرس نیز گویند سپریغ با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور و خرما و امثال آن یعنی ار بار
بود شمس فخری راست نسیم همچو نافه نبت دو تا از پاچند دانه سپریغ دوم راه راست بود سپرک با اول
مکسور و ثانی مفتوح برای منقوطه زده و کاف عجمی مکسور ریح و تخمی یعنی خلط با دعسی راست که سپرک کشیدی
رقیب کرد بیار مهربان یعنی سپس با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد یعنی پس یعنی حکیم خاقانی فرماید
با این پلنگ کوه سی ره ارتجم بوم کز پی سپس او چو سک اندر قفا روان سپت با اول مفتوح و ثانی مکسور
نام گیاهیست بغایت سبز و املس چهار و اراذ بسازد و آنرا اسپست نیز گویند و بتازیش فصفصه گویند
و رطبه و تر که بولکو دیور یجه خوانند و با اول و ثانی مضموم بوی ناخوش یعنی مانند بوی ماهی و بوی جامه نم گرفته

واطراف

واطراف سر و بر بگیرد و امثال آن مختاریست از هجو غلام فرماید یکی غلامک هندی خریدم از بازار میان بها
که زکف رانم آید عار زنند روی چو کون ضعیف حال چو کس سپست به چو تیر و سیاه چهره چو غار سپک
با اول مفتوح مکسور ثانی زده زرد و رنگشت زار بود سپکاد با اول مکسور ثانی زده سر و سرکوه را گویند و آنرا
چکاد نیز خوانند سپل با اول و ثانی مفتوح سم شیر و امثال آن یعنی سپنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده
چهار معنی دارد اول مهمان یعنی حکیم فردوسی فرماید کرامشب درین خانه ایم سپنج نباشد کسی از پی هیچ رنج حکیم
خسرو فرماید ز بنیه همی خویشتن داشته غریب و سپنج گمان گشته دوم عاریت بود یعنی نیز نزدیک
بمعنی اول است زراتشت بهرام گوید سپنج است این جهان سپنج سرا هی بر زین دل میان سپید اراسپید
و چون دنیا را با هیچ نیست حکم خانه عاریت دارد آنرا بطریق استعاره سرای سپنج و در سپنجی گویند استاد رودکی
فرماید دل نهادن همیشه نه رواست بسرای سپنج مهمانرا سیم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار زراعت
سازند و در آن نشسته محافظت کشت نمایند و این نیز از کور معنی اول خواسته صاحب فرهنگ مسطور آورده
خانه دهقان سپنج بود کزپا گشت روز پنج بود چهارم یعنی چراگاه جانوران که در آنجا آب و علف
یعنی استاد رودکی راست از پا آسایش فی الفعده روزی بچهد جانوری سوی سپنج خویش چو بیابان دوان
سپنی با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروفست دوم نام کوهیست حکیم فردوسی راست
کز آن زیان میان را ببندد برو تا زبان تا بکوه سپند سپندار با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده
شمع را گویند ابو المعالی رازی در خطاب نیر اعظم گفته ای سپندار خیمه گردون وی سپندار خانه اسرار
سپندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراتشت بهرام در صفت
قیامت و ظاهر شدن گنجها که در زیر زمین است گفته سپندارمذ بر کشاید دهان برون افکند گنجهای نهان
دوم نام فرشته است که موکل است بر زمین و درختان و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در روز اسفندارمذ
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد
سیم نام ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن خورشید است در برج ماهی حکیم انوری فرماید خاک
دیگر نیشنه است از مه بهمن که بود در دل سپندارمذ به از تقویم چهارم نام روز پنجم است از ماههای شمسی
و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معتبر است که چون نام روز با نام شب موافق آید آن روز را عید گرفته
و جشن کنند در این روز از انجا عید گیرند و جشن نمایند که نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت
نشاندن سپندان و سپندین فولاد پارسی یعنی خاقانی فرماید هر کجا نیریست خود را چون اشک یکدار خون
هر کجا سرگشت خود را چون سپندان داشتی و در اعتبار است بدین نوشته که تم تا تیر کرده است

خواجه عبید لوکار است ورد به جم تو تو دو صد گو [illegible] از سپندان سپندون با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون زده و دال مضموم و واو معروف و زای منقوط گاه چه ضمیمه شود و آن را بادرسپید نیز گویند مثلث پنج ورق
تحت لغت سپند ادرقوم است سبوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول چیزی از چیزی برآوردن و چیزی
در چیزی نهادن و [illegible] بود و این لغت است از اضداد است حکیم فردوسی فرماید همان رنج کاش
فروده چشند به اره به درد سپوختند سبوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول امر از سپوختن بود
بمعنی برآوردن حکیم انوری نظم نمود چو ان دهر باد شهوت جاش بر سپوزد سر از گریبانش و بمعنی فرو کردن
حکیم [illegible] را که نه گه بستان عدو را چاکش بود از چاک سپوز سپهبد با اول مکسور و ثانی مفتوح
بهای زده و بای مضموم خداوند لشکر را گویند چو سپه سالار و صاحب خداوند بود حکیم اسدی راست سپهبدان
سپهبد خبر یافت اندر زمان لشکر درپیش همچو باد دمان سپهبدان با اول مکسور و ثانی مفتوح بهای زده و بای
مضموم نام برده است از کوهستان از [illegible] منوچهر است [illegible] اشعار [illegible] صلصل هم نوا ز دیگر [illegible]
چون [illegible] اردشیر که مهرگان [illegible] سپهبدان سپهرم با اول مکسور و ثانی مفتوح بهای زده
و رای مفتوح نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بیژن گو در [illegible]
حکیم فردوسی فرماید سپهرم ز خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب ستیان با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول بمعنی سپیاک است که مرقوم شد سپیجه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم مفتوح [illegible]
و سرکه [illegible] مولانا [illegible] الدین [illegible] آتش [illegible] کلاب است [illegible] خراب است
سپید با نام [illegible] سپیدرو قلندر را گویند سپیدمرد
نباتیست مانند [illegible] ساق آن سپید بود و برگش سبز سپیکی با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف آواز و نوای مرغان [illegible] و آنرا [illegible] صفیر خوانند فصل شین منقوط شب
با اول مفتوح بمعنی [illegible] آمده و آنرا شب و کنب و کشب نیز خوانند شیاشات و شیشاب
با اول مفتوح آواز پیکان تیر [illegible] مولانا عبدالله [illegible] فرماید [illegible]
بر شیاشاب پیکان [illegible] حکیم فردوسی فرماید ز چنگی که [illegible] شیشاب تیر برآورد از جان دشمن
نفیر شپنک با اول مکسور [illegible] شپشپ با هر دو شین منقوط
و سکون [illegible] مولانا [illegible] فرماید [illegible]
وقت [illegible] همو گوید [illegible]
[illegible]

ز بس شیشپ تیر و چرکمان زمین گفت [illegible] از آسمان شیشه با اول و ثانی مکسور [illegible]
در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین [illegible] صوف [illegible] و کندم و دیگر غلها پیفشد و تباه
و ضایع سازد و آنرا سس نیز گویند شپل و شپلت با اول مکسور بثا زده و دو معنی دارد اول بمعنی
[illegible] حکیم سنایی فرماید شپلت [illegible] کرد در دولت [illegible] مستی [illegible]
همو گوید چون سرای [illegible] شاهزاده [illegible] چنان باید [illegible] دوم
صدا بلند کردن بود مانند صدای پرانیدن کبوتران و آنرا شپلک نیز گویند مولوی معنوی فرماید که آن ذات
برای وآن شپلت زدن [illegible] شپلیدن با اول مکسور بثا زده
و لام مکسور و یای معروف افشردن بود شپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
آسیب و دکه زدن و صدمه از روی قوت و قدرت رسانیدن بود دوم افکندن بود و آنرا سپوختن
نیز خوانند شپون شپره [illegible] شپوش کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنایی فرماید [illegible]
[illegible] شنبجتن
با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند رضی الدین نیشابوری راست [illegible]
[illegible]
هزار کوه شبیر و زبان عرب [illegible] شپیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی شپلیدن [illegible] صفیر
گویند [illegible] کبوتر پرانیدن [illegible] خواجه عبید لوکار است چون [illegible] آن نفس [illegible] قفص
[illegible] فصل کاف کپ با اول مضموم بیرون و اندرون دهن
در هر مکان [illegible] کپ [illegible] بیرون دهن [illegible] اندرون دهن باشد
و آنرا آکپ و لنبوس نیز خوانند و بهندی گال نامند حکیم سنایی فرماید کفر اگر زلف و کپت کریم [illegible]
ارفع الدرجه [illegible] کنند [illegible] کامران ابو اسحاق [illegible]
زبان در کپ کپان با اول مفتوح [illegible]
حکیم سنایی فرماید [illegible] کپچه
با اول مفتوح و ثانی [illegible] کپوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوری است
پرنده [illegible] کپوک [illegible]
[illegible]
[illegible] کپی

بااول مفتوح و تا مکسور و یای معروف سیمرن را گویند و بزبان علم اهل سیمون را نیز کیمی گویند حکیم سنائی فرماید شعر
طبع کافت بشر است کیمیا سک او پاهست و کر به سیماست لوزکار نادر است ز کیمیا در جهان نایاب رساتر
ز سک رسواتر و نارو با بهانه **کیبون** یعنی زر بودن بود استاد عنصری راست در خون جگر بر طپیدم
نامه بشتاب از بیش کیپیدم **فصل** الکاف **کبکب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بختان لالاو کر زرفشان
بوده مولوی معنوی فرماید چون زن صوفی تو خاین بوده دام مکر اندر دغا بکشوده که زهر ناشسته بکی زنده
شرم داری و زهمدان خوشیش نا حکیم سنائی راست هر کجا زلف ایاز دیده خواهی از جهان عشق بر محمود پیچ
کب زدن بر عنصری دوم بمعنی بزرگ و کننده آمده **کبکتن** با اول مضموم بمعنی کفتن است **فصل النون**
ببوه با اول مفتوح و تا مضموم واو معروف نفیر بلند میر اسماعیل را نیز گویند نه بیا بوده فواید و نه بود راست
و دراز و خشک لاغر چون نبود است با اول و تا مکسور و بای مجهول مصحف بود حکیم سنائی راست نرم دار
آواز بر انسان مانند انکه حق انکر الاصوات خواند زانکه نیست صوت للحمیر چون زیب اعراض
کار ساز نیک دید در پنج بس صوت ثم البوم ثم النصیر مولوی معنوی فرماید مر ضعیفان را تو با خصم مدان
از نیچ ذا جا نظر انه کوان **فصل الهاء** **تاهبان** با اول مضموم تارک سر را گویند حکیم فردوسی فرماید یکی تیغ
زد و ترک دار بشکاف کز اسبان را آمده بماندم نکاه منصور شیرازی راست کسی که سر نتهد بر خط شاه عقبت
به تیغ حادثه بشکافدش زمانه هیاک **هپیون** افیون بشهر حکیم ناصر خسرو راست دادکس از نام نیک خواهی که
عقل ترا بهر آن جمله همی هپیون **فصل** الیا **تیلو** با اول و یا مفتوح نون زده و قاف و نون
بمعنی کالا و متاع فروشنده مولوی معنوی فرماید که جهان انبار وی بکر پر جرم در میان مرده بکر این سبب
مرد چون پیلو در میان شهرها از نوعی آید انجا بهرها **باب** التا **فصل** الالف **با**با اول مفتوح
نوعی از طعام بشد با اول مکسور بمعنی کذار آمده استاد عنصری فرماید تبارو نکاری برایم بر باغ کم شیر کرکش
آزیر **بتاواه** با اول مفتوح بمعنی عاقبت آمده منوچهری راست مرخواب مکافات شما باز کنم زمن
حق شما تیز کنم ام تباوار حکیم سوزنی راست کار منی و بیا بکون دانع وزد روشن کیم اثر ماندار ان تانغ
تباوار مرا است **فربیام** ز روز جیب چهارم است از ماهها ملکی **بتفوه** با اول مفتوح و تا زده و فا مضموم و واو
مجهول بر امروس بیش بشیر و آنرا بوزه و بربوزه و بر بوس نیز خوانند حکیم ازرقی فرماید در صفت زمستان شد
بولاد بر اهن بابر آمهوار بر شیر نهد تبفوز حکیم خاقانی راست عارب داده چو پر سلت و برشین تبفوز بیجا
شده هنکام صباع آموز **تبنک** خط و کتابت و نامه را گویند **بتکن** با اول مکسور تا زده و کاف محبس
دو معنی دارد اول کنده بشیر که بر زکران آنرا بر زمین سد بار کرده بکشند تا کلوخها شکسته کردد و آنرا ماله نیز گویند
دوم سر بازدن بشیر از خوردن سبب سیری **تکوب** با اول مفتوح تا زده و کاف مضموم و واو مجهول رکیله

بنج

بلی که از منز با بیدام چو و مات و شب ساز شمس فخری راست بر دشمن وی روز تیره و زنم لوز نیم بیدار قبض
بنکوب می نماید **ببلاب** با اول مکسور تا زده غلاف کل خرما را گویند و آنرا کوزه نخ نیز گویند **بتو** با اول
و تا مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت با یمنی قراد نیز آمده است دوم جا را گویند بجهة
آفتاب را کجا تابد و این صدوث ربیع و تا مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول چوبی که در آن لوله
نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاد کلاب و روغن و امثال آن بریزند و آنرا بتازی قیف خوانند
دوم قبه بود که بر سر عصا و تیخ و مانند آن تعبیه نمایند سیم سنک دراز را گویند که بدان دارو ها را باب سایند
بتوانت جامه بشیر که علم را در آن بدوزند **بتبه** با اول و تا مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اخیر تهمت است رنج
دوم خشک بیلاور را گویند و آنرا بته نیز خوانند **فصل** الجیم **بجیت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آثار
باشد منوچهری راست جهان عالم یکی نو و دیر شده است چهار پیشه کند بهر زمان به تکرار بروزگار زنکی
کند شب و روز بروزگار بهاران کند ترنگ زری بروزگار زمستان کند سیم کری بروزگار خزان
کند تخت بزی دوم بتم زمین بشیر که از بن سوزن بر آید و آنرا تب ندبر ارند و از آن شال بافند
و نکید و کینک و امثال آن بمالند و از ابرشیم و کرک و کلک پزاند **بتخ** با اول مفتوح تا زده سبوت کار
خوانند **بتفنج** با اول و تا مفتوح تنکه زر و نقره و مس و سایر فلزات را خوانند حکیم خاقانی فرماید هر جایی
که در آن تعبیه تعویذ زر است باز رسی چو نکین از آهن تیر انکیخته اند همو در مرثیه کفته چشم بر کریانی چو
تعویذ کشت سند تعویذ بر بیاد کز باز دهید **بتکیه** با اول مفتوح تا زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف
پرویزن بشیر **بتنی** با اول و تا مفتوح طبق بشیر چو بین که بدان غله را بیخته کنند و آنرا با تنی و غلبیرافشان نیز
گویند اثیر الدین راست بر سر از سبکی زر تازه کشتی نرکس تر بتنی بر دو سرش چون دو سر زان است
بتو با اول مفتوح و تا مضموم و واو معروف نوعی از باقسیه بشمیسه را گویند فرالاوی در صفت جام اصطوکند
بلی بر یکار تر نده از بتو شب روز بود ری بود و با **بتواه** با اول مفتوح تا زده است که دوم جب بلند را
بزمین فرو برند و چوبها دیگر بر زبر آنها ببندند تا کبوتران بر بالای آن نشینند و آنرا آوه نیز خوانند
میر غزاریراست دریغ و درد که بکم نشیند لیل کنون قفس شکسته و روم نشسته بر تنوار **بتیاره** با اول
هفت معنی دارد اول آفت و بلا بشیر حکیم انوری فرماید چرا ای اهد پتیاره زمانی سالک چو قدر ش آید
اقبال آسمان بهر است ابوالفرج رونی راست بروز علش پیر انها ظلم سبک بعون رایش پتیاره رهار دیهیم
دوم زشت و عیب را گویند حکیم فردوسی فرماید جهانرا آن جنگ نظاره بود که آن اژدها جنگ پتیاره بود
سیم مخزون و مکنون را گویند سیف ذوالفقار شروان راست اندر ضمیر او عیان پتیاره سر قدر اندر کمال او نهان
پیرایه نور تعین چهارم هلت بود هم او گوید ار خواهم که سرعت شاعر غم تو پتیاره نکرد که باد بزان ده بنج

سخن وشدت و نفاذ حکم بتر هم گوید گردش افلاک بتیاره حکمش نگار صورت تقدیر بر تاتخته عنقش عیان
سنتم مگر هنوز حکیم زلالی راست نیابد زمان رفتار قضا چاره نه سود کند هیچ تیاره هفتم بشوره و غوغا بشه
هم حکیم زلالی فرماید مران آب باران لجه باره کرد ببر سنگ رو پر خاش و تیاره کرد **بتیره** با اول مفتوح با
مکر و یار معروف چیزی را گویند که تکرار طبیعت بتر زجاجی فرماید در پای میر وم زین تیره سرای خانه
جهان نام خانه بکار **فصل** تاره و **تاتار** و **تتر** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تاتاری
و تتری منسوب به اوست این معنی فرماید چه باد فرش نفس لبک شکست سکیم قیمت مشک تتاری
شیخ سعدی فرماید تتر از گشن محنت را تتر را عوض نیست بگفت **تتربو** و **تتربو** با اول مفتوح و تاره
و راء مفتوح و بای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و نحو و لاغ بود حکیم سوزنی فرماید لیکن نه بازگرم از تیما
و تخمشان کاندر تو تا خوش و تتربو شوم شهاب مهمره راست گفت انکه تن همیشه بمهزلک تتربود از
کرسنگی ادیم گران بود همچو کوه **تتری** با اول مفتوح ستاره سماق بتر حکیم … فرماید خار مسور تا نگرد
دست وانگشتان فگار تر ز نهال تخم تتر ریشه گرا اثر حسبیه **فصل** جیم عجمی **چتو** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پر و بتر حکیم نزاری فرماید دگر با عین چون دفتران داغ کش گرفته کرده اندر
گل از رشک چو پشت **چتوت** با اول و ثانی مضموم و واو معروف کنجشک بتر و آنرا چغوک و چکوک نیز خوانند
فصل خا **ختار** با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه و وره و خار گفته باغ
و بن وکشت و امثال آن جیم کرده از خار و خس اعداد اختار **ختفج** با اول و ثانی مفتوح و فای زده و … مفتوح
خرفه را گویند و آنرا بتازی تعبد الحمقا خوانند **ختلان** با اول مفتوح و تای ساکن زده نام ولایتی است از مضافات
بدخشان که اسبان نیکو از آنجا خیزد و مردم آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب بسیار شود
و ختلانی منسوب بدانست شیخ نظامی فرماید سکندر بر آن خنگ ختلی نشست که چون گرد بنشست
چون برق جست حکیم خاقانی فرماید چه رخنگ ختلی خرامد بمیدان امیر آخورش میر ختلان بماند **ختنبر**
با اول و ثانی مفتوح و نون زده و بای مفتوح منفعلی را گویند که لاف تو انگری زند شمس فخری راست زلت
تو از بجز هر چه لاف زند و لاف عقل انده است او ختنبر **فصل** دال **رت** با اول مفتوح برهنه را گویند
شمس فخری راست تیغ تو سر سبز کرد ازان خنجر که بکین عدوت آمد رت و با اول مضموم نهر است بود عام که عجب
از … عطار آن کفه زاد … رت بجوی کان کشته **رتک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بوزنه بزرگ
گویند و در خواص هر است که چون گوسپند او را چرا کنند بجای شیر خون از پستانش جابد و آنرا بتازی مسک …
مشک علما شیخ و مشک طرا شیر خوانند **رتنه** با اول و ثانی مفتوح بار درختی هندی است شبیه بفندق اما کوچکتر
از فندق و بتر و سیاه رنگ بود و مغز آن اعس است چون رنده را آب تر کنند و بمالند مانند صابون کف کند

اجابها را خصوص ابر بشینه را که بدان بشوید لغایت پاکیزه سازد و طبیعتان گرم و خشک بود و
در درجه اول و چون با سرکه یا خطمی و زیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند سکته برا
برد و آنرا بتازی فندق هندی گویند **فصل** سین **ستا** با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن
و امر از ستودن بود دوم بمعنی بد اول نرگ گفته شود مانند خواسته … امیر خسرو فرماید یا رب بکجا برم چو
نوشته کاین فکرت … را نشاید دوم نوعی از چادر بسته که آنرا … نیز خوانند مسعود سعد سلمان
گوید کمر ز پیسه ستا مینو د کمر با زد در آنکه ن چادر سیم نام ظلمات از موسیقی چهارم تنبوره را مانند
که تار در آن بسته بتر این دو معنی را حکیم خاقانی ترتیب کرده مرغ از نوای الحان بست ساخته که صبح ربابش
سرتا چاک زد این بر ستا شیخ نظامی بمعنی تنبوره گفته ستا زن بر آورد بانگ سرود سرود زنو آیین تر از
صد درود پنجم سه پیاله شراب را خوانند که بموجب قرار دادی که بنوشته اند تا معده را از اخلاط رد نیک شوید
و غسل دهد و آنرا بتازی ثلاثه غساله خوانند حکیم نزاری راست گمانه ده ای کرد خوانم حکیمه ستا نوشه
ستا بمعنی تنبوره و ثلاثه غساله را مستفعل نیز خوانند … مستفعل است **ستاغ** با اول مکسور ستاغ درخت
نوجه را گویند که رسن از آن … بتر سیف اسفرنگ راست ستاغ در رخت … نفس معین هوا از کشتن حاجی
منصور **ستاد** با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستاند بتر بمعنی گرفت شد … اعشر اخراری است عاصی
بنیر حضرت تو در نیاوریم سلطان زنده تو بیاری ستاد تاج دوم مخفف استاد بود امیر خسرو فرماید
سلم برخیز و یار بنشین کاین نشسته آن ستاد … بابه **ستار** با اول مکسور مخفف ستاره بود و ستاد و …
ستاره و هستو برهنه انم از … چهار … بالای چهار درفش همو گوید حدیث گوشدان … شنیده ام بجز
… ستاره و ماه **ستاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نوعی از چادر بود
که از اشنار و شامیانه و سایبان نیز خوانند حکیم اسدی راست سپهرش ستاره سیاه چترش …
سرا پیش آیین و زر و انش … همو گوید چهل خیمه سا و ازو چرم پلنگ ستاره ده و از دو صد رنگ رنگ
سیم صد اول هستو را گویند شیخ سعدی فرماید لاجرم چون ستاره … راست باد تو انده که برده سطر چهارم شنوده …
که ستاره داشته بتر شیخ نظامی فرماید ستاره با نوازش چنگ بر داشت برسم زهره هم آهنگ برداشت
و این ستاره و … مستعمل است **ستاغ** با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسب را گویند که هنوز زین نکرده
باشند و آنرا … نیز خوانند محکمه … سوار کرده تا ثبات اجلال حکیم اسدی فرماید هزاران دگر کرد
ستاغ ابهر یکی … از ضحاک … منصور شیرازی راست تحفه … سوار کرد تا ثبات اجلال زره …
هست … ستاغ دوم زاینده … و آنرا ستردن و استردن نیز خوانند و بتازی عقیم گویند حکیم نظامی راست
آن قوم را که دارند از کینش … ستیغ مردان … عالم پاک و زنان ستاغ این بیان … بود …

ودلیری را به خود راه هم [illegible] ... و در بعضی فرهنگها بمعنی شتران نیز ... هم نوشته‌اند ستال با اول مکسور بمعنی
ستایش است و مرقوم نیز حکیم ازرقی فرماید ... [illegible] ... بر مثال فاطمه ... [illegible]
سید ذو الفقار شروانی راست ... [illegible] ... بازوی چون کیسوی [illegible]
صاحب قران ... [illegible] ... ستام با اول
مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین ... [illegible] ... طوق هلال ستام
تا بان ... [illegible] ... دوم است ... [illegible] ... منازل ستام ... [illegible]
آن منازل را نام ستال با اول مکسور چهار معنی دارد اول ... [illegible] ... دوم ... [illegible]
... [illegible] ... و این معنی ... ترکیب ... [illegible] ... آورده
... [illegible] ... ستان ... [illegible]
... [illegible] ... فرماید ... [illegible]
... [illegible] ... چهارم ... ستاوند
با اول مضموم ... [illegible] ... بلند ... ماننده ایوان ... [illegible] ... است
ایوان ... [illegible] ... ستاوه با اول مفتوح ... [illegible] ... ستاه با اول مکسور ... [illegible]
... [illegible] ... است ... [illegible]
دوم ... [illegible] ... ستبر با اول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible] ... حکیم فردوسی فرماید
... [illegible] ... ستبرز با اول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible] ... دو معنی دارد
اول ... [illegible] ... دوم نام ... [illegible] ... فارسی ... [illegible]
نام ... [illegible] ... حکیم فردوسی فرماید ... [illegible]
... [illegible] ... ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حکیم ازرقی فرماید ... [illegible]
... استخوان ستخ با اول و ثانی مفتوح ... [illegible] ... حکیم ازرقی فرماید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ستردن با اول مکسور و ثانی
مضموم ... [illegible] ... فرماید ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... ستون با اول مکسور و ثانی مضموم ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین علیه السلام فرماید ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم فردوسی فرماید ... [illegible]
... [illegible] ... ستونک با اول و ثانی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حکیم ... فرماید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ستوک ... [illegible]
... [illegible] ... ستوه با اول و ثانی مفتوح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ستول با اول و ثانی مفتوح ... [illegible]
... ستیم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ستی آمد ... با اول و ثانی مضموم ... [illegible]
... [illegible] ... ستیهب با اول مکسور و ثانی مضموم ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم ... فرماید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ستیج با اول مکسور و ثانی مفتوح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حکیم ... [illegible]

دوم ذخیره بود **ستخیز** با اول تا مضموم و بنون زده و خا مکسور و یا مجهول استخیز بود یعنی روز حشر **ستو**
با اول مکسور و تا مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور ستا را گویند مولوی معنوی فرماید ستا و ام
چون دف در عشق تو خوبان زخمه بایست آور میزان ستو یارا دوم درست قفلی را گویند که در وی آن مس
یا آهن و امثال آن باشد و در آن دایره یا لقره انداده ببندند و صورت آن ستو دوبه **ستواد** و **ستوان**
با اول مضموم تا زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط باشد و این معنی مراد است اثیر الدین اخسیکتی راست بیت
نیزه در اقامت و در هر وجب نقش عدو هم از میان کمر بسته بر میان استوار دوم معتمد را گویند حکیم
سوزنی فرماید حکیم را ز صفت او ز عشق او گویم چنانکه مار بکند از نیم استوار سیم بمعنی باور آمده و از استوار
نیز خوانند **ستودان** با اول و تا مضموم و واو معروف عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند
حکیم فردوسی راست بیت ببین ذوررو این قوم ز استوده ندیدم با ورد که نیز کرد ما ولیکن ستودان مرا از کرد
بر آید چو گیرم بکار استیز حکیم قطران فرماید ابر بار هدایت بهر فضل ستوده خصمان تو اجازه بر ستودان
ستودن با اول مکسور و تا مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن است مولوی معنوی فرماید ستاینده تحقیق
ستایش خویش است که آفتاب ستایش چشم خویش را بستود **ستور** با اول و تا مضموم بطریق عموم هر چارپا را گویند
و بطریق خصوص اسب و استر را خوانند شیخ نظامی فرماید ز نسم ستوران در آن پهن دشت زمین پشت بشکست و گاو آن
بهشت گشت شرف شد زه بر ستر گند دو بر بانگ لنگ او به لنگ چو ماهی تازه زماهی شور هذا یا جم بود ز
مادرش از این قوم ستوران شد چون ستور **ستوره** بمعنی ستوران است که مرقوم شد **ستونه** با اول مکسور
و تا مضموم و واو معروف و نون مفتوح سه معنی دارد اول حمله نمودن و انداز کردن گرگ و شیر و امثال
آن باشد بجانب ... خسرو راست عقابان که از بیم پر ریختند زبون ستونه کند لیک هم پرستون
دوم گریزه و فرار بود عماد راست تیر فلک ز بیم ستونه کند چو تیر چو از عزم کار تو زه بر کمان کند مسعود سعد سلمان راست
سبک از ماند زنده تا که ستونه کند ز تیغ و نیزه سلطان صفدر آتش و آب سیم موج آب را خوانند حضور الدین
زنگ مراغه راست دریا روید از او چو بشنید عظمت ازاو تا سقف آسمان بر ستونه **ستوه** با اول و تا مضموم
بمعنی ملول و بتنگ آمده بود حکیم سنایی راست عز ز بار کند چو کوه شدم وز تن و جان خود ستوه شدم شیخ عطار
چو زنان سپهر بنگشتی چو کوه از این قطره هم نکرد ستوه **ستیر** با اول مستور و تا مشدد و مخفف
دو معنی دارد اول ... گرم ستاره داش ... قطره چو از او برون نماید دوم چهار
گویند که شب ... با اول مکسور و تا مفتوح و اخفاء ... ضعیف بود یعقوب ... گوید
از رستم زخم او شکفت ... از چشم او ... و با اول و تا مضموم و اظهار ... مخفف ...
... حکیم ... در وصف ... کشته ... از ... چنگ ... پاک ... تمثال

و با او و تا مکسور و اظهار یا بمعنی لجاج و ستیزه آمده حکیم سنایی راست در سخاوت چنانکه خواهد لیکن اندر علت
لشکر همو گوید ستیز صبحها چندین ...ری ... بطالب یاخبر ... ز ... بکم زنان **ستی** با اول مکسور
و تا مکسور و یای معروف بوالاد بیخ نقش الخ ... آب در عشق تو بی مکافات عجب است از شیوه چو ستی
و نیز بالان ... بود که با شوی مرده خود با آتش بسوزد **ستیخ** و **ستیغ** با اول و تا مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی بلند و ارابت و بلندی را راست آمده حکیم اسدی فرماید ز دره اندر و صف گشتن ستیخ
ز ابر شیشه پشته و زیم بیخ حکیم انوری راست دانش در حیات شوا سرفراز و ستیغ کردن خویش حکیم
فرماید عدو گستاکان تیغ ملک زرو تیغ بستیغ ملک اگر کنده بیت شد و ... گاه ... دشمن اگر ...
خوان دوم سر کوه را گویند منوچهری راست توکفتی که ستیغ کوه سیلا ... آورد هرا آی بر ... **ستیر**
با اول تا مکسور و یای مجهول و زا ... آرا اسیر گویند حکیم فردوسی راست ... ریکان او د ستیر
ز ترکش ... دو لیس **ستیزه** و **ستیزه** با اول و تا مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت بود
شیخ سعدی راست هم جنگ آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز دوم لجاج و سرکشی باشد
شیخ نظامی فرماید ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خانه دان کهن سیم خشم و کین است حکیم اسدی راست
بهونامه چون دیدی پر ستیز زبان را بدشنام بگشاد تیز و بمعنی ظلم و تعدی نیز بدین معنی ... مرقوم است
ستیم با اول و تا مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول اول چرک و ریم بود که در جراحت جمع شود و سر و جب
هم آید و تا آن را بیرون نزنند نیک نگردد حکیم ناصر خسرو فرماید از درون ... جان ... و غفارت
ریم پر ستیم دوم جراحت سرباز ریخ و آن را اگر نیز خوانند حکیم سوزنی راست بلفظ خویش کنند ...
جراحت ... بلفظ ار ستیم **ستیهنده** با اول و تا مکسور و یای مجهول لجوج و ستیزه جوی کننده را گویند
حکیم فردوسی فرماید همان طوس نوذر از آن استهیده که ... اسب ... انجا رسید **فصل سین با شین منقوطه**
با اول مخفف **ششل** ... در بازی قمار ... ده دهنده و صورت ... حکیم ... خسرو فرماید هر کو در فصلت
فصل است ... بازی قمار ... عقل ... کاین ... حرام است نباید ... ...
برو بافت ... **ششتا** با اول مکسور بمعنی ... است و آن را ... ... نیز گویند ... ...
... گرده ... در عرب فصل ... گویند **ششاع** با اول مکسور ... ده ... ادهم
... را گویند ... **ششانک** با اول مکسور و لام مفتوح و نون زده و کاف ... استخوانی را گویند
که در میان بند گاه پا و ساق واقع است و از ... نیز خوانند ... کعب گویند ... شده ...
با قامت همت بلند تو ... محیط ... لنگ است ... پایه ... گردون ... هم ...
... لنگ ... حکیم اسدی فرماید ... گردون ... ششتالنگ بود ... هفت صد لنگ بود

اخشش گوش با زیر انبیز شتالنگ باز خوانند سیف اسفرنگ راست · بانگت تو به ما راست شتالنگ عرض یافت
لیکن بتعقیب عرض اسب طرا آمد **شُتُم** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی کَز را آمده و در عربیه بمعنی قطع است الغم انکه
ببریدن باشد یا بشکستن و بزبان هندی دشمنی را خوانند **شترم** نام کاولیست که تنبه و رشتها که بدو
موسوم بود و لیقه شده با شیر جنگ کرده خود را در ورطه هلاک انداخت حکیم نزاری راست · بکه تا نیا به
کام برآن · به تندوی چون دمنه بر شتربه **شترخار** نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرکنند
و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی راست · کز گلشن گلبن فردوس چو زد باد خلافت
بر جای گل تازه شترخار بر آورد **شتردندان** نوعی از زاغ باشد و آن زاغ معروف بود که معتدل ترین زاغهاست
شترمانیج درختی است که آنرا اشترخار نیز گویند ابن یمین راست · ندارد طمع رستن شاخه و عود
هر آنکس که بیخ شترخار کشت **شترک** با اول و ثانی مضموم و رای مفتوح مرغی باشد و آنرا اشترک نیز گویند **شترگاو**
زرافه بود و در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر و گردن بگردن گاو و پا بپا مانند و سینه اسم و شاخ
سینه و سم و شاخ گاو و سینه شتر لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر و باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ
پر خال بود و هر گاه که طبع را از دیدنش خوش آید و وحشی بود آهو و دندان بعینه ان طرماند و گردن و دستها
بسیار دراز و پایها کوتاه و فرقه هر قوم ساخته اند که زانو ندارد و کار از او نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب
باشد گویند که چون ماده حبشی با گاو کوهی جمع شود شترگاو تولد یابد و مشهور در ولایت نوبه بهم میرسد والعلم عنده الله **شترغ**
با اول مضموم و ثانی زده و رای مفتوح انواع عذرا گویند که بهم آمیخته باشند و اکر از آن آتش نیز گویند آتش شترگربه نامند
و اگر نان پزند نان شترگربه نامند شیخ اسدی فرماید · سفره چرخ و نان شترگربه چیست تا در بساط او تعجب **شتفت** با اول
مکسور و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول عنبر تیره دوم پشتش هر چیز را خوانند عموما و پشتش خانه را بالخصوص
شتلم با اول و ثانی و ثالث مضموم شتر و شتر کردن بغیر موقع را گویند و آنرا اشتلم نیز خوانند **شتمه** با اول و ثانی
مفتوح و در هر دو معنی بسته که در فصل سین از همین باب مرقوم شد مترادف است **فصل غین غت**
غتفر و **غتفره** با اول مضموم ابله و احمق و نادان و کس مخنث است · شیخ ابوالفضل شیخ ابواسحاق تیز کرد او ن از نظر
را نشنوی حکیم سنایی فرماید چگله را ضیا انبار گال کرد · مانند غتفره کز آن حکیم سوزنی سطح آورده · دهقان نام
غاتفری جفتی بود · در صفت تو از خوی زیرک چو غتفره **فصل فا فتادیه** و **فتالیدن** و **فترنه**
و **فتلیدن** با اول مکسور این چهار لغت بیک معنی آمده اند و آن پریشان و پراکنده کردن بود حکیم ارزقی راست · خورد ز کت آورد
خشم فلک که بر د · فروغ صبح الماس فعل صفر بال ابوالفرج رونی راست · ای ملک ابن ملک ای تو را معنیش ز کجا
سر خوار و بی عیال · حکیم سوزنی فرماید · بسیار لطف کرده مکس کعبی در · تا کند او یغمر بر آورده سر زنار دم و کجا
و بریان بود منو چهری راست · آتش دود خم دنبال یکی طاوس را بر انداده بطرف دم او تا قار بوده و آن نیز آنکه

طاوس

طاوس بکردم خویش او از خوردن آب بستقار بود منو چهری · ساز او ستنگ را ابریشم زو جام را برنواز و فتراک
برقتن او برکار حکیم نه جاهو بود · بیفکند باره و سر انزرها بر شهر اندر آمده شتر و قره داری بسیم بمعنی برکند آمده
حکیم سنایی فرماید · بکیدم بکشتند پیل ابرهان از فیل · به برهر جبرئیل اند لا کرده آنگه از لم **فتراک**
با اول مکسور و ثانی زده دوال را گویند که از پس زین بیاویزند حکیم سنایی فرماید · ار جبل متن و طره باک
ای شاه عرضه تو ز تار یک ای جان و صد هزار عاشق آویخته از دوال فتراک **فتق** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
عزه و دشمن فخری راست · در پس کوس از تو پنهان است هر که با صفدر بیت پر دل کو · مملکت به تیغ کرد است
از حسود محالفان فتو **فتوه** با اول و ثانی مضموم زلفیه و مسوده را گویند **فصل کاف کت** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را گویند حکیم اسدی راست · بگفت مهراج را رو بکوه در
ره چو باز آمدی رزم جوی · بگو رسیدای شاهان ز تخت · بکو رکل آدم و بوم رست · گر ببطان رسایم کت و
افسرت · چه می زری سرا سپ بتن درست · استاد فرخی راست · خلافت جبه اکر از ز هنر عجب ترا · ز تنهاز از تیغ
تا بانده زیور · دوم کار یزاب را گویند و لکن کار یز کنی باشد **کتایون** با یای مضموم و واو معروف نام ملک گشتاسب
و دختر قیصر روم بود · حکیم فردوسی فرماید · برفتند زایوان قیصر برون · کتایون و گشتاسب با باد سرد **کتام**
با اول مفتوح و ثانی الف را گویند **کتخ** و **کتغ** با اول و ثانی مفتوح کبک را نامند و آنرا بترکی قروت خوانند
شمس فخری راست · چو شیر او و غضنفر است جهان · ز تخت و در زمین هست همچو زرب کتخ · خواجه عمید لونکی
سطر آورده · مدام تا که زخاصیت اصل صفرا نا سواالقیاست هم ترشی فرق بازدارن و کتغ و با اول مضموم
و ثانی مکسور عالی نشین باشد مزه او ترشی و شیرین که در شراب بریزند و آنرا بترکی قانق گویند **کتران** با اول مفتوح و ثانی
مکسور دارو درختی سیاه که از درخت عرعر و چند درخت دیگر بگیرند فاما بهتر آن بود که از درخت عرعر حاصل
و از تو شترانگی از درخت ثانی بهم رسد و طبیعت او گرم و خشک باشد در درجه چهارم رشک و کشتن را بکشد و تا بجای
که از آن مواشی نیز بکشد و مقدار کوشت ست بود و جرب را نافع باشد خصوص جرب دواب را و چه که از آن سگ دور باشد
کتک با اول و ثانی مفتوح نوعی از گوسپند باشد که پشت و پای آن
سیاه و شکم و دم سفید باشد و آنرا کتل نیز گویند و معرب آن قطران باشد
کوتاه باشد و بزبان هندی نام خرب است که چون او را سابیده در میان آب کنند بلای راست آورده باشد که آب را صاف گرداند
کتکار و **کتکر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی دو بود دیگر باشد مرغوب معروف فرساید · چو در جغار و دوری
کان کتکار میکند · بر دل جان ما بطرز اسکه کار میکند · حکیم اسدی راست · سرو را بکاو با چو چمن بهار
بکرده در ایوان بطور رو چهار · ز هر جانور پیکر بیکران · ز ایوان در آویخته کتکران **کتو** با اول مفتوح و ثانی
مضموم نام پرنده است که سنگخوار دو آنرا اسفرود نیز گویند و با اول و ثانی مضموم عنوزه پنبه را گویند **کت و مت**
با اول و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی لبینه آمده حکیم فرزدق راست · رو ز کشت آن بلا نجر نحس بشوم

درست کویم لت دست ماند بود کَتیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سراب بود حکیم [illegible] فرماید
در نظر آید جهان مثل کتیر [illegible] عمر گرامی همچو تیر کَتیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشک [illegible] آب
از دور [illegible] تراوش نکند فصل کاف عجمی کُتّ کُتّه با اول مضموم و [illegible] کوچک [illegible] کویند کُتُرم
با اول مضموم ثانی زده و رای مضموم سخن هرزه [illegible] کویند [illegible] و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند فصل لام
لَت با اول مفتوح هشت معنی دارد اول زدن [illegible] و آن معروف است [illegible] فرماید [illegible]
زدن تیز کردن [illegible] سیاه و پهلو [illegible] است در آن [illegible] است
چوب [illegible] دوم کرا کویند سیم پاره و لت پاره پاره بود شمس فخری راست [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] دولت [illegible] گنج طلا [illegible]
[illegible] ثالث چهارم [illegible] کویند پنجم توب [illegible] از مخمل [illegible] و آب بافت و دستار
و غیره که آنرا پاره کرده باشند ششم [illegible] از ملک و دیوان [illegible] لت اَنباه
و لَتَنباد و لَتَنبان و لَتَنبر با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح [illegible] نون زده در لغت اول [illegible]
لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح [illegible] نون زده و [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
بسی [illegible] گفته دو سه محراب کو [illegible] لت انبان اثیر الدین اخسیکتی راست [illegible]
نامحرم [illegible] را مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] لتنبه اثیر الدین اخسیکتی راست [illegible] صدر [illegible]
[illegible] لتنبان [illegible] فخری راست حسودت [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] لَتَر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
رطل است لَتَره با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پاره پاره بود دوم [illegible] فخری راست [illegible]
اطلس [illegible] دوم مردم [illegible] خواجه عمید لوکی راست ضعفت ایمان تازه [illegible]
نام آن صنعت [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] لَتَک با اول و ثانی مفتوح نام [illegible] است فصل میم مَتاه [illegible] مَتِرات
با اول مکسور ثانی زده نام [illegible] مَتَرس با اول و ثانی مفتوح [illegible]
دو معنی دارد اول [illegible]
از بهر آنکه چون [illegible] اثیر الدین اخسیکتی راست [illegible]
کرد [illegible] حصار خواجه عمید لوکی راست [illegible]

[illegible]

تحفه [illegible] قصار درست [illegible] نهاد دوم صورتها را خوانند که در میان کشت زار [illegible] تا جانوران
از آن رم کرده بکشت زار در نیایند و آنرا داهول نیز خوانند مَتَه با اول مفتوح [illegible] و آنرا مایه نیز
خوانند مِتیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] را کویند والله اعلم بالصواب فصل نون نَتاس
با اول مکسور [illegible] فصل واو وَت با اول مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد وَتکو
بمعنی اول واتکو است که مرقوم شد فصل ها هَتَش با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح [illegible] را
کویند باب جیم فصل الف اُج با اول مضموم [illegible] اُجاج با اول مضموم ثانی زده
بهشت بود اَجود با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو معروف کرفس را کویند اَجمَه با اول مفتوح ثانی زده
بوته پر خار باشد که چون جامه بر وی [illegible] بجامه بچسبد [illegible] و آنرا بهندی [illegible] کویند
فصل با بَجَخ با اول مفتوح [illegible] آب و شراب و امثال آن [illegible] و با اول مضموم [illegible] را کویند و با اول
مکسور بُجال با اول مضموم [illegible] بود فصل بای عجمی پَجَخ با اول مفتوح [illegible] آنرا [illegible] نیز کویند
فصل تای فوقانی تَجار و تَجاره با اول مفتوح [illegible] مرقوم است [illegible]
دیگر نوشته اند که [illegible]
سوار کرد [illegible]
صد است [illegible] تَجَر با اول و ثانی مفتوح خانه [illegible]
[illegible] حکیم نزاری راست میان این تجر و کنبد فلک فرق است [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل جیم عجمی چَج با اول مفتوح چیزی را کویند که [illegible] و آنرا از چوب و بوریا [illegible]
و غله را در میان آن [illegible] فصل خا خُجَله با اول مضموم [illegible]
[illegible] خُجاو با اول مضموم [illegible] کویند
خُجَسته با اول مضموم [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم نام [illegible] است زرد رنگ [illegible]
آن [illegible] خجسته [illegible]
[illegible] خَجَک
با اول و ثانی مفتوح [illegible] نقطه [illegible] خجک [illegible]
[illegible] خِجیده با اول مکسور و ثانی [illegible]
[illegible] خُجی با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]

ث. جهان کشت زار شیر که دره دین ما نثار انجیر همو گوید یکی تو کشت خوب و نجیر سوی ما مور خورد دین
بذیر فصل دال دجاف با اول مفتوح آواز کوس بود دخنک با اول مفتوح و نون زده و غین مفتوح
و دخجان با اول مفتوح آروغ بود و بمعنی بانجیم عجمی هم خوانده اند و آنرا آجل نیز گویند دخجک با اول مفتوح ثانی
زده بمعنی ستاره ریخ بود شمس فخری راست نثار دو کشت بر بار او همی نام کرد باد زرجید فصل
زای منقوط زُج با اول مضموم دو معنی دارد مراد تیر پیکان باشد اگر پیکان آنرا از دندان فیل و کاسه کار و غیره
و امثال سازند امیر خسرو فرماید بیت پیکان زج از دندان فیل اما از او همت بر دندان کوسار نرم و زرگو
تاب دوم قرا قروت را گویند فصل سین سَج با اول مفتوح رخساره بود قاضی نظام الدین راست
چون برفم سوی کعبه بهر حج سج سنگ سود سودم زرد سج و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد
در عربی دو معنی دارد اول کلکاری کردن دیوار بود دوم تنک و نرم شدن غلیظ بود و با جیم عجمی باشد بمعنی سخن
راست را گویند و قرایه کاکل را گویند سجاکنه با اول و کاف مفتوح کسی را گویند که سکل و سیاه شده بود سجام
با اول مفتوح بمعنی زین آینه است و فرخی فرماید در صفت فیلی از فیلان سلطان محمود که بابا پسند نام داشته بابا
پسند بود کوررا نیاید زبالا گردون سجاهر سُجُک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طواف بود و آنرا
اهلک و هلک نیز گویند دوم شیره دوغ بود که با هم بیامیزند و شیره را ریزه کرده در میان آن بریزند
و آنرا دوراغ و شیراز نیز خوانند فصل شین منقوط شَجام و شَجَنه و شَجَن با اول
و ثانی مفتوح سرمای سخت بود استاد دقیقی راست سپاهی کو روز کرد آوریدی همه میت کردش شام کو شجام
و شجاه بوده را کسی را گویند یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته بود هم استاد دقیقی راست صورت
خشمت از هیبت خویش ذره راند هر شماید خاک دریا شود و بسوزد آب نغز و ناره برق شجایه و بعض از
صاحب فرهنگان لیلی نیز مرقوم ساخته اند شخیلیز با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای معروف یعنی
سجده است که مرقوم شد فصل فا فُج با اول مضموم و زه شده لب را گویند فصل کاف کج
با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم ابریشم فرومایه بود و آنرا کژ نیز گویند سیم یعنی اگر آمده که مرقوم شد کجا
با اول مضموم چهار معنی دارد اول یعنی که آمده حکیم فردوسی فرماید سرمایه کرد آز بن هنر کجاست و نیز همیشه بکار
اندر دلیت در راه فوز کار نیز است دوم چون ناره بر رنج در دست که عنوان او این روز زر داست کنونا
اندر نامه چون است که بر عنوان آن دریا نوان است دوم یعنی مرجا بود استاد فرخی راست کجا رحمت عاشق باد
خواهی که دگر چشم عقل نابد ستاره اند رجاء سیم یعنی جا بود چنانکه هر کجا یعنی هر جا بود حکیم اسمعیل فرماید بیت خدمت
تو بنده ساکنند بهر کجا که پرورش کند اصل و نژاد چهارم یعنی کجاست استاد گفته کز سور وصل تو کجاه آمدی
دل کجا از غم هر باید آمدی کجانه کجاه و کج آغند و کج آکند جامه را گویند که میان آن پنبه کج کرده باشند و آنرا

درباز

در روز جنگ پوشند حکیم اسدی فرماید زخفتان و از جوشن کارزار زره و کج آغنده بر هزار کجبه
مخفف کج بند کَجَک با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول آهنی باشد سرکج و بر او دسته تعبیه کنند و فیلبانان
فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند برانند و آن بمنزله عنان باشد مر فیل را و آنرا انکس نیز گویند
و بهندی بگاه خوانند مولانا فانو فرماید داد از بد ضبط پیل مستش از قوس قزح کجک بدستش دوم چوب
کج بود که بر سر چوب قبق بندند و گوی طلا و نقره از آن جاودانه بیاویزند و بر تیر بزنند هر که آنرا بزند آن گوی را
با اسب و خلعت بدو بخشند و آنرا بو بتازی بر جلسی گیخان خانان ابن بیرم خان فرماید عقد قبق را بود خدنگ
تواز کجک یا از هلال صورت پروین نمود حک سیم چوب سرکج را گویند که بدان کوس یا نقاره و دهل نوازند
و آنرا کژک نیز گویند مولانا شهابی راست کجک بود او بر کوس بر لحظه کوس شد و گوش کردون کراز بانک
کوس چهارم پرینچ کج که بر پشت دم بط هم رسد و آنرا صورت و شطرار بر سر زنند پنجم کوزه بود
کا که درون آنرا پر از خرما کنند ششم قلابی بود مقیم نام دارو چیست که آنرا شیراز یان قصیک گویند و بتازی
شیخ خوانند و آنرا دردو ابار چشم بکار برند کَجَبَه با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح و ثانی مخفف نام جای است
که آنرا کلاده و عکه نیز گویند کَجُوک با اول و ثانی مضموم نام رستنی است که آنرا کهنکو نیز گویند و بتازی عرق السا
و بهندی رنگیی باد گویند یوسف طبیب راست از درد کجوک آنکه گردد محزون تا دو سه مثقال نکرد و افزون
غلط که سبب شده است این عارضه را باید کنی از دل او بیرون کَجَی مخفف کجاه بود کَجَین
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کرسته تا بود که درون آنرا پنبه آغنده باشند و آنرا کجیم نیز خوانند
خواجه سلمان فرماید از جهان هستو بر رسم کج آغند و کجین بعد از این کج ره اضیال کج نکرد و درکمان
بسحاق اطعمه راست بر اپرس درو بر عفو بستم کجین آرد و روغن فصل کاف عجمی گجیل با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام محله است از محلات تبریز شیخ کمال خجند فرماید تبریز مرا راحت جان خواهد بود
سرخاب و چشم من روان خواهد بود فصل لام لج با اول مفتوح لکدی سنجک است یکرو زیر خانه
هم آب نخواه و ریخت مردی بزدش لج بغلط بر درد هلیز شمس فخری راست که کینه کش برای ولی زانجم و افلاک
در هم شکند طارم افلاک بیک لج لَجلاج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام قماربازیست که لجلاج اشتهار دارد
حکیم خاقانی فرماید لجلاج سخن برین کمین نطع خاقانی است اسباب القطع دوم بمعنی لجلاج اکثر زبان زیبق صاف گیرا
گویند و در عربی کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید لَجَن با اول مفتوح و ثانی زده و لَجَم با اول و ثانی مفتوح
گل تیره بود مانند کاه که در بن حوضها و کولابها بهم رسد مولوی معنوی فرماید در صفت کاو که گوهر شبچراغ دارد
بجز از نور گوهر آن تیز ناگهان گرد زر گوهر در ترش تاجر برد در بند لجم سپاه تا نشود تا رنگ لجم سبز کاه پس بزد
مرد تاجر بر درخت کاو چو یاران مرد را ابستاند تخت هست بار آن لوکا و کرد مرج تا کند آن مرد را در شاخ درج
تازد

چون ازو تو مسیه گرده کاوز آید آنجا که نهاده بکسر هم چند فوق ترشاهوار پس زطلیل بگریزد آن
ابلیس وار رفیع الدین لنبانی راست پیش دست تو مکر لاف سخی زده ورز بجز را بیرم در حلق نهاده لحن
فصل میم مج با اول مفتوح یعنی ماج است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد [illegible] راست
ار بج کنون تو شور من از برگ و کوان از من [illegible] و از تو تن و زبان مجرات با اول و ثانی مفتوح [illegible]
و کاف عجمی [illegible] یعنی کار بیهوده فرموده و آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] چنین گفت تا روز [illegible]
[illegible] آمده را مجرک فصل نون نجاد با اول مفتوح کلوانه باشد که از زنان بر روی نهند
نجد با اول مفتوح نوعی از زرینه باشد حکیم سوزنی راست کلاه وزر [illegible] از ترک بستم [illegible] بقدر
که تر کیست کل محک [illegible] لجک تو چکید رشک زیرا که بکشتن من بر کشی لجک خواجه عمید
لوبکی راست از نهیب حکم تو خم زده قامت فلک خطبه کبریای تو [illegible] لجک بر سر ابر نوبهار
[illegible] لاله شکسته بسپر سپه شاه بالجک و ترکی [illegible] خوانند نجند با اول و ثانی مفتوح
اندوهگین و افسرده را گویند و آنرا انژند نیز گویند نخوله با اول مفتوح [illegible] فصل
ها هج با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن شمس فخری راست مخدوم جمال
الحق والدین که سعادت از نیزه او کرده علمهای ظفر هج هجاد با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست
از ملک خطا که مردم آنجا [illegible] معروف و مشهورند پوربهای جامی راست [illegible]
[illegible] دوم [illegible] از مردم را گویند حکیم نزاری راست [illegible]
[illegible] هجد با اول و ثانی مفتوح سبزه است که آنرا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] نه همرنگ گلنار باشد [illegible] هجیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء معروف نام پسر گودرز است
که سهراب او را در جنگ [illegible] گرفته بود حکیم فردوسی فرماید هجیر دلاور میان را ببست هم آن باره تیز
تک بر نشست بشد پیش آن مرد جنگ آزمای [illegible] کار [illegible] دیدگان جنگجوی
[illegible] و با اول مضموم یعنی هجرت است که در فصل از همان باب مرقوم شد [illegible] گوید هجر
[illegible] حکیم سوزنی [illegible] نظم آورده [illegible]
انجم و [illegible] خورشید را مدام از سیر [illegible] اندر آسمان [illegible] لهو و طرب باد سال و ماه
با طلعت چو مهر [illegible] اندر آسمان باب چهارم جیم عجمی فصل با بچ با اول [illegible]
دو معنی دارد اول اندرون [illegible] بود و آنرا [illegible] نیز گویند پوربهای جامی راست [illegible]
[illegible] دوم موی پیش سر را گویند بچش با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
[illegible] دوم [illegible] یعنی رنج و مشقت است بچشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا پزشک

بز

نیز خوانند حکیم خاقانی راست [illegible] بجک با اول و ثانی مفتوح نام [illegible]
فصل با عجمی بج بج با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخن [illegible] را گویند [illegible]
بگویند دوم کلمه بود که بزرگان [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند شمس فخری راست در رسته انصاف جمال الحق
والدین هرگز [illegible] نگوید به بچ بچ بچکم با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح ایوان [illegible] و آنرا
پشکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود که اطراف آنرا شبکه کرده باشند استاد رودکی فرماید از تو خانه
نگار خانه چین [illegible] در بچکم [illegible] فخری راست رستم [illegible] شیخ ابواسحاق شاه عادل [illegible]
آنکه از نوبهار معدلتش همه آفاق گشت چون بچکم بجبال با اول مفتوح ثانی زده کسی را گویند که زبان
بزبان ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند بجوه ترجمه فصل جیم عجمی چچو
با هر دو جیم عجمی مضموم لب را گویند و آنرا بهندی [illegible] خوانند فصل خا خچکول با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا را گویند و کاسه خچکول کاسه گدا را گویند و آنرا [illegible]
و کشکول نیز گویند حکیم انوری فرماید [illegible] خچکول مگر [illegible] رفت از قضا که پار سال
کردم امسال عزم حج دارم مرا اگر [illegible] صد دینار چو حلقه در کعبه یکبار از ره صدق برای
دولت عمرش دعا کنم [illegible] کعبه [illegible] صفا پلاس [illegible] خچکول را زحجه
احرام فصل زاء منقوطه زچه عورت نو زاده را گویند تا چهل روز فصل سین
سچک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق بود دوم ناگوارشی باشد که از [illegible]
و آنرا [illegible] نیز خوانند و بعضی شچک بشین منقوطه نیز خوانده اند فصل غین غچک
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا غژک و کمانچه نیز خوانند شاه طاهر دکنی راست
مجلس دلکش گل تا نبود با مطرب شد بلبل [illegible] گل غنچه غچک فصل فا فچفچه
با اول مضموم ثانی زده و فاء مضموم و جیم عجمی مفتوح سخن را گویند که در افواه افتد بطریق خفیه و آنرا
بجبجه نیز گویند مولوی معنوی فرماید فچفچه افتاد اندر مرد و زن قدر [illegible] فصل
کاف کچ با اول مضموم فلوس ماهی را گویند کچک با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست [illegible]
[illegible] نیز خوانند کچل سه معنی دارد اول کل را گویند شریف تبریزی در هجا گوید [illegible]
[illegible] دوم آدمی [illegible] بود [illegible]
[illegible] سیم جانوریکه [illegible] آب [illegible]
و آنرا [illegible] نیز گویند کچول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جنبانیدن سرین باشد در هنگام
رقص شیخ ابوسعید فرماید اسرار ملک بین که [illegible] بیت

آنکه ست بر فشاندن مردان زاده کون اکنون تیراند و کوپال افتاده است شیخ اوحدی فرماید زین کچال کچل سر چند
مردم ریش چنان همی خندند **کجه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشتری نگین باشد و آنرا بتازی فتحه و بهندی
چهله گویند و بدان انگشتر بازی کنند و لهذا آنرا کجه بازی گویند و در تشبیه است دو دست انجمن را انجمن بود
کجه چنین هست این بود و آن بود دوم زنگ باشد و آنرا کاچ نیز گویند **کجیر** و **کچیر** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف شلوار را گویند **فصل** کاف عجمی **گجک** با اول مکسور و ثانی مفتوح گجگ
باشد و آن سازیست مشهور و رودکی فرماید زیر سرود نگک همی کرد فریاد دل اصحاب برکشتند
آزاد **گجه** با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او لفصاحت جاری نباشد **فصل** لام **لج**
با اول مفتوح و جیم فارسی خار باشد و آنرا سج نیز گویند و با اول مضموم ریسمان بود و ... نیز گویند **فصل** میم
مجاجنک آلتی باشد که بعضی زنان بدست از چرم و جز آن سازند و دفع شهوت بدان نمایند بمعنی فخر است
کنند اعداد حاجت ... زمستر است از نقل و مجاجنک **مجک** با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا
بهندی مسور خوانند حکیم سوزنی راست ... نظام الملک ... جشم چشم بر آن قیاس گرد ... ریزه با مجک
مجیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور امیدان بود و آنرا امجیدن نیز گویند **فصل** واو **وژگر**
با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح و ... بود **باب** خا **فصل** الف **اخ**
با اول مفتوح بمعنی آه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد **اخ اخ** با همزه الف مفتوح بمعنی خوش آمد
است بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه ایست که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست
که در وقت نهایت حظ گویند **اخی** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و را چهار معنی دارد اول ...
دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان نیز خوانند و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است ...
آن در ذیل لغت کاویان مرقوم شد ... و ... سوم طالع را نامند حکیم فردوسی فرماید ... سپهر از اخترم ...
طراز برسم ... چهارم در فرهنگ ... بمعنی فال مرقوم است **اخترکاوان** و **اخترکاویان**
درفش کاویان را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید کو رایت ابوالمظفر ... انکه
اختر کاویان ... است **اخ تفو** بمعنی اخ و تف باشد حکیم ... راست چون ... از ... است
... توقع ... حق ... کز ... **اخریان** با اول مفتوح بثانی زده
و را مکسور متاع و کالا را گویند و آنرا اخریان با الف ممدوده ... خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد و بتازی ... خوانند حکیم اسمعیل راست ... بر کزین
... است اخریان ... **اخسه** و **اخسه** با اول مفتوح بمعنی ... در ...

فصل از باب الف مرقوم شد **اخسی** و **اخسیکت** نام قصبه ایست از ماوراء النهر از مضافات فرغانه ...
اخشیج و **اخشیک** با اول مفتوح بمعنی خشیج است که مرقوم شد و اخشیجان و اخشیکان جمع آنست مجد
همگر راست شنیده ام ... از ... طبع ... اخشیکان **اخکل** با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مضموم خشخاش تیزه را گویند که ... جو و گندم بود ... و آنرا ... نیز نامند
اخکوژنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو ... و زای عجمی مفتوح ... کلاه ...
داستان آنرا گویند ... فرماید ... فلک ... **اخلکنده**
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه ایست مر اطفال را ... چیزی ...
... ریگ بریزند ...
... اطفال دهند و آنرا ... گویند و از آن صدایی ظاهر شود ...
طراز ... **فصل** با **بخاد** با اول مضموم علم ...
است و فخر ... بخارا ... اصل بخاری و بخارا از این لفظ
مشتق است بمعنی آن بسیار علم بود و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند و آنرا ... بخارا موسوم ...
بخت با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم ... سوم ... در خواب ... و آنرا
... نیز گویند و بتازی ... نام جانوریست ... **بختو** و **بختود**
و **بختوه** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم ... را گویند عموما و ...
است ... **بختر** با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند ... را گویند حکیم سوزنی راست ...
... دوم ... را گویند ... اثیر الدین
اخسیکتی راست ... **بخاوی** با اول مفتوح بثانی
زده ... حکیم سوزنی راست ... بخجم ...
... **بخله** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ... دوم ...
... حکیم انوری فرماید ...
... **بخس** با اول مضموم ...
و آنرا ... نیز گویند ...
... **بخم** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ...
... دوم زمینی را گویند که به آب باران زراعت شود و آنرا ...

بخجم

بختون

بخله

بخس

ودر عربی بذر قلب یاسر را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول نرمهٔ بینی بود دوم سستی بینی بجم نام ولایت
که در آنجا مشک خوب بود اثیرالدین اخسیکتی ماه تو در مشک بجم لعل تو با جزع و زرم شهدیست در آغوش
سم نفرت است در کام ضرر بجنوی با اول و ثانی مضموم و واو معروف علی الیتیم و آنرا بتازی صیغه سایلام خوانند
و بیونانی اصطفلوس و بهندی رسلاوس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و گویا راه نه آنرا خوش بویند بجون با اول
مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست بجن بجون بنیه پشم بزده را گویند حکیم نزاری راست همه دانش فزونست
بر هم نگنده همه گوهر بشم است بر هم بجنیده بجله بمعنی بجلهاست مرقوم شد فصل بای عجمی با جیم بج
با اول مفتوح و ثانی دو معنی دارد اول بمعنی خوش بود دیگر بج خوش خوش باشد و گاه بوین سخن پاره پاره بزرگ گویند دوم
کلمه ایست که بر وقت سنگ زدن آن گویند حکیم سوزنی راست کسی که گردن شیران شرزه در شکند هر گز تو ز بچی
نکو بود بج بجبجی و بجلیج و بجلیجه با اول مفتوح ثالث زده در سه لغت و در لغت اول بجای
عین مکسور حای مضموم و واو معروف و در لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای
وجیم عجمی و در بجلیج آن باشد که کسی انگشت را در زیر بغل شخص بشوک سازد تا آن شخص بخندد و در اینها و آنرا غلغلیچ
و غلیچ و غلغلیچ و غلیجو نیز گویند شاعر گفته شد از شوخی بخنده مگر شوخی که بجلیجو دارد نیازی بکار است
در میان ترس میدانچه بیش بجلی در هر بجلو چه لکه گویند از صغیر و از کبیر بجنه با اول مفتوح و ثانی سوای
مفتوح فرسنامه دوان بگیت بوزه را دل بر همه عمر زهی پشم بچنه زهی دولت و قبا بچنه جی با اول
ثالث زده نوعی از شراب برنج را جهت ضعف معده و کبد و باه و در نقرس و مفاصل و منافع و القوه و کسر با جو
و او را در بول اب زنند و طریق ساختنش آنست که شیرهٔ انگور رشتا و گوشت بره کوفته در دیگ کنند و دیگ اولیه
هم کوفته در کیسه بریزند و در آن دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت کیفیت در کتب طب مشروحه است
لهذا در اینجا بهمین اکتفا نمود خواجه عمید لوبکی راست من که طبع در ایام تو قبول کند قدید و نبید اسپیکی و بچه
جوش کران زمستی تو را عفلت نیست زصاف بچه جوش جام مستی بچنکاو دو معنی را گویند که در آب بجوشانند
و بدان مریض را بدان بجوشانند بشویند و آنرا اسپرم آب نیز خوانند و بتازی نطول خوانند بچنش با اول مفتوح
ثانی زده بهمن را گویند و آنرا بجش نیز خوانند حکیم سنائی راست بینی بچ بود در روی زشت چشم از آتش
رمز از انگشت حمام اسمعیل فرماید ز زیر کرد تو دائما چون جهد دشمن بچهره زرد و بینی کج گشته چون بنگ
بچنس با اول مفتوح و ثالث زده گدازش و کاهش دل و بدل باشد از شدت غم و اندوه یا کثرت محنت
و مشقت و که جوشی روغن و پیه و موم و امثال آن از آتش یا آفتاب مولوی معنوی فرماید در مذمت دنیا
هیچ کرما بر کرنفته بود تنگ آیی جانت بچیده بود استاد فرموده است شد اندر آن آن که کرماست
... چون منی کند بچنان و در فرهنگ نیز بچش بمعنی عشق نیز مرقوم است بچنشی با اول مفتوح بمعنی بچ است

ارونج

نخاد شیر

مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید بسوی طلایه بر انگیخت رخش بگردن کواری بیدار نخش فصل بای عجمی با تای فوقانی
بادستی نام نوعیست منوچهری فرماید بر سبید عندلیب زند شب شهریار بر سرو زند واف زند تخت اردشیر
نخداد با اول مفتوح ثالث زده دو معنی دارد اول اوله سیاه و سفید را گویند دوم جامه خواب ابریشم را
بر بالای تخت بگسترانند و معرب آن انداز است نخجم با اول مفتوح ثالث زده و میم مضموم بمعنی حریص چشم
سره بود حکیم خاقانی راست نام هماری دولت دستیار حضرتست تا کس نرنجد ز دماغ نخجم است نخشا
با اول مفتوح و کوشنده و ساعی را گویند زرتشت بهرام راست بگو تخت بکاری کردی بوست مر پشیمه سیاه ابریشم
نخله با اول مفتوح ثالث زده ولام مفتوح دو معنی دارد اول عصا و نعلین را گویند شمس فخری راست ایا شاهی که از بهر
بدرگاه تو با دستار و نخله زجود و بخشش تو باد کرده زر زر بر کرده صاع و کیل و بد دوم ریزه هر چیز نخم
با اول مضموم ثانی مفتوح چادری را گویند که شاهین ان بر سر دو چوب بربندند و بدان شکار از آهو کنند
نخمه با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل و نژاد بود حکیم فردوسی فرماید که آنکه از نخمه کیقباد همی آنکه زند گو
نژاد دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتر را و بتازی ناگوار یدن طعام بود و آنرا هیضه نیز
خوانند حکیم شفائی فرماید نخمه چون ناظر تاب شود معده شیر مرده و دو تا شود فصل جیم با جیم بجخن
با اول مفتوح و ثانی مکسور بجیم زده دانه ایست سیاه و براق از عدس اندکی بزرگتر و آنرا در سرکین اسب
بزنند و نیک صلایه کرده در چشم ... و آنرا چشمک و چشم نیز گویند بجج و بجخش با اول مفتوح و ثانی
اول نام جانوریست مانند شپره که بکلاه غلیواز زنی و خود را سرنگون از درخت بیاویزد گویند سر کوکیدار
بکارد و آنرا خو بیو از بیر گویند حکیم سوزنی راست زصحبه و بوم بد شوم ترصد باره و ما بر طعمه و پهنانه بجخ
کون هاری دوم نام علتی است مانند باد که بزرگ از زیر گلو مردم آویزان شود و هم حکیم سوزنی راست
ای صاحب زاغم و اندیشه رنج کان اوباره گوشت را نیخ نا خوش آیند به بر بجخره بجخ تا کند بنده جان
جدا ان فیج لب پیری است از کردن او بچش ها را و بخبه کویم چکا است که از انجیر ار یا ر فصل
جیم عجمی بجخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول غلاف کارد و شمشیر و امثال آن بود کمال در صفت شمشیر ... آورده
زجوهر گردن سازند رشک بیل از این پس بجخ را خام کاو و چوب سپه خام آید نگهبانش دوم تیزه بود
حکیم عبدالقادر فرماید بادهٔ چو ناکذم بعکس چون لورشیده او باز تواند بجخیدن با قصب چون امتیاب
حکیم انوری فرماید شاد ماند ما بس ار فلک قدرت خداوندی است جای مفتوح فلک را گرکنون باز بجخ
سیم بعنی کوشش آمده حکیم ناصر خسرو راست چون همیشه چون زمان در زینت دنیا بجخ کرست چون مرادان
هم در کار دین باید بجخید و بجخیدن مصدر است بجخاج با اول و جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود اواز پیا
هم زنند بجماج با اول مفتوح ثالث زده آتش زنه را گویند حکیم سوزنی فرماید بجگک دندان عزم چکاچاک

وجاکوم

1

برشته و نگذشت از اسمانه آتش و در فرهنگ هندوشاه و حافظ اوبهی و شمس فخری بمعنی گیاه که در آن شانه و هون
وغیر آن نهند مرقوم است و شمس فخری بدعای خود این بیت گفته بجای شانه آتش زنه سایبر او کنند پر
زبو اقت کیه و همه بجانه چخین با اول تا مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده فصل دال
دخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول نیکو را گویند حکیم سوزنی راست همیشه تا که بود زلف زشت و زنخ نیکو
بلفظ لوتری گویان یاوه گوی کرانه زیج خنده با بامه شغل دشمنان تو زنیف دگر بادیه کار دوستان
تو دخ دوم قوی و بزرگ و محکم زاریست هیچ اسواره بجان لشکرشان متعاقب همی رسید دخ دخ سیم بمعنی
سره آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر باشد و آنرا دخت نیز گویند مولانا عبدالله هاتف راست
در مجمع دلبری سروقدی ماه رخی چون تو نشنیده است کس هیچ پریچهره دخی دوم گیاهی باشد که از میان او برویند
و از آن حصیر بافند و آنرا دوخ و لوخ و لوخ نیز گویند شمس فخری راست از بهر حصیر بار کاهست ارزانی
طم با آمده و دوخ دخت با اول مضموم مخفف دختر باشد خواجه افضل کاشی فرماید آنها که بروزگار رسند و کمیت
تو کرسیش نام نیکو باشد خاکش و سینه ار در روح نهاد دیگر شرح و اسفیدار و سود انچه حکیم ازرقی
پایه بهر آن دخت گزید ستاره نه بر کاو یا ماهی دختند دختر توری باشد از بلاد دیگر و یاد خطر آن
از توری دیگر حکیم ناصر خسرو راست شیئه مانید در ابوشان شاید اگر دشمن دختند ری دخته با اول
مضموم تا زده و نای نوتا رهای مختفی بمعنی دوخته بود و هم بمعنی دوشیده و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیده
گوید سرانجام ایچون شیر از او دخته شد زن و کلاه از آمدن کار پرداخته شد دخش با اول مکسور و ثانیا
زده دو معنی دارد اول آغاز و ابتدا بود و شمس فخری راست بنام شهنشاه اعظم کنند صعود کواکب هر کار دخش
دوم تیره و تار رنگ باشد حکیم فردوسی فرماید کجا آنچه خواهی و دیگر بخش [illegible] چنین او زدخش دخم
دخمه با اول مفتوح و ثانی زده سردابه را گویند که مرده در آن نهند حکیم اسدی راست چنان گفت کمی
ستار بشمار هر رستم کنند دو سام سوار حکیم خاقانی فرماید نگر تا نام سرای پر چنان سرنهی که گنبد هوست
این و دو دخمه سودا فصل را رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف بود حکیم سوزنی راست
تو شاد باد و از او باد ارغم اسیر عدوت شانه زبار غم رخ رخ دوم عنوان رخ چهره و آنرا راغ
نیز خوانند خواجه عبید لوکار است صبا شادار اندیشه دو چشم و خوش کجاک هوس جانبش صد او ازغم
رخ و با اول مفتوح و بعضی بمضموم گفته اند دو معنی دارد اول رخساره بود دوم نام جانوریست که مانند عنقا وجود خارجی ندارد
و مهره از مهرهای شطرنج بنام او موسوم است سیم عنان اسب را گویند استاد عنصری این دو معنی را ترتیب فرموده
شطرنج جای را تو شاهی یار رخ مرکب کمال را رکاب یار رخ چهارم تاج بزرگ پادشاهان بر سر نهند و آنرا ابهم
نیز خوانند حکیم قطران فرماید گرفته های گنج را فلک رخ شاه حب دوازده کب از او رخ نیم سبز سور و جانب آید

بستنم نام گیاهیست که آنرا روناس و لوخ نیز خوانند دخپین با اول مضموم تا زده و بای عجمی مکسور و یای معروف
داغ باشد حکیم ناصر خسرو فرماید آن کودک چو انگبین باشد آمد پر حو ترش رخ پین حکیم سوزنی راست
آن زنگ جان ابروان افکنده روی کرده ترش لبان رخپیناں دخت با اول مفتوح تا زده پنج معنی
دارد اول معروف است دوم بمعنی راست و درست آمده شیخ نظامی راست کریوه چند همت اسپان دخت
سپاهان عنان هر از راه دخت سیم اسب را مانند شیخ نظامی فرماید که بروه الکر کرد دخت بجنگ و المار دون
کرد دخت چهارم عضو اندوه را گویند مولانا شهاب راست زانده و تهنش کیان دار زده هیب هنر
خاشی بر زده زده بر نطق هم قفل بخت ول میوا راز غم داد و دخت دخج با اول مضموم تا زده
نام ناحیتی است از ولایت لبت دخش با اول مضموم تا زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سفید را گویند
حکیم فردوسی فرماید بنخچیر برج توانی داد و بخش که از خون دل گشت رخسار رخش حکیم اسدی راست زلیس
که گردش رستن گرد بخش زمین گشت گلگون و خورشید رخش دوم اسب رستم را از آن رخش گویند که باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید
بوده است نیز رخش خوانند و اسب رستم را هم بدین سبب رخش میگفته اند چنانکه از این بیت حکیم فردوسی این بیت
مستفاد میگردد هی رخش خوانم که بودار رخش است بر قلمی چو آب تنک رخش است و صاحبان در مقام
توصیف اسب ممدوح را بطریق استعاره رخش تعبیر مینمایند حکیم خاقانی در صفت کعبه معظم گفته آن رخش
صاحب چو برنشسته بر آخر او طویله بسته دوم قوس قزح را گویند عسجدی راست بیغ چون ترکش و او تیر
برق تیر است و ور ارخش کمانست رشید وطواط فرماید زنبان طبعش زشایسته حلم زایوان قدرتش شابست
رخش سیم بمعنی زیبا و فرخنده و همیون آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس را استاد
عنصری راست ز روی آن شمس اوی بجز متوجب خوش فکنده تیغ یا شی رخش در عمان دوم نامیست از نامهای
تیر اعظم دخشا با اول مضموم تا زده بمعنی رخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید چند بار رخش چو ماه دیده ام او را حوالی
حلقش این بار زنجا دیده ام لوح چنانیش را از لوح نور چون ستاره صبح رخشا دیده ام دخ فرود
با اول مضموم و فای مکسور نام روز ششم باشد از ماههای ملکی دخنه با اول مکسور معروف است و با اول مضموم کاهگل
دخیدن با اول مفتوح و تا مکسور نفس دل هنگام لب بر داشتن بار گران گفتن فصل ذال
ذال مفتوح دخ با اول مفتوحه چهار معنی دارد اول آواز و ناله حزین باشد مولوی معنوی فرماید هاتف نیز آ
از جنبه شمس دین چنده این نیز که چو جهان منجز نیز فرمنجیک است بوی بر انگیخت کل چو عنبر اشهب
بانگه بر انگیخت مرغ باز چو طنبور دوم فرو بودن و سپو حتی نیز در مثال سیم عتیق است که مرادی و اسب را
میتوان چهارم مخفف زخم است زخاره و دخاره شاخ و دخت بود زخمه چو یک باشد که بدان سازها را
بنوازند و آنرا باز مضراب خوانند امیر خسرو فرماید از زدن مطربش آوازه کرد زخمه او پرده جان گرد

فصل الزاء المعجمة زخ با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی راست
آمن بود از چشم بد آنکس که ز زشتی در چشم کسان چون زخ و آژخ بود زشت فصل السین سخ با اول
مضموم بمعنی خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ نظام الدین اولیا گفته تو آنچه ما نظم فی سخ است کافتاب چاکر
شد زیرا او از چهره و رشیا و موصوف یادگاریست ذات فرخ او سخ السلطان که اینچنین بودند و در نسخهٔ
انجمن سخ او استاد فرموده است هر کسی که صفت محمود را شایسته گشت سخ مرا آنکس را که آنکس را داد
توفیق یار سخاخ با اول مفتوح و هر دو خا زمین نرم بود شیخ نجم الدین دایه فرموده تیر غمزه چو کند
دادن شست تا پر اندر سخاخ سینهٔ من سخت با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند حکیم انوری فرماید گر عهد آسمان سست است گر گیتی عنان
سخت در ترازوی همتش هرگز حاصل روزگار هیچ سخت نیم نظامی فرماید سخن را با صاحب تاج و تخت که
سخته نکو نیز سخت سیم بخیل و رذل و بی همت و خسیس نیز شیخ اوحدی راست باده سنجیده سخت باده مست
کند سخت را اکسیر از چهارم بمعنی لب را آمده منوچهری راست سخت عجب آید مرا حکیم زیرا میش خواب آنگاه
که بیکباره اندر یکشنبه شراب است این نیز عجب تر که آمد او را به چنگ با سخت زیر لب بیدار باده شتابست ...
نزد خوش گوار و آب نه مردم از آب و نه مرکز از آب سختانه سخت سخت کعفی نیز حکیم زار راست
چون آید بر من بر کوهم آخر مگر سخت نارو بار دهم آخر سختو با اول مضموم ثانی زده و تا مضموم و واو معروف
چوب روده را گویند که بگوشت و ابریشم پر کرده بر بسته سجاق اطعمه فرماید سطلکا چند که حج بو قیمه نیز
اگر بکنیم در این خان زمین ور نباشد مار سختو کرچه او حلقه زند در بن دیگ مرده بپیچ گر داز آن زدن نیز هم
هم گوید بر ساپان خان شکم اعتقاد انست سختو که بر بابلی پاک شمار دو سخ با اول مکسور و تا مفتوح بنیاد گر
گویند سخره با اول مضموم ثانی زده و را و ها مختفی دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی کار بمزد حکیم ناصر خسرو فرماید
در سخره و بیکار تنی از خور و از خواب روزی به جهان تو زین سخره و بیکار حکیم خاقانی راست هم پرده ...
عبرت را عوانان فلک سخره هم چو ز این علف خانه که قحط افتد در خوانش دوم ...
مولوی معنوی فرماید فغان که کار سخنت سخره ای ستم که نازم ... دو دست ... دوم بمعنی استهزا
و افسوس آمده حکیم سوزنی راست چون روزگار سخره کنم بر عدوی تو بل تا عدوت نام کند سخره کرد فصل
الشین المنقوطه شخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی راست ز آسمان بزمین ...
چو سیل سنگ آید برسیت از سر شخ منوچهری فرماید ... شخ تو با قوت ...
دوم زمین محکم را گویند و درختی که ... حکیم ... در صفت اژدها فرماید زمینی ز زهرش زمین گشته بود
همه شخ سیاه و همه کوه کبود سیم هر چیزی محکم را خوانند چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است

بینی چوک شخا و شخال و شخن با اول مفتوح بمعنی خراشیدن بود شاعر گوید نازم بر آن سر ترکی که اول قرار
نارزم خار بن یا به تن مردم شخن نشتر بر اندم نشست باد همچون خار بن خار بن بر دوستانت باد همچون نشتر
شخاییدن و شخالیدن مصدر آنست شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزی که ... و اسهال
کوه بود و آن را شخ نیز گویند منوچهری راست یک دو ار یشمار ... همه رجل است از شخار را او کل دوم مخفف شخار است
آمده مولوی معنوی فرماید ... همچو زرعان زمین پر شخار ... شخش با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ... دوم ... انرا گویند کنده بود
شکش نیز را این دو معنی را بترتیب نظم نمود ... همچنان ... آن شخش و شخش
بکام رسیده است جان عدو ... از شرب ... شخش و با اول مضموم و ثانی مفتوح ... نام مرغیست
کوچک که خوش آواز بود استاد رودکی فرماید کرگ را که ... صلابت شیر باز را که ... شخشکار
با اول مفتوح بمعنی زار است رودکی فرماید گر شود ... تو ... نوطوفان
بار بر موالیت به پاسخ ... شخل با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی عصفیر و ... دوم ... شخلی با اول مفتوح
ثانی زده خارکی نیز شخودن با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن و ناخن کندن بود جلال الدین
عتیقی فرماید ... شخول با اول مفتوح ثانی مضموم
و شخیل با اول مفتوح ثانی مکسور بمعنی شخلانست ... مولوی معنوی فرماید ...
چون ... عاقبت ...
کره اسب از آب خوردن ...
...
وز خود میرسید فصل الفاء فخرد با اول مفتوح ثانی زده ...
مولوی معنوی فرماید ... فخفره با اول مفتوح ثانی
زده ... مولوی معنوی فرماید ... فخفره
... فخم
با اول و ثانی مفتوح ...
...
... فخیده با اول مفتوح ثانی زده
... فخن با اول مفتوح ثانی زده ... فصل الکاف

کخ با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آنرا دیخ و دوخ و کوخ و لوخ نیز گویند
چون از آن کی صورت زشتی بجهت ترسانیدن اطفال بر سر زنند و آنرا نیز کخ نامند شیخ نظامی در خسرو شیرین از
زبان شیرین گفته تمام چو عروسی را در این سنگ که از کخ کرد بجنبد شی بنیرنگ عروس کخ شبستان را
نشاید ترنج از موم رنگ آرزانت بود دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید زان ایمن از حشیش هر کس کخ بگوید اندرش
جامه که در آبرد کخ کخچ با اول مضموم تا زده گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش نیز بدان روشن کنند
طیان گفته راست دست پا و روی او با آن کلچ رخش پیران زرد از پی دو کچ کخکخ با هر دو کاف مضموم
کلمه ایست که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از مصنفات اوست در باب تفصیل
علم آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخاری تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده اند که روی عن النبی
صلی الله علیه و آله انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین صلوات الله علیهما فاخذ تمرة و ادخل فی فیه فادخل رسول الله
صلی الله علیه و آله اصبعه فی فیه و قال کخ کخ و اطرح التمر من فیه و با هر دو کاف مضموم او از سر فیدان بود شیخ اوحدی
راست میوه خشک چون نبرد راست دل او انده مرا در خورد است خورش خوش یا شغال شود یا در تن
خمیده پایمال شود خوش سرار خود با چارش زود در کخ کخ او فتد کارش و با هر دو کاف مکسور او از خنده باشد
حکیم سنائی فرماید از پا سلطنت خندد کخکخ بر روی او بندد همو گوید کخکخ اندر فقیر صحبت خوش جگجگ اندر
چراغ صحبت تو فصل لام لخ با اول مضموم بمعنی لخ است که مرقوم شد حکیم سنائی راست آن ...
بتر ... ور ذکر خود نیز خطا گمرد لخ لخا با اول مفتوح کفش بزرگ و آنرا لکا نیز خوانند لخت با اول
مفتوح تا زده دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پاره بود از هر چیزی و از منه حکیم انوری این دو معنی را نظم کرده
باد و دستش خور او دستش دشمنش لخت لخت گشته بلخت کمال اسمعیل فرماید بلخت دو شکسته آرزو و لکاشه سر
که هر که لخ از آن خورد و سیر گشت از جان لخج با اول مفتوح تا زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد شمس فخری راست برده
دشمنش که چون لاجوردیست هیبتش کار لخج کند لخچه با اول مفتوح تا زده اخگر را گویند هر جا جو راست
بر بکنند آور دستبل تو هر نفس لخچه بر بهار در دهنش تو دم بوم آن لب شکر خندان نگر آن چشمه حیوان نگر آن لخچها بنگر
نگر در آتش جان پرورش لخشه با اول مفتوح تا زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد او رام مردی
آتش عشق را از بس سوزت آمد شعله است او بود لخشه دوم نام نوعی از آش آرد است سیم بمعنی لغزیدن آمده
لخشید با اول مفتوح تا زده بمعنی لغزیدن است چنانچه مثل است که از حرف آن لخشید آن و از بزرگان لخشید
لخلخ با هر دو لام مفتوح و هر دو خا زده ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید مغز تبریز بیان شه
جهان شمس دین فربه و زفت کند کرم کر تو لخلخ فصل میم مخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش
مانند مولانا جامی راست در خلوت نیک بافت آن شیخ کرم پس گرم شور که شب از صورت مخ کوته گشود بلکه اندر بیخ

در کور شتر و بچه انداخته زنند دوم زنبور بیش را با اول مضموم معنی دارد اول لجام کرنا بود که بر سر اسبان سرکشی کنند و تاباری
شتر را خوانند حکیم سنائی این دو معنی را نظم آورده زنبوری عزیزیست که چون مرکب شاهان را عیش کند بر سر خر
که همی مخ کو به که تو زرستم از همه عالم دیوار از منیع چو تو بی چو مرا و را نبود مخ حکیم قطران بمعنی لجام گفته اگر خواهی
که بر تیران شرح مخ زند مستمان تمام دادستان دوم نام جانوریست که آنرا تا دری سوسن نامند سیم درخت خرما
گویند و بابغ را خرما گستان نامند مخت با اول مضموم تا زده اسید را گویند شهاب عبد الرحمن گوید هر که داد
با جهان کینه و رحمت دیگ سودایش بماند نیم پخت مخلج با اول مفتوح تا زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست
که چون چهارپا بخورد مست شود مخید با اول مفتوح هر چند و جنبنده را گویند عموما و خزنده را گویند
که در جامه افتد خصوصا ابو شکور گفته سبک پر زن سوی جانداوریه بر جنبد در اندام او درگه مخیز با اول
مفتوح و با مکسور و یای مجهول و زای منقوط آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بپهلوی اسب کلانند
تا اسب تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز گویند حکیم فردوسی فرماید چو رستم و را دید آنگونه تیز برآشفت زان
گوهر را مخیز فصل نون نخ با اول مفتوح و نخ معنی دارد اول رو ریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی راست چون مرا ... زیستم افسرده تر از نخ ستم با جانه نخ نخ شدم بر خاک راه استاده
حکیم فردوسی فرماید چنان بخرگ که برتر از نخ است و با پیش آتش نهاده نخ است دوم صف لشکر و جز آن باشد
حکیم فردوسی فرماید زمین کوه بیدار بوم و نخ زدیا بر بیاکشید نخ حکیم اسدی نظم آورده کشید نخ بنفش
و سنگ نخ فزون گشت مردم زمور و ملخ سیم زیلو را گویند و آن فرشیست بس لطیف و منقش شیخ عطار فرماید
آن یکی بر بستر لمکی بد نخ و آن یکی بر خاک خواری خورده نخ چهارم نام دیو بود شیخ گوید از نخشبیان
طلع در جهان کرم نخ نام دیوی است تیرکیا و غم پنجم آهنی باشد که بزرگان بدان زمین را شیار کنند و آنرا
آهنجت نیز خوانند و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن بود از دنبال کسی خواجه عین القضاة همدانی فرموده
چون ذره بکار شیفته نور رخ تو روزان و شبان همی دوم بر نخ تو گر قدتوم من الاندلعرض تو
آورد دهی عدم ده با پاسخ تو نخاد با اول مفتوح بمعنی نهاد است نخج با اول مفتوح تا زده و جیم
عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند مانند جاروب شمس فخری راست تا کند بارگاه او جاروب مژه
خویش مهر نخچ کند نخجد با اول مفتوح تا زده و جیم عجمی مفتوح و دال ریم آهن بود شمس فخری راست
کاهنگران اکثر گوهر او نخجد گویند بکوره در وی زر شود حلیه نخجد نخجل با اول مفتوح تا زده و جیم عجمی مفتوح کوفته
اندام شده و ناخن تا بر روی آید و آنرا اشکنج و شکنج نیز با اول مکسور نیز خوانند شرف شفروه راست بر ... گشت
زلف نخجل چشمش دهن تنگ غنچه خندان گن شمس فخری در صفت لب گوید از فلک گر ره از لبش بشدی
اگرش کبری از رسن نخجل نخجند بمعنی نخجد است که مرقوم شد نخجر دو معنی دارد اول شکار است امیر خسرو فرماید

باز آن سوارست نخچیر گیر او دست نگار و کار زن تو پیر او دوم هر جانور شکاری را گویند عموما و بزکوهی را خوانند
خصوصا مختاری راست پیدا از بس نخچیر و شکار کوشش تو ره دشت بزرگش که با بیا پر نار و ان **نَخْشَب** با اول
مفتوح و ثا زده و شین منقوط نام شهریست از توران زمین و آنرا بتر کی قرشی خوانند و چاه آن اشتهار دارد
که حکیم عطا بقنع مشهور است از چاه در نواحی نخشب ماه بسحر ماهی بر می آورد مختاری راست طلسم چاه نخشب
گشت بنیاد ز غلط اتش و گر نه چون برآید ماه چندین از کریش وقوه بر آنند ماه مذکور را متنع نیز گویند
از شهر کش بر می آورده و بر طبق این معنی سیف اسفرنگ فرموده عنق تهمت نظرت آفتاب را چون مه چاه
کند بسته جاه عاشقان و از شهر کش تا سمرقند دو روزه راه است و کوهی بار آورده ماه مذکور را گویند در کوه
سیام بوده ما بین نخشب و سمرقند واقع است چنانچه استاد رودکی فرموده شه ماه سیام زماه فلک کرایت
علامت و آن شکار **نَخْكَل** با اول مفتوح و ثا زده و کاف مفتوح و ثا مخفی کرده که ذرا گویند سخت بلخ و نغز
هر شواری بیرون آید **نَخْچِيرْكَان** نام نوعیست از مصنفات بار بد شیخ نظامی در صفت بار بد گوید چو بر نخچیر کان
تدبیر کردی بسی چون زهره را نخچیر کردی **نَخْچِيرْوال** مرد شکاری و شکار انداز را نامند استاد فرخیست
نخچیر والان این ملک را شکار کرد بشر فزون ز بهرام **نَخْجِيس** با اول مفتوح و ثا زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
و زای منقوط نخچیره آمده **نَخْجِيل** بمعنی نخجیل است که مرقوم شد **نُخْس** با اول مضموم ثا زده بمعنی نخست بلخ و نخز
نخستین را گویند **نُخْزاذ** با اول مضموم ثا زده بزی را گویند که پیش دار و گله گوسپندان همیشه و آنها نیز
خوانند استاد فرخیست سپه دشمن او را رمه دان که درد نه چراننده شبانست و نه رهبر چو نخزاز البلوه
روینده است شیر سهم تو بر شکند بکره گرگ قصاب را بنجزاری **نَخِيز** با اول مفتوح و ثا مکسور و یای مجهول
و زای منقوط سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه شیخ حکیم ناصر خسرو فرماید چنان پر مایه همی چون بلندی
بنخیز چیز پر مایه چنان بر سر باز زان ندهی دوم کین هنر و کمین گاه را نخیز گاه گویند مسعود سعد سلمان راست
تو از دل و اولیاء تو باش همواره بکش تو از دیو نخیز دیده بنا که دیو بیسید بر لجال ترا نشانست
چون شیر اندر نخیز سیم زمینی را گویند که رست خار و درختان را دو فرو برند تا بر شود و از آنجا بجای دیگر نقل
کنند و آنرا تخمدان و دار دان نیز گویند **فصل** واو **وَخْش** با اول و ثا مفتوح و فرغج
سار دواستر و خر را گویند آن سبب لنگ کند و آنرا ادغه نیز گویند کانو ظهور هند در عیوب اسب کتب
وخش وخشت و بدلگام و چموش چرد و لنگ و کند و ناشیب و با اول مفتوح ثا زده نام شهریست از ولایت
ختلان حکیم انوری فرماید ای ماه رکاب جز و کرادان رخش ای سمع سکندر ملک گیتی بخش در ملک ختلان
چون گنج تو نیست بر کرد و ره بنده بخش بر وانه وخش **وَخْشُور** با اول مضموم ثا زده و شین منقوط مضموم
و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید مکیشا ره وخشور طود را چو دل از تیره کشتی همین آب بتوی

بمو در یوسف زلیخا فرموده بگو ای خردمند از این در سخن قیاسی ز وخشور و آوار کن **وَخْشِينه**
با اول مفتوح و ثا زده و شین منقوط مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیز سفید را گویند
وَخ وَخ این کلمه از توابع است و معنی آن آنست که در محل چیز یراست هو نمایند و از دیدنش
طبع را خوش آید ادا کنند و گاه نیز از روی طعن بگویند و وافی و افی و وه وه نیز بمعنی است
حکیم نزاری راست گندم و جو مباش کو امسال نان کار و رس خوش بود وخ وخ **فصل** یا **یَخْچه**
تگرگ باشد **یَخْنی** دو معنی دارد اول معروفست دوم چیزی را گویند از زر و مال و اسباب و غله
و حبوبات و غیرها که آنرا نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و شیخ
الشیوخ شیخ نظامی بسلک نظم آورده که ز رغ ز صید یکی تا که دهی که یخنی بود هر چه نا خورده **باب** دال
فصل الف **اَدَاك** با اول مفتوح جایی بود که در میان دریا باشد و آنرا اکجود و اکجوست
اجزیره و جزیره و آداک با الف ممدوده نیز خوانند **اَدْرَام** با اول مفتوح ثا زده آدرم کش بود و آن فرشی
که اد ره ستوران هم و زنند **اَدَرْفَن** با اول و ثا مفتوح را زده نام علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی
خلطها اندر تن دوم قوت طبیعت و خلطها نیز دو گونه است یکی خلطی بود تیز و رقیق و دیگر خلطی غلیظ که
با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط هر دو را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند
و آنرا حمیون و اگریون نیز نامند و تازی قوبا و بهندی داد گویند **اَدْدَم** با اول مفتوح ثا زده نمد زین
و آنرا آدرم نیز گویند حکیم نزاری راست میان زنجش پالان کرده در دم یک ضربت دو نیمه زد چو ادرم
اَدْرَنگ با اول مفتوح ثا زده و را مفتوح رنج و محنت بود و آنرا آدرنگ و درنگ نیز نامند **اَدْغَر** با اول
مفتوح ثا زده و غین مفتوح بمعنی بادغرست که مرقوم شد **اَدُوس** با اول مفتوح ثا زده ضمه مضموم و واو معروف
کسی را گویند که چشم او بواسطه علتی تاریک کند **اَدْهِجا** با اول مفتوح ثا زده و ها مکسور بمعنی اجهاست
که مرقوم شد **اَدْيَان** و **وَادْيُون** با اول مفتوح ثا زده چار پای درنده را گویند که ذکر شد **اَدِيم** با اول
مفتوح و ثا مکسور و یای معروف روی زمین را نامند و آنرا دیم نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از پوست
دوم روی زمین را گویند **فصل** با **بَدَاكه** با اول مفتوح هر اندیشه خشم آلود را گویند
بُذْبُدَك با اول مضموم و بای ثانی مضموم و دال اول ساکن و دال ثانی مفتوح هدهد **بَدْپَسَند** بمعنی مشکل
پسند آمده استاد فرخی فرماید سخنانش را بر دیده همی نقش کنند همه پیشداران همه بیجره و آن بنیاد
بَذْبُوذ و **بَذْغُوذ** با اول مفتوح ثا زده و در لغت اول با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای مضموم
در معنی بوزاست که مرقوم شد و آنرا به تغوز و بیتوز نیز خوانند سوزنی سمرقندی فرماید دایه کو طفل شیرآموز را
تا بسوی خواهش کند هم فوز را که بر شود در راه آن لب سلمان بود بر کتاب بر راه پستان برد **بَدَخْش**

با اول و ثانی مفتوح نام ولایتی است که آنرا بدخشان نیز نامند و چون لعل از آنجا حاصل میشود که لعل را
نیز بدخشی گویند چنانکه حکیم خاقانی فرموده · صبح سیاره نثار تحفه انداز کاه · درخشش جهان که بدخشی
مذاب **بَذرام** با اول مفتوح جانوران وحشی را گویند عموما و اشتر گرسی را نامند خصوصا مولوی معنوی راست
تا که نور شرق شمس الدین بمسیر راست شود · نفس بدرام کنون در عشق او خر رام رام شرف نشود · راست
زهی خواجه صدر جهان غلامت · محل ابلق دهر بدرام رامت · **بَذران** رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود
اسحاق اطعمه راست · عیب بدران مکن و هرچه بود نیکو بین · که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار · **بِذرُزه**
با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه و های مختفی طعامی را گویند که در رومال یا پارچه جامه بربندند و از جای
بجای برند و آنرا زله نیز گویند **بَذرُود** با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و او معروف دو معنی دارد اول بمعنی
سلامت باد شیخ نظامی فرماید · اگر قطره ای چشمه بدرود باد · شکسته سبو بر لب رود باد · دوم وداع را گویند خواجه
حافظ فرماید · ما که نظام مسند معمران تو ایم · وقت آنست که بدرود کنی زندان را **بَذره** و **بَذری** و **بذ[illegible]**
با اول مفتوح ثانی زده [illegible] مربع که طولش [illegible] که از عرض بیشتر باشد و آنرا از چرم و گلیم و امثال آن دوزند
و زر و پول در آن کرده از جای بجای برند و آنرا بهندی بوره گویند حکیم [illegible] فرماید · جبه خواهم و در اعدا کواهم
زر و سیم · زانکه بهتر بود این هر دو ز پانصد بدری **بَذشت** با اول و ثانی مکسور و سین زده و حب را گویند
و آنرا [illegible] شیر خوانند منوچهری در صفت [illegible] گوید · [illegible] پوپک کند چون عنکبوت [illegible]
کند چون بادزن حکیم سوزنی راست · [illegible] از تصرف تو [illegible] یک [illegible] از زمین نه ملک و نه ملک
بذسغان و **بذسکان** و **بذشغان** و **بذشکان** نام گیاهیست که آنرا [illegible] گویند و در
فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد **بَذک** بمعنی [illegible] که [illegible] مرقوم شد **بَذکَند** با اول مفتوح ثانی زده
و کاف مفتوح [illegible] شمس فخری راست · [illegible] جهان [illegible] کند [illegible]
بَذه با اول مفتوح و های مختفی خشک پولاد را گویند و آنرا [illegible] نیز گویند حکیم فردوسی راست · پرستنده با تیغ
آتشکده · نشانم خورش جز ز شیره بده **بَذیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور هلیله باشد **فصل** باء عجمی
پِذرام با اول مکسور ثانی زده آراسته و خوش و خرم بود حکیم انوری فرماید · [illegible] وای عیش
تو عیشها پدرام گشته است · یا قصیده [illegible] گواهش [illegible] هر روز عید به نزدیک او روی سلام
در آن نکوی که این عید صد هزار پیاب [illegible] دولت پدرام · و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه
مرقوم است **پَذرَخشَه** با اول مفتوح ثانی زده و رای [illegible] غمگین و اندوهگین بود حکیم فردوسی فرماید
شنیدم چو دستان ز مادر بزاد · برآمد همه کار ایران بباد · چو [illegible] جهان [illegible]
سر [illegible] روانش از آن دیو [illegible] **پَذَنه** با ا[illegible]

و ثانی مفتوح [illegible] زده و زای منقوطه و های مختفی و **بَذنه** با اول مفتوح ثانی زده [illegible] و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چیزی که در جامه بالنکشته باشد نیز بنظر رسیده **بِذَند** با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] را گویند
و آنرا [illegible] نیز خوانند **بَذواذ** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی [illegible] مرقوم شمس فخری راست · ملاذ
سیف و قلم خسرو [illegible] حق [illegible] **بَذه** با اول مفتوح و های مختفی نام
درختیست که [illegible] آنرا غرب گویند [illegible] این [illegible] درختیست که [illegible]
چنار · و با اول مضموم [illegible] چوب [illegible] بر زیر سنگ [illegible] آتش گیرد
و آنرا [illegible] نیز گویند و در ولایت عراق عجم [illegible] ترکیب کرده [illegible] گویند
شمس فخری راست · خسرو اعظم جمال دنیا و دین [illegible] آتش [illegible] جان و تن اعدا [illegible] **فصل**
تای فوقانی **تَذَرو** با اول مفتوح [illegible] مضموم [illegible] **تَذَه** با اول مفتوح
و های مختفی بمعنی [illegible] حکیم [illegible] چون [illegible]
فصل جیم **جُذارک** با اول مضموم [illegible] گویند **جَذاری** با اول مفتوح
[illegible] را گویند **جَذتین** با اول مفتوح [illegible]
جَذکاره با اول مفتوح [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible]
تباه **فصل** خا **خدایگان** پادشاه باشد حکیم انوری فرماید · خدایگانا سال نو است همایون باد
همیشه روز تو چون روز عید میمون باد **خُذره** با اول مضموم ثانی زده [illegible] گویند حکیم
[illegible]
خان [illegible] **خَذک** با اول و ثانی مفتوح [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
از [illegible] **خَذَنک** نام درختیست که [illegible] تیر [illegible] و امثال آن
[illegible]
ندارد **خُذو** با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد و آنرا خیو و تفو نیز گویند مولوی معنوی فرماید · او خدو
[illegible] حکیم سوزنی فرماید [illegible]
[illegible] **خُذوک** با اول و ثانی مضموم [illegible]
و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و محبت و خشم [illegible] حکیم انوری فرماید · [illegible]
[illegible] مولوی معنوی راست [illegible]

زانکه هنده وک بیشه وجان مرا ازین مکس خدیشی باول تا مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم بزرگ
در ظاهر اگر بست نام و رواش زینم چو زن لطیفه هردم صدخیش دارد هرکس سالارا ما خویش در خانه خدا
بنده و ازاد او خدیش خدیو و خدیود باول تا مکسور و یای مجهول پادشاه بود شیخ نظامی راست
خدیو جهان در جهان تختی برارست عزم سوی ساختن فصل دال دَذ و دده جانوران
درنده را گویند چون شیره و برده گرگ و امثال آن حکیم سنائی فرماید مملکت را ثبات در خوردست بیچاره
هسیج غول و دد است همه گوید چو چو مزدون دستور و دیو و دد چهارم منع اندرین کداری که فصل
را دَذ باول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم فردوسی فرماید سیاوش رد در او راتو گو بچه
بگو بر سالار بر تر توی رَدَنجو باول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کوکبست
که آنرا بوک نیز گویند و بتازی اراضیامند رَدَه باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رسته و صف بود حکیم
فردوسی راست سواران ایران هم رسم گروه رده برکشیده نه سوده پیش کوه دوم چوب پایه بود که در زیر آن
خشتهای نصب کنند و بر کردن کاه و سنبند و بر بالای غله که از کاه جدا شده نیز کرده اند تا غله از کاه جدا شود
و آنرا سیخ و چون نیز خوانند و بزبان علمی اهل آهسته دندان را گویند فصل زای منقوطه زَدَر
که باول مفتوح و ثانی مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لایق و سزاوار آمده و آنرا زده نیز گویند امیر معزی فرماید دیده
تو سراسر زدرخنده باز دشمنان تو یکایک زده رخنده ریش زدودن باول مکسور پاک کردن بود چنانکه
دل از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ رشید الدین وطواط فرماید ای برده سر زلف تو رنگ
از دل تو نزدوده وفا و مهر زنگ از دل تو تا کم نشود که رنگ از دل تو موم از دل مزبرند و سنگ از دل تو
زَدَه باول مکسور و های مختفی چهار معنی دارد اول آراسته را گویند حکیم فردوسی فرماید کشیده گردان زده
برزده بطوق و بزنجیر و زرین زده شیخ نظامی راست کلک و دراج است سوز ده آمده زان نزند پر زده
دوم بمعنی خورده آید و زدن بمعنی خوردن شیخ ابو المفاخر رازی در منقبت حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا فرموده ای زده چون عقل ورد و نقمه انوار علم ورشده چون جبه ارباب طمع ارباب ظن مولانا جامی
فرماید نان خود با تره و دوغ زند بر که ازخوان شه آرد وغ زنند سیم بریده بود شیخ سعدی فرماید ماند حاتم
طائی ولیکن تا باید بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضله زر را چو باغبان ببرد
بیشتر دهد انگور چهارم چیزی که بسوده بود فصل زای عجمی ژَدَن بمعنی آوردن بود که در خم
حکیم فردوسی فرماید بنزدیکی آن گرگ باید شدن همه کام او با پیکان ژدن فصل سین
سُداب باول مضموم دو معنی دارد اول گیاهیست دوایی که مشهور و معروف است و آنرا بعربی فیجن نیز گویند
و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده استاد رودکی این دو معنی را بطلسم آورد

اکسیر

اگر سداب بکار برند وار تو باد گشته سداب مردی و رستم فزون شود ز سداب سَدپابه نام خرنده ایست
که در کوشش دو و آنرا هزار پا نیز گویند سَدکام باول مفتوح و ثانی زده از کسی چیزی طلب کردن بود از روی خوشی
سَدکاه باول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی درگاه نیز صفه ای است سدگاه تو صدر را جای صدر
کیش بلند است بل سده آستانه و از سه سکندر سَدکیش باول مفتوح و ثانی زده و کاف مکسور
و یای مجهول قوس قزح را نیز مجازی زیرا است نداره دو رکه شد جهان المیس بکیتی در بحر گشت اسد کیش سَدَه
باول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند
و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرا را گرفته دسته های گیاه بر پایشان بسته آتش در آن زنند
ورها کنند تا در هوا و صحرا بپرند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان زنند بعضی گویند واضع این جشن
کیومرث است و وجه تسمیه اش سده آن است که چون کیومرث را صد فرزند ذکور و اناث بوجود آمده
بحد رشد و تمیز رسیدند در این شب جشن نمود و آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار افروختند بدان
سبب آنرا سده نام نهاد و صد که عدد معین است ببای است نه بصاد و چه صاد در کلام عجمی نیامده و قول
بر آنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نمود آورده اند که هوشنگ در روز مذکور با گروهی بطرف
کوه می رفت ناگاه اژدهایی بنظرش درآمد سنگی برداشت بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ
دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون در آن زمان هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ و همراهان
از پیدا شدن آتش شادمان گشتند و آنرا نور الهی پنداشتند و شکر ایزدی بجای آوردند و قبله ساختند و وجه
تسمیه اش بدین اسم گفته اند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع صد باشد
آنرا سده موسوم ساختند و صواب آن صد قت حکیم خاقانی فرماید مگذار که آتش سده در جهان ما زند
این هجو کافر تو گر آفت رسان ملت حکیم ارسلان فرماید از جور ستیز تو به سپیده ای در هر نفس از سینه برآید
از عشق تو در دل من آتش سده مردی نبود ستیز و باد لشده دوم نام قریه ایست از قرای سپاهان حکیم نزاری
چار نعمت در سده دارم مجرد اندر صد کیک شوم و باد سخت و آب شور و نان جو سیم نام درختی است که در
دار المرز ما و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران بیشتر شود و نسبت به بزرگ نیز که تنه آن به دشواری در بغل سه چهار کس
درآید و برگش بمرتبه انبوه شود که باران از آن نگذرد و تا دو بیست سوار در سایه آن آرام توانند
گرفت و بجای مدور که برگ او از برگ بلند تر نیز و ساقش بغایت موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی
گرد مانند خریطه که از چوم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه جز و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد
و در تیر ماه منجمد گردد و مانند صمغ و آنرا بعوض صمغ در سیاهی کنند و سیاهی را شفاف سازد و رنگین سازد
و آنرا پشه خانه و پشه دار و پشه غال و سار حکدار و سار شکدار و نارتن و کژم و لاشکر و آغال پشه

و کیمک و دروار نیز خوانند و تبازی شجره البق خوانند **فصل** شین منقوطه **شکار** و **شیار** با اول مضموم ثانی زده زمین را گویند که بجهه زراعت شکافته باشد حکیم ناصر خسرو فرماید گل خوشبو اگر با کرنیست اگرچند نه دیو خو [illegible] و شدکار [illegible] فلک گوید بر رخ [illegible] کو خورده چار بر [illegible] کند شدیار

فصل غین **غداره** با اول مضموم یکان بزرگ را گویند **غدد** با اول و ثانی مفتوح چیبه جامه باشد و آنرا گدر نیز گویند **غدنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بد اندام بود و شمس فخری راست مخالفان ترا چون شرنگ باد اشهد گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدنگ

فصل فا **فذرنجک** با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دو معنی دارد [illegible] که در خواب بر مردم [illegible] ماده سودا است که در خواب چنان نماید و آنرا [illegible] خوانند دوم [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز خوانند **فدرمنگ** با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبها باشد قوی و کلفت که در پس در نهند تا گشوده نشود و او را [illegible] و کلندر نیز خوانند شمس فخری راست ز کینه او و نهیب اختناق دوال نه چوب [illegible] از شکنجه فدرنگ

فدرونک با اول مفتوح و ثانی زده و راء مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگ را گویند که بر حصار نهند که چون دشمن بپای حصار آید بر سرش اندازند **فدره** با اول مفتوح ثانی زده و های مختفی شاخها باشد که از برگ خرما به بافند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک نریزد

فصل کاف **گد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد استاد فرخی فرماید [illegible] خزانه گردند و درون [illegible] دوم بمعنی که گشته آمده **گدبانو** دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند و در عرف زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و ترتیب سامان خانه بوجه لایق کند دوم منجمان دلیل [illegible] چنانکه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت عمر و دلایل آنرا از این دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس کنند چه کدبانو بمنزله جسم است و کدخدا بمنزله روح و کدبانو را [illegible] و کدخدا را [illegible] کدبانو [illegible] همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام از این دو اصل بی دیگری بعمر مولود دلالت نبود و کدبانو را [illegible] هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگانیست **کدخدا** سه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند و در عرف کسی را خوانند که معتبر و موقر باشد و کارساز مهم گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه نامند حکیم فردوسی راست کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای سیم باصطلاح منجمان دلیل روح را خوانند و شرح آن در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم [illegible] فرماید صاحب السعد و دلیل نهار طالع و کدخدا و خانه چهار شیخ اوحد راست [illegible] زبیر این اجرام سه هیلاج و کدخدا و سهام

کدرم با اول مضموم ثانی زده و راء مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب میان زراعت برنج شود

حکیم سوزنی راست [illegible] **کدفت** با اول مفتوح و ثانی مضموم بثا زده کاسه را گویند حکیم نزاری فرماید بجان دوست که گر صد هزار سال برآید نه ممکن است که سودا

کدکده با هر دو کاف مفتوح آواز صدای [illegible] و امثال آن باشد **کدن** با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول روستاست که مردم آنجا [illegible] عاشورا گریه و زاری [illegible] کنند و قریب [illegible] هزار مردم را [illegible] گرداند دوم هیز و مخنث بود و آنرا کوین بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند **کدنک** و **کدنگ** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی را گویند که قصاران و گازران بدان جامه دق کنند حکیم سوزنی [illegible] گازر [illegible] بازمای مرا تا چگونه آیم از آب [illegible] بیرون اندر [illegible] هزار چوب تو سر بر نهم که [illegible] بزن ز عشق روی تو هزار بار بگویم آه **کدواده** با اول مفتوح ثانی زده بنای خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی راست [illegible] گل نگار گشته دیوار بهار خانه جان در عهد استوار مانده کدواده عمر سست بیان **کدوخ** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول چرم را گویند [illegible] راست [illegible] آمد با مرادان آن نگارین از کدوخ باد و رخ از باده لعل و باد و چشم از سحر شوخ

کدوه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود دوم بمعنی گردیدن آمده **کده** با اول مفتوح و های مختفی بمعنی کده است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید زین باده نوش افزون شد جمله مجنونی کنم [illegible] عاقل در حلقه آدم کده اثیر اخسیکتی راست در صفت عمارت از دست نهاد تو انگشت گران حسرت [illegible] اکنون [illegible] دیگر و با اول مضموم سه معنی دارد اول ملامت بود دوم کلیسا و خانه بود این دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم نموده [illegible] کام مراد جز بشیر و شکر [illegible] کده کشته [illegible] سیم بمعنی خراش و خراشیدن آمده و آنرا کده و [illegible] نیز خوانند **کدین** و **کدینه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و های مختفی بمعنی کدنک است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] امام زمان را [illegible] ز وسواس [illegible] سر ناصبی را بحجت کدینه شیخ نظامی فرماید [illegible] حکیم نزاری [illegible] چو سندان [illegible] از کدین [illegible] که زیر کدین [illegible] سندان روزگار [illegible] توان منم **کدیود** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح [illegible] را گویند حکیم خاقانی فرماید [illegible] **فصل** کاف عجمی **گد** با اول مفتوح [illegible] را نیز گویند مولوی معنوی فرماید [illegible] از شر لب شکر فروشش [illegible] ز شکر فروش [illegible] گویند حکیم نزاری راست [illegible]

گذاره با اول مضموم بالاخانه را گویند که بر بام سازند و آنرا پرواره و فرواره و فروارده نیز گویند
و در بعضی از نسخ بمعنی تختهای بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است گداغازی لولیان و ریسمان
باز را گویند چون نویس قدیم غازی لولی و ریسمان باز را هیکلشه اند چنانکه مرقوم شد ترین شوشته
در میان تمهر غازی عربی و غازی فارسی فرق نه بنا برین را گداغازی خوانند چنانکه مولوی معنوی فرموده
جنبش جان کند صورت گر مایه صنعت نکی کند اب گداغازی مولانا مطهر است دگر
نداد ملوک را اب . کنون چنانست که از آن قلیل و کثیر شود پیاست که غازیان آینه زانو
لولیاش کنیز کنند تحصیل گذرد و گذرک با اول مفتوح و ثانی زده و در لغت الطیر بار مفتوح سلاح جنگ
را گویند استاد فرخی فرماید روز و شب در بر تو گذرک بالنده چو سرو سال و مه بر کف تو باده چو آسوده
چو زنگ گذشت با اول مکسور و ثانی مفتوح بیای زده بمعنی بحث است مرقوم شد گذک با اول و ثانی مفتوح
پاره های کرباس که در میانش برنج و گوشت و روغن کرده پزند سبی قاطوه است با مداد ان اثر یکو گر
با مبر زدند مبر را از بهر آن که کیسه در کار گذگذی با هردو کاف مضموم گمه بنج ابدان زیر بغلند
و بخوانند و گاه تیز شمر نیز گویند این معنی است زانکه درباب ناشنل زده اند نشود بزبه که کودکی
و بزبان هندی جنبانیدن سرانگشتان بنجی در زیر بغل کسی تا بخندد و انتیه آنرا بتازی غضغیج خوانند فصل
میم مذنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید را گویند که کلید از آن بگشایند مولوی معنوی فرماید
کوکان خوردی تا خوکی پیر درو زانکه کلیدان نبود پایه تنگ خواجه سلمان ساوجی راست نیزه شاه هرجا که زر
بکشاید سران نیزه که بر درفتح است منک و در فرهنگ بمعنی دندانه کلیدان و پره قفل نیز بنظر رسیده
مذهودن پوست دباغت کرده را گویند حکیم اسدی راست صد و چت کردن هم تیغ و ترک و چند
بر او زده همون کرک فصل نون نذ با اول مفتوح بمعنی رشته و اروند و نمو بخش امور که روانا
کرکیت را و حاجت و اقبال باشد است از حضرت محمد هروز احمد است و در عربی دو معنی دارد اول
نوعی از خوشبوهای جسم چون زنار است هوا او هاست هیچ ال از برم بر او که چنگ شاهی از مشک بو
عنبر ونذ دوم بمعنی رفتن و رسیدن آمده و با اول مکسور هم در عربی بمانند و همتا را گویند نذب با اول
مفتوح و واو بر هفت و آنرا بتازی عدد خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید مذنب دولت باختر با چند طی
منزل عالم ناو دیده بردن تاخت برآه او چون از هفت بگذرد و بانشاو بر آنرا هم نذب و داوره
نیز گویند و تباری و احمق نامند و چون بهوا برآن آزاده است خون گویند و شرح آن در ذیل لغت است خون
مرقوم شد چنین و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا کند چنانکه کنند آن الا نشود هم نشود بلکه داد اول
میگویند و نیز با سه معنی دارد اول گروه و قافله دوم نشانه چو العت است سیم نهاوند را خوانند فصل ها

هدنج و هدنک با اول و ثانی مفتوح اسب خنگ را نامند هلده با اول مضموم و ثانی گنجیده بمعنی حق آمده
حکیم قطران فرماید مهر او هرزی و بهری به همه خواهی زنی و بهره ده و آنرا هوده نیز گویند و بیهده و بیهوده ناحق
گویند و الله اعلم باب ذال منقوطه اول در این باب غیر از چند لغت معدود دیافت نشده
آنرا منقسم بفصول ساخت بذله خواندن شوخ با سنگ حکیم آذری فرماید بذله کوی میان مجمر او سر
کارش تبه هر دوی بذیون بباء مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف افشره نفیس را گویند
صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده برنز بالاابو و بلند برین هست بذیون قماشهای گزین پذرفتن
و پذیرفتن با اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید دلت برازهدا از
زمانه را هبر است گفت بروز خلق جدا از پذیرفتار پذیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال را
گویند حکیم سنائی فرماید منزل عفو او به بخت گناه لشکر لطف او پذیره آه استاد عنصری فرماید
سوال رفتی پیش عطا پذیره کنون همه عطا تو آمد پذیره پیش سوال تذرو با اول و ثانی مفتوح برای زده
نام مرغیست وحشی گذاردن و گذاشتن با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی گذرانیدن
بود حکیم قطران راست و ربه دولت روزگار از ره بگذارد سرم خادم این درگهم جاوید و خاک این
درم حکیم فردوسی راست و را خواندندی گرد گیر را از کوه بگذاشتی تیغ و تیر گذاشت راه را گویند
باب را فصل الف ار با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر بود و آن
معروف است دوم اره را گویند اثیر اخسیکتی راست کلک تا طبعش آن هم استاد جابک صورت است
کاندر ابر روشنگاه صنعتش اره کشد سیم سفل و اثر را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا
هرهل و کنجاره نیز گویند اران نام ملکیست از ولایت آذربیجان حکیم خاقانی فرماید فتح اران نام دار از کار
دادایام را فتح عراق و شام را وقت مهیا داشته اروند با اول مفتوح بمعنی اروند است مرقوم شد اربو
با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف امرود بنی و ار بود از درخت امرود بنی شاخ گفته
بر سرچشمه بار اربو دار لیس الدار غیره دیار اربیان با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و یای ابجد
ارا مسنگ نیز گویند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگ گویند ارتجک با اول مکسور ثانی زده و تای
فوقانی مفتوح برقی بنی زبرا خواند گویند شد اشتر رشتیل چو ابر انگر ز ترحم ار تجک در دست
او رهزدی ببقیه نظم آورده اسب باد و زرین تنق در لشکر شاه بهار ابر بیل او کوس شد و ارتجک زرین
گلکار ارژنک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی نام نگارخانه مانیست سیف اسفرنگی است
اگر مانی نو زنده و چند نقش تو تیغش ببرد با نه از شرم نگارستان ارژنگش رفیع الدین لنبانی فرماید
مهالک ششدان خصا شتهای کند آن تا ب لطف فرو شسته گه ارژنگ و گاه ارژنگ را به ما اطلاق کنند

چنانچه شرف نموده فرموده ٭ با کلک تو چون قلم زند ارتنگ ٭ چه ساده نگارگر ارتنگ است و در فرهنگ
مرقوم است که نام نگارخانه است **ارتیشتاران** با اول مفتوح و تا زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوط
موقوف دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری چه زرتشت بهرام راست هنرور رزندگان ارتیشتاران
چاره سیج پرورد با سواران دوم نام رودیست بس بزرگ در حدود دشت قبچاق **اَرج** با اول مفتوح
تا زده نیز معنی دارد اول قدر و مرتبه چه ارجمند صاحب قدر را گویند شیخ عطار فرماید بگذار او تیره کاتجا
حدها تراه حقیقت با رها زجمله فارغ شو و در جگه در به دریغا که نهد خویش را ارج دوم معنی
کنده است این دو معنی را حکیم سوزنی نظم آورده به به و ثنا ارجمند خود را بد به و ثنای تو بار کردم
بظل همایون جاهت دو بار در زاغ و رنج ارج کردم سیم گردن را مانند مولوی معنوی فرماید بگه چنا منوا
بر سبیل ارج پطلسرکه با نذر سبز و مرج چهارم نام درخت است که بر آن در غایت زمین شود و مانش ...
و آنرا ترکان قوچ خوانند نیم بمعنی قیمت آمده و آنرا از ترکی گویند **ارجاسب** با اول مفتوح و تا زده نام نبیره
افراسیاب است که بر توران پادشاه بود و روئین دژ مسکن داشت و چون زریر برادر گشتاسب را در جنگ
کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و با آذین
و همای دختران گشتاسب را ببرده و در روئین دژ محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسب تنومند
بهر بر روئین دژ رفته فتح نمود و ارجاسب را کشته خواهران خود را خلاص کرد **ارجنگ** با اول مفتوح و تا
زده و جیم عجمی مفتوح و نون زده بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد **اَرد** با اول مفتوح و تا زده قهر و خشم بود
و با اول مضموم بمعنی ستبر و مانند آمده و با اول مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین
و تدبیر امور و مصالحی که در روز ارد بود متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز
جامه نو بریدن و پوشیدن و نشست بنقل الکوی حکیم فردوسی فرماید سر ماه کنون قصه یزدگرد بماه اسفندارمذ روز
و روز ارد **اردشیر** با اول مفتوح و تا زده دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار است چون جدش گشتاسب او را
بجای دو دیر دیر دین نامش خوانده اند و ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانچه مذکور شد حکیم فردوسی فرماید چو دیدش بآواز گفت
دلیر اردشیر ... همی خواند ازین پس ورا اردشیر دوم نام پادشاه نخستین است از ساسانیان و آن مشهور
باردشیر بابکان است حکیم فردوسی راست جهان اردشیرش همی کرد نام ... او کام داد کام مردم ادراکنون
مردم نامدگر همی خواندش بابکان اردشیر **اردشیران** و **اردشیرداور** نام نوعی از مروارید است ...
اردکان با اول مفتوح و تا زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال و اسرار کوه ... و معرب آن ...
دوم نام موضعی است از مضافات شیراز و نام دهی است از نواحی یزد **اردن** با اول مفتوح و تا زده بمعنی
اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ در نواحی شام گویند که قبر حضرت یعقوب علیه السلام در آنجاست

بعض

بعض علما در آنکار آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بوده و زنده اردن است **اَردوان** نام ملکی از قویترین
از ملوک طوایف که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر او را کشته پادشاهی گرفت حکیم فردوسی فرماید ورا خوانده اند
اردوان بزرگ که از پیش بگذشت چنگال گرگ **اُردی** با اول مضموم و تا زده مخفف اردیبهشت است
حکیم فردوسی راست دی و بهمن و اردی و فروردین همی برپراکند لاله چنین **اُردیبهشت** با اول مضموم
تا زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته است که محافظت کوهها و تدبیر امور و مصالح
ماه اردیبهشت و روز اردیبهشت با و متعلق است حکیم فردوسی فرماید همه ساله اردیبهشت هژیر نگهبان تو بر
هش و داور دیر دوم نام آتشی است که زرتشت بهرام راست بسوزد دشش ماه اردیبهشت روانش نیابد
نوشی از بهشت سیم نام ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ثور و وجه
تسمیه اش آنکه ارد بمعنی مانند بود چنانکه مرقوم شد و چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال
و نباتات در نهایت نشو و نما و گل و ریاحین شکفته آنرا شبیه بهشت دانسته اردیبهشت خوانند شیخ نظامی فرماید
در آن بزم آراسته چون بهشت گل افشان تر از ماه اردیبهشت شیخ سعدی فرماید هزار سال جلالی بقای عمر تو باد
شهور آن همه اردیبهشت و فروردین چهارم نام روز سیم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه فرد یا
معروف است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند درین روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن اردیبهشتگان خوانند نیک است درین روز بصحبه آتشکده رفتن و حاجت خواستن
و نزد پادشاهان شدن و جنگ و کارزار رفتن **آرز** با اول مفتوح و تا زده دو معنی دارد اول قیمت ...
و آن معروف است مختاری راست مروت تو مراکه با ارزمن نگردد مگر بر در زمین زر دهد یکبار گیاه دوم قدر و مرتبه
بهر شیخ اوحدی فرماید برو بار کن و قناعت ورز تا به لطف قبول یابد ارز حکیم زجاجی راست شهنشاه
برگشت از راه مرز به بیهان چاه بیژن و ارز **آرزانی** با اول مفتوح و تا زده سه معنی دارد اول ضد
گرانی و آن معروف است دوم بمعنی مستحق آمده قیمتی ... حکیم انوری نظم آورده انوری این سخنها
ارزانی کریمانست نکرده اهل سخن ارزانی سیم مستحق ... حکیم فردوسی فرماید بارزانیان ده همه هر چه هست
مبادا که آید بجای شکست همو گوید بارزانیان بخش هر چیست سزاست که گنج تو ارزانیان را سزاست
آرزه با اول مفتوح و تا زده و زای منقوطه و های مختفی سه معنی دارد اول ازفت بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران
که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر نر آن است که بر ندهد حکیم سوزنی فرماید بنیه بگوش
اندر الکنده ز تو معده و بینه چگویم که ارزه ریزد و ارزیه دوم کاهل را نامند و ارزه کرکار را گویند که ...
سیم نام کشور نخستین است از هفت کشور **ارزینوئن** با اول مفتوح و تا زده و زای منقوطه مفتوح نام دختر
پادشاه منوب که در حباله بهرام گور بوده **آرزن** نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی بود و ازآن

ارجمن نیز گویند و در دو اناء لگام بر بندد و پشت آن را بر کمان و ملوی تیر به پیچند و آنرا توز گویند
و از چوب آن عصا نیز سازند استاد گوید در مجلس بزم ملک است بر دست گرفته چو آن آرژن
آذرنگ چهار معنی دارد اول بمعنی ارژنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید عجب مانده از آن کار نگارگر
بصورت فرومانده یکبارگی که چون کرده اند این دو صورت نگار و دوم ارژنگ را به یکسان نگار
دوم مصوری بوده مانند مانی امیر خسرو فرماید بتصویر دولت ماند و ارژنگ طراز نحوی بسته بر سنگ
سیم نام دیوی از دیوان مازندران که رستم او را کشته مختاری راست از غبار سم است فلک سازد طبع
ملکی گردد بلطف تو دیو ارژنگ چهارم نام پسر زره پسر که از پهلوانان توران است در راست طوس
بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی فرماید بپرسید ز ارژنگ گفت نام تو چیست نژاد تو در جنگ ترا نام کیست بدو گفت
ارژنگ جنگی منم سرافراز شیر درنگی منم ارژنه با اول مفتوح و ثالث زده و زاء معجمه مفتوح و هاء مختفی نام
نام ملکی است از ملک پارس که از آنجا تا شیراز قریب بسی فرسنگ است و آنرا ارجنه نیز گویند و وقت ظهور
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در آنجا بود و خلاص کردن سلمان پارسی رحمه الله از جنگ شیر مشهور است
استاد رودکی گفته سوار از ژنه ده بکوه و از دشتم چو شیر پسی اگر بچه زان چو شیر نر است ارس با اول
مفتوح نام رودی است مشهور خواجه حافظ فرماید ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی
مشکین کن نفس و با اول مفتوح و ثالث زده اسکندر و با اول مضموم نام سرو کوهی است منوچهری راست نزید
از درخت ارس گاو نر نگیرد از ساون لاد لادن ابن یمین راست از برای قوت دل کرکوری ابو هم
صندل صندلی یابم غیر چوب ارس وتاغ ارستی دو معنی دارد اول توانستی بود دوم مخفف آرستن است
آرستن با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی
ارژنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید هنر یافت از بیان تو نگارش
نگارش گویی برارسنگ مانی ارش با اول مفتوح و ثانی زده و با اول و ثانی مفتوح هم دو معنی دارد اول از نوک
پنجه تا سر انگشتان و آنرا تا زی ساعد خوانند صاحب فرهنگ مستور پطلم آورده دیوانه هرچه آورده است
انش ساعد ببند هر دو ساعد ارش و ارش حکیم اسدی فرماید همانجا یکی گوهرین جامه بود که زر رفتش نیمه آرش
زاد بود دوم نام شهری است از ولایت شروان و با اول مفتوح و ثانی زده در عربیه دو معنی دارد اول دیت جراحت
پنج دوم هر افگندن میان قوم و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی
مکسور و شین منقوط زده رشک و حسد ارغ با اول مضموم ثالث زده با دام و پسته و کردکان و فندق
و تار حیل و امثال آنرا گویند که اره هند روان آن نیز و نلغ و به بوشه به پنج و آنرا کیبز نیز گویند ارغا و ارغک
و ارغاو با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی است بر دو جانب پشت و ارغاز آن چشم رفتار است

خیال

خیالش نخواب چشم حکیم عمعق بخارائی فرماید فرازش پر از خون هم که ما تیر خون نشیند چو ارغاب و ارغ
حکیم سوزنی راست ز عشق دو زلف چون ارغوانت بر دو رخم زبهر دو دیده دو ارغوان خون شده روان
همه گویند روان شوم سوی کاشان دو دیده چون ارغاو اگر نیایی ای ارغوان ریو از کاشان آذنج با اول
مفتوح و ثالث زده و غین مکسور و جیم مجمع بیار زهات که هر درخت که به بچه خشک کند و آنرا سرنه و توبج
نیز گویند و بتازی عشقه خوانند شاعر گوید نهال قد مرا از عشق زردش آطاری درخت خشک شود چون بر او
تند ارغج ارغند و ارغنده با اول مفتوح و ثالث زده و غین مضموم و نون زده در لغت اول تا بنون زده
دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود حکیم فردوسی فرماید یکی نامه بنوشت نزدیک کید چو شیر ژیان ارغنده کرده
رسید حکیم اسدی راست زره وار کردی بهانکه نزد رد بدان آمد آن گرد را از نبرد بکشتند با هم
شتر گرگ که ارغنده بود بدو بر سان گرگ ارغن با اول مفتوح و ثالث زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون
واضع است و اکثر و اغلب رومیان و نصاری دارند و آنرا ارغنون و ارغنسون نیز گویند حکیم
از چنگ غم خلاص تمنی کنم ز دهر کافغان ببار عمق چو ارغن بیاورم ارغنداب با اول مفتوح و ثالث زده و غین
مضموم بنون زده نام رود خانه است که مابین عراق و آذربایجان واقع است و نیز رود خانه است که از
نواحی قندهار گذرد و معنی ترکیبی آن آب خشمگین بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغو
با اول مفتوح و ثالث زده دو معنی دارد اول بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسب تند و تیز را گویند حکیم قطران راست
تراهم نای کوس و هم نای ارغن بروز جنگ هم باشی نشسته بر ارغن حکیم اسدی فرماید چنان تاخت ارغون
پولاد سم که درگذشت از گردش ماه کم و بزبان ترکی نام قومی از اتراک است ارک با اول مفتوح و ثالث زده
دو معنی دارد اول قلعه درونی قلعه را نامند دوم نام قلعه است از ولایت سیستان استاد فرخی راست حکمها
کرده همچو جنگ دشت بلخ قلعها کنده همچو ارک سیستان همو گوید شاه گیتی قهرمان مراد رام فتح ارک شاه
که جنگهاست مرا و رام جنگ خان و بزبان علمای اهل هند اسمی است از اسامی اسم اعظم ارکال با اول مکسور
ثالث زده بمعنی باران خورد قطره بود شهاب الدین خطاط راست بکیفیت ارکال کف راد تو شاها تشنه
در قلزم و عمان والمحیط است اذکنج با اول مضموم ثالث زده و کاف مفتوح بنون زده و جیم نام شهری است از خراسان
که در حد ماوراءالنهر واقع است یک فرسنگ فضول راست بیام و معمور بارکنج اضطراب افتد همه عراق
بر حدکان ارکاش با اول مکسور و ثانی مفتوح نام شهری است که واضع چنگ است و او را ارام و رام و راتیسق ارَم
نیز گویند استاد راست ... چنگ ارم در بر و آهنگ ... در عربیه دو معنی دارد
اول ... دوم ... را گویند ارمان با اول مفتوح و ثالث زده حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی
فرماید بارمان ارونده مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر ارمایل با اول مکسور ثالث زده نام ... بود

آورده‌اند که او پادشاهزاده بود و اندکی ارماسل و دیگری کرماسل که بواسطه غرض طلق مطبخ ضحاک شده بودند از
هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود که بکشند و مغز سر ایشان را طعمه دو مار که از دو کتف او در آمده بود بنهند هر روز
یکنفر را آزاد میکردند و هر گاه چندی جمع میشدند هر کدام چند گوسفند داده میگفتند که بروید در دشت
و جاهای خراب ساکن شوید گویند که کردان از اولاد آن جماعت‌اند حکیم فردوسی راست دو پاکیزه از گوهر
پادشا دو مرد گرانمایهٔ پارسا یکی نام ارماسل پیش بین دگر نام کرماسل پاک دین **اُرمُز و اُرمُزد**
با اول مضموم ثانی زده و میم مضموم بزای منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته‌ایست که امور مصالح که در روز
ارمزد واقع میشود بدو متعلق است دوم اسم روز اول است از هر ماه شمسی حکیم فردوسی فرماید یکی کودک آمدش ارمزد روز
بنیک اختر و فال گیتی فروز سیم نام ستارهٔ برجیس است که آنرا ستاره مشتری خوانند چهارم نام ایزد است
اَرمغان با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جایی آیند بجهت دوستان بیاورند و آنرا سوغات
و راه آورد نیز گویند شیخ سعدی فرماید چو ارمغانی از این به بدوستان ببری تو خود بیا که دگر هیچ در نمی‌باید کمال
اسمعیل راست چو فکرت بهوای سخن خرامد همه روی عین آورد ارمغانی **اَرمکان** با اول مکسور ثانی زده و میم مفتوح
و کاف عجمی بمعنی مربا و تربیت و سعد و سعادت بود حکیم خاقانی در ستایش نیای اعظم نظم آورده گر تو هوای ارمکان
مکه زرین کنی ارمکان مکه کعبه ز تو سعد جاودان یافت مکه میقات ارمکان یافت همو گوید در طلب
هر که ارمکان یافت سرمایهٔ عمر جاودان یافت **اَرمنده و اَرمیده** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح
بنون زده در لغت اول و در لغت ثانی میم مکسور مخفف آرمنده و آرمیده بود حکیم سوزنی راست [illegible]
کنده‌کان رسم بگیر [illegible] غلام [illegible] که چو فرزند [illegible] مانده از [illegible] ارمنده
اَرمیس با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف انار ترش را گویند **اَرمُود** با اول مضموم
ثانی زده و میم مضموم و واو معروف امرود را گویند **اَرمون** با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف
زری را گویند که پیش از کار برند و در آن دهند و آنرا بتازی عربون و اربون خوانند **اَرمین** نام
پسر کیقباد است **اَرَنج** با اول و ثانی مفتوح و آرنج [illegible] است چو [illegible] مملکت را چو درونج طلم
شکسته است [illegible] **اَرزان** با اول و ثانی مفتوح و بنون زده بمعنی انکار آمده پیر هری
خواجه عبدالله انصاری قدس سره در طبقات خویش آورده که شیخ الاسلام گفت که آن بشنیدم که وی گفت علم
توحید بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دیگر علم توکل و معامله و محبت بود که خاص قبول کنند و عام قبول نکنند
و سه دیگر علم خصوص و حقیقت بود که درک خلق بود و نه طاقت علم و عقل خلق در نیافته و برا مجبور کرده
و بر خاسته تا انکار رود از رندان **اَرنواز** با اول مفتوح ثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز خواهر
دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون این هر دو را از قصه ضحاک در گرفت حکیم فردوسی فرماید در ایوان شاه

بیچ دیرباز

بیچ
دیرباز نگاه اندرون بود با ارنواز **اَرنَوند** با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده
نام پدر ضحاک است **اَرنَیبَر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و بای مکسور و رای عجمی [illegible]
باشد و آنرا ترخون و تیرخون نیز گویند و صوب آن طبرخون است **اَروانه** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول نوعی از شتر بختی [illegible] بر بسته که روی روده ام [illegible] دوم نام گیاهی است
که آنرا حرز صحرایی گویند و چون آنرا کوب کنند هر بوی کننده را بخیر زایل کرداند **اَرویش** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را گویند لوبهاری راست [illegible]
روز دگر [illegible] از [illegible] **اَروَند** با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد است
و آنرا بهر دو شط گویند حکیم فردوسی فرماید اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان
[illegible] نظم آورده داراروند رود را برباد که شط بود شط بغداد دوم حرمت و آرزو بود
حکیم فردوسی فرماید بارمان و اروند مردی هنر فراز آورد گوی نکون سیم و زر سیم نام کوهی است از نواحی همدان
که با لوند مشهور است حکیم خاقانی راست [illegible] آتش [illegible] که حوادث اروند [illegible]
اثیرالدین اخسیکتی راست صدای [illegible] که این آید بسی کز آن درخت جان و سرو چون اروند
چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا آرونده نیز گویند حکیم فردوسی فرماید سیاوش را خود چو فرزند بود که با
بارز اروند بود و در بعضی فرهنگها بمعنی تجربه و آزمایش نیز مرقوم است **اَروین** با اول مفتوح ثانی زده
و واو مکسور و یای معروف تجربه بود **اَرهَنگ** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی نام قصبه‌ایست از جنان
اَدیب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی محروف است و آنرا اورب و وریب نیز گویند مولوی
معنوی فرماید یکقدم چون زد ز بالا تا نشیب یکقدم چون فیل رفته با اریب **اَریش** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی زیرک و دانا است و در عربی بمعنی متابع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد
هم در عربی مزارع را گویند **فصل با** **اَبَر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بالا و زبر بود
کمال اسمعیل فرماید هر که منظور تو شد همچو ستاره ز شرف جا بکاهش برآز این طارم منظر دوم بار دار
گویند استاد فرخی در صفت صعوبت راه گوید در آن از تریز نم ستند از حال کشیده تر زنم در دست
جگر چو چنبر شود بهم چو بچه‌های او پر آب چو قول سفله اکشته اواز سیم سینه بیخ حکیم سوزنی راست پرده لب
ریخ دلبسته جمله مرا یک حریر دوم تند ایسم دپا چهارم کنار و آغوش را گویند امیر خسرو راست
نازک است آن بدن از برک گل لیبی عیب است که زهد کشد در بر کسی نیم گلعذاری کاسب مکال اسمعیل راست
هر که چون نرگس صاحب نظرات از سر ذوق چون گل از آرزو در دید او صد پرخی ستمش بمعنی پهن آمده همچو
زین هم از آنا مدین تمام یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بر هم خوانند نهم بمعنی طرف آمده یک بر شو تنی بکلاف

دهم در خانه و سرایست **براتی** دو معنی دارد اول جامه و غیر آنرا گویند که کهنه و فرسوده شده باشد بسبب آنکه
امثال این چیزها در وجه برات بمردم سپاه دهند با آنکه نامه امیر خسرو فرماید بر تا پوشش انعام تو هیچست
برادر زاده که زلف تسلیم است شرف شود و راست زتو نازکتر صفت حسن مردم پس آنکه برات شیخ چو
انداز دوم جمع را خوانند که در میزبانی که خدای همراه شوی کجا که عروس برده بند **برکده** با اول مضموم و ثانی
آهن و فولاد و هر چیز را گویند **براد** با اول مفتوح و ثانی زده بابخش شمس فخریست خدایگان جهانبخت شیخ
ابو اسحاق که تخت خسرو از ذات او گرفت براز و در عربی بمعنی فضلاتست **براش** با اول مفتوح و
بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند **براغالیده** بمعنی برانگیخته بود و برغلانیدن نیز گویند و آنرا
بتازی تحریض و اغرا خوانند **براکوه** با اول مفتوح نام کوهیست که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش اقامت
داوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان حکیم نزاریست وقت رحیمان کوز از براکوه زد
بکسل هش دره دره دو کوتش **برانداز** با اول مضموم و ثانی مفتوح رود ها را گویند **براورده** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بنا را گویند و در بعضی از فرهنگها قلعه و حصار مرقومست حکیم فردوسی فرماید در برکاه
شاه آفریدون رسید براورده دید سر با بر کشید بر ابر اندر آورده بالای او زمین کوه تا کوه پهنای او
نشسته بر برکرانمایگان بپرده درون جای پرمایگان دوم شخص را نامند که ملوک و اکابر او را او
مرتبه او را بلند ساخته باشند حکیم فردوسی راست چه با او نهاد این براورده را چه سازیم درمان خود
کرده را **براه** بمعنی خوب و خوش و آراسته آمده حکیم سنائی فرماید طیلسان اورست همراه با مهر چه بهشت
زانکه هر لحظه همی فضل تو او در سپاه لاجرم کرد و دو سر زمه کیک جلوه که براو هر بهشتست که
فرو براه حکیم اسدیراست بدانکونه سالار زرار و تباه همی شیر بهی بیشش آمد براه اثیر الدین اخسیکتیراست
مجلس شاه به بیوم نوبران ساز و نسق که صدر درگاه به بیوم نوبران فرو براه **براهختن** و **براهیخته**
و **براهیختن** بمعنی برکشیدن بود عبد الواسع جبلیراست اگر آتش فشان خنجر براهختن بکوه اندر
شود آتش چو خاکستر ز هیبت در دل خارا همو گوید زور و بازو و تیغ برسنجه پوست از کاه او برآهیخته
برباد و **بربادی** با اول مفتوح و ثانی زده بجوه را گویند که بالای حجره دیگر باشد **بربک** با اول
مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و دو معنی دارد اول نام ولایت نیمروز است که سیستان اشتهار دارد دوم
مخفف بار بدست که مرفوع بود **بربر** با هر دو بای مفتوح و ثانی زده در بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی
از مردم است و در عربی نام ولایتیست منسوب که مردم آنجا سبزه چهره باشند **بربسته** با اول مفتوح و ثانی
زده مجازاست و هر چه بنوازند و منجمد کرده **بربند** با اول مفتوح و ثانی زده سینه بند زنان باشد و آنرا بازبند
نیز گویند و بتازی لسک گویند **بربوذ** و **بربوس** بمعنی بوزنست یعنی پیرامون دهن بود و آنرا شفوز نیز

خوانند حکیم سنائی در صفت مجمع کوران گوید که دست با عضای قیل مالیده هر یک آنرا بچیزی تعبیر نموده اند
نظم آورده آنکه را ابو زبیل ملموس شش دست و پای سطبره بر پوشش گفت شکلی چنان که مضبوط
راست همچون عمود مخروطست **برباشک** با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی باشد دوا
که آنرا برنجاسب نیز گویند **برتنگ** تنگ دوم باشد از دو تنگ زین و آنرا زیر تنگ نیز گویند شرف
شفروه راست بیکران ز رخش فلک برزینست توفش قمر و مجره برتنگست **برته** با اول مفتوح و
ثانی زده نام یکی از مبارزان ایرانست **برجاب** با اول مضموم نام یکی از مبارزان توران است که بهمراهی
پیران بجنگ آمده بود **برجیس** با اول مکسور و ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتریست
مختاریست خوانده نظم وصال را برجیس کشته تیر فراق را برجاس **برجاف** با اول مضموم و ثانی
زده و جیم عجمی نام ولایت و آنرا بتازی حلب و ملک خوانند **برجخ** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح
نیزه کوچک باشد که اغلب اکثر مردم هندوستان دارند و آنرا برچه نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید از
خنجر دو رویه سه کشور گرفتش دو برچ سه پایه داد سلطان شکستش **برچنگ** مخفف برچه است عمق
بخاری نظم آورده هوا از قیر گون برچه نقاب قیر گون از رخ سپهر سایه گون بنهاد تاج عاج گون
بر سر **برخ** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سیم زمینی پستی
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برم نیز خوانند **برخنج** با اول مفتوح و ثانی زده و خای منقوطه
بقا زده و جیم عجمی گرانمایه باشد که در خواب بمردم افتد و آنرا غژگک نیز خوانند و بتازی کابوس و بیونانی
غرغیون نامند آغاجی راست بوصال اندر ایمن مبوم از گشت زمان تا فراق آمد و بگرفت چو بر
خنج مرا تنش فخریست چنان در خواب شد ظلم ز نهیبش که بندارد و را بگرفت برخنج **برخود**
بمعنی شریک و انباز آمده استاد فرخیست ز بس عطا که دهد هر که زو عطا بستد نکان برد که او را
شریکم و برخودم **برخه** با اول مفتوح و ثانی زده و خای منقوطه بمعنی اول برخه است که مرقوم شد استاد عسجدیراست
از برای برخه برخه سعادت یکانش باد از عرش جمله جمله زجهان کرده کار زان برخه برخه برخه
بر جان او زسعد زان جمله جمله جمله مراو را ز بخت یار **برخی** با اول مفتوح و ثانی زده و خای منقوطه
فدا و قربان باشد استاد گوید گل آب بخت از شرم چو روی تو ببوید در سرو خم افتد چو قد تو بچمید دل بنده
آن سرو که چون قد تو راست جان برخی آن گل که چو روی تو دمید شیخ سعدی فرماید همی رفتی و دیده با در پیش
دل دوستان کرده جان برخیش **برد** و **بردابرد** و **بردبرد** جمیع این لغات با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی
از راه دور شو آمده حکیم انوریراست سرع حکم تو صد بار زده دون چو غوغا گفته بود که زه برد حکیم
سوزنیراست روز دار و گیر و برد ابرد میدان نبرد هر غلام شه بر دی هم نبرد زال باد مولوی معنوی فرماید

همت بسک مدار که با همت شکرف جاوش باید شاه پرانه که برد برد و برومیدن مصدر است و بمعنی سنگ
نیز آمده برزدی با اول مفتوح بر رای زده دو معنی دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا سنگ اشکنک نیز
نیز گویند دوم ظروف سنگی را مانند برداه و برده بمعنی برباده است مرقوم شیخ نظامی فرماید از شیره
گوزن و گرگ و روباه لشکر گاهی کشیده بر راه برزس با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی برس آمده حکیم سنائی فرماید آز بگذار که با آز حکمت نرسی گریبان [illegible] از حال سنائی
برس کمال اسمعیل فرماید از حال اول سوخته خرمن برس حال ثانی از فراهم از خرمن برس کرده دل
منت زحمن [illegible] امید است ره [illegible] برس دوم امر از رسیدن بود حکیم سوزنی راست
شاهی که ماه [illegible] منصور ولقدر از ماه برگذشت دگر [illegible] برسید برزرشت با اول مفتوح بثانی
زده و رای مضموم بسین زده نبات را گویند برزن با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت را
گویند و آنرا ورز نیز خوانند و مزارعه را برزگر و برزیگر هم گویند حکیم انوری فرماید کار خاله تو [illegible] که تو دهر گر
تمام ز آن یکی چو لا هیکل آید دگر برزیگری دوم مایه [illegible] آن کار [illegible] کنند سیم [illegible] بود با اول مضموم
هم سه معنی دارد اول تنه و قامت بود حکیم فردوسی فرماید [illegible] کوفت گرز دو تا کرد بسیار بالا و برز
همو گوید ببر بر همی زد گران گرز را همی یاد کرد آن بر و برز را دوم بمعنی شکوه آمده همو فرماید
زدستش [illegible] گرز تو کتش [illegible] همی فرو برز سیم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی فرماید نهادند بر یکدگر
تیغ و گرز [illegible] چو سنگ گران گاه کوه برز حکیم [illegible] در صفت اسب گفته چنان [illegible]
که چیره مانند او [illegible] بر بازو بال عقاب چنانکه از [illegible] کوه برزش تا بمون چنانکه از [illegible] سنگ صلب گشت
خلاف برزنگی و برزه گی و برزنیگی بمعنی مزارع است [illegible] عقل بود [illegible]
آب و [illegible] برزم با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح [illegible] صاحب [illegible]
منظومه طلسم آورده هست [illegible] بالا اسب ده هزار اسب [illegible] انجا اسب برزه با اول مفتوح بثانی
زده کوچه را گویند حکیم انوری فرماید [illegible] عاقل [illegible]
[illegible] مانند تابه که از گل سازند و بر زبر آن نان پزند قریع الدهر در توحید گوید [illegible]
مردونان [illegible] افلاک برزست برزن با اول مفتوح دو معنی دارد اول راحت بود دوم [illegible]
بیخ برزنگاه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و کاف عجمی [illegible]
[illegible] فلک گوید [illegible] برزین با اول مفتوح بثانی
زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آتش [illegible] شیخ نظامی فرماید ز برزین دهقان و افسون [illegible]
[illegible] دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت است که آتشکده ساخته و آنرا آذر برزین

نام نهاد

نام نهاد حکیم انوری فرماید گرد لاله فروغ لاله کشیده آتشکده برزین است [illegible] زرتشت بهرام گوید چو
بگفت این و بشست آنگاه برزین روان شد سوی آتشگاه برزین برسا با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول نوعی از دوشاب [illegible] خوشبوی که رنگ آن [illegible] زند دوم امت را گویند و آنرا بالشین منقوطه نیز
خوانند و بادشان بر بار وا و نیز آمده برسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح شاخهای باریکه بی گره
بود به درازی یکوجب که از درخت گز و هوم و اگر گز و هوم نباشد از درخت انار ببرند و رسم [illegible] اوست
که اول برسمچین را که کارد [illegible] آنهم آهن بود پاد پاوی کنند یعنی بشویند پس زمزمه نمایند
و زمزمه دعائی را گویند که پارسیان در ستایش ایزد تعالی [illegible] و آتش هنگام شستن بدن و پرستش
و خوردن و سایر عبادات گفته بر زبان رانند آنگاه برسم را [illegible] ببرند پس برسمدان را
پاد پاوی کنند و آن ظرفیت مدور مانند قلمدان که از برسم درازتر [illegible] و آن ظرف را از طلا
یا نقره یا مس یا مثل آن سازند و برسم را در اندرون آن نهند و هرگاه خواهند [illegible]
زند بخوانند یا عبادت کنند یا بدن بشویند یا اکل کنند چند عدد برسم که تعیین است از
برسمدان برآورده بدست گیرند چنانکه بجهت خواندن [illegible] پنج برسم بدست گیرند و چون
یکبار [illegible] خوانده شود آن برسمها باطل شود و بجهت خواندن [illegible] چهار برسم بدست
گیرند و در هنگام خوردن پنج برسم بدست بگیرند و از شروط گرفتن برسم است طهارت بدن و
جامه حکیم فردوسی فرماید پرستنده آذر زردشت همی رفت با باز برسم بمشت چو از دور جای پرستش بدید
شد از آب دیده رخش ناپدید فرو دامد از اسب برسم بدست بزمزم همی گفت و لب را ببست [illegible]
لغت از مجوس که در دین خود [illegible] فاضل بود [illegible] نام داشت و آنرا [illegible]
عرض داشت محض بجهت تحقیق لغت فرس [illegible]
نوشت برسوله با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم و واو مجهول قرصی باشد که در آن [illegible]
ادویه گرم و خشک [illegible] حکیم [illegible]
برسوله برشان با اول مفتوح بثانی زده امت را گویند و آنرا بالسین نیز خوانند برشجا و برشجاه
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام مقامیست میان ایران و توران برشغ با اول مفتوح بثانی
زده [illegible] در پیش آب ببندند و آنرا ورغ نیز خوانند شیخ عطار فرماید [illegible]
هر دم [illegible] همو گوید [illegible]
[illegible] و با اول مفتوح [illegible] نیز [illegible]
برغشت با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح و سین زده دو معنی دارد اول گیاهی [illegible] اسفناج

و اهل آتش پرست خورند لیکن آن خود رو باشد و آنرا مجه و ترنه نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت و دیگر
غلات و در کنار جویبارها روید حکیم سوزنی فرماید بر تو اگر سوزنی نه شاعر هنر ورانند تا چند خاید برغست
دوم چوبی باشد که برزیگران از منبع یک آب زراعت برند خسرو فرماید است و گر زآب نبود و حاجت بود که
زلوک هر قطره را نمی ده صد برغست برغلانیدن بمعنی برانگیختن است که مرقوم شد برغمان با اول مفتوح ثانی زده
و غین مفتوح اثردها را گویند برغنداندن با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح نون زده جشنی را گویند
که در ماه شعبان بسبب نزدیک شدن ماه رمضان کنند و ببرگاه بهار و نو حکیم زار راست رمضان برگ
اینک وهم شعبان است هر چه را به و بنوشید که برغنداست برغو با اول مضموم ثانی زده و غین معجم شاخ
میانه تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند حکیم آذری راست آمد سحر از نای ز مه صبح برآمد پیچان بهوا چون نفس از
لوله برغو ممولوید ز آنطرف کرکس برغو سازد نشنود ز ...ی طرف کس آواز برغل با اول مفتوح ثانی زده
و غین معجم و واو مجهول آش باشد که از جو یا گندم و لپه پزند و آنرا بلغور نیز خوانند شیخ کنجه منطب او
جام فانوس باشد چو تا نان و کاسه برغول برفجل با اول مکسور ثانی زده و فا مفتوح و سیاهی که از
مردم راهگرد و آنرا برمخ و فرخنگ نیز گویند و تاز کابوس و لبرها خرجیون خوانند برفود و برفوت
با اول مفتوح ثانی زده و فا مضموم و واو معروف و برکابوس و برکانوس در این دو لغت با کاف عجمی مضموم برکانوش
و برکانوس درین دو لغت بکاف مضموم این هر شش لغت بمعنی بوزنه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
چنین باشد که چون نور ناطق زلب باشد که آواز دو سه برفور برک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
باشد از پشم شتر که درویشان از آن کلاه و قبا و دستار سازند شیخ سعدی فرماید دلق کچه کلاه برک
تسبیح مرقع خود را ز عملها نکو همیده بری دار حاجت بکلاه برکه داشتنت نیست درویش صفت باش
کلاه تتری دار شاعر گوید برک بسته بود بر سر خویش بر زمین می‌کشید ریشه آن دوم جامه بود کوتاه
که تا کمر باشد و بیشتر مردم دار المرز آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا عجابی نیز گویند کمال غیاث در صفت
کوه تو سبزپوش روی سپید ربان خفر الرستمت عامه و زاستبرق تبرک و با اول مفتوح و ثانی زده
و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نوا را گویند اما از آنکه بمعنی آهنگ باشد با معنی سامان
و سرانجام مولوی معنوی بمعنی نغمه و آهنگ فرموده جمله مرغان برگ کرده چک چک بلبلان کرده صفیر
مرحبا چنگ شیخ سعدی بمعنی سامان و سرانجام گفته حاشا پرکنم و ملحو فرستاده ز بیشی برکه برکت چو غم
برگ در دست نیست سیم قصد و عزم بود کمال اسمعیل راست است از طلب ما ارکرت برگ آن راست
کانرا که توشه نه ز قوت است هیبات چهارم بمعنی پرواز آمده استاد فرخی راست تو با کام و لولو ریس زنی
من با لب زلفش و در برگ بود بنشین تا بهر سه شمار برکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از عراق عجم

وانرا

و آنرا ابرکوه و ورکوه نیز خوانند و منسوب آن ابرقوهی باشد و بالفعل بتیوب اشتهار دارد برید نوعی
از پیکان تیر باشد که بهیات برگ بید سازند و بیدبرگ نیز خوانند شیخ نظامی فرماید گر ار برکشد
ترک کجا باشدت برگ یک بیدبرگ امیر خسرو فرماید گشت رعنایان بود در زیر بید و پای گل بهار
تیر مردان برگ بید و خنجر است برگ ریز فصل خزان باشد برگست با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح و سین ساکن زده بمعنی معاذ الله باشد که در محل انکار گویند یعنی مباد که چنین باشد حکیم فردوسی فرماید
وگر شاه با پنج بیشه باز که از تاج و رشه گردن فراز سخن که گفتی تو برگست باد دل و جان آن
بدگوی برگشت باد حکیم قطران فرماید بیت چون فلک عالی بصورت چون مه رخشان فلک چون او کجا
مه چون او بود حاشا برگستان و برگستوان با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم سین زده
و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم بپوشند و بر اسب اندازند تا از زخم ایمن باشند
و آنرا کجم و کجین نیز خوانند امیر خسرو فرماید صف ابرشم چو سیلی هفت شاخ است همه را آب
برگستوان با حلات تر نشود در مرثیه گوید مرنج راز هیبت این صعب واقعه از دست و دوش
مجرو برگستوان فتاد کمال اسمعیل فرماید از تیغ مهره ناوک اگر خلاص یافت این ابلق زمانه ز برگستوان
برفت برگشنه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین و تای مختفی پوشیده و پنهان را گویند حکیم
راست دی بسی کس نشنیده است ظاهر است این نهان و برگشنه است برم با اول و ثانی مفتوح
چیزی را گویند که نان انگور و پاره خیار و کدو و مانند آن بر بالای آتش اندازند و در عربیه سه معنی دارد اول
ملول شدن و بستوه آمدن و ستوه باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود
سیم میوهٔ درخت عضاه را خوانند و عضاه درخت خار دار است و با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد
اول بمعنی حفظ است و آنرا از بر نیز گویند حکیم انوری راست این مرکب سیاه تو توسن چرا است
آنرا چو دل خویش چرا رام نداری از دفتر شعری و در تشبیه همانا یکی سوره بیاد که توان رام نداری
دویم چشمهٔ آب را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که گو باشد بزرگ که آب باران در آن جمع شود
و آنرا تالاب و برغاب نیز گویند ابوالحسن شهید بلخی در صفت چشم عشق افزا گفته چون تن خود بیرم یک بست
از ماسش تمام لؤلؤ رست نم ز رنگ ز برم بیرون شد مهرش از آنچه بود افزون شد سیم انتظار باشد
و آنرا بر موی نیز خوانند چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویبارها روید و آنرا مرغ و فرز نیز نامند
برمایون و برمایه با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و با یای حطی مضموم و واو معروف در اول و در
ثانی با یای حطی و های مختفی نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده استاد دقیقی نظم کرده مهرگان
آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاو نکو بودش برمایونا حکیم فردوسی فرماید یکا گاو برمایه خواهد بدن جهانجوی را

دایه خواهد بدن

همو گوید سپر چرخ گردان سپید شد از بام باز بر آن مهر چو آن گاوکش نام پرمایه بود ز گاوان خود
برترین پایه بود **برمغز** و **برمهو** با اول مفتوح و ثانی زده و در سوم مفتوح و در اول و ثانیم مضموم و وا
معروف معنی دارد اول اشکار ... و آنرا به تازی بجز نیز خوانند مختار است چون اعدا بر ملک چنانکه
نبود پیش مرگ بر سر تیغ نور الدین منقوم است هست آسمان زخم بر مهو سپر تردم اپار از پی ... اصل
دوم امید بود مختار است هست زهره فلک را رحم گشتن دار مهو زهست کی را قورشان بر سر ... بکس
عسل را مانند باصطلاح شکر داران **برموذ** با اول مفتوح و ثانی زده و سیم مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول علف ... دوم برهست که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بجز نیز مرقوم است **برنجان** و **برنغان** با اول
مفتوح و ثانی زده و سیم مفتوح شاگردانه بود و آن ... بود که استاد ... کرده **برنا** و **برناک** و **برناه**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان گوینده حکیم سنائی است هر کجا دولت ... نا ... کس ... را
برنا شد که هو جاه است عشق ... سر بر ... شتر ... بود ... بود ... در دل برنا ... ستی
دوم جهان ... **برغ** با اول و ثانی مفتوح آن ... بواسطه گور ... بسبب تاریکی دست خود را بر دیوار جاه
تا ره یابد و راه **برنجاست** با اول و ثانی مکسور گیاهی ... زرد دارد و آنرا ... نیز گویند و در
دوا ... ارطیبا ... **برنجن** و **برانجن** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و جیم مفتوح
در اول و در ثانی مکسور حلقه بود از طلا یا نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا ورکبن و ورکبن
نیز خوانند آنکه در دست کنند دست برنجن و آنکه در پا کنند پا برنجن خوانند **برندم** با اول و ثانی مفتوح و نون
زده دو معنی دارد اول ... گویند مختار است گشت ... از بر شیر ... تیغ تو بر تن ... جام
از برای مرتبی ... دوم ... **برنکام** با اول مکسور
دار ... آنرا ... گویند **برنک** با اول و ثانی مفتوح و در ... و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی ذخیره آمده دوم نام ولایتی ... قطب جنوب ... با اول و ثانی مکسور نام ... است
دواء ... اغلب از جانب کابل آرند و آنرا ... خوانند **برنیش** با اول مضموم ثانی زده و یای مجهول
و شین منقوطه ... و آنرا ... خوانند **برو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
ابرو ... حکیم ... هر که آن ... تو ... هم ... تو ... بود ... استاد ...
... تیر ... قد و قامت تیر ... کمان ... از ... را گوینده
و با اول مفتوح و ثانی زده نام ستاره ... حکیم ... که در کینه ... نبید ...
... **برهاره** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی ... مرقوم شد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که ...
گوینده ... **برهاذ** با اول مفتوح و ثانی زده ...

ملا ... سیف ... قلم ... استار چشم ... است خلق ... باز ... **بروشان** با **بروشا** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی امت است و آنرا برسان و برشان نیز خوانند استاد دقیقی راست ...
باشی ... مرا ... دلت ... مصطفی ... بروشان ... **بروشک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
خاک بود **برومند** با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح و نون زده بمعنی بارور ... شیخ سعدی فرماید
برومند باد آن گرامی درخت که در سایه او توان برد رخت که از میوه آرایش خوان دهد که از سایه
آسایش جان دهد **برون سرا** ... گویند که در ... کرده باشند و آنرا بیرون و سرا گویند
و ... حکیم ... است بروشکی ... قصب ... اگر چه ... روان ...
... محکمست ... حال ... عاقلان دانند ... دوم ... برون سرا ... همو گوید ...
سرابان ... **بره** با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با خفای
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ابره آمده ... عارض ... جامه ...
... **برهختن** و **برهیختن** بر آهختن و برآهیختن است که مرقوم شد
برهوده با اول مفتوح و ثانی زده و ها مضموم و واو معروف چیزی را گویند که ... و حرارت
آتش ... ساخته ... و آنرا بهود نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ... چون ... درخت ...
... **برهون** هر چیزی ... گویند مانند ... در گردن ... و اند
و کمر ... در میان بندند و در خانه و حصار و محوطه ... و چوب بندی و ... و ... و امثال آن ...
... بمعنی ... ای قد تو چون سرو ... و یا روی تو چون ماه ... گرد او ...
حکیم ناصر خسرو ... ای ... دین است چشم تو چون روزن است و گوش چو برهون
... چون دین ... روزن و برهوش ... کن ... روزن و برهون ...
... نیابد ... گوهر ... هم حکیم ناصر خسرو بمعنی حصار و محوطه ... ای ...
... حکیم ... بمعنی ... و چوب ... باغ
... سال ... **برهوه** با اول مفتوح و ثانی زده و ها مضموم
و واو مجهول و اظهار ها ... **بریزه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه ... دوای
... نیز خوانند ... مانند عسل ... و بوی ... دارد و معرب آن
... **بریزن** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح ... از گل سازند ...
آن ... و آنرا ... نیز خوانند **برین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا
آمده یعنی بالاتر ... فلک الافلاک را ... برین ... گوینده حکیم انوری فرماید ... دارد ...

در عرف آفتاب بر تو برین را دوم باد صباست و آنرا باد برین نیز خوانند شمس فخری این هر دو معنی را بنظم آورده
بر نیز چرخ برین بد مثال فرمانش ز سوی قبله بیارد وزید باد برین و با اول مکسور سوراخ را خوانند
و آنرا برنیه نیز گویند بَرْیون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتیست که آنرا سبب
دو چیز است یکی خلط بد در تن دوم قوت طبیعت و خلط بد نیز دو گونه است یکی خلط بود تیز و رقیق
دوم خلط غلیظ سوداوی که با خون آمیخته قوت طبیعت اخلاط بدرا از اندامهای شریف بازدارد و بظاهر
پوست دفع کند و آنرا بتازی قوبا و بهندی داد گویند یوسف طبیب گفته شراب ارسطو خورش را گو رکس
زمن بشنو حدیث بریان بو اسیر و بریون را ده بد نفع برد هم علتهای قولنج را فصل با جیم
بَپَر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول صراف است دوم پیه توبه مولوی معنوی فرماید چشم را هم پر ز نور عکس
رخسار شماست ارّه هر دو چشم را یک پر جبا را پشتیبان است دو فرمانست کرینا پر تیغست بنگار ندکی
سایه پر فکند بر سرکیمیان ما زیر آن سایه با آب بندر اگر بر کند دو هم خویش از پر مه ریزه شود ماهی
وال سیم دست بتر از کتف تا سرانگشتان و آنرا بال نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست بر فلک پویا
پر و بال تو باشد اس پس چرا بر ناوری از دین و دانش بال و پر حکیم فردوسی فرماید چنان دان که گفت این سرار
نشست بر کجت بد رهنمای من است که کاو استواره بسا نه خو شمرده شده دانش به بال و پر چهارم برگ را
مانند شرف شنوده است تو سروی مرا با دو هنر کی بر کاسه اکنون چه توان کرد تو آمد و مرا اینم پنجم سیف اسفرنگی
آن خواهد زیر گاه با دو هان چند فکنده عضو تو در عرف عقاب تیش پنجم ترک کلاه را گویند حکیم سنائی فرماید
حشمه آن همه مایست که ندر کلاه نوبهار کج کرده کلاه چار پر ترکه کش ششم بمعنی دفتر و کتاب
آمده و آنرا پره نیز گویند مثل پر پا بان و پره پا بان و پر بهن و پره بهن و پر کلاه و پره کلاه حکیم انوری
رای او را دو ملاقات خواست افتاد با فلک ناگاه اتفاقا بو جگستاخ سهو او کرد آفتاب کلاه هر چهار پری
بند قبا او ند مسکین ید پر کلاه هفتم پره آسیا و پره چرخ دولاب و امثال آنرا گویند بَرآذراه با اول
مفتوح جانوریست شکاری از جنس چرغ که آنرا بسیار پاکیزه منظر بود و لیکن در تعلیم دادن دشوار باشد
بط و کلنگ و امثال آن کند و آنکه سرخ فام بود پسندیده داشته اند و چون بر دست بازدارد آنکه کهکی خورد از دو
نفر ... آنچه در کوه کردیچ خورد پسندیده آید و آنرا بتازی زمج خوانند بَرازده با اول مفتوح و دال
منقوطه موقوف آرد خمیر کرده را گویند که آنرا گیچه کرده و غنجه ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی
پیره نامند بَراش با اول مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراکنده بود حکیم سنائی راست سنبل زلفین
گردد سنبل پریشان چشم خود بر کش قدرت ای تنه بین بَرالت نوعی از پولاد جوهردار بود عموما و تیغ را خوانند
خصوصا حکیم اسدی فرماید از آن آهنین لعل گون تیغ چار هم از زر دستینه و بلارک هزار بَرانداخ بمعنی

بَرزه و بحذف الف نیز خوانند بَراهَم با اول مکسور نامیست پارسی باستان و آنرا ابراهام نیز خوانند و معرب آن
ابراهیم است و در زمان بهرام گور یهودی در غایت کمال و اسکان این نام داشته چنانچه مجملا از شرح آن
در ذیل لغت لسک مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید براهام بد بر جهودیست زفت که از رفتارش نهفت
حکیم خاقانی راست بهرام شکر و براهام چون نظر بر خان و خوان لسک سقا برافکند بَرْباد
و بَرْباده و بَرْبال و بَرْباله با اول مفتوح و ثانی زده خانه سنبلت را گویند و آنرا فرواز و فرواره
و فروال و فرواله نیز گویند بِرْپیره با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور در اواخر با پیشیره را گویند
خواجه شمس الدین ورکا ناراست دیرست گشت که خورشید در خزانه تست قراضه ایست وعل بر مثال برپیره
بَرْجَهَن با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی و های مفتوح خرفه را گویند و بتازی آنرا فرفخ و رجله و بقله
الحمقاء و بهندی لونیه و کهولنا نامند ابوالفرج رونی راست حجم ثبت تیزه را هم برص ام جذام چشم بد خیره را
هم سبل و هم وسن در نظر رونک چون تره زار فلک رانشینش کواکب زیر کیش برجهن بر جهن آسمان راست
چنان طوطی کز هوس طبیجان باز کند برجهن حکیم خاقانی فرماید ز سیمها کسیه تر ز کم برجهن است بو تخم
برجهن آرد بردن آمده سفید لعاب بَرْجَم با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول
دم نوعی از گاو کوهی که در کوهستان ما بین خطا و هندوستان بود و آنرا غژغاو گویند و ترکی قطاس خوانند
و آنرا بر سر چوب علم نیزه و گردن اسب بندند حکیم خاقانی راست از بهر توی طراز و ایام منجوق ز صبح و برجم از شام
سر گوید دارد ورش بدین نشان برجم دام شراشتا دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت
قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین قدس سره العزیز در هنگام شهادت برجم کافری را گرفته
بود و بعد از شهید شدن هیچ کس نتوانست او را از دست شیخ گرفتن مولوی معنوی اعتقاب خود را بجناب
شیخ الشیوخ بدین وجه میفرماید ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
یک دست خالص ایمان نوشند یک دست دگر برجم کافر گیرند بَرْچین با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی
و یای معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند که برگرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب
سازند و چوبهای سرتیز را مانند که بر سر دیوارها نصب کنند حکیم ناصر خسرو راست گرد دل خود ز دو دستی بیان
برد و حصار ساز و برچین از آنچه خوردست عطار دار نکرد این همه شده سعی بکردش از شره خویش کشید
برچین دوم محکم کردن و مضبوط ساختن چیزی بود در چیزی مانند میخ در تخته و دیوار و امثال آن بَرْخاش
با اول مفتوح ثانی زده جنگ و جدال بود استاد عنصری فرماید ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش
راز دل فاش مکن چنان فاش که دوش دیری بود دراز بود و دوش ننشینم تا ای شب وصل همچنان باشی
کردوش بَرَنْخَج و بَرَخْش با اول و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسب و استر و خر و گاو و اشتر و امثال آنرا گویند

و آنرا فوج و رخش نیز خوانند [...] در صفت اسب گفته · ای بسیرت سرکش [...] بر سینه پلنگ رخش
بر رخش مسعود سعد سلمان راست · همی تا کیم کرد باید نگاه · بپشت و پر رخش غلیواژ و رنگ **پرچی** با اول مفتوح ثا
زده و حای مفتوح و دو معنی دارد اول آن تخته را در گوشه خانه دیوار گذارند و آنرا پر از غله سازند حکیم [...] راست
کند [...] که ذخیره بود بجای [...] دوم [...] زیاده [...]
از درختان تا نشو و نما باندازه کنند **پرخد** با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مفتوح ثا زده دو معنی
دارد اول بمعنی لای [...] یکی پرده و دو پرده یعنی یک لای و دو لای دوم خواب را گویند و با اول مضموم
و ثانی مفتوح بمعنی پرشود آمده شیخ سعدی راست · تو خود را گمان برده پر خرد · اناء که پر شد دگر چون برد
و با اول مضموم ثا زده بزبان گیلان پل را گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی کرده بود **پرداد** بمعنی زرد آمده
پرداختن و پرداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و متعهد شدن بود شیخ نظامی فرماید مگر باین آینه
پرداختم · آینه دیر · در انداختم دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است هم او گوید چو رود و بار به این پرده ساز
[...] و چنگ نوازش نواخت سیم بمعنی فارغ شدن آمده هم او گوید از فراوانی مانند چون ببرید داخت
نمود به [...] خویشتن ساخت چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند [...] ساخته بود این دو معنی را نیز [...]
مجلس بیارایند بپرداختند زنگار کان حجره پرداختند ششم بمعنی آخر رسیدنست هم او فرموده دست
اگر همه [...] عمر بدین روز بپرداختی هم گرفتی و ربودی ببر همو فرماید چو دیوان [...] ساختم گران کارگر
بپرداختم **پردل** با اول مفتوح ثا زده پرکار [...] **پرداال** با اول مفتوح ثا زده و دال مفتوح [...]
و آنرا بتازی لغز و بهندی پهیلی خوانند امیر خسرو فرماید ز [...] دوره [...] از فکر شود [...]
گشته **پردگی** هر چیز پوشیده را گویند عموما و زنان مستور را خصوصا شیخ نظامی فرماید آنکه رخش پردگی کار
بود · آینه صورت اخلاص بود هم او گوید پردگی زهره و ران پرده بست · زخمه شکسته باد و دست **پرده**
چغانه نام پرده است از موسیقی شیخ فخرالدین عراقی فرماید مطرب عشق میزند هر دم · چنگ در پرده چغانه عشق
پرده خرم پرده ایست از موسیقی مولوی معنوی فرماید افسرده عطارد در وصل آتش و [...] در زحل زهره مانند
زهره را تا پرده خرم زند **پرده دیرال** نام پرده است از موسیقی شیخ نظامی فرماید مغنی بزن پرده دیرال
نوا بر انگیز با آن خیال **پرده زیبلی** نام پرده است از موسیقی سیف اسفرنگی راست · ساز تو شنیده‌ام از ربا[ب]
مرا [...] ساخت · نوای [...] پرده زنبور **پرذک** با اول مفتوح ثا زده و ذال معجمه مفتوح کرم [...]
[...] حکیم قطران راست · عشق [...] در آبش پنهان · سگ کرم ز قوت بزرگ **پرس** با اول مفتوح ثا زده
برده بود **پرستار** با اول و ثانی مفتوح و سین زده غلام و کنیز و خادم را گویند حکیم سنائی فرماید مرغان ترا
حکم تراز مطیع آبا و سلطنت غلامند و پرستار شیخ سعدی راست · پرستار امرش همه چیز و کس

بآدم

بآدم و مرغ و مور همی **پرستک** و **پرستو** و **پرستوک** با اول و ثانی مکسور و سین زده و تای فوقانی نام جانوریست
مرادیست و دوم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیان کند و آنرا فراشترک
نیز خوانند شیخ سعدی فرماید · لباس لعل چون خون کبوتر · سواد زلف چون پر پرستو · یوسف طبیب راست
از پرستوک نوروز گرهش · دیده را روشنی آید حاصل · خون او را چو بیاشامد زن · شهوت زن کم گردد
پرشته با اول و ثانی مکسور و سین زده و تای فوقانی مفتوح زن خوشکار را گویند **پرشم** با اول
مفتوح ثا زده و سین مضموم آرد را گویند که بر خمیر بپاشند تا بکف نچسبد [...] اطعمه در [...]
خشک زرد · بلا گشته شده گشته · سنگ گشت چون سرکه رواس سیاه · خمیر شیر ز پرسم [...] **پرشه**
با اول مفتوح ثا زده و های مختفی گدا و [...] و آنرا پارسه نیز گویند قاضی نور اصفهانی راست · هواری [...]
تا بدار رحمت دارد · سحاب از آن [...] **پرسیاوش** و **پرسیاوشان** دو معنی دارد اول نام
گیاهیست [...] خلاشه آن سیاه · خام بیخ و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنار جویها و جاها و در فاصله سنگها باشد
و آنرا بتازی شعر [...] خوانند دوم [...] از اشکال فلکی است [...] و سیزده ستاره بصورت مردی [...]
و سر غول در [...] از دست او [...] و کوکبش در برج ثور است باتفاق ارباب رصد **پرغوه**
با اول مفتوح ثا زده و غین معجمه مضموم و واو معروف و های مختفی بمعنی زشت و نازیبا است و آنرا فرغ نیز گویند
پرک با اول و ثانی مفتوح نام ستاره سهیل است خواجه عمید لوبکی راست · تا سکه [...]
[...] محیط گشته کرد ستاره پرک · و با اول مکسور ثا زده پلک چشم [...] حکیم فردوسی فرماید چو [...]
چو من دشمن [...] جنگجوی · [...] پرک بچشم [...] **پرکان** با اول مفتوح ثا زده تلاش
کردن و دوم [...] بود و بزبان [...] اهل هند بمعنی طلوع تیر اعظم است **پرکاله** با اول مفتوح ثا زده دو معنی دارد
اول پاره بود از هر چیز امیر خسرو راست · مژه آب طلب کردم از آن دیده خونبار · او خود همه پرکاله خون جگر آورد
[...] · بلبلا امروز من در گلستان گل گوی · از جگر پرکاله بر نوک هر خاری [...] دوم چنبر را [...]
[...] مانند [...] شیخ [...] فرماید · در بارم [...] هم پرکاله [...] این قافله را [...] افتاد **پرکام**
با اول مفتوح ثا زده بچه را گویند و آنرا [...] و [...] نیز گویند **پرکادیس** با اول مفتوح ثا زده [...]
در [...] حسابات [...] زیاد [...] بیخ از تاک انگور و دیگر درختان **پرکم** با اول مفتوح ثا زده و کاف مضموم
[...] شده و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند امیر خسرو راست · [...] یافت [...] بود · [...]
عالم بود [...] · [...] داده مرا هر دم دم · یکمرغ [...] · چون زلف تو خویش [...]
در حلق [...] **پرکوک** با اول مفتوح ثا زده [...] را گویند **پرکاده** و **پرکاده** با اول
مفتوح ثا زده و کاف عجمی [...] اول معروف است دوم [...] را گویند [...] حکیم اذری [...]

بیت قدرت ز چوب کاتر درناست اثر قدرت ید بیضاست قدرت از دست احمد چون یافت قرص
بر آسمان بشکافت حاصل از دست گرد این پرگار غیر دست است جلا دست افزار سیم سامان و اسباب خانه
مانند صندوق و ... است هم پرکار بکار خود است دام است آنکه گم شده ماهیان چهارم بمعنی دوم پرگار
حکیم سنائی راست پرخو فرشته ای از سوزن الماس یکی رقعه زر پرکار ارباب حقاتو **پرگر** با اول مضموم
طوقی را گویند مرصع که ملوک پیشین در گردن می انداختند و در گردن اسب نیز میکرده اند و این مخفف پرگار است
استاد دقیقی فرماید عدو را از تو حصه غل و پابند ولی را از تو بهره تاج و پرگر **پرگنده** مخفف پراکنده
هر شیء از هم جدا است خواجه ... ناصحکو نه گوید و چند ... **پرگنه** با اول مضموم و ثالث
زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکب شهر از بو ... دوم زمینی را گویند که از آن خراج ستانند
پرماس و **پرواس** با اول مضموم ساکن پنج معنی دارد اول دانستن بود حکیم ... فرماید هر کرا نفس خویش نشناخت
نفس دیگر کسی چه پرواست دوم است سودن بود و آن را بتازی لمس گویند چنانچه در شرح و ترجمه این کلمات را
مرقال ابو عبدالله الناتلی ادراک جسم لطیف عن الجسم ... عبارت او را بود که گفت الحبة
سیم ... جسم است لطیف تر از آن که او را حس دریابد و ... از آن که او را ... هیچ جز ... بمعنی
بود بمعنی دراز کردن ... است هرگاه ... سوم ... چهارم ... گویند
گویند حکیم ... فرماید ... از ... ستن ... پنجم بمعنی پرواز
آمده **پرماه** و **پرمه** دست افزار نجار ... سوراخ ... کنند ... مروارید و دیگر جواهر
و چوب و امثال آن را سوراخ کنند و آن را بتازی مثقب خوانند امیر خسرو فرماید هم لعل و عقیق داشته صنعت
عشق از برمه یاقوت و سفت رفیع الدین لنبانی راست ... بر رفتن ... برستن ... دو هفته
دو هفته بر جای چون برمه بود **پرمجیده** با اول مضموم ساکن و میم مفتوح و جیم مکسور و بیای معروف
عاق را گویند ... نشسته ... گرچه فلک چون و جهان پرمجیده بود ... شده سپهر
جهان هم مطیع گشت این لغت را ... شاهد ... بود ... گوید ... پرمجیده ... بر زبر
بر ... **پرمکس** با اول مضموم و ثانی مکسور نام نوعی از بافته ابریشمین که در غایت نزاکت و لطافت
و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند **پرموده** با اول مضموم و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف نام
ساده ... بود **پرمون** با اول مضموم و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف ... **پرمینو** با اول مضموم
و ثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام ... است ... از ... و آن را ... گویند **پرن**
با اول و ثانی مفتوح پروین را گویند و آن را ثریا ... نیز نامند ... است ... ستاره
بنات النعش هم در قصه ... **پرنا** با اول مضموم و ثانی زده نوعی از ... در غایت لطافت و نزاکت

بوده آن را پرنو و پرنون و پرنیان نیز گویند منوچهری راست از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو از پری بازندانی
دو رخ اهرمن چو نگه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی یادر فشنده چراغ به بیابان پرنا ادیب صابر
بروی سینه و ساعد مکلل شده از آن یکی حریر دوم حله و سیم پرنا **پرنج** با اول مضموم و ثانی مکسور نام نوعی
از غله بود که شبیه بود بگندم لیکن از گندم ضعیفتر و باریکتر باشد **پرند** با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول پارچه
بود از ابریشمی حکیم خاقانی راست دیده آتش که چون سوزد پرند بیق بجز آنچه سوخت است دوم پروین
سیم شمشیر را گویند این دو معنی را هم حکیم خاقانی فرموده خنجر تو چون پرند روشن و باز ... است ... از عاشقان
نقش پرند تو باد چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آن را گویند استاد عنصری فرماید بود بهر رنگ پرنده هندی
ز برهنه ... پرنده ... **پرنداخ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده ... بمعنی ... و آن را پرنداخ نیز گویند
پرنداور با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود حکیم اسدی فرماید ز خون پرنداوران
پشت پیل چو شنگرف باشیده بر تن ... این ... است از نهیب جود دست ... آتش و زبرم گوهر
از تیغ پرنداور ... **پرندک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح ... کوچک
که در میان دشت ... **پرندداد** و **پرندوش** با اول و ثانی مفتوح بنون زده ... بود و ...
بادال مضموم و واو مجهول شب روز گذشته را گویند که عبارت از پریشب باشد مولوی معنوی فرماید
پرندوش پرنداش چنان بود ... ابرا ... بگویید ... حکیم انوری راست بود از ... پرندوش
... **پرنگ** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود و با اول
و ثانی مکسور نوعی از فلزات بود که آن را برنج خوانند و بهندی ... گویند **پرنو** و **پرنوغ** و **پرنیان** و با یاء
منقش در غایت نزاکت بود و آن را پرنیان نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید گرچه ... هردو ... بوده است
پیش تو ... حریر و چون پرنون استاد رودکی راست ... بلبل اندر باغ ... و مینا ... اندر
دشت جز ... پرنون ... است ... پرنیان ... کشار
کرش ... **پرنیخ** با اول مضموم ساکن ... و نون مکسور و یای معروف
... سنگ بود **پروز** و **پروزه** با اول مضموم ساکن ... حکیم اسدی ... صنعت عمارت گشته ...
هریک چو پر ... زلیس ... یاقوت ... **پروا** ... معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام
دوم بمعنی دانستن بود و این هر دو معنی را بترتیب مولوی معنوی فرماید هر آن پروانه که شمع ترا دید بسوختن ...
از روز آید ... همی ... بگو ... سنت ... روز و شب ... پروا ... آرم ... جان کردن ... از ...
کنم ... پروا سیم بمعنی سرور ... سیف اسفرنگ راست ... عاشقان ... از سر سودای ما داری دل
جان و جهان بر ... اگر پروای ما داری چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود یا ... فرماید ...

کند آن دیر پروا بلا بر جان مردود دم معنی است همو گوید پروا نیکی و بدکسی ولی هم چون بینم بداغ
نو سرمیده ترا بیم بمعنی ترس و باک است امیر خسرو فرماید جوان و شوخ و وا آموخته کار و پروا است زنهار زنهار
زمی خسته جسته ایش گه یاد دهد ششم فراغت را گویند مولوی معنوی فرماید ره رو چشم و ریو و زلف آن شب رضا یک پروا
دوم طاقت و سیم پروا **پرواد و پرواده** با اول مفتوح بثانی زده بر دو معنی دارد اول خانهٔ تابستان را گویند و در بعضی
فرهنگها مرقوم است که خانهٔ بود که بالای خانه سازند و از اطراف آن دریچها ساخته باشند تا از هر جانب باد
در اهتزاز آید در آنخانه بود و آنرا پرباره و پرباره و پرباله و پرباله و زوال و فروال نیز گویند و جانوری را
که در خانه بر بندند تا فربه شود و این جهة پرواری خوانند و مردم بغلط خیال کرده اند که پرواری بمعنی پرورش
داده بود و حال آنکه پرورش داده را پرورده باید گفت نه پرواری حکیم خاقانی راست روز پرواری بود
فربه از آن میر چیلی شب تن بیمار داشت لاغر از آن غم چنان حکیم ناصر خسرو فرماید ناکاه بود دنیا مرد
دین را در هم فکنده از سر پرواره دوم گنجینه بود سیم کتهارا گویند که سقف خانه را بر آن برپا کشند **پرواز**
چهار معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند شیخ سعدی در ستایش شیراز نظم آورده هزار پیر و ولی بیش
بیش اندر وی که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز سیم پرتو و نور بود شیخ نظامی فرماید رسول کاتری ابر هر چیست
باز رایش نام القیس لیث چراغ گه پرواز حس از وست فروغ همه آفرینش از وست چهارم نشیمن و نشستگاه جانور را
گویند و این معنی از فرهنگ حسین وفائی نقل شد **پروازه** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بر دو معنی دارد
اول توشه بود که مردم سازند با جائی که ابریشم با صحرا برند همراه داشته باشند که گویند جانان جو توان کرد که آن
زر عقیقت الاحمر که سفر پروازه بیست حکیم خاقانی فرماید آنانکه چو خر بر پرو پرواز بر عقیقند جز در عدم جانان
پرواز نخواهند دوم نشسته بود که در زنان عروس اند امادر بسیار زنبور در بنده و زر داماد و عروس ابهام بسته
گرد آن طواف فرمانید و این در قدیم رسم پارسیان بوده سیم ورق زر را گویند که ریزه سازند و در شب زفاف
بر سر داماد و عروس نثار کنند و امروز در شیراز کسی که زر ورق میسازد پروازه گر می گویند **پروان** با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری است نزدیک غزنین دوم جوله ابریشم تابا بود که آنرا به پابیک کرده باشند
پروانک با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام جانوری است که پیش پیش شیر آواز کنان رود تا جانوران
دیگر او از او را بشنیده بدانند که شیر می آید و خود را برکنار کشند و بطریق استعاره پیش رو لشکر را نیز باین نام
خوانند و معرب آن فرانق است **پروانه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حکم پادشاه
بیز **پروانه زدن** و **پروانه زدن** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی پرستیدن و پرستش آمده حکیم سنائی راست
مه اداری پروردن شیامه فهم بود نا تیغها دیت یا دیگر نیابه لشکر قا شیخ نظامی فرماید شه از خواب داشتند
سر بر گرفت نیابت لشکر کران از سر گرفت بدینسان از نیکا و هش یاد کرد به آن پرورش عالم آباد کرد

پرده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و را و هاء مختفی جانوری را گویند که در پرواره بسته فربه کرده باشند
شهاب الدین موسوی سمرقندی راست چه مرغ پرواره شود در خصمت اگر نیست از آنکه مرغ غلامان ستا بر پشتش
پروز با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و زای منقوطه سه معنی دارد اول اصل آب بود حکیم زرداری راست
بر و کنت غم خویش از گیسو رسم بت آن آزمایش که پر و زم همو گوید همان مادرت خویش از گیسو رسم است از بیشتر
آنسوی با پروز است دوم فراویز جامه بود و آنرا سجاف خوانند جمال الدین عبدالرزاق گوید بتا مرکز
لعل آبدار تو کنند مهر گه پرواز گل مشک ناب آرکند حکیم خاقانی فرماید گوی گریبان تو چون بنماید فروغ در من پروز
شود دامن روح الامین سیم نوعی از سبزه بود در غایت سبزی و طراوت و آنرا فرموده و فروز و فرزه و مرغ نیز
گویند حکیم خاقانی راست پروز سبزه دمید بر نمط انگبین زلف بنفشه دمید بر غبغب چهار **پروزن**
هر چیزی پر سوراخ و مشبک را مانند غربال حکیم ناصر خسرو فرماید چه نو پنداری که ما پیش سفتیم ز آن همی بوشیده
لباس پروزن و آرد بیز را خوانند مخصوصا و آنرا پرویزه و پرویزن نیز خوانند **پروش** با اول مفتوح
مضموم و واو معروف جوششی بود که از اعضای مردم بر آید و آنرا بتازی بثره خوانند **پرون** با اول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح مخفف پروانه است که مرقوم شد ابو الفرج رونی راست از تف خوم جو کرم پیله سپید تا ببر
کشیده بر پرون **پروند** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح امرود را گویند **پرونده** با اول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال و هاء مختفی لته جامه بود و آنرا بقچه نیز گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند
شاعر گوید کسیم زو پر است از بهره خانه ام زو است پر زیر دنده **پروه** با اول مفتوح بثانی زده و هاء
مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ و تاخت و ترکتاز و شبیخون از دشمن و غنیم بگیرند و آنرا بترکی
اولجا خوانند شرف شفروه راست آن جگر گوشه یاقوت که از کان خیزد در شبیخون سخا پروهٔ یغمای تو باد
دوم چادر بود سیم پروین بود **پرهان** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار ا بود
اثیر الدین اخسیکتی راست ز دولت روزگار قوی گشت و این سخن در روی روزگار بگویم پرهان همو گوید
پرهان ملک باخر مظفر و این که زیر گردش خاور ملک ندارد یاد **پرویز** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر کرده دوم مصنف
مفاتیح العلوم که خسرو پرویز را بملک عزیز تفسیر کرده هر گاه خسرو ملک بود پرویز عزیز خواهد بود سیم جامع تاریخ گجیع
الالف بآورده که خسرو را بدان سبب پرویز گفته که همیشه دولت داشتی چه بلغت پهلوی ماهر را پرویز
گویند چهارم شیخ نظامی آورده که پرویز آلتیست که بدان شکر بر بیزند چنانچه از این بیتش مستفاد میگردد
از آن هم نام آن شهزاده پرویز که بود در سخن کفلش شکر ریز پنجم بمعنی بیختن آمده حکیم نزاری راست
تو خرمن از صدق اندازید زر بر بشتاته قدر تو خاک پرویزم ششم پروین را گویند همو گوید

زمانه خاک توام عاقبت به پرویزن · فرو گذارد و اگر ماورای ... پرویزی همه جلوه کردن بود مولوی معنوی فرماید
شمس الحق تبریزی اگر گاه تو پرویزی · از تابش خورشید هر ذره عطاردی · پَرویزَن با اول مفتوح و ثانی زده
آلتی است معروف که بدان چیزها را بیزند حکیم سنائی راست · کرد اگر ذره نیزه برد دشمن · استخوان آرد باشد
بر دل گوزن · پَرویش با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تفسیر و کاوش در کارها و آن را
زوایش نیز خوانند امیر خسرو فرماید · اثر دانش است و تیغ اندر عقب ایام شد ... ابیات سخن سنج
پرویش را · پَرَه با اول مفتوح و ثانی ... سه معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری
کرباره کشیده ... نزد را ... آن نیز ... لشکر عزمت بود تنگ
جز و اصل آن نیز ردیف سر طراز · دوم بمعنی دامن و کناره بود چون پرهٔ پایان و پرهٔ بینی و پرهٔ کوه حکیم سوزنی
راست · چون بوم بام چشم با پره نزد کشم · از تکیه گشته پرهٔ چشمش پیلوار · مولوی معنوی فرماید · رفت از پای
آن گرشته ... کرد از پرهٔ پایان رفت ... است · همیدون پره تار که بر تنش ... آید
هرگاه ... سیم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم ... ناطقه ...
... تو سازد پرهٔ قفل کنی ... چهارم برگ کاه است حکیم خاقانی فرماید · بر شوم ... گرفت پرهٔ کاهی
زضعف گر چه بصورت ... کهربا ... زنار است · از مهر ... جاده رنگ است ...
... اگر پره ... پنج پره ... و دولاب و امثال آن حکیم خاقانی فرماید · باره ... منقلب کار ...
بخط مهره گردان و پرهٔ دولاب · پَرهازه با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه و های مختفی ... سوخته و چوب
پوسیده ... زیر سنگ ... آتش ... · پَرهختن
و پَرهیختن بمعنی ادب کردن آمده شمس فخری راست · ابو اسحاق سلطان که در رزم ...
... ترک فلک ... صاحب فرهنگ منظومه گفته ...
... پَریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم ...
... پَریر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول ... حکیم ...
از پریرت چنان ... دوم ... گویند که ...
... پَریزَن با اول مفتوح ...
پَریشوذ نام دیری بوده در زمان خسرو پرویز شیخ نظامی راست · ...
... پَریشی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان کردن و پریشان کننده را گویند حکیم ...
فرماید ...
زلف ... · فصل تای فوقانی · تَرا با اول مفتوح ...

چون دیوار خانه و شبان و کاروانسرا و قلعه و امثال آن رفیع الدین لنبانی راست · ز بیم تیغ جهانگیر تو ... بخشش
همیشه باد ... از خوف شمس فخری راست · محیط مرکز دولت جمال دنیا و دین · که هست عدلش ...
... ترا · تَراب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن ... از رشک
و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید · مخوش آب نگهدار همچو مشک درست · و راز ... تراب
معیوب · و با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو را نظم نموده · اگر تراب ز دست تو آبی
بر زمین · بجای سبزه زرجه بروید ز تراب · و ترابیدن مصدر است · تَراز با اول مفتوح سه معنی دارد
اول رشتهٔ ریسمان خام ... حکیم خاقانی فرماید · عجب ... است ... راه دین است
تراست ای پسر از تار تراز · منوچهری در صفت اسب گوید · بجهد گر ... ز سر کوه بکوه · ...
زیر تار تراز · دوم درخت صنوبر را نامند سیم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبانست و مردمان
طراز است استاد رودکی راست · از غم یار تراز همه خوبان تراز · زرد و باریک ...
تَراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را گویند حکیم ... فرماید · بر دل شیر و پلنگ افتاد ...
تراک ... دوم آوازی که در شکستن ... آید بگوش رسد
استاد فرخی راست · تراک دل شنود خصم تو ز سینهٔ خویش · چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ ...
آن شب تیر بکمان ستاره برفت · آمد از آسمان بگوش تراک · تَراکه با اول مفتوح دو معنی دارد اول
جوان خوش صورت صاحب جمال را گویند دوم ... شیخ نظامی این هر دو معنی را نظم آورده
... · تَراویدَن چکیدن باشد · تَراهی با اول مفتوح ...
... شیخ سعدی راست · ... بوستان ... تراهی ... · تَرایجان با اول
مفتوح نام مرضی اسهال است · تَرابیدَن بمعنی تراویدن بود · تُرُب با اول مضموم ثانی زده بمعنی ...
... · تَربالی با اول مفتوح ثانی زده نام عمارتیست ...
شهر کوی که از شهرهای پارس است واقع شده و معرب آن ... است گویند که بر سر این بنا آتشکده بوده و در
... · تُرُبُد با اول مفتوح ثانی زده ...
نام نوعی از انگور است · تَرَبنه با اول مفتوح ثانی زده ... · تَرنُب
با اول مفتوح ثانی زده ... را گویند · تَربو با اول مفتوح ثانی زده ...
... تَرب و تَربَك و تَربه با اول مفتوح ثانی زده ... سیاه ...
و معرب آن طارق است و ترکه قراقروت خوانند مولوی معنوی راست · ...
...

کر نوشیم زتماج فرو گوید چون سیرم چو زیک روز ترش کردم که آن شیرین ببایستم **تزترک** با اول مفتوح
ثا زده و ثانی فوقانی و را هر دو مفتوح نام جانوریست که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی گویند و با اول مضموم ثا
زده و ثانی مضموم و رای مفتوح در کوه بابا کوهی شیراز جای ساخته اند که در روز تا سیزدهم بآنجا روند و سنگی
در زیر نهاده از بالا لغزیده تا به پایین آیند و با اول مکسور ثا زده و ثانی مکسور و رای مفتوح سنگ
و پا تمکین را مانند **تزرنک** با هر دو ثانی مضموم کبک را مانند و آنرا مرغ انشوار نیز خوانند **ترت و مرت**
با اول مفتوح یعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر بنشر و آنرا تار و مار نیز گویند حکیم سنائی فرماید از باد و نوش
تکینان ترت و مرت از دمار سکیان **ترجمان** با اول مفتوح ثا زده تفسیر را گویند که لغتی را
بزبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی فرماید اهل زبان را زبان خرد از ملکوت ملک ترجمان **ترخ** با اول
مفتوح ثا زده نام گیاهیست و در بعضی فرهنگها بمعنی ترنج نیز مرقوم است **ترخان** چهار معنی دارد اول کسی را
گویند که پادشاهان تکلیف از و بردارند و هر تقصیر که کند بر و نگیرند حکیم نزاری راست اگر صد خون
بیک غمزه بریزی کس نگیرد مگر یرلیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری دوم نوعی از سبزی بود که آنرا مانند نعناع
و پودنه با نان و طعام خورند بسحاق اطعمه راست … از شاخ ترخان زلف … مسکینم از …
وسمه بر ابروان سیم قومی باشند از چغتای چهارم نام ابونصر فارابی بوده **ترخوانه** و **ترخینه**
با اول مفتوح ثا زده نوعی از طعام ماحضر … مستان لب زنند و آن چنان بود که گندم را
بلغور کنند و با دوغ … در آب جوشانند تا تنک و غلیظ شود و ترش گردد آنگاه گلولها ساخته …
خشک نمایند و در هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی راست چون برون رفتی جهان …
فوایت جان در عوض گیری بهره ترخینه **ترخون** با اول مفتوح ثا زده و خای معجمه مضموم و واو معروف
چهار معنی دارد اول خودرو و چیاک دار و بستی را گویند خواجو فرماید تو ترخان و ترخون ز جور تو … دل ازم
چو … دوم بقم بود حکیم اسدی فرماید کب تا به از خون ترخون شده دل خاره … خون شده
سیم نام … آنرا اکلی را نیز گویند و بتازی عاقرقرحا خوانند چهارم سبزیست و اصل آن چنان است
که اسپند را در سرگین تیز پا غار نشاند مدتی تا طلوع برگ بعد از آن بکار برند ترخون بر دیه **تزردک** با اول مفتوح
و ثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوارست و در بعضی از فرهنگها با رای مهمله و زای منقوطه نیز مرقوم است **ترزه**
با اول مفتوح و ثانی زده و های مخفی دو معنی دارد اول قبا و جامه و آنرا ترز … نیز خوانند دوم مزد است
گردن آسیا بود **ترزده** بمعنی گشت زده است که مرقوم شد **ترزفان** یعنی ترجمان است که مرقوم شد حکیم سنائی
فرماید وصف تو آنست که زفان تو گفت … بیان … ترزفان … **ترژیس** با اول مضموم ثا زده بمعنی
سخت … شیخ نظامی فرماید … حدیث شومندی آن خود پرس و بهتازی سرای …

ترزبا با اول مفتوح ثا زده آتش پرست را گویند **ترزشه** با اول مضموم ثا زده قوس قزح را گویند **ترغاره**
با اول مفتوح ثا زده و رای منقوطه مفتوح غالب و سرکش و کسی را که حکمها از روی غلبه و سرکشی کند
گویند مولوی معنوی فرماید همی کوشم که خاموشی ولیکن زین سخن گوشی گرفته جان آن غمزه که آن غمزه است
غاره کنت کنزا مخفیا و قد احببت ان اعرف برای جان مشتاقان ببسط نفس ترغاره **ترغده**
با اول و ثانی مفتوح عضوی و اندامی که بواسطه درد و سستی آن حرکت نتواند کرد گویند که فلان عضو ترغده
یعنی چنان درد مند گشته که بواسطه آن حرکت نتوان کرد و منجمد است زبس کوب از زمانه یافت وجنت
همه اعضای او گشته ترغده **ترف** با اول مفتوح ثا زده کشک سیاه بود و آنرا ترکی قراقروت خوانند
حکیم انوری فرماید ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او کاویست نیک و شیر ولیکن لگد زنست حکیم سوزنی راست
تشبیب این ترفنده ترف طمع مخلص … طمع ترفقند **ترفان** با اول مفتوح ثا زده مخفف
ترزفان است که بمعنی ترجمانست **ترفنج** با اول مفتوح ثا زده و فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد
شیخ … راه دوزخ خوش … وسیع است ره … سلسبیل دشوار و ترفنج
شاعر گفته … آسان و نیکتر … دور شو از ره … و ترفنج **ترفند** و **ترفنده** با اول مفتوح
ثا زده و فای مفتوح یعنی تزویر و دروغ بیهوده و مکر بود حکیم سنائی فرماید زدم قید دست عقل و هوا
هرچه زین دو برون همه ترفند حکیم فرخی فرماید بیندم چو … خود را محکم … ریشه
چون خود … چنانکه گویی بیندم تو بود دروغ و ترفند **ترفینه** با اول مفتوح ثا زده و فای مکسور و یای معروف
و نون و های مخفی آشی را گویند که قاتق آن از قراقروت بود مولوی معنوی فرماید … زدست زبانم …
… ترفینه **ترک** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول خندق بود که برگرد حصار و قلعه
و باغ و امثال آن سازند خواجه عمید لویکی راست قدرت تست باغبان ربیع … فیض
بگور … ساخته کرد او ترک دوم نام رود خانه ایست که نزدیک دربند شروان واقع است حکیم فردوسی
ستاره برآرم بشبدیز و کنج … ستاره … ترک بزرگان …
ستانند چنگ سیم … دوشیزه آمده یعنی دختر بکر
و با اول مفتوح ثا زده سه معنی دارد اول کلاه خود بود حکیم فردوسی فرماید یکی تیغ زد بر سر ترک او که از ترک
جان گشت و جان ترک او دوم سوزنه کلاه و خیمه و امثال آنرا گویند و آن نیز معروفست حکیم فردوسی فرماید
… از ترفش کلاه گوشه عرش است ترک … کلاه اصفهانی است خیمه ترک …
سایبان … قطبها بهر طرف چون میخ … طناب سیم نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان
ترکانی با اول مضموم ثا زده بالاپوشی … از جنس … ترکان … چون …

حاز طرب کفر بجنبید ترکان بموافقت راه ترکانه ز برهمن بجنبید ترکتاز با اول مضموم تاخت آوردن
بنجره و یکباره بود و بسبیل غارت و تاراج حکیم سنائی فرماید خیز تا از ابر برنشانیم گرد این خاک تود عنبر را
ترکتاز کنیم و برشکنیم نفس زنگ مزاج را بازار ترکند و ترکنده با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح
بمعنی ترنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست جز مدح تو ترکنده بود هر الیسم کردم قلم از نامه ور ترکنده
شکسته ترکون با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو و نون اراک بمعنی سنجک است نام ریباس است
از رفتند نیشه ترکون در رون فضول و خطا را ترمشیر با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح و شین
منقوطه مکسور و یای معروف دارویست از اجزای اکسیر ترمسر با اول مضموم ثانی زده و های مختفی دو باره
گر زبر زمین سوار بود زند و آنرا آدم و ادرمه نیز گویند حکیم سوزنی راست زین بار زمه ککن چو خواهی
گشت سوار تا تیغ چو شوی محاربه و حمله پذیر ترن با اول و ثانی مفتوح گل نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی دشت و بیابان مرقوم است ترناس با اول مفتوح ثانی زده صدا را گویند که هنگام تیر انداختن از زه
برآید حکیم فردوسی راست دل ترکشان پر ز وسواس بود همه دشت پر بانگ ترناس بود حکیم اسدی راست
کمان ابر و بارانش الماس بود همه کوه پر بانگ ترناس بود ترنانه با اول مفتوح ثانی زده ناخورش را
گویند و آنرا تازی ادام خوانند مولوی معنوی فرماید سایه آمد سوی خانه خشک نان خواست با ترنانه
مولوی فرماید چون روز کرده میده داد ز بهر کسب بهر که تا خشک نان میشود از مشتری ترنانه ترنج با اول و ثانی
مضموم و نون زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ و آکوش نیز خوانند دوم میوه ایست
معروف و مشهور و همانا که بواسطه بسیاری چین و شکنج که دارد باین اسم موسوم شد ترنجیده با اول
و ثانی مضموم نون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید
سیب بلکفت ای ترنج از که ترنجیده که گفت من از چشم بد می‌ترسم خود جدا دوم بمعنی کشیده آمده استاد عنصری
فرماید سپاه است خود را هم مردان جنگ ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ ترنگاترنگ با اول و ثانی مفتوح
جانوریست که آنرا ترک نیز گویند و در ماوراءالنهر خرس گویند ترنگ با اول و ثانی مفتوح نون زده
و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نام کسی بود منصور شیرازی راست زتیغ غضب عدو تراز بریده کلو رسنگ
جاوزه خصم تو از شکسته ترنگ دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان
و گرز و شمشیر و آواز تار در وقت نواختن ساز شیخ نظامی راست ترنگ کمان رفته در مغز کوه فغان فغان کمان
تیر بر بهر کرده سیف اسفرنگی راست بداشت زخم گرانش بیک ترنگ از بالش در نگ سرگوه درخواب
اثیرالدین اومانی راست زکوب گرز و ترنگیدن خدام بود فضای معرکه چون دکان آهنگر سیم بمعنی آکری جنبت
خیز آمده شیخ اوحدی فرماید شب کنی روز و روز در کارش در نیابی بر همطوطه بارش بار شتوش بر ترنگ کاند

سعاف

بتقاضا قدم عشکانه و ترنگانیدن مصدر است چهارم عرفات را نامند و بزبان هندی سوی آب را نامند
و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو معدوله نیز نامیده دوم زندانرا
نامند با اول و ثانی مکسور خوب و زیبا و طرب گویند مسعود سعد سلمان راست لاجرم چون جنیبان کران جهان
ناخوش ناترنگ اند و از بو و بهار جاریست بر فلکند باشتاب کنگارا زین با آلات ناترنگ را
ترنگبین با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی مضموم دارویست که طعمش شیرین باشد و آن چنان بود
که شبنم بر گیاه خار نشیند و ترنگبین شود و آنرا بتازی من خوانند و صواب آن ترنجبین است مولوی معنوی فرماید
انه را بلا مخوش کرانه و رحا نبات نظم بهارست چو خار ترنگبین شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید
ترنگبین و صبا میده که ... نمی کند خفقان فواد را تسکین ترنیان طبقی باشد که از شاخ چهار بید بافند
و آنرا چیپیان نیز گویند تروال با اول مفتوح ثانی زده برگ گیاهی باشد و در فرهنگ زفان گویا بجای را
زای منقوطه مرقوم است تروشر با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست ترومیده با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیخته را گویند دوم اندوهخته بود ترونده و ترونده با اول مفتوح ثانی
زده و واو مفتوح نون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد و آنرا نوبر نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ترونده که با شیرجان رکه و فرا کرد این میوه تازه نادره زیرک که زبر خورد این
معنی راست میوه شیرین بکام دوستان زان تازه است الیا نظم عیش دشمنان آمد به بید زانچنان
اگر اوشت فرا بچیس ترونده هم زلخت جز و خروشان آمد به بید دوم بمعنی ترفنده است که مرقوم شد تروده
و ترود با اول مفتوح ثانی زده و واو مضموم جفت صندوق را گویند تروهید در هر دو معنی با ترومیده
که مرقوم شد مرادف است مثال معنی اول بهر جا جوری راست هر کرا با زتروهید تو و دشمن کری کربیش
هر جا بی‌تن با نقصان است تره با اول مفتوح و های مختفی سبزی باشد که با خورده بنهار خورند کمال اسمعیل راست
گرچه در خدمت صدر تو هر جیه اند وین بهر بار دل و زحمت خاطر نیز لیک رسم است که بر خوان تو
از پی رسم تره اول بود و حلوا آخر نیز ابن یمین راست بهار نزه بکرو زره خان نعمت الهست هر آن
ز خوره که در بکو کان بود بخود ان تره شیر تره بود نباتی تره کرهه با دال کجبوبر را گویند و آن
تره ایست که آنرا پرد است دارد تره میر نام سبزی تره ایست که آنرا بتازی ابیقان خوانند
ترهنده با اول مفتوح ثانی زده و های مختفی نون زده و یای دیگر مختفی چیزی آراسته و مطراوت را گویند
فواهد حمید لوکار است شتد زیر معقدمت آراسته ترهنده باز چون ز خیل خسرو سیار رکان ملک
تری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تر آمده که مرقوم گشت ترپاک با اول مفتوح ثانی زده
بمعنی پادزهر است که اوسترنیز حکیم سنائی فرماید یکی حبابند زیر این افلاک کام پر زهر و خانه بر تریاک

دو دیگر روزگار افیون را گویند **ترزیان** بمعنی تریان است سبق ذکر یافت **ثرید** و **ثریدی** با اول مضموم
و تا مکسور و یای معروف ریزه کردن نان است در شیر و شربت و آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه
نیز گویند و بتازی ترید خوانند بسحاق اطعمه راست روغن گرباچه جمع آورده پیر کلا پز کنجد کنجور ترید نیز از آن
خواهد فت ند همو گوید اگرچه مطبخت انتظار مهمان داد تو از ترید سر و یکی عذر خواهی کنی مولوی معنوی فرماید
بس کن این و سر بوزن تا که نانهات ترید کنند **ترپیدن** با اول مفتوح و تا مکسور بمعنی پران گشتن
بتن و با اول مضموم رسیدن بود **ثرپد** با اول مفتوح و تا مکسور و یای معروف و در آتر رسانده بسیار و تازی ترید خوانند
ترینه با اول مفتوح و تا مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از قاتق باشد که فقرا و مساکین در زمستانها
آرد و جو آن ریخته کو رنده و طریق ساختنش آنکه نان شور نیم پخته را ریزه سازند و با ادویه حاره چون
فلفل و قرنفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیها ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم
و بود نه و گندنا و پیاز و سیر در تغاری اندازند تا نرم شود و قاتق آش سازند حکیم سنائی فرماید ترینه گر کار رو
مرد سفله پیش از مرگ پس از وفات چو لذت زیره و حلوائیش ام انواع سبزیها را نامند مانند تره بادام
و تره ها تیزک و بادرنجبویه و ترب و گندنا و غیرها حکیم ناصرخسرو فرماید شکر چه نهر کجا انور ندارد
کجا ان اندر مکر سرکه و ترینه **ثریوه** با اول مفتوح و تا مکسور و یای مجهول اسب پشته بود شنیده در صفت
اسب گوید بر کره و الاچه همچون عقاب اندر عقاب برتر بوده راه چون چه همچو بر صحرا شمال

فصل جیم جر با اول مفتوح بر شکاف را گویند عموما و زمین شکافته را خصوصا حکیم نامر خسرو راست
ای برادر چشم خرد بنهاده بر عالم اسکر انبوه بیند در ره پر جو رد جر و با اول مضموم زمین اسب بود **جرد** با اول
و تا مفتوح زخم دار را گویند کاظم همه آن فرماید وحشی است و بد لگام و بد جوش جرد و گنده و لنگ و نابینا
حکیم زجاج راست جرد بود لیکن قوی دست یار بر فلس بر همچو بر بهار و با اول مفتوح و تا مکسور
پادشاهان را گویند استاد فرخی در صفت سلطان گفته زر رحمه یکی جرد ساخته او را همه کوه آتش گوهر اورد
بکار شر جمال مملکت تاج و افسرش بود است کمینه چیزی وآن تاج بود و آن افسر **جرس** با اول و تا مفتوح
دو معنی دارد اول زنگ بزرگ و آن معروف است دوم زندان بود و زراتشت بهرام راست مگردان سوی خویش
هرکس را مکن بر تن خویش گیتی جرس همو گوید مشو هیچ ناخوانده مهمان کس طفیلی بود دایم اندر جرس و با اول
مفتوح و تا زده صدای جرس را از بهم خوردن دو چیز حاصل شود فخر گورگانی راست شد از جرس درنادر
آگاه شنیده آواز گفتار شهنشاه **جرست** با اول مفتوح و تا مشدد آواز بهم زدن دندان باشد
جرشفت با اول مفتوح و تا زده و شین منقوطه مفتوح بفا زده بجو بدن است منوچهری فرماید چون
تر بسر بلاه الکفت شو بیگر نکوه جرشفت **جرک** با اول و تا مضموم پایان باشد **جرنگ** با اول

و تا مفتوح آواز زنگ و صدای ران گرز و شمشیر و زنجیر و امثال آنرا گویند خواجه عبید اکثر راست جرنگ
گر زنگوید بکف اجل جرنگ بقفار مرگ نه بندد جناب تیغ **جرماسک** با اول مضموم تا زده نام جانوریست
شبیه ملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و آنرا بتازی صرصر و زنبر نیز خوانند **جره** با اول مفتوح و تا مشدد
و تای مختفی سبو را گویند و معرب آن جرة باشد مولوی معنوی راست چار چیز بجرها همی طلبید آن رفت
سه تا را طلها و جره گفاف حکیم عمر خیام راست بر خوان نشت کآنک در ره شود خاک پس از آن
پیاله و جره شود از دور زه و از بت فارغ می باش عاقل که این صفت چراغ شود و با اول مضموم و تا مشدد
اول نر هر جانور را گویند از چرنده و پرنده و شهباز را خوانند مخصوصا مختاری راست بر یاد گرز و تیغ تو گم
گشته و تیز سپاه است پلنگ و پلنگان جره ناب همو گوید در آن زمان که جنگ و چو لک دشمن عقاب
جره بر اید زبیضه عصفور دوم شجاع و دلاور بود سیف اسفرنگی راست در بزم خوبتر ز تند رو ملوتک اندر
مصاف جره تر از باز ازرقی پور بها جامی راست بر چپا در کس مرغ عاشق بر شد پسیر تیر عشق
جاوش فرو برد بر آید جره چست و چابک و خاتش سیم نام سازیست که شبیه است بسار و عود اما از آن کوچکتر
بود شیخ نظامی راست منی با آن جره جان نواز بآهنگ ما ساز نوب نواز امیر خسرو راست با مطرب آن جره
طفل و شش چو طفلان بهر کریه نواز نوش **فصل جیم عجمی چز** با اول مضموم آلت تناسل است حکیم
سنائی فرماید اگر دی آن پسر بزرگ چو خور کرد من نمیدم در آفاق بالکتر کرد **جراخواد** و **جراخود** و **جرامین**
و **جراکاه** بمعنی چراگاه آمده حکیم ناصرخسرو فرماید خورنده شدی گوزر گیته زیرا تو خر جهان چراخوار
هم زاوار است فزون از صد هزار اسب و شتر بود چراخورها چو کنج از مال پر بود حکیم سنائی راست آن شنیدی که
در ولایت شام برده بودند اشتران بچرام شمس فخری راست حسود شاه دار بایع امید خانه ایست از نفر
بغارست چین چو جیوانیت مانده در بیابان زکت به نه آب و نه چرامین **جراخواد** و **جراغواد** است
اول با خای موقوف و در ثانی با غین موقوف قندیل بزرگ را و مثل آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست
از شب قدر جاه تو روح او انتظار کرده این شمس و سیر آب رادیه چراخواره حکیم انوری فرماید آن کیند
خانه گردون برای روز و شب از مشعله آتش الوان مزین است باد آن چراغواره و آن جاه تو تا صبح از قندیل
خورشید روشن است **جراغ** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی چرا بیت حکیم اسدی فرماید بپرسید آن
پهلوان سترگ بگفتند کاین است آید زبرگ بمردو فشد گوهر شبچراغ بدان روشنا کند شب چراغ سیم بر آمدن ستور
اسب بود بر دو دست را او ایستادن بر دو پا و آن را چراغپا نیز گویند **جراغ پایه** دو معنی دارد اول معروف است
دوم اسپی را گویند که دست بر داشته و بر پا بلند شده و آنرا چراغپا نیز گویند امیر خسرو فرماید برافکند آن
تا بکرم ای چراغپا بر کنان بر سر جست تاز **جراغ پرهیز** چیزی باشد که در پیش چراغ آب نهند تا چراغ از باد

چراغله کرم شب تاب را گویند [illegible] کاری راست شب چراغک چراغله شب تاب کرکا کو بود شب افروز ان
چراکی میوان چرنده را گویند همان [illegible] است کمر با چراک چراکر ستوری کمر با چره نه [illegible] چرش
با اول مفتوح به ثانی زده و با یای مکسور چرنده را گویند مولوی معنوی فرماید چو پیش [illegible] از جهان [illegible] کار
نا امید انجا شود [illegible] است [illegible] گوشت کباب میکدام [illegible] چون چرپش
چرپک با اول مفتوح به ثانی زده و بای مفتوح به سه معنی دارد اول چیزی به هیئت و اکنون [illegible] کاغذ [illegible] رنگ را [illegible]
کرده بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خطا بنهند و تمام نقش آنرا بردارند سید ذو الفقار شروانی راست
[illegible] از [illegible] تا [illegible] فصل بهار [illegible] چرپک [illegible] باد خزان [illegible]
[illegible] محکت [illegible] رنگ [illegible] دوم نان تنک را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا [illegible]
[illegible] آن [illegible] و اموات [illegible] بسحاق اطعمه فرماید نسیم چرپک و حلوا بردکان [illegible]
[illegible] برارند [illegible] قبور سیم [illegible] و آنرا چرب [illegible] گویند و [illegible] و هندی [illegible]
نامند [illegible] است و با اول مضموم چهار معنی دارد اول [illegible] راست [illegible] کسی [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] هزار [illegible] دوم [illegible] آمده
حکیم [illegible] است [illegible] چرپک آید [illegible] در یافته [illegible] عقاب [illegible]
محکت و انفعال را گویند سید ذو الفقار شروانی راست [illegible] شرف خاک [illegible] تو دور [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] و آنرا [illegible] خوانند امیر خسرو راست [illegible] چون [illegible]
[illegible] کفته در [illegible] چرپو چرب [illegible] و آنرا [illegible] خوانند چرپیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن
[illegible] نظامی فرماید [illegible] باب نصیب کیلانی فرماید [illegible]
[illegible] چرخه با اول مفتوح به ثانی زده بمعنی لون و رنگ باشد
و آنرا [illegible] نیز [illegible] داند چرخ هفت معنی دارد اول فلک بود دوم
[illegible] را گویند این سه معنی در این دو بیت امیر خسرو نظم نموده [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] است
دوم [illegible] فرموده [illegible] مثال [illegible] شمس طبسی راست از چرخ
[illegible] چهار [illegible] چهارم [illegible] و آنرا [illegible] خوانند امیر خسرو فرماید
قبا و چرخه زربفت مرصع [illegible] در [illegible] قبا و چرخه در [illegible]
همه چرخه اطلس اطراف [illegible] گرفت پنجم نام [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] علم و عمل [illegible] ششم طاق ایوان و طاق [illegible] حکیم [illegible] فرماید

[illegible] و دیوان عرض سپاه [illegible] کار [illegible] بلند و [illegible] برتر [illegible]
در کارگاه [illegible] هشتم حرکت دوری [illegible] صوفیان در سماع [illegible] چرخه [illegible]
[illegible] عصاری و چرخه [illegible] و امثال آن و اینها که مذکور گشت [illegible] دوری فلک [illegible]
شده اند شیخ سعدی فرماید [illegible] دولاب [illegible] چرخ انداز
کمانداری را گویند [illegible] الدین [illegible] راست شهاب [illegible] چو تیر از کمان [illegible]
سپهر [illegible] انداز چرخشت با اول مفتوح به ثانی زده و خای معجمه [illegible] بجز [illegible]
شیره انگور [illegible] استاد عسجدی راست [illegible] قبضه [illegible] دست [illegible]
[illegible] از [illegible] دست [illegible]
[illegible] است [illegible] چرخشت [illegible] از سوختن دل [illegible]
[illegible] انگور [illegible] شیره آن [illegible] شود
مرقوم است و آنرا [illegible] خوانند چنانکه این بیت [illegible] دلالت میکند [illegible]
[illegible] بهم [illegible] چرد با اول و ثانی مفتوح [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] با اول مفتوح به ثانی زده لون و رنگ را گویند سراجی راست [illegible] سیاه چرده
سپهر سبز قبا [illegible] اثیر الدین [illegible] راست [illegible] سیاه چرده [illegible]
[illegible] و در بعضی فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است و در بعضی بمعنی [illegible] سیاه چرده را
[illegible] است [illegible] چرز با اول مفتوح به ثانی زده جانوریست پرنده [illegible] و امثال آن
شکار کنند و گوشت آن در غایت نزاکت و لذت [illegible] نزدیک شود [illegible]
[illegible] گرفتن [illegible] مسعود سعد سلمان راست
[illegible] چرس با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] اگر
[illegible]
[illegible] چرس عشق [illegible] دوم
[illegible] حکیم [illegible] چرس [illegible]
[illegible] چرس [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] چرس
[illegible] چرسان با اول و ثانی مفتوح [illegible]

و قلندران آنرا هر چهار گوشه آنرا بهم بسته اند و بر کتف اندازند تا چیزها از ماکول و ملبوس و غیره در آن نهند شیخ
جنید ضعیف راست برون رفتم چو درویشان نه توشه نی پوشش چو سلامتا حمایل کرده بر دوش **چرغ** نام جانوریست
پرنده شکاری مشهور و معروف **چرغان** با اول و ثانی زده مهره یخ را گویند **چرغند** و **چرغند**
دو معنی دارد اول چراغ پایه بتر دوم روده گوسپند بود که آنرا بگوشت پر کرده باشند **چرغول** با اول مضموم
ثانی زده دار درختیست که آنرا بزبان بربر گویند و بتازی لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح و زوم زخم آنرا گوید
فشار چو که زنده چشم زخم را ز نکس زبهر چشم او را زخم رسد و با اول مفتوح ساکن زده نام درختیست
که چوب آنرا از درخت چاو زند **چرگر** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و در اینجا بر انا بستند و در بعضی کتب
بمعنی مشعبد مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید بر دیو شیر دین یزدان سو کرس چو گراهست نباز دوم معنی چنین گویا
گویند شهاب الدین معزو راست ز آواز مطرب زدستان چنگ دل مرغ طیبان همچو هست در بر **چرمیان**
با اول و ثانی مفتوح کیسه چرمی را از پوست سازند و آنرا در ملیان نیز گویند مولوی معنوی فرماید ایلیم از مکر زر زده زین
ز انگه چون زر در چرمیان توم هم گوید کاسه ارزاق ما پر است کیسه اقبال چرمیان ماست **چرند** با اول
مفتوح ساکن زده دوم مفتوح و اسب خشک را گویند حکیم خاقانی فرماید دو اسبه در آرد رکاب در دور گز و چرند هیچ کران
نام حکیم اسدی راست بیانگیخت بس چرنده تیزخیز در افکند در هندوان رستخیز **چرندآب** با اول و ثانی مفتوح و
بنون زده نام محله است از محلات تبریز شیخ کمال خجند فرماید تبریز مرا راحت جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان
خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و گل سرخاب ز چشم من روان خواهد بود **چروک** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نانیست مطلق و در بعضی نوشته اند که نانیست که طباخان آنرا ترتیب
کنند مانند [illegible] و آنرا فرو دوگاه بهم بگذارند و در تنور بندند تا نیک پخته شود **چرونده** با اول مفتوح و ثانی
و واو مفتوح بنون زده جزئی که چوپایان را در کجا بندند تا با آنرا فروشانند **چرویل** بمعنی چاره چستی بجنبد
مخفف چرندی راست دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری ورای چرویل
فصل خا خر
با اول مفتوح و چهار معنی دارد اول معروفست دوم لای شراب و گل تیره و چسبنده را گویند که در بن حوضها و ته
سبو آبها هم رسد و آنرا خره و خزه نیز گویند حکیم سنائی راست بادی در خور زده چو در من است چیست این که است
سو زاده است هم گوید ز دور بادی سطل در ته خرها سخت از پا دعوی برون آنها آغاز ما هم چو باد گر
که بر کاشه عود و رباب و امثال آن نهند و تارها را بر آن بگسترند و آنرا خرک نیز نامند کمال اسمعیل راست
بچاره چنگ بلا چون خر رباب اسیر زنند زخمه که از این چرخ بر دو بر دو دیدم نشانه عدل تو بر گاو و زهره را
چون دید که من نیز نفسی از خر رباب جدا چهارم چیز بزرگ را گویند که در بعضی ترکیبات بتخصیص نه ایستند چون خرسنگ
و خرامرود و خرسپاس و خرتوت و امثال آن **خراب** دو معنی دارد اول معروفست دوم مست طافح بود

سوار مولوی معنوی فرماید اگر چه مست بود گل خراب تیز بود در آن [illegible] گوید امیر خسرو راست شبان چو
شد خراب ز باده تا نیاب نه در معبد کرکان کنند خراب و از اینجاست که شرابخانه را خرابات گویند
ترفشه شود و در راست نام را نشتر ک بدان خرابات که سخت طرفه بود و در او می خوارند **خرانکین** با اول
مفتوح و ثانی زده موقوف و کاف عجمی مکسور نام نوعی از سلاح جنگ و آنرا خوشتی نیز گویند **خراد** با اول مضموم
و ثانی مشدد نام پادشاهی بوده بدانش مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و تیه نشینان آنرا
گویند **خراده** با اول مفتوح آواز را گویند که بسبب بار گریه از گلو بر آید و آواز آنچه را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید شیر صبر و خرد خانه و سوداء بشکر باید و میزند خراده **خرازه**
با اول مفتوح و ثانی مشدد آلت سنگ تراش و آنرا خرزه نیز گویند حکیم سوزنی راست [illegible]
بود دو صنف از بد خرازه استاد یکی تیز ازیشان لطیف تر **خراس** آسیا را گویند که بچهار پای گردانند
حکیم خاقانی راست یا خروش خروس صبحگاهی نبی خراس خوار نشنیدیم **خراسان** با اول مضموم و دو معنی دارد
اول مشرق را گویند فخر گورگانی راست بلفظ پهلوی هر گو سراید خراسان آن بود کز وی خور آید خراسان
پهلوی یعنی خراید عراق و پارس را خود زو بر آید استاد رودکی فرماید از خراسان بر دمد طاوس وش
سوی خاور میخرامد شاد و کش مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می شتافت
دوم نام ولایتیست مشهور و معروف و چون آن ولایت در مشرق عراق و فارس واقع است بدین نام موسوم گشت
خراش با اول مفتوح و دو معنی دارد اول معروفست دوم بلفظ سقط و آنکه از آنها آمده **خراک** با اول مضموم
بمعنی خراطات که مرقوم شد **خرام** با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتار بناز از روی ناز و رعنائی امیر خسرو فرماید
بر زمین چو آب حیات بخرامی دهان مرده بر زمین چو آب شود دوم فوش و دو جیل را گویند و آنرا مجمر
و مجمره نیز گویند استاد فرخی دو معنی را در یک بیت نظم کرده کاتب خرام و جام و وش باغ او بوستان کبک خرام
شمس فخری راست نا بنگرم همچو کبک نا بنگرم بر عسی خرام رخ احباب بر و بهجت روی اعدا از او
نقام سیم فرح و خوشی بود و آنرا خرم نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید سپهبد از آن گفت در رام که شنیدم همه بانوی
خرام بخار ریراست ز شمشیر در مهراب دل را نوید ز پیکان پولاد جان را خرام چهارم شد و نها را گویند حکیم فردوسی
بود نه کینه ش با نار و رود ابا سور و جشن و خرام و سرود پنجم مهمانی بود هم گوید خرام آرد ورسکران کان
یا صنعت آرای بالای خوان همو فرماید چو طوس سپهبد بیاید خرام بیاشیم روشن دل و شادکام **خران** با اول
مکسور و ثانی مخفف مشدد و رام و مطیع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید هیچ زر و نبات دانه چنین همواره خران این
دو گوهر حکیم سوزنی راست شد و تیز آغاز و خران انشاء شد و توسن ببرند آخر و خران آرند **خرابه**
دو معنی دارد اول هجوم عام را گویند شمس فخری راست عبد او وقعه دشمنانش همی سازند اشی و هین خراباتی

دوم آن بزرگ چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست سرب اوچه از آن کیر تو یاد آمد بجز انبار کیر
دعوت چون باده ام استاد لبیبی راست یا کمو ایر بیاشرم نافوشی حوترا هزار بار خرانبار بیش کرده کس پنج
خرخشه و فتنه و آشوب بود این بیت راست روسپیانند زین بوکاردی شتاب هم طویله هم طویله شده
علیمرح با خر ابلق چه نه سزد مرکب تو هچو بیسج خر خر لایق تو نیست خراسار بحز خراهن بااول مفتوح بنا
زده نام نوعی از علف است و آنرا بهندی لونا له خوانند خراهین کرمی بزرگ درازی در میان گل مسکون شود
و اکثر ازان آبناری خراطین و بهندی کیچوه خوانند خرب و خربته بطی بزرگ بیشتر و آنرا غاز نیز نامند چون
غاز بسلامت و حماقت مشهور است مردم ابله و احمق را خرب و خربته خوانند و اکثر عوام خربط بطا خوانند
غلط است چه این لفظ فارسی است و طا در فارسی نیامده خربزه خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید خام سوی
پالیز جان آمده تا خربزه خورد و سر تو باید مید است کس اندر جهان خربزه خورده خربلد بااول مفتوح بنا
زده و بای مفتوحه و لام مخففه و دال ابجد گویند ظهیر فاریابی راست تا که خاصه دولت والا امرا تیزخوی بقا سند کریان
در دیار تو همچنین خر خربلد خربند کسی را گویند که خر خود را بکرایه دهد امیر خسرو فرماید همی بخر خربنده
لاف گرما بالاتر است از بزرگان بافت خواهد کوچه جان داده هان برد و بلا خربنده زیر بار خورد
خربهر بااول مفتوح بنا زده مخفف خوابه بود حکیم خاقانی فرماید بود هم سواد نام سالی بر دست خودار
ناشناسای چون یاد گیان گرفته مادا در خوشه خبل و خیل سوده خربیواز بااول مفتوح بنا زده ونون
مکسور و بای مجهول اشتره حشر بس بزرگ بمقدار غلیواز شود و خود را سرنگون از درخت باویزد استاد عنصری
فرماید اگر کشتم ز حجابت ببینم روز آنی سه روده آتش دوزی دو را شود زیادت چنان شود که زسر تیز کم بدی
ز آشنایان برد هر حکایت خربیواز خرپشته دو معنی دارد اول پشته و مانند او را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب
بود و خیمه قبه و طاق ایوان و هر چه مثل اینها که میانش بلند بود و اطرافش نشیب بشابهت پشته خر پشته خوانند
حکیم سنایی فرماید تا در مقام امن خر پشته فروزان چون وقت کوچ آمد نامی و همه بابیه تا کار تیزخیمه پیر اکسیر ازاده
ستون خیمه قالب تن دو دست چو خر پشته خر پشته دارایم بعراز مولوی معنوی یعنی قبه عظم آورده شعر
خم بانک زان اگر شنیدی نحو زانکه من در حجم صورت من در لطف شیخ نظامی یعنی طاق ایوان فرماید ز خرپشته آسمان
در گذشت زمین و زمان را ورق در نوشت دوم نام نوعی از جوشن است منوچهری است آنکه از اوهام خرپشته نیز
خرپشته پوشند از جوشن او موی تنش بیران جوشن استاد فرخی فرماید با حیا بگرسنان تو بیان ایجبست
پوست زان دارد و چون جوشن خرپشته پلنگ خرپوز بااول مفتوح بنا زده و بای عجمی مضموم و واو معروف
یعنی خر بیواز است که مرقوم شد حکیم نزاری در نکوهش اسب گوید اسپی دارم که بوده داری خاک ملخکند بیکدست باز از
کر به آتش پلنگ بیتی پیروان نشود ز چار خرپوز خرتک بااول مفتوح بنا زده و تا فوقانی مضموم مهره بست

که از

را از برای دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آن مهره بیشتر ملون بود و سه لون خرقوت جنسی از توت باشد
در نهایت ز بوذ و بزرگ که عبدالقادر یا تاری است مکمل قدرت او را بچشم عبرت بین پاورده بشکار از ده
برتر از خر توت خرچکوک بااول مفتوح بنا زده و جیم عجمی مفتوحه و کاف مضموم و واو معروف خاری
کوچک که رنگ و شبور شود و آنرا دشتبو نیز گویند خرچال بااول مفتوح بنا زده نام مرغی است بزرگ چند
که گوشت آن لذیذ بیشتر و آنرا بازو باز ماهی و امثال آن شکار کنند شمس فخری است بااهتمام کنند بهر ماهی
عقاب بعقاب بجهد معدلت او کبوتر و خر چال خرخو با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول یعنی خرخوات
که مرقوم شد دوم نوشتن بود دیم طاق ایوان را گویند خرخسه با هر دو خای مفتوح و سین و های مختفی جانوری
گویند که بردام بندند تا جانوران دیگر آزاد دیده و فریب خورده در دام افتند و آنرا شاری ملواح خوانند
خرخشه و خرخشه با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه و های مختفی خصومت و مجادله که بیچ و پیچ بود خواجه
سلمان اگر جنبش کند قصد دلم چون توان کردن با آن دو ترک کافر خرخشه پور بهار جامی راست قصه
زرند مردمان کردی خرخشه بر رخ آوردی خرخیز بااول مفتوح بنا زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوطه
نام شهری است از ملک خطا که قریب بشهر چین واقع است و در آنجا مشک و ابریشم بسیار خوب شود حکیم شاعر
فرماید که کشتا قیمت و مقدار در پیش صورت که سنبل از قدر مشک آهوی خرخیز از خلق خلق مکاید فرماید
چو نافه آهوی خرخیز ما دهان ترا بوصف خلق تو از مشک پر شود افواه خرد بااول مفتوح بنا زده گل تنگ
جسته بود و آنرا خرد و خره نیز گویند استاد فرخی فرماید بس کسا کاندر هنرو اندر کرد مفلوک شد همچو خر
در خرد مانده چون که بر نان بود و بااول مکسور و ثانی معقود عقل را گویند حکیم سنایی راست بر سرت بر ز عقل افسر
خرد اندر سر است بر سر خیت خرداد بااول مضموم بنا زده چهار معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل است
را انهار روان و در مصالح و امور مصالح که در ماه خرداد واقع شود و هم متعلق است زرتشت بهرام است
چو زرتشت از آنجا بر کاشت رو جهانگاه خرداد بر پیش او بزرتشت گفت ای پاک جان سپهر
تو انهار روان دوم ماه سیم از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج دو پیکر باز شیخ خرد
خوانند سیف اسفرنگ راست بروی نامیه نقش بهاری بندد نسیم خلق تو در کارخانه خرداد سیم روز ششم
گویند از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق شود
آن روز را عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان خوانند که نیک است درین روز طلب حاجات
از ایزد و سفیدان و سرو شتها وزن خواستن چهارم نام آتشکده بود و بلغ جاهای آهن و پولاد با غبت
ندارد و محکم آتش خرداد با جشمت ندارد المهذب خردد غلیواج را گویند خرد سوذ نام آتشکده است
که در آذربایجان بود شیخ نظامی فرماید از آنجا شد بر آزادگان در آمد سوی آذرآبادگان در ان خطه بود آتش

که خوانند خرد سوارش آتش پرست **خرده ما** با اول مضموم و ثانی ساکن و دال مفتوح نام جانوریست خوش رنگ و خوش
آواز حکیم ناصر خسرو فرماید مجسته را بجز از خرده ماه ارد کوتش بنفشه را بجز از کرگ ماند ارد پایش **خرده**
با اول مضموم ثانی ساکن بشش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست دوم نکته بود سیف اسفرنگ
برون پرده عقل است جان خرده بیان زان نغزه سوی یکدیگر است تهار پنهان عمادی فرماید تشویر میده هر خرده
خرده بین مرا نقش خرده بیاده زاوج دل البشری سیم عیب و گناه بود چهارم حسن خاشاک بود شیخ سعدی این دو معنی
بنظم آورده هر اندیش بر خرده چون دست یافت درون بزرگان بآتش بتافت بخرده توان
آتش افروختن پس آنگه درخت کهن سوختن پنجم نام اسپیست از عیب و یکی لنگ نه هشتاد و فقیر راست
به بیند آخر روز بکام دل خود را کمر هر دو خوان شها کمر خرده ششم بمعنی خراره آمده **خرده کاه** با اول مضموم
بند کاه سرد است و یا راسب و اشتر و خر و امثال آن شیخ ابو الفرج رونی راست برون کنند خرد از خرده کاه مکمل
ز آنکه طرب ز طره کا بعیش لگام **خرزدان** با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام مبارزیست از مبارزان
توران و در بعضی از فرهنگها بدال مکسور نیز مرقوم است **خرزهره** درختیست که برگ آن مانند برگ بید و درازتر
لیکن از برگ بید سبزتر بود و گل سرخ و سفید کند و بهندی آنرا کنیل گویند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند
امیر خسرو راست مندل برین بایع مردم فریب ار خورد زهر را نام بر و انسیب **خرزین** با اول مفتوح و ثانی ساکن
زده و زای منقوطه مکسور بیای معروف رسیده معنی دارد اول چوبها دراز باشد که در طویلها نصب کنند و زینها بر
آن نهند حکیم انوری فرماید از بهای چارپای خران و بهاری بر سر خرزین شدید خشک تو زین را امیر معزی راست
چهار اسپ فرماید زریع رویان زینها را از صلیب کاوان خرزین کنند دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشهای
صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند سیم نوعی از پالان بود **خرسنت** با اول و ثانی مفتوح سیاه سینه است که آنرا
و آنرا بتازی طایفی خوانند مولوی معنوی فرماید مست خرسنت سپیدم از پی عشق ابو العلا هم ندارم از بلا تن تللا تللا
خرسنه با اول و ثانی مکسور بسین مکسور ده و تای فوقانی و های مختفی نام گیاهیست دراز و سیاه رنگ چون آنرا بعصر
خورند تکیه و انرا سلوک و زره و زلو و دیو چه و دشته نیز خوانند **خرکیا** با اول مکسور ساکن زده نام گیاهیست
که بچشش ثقافیرات و آنرا خورش بسیار دوست دارد و بعضی گفته اند که آن گر ربیست و که بعضی گویند که گربه
ربیست و درین خلافست و به تازی قبس و قوقاس خوانند و فرقه برآنند که ذوقبس غیر آنست و آنرا اباوا اعربا
نیز نامند و بشیرازی جوران خوانند **خرسلاک** نوعی را گویند حکیم سوزنی راست آنچه بروی خرسلاک هم خوار است
بو بسیار مبارک است خورخوی بطحوری خرسلاک جوی ته نه بود ما بیر **خرسله** با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و سین
مفتوح و های مختفی نام دارویست **خرسنده** با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و سین مفتوح بنون زده کسی را گویند که حرص
او را مستی نه بود و راضی و شاکر باشد امیر خسرو فرماید خرسنده بعافیت نبودیم انکه حق آن گرفته ما را **خرشنگ**

سنگ

سنگ بزرگ ناتراشیده نامهموار را گویند شیخ نظامی فرماید بجز سنگ غضب ان هم آتش کشید بیلان خون غرق
آتش کشید ابن یمین فرماید هر ره کان گرم اندر پشت گشت خرسنگ سنگ راه من **خرشی** با اول و ثانی
مکسور خنده بشین منقوطه برگیسای زرد و سرخ و سبز و سوی کنند و آنرا خوانیش خنده ریش نیز گویند **خرشاد** با اول مضموم
ثانی ساکن زده یکی از نامهای آفتاب است و آنرا خورشید نیز خوانند حکیم رودکی فرماید گشته از فیض تابش خرشاد
کوه در سبزه و بوم در آباد **خرشنه** و **خرشین** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های مختفی
در لغت اول و در ثانی با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف اول بمعنی خرما میده بود و ثانی
بمعنی خرما میدان حکیم علی فرقدی راست سپیدان چو آغاز خوشین نهاد درفشه بر دو کار اعدا کشاد
خرغول و **خرغوله** با اول و ثانی مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا بشیرازی هرنگ
خوانند و در دواها بکار برند و تخمش نیز در دواها آید علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات و نظیر آن
و بعضی از پاک کردن گوشت زاید و یا بندو این خاصیت برگ آن است و تخم آنرا ساییده با گلاب کرده بجراح
جراحت امعاء نافع است و در بیخ آن نیز فواید بسیار است اما عمده آنست که ریم را پاک کند لهذا آنرا بتازی
ریم آشنج گویند و بزبان سعدی سمرقند روف نامند و بعربی لسان الحمل و بهندی خوب کلا و خوب کلان خوانند
یوسف طبیب گوید بیخ چو ضعیف معده است بول الدم ضعف توار آن زیاده کرده هر دم که شربت بزرگ
آب خرغوله خوری قوت شهوت فزون مرض کرده کم **خرغون** با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و غین مضموم و واو معروف
نام شهریست **خرک** با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول بمعنی خارک است و آن خرمای خشک بود دوم بمعنی
الطمع است بخود و گشتش ایستاده خرک و میده و بر قصب والجبر تر و رسش اسپید بیار دوم چو بکاه بود که بر کاسه
عود و رباب و طنبور و امثال آن نهند و تارها را بر زبر آن بگشند حکیم سوزنی راست بچشم خرخوی
کنز خرک است ار ز رباب بنهد از پی سرود و نوا خواجه عبید لوکار راست کاسر رباب را چه نقص که گسلد
برخود در تار ابریشم برد یا سر آید ش خرک سیم نام ده است از ملک و اعمال سیاه و عاسم از مضافات
شیراز بود و از آنجا تا شیراز هشت فرسنگ است چهارم تخته را گویند که کناره کاران و معماران بر زبر آن کار کنند
و در ده بزنند پنجم سه چوب باشد که بر بالای هر کدام علمی نصب کنند تا اطفال آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند
ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زبر آن نهند و نقش و ازکشند هفتم تحکیکا باشد که چند راکد ان
از آن جمع اکرده بسته بر بالای آن بگذارند و میل آهن چنانکه رسم است بر بالای چنبه نهاده بحرکت حرکت
دهند تا چنبه از از پنبه جدا شود **خرکش** با اول مفتوح و ثانی ساکن زده و کاف مضموم و شین منقوطه کشش بسته
که بر بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سرموزه نیز گویند و بتازی جرموق خوانند **خرگاه** بمعنی اول
اول دوم سه پاره چوب دار بود بدرازی خانه کمان که بر هر کاه خوانند کمان حلقه را حلقه کنند آنرا آتش کاه گردند

آهسته آهسته بر زبر آن دو چوب پاره بگذرند تا در رشته بعد از آن رشته را ببندند و دیگر و نیز بهمان طریق تا
دو روز دیگر عمل کنند شیخ نظامی فرماید شعر چون خرکمان از کبوتر رشته بود دوش کیمخت از درشتی
دوم کنایه بنجم است از چه اسبی از زنه بجهة دفع سباع و حیوانات و حیوانات ضاره چون شغال و روباه و گورکن و
سیوم آتشه و تیر در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در خاک پنهان کنند بعضی گویند چون پای بر زه آن زنند
تیر از کمان بجهد و بر جانور خورد و هلاکش کند حکیم خاقانی راست زامتحان طبع مریم زاده برجه تا دوم تیر غضب نظیر را
در خرکمان آورده ام سیم کنایه از کار دشوار بی نفع بود **خرکوف** جنسی از بوم است که عبارت از بزرگ است
بشود شاهد قاسم انوار آورده عاشق المحنه را بود چو گوف است صوفیا که قلندر بود همو گوفت
ز ابو پارس بود نامرد است ندانست پرستی بنج بوف است **خرگاه ماه** و **خرگاه مه** و **خرگه**
ماه و **خرگه مه** هاله را گویند **خرگواز** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم ~~و الف و زای~~ مشتق چوبی بود
که چهارپایان را بدان برانند خصوص خر را منوچهری راست بیت باخط تو صاحبدلان چون خط آب
بیت با انعام تو خشنود ... خرگواز **خرکوشک** نام گیاهی است دوایی که بجهة دفع اسهال نافع بود **خرم** با اول
مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمیم زده روز اول ماه دی را گویند سیوم روز دی بادر بود و اینروز را
خرم روز نیز گویند آورده اند که ملوک عجم درین روز از تخت فرود آمدندی و جامه سپید پوشیدندی و بر فرش سپید
نشستندی و حجاب و پرده از اطراف برکردندی و وضیع و شریف را بار دادندی و بامور رعیت پرداختندی
و مزارعان و دهقانان با ملوک بر خوان نشستندی و ملک داشتندی بواسطه عزیزی بعرض ملک رسانیدندی
و ملک با رعایا گفتی که من یکی از شمایم و قوام دنیا بزراعت و عمارت است و زراعت و عمارت بشما محتاج بود و مارا
از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم ثانی زده نام مرغزاری بوده
آورده اند که چون اسکندر ذو القرنین فوت شد رومیان و فارسیان نزاع بر سر دفن او کردند فارسیان
گفتند که هر جا که فوت شده دفن باید کرد و رومیان گفتند که هر جا که مولود اوست دفن باید کرد آخر یکی از
فارسیان بواسطه رفع نزاع گفت که درین نواحی مرغزاریست آنرا خرم گویند و کوهی بلند است در آنجا باید رفت
و سوال باید کرد هر چه جواب آید بدان عمل کنیم حکیم فردوسی فرماید برفتند و پای برکوه ... چو آن بیشه کش نام
خرم بگفتند پاسخ چنین داد باز که تابوت شاه را چه داری براز که خاک سکندر بسکندریست که او کرد
هر روز کار گیتی است **خرمک** با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح و میم مفتوح مهره ایست که بجهة دفع چشم زخم
از گردن کودکان و اسبان آویزند و آنرا خر رنگ مهره و مهره نیز خوانند **خرمنکاه** و **خرمنگه** با اول مضموم و ثانی
مشدد و مفتوح بمیم زده خرگاه را گویند شمس فخری راست از علو همت فراش خرگاه قدر حکیم قدرت را
بر او چو اولیا ... **خرمن** با اول مکسور خوشه های غله را گویند که بعد از درو کردن توده سازند و همچنین از

ازکاه

ازکاه جدا ساخته باشند مولوی معنوی فرماید هم بخرمن بخشم گندم لکا ... میان از نسیم باد جدا کردن کاه ...
جدا و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند نیز خرمن گویند حکیم انوری فرماید قطعه مدار خرمن آتش دود عود
تا در بو چمن ز شیشه کافور ... است **خرنبج** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون و جیم دو معنی دارد اول
خرمهره مانند چیزی منبع ملکست حکیم ازرقی راست ای تو بینی مشک و صورت ... غنج با تو ...
خرنبج باد در ره جاسوسی ... زرد سر بطبق نهاده ... چو ترنج دوم بمعنی معلوم آمده **خرموشی**
نوعی از موش است صحرایی که از خرگوش کوچکتر بود و گربه آنرا شکار نتواند کرد و بیشتر بار گربه جنگ کند
و غالب آید و آنرا بهندی گهوس گویند مولانا مطهر کرهی در صفت با بور و گفته با بور است مرام رادو جز
دو کوه صفت کس چو خرگوش نمونه است او چو خرموش شد **خرنای** کرنای را گویند سیف اسفرنگ راست بیت از کوه
سرپرچم چو زنند را ... جنگ نیز و علم و لحن سرود خرنای ز هر الدین ... است اندران ...
تا دیده نظر نشود از طول حیات ... آرای ... از غایت فرط کینه ... برهم فشند از هیبت
بانگ خرنای **خرند** با اول و ثانی مفتوح گیاهی است مانند اشنان **خرو** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف
نام گلی است سرخ رنگ که چون تیر اعظم بسمت راس السرطان شکفته و آنرا خیری زرد خوانند و خیرو منسوب
و تیار خیار گویند **خروج** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس تیر است در دو کوه است
سکالیده و در جنگ مانند خروج تیر بر ده در سر خرو تاج خواجه **خروسک** و **خروشه** با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و ثانی مختوم دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا
شود و آنرا تندو نیز خوانند دوم گوشت پارها بود در دهان که بر لب زیر زنان بود **خروک** با اول مکسور
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف گیاهی است که زنان بجهت زیاده شدن شیر بکار برند **خروه** با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول خروس است شیخ نظامی راست خروه غنوده زد کوفت بال دهل زن بزد بر تبیره دوال
استاد عنصری راست شب از حمله روز گشته ستوه شده پر زنان چو پیه خروه **خروهک** با اول و ثانی مضموم
و ثانی مفتوح مرجان را گویند **خروهه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی خروس است
ما در قوم ... دوم جانوری که صیادان بر دام بندند تا جانوران از بیم خورده در دام افتند و از آن خروه
نیز خوانند و تب لرزه را گویند **خرویله** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول از گیاه
بلند **خره** با اول مفتوح و ثانی مختوم سه معنی دارد اول لای شراب و امثال آن خلاب و گل تیره چسبنده بنخ
و ازاخره و خره نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بازنده بر تو آز تو خره کرد است ... کاست پشت درخره
بار حمار اسمعیل است که خوردن بار زخم بیچ نقصان نیست نام زنی است سیم بکر ... سیم شغل محنت را گویند
را روغن ازان کشیده باشند و آنرا کنجاره و کنجی ... نیز گویند و مردم فقیر خره با دام و کنجد و امثال آنرا با خرما بخورند

لسجافی اطعمه راست لوزینه همانست که بجهت سرانها عوض ورق زر کشند و با اول مفتوح و ثانی
مضموم و اظهار ها لوزینه نیز گویند زردشت بهرام راست خره از روی شان افزونتر آمد تو گویی که آفتاب انجام
همو گوید بخلقان بر ... زردشت خره ناک و با اول مضموم و ثانی مفتوح و های
مختفی دو معنی دارد اول آنکه محقق ... در شرح ... آورده که خره نوریست از اله تعالی که فایض میشود
و خلایق بدان نور ریاست میکنند بعضی بر بعضی و بسبب آن نور قادر میشوند بر صنعتها و حرفتها و از این خره
با واو معدوله نیز نویسند و از این نور آنچه خاص است به پادشاهان بزرگ عالم عادل و ایشان را کیان خره
و کیان خوره و کیا خره و کیا خوره خوانند دوم حصه پنج از پنج حصه ملک پارس حکماء فرس ملک پارس را
بر پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر
سیم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره با واو معدوله نیز نویسند و کوره هم گویند
حکیم فردوسی فرماید ز پرمایه تر هر چه بد ... برفتند با خره اردشیر و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها
خروس باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ... چون خروه بدید ...
سرد و تاریکی شب ... سپید دم ... خروه ... هم اکنون ... بانگ نماز خری با اول و ثانی مکسور ...
دارد اول نام گیاهیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند ابن یمین گفته
رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن از خری و خطمی و ریحان و شاه اسپرغم دوم ... شوم ...
بود حکیم ناصر خسرو فرماید باز همایون ... خری ... سیم آواز را گویند
خرپشی با اول و ثانی مکسور بمعنی خوش است که ... فصل دال دد با اول مفتوح سه معنی
دارد اول معروف است دوم دره کوه باشد عبد الواسع جبلی راست ایا میری که از گرز ... و تیغ و
پیکانت بود پیوسته اندر بیشه و دریا و کوه ... تن نهنگان ... کفیده دل
پلنگان ... دد ... سیم بمعنی ... عبد الواسع راست اگر کسی ...
... از احکام او ... فرمان او ...
ارکان ... چهارم بمعنی باب باشد ... نویسند چنانچه
کتابیست در احکام دین زردشت که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان تصنیف نموده و آنرا صد در
نام نهاده و آن ... زردشت بهرام راست ... خوانده و باور ...
بلند پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد ... از هر دری گفته دارم بسی
شنیده ام گفتار هر کسی ششم بمعنی درون ... چنانچه در خانه رفت یعنی درون خانه رفت هفتم
در ... بود دراده با اول مفتوح ... گویند و آنرا ... و غلتبان نیز خوانند

دعنبر

و عنبری بهره نامند حکیم اسمعیل راست بهیچ نامه و رقعه سلام ما ننوشت رهی دراز زبان ور کسی
لطف کار و در عربی دو لکه را گویند که بر آن پشم ریسند درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کنده
نیز گویند لسجافی اطعمه راست درازخوان پر از نان کندم باید که در مقابله ...
درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده فرموده بر بزرگان ... درازدم ... دراز گوش
درازدم بواب درازنا محل دراز را گویند شیخ سعدی فرماید تو چه غم خوری که ... وصل یار اول
که شبی ندیده باشی به درازنای سالی قاضی نور صفاهانی راست درازنای زمان را ... مبارک
تو اگر بر سر زمان آید ... با اول مفتوح نام درختیست که آنرا ... گویند
و گویند که مقام فرشتگان است ... چهار معنی دارد اول جرس باشد دوم بمعنی گفت باشد و امر گفتن
و درای بمعنی گوینده بود استاد فرخی راست کسی که ... درای ... چوب گویان ... کنند
زبان سیم امر از درآمدن باشد حکیم انوری فرماید گفته ... مرحبا ...
... چهارم ... حکیم فردوسی راست ازان پوست کاهنگران ...
پوشند هنگام ... درزبا ... گویند ... و آنرا در ولایت نیز گویند درزند
... را گویند حکیم ازرقی فرماید ... حکیم زجاجی راست
... درزیه با اول مفتوح و ثانی زده و یای عجمی مکسور
و اظهار ها سه معنی دارد اول ... را گویند که ... و آن ... مشهور است و تازی رقعه
خوانند ... شیخ عرفان ... ازو نام
... دوم عضو ... درزی و درزیان
با اول مفتوح و ثانی زده و یای عجمی مکسور ... سیف اسفرنگ راست
... در سایه خلافت ... سلطان اولیا ...
طریقت از ... حکیم ... در ...
...
... درخت سنبر و درخت سنبر ...
و آنرا ... درخت دانا نام درختیست ...
و بر کنار آن ... درخت ... حکیم خاقانی فرماید
... اثیر الدین اخسیکتی راست
... درخش با اول و ثانی مضموم ...

با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند چهار معنی دارد اول برق [illegible] است اگر درخش بهاری ز تیغ تو
عبدی زخاک گوهر الماس او بیرون کند عبد الواسع جبلی راست از خروش فروغ رعد و درخش ساخته
کوس آخته ضجر دوم فروغ هر چیز بود حکیم فردوسی فرماید درفشان شده تیغهای خشب چو زنگار [illegible] از خسته
لب سیم نام آتشکده ایست که در ارمینیه بوده و بعضی ارمینیه و آتشکده درخش و شهر شیراز رئیس گویست که آنرا
رئیس العقول نیز خوانده اند و هم بلفظ او منسوب است چهارم نام دهیست از قاین و قهستان که در آنجا کلیم خوب بافند
دُرُخش با اول مضموم ثانی زده و خای معجمه مضموم [illegible] دزدار با اول مفتوح ثانی زده نام درختی است
دزدشت با اول مفتوح و ثانی مکسور نام محله ایست از محلات سپاهان کمال اسمعیل راست ای خداوند هفت
سیاره پادشاهی فرست خونخواره که دزدشت را چو دشت کند چو ز خون آورد کو باره عدد مردمان [illegible]
هریکی را کنند صدپاره دزدمن با اول مفتوح و ثانی زده و دال ثالث موقوف مخفف دردمند است دُزده
با اول مضموم ثانی زده و دال [illegible] در دیوان مولوی معنوی فرماید گر رحمت تو بر دام چند آتش [illegible]
تو صافی و من دُرده ام با صاف در دُرد خوار است دَزدن با اول مفتوح ثانی زده و زای [illegible] سوزن بود حکیم
خاقانی فرماید چون سوزن در زمین [illegible] تار رشته [illegible] همو گوید توئی خاقان نیا
سیمرغ اشعار میان کرکس شعاران بال مشکن دهان ابلهان [illegible] روباه وارهانند
بر آنکه خوانان که حرز کنند [illegible] دَزنه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه [illegible]
دو معنی دارد اول [illegible] گویند چنانکه [illegible] خوانند حکیم انوری [illegible]
را [illegible] اندر آورده ام [illegible]
[illegible] همو گوید در مجلس [illegible] آن [illegible] رسیده [illegible] دوم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible] دزسار و دزمار [illegible]
[illegible] این مرکب است از [illegible] حکیم [illegible]
فرماید بخت و دولت [illegible] آن [illegible] این [illegible] همو گوید [illegible]
[illegible] در سار قلعه و [illegible] مولوی معنوی راست مانند موران [illegible]
آن [illegible] دُرُست با اول و ثانی مضموم [illegible] سه معنی دارد اول [illegible]
دوم [illegible] را گویند [illegible] کمال اسمعیل راست [illegible]
[illegible] رفیع الدین [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] همو گوید [illegible]

دژشادو

دژشادو نادژ [illegible] دژسر با اول و ثانی مفتوح [illegible] رضی الدین [illegible] راست [illegible]
کند [illegible] دژش با اول مفتوح [illegible] از [illegible] آنرا کلوخ
و [illegible] خوانند و با اول مفتوح ثانی زده [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
از [illegible] دژغال با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
فرماید [illegible] دژغاله با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] از میان کوه [illegible] دژغان با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست دژغاپکن
با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح [illegible] و کاف مفتوح [illegible] را گویند [illegible]
را گویند دژغم با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید شراب [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] چنان [illegible]
[illegible] درفش با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] زده و شین منقوطه [illegible]
اول [illegible] دوم علم را گویند که در روز جنگ [illegible] این دو معنی [illegible] آورده [illegible]
کاویان [illegible] درفش [illegible] خلاف [illegible]
خلاف [illegible] برق بود [illegible] بمعنی درخش آمده [illegible] درفشان گویند این دو معنی
حکیم [illegible] درفشان [illegible] از تیغ [illegible] در جنگ تیغ [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی راست [illegible]
درفش [illegible] دُرُفشه با اول و ثانی زده [illegible] و شین منقوطه تیغ بود دژفنجك با اول
مفتوح [illegible] زده و فای مفتوح و نون زده و جیم مفتوح [illegible] گویند [illegible] در خواب [illegible]
چنان [illegible] قدرت دفع است و نه قوت فرار از [illegible]
گویند [illegible] مردم را [illegible] و [illegible] و عبد [illegible] خوانند دژکاله
و دژکالا با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی [illegible] و در بعضی فرهنگها [illegible]
که [illegible] را گویند [illegible] دژگن با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible] آورند [illegible]
[illegible] دزلاك و دزلیك با اول مکسور ثانی زده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] نجیب الدین [illegible] راست [illegible]

دو رود فلک قباچه دوران ز جا بکه باد اقبال ملک به بالای قد تو وانکه بر برد آستین تو در کار **درم** دار الضرب را
گویند خواجه عمید لوبکی راست ز روی صبح درست ستاره خالی ماند درم سرای فلک همچو کلبهٔ قلاب **درم گزین**
صراف را گویند با اول مفتوح و ثانی مفتوح و نون زده بشکل و صورت و سامان و شمایل هنر **درنگ** با اول مکسور و ثانی
مفتوح و نون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود حکیم سوزنی فرماید از زر پنج [illegible] به نظر کنی
بون هو صوفیان برقص درنگ همان درنگ دوم بمعنی ثبات و آرام و تاخیر آمده سیم آفت را گویند این دو معنی را
حکیم فردوسی بنظم آورده بسازد درنگ آن چار رنگ شود تنگ بر تو سرای درنگ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد
و آنرا آذرنگ و اذرنگ نیز گویند استاد فرخی راست فلک چو غبیه چون ستاره زان دارد که سپید رنگ بود [illegible]
بروز [illegible] اسب پنجم صنم را گویند از تو هستی ساز و رنگ ناقوس شکستن چینی و آبگینه و امثال آن
بجا به شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید از باده درم شیخ برنگ آوردن اسلام ز جانب فرنگ آوردن ناقوس
بکعبه در درنگ آوردن بتهای شهان تراجنگ آوردن زلالی خوانساری راست تا کی آن دیوانه شورش در سر
بر در دکان شیشه گر رسید یک سنگ بر سنگ میزد بیدرنگ کز ملخ دلش برادر رنگ شیشه رنگ **درنه** با اول
مکسور ثانی زده و های مختفی تیغ را گویند **دروا** و **درواد** و **درواه** با اول مفتوح ثانی زده هر سه مترادفند
در سه معنی اول گشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی راست رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند
ما چرا چون ذره سرگردان و دروا مانده ایم دوم سرنگون را نامند هم حکیم خاقانی فرماید چنانکه ماند آتش
را وقتی خلیل [illegible] و دروا حکیم ناصر خسرو راست از ابر به بینی همی [illegible] بر بنده فرود آرد
شده دروا امیر معزی راست هر چه کوه تا بد بعضد باد [illegible] ز باد کوه خالش مخالفان که اهنه کنند آتش
تیز جان از ایشان فرد ز هول آتش او [illegible] ناله و آهنه ز بیم آتش تیغش که بر شود بفلک ستارکان همه در
بر بها خویش دروا هند سیم چیزی معلق و آویخته در هوا را گویند آنرا دروا و [illegible] نیز گویند حکیم اسدی فرماید ز دروا
ماهر چه بالیست نیز نوشته است بر ماه تا گنج و چیز مولوی معنوی این دو بیت معنی را بنظم آورده که سر از پا بر
در دواست سرنگونساری در دواستی و با اول مضموم نام پادشاه هندوستان است **درواخ** با اول مفتوح ثانی زده
پنج معنی دارد اول حالتی را گویند که کسی از بیماری برآمده بصحت کامل نرسیده باشد و آنرا بتازی نقاهت خوانند
حکیم سنائی فرماید کرد همچنان مرده جان فراخ تنگتر از دو رنگ درواخ دوم شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری بود
ابو الفرج رونی راست با حفظ تو کشت فلک گذرد نکبار قضا بر عیال ملک با امر تو درواخ لشکر تیر فلک اندر
غزال ملک منصور شیراز راست فلک حباب عطارد بیان مهر ضمیر زحل مراتب رایت و اسد درواخ
سیم بمعنی محکم و مضبوط آمده چنانکه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره در طبقات خود آورده که شنودن
سخن نیکان و حکایت پیران و احوال ایشان دل مرید را تربیت بخشد و قوت و عزم فزاید و در آن از ادبها

ثبات

[illegible]

ثبات بود و بر بلا صبر آرد و بر راه ایشان نگاهدارد و [illegible] تا عزم مردان یاد درست و ولایت در کن
درواخ زند و از آداب و سیرت ایشان ادب گیرد و در جای کتب ابو شیخ ذو النون قدس الله سره نقل شده
که گفت وقتی کسی با وی گفت طاعت تو هست او بود و در دو تو با دارو را موافق دانی و درواخ دار
چهارم درشتی و غلظت بود پنجم بمعنی یقین را گفته گمان است آمده چنانکه اگر گوید لا کاغذ فلان را درواخ است
مراد آن باشد که کاغذ را درست است **درود** با اول و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوات
شیخ سعدی فرماید هزاران درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام ابن یمین راست بجان [illegible]
در گیر درود [illegible] دوم بدرود کردن آمده حکیم فردوسی فرماید اجل نیز
الماس از درود است درود [illegible] بپرورده است سیم نام روز پنجم بود از خمسه مسترقه سال **درونی** با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول نشتر [illegible] و از آن نشتر است و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع
نامند و با واو معروف در زبان تازی [illegible] را گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده در جمیع معانی
با درنشی مرادف است **درون** با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی اندرون باشد **درونک** [illegible]
حکیم خاقانی [illegible] **درون** با اول
مفتوح نام شهریست از خراسان که ما بین مرو و نسا واقع است و با اول و ثانی مضموم [illegible] را گویند **درونه**
با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانی بوده از پهلوانان ایران
دوم [illegible] است و با اول مضموم [illegible] را گویند [illegible]
در رود [illegible] خرد مند [illegible] **درونه** با اول مفتوح و ثانی مضموم واو
مجهول و های مختفی [illegible] کژدم بود و آنرا [illegible] خوانند و با اول و ثانی
مضموم کمان ندافی بود و آنرا کمانه نیز گویند استاد رودکی فرماید [illegible] کوهسار سیاه و چو
درونه آن سرو بستان آرای [illegible] اسمعیل راست [illegible] خاطر داد نظام و [illegible]
[illegible]
باز کوند [illegible] **درویزه** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور [illegible]
[illegible] و آنرا دریوزه نیز گویند شیخ عطار فرماید [illegible]
[illegible]
درست **دره** با اول مفتوح [illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
[illegible]

وکن ها کار ان را بان برکنند و کاه نقاره و دهل را برای ان نواز ند حکیم سوزنی راست هر دو بند مرا غوجکان
سنکین دل چو دره برای عید و تنبک بر سنداره دَرْهام با اول مفتوح ثانی زده درهم نخی و آن زر ایست
رایج دَرْهَنْتَر با اول مفتوح ثانی زده و ها مکسور شین زده بود و عطار شاعر گوید لسکه دار روستی او
درشته دو ز ما نه ز زر شده رشته دَرِی با اول مفتوح ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی است انها
بسا و در تسمیه آن بسه وجه منظور رسیده گروهی بفصیح تفسیر نموده اند و نیز گفته اند هر لغتی که در آن نقصانی
نبود دیگر بود مثلا در اسم اشکم و بر و در رو اشکم و برو در بر و بعضی گویند لغت دری زبان است
که سکنه چند شهر بدان منطق نمایند و آن بلخ و مرو و بخارا بود و بعضی را عقیده است که دری لغتی بود
که مردم درگاه پایان بدان متکلم بوده اند شیخ نظامی فرماید مغز در خود تر آورده پرده غزلهای دری آغاز کرده
دوم نوعی از کبک نیز که آنرا کبک دری گویند و وجه آن تعبیر گویند که منسوب بدره است و گروهی گویند بسبب
خوشی نغمه دری خوانند چه بهترین لغات فرس دریست چنانکه در مقدمه کتاب ذکر نمود شیخ حکیم سوزنی راست
پری روی ارا بود زنا روان قد بدری رفتار رشک بلبل کند دَزْیاب دو معنی دارد اول دریایی شیخ فرید الدین
عطار فرماید تو چه خواهی شدن دران معنی اکر هستی بقین در یاب معنی فخکور کار است عدیل و یاب
باشم مر یاب که گمچون ماهی کواره در آب دوم امرا از دریافتن بود حکیم قطران فرماید بزرگان
بزرگان کرت بنکذارند فقیر باش از ایشان و هوش آنست یاب دَرِیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه ایست که
محل حسرت و تاسف گویند دَرْیکان با اول مکسور مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از شکاری اعلام کو
و در پکیان منسوب است دَرْیواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چار چوب در را گویند استاد
در وانه و در یواس فراخت در اه هم است که چو رفوده آید دیوار دَرْیوز و دَرْیوزه بمعنی در یوزه ایست
که مرقوم شد حکیم سوزنی راست کنون از قبل ان رزان در یوزه در همی فرزون کدا با ای تو همه روز
مولانا عبد الرحمن جامی راست ای حسنه الکترین کدا ز توام حشم بر خان کبریا ز توام میرسم بر در تو هر
روزه شب هفته زنان امیر روز در یوزه دَرْیوش درویش را گویند حکیم سوزنی راست از تملق بشر
تملق و سروش هنر چو دو زر و دانش کوش شو انکر دل و کف جواد که نیست مانند در جهان درویش
فصـــــل زای منقوطه زد دو معنی دارد اول معروف است دوم پیر کهن سال را گویند امیر خسرو
بابی عتب زر آل زد کوشید مسکینه انه که مرو سفید از مادر متولد شد بود شمس فخری است تا که کیستی
ز کردش خورشید کاه بخت جوان و کاه پیر زر رستم عمل از ال سان بابا بیند که در کو از پیر زر بستاد و
یکی بتیر فکند ال ابن آرش نیو بکا بنیبه در پیل ب ال از رستم زر ذَراب دو معنی دارد اول
کوهری است که در نواحی بغداد بود دوم کنایه از شراب زرد هم بود ذَرانَشت و ذَراشَب

، ذَرادهشت و زَرتُشت و زَرْدُشت و زَردهشت و ذَرتشت و
زَرهدشت این همه نام زرتشت که در همین فصل از باب الف مرقوم شد زرتشت بهرام گوید یکی نامه
کن قصه زرداشت بنظم دری بخط زرتشت ذَراج با اول مفتوح زرشک را گویند زَراجه
با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگبار است که بهمراهی بلنکر پادشاه زادهٔ زنگبار بجنگ اسکندر
آمده بود روز اول از لشکر سکندر بیست دو ورا بقتل رسانید آخر الامر در بیابان او دورانه بیک
کرز و مار از وه بر اورد زَرْآب با اول مفتوح ثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهرزاده
درجاگاه او بود ذَراغن با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوایی را گویند اسکندر راست از فرط
عطارد نوازند آن پوشیده ز استلا از راغن دوم زمین ریگناک و سخت چنانچه بهرامی راست زمینی است سخت
زراغن چو سنک نه آرامگاه و نه آب و کیه زَرَاغَنک با اول مفتوح و غین مفتوح بنون زده
و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست زفیض ابر دشت آب حیوان براه
از زلیخا زراغنک ذُرافین با اول مضموم حلقه بود که بر چارچوب نصب کنند و زنجیر در ابدان ...
و آنرا زرفین و زور رفین و زوفین نیز گویند زَرّوه با اول مفتوح نام پهلوانیست از پهلوانان ایران
زَرائیو با الف مکسور و یای مجهول لعاب بود حکیم آذری راست لعاب بشام بر افکند نو عروس چمن
چو ترک من که از تو ساز بر افکند زرائیو ذُرْبان و ذُرْفان و ذُرْمان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول پیر فرتوت را گویند دوم نامیست از نامهای حضرت ابراهیم علیه السلام ذَرتیلی زر سرخ باشد
اثیر الدین اخسیکتی راست نرگس فروزد بکف تاج بر سر نهاد قبه زر زرتیلی بر ما رسیم خواب زَرْجاوی
نام نوعی از انگور بود ذَرْج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زَرْدَخی با خای مفتوح نام ایلاتی
که در باغها پرورند و کاکنده زرد و خوشبو حکیم ناصر خسرو فرماید از رخ مشهور مشک آلود بستان
از برادر نامه زرد خوار بستانید ذَرْدُشت برزک و زُردمان بزرک و ذَرْدهون
این هر سه نام از اسمای حضرت ابراهیم علیه السلام و این اسمای پهلوی است زُردك دیکی نشقا ...
زَرده با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول اسبی را گویند که رنکش زرد بود شاعر گوید زرده
شام و تور ده خنک سحر هم به زیر ران نهیمت دوم نام کوهیست که کان نقره در آن است سیم خلط
بخر از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زرده تخم مرغ را خوانند زَرْدهی و زَرْدهخی و
زردهشتی و زردهفتی و زردهشتی و زردمیجی شرح این شش لغت ان شاء الله تعالی
در ذیل لغت ده مرقوم خواهد شد زَرْدساوه شرح این لغت در ذیل لغت ساوه مرقوم خواهد شد زردشتی
زر خالص را گویند زَرْدِشك با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم و آنرا بتازی انبر باریس

خوانند دوم گلیست خوشبو و در بعضی فرهنگها مرقوم است که از گلهای هندوستان است حکیم اسدی راست هم از زر
کاو چشم و زرشک نبشته رنگ هر یک ابا زرشک **زَدْغَنج** با اول مفتوح و ثانی زده و غین معجمه مضموم بنون زده نام
گیاهیست بسیار خوبوی از جنس کرفس بسته بیابانی و آنرا حبیبه حنینی خوانند ریشه هر برگ سه اسب بانه و خاصیت
در آنست که دفع خشکی کند بول سنگ کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی راست ای تو نتیجه سنگ حسود تست
زرغنج بابور تو ترشی بود بستان خویش باد از تو حاسدت ترنجیده و زرد سر بطبع سهاده بیت جزنج
ذرفشان نام روز نهم است از ماههای ملکی **ذُرْفین** با اول مضموم ثانی زده بمعنی زرفین است که مرقوم شد
و آنرا لفین نیز خوانند حکیم انوری راست هر کجا امید او کشی باره بگشد باز قفلها زرفین **زریك**
و **زریلك** رنگ بنج و آنرا بتازی زرابر باریس نیز خوانند **زَذکُنج** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
مضموم بنون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج است که مرقوم شد دوم کاشه بزرگ سفال را گویند **ذرکوه**
با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است و چون کشتی بآنجا رسد اکثر آنست که بشکند
و غرق شود **زردست افشار** گویند که قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز که چون موم نرم بوده
و بهر صورت که خواستندی بدستش ساختندی حکیم ... راست ... افشار ...
آورد و ... **زرنیخ** با اول و ثانی مکسور بنون زده معروف حکیم اسدی راست بکوه دگر بود
که فراخ فرازش ... زبالا دو چیز از این سنگ ... برون تاختم چون زرنیخ
از درخت **زرنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول درختی را نامند که در کوه
شود و چوب آن در غایت سختی شود چنانچه از آن نیزه و تیر و خنجر زین سازند گویند که چون چوب
زرنگ را در کیرانند آتشش قریب بهفت روز بماند حکیم فردوسی راست زد پیاده اسبان زرین پلنگ
زرین ستام و حنا زرنگ منوچهری راست آفرین زآن مرکب شبدیز رنگ رخش وی آنکه روز
بر نشستن بند زرین از زرنگ دوم نام شهریست که از توابع سیستان است حکیم اسدی راست یکی چشم زد از سو
زرنگ بشد تا بنزدیک شهر زرنگ سیم زرنگ را گویند و آنرا زراج نیز گویند و بتازی انبر باریس خوانند
کیف اسفرنگار راست تا در خیال حلقه صد رنگ آرزو جز نار تر ندارد کس از زرنگ چشم ...
بود ... چنان برکنی گرد است کاش زنو ... خار و خون شود اندر نیخ زرنگ ...
بنج کله اسب را گویند حکیم اسدی راست زمین از زرنگ و پر کام زرنگ چو ماهی فروزنده گاه نهنگ ستم
زر چوب است رضی الدین نیشابوری راست از طول گشته روی شجاعت نشود زرنگ و زتاب تیغ تا زریزی
شود زآب ... **زرنیکه** با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور
و یای معروف ... را گویند و زرنیخ منسوب آن است **زرّو** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول

نام جایست

نام جانوریست که چون او را بر عضوی چسبانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و دیوچه نیز خوانند ابن یمین راست
آنکه چون زلو اندر عداوتش سر برزند کفشی که موی سر او را چو زلو خونش بر مکید دوم دارو را گویند که چون بر سر
اطفال تو تیا از آن بود و بجهت روشنی در چشم کنند خواجه سلمان ساوجی فرماید زهی نقود کلام ترا عیار کمال
ضمیر غبار سمند ترا خواص زرو **ذرُوع** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول آن درخت بود بسیار خاردار
تیز و کند از زروع اشترانست خود کرفتم مجلاب و اسرش **زریه** با اول و ثانی مکسور و اظهار ها سه معنی
دارد اول معروف است دوم نام دو یکی از خوبان و زنان افراسیابست که در کشتی سیاوش شوهر بود و اول
کردی زره نیز خوانند خوشک خطیب راست ای جام تو از جان زره در غم تو گریز ... ز جام میریزد
زره خون سیاوش نرنگی سیم نام ولایتیست که تعلق بسیستان دارد **زریر** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسب است حکیم فردوسی راست بگفت ار پراندیشه بود دبیر
بنزد مود ... دوم گیاهیست که چیزها بدان زرد کنند و آنرا اسپرک نیز گویند حکیم اسدی راست
که از نهیب تیغ لرزان شده زریر از غم دل لرزان شده حکیم انوری در صفت کل گفته اشک خون آنکه از
... سیم نام خلطیست که آنرا زرداب و زرد
نیز گویند و بتازی صفرا خوانند **زَرْیُون** با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سبز و خرم ... حکیم قطران راست ... زریون
مردمان ز تو زریون ... آن درخت ... زریون ...
... زریون ... دوم ... و آنرا آذریون نیز گویند حکیم ... راست ...
... **زَرْیَوَند** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول نام مبارزی بوده از مبارزان ایران امیر خسرو فرماید ... زریوند ...
گر بر بیان ... زریوند ... **فصل**
زای عجمی **ژرف** با اول مفتوح ... بمعنی دور و دراز
آمده است ... عمیق ...
... آب ...
...
...
... **فصل** سین **سر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف است دوم سردار و مقدم لشکر بود و با اول مضموم هفت معنی دارد اول ...

حکیم سنائی فرماید تن خویش از شر کمان در دزد جان خویش از مرجان پرورد کرم پیله است مرد از اهل ننگ
نه بجای خود آفرا و تیر خواجه عمید لوبکی راست درآرزوی خدمت او طوق بند که رهش دلان بگردن آزاد
حر کنند یا دکفش کنند تخت از سرنشاط آنکه قصه باده [illegible] سرکنند دوم کفش بود و سرکر
کفشگر را گویند حکیم سنائی فرماید آنکه در آن پیر سرکر چه خورکرد من ندیدم در آفاق یک لشکر از کفش لوطی
لوطی کی امروز دست بردارد [illegible] پاره سنگ در سرکرد سیم نام خوشبوئی است که باعث اینش شود و سرگرما
سرما کند و بیشش خوشبیت اصفر آنچه با خارش و تباسر بود و از آدم نیز گویند و بتازی شرافوانند چهارم
نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خطوط دارد بزرگ مانند سیکان و اکثر حیوانات را بدان گزند
رساند پنجم رنگ سرخ [illegible] هشتم نوعی از [illegible] شبیه بارخشتک **سَرابلی** با اول مفتوح
و بار مکسور و یای معروف سبزه و گشنیز بود حکیم خاقانی فرماید اگر نا امید از عشق [illegible] سرآیه شوق رساند از غم
بخشد مشتری دست زر مصحف ده مریخ حامل تیغ و جوشن از این مشتی [illegible] ایام وزین [illegible] سراچه [illegible]
هم قلب وجود دو شوند خام وار اشخواره زین **سَراجه** با اول مکسور و جیم و تای مفتوحه دو معنی دارد اول نام
موضعی است از مضافات قم [illegible] شود دوم مرضی بود مخصوص اسب و استر و خر که آنرا [illegible] نیز
گویند و بهندی سیل خوانند **سَراچه** با اول مفتوح و جیم عجمی و های مختفی دو معنی دارد اول معروف است دوم
چیزی بود مانند [illegible] برشته [illegible] زیر آن نگاه دارند **سَرآخور** اسب را گویند که مقدم بر جمیع
[illegible] آنرا سرطویله نیز خوانند مولوی معنوی فرماید شود یوسف یا که [illegible] چو پیران سر رکاب تو
سرآخور گشت بالا شیخ نظامی راست طویله زدند آخور انگیختند سرآخوران برعلف ریختند **سَراداق** کسی را گویند
که خدمت حجره در [illegible] باشند [illegible] نیز گویند حکیم [illegible] راست از آن دیوانه [illegible]
سرادار [illegible] **سَرادوی** نام رگی است که چون آنرا بگشایند خون از سر و روی کشیده شود و آنرا
بتازی قیفال خوانند **سَراغج** و **سَراغوج** و **سَراکوش** با اول مفتوح و غین معجم در لغت اول و ثانی و در لغت
ثالث با کاف عجمی مضموم گیسو پوش زنان بود و آن معروف است دوم شیخ نظامی راست سراغوج برآمود بگوهر [illegible]
افکنده بر سر **سَراکوفت** سرزنش و طعنه را گویند **سَرآل** با اول مفتوح [illegible] زده کسی را و چیزیرا گویند که
فلک و آسیا و آدمی سرگردان و درگردش [illegible] وآنرا [illegible] نیز خوانند حکیم نزاری راست [illegible] برسرانجمن سرزده کرا
[illegible] **سَرامج** [illegible] خوانند **سَرانجام**
دو معنی دارد اول عاقبت و آخر حکیم نزاری راست [illegible] سرانجام نه آغاز
دوم سامان کار بود **سَرانداز** سه معنی دارد اول مقنعه بود که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی
ناز و نخوت و کیفیت و مستی سر خود را به هر جانب حرکت داده [illegible] مولوی معنوی راست [illegible]

درمان

درمان [illegible] سراندازی شاعر گوید چه سلطان سرانداز [illegible]
دلیر بی باک را گویند **سَراندیب** و **سَراندیل** نام کوهی است از ملک هندوستان که چون حضرت آدم علیه السلام
از بهشت بیرون شد بآنجا افتاد و بعضی گفته اند که مدفن مبارک آنحضرت در آنجاست والعلم عند الله **سَراهنگ**
چهار معنی دارد اول سرنوازی و خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی راست گشت در زمان بگرفت در عشاق آهنگ
که چنگ زهره را انگشت در حیرت سراهنگش دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدم الجیش خوانند و بترکی
[illegible] گویند حکیم سنائی راست سرهنگان [illegible] محمد مردی که سراهنگان خوانند مر او را سرهنگ
مولانا [illegible] راست سراهنگ باساقه از تیر و تیغ برآورده کوهی ز آهن بمیغ سیم عسس بود حکیم نزاری راست
[illegible] عارض بدو بر کرد سرهنگان شب بیدار برگرد چهارم تارکننده بود که برساز [illegible]
استاد گوید [illegible] سراهنگ [illegible]
[illegible] **سَرایش** و **سَرایون** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول نغمه پردازی بود [illegible] امیرخسرو راست سراینده مرغ از این بوستان سرائیش چنین کرد یاد از
دوم سخن کردن [illegible] حکیم فردوسی فرماید چو مهتر [illegible] سخن [illegible] زگفتار [illegible] کام پردخته به **سرای شمرده**
خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و انیرا نوشیروان
بنا نهاد و پیش از او نبود **سَرب** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی [illegible] و افسرده و از هم رفته بود
سراج الدین قمری راست زین بوته [illegible] گریزان آنکه خوش نشیند [illegible]
سَرباری دو معنی دارد اول بار اندک را گویند که بر بالای بار بزرگ نهند محمد عسکر راست بار هجران بر دلم
خود بود [illegible] دوم باری را گویند که بر سر گزند **سَربال** با اول مفتوح و ثانی [illegible]
[illegible] راگویند ابوالفرج رونی راست [illegible] چون تو
یک [illegible] **سَربخش** حصه و نصیب شیخ نظامی راست [illegible]
[illegible] سربخش [illegible]
رسید **سَربها** دیت را گویند حکیم خاقانی فرماید [illegible]
سَرپاس دو معنی دارد اول سردار پاسبانان را گویند [illegible] بجز خیال کسی شب [illegible]
در آن دیار که سرپاس [illegible] دوم [illegible] مسعود سعد سلمان راست [illegible]
[illegible] سرپاس [illegible] تن و جان [illegible] **سَرپایان** دستارچه
شمس فخری راست [illegible] طاق سرپایان و در بعضی نسخه
[illegible] **سَرپرست** خادم باشد حکیم [illegible]

همشوری سرپرستان سر روز که زدن مراد و اهم دلوز سرپوشنده و سرپوشه با اول مضموم و با
زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو لغت و با شین موقوف در اول و تای مختفی در هر دو بمعنی سرپوش است
ام از سرانداز زنان و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتیر با اول مضموم تا زده مرد بزرگ و قائل
گویند و مثال آن در این لغت سرباک مرقوم شد سرجب با اول مضموم تا زده و جیم عجمی مشهور سفیدی باشد
که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق و بهندی سهونه گویند سرخاب با اول مضموم تا زده چهار معنی دارد
اول نوعی از مرغ آبی باشد سرخ رنگ که ماده آن [illegible] کند حکیم سنائی فرماید آن بلنج و که چون سرخاب
رود از بهر آبروی بر آب دوم سرخی باشد که زنان بر روی مالند شیخ اوحدی راست چون ز سرخاب روی شه
شنگ داده سرخاب را چاک تورنگ سیم نام پهلوانی است از پهلوانان فیروزی یزدگرد حکیم فردوسی راست
که سرخاب خواندی ورا شهریار یکی پارسی بود لشکر مدار چهارم شراب را نامند منصور شیرازی راست رسید
موسم سرخاب ساقیا برخیز [illegible] پنجم نام کوهی است در نواحی تبریز که مقابر آن
شهر در دامن آن کوه واقع است سید جلال عضد بمعنی شراب و بمعنی کوه که مرقوم شد گفته [illegible]
سرخاب نوش بر سر سرخاب و تا بسکر تبریز را و در نواحی کابل رودخانه ایست کوچک که بسبب سرخی که
آن آب رودخانه سرخ گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شد که چند جای دیگر سرخاب است العلم
عند الله سرخاده سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند تا از سر نیفتد [illegible]
در [illegible] سرخ بت و خنگ بت دو بت بوده اند مشرکان را
جاهلیت از موضع ماهیان از مضافات کابل که در سر حد بحثان واقع است از سنگ تراشیده و از کوه بکجه
بر پرستیده و بتازی آنرا یعوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند و قریب باین دو صورت
صورت دیگر بوده بشکل پیر زنی که از آن دو صورت خوردتر بوده و نام آن نسرم بوده و بعضی [illegible]
و این سه صورت از عجایب و غرایب روزگار بوده اند گویند که بلندی هر یک دو گز بوده و میان آنها [illegible]
داشته چنانکه از کف پای [illegible] راه بوده و زبان [illegible] که هیچ [illegible] آنها کرده [illegible] ممکن
بوده [illegible] حکیم سوزنی فرماید [illegible] چون خنگ بت سازد [illegible]
همو گوید که در میان [illegible] بت با میان [illegible] باش برانکه خنگ بت [illegible] و در فرهنگها مرقوم است
که سرخ بت عاشق خنگ بت بوده سرخ بای سبزه ایست [illegible] طعم آن ترش باشد و بتازی آنرا
حماض خوانند سرخجه و سرخچه و سرخژه و سرخزه نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود سرخ رنگ
و علامتش تب دایمی و تعفن دهن و اندوه و اضطراب [illegible] و تشنگی بود و یونس طبیب گوید در سرخجه
بعد روز ثالث ترشی زنهار مده و گرنه بیمار گردی در تنقیه [illegible] رگ زن چه دام بود اگر تیز [illegible]

سرخس

سرخس با اول و ثانی مفتوح بخا زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان دوم دارویست آنرا
کبیر دارو کیلکان نیز گویند و آن چوبکیست سیاه که بر ساحل دریای خزر یافت شود [illegible]
دیگه دفع کرده داده و دیگر امراض مفید باشد سرخ شبان باهوداد بپهلوی نام مبارک حضرت [illegible]
سرخ مرده و سرخ مرد رستنی باشد که برگ آن شبیه برگ ریحان افروز باشد و ساقش سرخ و خوش رنگ [illegible]
خوش آینده بود و آنرا نازک بدن نیز خوانند امیر خسرو راست [illegible] کانجا آن سرخ [illegible]
[illegible] سرخ و مرد از خاک پیدا است سرخواد با اول مکسور تا زده و خای معجمه و واو معدوله مردی [illegible]
و صاحب هنر را گویند سرخوان با اول مفتوح تا زده خواننده را گویند و سرخوانها خوانندگان را گویند
مولوی معنوی فرماید ای مطرب داود دم آتش زنی در رخت غم بردار بانگ زیر و بم که وقت سرخوانیست این
ابوالعزیز [illegible] قضا خوانده [illegible] سرخم با اول مضموم دو معنی
دارد اول نام پیر افراسیاب است [illegible] دوم نام موضعیست از مضافات
کرمان سیم نوعی از کبوتر است که سرخ رنگ بود سرخیره با اول مفتوح تا زده و خای مکسور و یای مجهول
و زای عجمی و های مختفی بمعنی سرخجه است که سابق ذکر یافت سرداب و سردابه خانه را گویند که در زیر زمین
سازند سردره با اول مفتوح تا زده و دال مکسور و اظهار ها دو معنی دارد اول سرحلقه و پیشوای [illegible]
[illegible] را گویند مولوی معنوی فرماید چون من از خویش رستم [illegible] اندیشه برستم [illegible]
[illegible] راست سرو بزم شراب است امروز آنکه در بود امام اصحاب دوم قدح شراب را نامند [illegible]
زهی [illegible] جام عشق از دل تو تشنگی نگردد ز شراب [illegible] سرزد با اول و ثانی
مفتوح و زای منقوطه مایه پایان را گویند سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش کردن بود حکیم [illegible] است
[illegible] سرزدن [illegible] دوم کنایه از گردن زدن باشد سیم [illegible]
[illegible] سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرساخ با اول مفتوح تا زده ابریشم باریک [illegible]
گویند سرشنه با اول و ثانی مکسور سین زده و نون و های مختفی نام ولایتی است از عجم سرشاخ با اول مفتوح
و ثانی مکسور بلندی را گویند که بر دو جانب چوب بود و با اول مفتوح تا زده چوبی بود دراز که بام خانه را
بدان پوشند و سر آن از عمارت بیرون باشد ابو منصور شیرازی راست بیام چرخ وقار تو پای اگر بنهد
شکسته گردد [illegible] سرشت با اول و ثانی مکسور شین منقوطه زده فطرت و خلقت و طبیعت
بود خواجه افضل ترکه فرماید [illegible] زشتی نبود [illegible]
ثمر صد بار امید [illegible] سرشف با اول مفتوح تا زده و شین منقوطه [illegible] نام علفی است
شبیه بجو که روغن نیز از آن بگیرند [illegible] سرشک با اول و ثانی مکسور شین منقوطه زده

سه معنی دارد اول هر قطره را گویند عموماً استاد رودکی فرماید ز آن سرِ گرگ سرشک زآن در چکد بر بیل ... سال
مستانی از بوی آن خشک و قطره باران و اشک را خوانند حکیم خاقانی بمعنی قطرهای باران گفته خبر رسید
که از نوای سام سرشک ... کرده است باشد ... هزار سال ز باران بود زبان زمین اگر کار
سرشک از هوا ... حکیم سنائی و اثیر الدین اخسیکتی بمعنی قطره اشک گفته بریک سرشک دیده ... سینه جگر
و زیک ... سفر ... دوم شراره آتش را گویند خواجه عمید لوبکی راست گفتم ... سرشکی
زآتش قدرت همان کند که ... شهاب آتش ... سیم نام درختیست که کبار سفید مایل بسرخی دارد
سرشکوان و **سرشکون** با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده در هر دو لغت و در ثانی با واو مضموم و نون
که در شب زفاف پیش عروس پا ... و آنرا بتازی ... خوانند **سرشوی** سه معنی دارد اول حمام و ... را
گویند شمس فخری راست ... سرشوی ... دوم ... مو ... را
بشوئید **سرغج** با اول مفتوح و ثانی زده و غین مکسور و جیم عجمی کاشه چوبین ... در ... سقا ... بچ ... را
سقا ... بزبان عرب ... از سرغج **سرغوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ... را گویند
که باد ... و آنرا سرفته نیز خوانند مولوی معنوی راست ... خون ... ریزد
... سرغوغا ... مو گوید ... ... سرغوغا ... پس
دوم طلیعه لشکر را خوانند و آنرا ترکی ... گویند شهاب الدین مویدی سمرقندی راست ... ... خاشاک
... سپاه فتح و نصرت ... سرغوغا **سرغلین** با اول مفتوح و ثانی زده و غین مکسور و یای معروف
سرنا ... و آنرا ... خوانند حکیم فردوسی راست خروش آمد و ناله کرنای دم نای سرغین و هندی درای
... سرغین ... **سرفراز** نام روز سیم ... از ماههای ملکی
سرک با اول و ثانی مفتوح ... را گویند بزبان مردم ... حافظ ... بزبان ...
سرک ... عاشقم تو دیوانه ... و با اول مضموم ثانی زده ... شش
... را ... اطفال ... و آنرا بتازی ... و با اول مکسور ثانی زده سفید و سرخ ... که
... **سرکا** با اول مکسور سرکه ... مولوی معنوی راست کسی کو در ... نوش
... سرکا ... حکیم سوزنی راست ... نبات
او ... **سرکب** و **سرکش** نام دو مطربست که در ... نظیر
نداشته اند ... استاد فرخی راست ... ان ... خویش ... شاعر ... جون ...
... مطرب ... سرکش و سرکب **سرکوبه** ... حکیم خاقانی راست کوس ... حلقه ...
سرش بانگ آن کو ... از کوه ... سخت سرکوفته ... از آنکه ... سرکوبها

سرگس با اول مضموم دو معنی دارد اول کفک ... مثال ... سرگرا ... سرگس
که سر صحبت سران دارد هر که ... دوم ... را گویند **سرگره** با اول مفتوح و ثانی زده
دانه ... که بر تسبیح تعلیق کنند حکیم خاقانی راست ... سرگره از نو عقده ... از واسطه عشق آن ...
سرگریب و **سرگرند** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای ... مکسور و بای
موقوف زیر را گویند که سرشار ... نموده ... جزیه ... استاد عضایری رازی راست
خواجه قیصر ... سرگریب علم ... **سرگزین** با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مضموم آن ... هر کلاب و گوسفند و گاو ... آن ... انتخاب کرده ... بند
سیف الدین ... فرماید اندران میدان که دشمن را ... تیغ او ... خواهد ... سرگزین
سرگنجه نام ... که سرآدمی ... و آنرا بتازی دوار گویند **سرگین دان** ... و آن را
... نیز گویند **سلاد** دیوار را گویند مختاری ... گوید ... ازطاقت ... سلاد ...
... شلاد **سرمادیزکی** آن ... که هوا ... ماس ... زمین ... از غایت سرما ... کرده
مانند برف ... بر زمین ... و اکثر آن در شبها ... سپید شود یا در اول آفرو ...
که سرما بیشتر شود **سرمازای** نام ... از سال ملکی **سرمامک** نام بازیست که کودکان بازند آن
چنان ... نام ... و یکی از کودکان ... و اطفال ... پنهان شوند
بعد از آن آن طفل ... برداشته ... اطفال ... کنند ...
دیگر برای جستجو رفته ... سرمامک ... از آنکه طفل ...
بر سرمامک رساند ... آن طفل ... در کنار مامک ... باز همان طفل ...
... و اطفال ... حکیم خاقانی فرماید ... سرمامک غفلت ... چو طفل
زانکه هم مامک رقیبم ... هم ... چون طفل ... سرمامک ... ناز
سرمک با اول مفتوح و ثانی زده نام ... آنرا اسفناج رومی گویند و معرب آن سرمق است **سرموزه**
... موزه ... حکیم ... راست ... موزه ... زر ...
... سر موزه **سره خاک بین** گویند ... در ... گه ... آنرا ... کشیدی
یک گز در عمق زمین ... **سرنا** نام ... که در رزم و بزم نوازند مولوی معنوی فرماید
... آن ... ما ... که ... ناله این سرنا **سریخ** با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول ... مانند طبق ... و بر پشت آن قبه کنند و آنرا بدست گرفته بر هم زنند
تا صدا ... در نقاره خانها نوازند با نقاره و دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند

بسحانی اطوار است قلم را علم داشت قبضه بریخ گر میزان رسیبه بهم چون سرنج دوم سفیداب سوخته بنج
و آنرا بهندی سیندور نامند **سرند** با اول مکسور سه معنی دارد اول رسنی باشد که اطفال در روزهای عید
و ایام جشن از بام یا درخت آویخته برآن نشینند و باد خورند و آنرا سابو و بادپیچ و کاز هم گویند
دوم سبزه بود که درمیان آب پیدا شود و آنرا جامه غوک نیز خوانند سیم پاره باشد که بر بهر درخت کرپیچد
خشک کنند و آنرا لوج و ارغج نیز خوانند و بتازی عشقه خوانند **سرنی** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف شاخ نی را گویند حکیم ازرقی در صفت بتان گوید ز نور تابش خورشید لعل فام شود سرای همی
دشت بر آتشی چنحال **سروا** با اول مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث باشد حکیم خاقانی راست چند ز هی عشوه ۴
دروغ همی چند فروشی بمن تو این سروا شمس فخری راست علو پایه قدرش از آن رفیع تر است که فکر
همچنین اندر و کند سروا **سرواد** شعر باشد شاعر گوید دگر کو آهم گفتن همی شاه و غزل که رفت یکره مقتدا و قصیده سرواد
سرواده با اول مفتوح و ثانی زده قافیه را گویند **سرواله** با اول مضموم و ثانی زده علفی باشد که بر بر خار بار تیز
دارد و چون در جامه رود زود جدا نشود **سرونک** با اول مفتوح و ثانی زده و واو معروف و نای فوقانی مفتوح کوشک
بود **سروج** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام دشتی است در نواحی کرمان حکیم فردوسی راست
همه هم از پهلو پارس کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی دشت سروچ **سرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نغمه
سروستان سه معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی است از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد
گفته چو بانگ رود سروستان گذشتی صبا سالی برت اگه ششتی سیم نام قصبه است از ملک پارس **سروستاه**
نام نوعی است از موسیقی حکیم ازرقی راست نبیند گوش ازین سروستاه تیش بنوش بانگ سماع از نوای سروستاه
سروسهی دو معنی دارد اول سرو را گویند که راست رسته باشد دوم لحنی است از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت
باربد گوید اگر سروسهی را سازدادی سهی سروش بخون خط بازدادی **سروسیاه** درخت ناژو و دانه او شبیه
و آنرا بتازی صنوبر صغار گویند حکیم ازرقی راست نه لاله بر کوه ستی برنگ لاله سرخ نه شاخ سرو شستی
لعبد چو سرو سیاه **سروش** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و شین منقوطه چهار معنی دارد اول نام فرشته است که نامه
و ایشان سروش با همزه مضموم نیز خوانند و اشاسپند و اهرسپند نیز گویند و بتازی ملک خوانند و بهندی
دیوته خوانند شیخ نظامی فرماید نهان سیکران ناف شیر هوش که خواند سرایند او را سروش و حکما فرس گویند
که خوشی نه اثنا سروش سروش آفرید و از آنجمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانه هر ماهی از ماههای شمسی بنام آن
سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه خمسه مسترقه بنام آنهاست و از جمله آن سروشان دوازده نفرند که
ماههای دوازده گانه بنام ایشانست و هر یک ازین دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که بنام اوست
متعلق است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشیست که از

بنام اوست

بنام اوست و این سروشها که تدبیر روز با قیام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه باشد سروشی که
آن ماه بنام اوست و تدبیر امور و مصالح آنماه با و متعلق است خود تدبیر امور و مصالح آن روز هم بجز او دارد
بنابراین بجهت شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری باشد
متوکلند چنانکه خرداد بر آب موکل است و اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت
آنچه متوکلند در ذیل نام آن سروش مرقوم شده و میشود دوم نام ملکی است که رسالت بندگان بدست اوست
و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع شود هم با و متعلق است سیم نام روز هفدهم بود از هر ماه شمسی نیکست
درین روز دعا کردن و بتکده شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی راست همیشه سروشت
بروز سروش نگهبان و افزون شرت رای و هوش چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست
خوش نگند پر سروش مطرب داود رود ور تو زدانش بی تو نو نکنون کنی **سرون** و **سروی**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و بعد از واو معروف نون و یا و آنرا سرو نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید کر سرو داری
ز گریبان دین حق با نیک ان کار زن و با خران سرون و با اول مضموم شاخهای مردم و کفل
چارپایان را گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید که تقلین هرگز ندید از کمان آو کشیده
شکران فربه سرون و شکران لاغر میان **سروناز** سروی را گویند که نو رسته باشد **سروبیسه** با اول
مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و سین و های مختفی قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گوید
چون سا قیش داشت بر سروبست پر ز سرو پیست باده سرای **سره** با اول مفتوح و های مختفی پنج معنی دارد اول
زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سرگذرد حکیم سنائی فرماید پل بود بر دو سوی آب سره
چون گذشتی از دو سو پل چه دره سیم هر چیز نیکو و اعلا را گویند چنانکه چیزی خوب را و اعلا را بامیان خوانند
امیر خسرو راست ز چندان برد از بهار سره جبل تن برون آمد از ده چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی
اصل آمده چنانکه بابه فرع را گویند **سرهال** با اول مفتوح و ثانی زده چیزی را گویند که در گشتن بیشتر چون چرخ
وآدمی سرگردان و آنرا سرآل نیز گویند **سری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول
سرداری بود دوم بمعنی سر آمده حکیم سنائی فرماید ای دل ار طوق گردن یابد رستکاری آن سری چون نثار
قوم لعل کلاه سروری سیم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسب ببندند تا از زخم ایمن
بود و آنرا بترکی قشقه خوانند چهارم نام یکی از اولیاء قدس سره **سریچه** با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام
جانوریست کوچک جثه دراز دم که اکثر بر کنار آب نشیند و دم جنباند و بعضی آنرا مرغ فاطمه نیز گویند و بهندی
مولا نامند حکیم سنائی فرماید تا ریون تا روی و نوای سریچه ناطق کند آن مرد تا بنطق و زبان را خواجه عمید
لو یکی راست نه مرغ سرگشته است ذکر او صافت سریجی و کور شیاکن **سرخچه** قوس قزح

و آنرا اصطکیس و سرولیه نیز گویند در تاریخ تاج المآثر در صفت اژدها مرقوم است خمانیده دم چون کمان زیر
همان نوک دندان چو پیکان تیر و در عربی تخت پادشاهان را گویند سریر افراز نام شهریست از شهرهای دیار
کشمیر و در آنجاست سربری نام پادشاه سریرافراز بوده سرپش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله و افغان آمده حکیم سنائی راست ز نفیرش نشاید کز
خروش بچشش سرپش کرد سروش سیم بوزن بوزنا گویند حکیم سوزنی راست سروش آدم بنفیر
[illegible] ام از تو عطا سروش اگر نبدی کار بنده بود سرپش سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه
مردم و کفل جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری فرماید فالخ دادنش از زمانه همی خواست تیر فلک از جای
لوح سرین را کفت نقد گزیده پاسبانی نوشت کاتب تقدیر حور زروح ابد را سرنگاه هر نشستگاه را
گویند عموما و تخت پادشاهان را گویند خصوصا شیخ نظامی فرماید سرش گوش سزاوار چنین تاج سرنگاه او شکوه بخش
تاج فصل شین منقوطه شر با اول مکسور نامیست از نامهای نیر اعظم شرب با اول مفتوح و ثانی
زده جنس نیز از کتان رقیق که اکثر در مصر بافند و اکابر بر سر نهند باشد و آن بس لطیف و گرانمایه نیز
حکیم سوزنی فرماید چون گریزان شوم ز زن کرم در قطب الانام ماعز خویش تن برهنه گریزم از بر زن تا دهد
جبهٔ ملون خویش سر برهنه تا نشد بر سر شرب دار شتر چو خوم خویش خواجه حافظ فرماید دو ماه رکتان
همی شد در شرب زرکشیده صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده شرنبتی نوعی از سیم است شبیه
که بغایت نازک و لطیف شود مولا مطهر راست بر سر یار شهبار بریشم عمامه در بر ز شرنبتیش سکر رنگ پیرهن
با اول و ثانی مکسور بزای منقوطه زده و دال مفتوح انگور کوهی را گویند و آن زرد رنگ شود و تازی
زعرور نامند شرزه با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی خشمگین و پر شیر بود و اطلاق این لفظ بر غیر شیر و پلنگ
بر سباع دیگر شده حکیم فردوسی راست بر آمد به بالا چو شرزه پلنگ خراشان یکی تیغ هندی بچنگ شرفانه
شرفانک و شرفاک و شرفالنک و شرفک و شرفه با اول و با اول مکسور نیز گفته اند
هر آواز را گویند عموما و آواز پای را خصوصا ادیب صابر راست تا مهرهٔ دل گرفت ناپاک
ده طاس فلک فتاد و شرفاک شمس فخری راست تا که هنگام رفتن اندر راه نبود مور و مار را شرفاک
پادشه در نعم و دولت دشمنش فار و خسته و مفلاک مولوی معنوی فرماید کاروان شکر از مصر رسید
شرفه و بانگ درای آید حکیم سوزنی راست از شرفهٔ جلاجل بین عدل تو عنقا ظلالت بین قاف از بین
و شرفه با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اما از آنکه کنگرهٔ قلعه یا دیوار یا بام خانه بجهت شار
ذوق فرماید از پای آن تا ز خورشید بر فزون هیچ شرف شستری خواهد اورا شرفهٔ ایوان شود شرگ با اول
و ثانی مفتوح چو شتر بود که سبب آمیزش خون با صفرا بهم رسد و آنرا شرانیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول

آن بجز

آن بجز که سر ریسمان حلقه کرده گره بزنند و سر دیگرش را از میان آن بگذرانند بر نهجی که بمجرد
کشیدن ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه بر سر دهها مثل آن لب زنند و آنرا بفارسی تلغشنه خوانند
دوم راههای بزرگ را گویند سیم میانه راه بود و با اول مفتوح و ثانی زده جامه را گویند که بدان دارد
بربندند و با اول مکسور ثانی زده نوعی از دمیکه که اکثر کودکان را باید و آنرا بتازی جدری خوانند و درشت
کاو رشدن اسب بسبب انباز گرفتن غذا در چل جلال شرم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی
حیا و آن معروفست دوم آلت تناسل را گویند حکیم فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان را
بوزیر از بازگشتن بسبب آنکه گفته برادر خود بهمن زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاه داشتن
وزیر او را بواسطهٔ حیله که از اردشیر داشت و بریدن آلت مردی خود را از ترس بان مردم نظم آورده
بشه گفت کاین خون گرمم است بریده ز تن بار شرمم است سپردی بمن دختر اردوان که تا بار بود
تن پر روان نکشتم که فرزند بد در نهان بترسیم از گرد کار جهان بجستم که تا بازمانت آزرم خویش
بریدم هم اندر زمان شرم خویش شرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خربزهٔ تلخ
را در صحرا بهم رسد و آنرا بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی فرماید هر که با یاد تو شرنگ خورد همچنان داند که شکر
خورده است شروه با اول مفتوح و ثانی زده و تای تحتانی نوعی از خوانندگی است آنرا شهری نیز خوانند
و بزبان اهل [illegible] رومی مبارز بود از شروین با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف
نام قلعهٔ شروان است حکیم خاقانی راست [illegible] شروان [illegible]
حکیم [illegible] گشته کین شود علی الحال [illegible] شروین فصل غین غر
با اول مفتوح و ثانی زده زن فاحشه را گویند و آنرا بتازی قحبه خوانند ابن یمین راست طمع چون بریم [illegible]
مال خواجه زنش غر که خود را که از خواجه داند و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبهٔ خایه را گویند حکیم
غزو غو بمعنی دبه نظم نموده کشته پر باد و تخت خایه غر مانده پر آب است آلت غر دوم [illegible] را
گویند که در اعضا بهم رسد مثل کلو و [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند ملا [illegible] راست ارغوت [illegible]
غرهٔ مار صفر غره بان غر شود و [illegible] این [illegible] و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد دو معنی دارد
اول [illegible] مرغ بود و بچه را [illegible] دوم [illegible] جامه [illegible] و با اول مضموم در عربی دو معنی دارد
اول هر چیزی سفید را گویند عموما و چهارپای سفید را خوانند خصوصا دوم مردم بزرگوار بود و با اول مکسور
هم در عربی مرد غافل [illegible] غراره با اول مفتوح آب در دهن گردانیدن و جنبانیدن بجهت پاک
شدن دهن و آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلّی خوانند خواجه حافظ راست اگر کسی [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] آن را بمی غرغره کنم و در عربی غافل [illegible] با اول مکسور [illegible]

چیزی را گویند که از ریسمان بر بافند چون جوال و کاه و پنبه و پشم و سرگین و امثال آن در آن کرده از جایی
بجایی برند سیف اسفرنگ راست درشب قدر جاه تو رو به این نظاره کرد این شش سنواره را دیو مر غراره

غراش با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خراشیده امیر خسرو راست لب کبر اگر پیش بت بر تسبیح
بزیر او نه نخیز خوش نه دیم توکز عشق حقیقی لاف از دهت غراش سوزند بخار درو پوست دوم بمعنی پنج
سیوم بود **غرافدنک** با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح بواو زده و راء مفتوح بنون زده و کاف
عجمی بمعنی لب زیر رگ بود و در عربیه ازان بلفظ اعظم تعبیر کنند عماد زوزنی راست کرو کریه دادا
او رنده کرکر زعوش از سه غراو رنک و برتر **غرجه** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی و های مختفی
سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی راست بر کنده زرین سرای غرجه قرب درکنده زرین باطل
مردم خوار دوم مردم غرجستان را گویند حکیم سوزنی راست چون ماه رخ خوروش غرجه نژادی
عاشق درصد تش پیش بدو در حق بر میر احمق نادان بود حکیم خاقانی راست مس عزیزیم معروحت را و این
نامحرمان عززنان بزنند و غرجیکان رهشنا ابو طیب مصعبی راست چرا عمر طاوس و دراج کوته
چرا مار و کرکس زید در درازی صد و اندسالی یکی مرد غرجه چرا شصت و سه زیست آن شاه تازی **غرد**
با اول مفتوح بثانی زده. فارسی ثلث باخبر و در عربیه با اول و ثانی مفتوح گردانیدن آواز بود بنغمات و سرود
و با اول مفتوح و ثانی ذال مکسور هم در عربیه بمعنی نوعیست از کیاه که آنرا مکاه گویند **غرذل** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مکسور نامرد و ترسنده بود و معنی ترکیبی آن قحبه زاده باشد **غرده** با اول مفتوح و ثانی زده و های مختفی ازانجمن
یعنی کردن جو بود حکیم سوزنی راست ز خان حجسته و کیخ زمین مبارک زر که ثمره ... ازو کشنده بر غرده

غرشنه با اول مضموم و ثانی مکسور شین منقوطه زده و های مختفی گیاهی باشد که ازان خورند و دست نیز بدان
بشویند **غرغره و غرغره** در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده غلطک باشد که ریسمان را بر زبر آن نهاده کشند
چون غلطک که ریسمان دلو را بران گذاشته دلو از چاه برآرند حکیم خاقانی راست بلوج بازو به بالا چاه غرغره
نشکوه بنا بزه بکوک و تار و پود شیاب. و با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول دشنام بهم و آنرا
غرنبز گویند دوم سخنی بود که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و با هر دو غین مکسور نام نوعی از مرغ است بعضی گفته‌اند
که آن مرغ خانگی است و گروهی بر آنند که صحرائیست و با هر دو غین مفتوح در عربیه گردیدن جان باشد
در کلو بهنگام نزع **غرم** با اول مضموم ثانی زده میش کوهی بود حکیم ازرقی راست شهریاری که ثبات عدل او
در پشت غرم چون لکنبه سر بند بر بچهٔ شیر ژیان و در عربیه تاوان را گویند مولوی معنوی فرماید چند غم‌ها
کشید ها جرم را در نوازی مرتبه غرم را **غرمانوش** با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف
ترکان شیر و شیخ حنس که مرآن عاقرقرحا باشد **غرنج** با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور و جیم عجمی سیاه دانه پخته

وازا

وازاسپنیز نیز گویند شاعر گوید چون بر خوش تو بر زلفت خوش عمر که ای از خال تو ام ... از غرنج **غرن** با اول
و ثانی مفتوح بانگ و دمه گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری راست اگر ز ترس اصطناع شاه بدی ملک
نقل همیشه بدو نه جست غرن **غرانبه** با اول و ثانی مضموم بنون زده و با و های مختفی بانگ و شعله بود و آنرا غرنبو نیز گویند
شمس فخری راست ز فضل بخشش از کوشش او ممالک برسد دار دو غرنبه **غرنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خوخوه باشد که در گلو افتد سبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی راست از جوکه غرلو برآید
چو خصم را از حلقه کمند حلق افکنی غرنک سراج الدین سگزی راست بازش رهان ز عالم خاک که روز و شب
چشمی پر آب دارد و جای پر از غرنک **غرو** با اول مفتوح ثانی زده نایژه حکیم سوزنی راست طوطی پیا از قفس نهی
برو چون دیدی جای شکر نیزه غرو چون جبل بر کل بکل سرابرو واکنون بجنس انده او به سرم تیز رو
حکیم اسدی فرماید یا کفت مرغ چو رنگین تذرو همین جابت در پیشه نیزه غرو **غرواش و غرواشه**
با اول مفتوح ثانی زده دست افزاری باشد مر جولاهگان را که چون جاروب بود و بدان آب بر جامه که بافته
باشند حکیم سوزنی فرماید جولاهه کار ما نه گوید غرواش نهاده بر قفاره همو گوید یا قوت جولاهه برد و نیز
یک بالچه بر مانده و کر بالچه بر ماند باکون چو سفال پیرزان بالچه برفت تا بچه بارنش چو غرواش پیرمانده
با ها اول و ثانی مفتوح با غراش که مرقوم شد در هر سه معنی مرادف است **غرود** با اول مفتوح و ثانی مفتوح یا مضموم
و واو معروف و **غریب** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنار را گویند که بر شرط دوشیزگی عروس کشند
و دوشیزه باشد ابوالعباس گوید نرم نرمک چو عروسی که غرود آمده بود باز آن سوی رز خوش که از او نیز بزاد
شمس فخری راست دختر افکار من در هر پوشش هست عذراییست که پشت غریب **غرونبه** با اول و ثانی
مضموم و واو معروف و نون موقوف و با و های مختفی بمعنی غرنبه است که مرقوم شد **غرویزن** با اول مفتوح ثانی زده
بمعنی پرویزن است **غرباسنک** با اول مفتوح ثانی زده که در روغن بریان کنند **غریچی** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی سرمار را گویند **غریزان** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غرویزن است که مرقوم شد
غریبنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و جیم عجمی **غربکز** بمعان اعراب و زای عجمی کلاه الابود

فصل فا **فر** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین راست دو تار زمان اگر کسان الحمد
بازو سرنای چو ما اگر کهنه است ما خود نو بجای اگر کشور دیار خود بخط جمع هر کس نکو به اینجا خیزد اگر از دو
هزار بار بود به نزد ابن یمین که فر و مملکت کیقباد و کیخسرو دوم بمعنی بر بود حکیم ناصر خسرو فرماید
بارنده به بوستان و یاران فر نرخیت نم است مرغان را سیم نور را گویند و مردم نورها را از افر موسوم
خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن هندوشاه قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را گویند و در عربیه باز گشتن
بمعنی گریز آمده **فرا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی بود دوم قرب و نزدیک بود سیم بمعنی پیشتر و بلند گردد

و بمعنی برده و در و هم نیز آمده. فرابرد نام پهلوانیست ایرانی. فراخا محل فراخ را گویند حکیم خاقانی راست. تو
منزلت دختر را به بر تنگ فراخای جهان بر تو دمکن تنگ. فراختن بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراختن نیز
گویند حکیم سوزنی راست. هست افتخار من بنوای افتخار من ای از تو بر افراشته علم مجد و فرما. فراخیده مهر بان
خاستن است. فراد با اول مفتوح و دال زده بمعنی دارد اول کشاده و پهن را گویند خواجه حافظ فرماید. حضور
مجلس انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید. حکیم اسمعیل راست. چو مطلع ارجو کتاب
با سپیدم. بر بستن تو چو بسته شوم سینه فراز. دوم بمعنی بسته آمده، خواجه حافظ راست. صنعت مکن که هر که محبت نه راست
باخت. ایزد بروی دیده فراز کرد. سیم بمعنی قرب و نزدیک بود حکیم سنائی راست. چو با اهل شهر باز شده
بر شان دیگران فراز شدند. چهارم بمعنی جمع آمده، حکیم فردوسی فرماید. به آرمان و از وی دهد مرد هنر فراز آورد
کونه گون سیم و زر. پنجم بمعنی بیش آمده. همو گوید. دو سالار از هر دو سامان به تنگ فراز آوریدند لشکر یکنگ
ششم بمعنی از این باز آمده بود استاد فرخی راست. برادر او بود و هم برادر پدر. برادر او خود و بیشتر از برادر
فراز. هفتم بمعنی فروزیدن و فرازان بمعنی فروزان حکیم قطران فرماید. بجای بر بود چون آب تا زان. برد او
بر عدو آتش فرازان. هشتم زبر و بالا بود، حکیم اسمعیل در لغت فرموده. گردون نهاده بر ره توصد هزار چشم
تا هر فراز دیده او چشم نسپری. نهم بلند بود حکیم سوزنی فرماید. که رخسان هنر رخسان انجمن نهاد. نشیب از بلند
گزند و نشیب انده و فراز. محیط را اختیار بر است. انگشتری دست کینه کنند سوز نو فراز خشک کنه لغت را تولد
گرد کار دست. دهم سرکش را خوانند. یازدهم خوزه را گویند. دوازدهم نشیب را مانند و از این نیز آمده.
فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود. فراسیاب با اول مفتوح و سین مکسور دو معنی دارد اول
حباب را گویند که بر آب از باران و غیره بهم رسد دوم نام پادشاه ترکستان بوده و او را افراسیاب مشهور است
سید علا سراج الدین سگزی راست. کیخسرو ثانی اگر آمد هر بنده او فراسیاب. فراشتی با اول مفتوح بمعنی بلند
کردن بود و آنرا افراشتی نیز گویند. فراشو با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف فرا شو که بمعنی فراغ
با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود و آن نوعی مشهور است حکیم قطران راست. از مهر خود شیت بجز از کرش
میل در شغل ملکت بجز از کرش فراغ. از خوی او پدید گل و نسترن نسیم. وز روی او کرانه مه و مهر و ماه فراغ
و در عربی آب منی بود. فراک با اول مضموم پشت ابلق. فرامرز با اول مفتوح و میم مفتوح برای زده، و زای منقوطه نام
پسر رستم بود. فرامش و فرامشت بمعنی فراموش بود حکیم فردوسی فرماید. همه سوده که فرامشتی فرامشت امروز
چون کنند. مکر منزل را بیک پر دان کنند. حکیم سنائی راست. همه بردگر فرامشتی همه از روی موقت بشنی. فرانک
با اول مفتوح نام مادر فریدون است. فراوند با اول مفتوح بمعنی گند را گویند که در سبو و در انداخته نکنند و بشوید.
فراهت با اول مفتوح و های مفتوح بمعنی شکوه و زیبا بود و آنرا فراست نیز گویند در اخلاق ناصری حکایت کنند

کیا از

کیا از روسای یونان به غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست
که خود را بدان آراسته حسن و زینت در جامه تست نه در تو و اگر موجب آن اسپی است که بر نشسته چابک
و فراهت در اسپ است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو
و چون این فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یک خط خویش استرداد کنند بلکه خود فضیلتی که ترا
از و بتو انتقال نکرده است تا بر تو حاجت افتد پس تو که باشی. فراهختن و فراهیختن دو معنی دارد اول
بمعنی آهختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید. فراهخت از بهر دین خدا تیغ از سر کشان آشتی
دوم بمعنی تربیت و تادیب بخش. فراینه با یای تحتانی مکسور لبین زده. و تای فوقانی و های مختفی بمعنی زیاد آمده.
فرب با اول مفتوح و بای زده. نام رودی بغایت عظیم. فرتودی با اول مفتوح و تا زده. و های مضموم و واو معروف
کسی را گویند که پیر باشد. راست بخش در دین چنانچه گویند فرتود کیش و فرتود دین و آنرا فرسودی نیز خوانند
لیکن اصح فرتود است. فرتی با اول مفتوح و تا زده و های مکسور و یای مجهول فربهی بخش حکیم ناصر خسرو فرماید
بدل بپیچ که زند دین همی بچشم بود. هست بپسند قصاب لاغر و فربه. حکیم انوری فرماید وارث سخط نگران
رگ با کوه ذ بولکاده به کوهسار فر بدرا. فرت با اول مفتوح و تا زده را گویند که بولا بکان تجبه با قلس
آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا فلات و نان و تانه نیز خوانند. فرتوت و فرتود با اول مفتوح و تا زده
و تای فوقانی مضموم و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست. ز پوری کلاه و سنبل و ارغوان هم کشت
فرتوت از سروان. فرتود با اول مفتوح و تا زده، و تای فوقانی مضموم و واو مجهول بمعنی عکس آمده. شرف الدین
رامی راست. بود در زدود روزیت ماه عالی. چو فر نور جمال تست خورشید. فرثوک با اول مفتوح و تا زده و
و تای فوقانی مضموم و واو معروف پرستک سنوک را گویند منوچهری راست. ز زاغ کو بصورت فرو کشنده باش
ز بوقلمون بوا و بیا فرود افکنده. فرجام با اول مفتوح و تا زده. بمعنی آخر بخش. فرجمند با اول مفتوح
تا زده و میم مضموم خداوند زیچ بود ناصر بخاری راست. تا جهان را زینت آرد فروز جاودانه. ارجمند و فرجمند
فرخجسته باد شاه. فرخ با اول مفتوح و را مشدد و مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون بخش امیر خسرو راست
برای طالع میمون زدی این فال کت. از مرغ را جز فرخ شود فال. دوم نام روز دوم از ماه است مستوفی سال الکه بود
و با اول مفتوح و تا زده، در عربی دو معنی دارد اول جوجه مرغ بخش و فراخ با اول مکسور جمع آنست دوم شاخ
زرع را گویند که از دانه برآمده. بخش نزدیک آن شده بخش که شاخ شاخ شود. فرخا با اول مفتوح و تا زده. فراخ
گویند و آنرا فراخا و فراخا نیز گویند. خسروی راست. بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت. زمین بلاد فراخا عالم ابر بین فرخار
فرخار با اول مفتوح و تا زده، نام شهریست منسوب بکوب رویان و بعضی گفته اند که نام بتکده نیز هست حکیم سوزنی راست
نقش تو کر بر صورت فرخار رسیده. او خانه صورتگر فرخار شکسته. عبد الرافع راست. وقتی فرخار است بجز

دارند پر زلعبت فرخار ستی فرخاش با اول مفتوح بثا زده جنگ و خصومت بود و آن را پرخاش نیز گویند
فرخاک و فرخال با اول مفتوح بثا زده موی فروهشته را گویند یعنی موی که بجهت مجعد باشد فرخار با اول
مکسور و ثانی مضموم فروهشته باشد حکیم قطران فرماید هر که منبود خلق فرخار چو تو حور مانا که تراز رضوان بوده است
فرخار حور چو فروهشته تا او رضوان باشد او را سبز و سیم ملک زاد خریدار فرخجسته با اول مفتوح
بثا زده بمعنی مبارک و میمون بود و آنرا فرجسته نیز گویند امیر معزی فرماید لطافت سخن و فرخجسته طلعت تو
بهر تو هر ساله دم ربای دارد حکیم ارزقی راست مبارک و سعادت نمود روی ترا ازان مبارک و
مسعود تحفه زانکه چو تحفه است یک فرخجسته فرزند است مواهب از اشادی فزا و اندهکاه فرنج
با اول و ثانی مفتوح و جیم عجمی سه معنی دارد اول کفل اسب و چارپایان دیگر را گویند و آنرا پرنج و پرخش
و فرخش نیز خوانند ابن عماد که از قدماست در صفت براق گفته فرخجش چو سپاه و گردن فرس سان
دمش به جاست گاو کشاور دوم بمعنی زشت و ناچیز آمده حکیم سنایی در نکوهش شعرا گوید یکجهان ناحفاظ ناچیز
در عبارت فرنج و نازیبا حکیم سوزنی راست دریغ دفتر اشعار ناقص سردم که به نتیجه طبع فرنج مردم
سیم رشوت بنیض لبیبی راست کر نیز پرد دل مرا بفرنج همه بهر یکی نگاه چشمش فرخ رود نام پرده ایست از
موسیقی که باربد تصنیف نموده شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو بارش پرده فرخ روز گشتی زمانه فرخ و فیروز
گشتی فرخسته با اول مفتوح بثا زده بمعنی فرجسته فرخش با اول و ثانی مفتوح بمعنی نخستین فرخ است
حکیم سوزنی راست روز بهی از سر جایگه سواری بر روی از فرخش و ران اسب جنم کمیت دلبند فرخشه
و فرخشته نام نانی کوچک که بر روی آن به پزند چنانکه نیم پخته بود و در میان آن مغز پسته و بادام نهاده بپخته
و بر زبر آن شیره و قند بریزند و بخورند و آنرا بتازی قطایف خوانند و در بعض فرهنگها پسین نیز بنظر رسیده
استاد رودکی راست لب تک کر چون نان همی شاید بر لب تک که آن بهتر است و فرخشه بخوانش
شاعر گوید بنم زمین تو و فرق تو کو رسند و زجبهه تو صورت فرخشته نهد بهم فرخنج با اول مفتوح بثا زده
و خای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم اسدی راست مرا از تو فرخنج جز در دیت
چو من در جهان سوخته در دیت دوم ناز بود سیم طرب بود چهارم بمعنی باطل آمده فرخنده با اول مفتوح بثا زده
و خای مضموم بنون زده بمعنی فرخجسته است که مرقوم شد فرخو و فرخوید با اول مفتوح بثا زده و خای
مفتوح پیراستن درخت و بریدن شاخ زیادتی بود و آنرا پرخو نیز خوانند استاد عنصری راست ز فر
خویدنش چون بپرداختی چو کل جای خواب از فرساختی فرخواک با اول مفتوح بثا زده و خای و واو معدوله
و کاف عجمی قلیه را گویند که بر بالای آن تخم بریزند چه فر بمعنی بالاست و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی راست
روز عید است و فرشتگان خوردن قلیه قلیه فرخواک و کباب و مرقه فرخود با اول مفتوح بثا زده

سیر خرطوم دارکوم است ابرش غرش کرد و داریافت کروهی زده نام یکی از خویشان افراسیاب
که در کشتن سیاوش سعی نموده و آنرا کروی نیز خوانند حکیم فردوسی راست گروی زره را بیاورد کیو روان
بسپهدار ایران نیو گره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول چین که باشد حکیم ناصر خسرو راست
برگیر آب علم و از آن روی جان بشوی تا روی پر ز گرد نیابد با بروی چون دست و پای بار زیم است و تا
دل این مرد و بال که خم و آن مرد و بر گره دوم مسکه را گویند سیم گره را نامند چهارم قسمی از تنیده
عنکبوت بود که چون کاغذ سفید باشد و در میان آن تخم کند و بزبان هندی دو معنی دارد اول دست
و رنجی بود دوم نام شهریست و با اول مفتوح بثا زده و اظهار ها در عربیه جرو نار ضاع باشد و با اول مضموم
دشوار را گویند کرنایس با اول مکسور بثا زده ذکر پادشاهان و امرا و اعیان باشد و در عربیه سه معنی دارد
اول خانه باشد که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند دوم خلوت خانه باشد امرا و پادشاهان و اعیان را
سیم طهارت خانه را گویند که بر بالای خانه بسازند کریچ و کرچه و کربز و کربزه با اول مضموم
و ثانی مکسور و های موقوف دو معنی دارد اول خانه کوچک باشد که از نی و علف سازند چنانکه دهاقین
و مزارعین در کنار مزارعات خود میسازند امیر خسرو فرماید آمد آنکه در آن خراب بشتاب
همچو مهتاب کوفته بخراب دوم اندر کریچ دهقان درسفال شکسته رکا حکیم سنایی راست در
لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ بو الفضولی سوال کرد از وی چیست این خانه شش
بدست و سه پی همه عالم چو باغ و بستان است این کریچه بترز زندانست با دو کرم و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر دوم پر رنگین جانور را گویند کربیر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
پاکار و پیشکار را گویند و با اول مفتوح در عربیه آواز کردن باشد چون آواز گلو گرفته و غرغره کردن
در حالت موت و آواز گلو خفه کرده کریس و کریسه با اول و ثانی مکسور ترب و چاپلوسی بود کریشه
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول مرد جنگی باشد دوم جوزه هر مرغ را
خوانند کریو و کریان با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول اسم یکی از اجداد رستم بود و آن
چو از زبان دوم نام شهر کرمان باشد کریشنگ با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
بنون زده و کاف عجمی گره و مفاک را گویند فصل کاف عجمی با زای گز با اول مفتوح پنج معنی دارد
اول بعضی گزاست دوم نام درختی باشد مشهور حکیم ناصر خسرو راست کر گواهی از بیخ گز از کیان به بهر گز
حیل کراست از پسر پیغمبر گز زین زشت سیم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست کار بی علم کار گز
تخم بی مغز بار و بر ندهد عبد الواسع جبلی راست طاغیان را کرده یکباره جدا از کام و گز باغیان
کرده همواره بری از نام و نان چهارم قدرت بود استاد فرخی راست ملک آن باشد که او را بحر بخشش دست

ملک آن بزم گور اسحق بشر کر | نیم کشنده و سازنده را گویند مانند اهنگر و کاسه‌گر و کوزه‌گر و این کلمه بدون ترکیب
معنی نبخشد **گرا** باول مفتوح و ثانی مشدد جام را گویند مولوی معنوی راست | الحبس فاین یا گرا بود
ما کمان بر دو راست او معتمد حکیم ناصر خسرو فرماید | شکر بچشم ملامت منم سر ترکیب خویش و کتبه گرا بود
گرادون باول مفتوح نام جوششی است که آنرا ریون و کریون نیز نامند و بتازی قوبا و بهندی داد نامند
و بو شنه آن در ذیل لغت ریون مرقوم شد **گراز** باول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را گویند دوم رفتار بناز
از روی تکبر و سحر اثیرالدین اخسیکتی در صفت اسب این دو معنی تتبع کرده | بیرون زراف سینه و ابری گراز گام
بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا گراز | سیم چهارم بود که بدان زمین را کنند حکیم فردوسی فرماید | بفرمود تا کارگر با گراز
بیایند چندین ز راه دراز | سیم پیاله یا مره یزدان پرست | چو باده دمان و گرازان بدست | چهارم بمعنی
و دلاور را گویند خواجه عمید لوبکی راست | دور سپهر شد گوهر گزنیاورد | از صفت پهلو و شیر افکن و گراز
گرازه باول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ با سیامک نام پهلوان
توران بقتل رسانید **گراس** باول مفتوح نکته و علو الوان و آنرا به ترکی خوانند استاد عضایری
رازی راست | مجلد نقشهای الوان بهشت | یک گراس از خان احسان تو نیست **گرامی** بمعنی عزیز و مکرم بود
گران باول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند هم استاد عضایری فرماید | یک گران از کشت زار
خوانیتی بهتر از صد خرمن دارکسان **گرانخوار** باول مکسور بمعنی بسیار خوار و بمعنی کثیف و بیننگ راست
هم چنین است در دو تو از نگرده | چون که او از شراب گشته **گراوس** باول مفتوح و مضموم و عسکر بود **گرای**
باول مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت بود حکیم فردوسی راست | یکی سوی گرای از میان دو صف | چو دارای
چینی بلب آورده کف | دوم لرزیدن بود حکیم فردوسی فرماید | گرفتم کمر شید اسفندیار | گراییده دست
مرادانت خوار حکیم انوری راست | بر سر جمع بگو پیدا که ای قدر ترا | آسمان یاری سپرکشت و زمین دست گرای
سیم بمعنی گران و ثقیل آمده حکیم فردوسی راست | زمین از گرانی [illegible] | چهارم گشت از پا چار پای چهارم حمله
صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورد | حمله برابان بود گرایدن | کار نادرست جنگ و کوششیدن | پنجم پادشاهان
تاتار را گویند چنانکه پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان چین را خاقان خوانند ابن یمین فرماید | ای
صاحب لطف بود گر بکند رنگ مسیحک | بر جا رچه خسرو تاتار گرای است **گربال** باول مفتوح غربال بخیر
گربز باول مضموم ثانی زده مکار و محیل را گویند گفته اند که حکمت را طرف افراط و تفریطی است طرف افراط
گربزی و طرف تفریط جمود و بلاهت و متوسط آن جربزه بود حکیم ناصر خسرو فرماید | آن جوی را که او
با توبخ از ابر رجا ستم نیست | آن و گربزی و فن **گربکو** و **گربه بید** باول مضموم ثانی زده یک سپید
مسک بیش ابن یمین فرماید | سر براور از گلیگر به بیند از هر صید | چون همی بیند که باربط برامد

و ثانی مضموم و واو معدوله گذرگاه آب را گویند **فرذر** و **فرذه** باول مفتوح ثانی زده جو باشد بزرگ که در دریا
در اندازند تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست | چندان بجه فکنده زن تو زنیک بخت | کز شیر پیاپیش
سیاه زنگ | بد منت تو سر بچه نیک بخت | در کوششی کرد و فرذره انبوس رنگ | هم گویم کیر که آن
ز فرذه کم بود استنگ | آن کیر کو چکانه کجا به بود کند **فردین** باول مفتوح ثانی زده نام ماه نخستین بود
از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حمل و آن را فروردین هم معروف است عبدالواسع جبلی راست
تا باد بر آن سرد بود در مه آذر | تا برگ رزان زرد بود در مه فردین | بدخواه ترا باد نفس سرد تن آن
مه کوی ترا باد رخان بر صفت این **فرزام** باول مفتوح ثانی زده و زاء منقوط بمعنی لایق و سزاوار بود
و آنرا ازور نیز خوانند استاد دقیقی بنظم آورده | مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش | که نکو روی را
زشتی نبود فرزام **فرزان** باول مفتوح ثانی زده علم و حکمت بود شمس فخری راست | نه بیند چشم فلک چون
نوشیروان فرزانه | رواج یافت از آن در زمان تو فرزان | و باول مکسور فرزین شطرنج بود **فرزانه**
باول مکسور ثانی زده عاقل و دانا را گویند **فرزد** باول و ثانی مضموم و زای منقوط **فرزه** باول مضموم
ثانی زده و های مختفی سبزه ایست در نهایت سبزی و آنرا فرغر و مرغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید | زمینت
این و نام او رفرد | درخشنده چون لاله اندر فرزد | همو گوید | ورا گوید تا یکی نام او رفرد | که سرو سهی
میان فرزد | شیخ سعدی راست | از خانه برفت تا سر کوی | چون فرزد نشست بر لب جوی **فرزد** باول و ثانی
مضموم و زای عجمی نام گیاهی است در غایت تلخی که دفع مرض کناک و در سک کند و از اتریکا اگر گویند که
نکوتر آنکه کر ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید | که داشت کین تلخ ناخوش هلیله | حرارت براند زترکیب آن
کر فرمود زاول که ورد شکم | فرز باید از چین و از روم و الان **فرشان** باول مکسور نام جانوری است
که از پوستش پوستین سازند و آنرا فنک نیز گویند **فرساین** باول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که بسبب
از اسباب چون رسیدن مکروهی یا آسیبی یا دست زدگی باشد و تم و اندوه که اکثر مستعمل است
نه تیغ کو هر دار از نیام فرساید | هر آن تیغ زبان این نیام تن فرسود | حکیم نزاری راست | هیچ نقصان
نکند مملکت حسن ترا | گر دمی شاد کند خاطر فرسوده | **فرسب** باول و ثانی مفتوح و بای ابجد زده و با عجمی چوب
بزرگی که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و فرس نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت
ازدها فرماید | سرو هاش چون آبنوسی فرسب | چو خشم آورد بگذراند ز اسب **فرشتوا** و **فرشتوک**
باول و ثانی مکسور و تای فوقانی مضموم فراشتروک بتر و آنرا پرستو نیز گویند و بتازی خطاف و طوطی
گویند حکیم سوزنی گوید | فرستو نیم عجوز چون تو کم | مو بدرین عجوزه نیست شاد **فرشوه** باول و ثانی مضموم
و با مکسور نام پادشاه شهر ققنشور بیش حکیم اسدی راست | فرشوه شاه ققنشور بود | که فرخ بهش

فرشته با اول و ثانی مکسور و شین زده، فرستاده بود، حکیم اسدی راست، فرسته برون کرد گرد از نهیب دلاوش
تو گفتی غزال است برین. فرشان و فرشانه با اول و ثانی مکسور شب نوروز را گویند، حکیم فردوسی راست
فرستاد گفت تو نوروز باد، شبان گیسیر بر تو چون روز باد، حکیم انوری فرماید، شب محنت بافرّ آمد و شد
بسر فرشانه روز من نوروز، استاد رودکی فرماید، شب قدر وصلت ز رخشنده کو، فرخ بخش تر از فرشانه
باد. فرسنگسار با اول مفتوح و ثانی زده، علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ
نشانند. فرسود با اول مفتوح و ثانی زده، و سین مضموم و واو معروف بغایت کهنه و از هم رفته را گویند.
فرشک با اول مفتوح و ثانی زده، و شین منقوطه زده، خوشهای کوچک از انگور را گویند که بر خوشهای
بزرگ چسپیده باشد و آنرا تلسک نیز خوانند و بتازی حصرم خوانند، نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل
حکایت رفتن نصر بن احمد بن سامانی به ییلاق بادغیس صفت میوه‌های هری نموده، در صفت انگور ایراد
آورده که انگور کلنجری تنک پوست و بسیار آب و خرد دانه البته گویی که در او اجزای ارضی نیست، از کلنجری
خوشه پنج من ... یک دانه سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود. فرشه با اول مکسور و ثانی زده، شیر حیوان
نو زاییده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود چون پنیر گردد و آنرا فله نیز گویند. فرشید با اول مفتوح و ثانی
زده، و شین منقوطه مکسور و یای مجهول نام برادر پیران ویسه است. فرغار با اول مفتوح و ثانی زده، بمعنی سیلان
بود، فخرالدین نیشابوری فرماید، دل سخت و مرا زهم دل آری چه عجب، نم باشد چه سال که فرغار است. فرغانه
با اول مفتوح و ثانی زده، دو معنی دارد اول نام ولایتی است از ماوراء النهر، سیف اسفرنگ فرماید، فرغانه بزیرسم او ...
از رشک در دیده زنبور عسل خوشک افتاد. دوم نام شعبه بود از نهار و بند مولوی معنوی راست، اگر دانسته‌ای روزی
در این میخانه پرداری که از هر گوشه آوازی برآید پیش فرغانه. امیر خسرو فرماید، که فرغانه دم نایاب کام داده
بفرغانه فروغ تمام. فرغر با اول مفتوح و ثانی زده، و غین منقوطه مفتوح جوی را گویند که سیلابه‌ها بدان گذشته
و جای آب ایستاده باشد، حکیم خاقانی راست، ساحبان بادیه دیده فرغر زان اتفق هر که کفت نگرداند با ورش
باور کنی مرا که بهم بحجبتم خوانش، اسال چون فرات روان چند فرغرش. فرغند و فرغنده با اول مفتوح و ثانی
زده، و غین مفتوح گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر هر درختی که بپیچد آنرا خشک کند و آنرا ریخ و سرند
و لبلاب نیز خوانند و بتازی عشقه گویند، شمس فخری راست، باغ عمر تو را صبا و خزان، شاخ عمر تو فارغ از فرغند
و در بعضی فرهنگها جز رطب و یابس نوشته و بر نوشته‌اند که خط مسوده اوراق بود که بر او از فرغند ... بازار عبارت
انها را اشتباه افتاده، والعلم عندالله. فرغود نیز بمعنی فرغول. فرغوک با اول مفتوح و ثانی زده، و غین مضموم
و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود. فرغول با اول مفتوح و ثانی زده، و غین مضموم و واو مجهول بمعنی تاخیر و درنگ
و غفلت بود، حکیم اسدی فرماید، هر کار سپه ... زود فرغول باشی. فرغیش با اول مفتوح

ثانی زده

ثانی زده، و غین مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و آستینش
برآمده باشد، شمس فخری راست، ز دست بارکش ابدال جود به بین، ز پوستینش که بر خاک می‌کشد فرغیش. فرفر
و فرفره با هر دو فای مفتوح و سکون رای اول دو معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده، حکیم سنایی راست
تو روان کرده از هوا فرفر، که فلان ملحد است و آن کافر. حکیم انوری فرماید، برداشت کلک کاغذ و فرفر فرو نبشت
بر تو روان قصیده که مطبوع آمد او. دوم تخمی را گویند که کسی بتاب و پیچیل گوید. حکیم ناصرخسرو فرماید
باشی ز روزگار بهر مجهول ای پسر قرار، عمرت مده بباد بافسون و فرفره. سیم چیزی باشد مدور که اطفال از وسطش
گذرانیده یک کشش در او رسند و آن چرم پاره بگردیدن در آید و صدای فر فر از او ظاهر شود و آنرا
باد فر نیز گویند. فرفود و فرفیر با اول مفتوح و ثانی زده، در هر دو لغت و بفای مضموم و واو معروف
در اول و در ثانی بفای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا بوتیمار گویند و بعضی گفته‌اند
که تیهو باشد، شمس فخری راست، ز همت در هوای دولت تو، نیارد کرد جولان قصد فرفور، شیخ آذری راست
تیز زرا کند زبون عقاب زده، فرفیرم بجلد غراب ... سینه فرو پرش. و فرفور با هر دو فای مضموم رنگ
سیاه است و آنرا بیتو نیز گویند و بترکی قرا ازوت گویند. فرکانج با اول مفتوح و ثانی زده، و نون مفتوح
شیر را گویند که از خوردن او ... فرکند و فرکنده با اول مفتوح و ثانی زده، و کاف مفتوح
در هر دو و نون زده، و در ثانی دو معنی دارد اول زمینی را گویند که صدمه سیل کنده شده باشد و جای آب ایستادن
باشد و آنرا فرغر نیز گویند و فرکن را بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی جوی نو مرقوم ساخته‌اند چنانکه ابنان آنرا
غلط افتاده، شمس فخری راست در صفت اسب، وقت سیرش چه بر زمین و چه دریا، پیش گامش چه کوه و چه فرکند
دوم جویی را گویند که بواسطه طول مدت پوسیده و از هم فرو ریخته باشد، عماره گوید، از شست بیک چو تیر بر جسته
فرونه کرد انتشش خفیه چو تشنه نکرکند. فرم با اول و ثانی مفتوح اندوه و غم و دلتنگی بود، شمس فخری راست
دشمن ورکن را بخت بچو دایم بنیم وزن کام، باد از حادثات گوناگون مانده مهموم و دل‌افگار و فرم
و با اول مفتوح و ثانی زده، در عربی دارویی را گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند. فرنگن و فرنگین
بمعنی آنده، لیکن بود چه فرم بمعنی غم داند و آمده، چنانکه مذکور شد. فرموک با اول مفتوح و ثانی زده، و میم مضموم
و واو معروف گرو بهر ریسمان رشته بود که بر دوک پیچد، اثیرالدین اخسیکتی راست، مشغول پنبه چو یه ...
گاه تاب، فرموک خراش مه زدو زد و لگدان. فرمید و فرومد نام قریه‌ایست از قرای طوس و از آنجا
که زردشت دو درخت نشانده بود بهرداد طالع سعد یکی در همین قریه و یکی در قریه کاشمر و شرح آن درخت
که کاشمر مرقوم شد این بیت راست، خط فرمید اکنون مسه زنهت الجنان ... کز جنات کوه بهمان
رودراند خلد برین. فرناد با اول مفتوح با باب را گویند و استاد فرخی راست، که ارکرده ببابهای انجام

سپه که انشته از آب زاید پر فرناس و **فرناش** با اول مفتوح و ثانی زده، غافل و نادان و غفلت و نادانی بود مسعود سعد سلمان گوید
بشنوم نیک و به بینم راست هم امروز مانده در فرناس سید حسن غزنوی فرماید جوانکه فتنه بخفته درین زمانه ملک
ز عدل تست که بیدار شده است در فرناس و در بعضی از فرهنگها بمعنی خفته مرقوم است که همانا مردم خفته را
نیز بسبب غفلت فرناس گویند و با اول مکسور و در عربی شیر سبز کردن درنده بود **فرنج** با اول و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول پیرامون دهن بینی و آنرا پوز و برباس و فنجوز نیز گویند شمس فخری راست انجمن
مولفه و دهیسپا دوستانش کوان دشمن فنج که چو تشنه بروز گرم در آب هر دو خون شده تیغ فرنج دوم شاخ
بزرگ را گویند که بر تنه نات نهال دیگر براید و آنرا فرناخ نیز گویند **فرنجل** با اول و ثانی مفتوح و بنون زده
و جیم عجمی مفتوح دیو زنجیر را در طوالبلام را فرو گیرد و حکما گویند که آن مادۀ سوداست و آنرا بتازی کابوس
و عبدالجنه و بسریانی فرحجون خوانند حکیم خاقانی راست فرنگ و ارشان بگرفته آن دیو که سر بنیت ناشی فرنجوه
محک ر دار ما برادر خود و غلام خود گوید چو نیم شب تیره بیدار گشتم دیدم غلام ببرده در نهاده شیار چهار ابدال
فرنگ فرو گرفته مرا که بود مردم آسمان و دم زدن دشوار **فرنجنه** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست برخلخ
امیر خسرو فرماید از و بار فرنجش ببرا بهست ماهی و مرد بلش چو ماه **فرنک** با اول مکسور ثانی زده و نون
مفتوح و بکاف زده بهین ره تو را میان آنرا تیز سازند و بالای آنرا آلت ورعند کنند که سر انگشت گرفته نوبن
گردانید و آن بازیچه ایست اطفال را **فرنگیس** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب
که در حباله سیاوش بود و کیخسرو از وست حکیم خاقانی راست بودی بهر که تو سیاوش جاوشی بودی بحضرت تو
فرنگیس پرده دار **فرواد و فرواده** با اول مفتوح ثانی زده، خانه خنک تابستانی را گویند عموما و خانه را که
بالای خانه دیگر بسته منفذها و چهار دریچه داشته باشد تا از هر طرف که باد بوزد در آن خانه در آید خصوصاً
عنصری در صفت عمارت گوید قرار دولت کانست و کنج سیر رمان نجات ممتحانست و دار و بیچار و از بنه
فروارها کز در دل سخن منقش کرده ز فراز آن فروار مختاریست شاد باش و همیشه شاد باش همی شاهی
نشسته بر فروار مولوی معنوی فرماید مگر عقول بنا بار ... در این شیدا که طوق فقر کرده اند تا فقرست و فروارا
فرذت با اول و ثانی مفتوح به او زده، بمعنی بسیار بود **فرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش است
حکیم فردوسی راست پس آنگاه آمد بنزد فرود که شد روی خورشید تابان کبود و با اول مضموم برگشته و پایان
کرده را خوانند حکیم سوزنی راست عنا و رنج دل تو نهفته نتوان داشت چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود
اگر زین غم و زین رنج و درد ناکه بران دلت بر آتش حسرت کباب گشت فرود و با اول مکسور چار معنی دارد
اول بمعنی نشیب و زبون بود مولوی معنوی فرماید سرد و برد نوزنان ... سیکرد که آنرا ... محاسبات
... جمع فرود دوم فرینده را گویند سیم بمعنی غره است چهارم چوب زیرین چارچوب در است و آنرا

فرودین نیز

فرودین نیز گویند **فرودست** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول کوبنده را گویند که چیزکی او را
کنند و بهایه اصول نگاه دارند حکیم خاقانی راست برپرده عدم زن از خمه بیرا زانکه بر ابریشم ست
بهر فرودست این نوا دوم ولایت بنگاله را گویند و مردم هندوستان گویند که را که مردم بنگاله گنند
فرودستی خوانند مجیر بیلقانی راست چون نور سخن اینجا بفرودست رسید هرچه خواهی بود این تو و این تو با
فروده با اول مکسور و ثانی مضموم برگشته و بریان کرده بود حکیم سوزنی راست بریده نشنه کر ابخ کو ده
چگونه کرده از آتش فروده و بریان ازان فروده بریان ثناست درد و زنج عمید کاسی از زیر خانه بانان
فروردین با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح و دال مکسور و یای معروف در هر سه معنی با فروردین
ملیشود مترادف است حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه بطلسم آورده جوان باد بخت تو در فرودین چو در فروردین
ماه روی زمین و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی زیرین بشن و آن معروف است دوم
چوب زیرین چارچوب در است و آنرا آستان نیز گویند چنانکه چوب بالا را بهنجاری گویند حکیم سوزنی راست
پیش ما عید رسید مژده فتح رساند از جا به که فرودینش دیدم بر مین سیم باد دیورانسه از سمت
مغرب میوزد **فروردین** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح و بای زده سه معنی دارد اول اسم فرشته است
که حافظ ... است و تدبیر امور و مصالح که در ماه فروردین و روز فروردین واقع میشود بدو متعلق است
دوم نام ماه نخستین است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حمل سیم نام روز نوزدهم است
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و درین روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن
و همیون رنه کوسفندان و کاوان شدن **فروردیان و فروردگان** با اول مفتوح و ثانی زده و واو
مفتوح و بای زده، پنج روز آخر را گویند این پنج روز را پارسیان لب رمضن دارند و جامهای نیکو پوشند
و میوهای لطیف بکار برند و جشن نمایند و کاسنار ... درین روز کنند و دعاها کوانند
و معرب فرو ردجان بود زرادشت بهرام گوید نه نوروز بسته و نه مهرگان نه جشن و نه رامش نه فروردگان
فرذنز و فروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی تابش و روشنی آمده مولوی معنوی فرماید اند کرا کر
نور کنی با نور روز ورنه خفاش ... کمال اسمعیل در صفت عمارت گوید شب سیاه فروغ بیاض
دیوارش ... از صبح درکان افکند **فرودینه** با اول و ثانی مضموم آتش تیز را گویند و آنرا
آتشیزک و جخماق نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند آخر و خانه که را گویند که در آن آتش
پنهان دارند **فروشه** بمعنی افروشه است که مرقوم شد **فرهنجک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون
موقوف و جیم عجمی مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی زنگ است که مرقوم شد دوم پیرامون دهان را گویند

فُرُوهند با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و ثای مکسور زرتشت بود فِرُوهید با اول مکسور و ثانی مضموم و ثای
مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکارا بود استاد عنصری راست هر که فرهنگ ازو فروه
همی است تیز مغز او را و نکوهیده است دوم مردم با شکوه و آهسته را گویند فَرَوِیش با اول مفتوح و ثانی
زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت بود و آنرا پروایش نیز خوانند
میر حسینی سادات نظم آورده راه دیو و علیین فروایش است این نامه بند اگر در روایش است این
دوم کاهلی بنظم امیر خسرو راست هشیار زیست باید شب را بغافلی نه غافلوار با فروایش زندگی سیوم آرام و خوشی
گویند مسعود سعد سلمان راست هر که را گر فلک دل آرایش کند تنها فکند مراو فروایش کند درسیم
کنه مراو آرایش کند پس هر ساعت عذابش بیش کند چهارم درنگ است در کارها پنجم بیکاری گویند
ششم درنگ و خشونت هفتم ریاضت نامند و آنرا فروایش نیز گویند هشتم نام زنی بوده فَرَه با اول
و ثانی مفتوح بمعنی شکوه است استاد فرخی راست فره شاهی خدای جل جلاله تو باد او زانکه بر چرخ
نوبت هموار حکیم نزاری راست [illegible] فره ایزدی [illegible] پاشستباه و با اول و ثانی
مخفف مکسور و اظهار ها بمعنی افزون و بسیار بود حکیم سنائی راست هر که [illegible] میوه دارد فره نام آن میوه است
صدق به سیه و القفار رشته [illegible] است از رایت راست [illegible] ناهید را فزون بار [illegible] حرمت هم [illegible]
حصن حصین فَرهانج با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شاخ نو بزرگ را گویند که از درخت ببرند تا شاخ
دیگر برآید و آنرا فرنج نیز خوانند فرهت شکوهمندی بود فَرهختن و فَرهیختن با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول تربیت و تادیب بود رفیع الدین لبنانی راست ریاضت تو بهایه ادب فلک فرسخت
عنایت تو بشیر کرم جهان پرورد حکیم اسمعیل فرماید جرم مغفو کرده جوان مردان کرمت عنایت پرسان فرسخت
دوم بمعنی فراهختن است که مرقوم شد فَرهست با اول مفتوح و ثانی زده و ثای مخفف چادر را گویند ابو نصر فراهی
مست راحت کند تبل او نیست راحت کند فرهستش شمس فخری راست چو فهید از کیسه دختر چادر اوزار
هم برداشت از رنگ و فرهست فَرهَند با اول مفتوح و ثانی زده و ها و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
زرنیک را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید فرهند موکبش هر گز مرد ناکرد و دروشند وآهسته دوم خردمند را
گویند و موکوید فرهمند برابر از عابد و سودکار است تخلص فرهمند فَرهنج و فَرهنگ با اول مفتوح و ثانی
زده و ثای مفتوح و نون زده شش معنی دارد اول دانش بنظم کمال اسمعیل فرماید فلک از قدر تو اندوخته بر رفعت
خود نازد تو آموخته بس فرهنگ دوم ادب بود حکیم سنائی فرماید مرد را در هنر بزرگ بهجه تو سپس از رش پایکه
کمال است مست حکم بکاهلش سپهر پره اگر هم صحب توان کرد ای پدر فرهنگ سیم عقل را نامند شیخ نظامی
نه دانش بنظر آنکس براز فرهنگ که وقت آشتی بشتر آرد و رد جنگ چهارم کیکاوس را خوانند که مستوفی بر رباب بای

حکیم سوزنی راست نوشته است بخت از پی کام خویش بر اوراق فرهنگ او نام خویش پنجم نام مادر کیکاوس است
ششم شاخ درخت را گویند که آنرا کوبند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن از آنجا کنده بجای
دیگر بنشانند فَرهودی با اول مفتوح و ثانی زده و ثای مضموم و واو معروف بمعنی فرهود است که مرقوم شد
فَرهومند با اول مفتوح و ثانی زده و ثای مضموم و واو مجهول هرا غوری را گویند و آنرا فرهمند نیز خوانند
فَرِهی با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی فر و شکوه و اشتقاق است مجد همگر راست از فرهی داده سپهر
سپهر ملک ای آنکه سایه است بجهان فرهی ده به فَرِی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بمعنی خوش و خوب است بنظم امیر معزی فرماید فرعید مسلمانان از فر جشن پیغمبر همایون و مبارک باد بر سلطان
نیک اختر حکیم اورنگ راست بریت گرنه پری جا گرای است بجشن فرکسی که پری جا گرد است فری
دوم بمعنی آفرین آمده حکیم قطران راست گیتی کو بر آن تو دیده است و مانده است شگفت گیتی کو روی تو
دیده است نگشته است فری مگو بیه بر آن هوا که چو تو بیده و ده هزار فری بر آنکس که چو تو او ده هزار آفرین
فَریا بمعنی فریفته و فرچند آمده مجد همگر راست هم چو ابهت ساکنی از تست هم جاه و هم جبر فریبا
از تست طوبای جهان بجاه زیبا کردند آن خواب تو بیسه که جاه زیبا از تست فَریَبرز با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کیقباد بن
السیه القتل رسانیده حکیم فردوسی فرماید فریبرز با لشکر و نیو بهشت با طوس و گودرز و گیو
و در بعضی فرهنگها بنظر رسیده که نام زنی نیز هست فَریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای
منقوط چهار معنی دارد اول بمعنی فراز دست که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ز باد و خاک و ز آب و آتش
این مردم تو باز چاکر است و فریز و انگشت حکیم نزاری است ار که در بستان عرصه جان شاخ مهر
دست در هم داده چون سیح فریز دوم فرا و زیجاه را گویند و آنرا پروز نیز خوانند حکیم قطران فرماید
جاودان در ملکداری زی ریخ بیشتر ملک چون تن بیجان است جان بود عقل جاه بر فریز سیم نشست
قد پهر را گویند چهارم ستردن موی و پشم بنظم چنانچه اگر گویند که فلانکس سر را فریز کرد مراد آن بود که سر را ستردند
فَرِیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول ناخت و تاراج بود شیخ نظامی راست
که از بهر گنج آرم اینجا فریش بعوب ز مغز پهست بش دوم بمعنی آفرین آمده بخاری راست فریش
آن بادا و آن باز و کز پیش پیل خم گردد اگر بستوان سا زند پیل را زخم انگشش بیم گوشت بازا گوید
حکیم سوزنی راست تنگ زدی بهر ارباب فضل را که سه نکرده بره فضل را فریش در روش از فر بهر سه گام
که کز فریش کنم رود و دو تا بره روغن از آن و لخت فریش و با یای معروف اسپ ذوی را گویند که سفید او
بهر کار آید و بنیز و کره نو زاده را گویند فَرِیشته فرشته را نامند فَریَود با اول مفتوح و ثانی و یای مجهول

و او مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی راست و درست آمده چنانکه اگر گویند فلان فرپور دلیست مراد آن باشد که راست
دین است و در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدیم که فریاد درست و در کشیش را گویند چنانکه مذکور شد
دوم نام گیاهی است خوشبو **فربوت** با اول مفتوح و تا مکسور و یای مجهول و او مفتوح خربزه را گویند
فرنبه با اول مکسور ثانی زده نوعی از جانور است خواهی بکه باشد و او اهی شیطان بادم راه فریبد کرد
پرند حکیم سوزنی راست باز در منزل سرکشیم از آن تا فریبد کنم بر عدو چاه تو انبار و در عربی بمعنی دراز آمده
فصل کاف **کُر** با اول مضموم دو معنی دارد اول نام موضع است که در شروان یکی در فارس که
کرمان عضد الدوله دیلمی بروان بند آن بسته است او در بلاد ایران مشهور است حکیم خاقانی فرماید باد صبا بر آب کرنقش
قد افکند آورد بر هم تو فلک از قلم را بر خط منحنی تهی **کرا** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کرا آمده دوم
مخفف هر کرا بود حکیم اسدی راست سخنها رد انا که نیکو بود چو گنج گهر دان که با او بود بر از گنج دانش بکیشتر
کجاست کرا گنج دانش بود با رنج ست و در عربی مخفف کرایه است **گراخ** با اول مفتوح بانگ ماکیان باشد
بوقت بیضه دادن **کراخان** با اول مفتوح نام پسر مهتر افراسیاب است **کُراد** و **کُرادِه** با اول مضموم
جامه کهنه پاره پاره را گویند **کُراد** و **کُرادا** با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب زرینی در بیخ دوم زمینی
گویند که کچه سبزی کاری و غیره آراسته کنار آنرا عبد ساخته باشند و آنرا پاکراده و کرزه نیز خوانند
کُراشه با اول مضموم کلام استاد را گویند از تحفة العراقین خاقانی عنوان مجوس و بسم در دار دست حجت در آن
برد حکیم سوزنی راست بر نام هزار فاسق زکراسه بنه کجا اول قد مشته الغر **کُرانش** با اول مفتوح بمعنی
پریشان بود و کراشیده پریشان شده را گویند رضی الدین نیشابوری راست والا مجد دولت از این خطه
رفتن ترا است لیکن دراز فتنه کراش حکیم سوزنی راست تو در میان دلها در میان زلف تو در کراش خود کجا
زلف خود شد نه طرار **کراغ** با اول مضموم گیاهی باشد که بازوی فرو دآمده را با آن بر بندند **کران** و **کراکا**
با اول مفتوح نام پرنده ایست که سیاه و سپید باشد و دمش دراز بود پیشتر در کنار آبها نشیند و آنرا عکه
نیز نامند و بتازی عقعق خوانند حکیم اسدی فرماید سرایند سار و چکاوک و زرد چنان در جهان کراکا نه
شاعر گوید چنان انداز شاه از ... باز تیز چنگال از کرا کا **کرا کر** با برهه ... مفتوح زاغ را گویند
کَران و **گرانه** با اول مفتوح بمعنی کناره و کنار بود **کرابابو** و **کربابه** و **کربابس** و **کربسو**
کرنبو **گرنبه** و **گرنبه** همه این لغات با اول مفتوح است و بعضی منقوط نیز خوانده اند و آن
جانوریست که در جانها جا کند و آنرا چلپاسه و وزغه و مارنگ نیز خوانند و ساپتیه بر پشت آدمی است
مرکشی هم نهنگ دارد شود مرگ عقرب بود کربابو حکیم سوزنی راست از دو ها بشر بر خزیدیم کابچنین
جارچار کربسیت شش قرن است در کتب عضد بر تر زکبت و از رون کاهش نیم عقرب کاهش و بیفراید

کربا

کَرْبا با اول مفتوح و ثانی زده و بای موحده نام گیاهی است که آنرا هلهند زنی گویند استاد عسجدی فرماید اگر قیصر
گفت رشتم هر دو برابر شدی زرپر حبه پرورده پیکر کربا **کرنه** با اول مضموم پیراهن باشد و در طوس رسم است
مولوی معنوی فرماید خنده کسی که از این بو کرشه یوسف دل شد دیده یعقوب واشد زود رضی الدین نیشابوری
ز عشق خدمت ستکرف لعل رنگین است بصبح چاکرزنه چرخ و گرشه زنگار **کُرنبه** با اول مفتوح و تا مکسور
و تای فوقانی مکسور و یای معروف پرده سپیدی باشد که عنکبوت از لعاب دهن تبنده و در آن تخم کرده بچه بر
آورد و آنرا کره نیز خوانند در اختیارات بدیعی مسطور است که اگر در تابستان باشد کثیف و سفید بود
و در پائیز کبودی سبز و رنگ داشته باشد بر بندند زایل کرده **گرنجو** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح
و فای مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو که کوچکتر از تیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت ماغ
و تیهو باشد و آنرا بوده و دوشم نیز گویند و بتازی سلوی نامند طیبان مرغزی راست چو نیست بوده شمع را
تو نو بشت با بازو بعد و گرجهنو **کرنجن** با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح استخوان نرم را گویند
که آنرا توان خایید چون استخوان گوش و سر استخوان شانه و سر استخوان پهلو و امثال آن و آنرا کرانگ
و کرکر نیز خوانند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند **کُرنج** با اول مفتوح ثانی زده کاف پیراهن
و با اول مضموم شوشه خربزه و هندوانه باشد سجانی اطبوری است فلک خربزه سان دیدم و کیمخانو گفتم
از عقل نیز بیش از راه بر **گرنجه** با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانکه دهقان
و مزارعین برکنار زراعات سازند و آنرا کرنج و کرنجه نیز گویند امیر خسرو فرماید بجشم همت
از راه فرهنگ فلک نه دست وحشی پله کرچه تنگ **کَرنخ** با اول و ثانی مفتوح عضوی باشد که پا سر
بسته باشد و آنرا کرخت نیز خوانند و بتازی خدر گویند شیخ آذری راست هر که افتد بجا ده نفس اندر
کس ز حالش دکرنه ادخر ظلمات است و چاه ناهموار مو ... و عار مردم خوار سر چاه چنین
ساختن کرنخ ز آنکه جاهیست بر سر ره و زنج یوسف طبیب راست چون عضو کسی را اگر خدری نمود
از روی علاج با یکتیه فرمود باید مالید بعد از آن روغن قسط چند انکه زکرنخش بر اید مقصود و با اول
مضموم ثانی زده و نام دهیست در ره بین لغه اول سابور ذو الاکتاف آنرا بنا نهاده **کُرد** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول کرد اردشیر حکیم سنائی راست کرد پیش آورد گفت گو ز کین باصبلی گفت کرد همره کینی است
دوم شاطر را گویند که بوقت پرستش از درخت بر بیده باشند و با اول مضموم سه معنی دارد اول نام طایفه
مشهور مولوی معنوی فرماید چه دانند او سانخوان شاه کماج و دوغ داند حال کردک دوم قطعه زمینی
گویند که اطراف آنرا بر آورده در میانش زراعت کنند و آنرا کرار و کرده و کرزه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست
کرد دست سبه اکسی خوبست تو لاآن حکیم کابنجا زاکرد مانند دهکرد کنند با سیم آنکه باشد و آنرا کرد و نیز خوانند

و بازش تیر مانند شیخ سعدی راست نهنگ آن بره با دریا ستیزد که آب گرد ماهی خورد خیزد **گرداد**
با اول مفتوح به ثانی زده بنای دیوار و بنیاد عمارت و امثال آنرا گویند **گِرداَن** با اول مکسور دو معنی دارد
اول عمل و فعل باشد دوم بمعنی روش و طرز بود شیخ نظامی فرماید یگانه تو در پیکر نیست سبز کردار بانیت
گِردِگار و گِردِگان با اول مکسور به ثانی زده و دال مکسور و کاف عجمی در هر دو و یا در اول و در ثانی
برای منقوطه دو معنی دارد اول نامیست از نامهای حق تعالی جل جلاله حکیم انوری فرماید ای روزگار دولت نو روز
روزگار وی بر زمانه سایه تو فضل کردگار دوم بمعنی عهد آمده استاد گوید ز چون پور پسر خراسان
کرد او عطار نشسته بود کردگار **گَرَدی** با اول مفتوح به ثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی دوم گرد است
که مرقوم شد **گُرَس و گُرسه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چرک باشد دوم موی مجعد را گویند
و آنرا کورس نیز خوانند و با اول مکسور به ثانی زده و در عربی دو معنی دارد اول اصل هر چیزی بود دوم پالو سرگین
در هم نشسته بود **گَرسان** با اول مفتوح به ثانی زده ظرفی باشد مانند صندوقی که از چوب یا گل سازند و نان
و حلوا و امثال آنرا در آن نهند و آنرا کارسان و چاشدان و چاشکدان هم خوانند حکیم نزاری راست بند
سال و قحط گفت در وی شو تو انکر را هم از کسی که تو تیر کنه و که و هم کاز نان گرسان همو گوید ز نان حنط
بگرسان نه آب گرم عنب نه گوشت در رمه دارم نه آرد در گندو و با اول مکسور بزبان هندی غراب را گویند
گِرِشه با اول و ثانی مکسور بسین زده و هاء مختفی ریح و چرک را گویند که بر روی جراحت بسته شود و با و جیم و کاف
قاف در فارسی نیامده عوام شیراز کاف آنرا بقاف بدل کرده قرسته خوانند و با اول مفتوح به ثانی زده نام غلات است
که طعم آن میان ماش و عدس بود و رنگش به تیرگی میزند و آنرا مشنگ گرد بکاه دهند گاو را بسیار فربه کند
و در فربه کردن گاو هیچ چیز همچو آن نباشد و در پیغا و دیگر گرمسیرات شیراز بسیار میکارند و آنرا گشنگ نیز گویند
و بهوتا از وی شین باشد از اختیارات بدیعی نقل نموده شد و بهندی گراو کلاه خوانند و در نسخه گرشه بشین
منقوطه بغلط مرقوم است **گَرَش و گَرَشه** با اول و ثانی مفتوح به فروتنی کردن بود از روی فریب و با اول و ثانی
مضموم ریسمان بود که از موی ناقه بافته بود بهاری عاری راست ای مجنی بیت حسود ترا دید برای بی عمر گشتش تیر
هر که با دولت تو کرده کرش کرده در کردنش زه مانند کرش **گِرِشته** با اول و ثانی مکسور شین منقوطه زده و تا زده
و هاء مختفی خس و خاشاک را نامند شیخ عطار فرماید زمین و آسمانها پر فرشته است تو گویی جمله خس بر گرشته است
گُرغ با اول مضموم بمعنی کرخت که مرقوم شد **گَرِفت** با اول و ثانی مکسور چرکینی و کثافت است **گَرَفش** با اول مفتوح
به ثانی زده و فاء مفتوح و شین منقوطه بمعنی کرباسوخت که مرقوم شد **گُرَک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی گرگ است که مرقوم شد حکیم انوری راست تا نشد همچو عنقا خاصه در عزلت غراب تا نشد همچو شاهین خاصه
در قدرت گرگ جان خصم از تیر سیمرغ افکنت بر شاخ عمر باد لرزان در تن چون جان گنجشک از کلنک

دوم

دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی راست ز کنعان و از رمله و از گرک سپید
گرفتند ان یک بیک و با اول مفتوح به ثانی زده سه معنی دارد اول ماکیان را گویند کمال غیاث در توجیه گوید
از شتر تا بره و از بوز تا پلنگ از کلنگ تا بکرکس و از کبک تا کرک روز طوران خان برازنعمت تواند
هر کو شده که مرکزم صد هزار کرک دوم کبک بچه سیم سرطان را نامند و با اول مضموم و ثانی مفتوح یا بی مفتوح
گویند و آنرا کل نیز خوانند و با اول مضموم به ثانی زده دو معنی دارد اول ماکیان را گویند که از تخم کردن باز
بماند حکیم سوزنی راست خروس هم اهل فضل است و هست بر پا آمده تاجدار از نژاد دگر تا هلان
ماکیان کرک نیارند در پیش او خایه داد دوم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز روید و آنرا شال نبراوده
بریسند و شال و امثال آن بافند و از آن پشم کپنک و نمد تکیه و امثال آن مالند و آنرا کلک و رشم
و کلنوریم خوانند **گَرکاس** با اول مفتوح تخم گیاهیست که آنرا داوس گویند و در میان زراعت جو گندم
روید **گَرگرانک و گَرگَرک** با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرجی است که مرقوم شد **گَرگَرَن** با هر دو کاف
بمعنی کراک است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو راست مجسته را بجز از خورد ماند ار کوش نعمت را بجز از کرک
ندارد پاس **کَرکَز و کَرکوز** علامت دلیل باشد شیخ آذری در کتاب عجایب الدنیا در نقل حیوانات گوید
در زمین حیوان به پیش آمد زیب هست آنهم ز شرق گرکز حکیم نزاری راست با وی بزبان حال کفتم این قصه با
کهست کرکوز **گِرگِشاد** با اول مفتوح به ثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اول نام ولایتیست
دوم نام یکی از پهلوانان توران بود که بیژن او را اسیر کرد و او بیژن را بجانب روس برد و زمستان کرد بچاه
و چاه آب بود در غار برده بالاخره الامر بیژن او را بقتل رسانید شهاب الدین بهمن گوید از سر دهی
شیرانه از او بر کرکی پیل آن ربی کز تیغ زد بیژن تن بجان کرکسار **گَرگَفیز** با اول مفتوح به ثانی زده و کاف
مفتوح و فای مکسور و یای معروف و زای منقوطه کفگیز باشد حکیم سوزنی راست بار دارم چنانکه حلقه شمر
بخن ار چشم کفگیز فرتر **گَرگَنبه** با اول مفتوح به ثانی زده و کاف مفتوح نام گلیست خوشبوی چند رنگ شود
و در کوه الوند بسیار باشد **گَرَم و گَرَنب و گَرَنبا** با اول و ثانی مفتوح کلم را گویند حکیم سوزنی راست بره
کوزه لاک و ترف و شلغم و برگ کلم کرم کرمکی خوردن ما چند کوهی زند اثیر الدین اخسیکتی راست فرزانه
کلمت ز سر کشته غنا آزاد هم کمالت شده لخشه سوان در روزگار هیچ تا ن دیدی از کرم جز در میان
سبزه و اطراف بوستان و در عربیه جو انبوه بود و با اول مفتوح به سبزه را گویند که بر لب جو بهاره بی فرزند
گوید بر جو چار ده وقت شد چه جان پناه دایم ز سلسبیل و زطوبیت آب کرم و در عربی رز را گویند
یعنی درخت انگور **گَرنَند و گَرَدمَند** با اول مفتوح به ثانی زده و دال موقوف سخت شده و تیز و شتاب را
گویند **گُرِنج** با اول مضموم و ثانی مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز گویند شمس فخری راست ملاهی طبعا عدو شرار که

رباعیین بخش بود از کرج **گرغو** باول و ثانی مفتوح بنون زده. وجیم مضموم و واو معروف بمعنی قحگ است

مرقوم شمس فخری است بعهدت فتنه در خواب است دایم ز سکعت بروی افتاده گرکو **گرنده و گرنده**

و گرنک و گرنکه باول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول حسید انرا گویند دوم رنگ است مرکب

و استر را و آن معروف است مولانا کاتبی این هر دو معنی را نظم آورده هم مینچ بلا لوای تو اسمان

غلاف هم شکر علو ترا لامکان گرنگ فارس هنر کند نفرس دم نبرد مرکبا گرسیا کشندش و گرنگ

سیم بمعنی جرک و حلقه آمده درویش عبد العلی در قصیده منقبت گفته چون شکر کجوم یک لو رفیق ارد

اولیا زده کرد درت گرنگ چهارم دیگ را گویند که رنگرزان رنگها از نیم و غیره در آن بجوشانند فرخ الوکس

دهنش همچو خم نیل پری چشمها چون گرنگ رنگرزی پنجم نام رودخانه است که از طرف زرده کوه مسکن است

آید و از نواحی سپاهان گذرد مولانا کاتبی فرماید در آن زمان که ز موج محیط تیغ دو چیل صدا رسیده

کاری زشاه چو گرنگ و ثانی مضموم بمعنی فرو اشتر است مرقوم شد **گرنگانی** باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف

نوعی از انگور است **گرو** باول مفتوح و ثانی مضموم پرده بغایت سفید مانند کاغذ که عنکبوت تابد و در میان آن

تخم کند و آنرا کره و کری نیز گویند و باول و ثانی مضموم نام یکی از طوبیان اوراسیاب است که آنرا گروی زره

میگفتند و در کشتن سیاوش سعی کرده حکیم فردوسی راست برفتند پیچان و نفور و گرو برت سه ترکان

پر از رنگ و بو و باول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول دانه که آنرا گویند که میان آن گاو است پنج

شیخ آذری فرماید بکر دکنه کالت فیری کردن که مت روز و شب و سال و ماه در تنگ و ذو اگر بسنید

بگو کم آورد کرد ون کند حصومت عدلت ز کام تو در گرو دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا سنبک نیز گویند

شیخ سعدی راست چو بار پاک باز و بی گره بود که با پاکیزه روی در گرو بود شنیدستم که در دریای اعظم بگرداب

در افتاد ند با هم **گروت** باول و ثانی مضموم و واو معروف فربه را گویند حکیم انوری فرماید گرچه در تالیف این ابیات

نیست پیدا بی عقربه و چو عقرب گروت **گروخان** باول و ثانی مضموم نام پادشاه ایران ولیعهد است **گرود** باول و ثانی

مضموم و واو مجهول جامه پرنیس لیق که آب از آن بشوار توان کشید **گروذ** باول و ثانی مضموم و واو معروف

نشاط و طرب باشد استاد رودکی راست بارگروه خورآمد بخت مرخواهد چون کسی که هست گشت نخم فخر است

ز فر دولت او بندگان در کار است **ه** اگر چه دارند اقبال جاه و کام و کروه زبانش تا که شود جمع داشتن اختر

که در جهان نه همیشه است جمع بخشش تو ز **گروه** باول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نت و نکند

گویند حکیم خاقانی فرماید داد تقیب صباح گل ست بهار کرده کروه بیدیه بادکیان خزان استاد فرخی راست

لشکر او چیز در راه بود وان گروه دو بود اندر میان دوم آرامگاه وحشیان باشد و آنرا کنام نیز گویند

حکیم فردوسی فرماید بیرداشت دامن تا بالبرز کوه که بود منش را کنام و کروه سه شرف شنوده است.

گرج باول مضموم ثانی زده نام ولایتی است مشهور که جستان مولوی معنوی راست درهوا میکرد خود بالا برو

گه برنیت مرغ از دوری روم و کرج و باول مکسور و ثانی مفتوح و جیم عجمی کچ باشد که در عمارت بکار برند ابن یمین راست

نایدا از خاک و کچ و سنگ انچنان طاق و کر خاکش از مشک و گچ کافور و سنگش گوهر است حکیم ز جابر فرموده است

نه گفته هم در رباعیات فرزانه سنگ درد آنچه نبود از گچ بهره و رنگ **گرد** باول مفتوح ثانی زده دو معنی

دارد اول خاک را گویند عموما چنانکه شیخ آذری گفته تن پاره و جبت منتشر گرد روح پاک علم حیث اعلی سرد

و خاک برانگیخته را گویند خصوصا چنانکه شیخ نظامی فرموده گرد بود خاک برانگیخته خاک تری بر که در میخته

دوم گردیدن و امر از گردیدن باشد زنده پیل احمد جام فرماید چو من هر که چشم بدو زنه برد سر چو فلک ماه اندر آمد

بگرد سیم گردون و فلک را گویند حکیم فردوسی راست که تا این زمان هر چه رفت از نبرد لگام دلیران کشت گرد

چهارم آنکه است از آسمان تیر اعظم شیخ نظامی در صفت خم جسمانی گفته اگر چشمه با سایه بودی صواب که بسایه

چشمه آفتاب چو چشمه کو درشید خوشگوار چرا از سایه اش چشمه شد باز چشمه را سایه خوشتر ز گرد

که این هست معروف و آن هست مسوس پنجم بوی خوش بود استاد راست گل ساجم کرد خیزد از دو کلاف زنان

برراحه بربع شده از صد چراغ دان ششم کمیته تنبیع و فایده آمده شیخ احدی فرماید سفر این کمال چه کرد کند

بجز از پا و سر گرد دکنه هفتم عکس را مانند حکیم انوری فرماید که خاطر شعر است صبا رنگ ریاحین از گرد

چار رنگ دهد آب روان را هشتم شاد و بیم و شادی و پنجم مولوی معنوی فرماید آن یکی مرد است قوتش جمله درد

وان دگر مرد میان تو جمله کرد نهم غم و اندوه است خواجه راست بعهد ابر غلت نشین بود

که در کیش مسیح بی قرین بود زشهای مگر گرد ی بهر کداشت ز سودای مجنون در دریا کداشت واین

لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم جنس از ابریشم بچینه و سرو بیخ و باول مضموم شجاع و دلاور باشد

حکیم فردوسی فرماید زشیران نزاید چنین مرد گرد چو گرد از هنگامش باید گرد و باول مکسور سه معنی دارد اول گرد

دوم شهر را خوانند چون سیاوش گرد و داراگرد حکیم فردوسی فرماید همی رفت سوی سیاوش گرد بجای نشست داد

نه روز از اره سیم بمعنی جمع است و گرد آمده بمعنی جمع آمده بود حکیم فردوسی راست این هر دو معنی از معرفت

زهدلال و از ترمه و به گرد ز هر سو سپاه و ایذر آورد گرد **گردا** باول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است

است و مسجد راست کسی کز خدمت او سرکند هیچ بر و دشمن شود گردان گردا **گرداس** باول مضموم ثانی

زده ستمگر و ظالم را خوانند حکیم نزاری راست اگر حال رعیت به بینی رونق او زو فردا ترجیح زادگان

پر شود بازار ان سال خدایا چه شبان نگه داشتی این بد زبان را مگر تو هم از ایشان بازداری شر گرداس

گردان و گردانید نوعی از کباب را نامند و آنچنان بود که گوشت را در آب بجوشانند و آنرا پاره پاره

گرم کرده کباب کنند و آنرا گردنا نیز گویند و مسعود سعد سلمان راست کرد تحفت

ابریشم بر بیع

گرد نامه ما امرت مسعود سعد سلمان راست

بی گرد نامه و شکم

آفرین مرغ گردان و گردان بگردنا **گرزباده** گرز باده را گویند سیف اسفرنگ راست نه به پرکار عادت بپاید برود
حیلت اندر عبارت نسبت مانده چو گرد باده **گرزدبر** است افزاری که بدان چرم دوز بپا خیمه را بدان سوراخ کنند
تا طناب از آن بگذرد **گرزدر** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین سخت را گویند که در
کوه باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی زمین درشت و کوه ... مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید هوا چون حصیر سنگ
تیره ستاره چو خار موی من بحضرت شمال اندرون گنبد انده ... کوه کرد حکیم ولوالجی راست
مثل زبانه ... کوهستان دو نه پست کان کوه و گرد ... آب دوم عبارت از شهر و قصبه
استاد فرخی فرماید دراز تر سواد بران ره بر بوده است که ده ... کرده است گرد راز گرد و **گرزدران**
با اول مکسور استخوان ران باشد که بر آن گوشت بسیار بود حکیم سوزنی راست دست براتش نهادم نشسته در بر ...
این مثل با یاد آمد که دران با گردن است سیف اسفرنگ راست بکند گرد ران مرکب باد شیرا پوان لو به بچه ها
گرزدل با اول مکسور چهار معنی دارد اول خوابگاه را خوانند شیخ نظامی فرماید دو گردک راست جو خرد و مهیا
برآسوده بکوه هر چون ثریا یک ظاهر زهر باده خوردن دگر پنهان زهره خواب کردن پریروی ...
پاره نور سوی آن خوابگاه آورد شاپور گرفتش دست و بنشاندش در آن دست بیرون آمد در گرگ
بدولت درین گردک نشسته خسرو چین در آن گرد که فتاده شور شیرین دوم حجله را گویند که بجهت
عروس بیارایند مولوی معنوی فرماید بحر بانگ دف بنو دنعیبی همه ... چون خصمی در روز گرگ سیم ...
باشد و آنرا پردک نیز خوانند و بتازی ... گویند و بهندی ... چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و لوز و
مغزها نهاده پزند و آنرا کلیچه نیز گویند **گرزدگریبان** پیراهن باشد و آنرا کرباو کرته نیز گویند و بتازی سربال
نامند مولانا غزالی مشهدی فرماید ما باده ایم گرد گریبان ما خم است ... دعا در ... است
گرزدگر با اول مضموم ساکن زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور نام پسر افراسیاب است حکیم فردوسی فرماید بهر
خوانند نزدیک گوگرد گرد ... بگیر گرد از کوه بگذاشت تیغ و تیر **گرزدن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
قوی و با قدرت را گویند و جمع آن گردنان بود ... حاجی راست حلقه در گوش در شه باد هر جابر است
خاک پیش زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست **گردنا** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول سیخ باشد که بدان
کباب کنند امیر معزی در صفت بیابان گوید گرمیش چون حرارت محرور در تموز سرماش چون رطوبت مرطوب
در زمستان رهی یکی انبوه چه آتش گردان روح چه دود مردم چو مرغ با دو مخالف چو گردنا حکیم سوزنی راست
دشمن شکن شهر که چو عزم شکار کرد از هر کجا که روی بتابد بهر کجا آتش سنان نیزه چون گردنای اوست
دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا دوم نوعی از کباب باشد و آنچنان بود که گوشت را در آب بجوشانند
بعد از آن درون آنرا با ادویه حاره پر کرده کباب کنند و آنرا گردان و گردانه نیز گویند و صورت آن

گردنا به

گردنا به است حکیم قطران راست گر تو ... مهتری گردن کشیدی از کهتران حالش را گردون کند بر آتش غم گردنا
سیم گوشه عود و طنبور و رباب و امثال آن باشد که تارها را بدان بسته بگردانند تا ساز آهنگ شود حکیم ... راست
مرتبه بهرام را بشکسته لطفش قبضه گاه بربط ناهید را بگسسته قهرش گردنا ابوالفرج رونی راست
شاخ امرود کوهی و امرود دسته و گردنای طنبور است و با اول مکسور کاسه زانو باشد و آنرا ...
رصفه خوانند **گردنامه** دعایی باشد که بر اطراف کاغذ پاره بنویسند نام غلام و کنیز گریخته را در میان
آن رقم کنند و آنرا گاهی در زیر سنگ گران نهند و گاهی در میان سوره یوسف بگذارند
و گاهی با میخ بر زمین و ستون خانه بر زنند و گاه در زیر زمین مدفون کنند تا گریخته بجای خود
رفت و باز بهمان شهر آید و معنی ترکیبی آن شهرنامه است چه گرد شهر باشد بزبان پهلوی مولوی
معنوی بنظم آورده بگرد نامه لطف تشهر باز آورد خیال دست با کراه اختیار آمیز امیر خسرو
فرماید گردنامه است ... اهل هنر را گرد است شکل مدور ... دایره دینار است **گرزنک** **گرزن**
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح ثانی بنون زده و کاف عجمی دیوث احمق باشد **گرزنه** با اول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح و هاء مختفی چوبدستی را گویند که ... سازند و آنرا چماق نیز گویند **گرزده** با اول
مکسور ثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از نان باشد و آن معروف است دوم پارچه باشد زرد ... که یهود
... حکام بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی عیار خوانند حکیم نزاری راست
کرده بر دوش ... حلقه در گوش صاحب ... سیم گرد با سر را نامند چهارم هر چیز مدور را
گویند **گرزده بان** با اول مکسور ثانی زده نگهبان باشد **گرزش** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه
مکسور بمعنی نظم و ... شمس فخری راست مگر سر گردانند گرزش تواند که بر دارد از مملکت رسم گرزش
گرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده نام برادر اسفندیار است حکیم فردوسی راست
هر جا که بود رنج و بیم ... **گرزمان** با اول مفتوح ثانی زده عرش را گویند
و در بعضی از نسخ با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه گفته ... خورشید با برجیس و بهرام زحل با تیر
زهره با گرزمان همه حکمی بفرمان تو دارند که یزدان مر ترا داده است فرمان شمس فخری راست
تا بود ظل رشید ... بر گرزمان تا بود در کان عقیق و بهرمان پیش تیغ خسرو آفاق باد کوه خارا
بر مثال بهرمان **گرزن** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح تاج بود مرکب از طلا مکلل
بجواهر و یاقوت بغایت بزرگ و سنگین که بر بالای تخت محاذی سر پادشاه زنجیر آویخته دارند و در
تاریخ مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود هر یک چند بیضه گنجشک و آنرا بتازی ... خوانند
مولوی معنوی فرماید سر نهاد آن شود دست و دل غافل شود تا رسی از این او و خردها برای او همه گرزن

حکم سوزنده است شاهیست اهلکت مرد و مردی گرز نفس ست کشو از تو دور گرزش گرزه با اول مضموم
ثانی زده در فرهنگ مرقوم است که جنسی از مار بد مکیست که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در عربی [illegible] خوانند
که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاق بزهرش سود نکند حکیم ناصر خسرو فرماید هر مار گرزه
از [illegible] زبانش که هر دم ز تو ماری بگرزه نگزد حکیم سنائی فرماید هست چون مار گرزه دولت دهر نرم و رنگین
اندرون پر زهر و از این مثل میر خسرو چنان مستفاد میگردد که گرزه مار را مانند نیز یا صحبت
این کار که دارد [illegible] نیز یا صحبت این کنچه که دارد گرزه مار و در بعضی از ولایات دار المرز موش را نامند
گرزه گاو پیکر و گرزه گاو چهر و گرزه گاو سار و گرزه گاو سر و گرزه گاو میش
نام گرز افریدون است که بهیات سر گاو میش بوده حکیم فردوسی راست بپیر بزد نیزه چون پیل مست
یکی گرزه گاو پیکر بدست سیف اسفرنگ راست شود شیران میدان را از گرز گاو چهر او سواد چشم دلها همه
در دل فتاده حکیم فردوسی راست بهر یک زمانی دمیدی بخشم سر از گرز با گرزه گاو میش گرزین با اول مکسور
و زای منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی گرزان است که مرقوم شد دوم تیر را گویند [illegible]
گرس با اول مضموم ثانی زده [illegible] بود بسحاق اطعمه راست کرس از دام [illegible] زلف و حلقه است
جان با خیال رسته فتاد از خیال دامت گرست با اول مفتوح [illegible] گویند مولوی معنوی راست
باز رسید مست ما داد قدح [illegible] [illegible] از زبان علمای اهل هند [illegible]
برون [illegible] الله گرسیون و گرستون با اول و ثانی مفتوح [illegible]
معرب آنست [illegible] کتاب گوید خواهی [illegible] خواهی [illegible] خواهی [illegible]
گرسیوز با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوطه نام برادر
افراسیاب است گرشاسب دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد رستم دوم نام پسر طهماسب
[illegible] در حیات پدر [illegible] در حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شد و از اکثر [illegible] نیز
خوانند گرشال با اول مفتوح نام حیوانیست که از [illegible] متولد شود و از هر دو نصیبی و خاصیتی [illegible]
[illegible] گرفت و گرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه [illegible]
که اطلاق [illegible] گویند باستعاره طعنه و گرفت و گرفته خوانند مولوی معنوی فرماید [illegible]
زر عاشق [illegible] زرد [illegible] از گرفت غم ز جان اسیر کنید حکیم سنائی راست هست فلک را [illegible]
بر اهل هنر اسم گرفته [illegible] دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زاکانی راست [illegible] بیچاره [illegible]
که ندارد بهیچ حال [illegible] از آسمان گرفت گرک با اول مفتوح ثانی زده [illegible] را گویند و [illegible]
که [illegible] مردار [illegible] چون [illegible] گرگ [illegible]

گرگان

گرگان با اول مضموم شهریست که در دار الملک استراباد است و جرجان معرب آنست حکیم ناصر خسرو راست
[illegible] گرگسیران [illegible] روی چون گرگ [illegible] گرگان خوانند [illegible]
گرگانج نام ولایت دار الملک خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه خوانند و ترکان اورکنج
نامند حکیم انوری فرماید مرحبا ملک خراسان [illegible] کتاب [illegible] گرگانج [illegible]
گرگاد با اول مضموم ثانی زده نوعی از [illegible] فرماید [illegible]
تو [illegible] رام کند [illegible] ماه را گرگاد مولانا عبد الرحمن جامی راست [illegible]
[illegible] گرد در [illegible] برداشت گرگچ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
[illegible] از سنگ و چوب [illegible] قلعه زنند گرگر با هر دو کاف عجمی مفتوح نامیست از
نامهای حضرت باری [illegible] و معنی آن صانع الصانع است حکیم ناصر خسرو راست [illegible]
[illegible] مسعود سعد سلمان راست [illegible] گرگر دوم [illegible]
گوینده حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] سیم نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان حکیم قطران راست [illegible]
[illegible] شهرهای گرگر و با هر دو کاف [illegible] را گویند [illegible]
گویند و آزاد [illegible] گرگن با هر دو کاف
عجمی مضموم غله بود [illegible] گرگوز با هر دو کاف عجمی مضموم
دو معنی دارد اول ضابط ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بوده از افراسیاب [illegible] پیران [illegible] جنگ
طوس و رستم گرگین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانست گرگینه با اول مضموم پوستین را گویند
شیخ نظامی راست [illegible] گرم با اول مضموم ثانی زده
[illegible] حکیم ناصر خسرو راست [illegible]
[illegible] گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام [illegible]
[illegible] گرمافزای
نام ماهیست از سال ملکی گرمایل با اول مفتوح نام پادشاهزاده بوده و شرح آن در ذیل لغت [illegible]
[illegible] گرمک [illegible] چند از [illegible]
[illegible] بسحاق اطعمه فرماید [illegible]
گرمیغ با اول مضموم [illegible] گرمیغ
با اول مضموم و ثانی مکسور [illegible]

[illegible]

رضی الدین نیشابوری است. تا چون گره گیج شود تو نایب بسوی آن زلف است با عشق خوش بخت سرا هیچ کوته نظر **گرنجار**
با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده بر هیچ زائد شی و آنرا بر کار رفتن با وی نیز خوانند **گرنده** با اول مضموم و ثانی
مکسور بمعنی غرور و شرارت است از قوم ترک و آنرا بتازی شوکت الملک خوانند و بهندی کونجه نامند **گرنال** با اول و ثانی
مضموم چالشگاه و جنگگاه باشد و با اول مکسور در شکسته را گویند **گرنه** با اول مضموم نام گیاهیست **گروزه**
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و هاء مختفی بمعنی جمع کرده مردم باشد **گروغ** با اول و ثانی مضموم بمعنی روز
بتر حکیم فردوسی راست یکی دیگر رزم را باز جست ستان گروغ از کنار است هر کس را **گروکان** با اول و ثانی
مضموم لغت ... بود و آنرا الفلد نیز گویند حکیم سنائی فرماید گرچه چون کاوان سگ کاوان او در شود خود را
نهد هر گروکان قوی حکیم سوزنی راست ای پسر تا بیان بای تو در نکسته خورشید چشم گروکان شهور گران
و با اول مکسور و ثانی مفتوح هر هیون ... است شکر کرده ... بچندین چیز ... گروکان
گرونک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی اسم است بادی ... و معنی آن مراد ... حکیم ...
فرزند تو امروز شده ... فردات ... حکیم خاقانی در مدح متقی ... خلیفه گفته چشم کار
کو هر عباس متقی کار ... یافت که هر آدم زاده ... از مصطفی خلیفه چون آدم ... از خود خلیفه کرده ...
گروکش **گروه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی بمعنی گلوله ... مانند گلوله ریسمان ... و عوارات ...
و آنرا ... و دستار نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق و گلوله کمان گروهه و گلوله خمیر را آنرا ... کویند
و علوم را ... الزام خوانند و آن ... شکل گلوله ... و آنرا که نیز نامند حکیم ... بمعنی گلوله ریسمان گفته ...
... شهرت او ... آنجا ... گروه ... حکیم نزاری نیز بمعنی گلوله ریسمان گفته ... دستی ...
... گروهه ... تا ... بازده ... بمعنی گلوله را از کمان گروهه اندازند گویند ترکان
نو چون ... تیر ... و فلک ... صد مهره ... کمان گروهه در دامن آسمان ستاره ... شود
... بمعنی زوال گفته چون تو ترتیب نان و خوان سازی ... گرد ... سپهر ... **گرهٔ** با اول و ثانی مفتوح
... منسوب است **گره‌کردان** نام بازیست **گرهه** مخفف گروهه ... مرقوم ... نظامی است
چنان ... منجنیق ... در آب دریا غرق **گری** با اول و ثانی مکسور و یای معروف هر چیز را
گویند خواه آن چوب ... و خواه ... و جامه و امثال آن ... توان ... و خواه
... غلات و خواه ... ساعت بود و آنچنان بود ... زنند و در بن آن سوراخ
کنند ... چون آنرا بر زبر آب بگذارند بعد از انقضاء یک ساعت ... پر شود و در ته آب نشیند حکیم انوری ...
چوب فرموده ... که ... در ... سال ... و ... دلیل ... نیز
را باعث بود ... او را آن ... گران ... پادشاه ... سپاه ...

کالنهار ... بانهار ... حکیم سنائی بمعنی ... فرموده ... چون چشم ترکان تنگ کرده ... تو گرهی چو
گور ... سازی در مسافت ... حکیم خاقانی بمعنی کلید فرموده ... از گوشه ... چشم کمان
صاف کو ده دو گری یک فتیله ... حکیم قطران ... بمعنی کشیده گفته ده ... بقنطار ... یکی ... ده ...
با ... گری ... بمعنی پیکان ... در ذیل لغت گرباد مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی مکسور و یای
معروف ... بود حکیم سنائی راست ... از کشیده از ... در طلب ... گری
حکیم انوری فرماید ... هر ... بر هفته و ... هر روز است گو ... گری و با اول
مجهول دو معنی دارد اول ... را گویند منوچهری راست چون بازگری بگشایی تو ... بازگری
هیچ ... دوم گردن ... از این سبب ... را گریبان خوانند **گرباد** ... از ...
جوشن ... چون از زمان ... گرد ... پیکان ... در بن آن نشیند ... تا ...
و ... چند ساعت از شب یا روز ... است ... گرباد ... گری ...
... حکیم محمد رضا ... گوید گرباد ... گری ...
از این ... گری ... شود عمر ... **گریانی** ... را گویند و آنرا
نیز خوانند حکیم ... فرماید امروز ... توپ ... و ... در ...
... یا ... **گریغ** با اول مضموم بمعنی گریز حکیم ... راست ...
... گریغ حکیم فردوسی راست ... کرد ... اگر ...
گریواد با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی ... اثیر الدین ... راست ...
... **گریون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول ...
... **گریه** ... را گویند ...
... رب ...
... **فصل** ... **کُرَ** با اول مفتوح ... دارد اول ... را گویند ...
آب ...
دوم ...
... است ... با اول مضموم نام ... از مردم صحرانشین ... ملک
... **کرج** با اول مفتوح و ثانی زده ... را گویند ... فرموده ...
... غم ... و میوه ... بر ...

فصل الميم مَر با اول مفتوح دو معنی دارد اول عدد و شمار را گویند چه نزد محاسبان فارسی معمول است
که چون عدد بسیار را گویند یک مر پنج و چون بسیار گویند دو مر پنج و قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید مر ما
من حساب الفی چون بنخچیر حساب مر است مولانا عبدالرحمن جامی راست مر او دنیا چون آمد دو مر
ابیات آن در صفا و گلگشت گوهر مرهاست دوم از کلمات زاید بعضی از برای حسن کلام گویند مانند آنکه
مر او را گفتم و مر او را دیدم مراد آن است که او را گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی راست
سطح آورد ز کشوری که مر آن را کسی برانده ز لشکری که مر آن را کسی براندرد و گاه افادهٔ معنی حصر کنند
چنانکه شیخ سعدی فرموده مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی یعنی همان او را رسد کبریا و منی

مَراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان اثیرالدین اخسیکتی راست نه از شهری که در تبیع
عالم سیر مراغه نیز بجمیل کرد نه کان انگار و در عربی بمعنی غلتیدن آمده امیرخسرو فرماید نظاره کن روحی
وین شو برو رفت گو مراغه بر کار بزرگی کند شمال مَرَج مرزبان نیمروز فرخ است بواسحق داری دوران گویند
سعادت در احوال او کرده درج ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ز فرمانش خالی مبادا هیچ مرج و در عربی
بمعنی از هم گشودن و چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست در کوهستان و با اول
مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیدن ران و تباه شدن و آشفته شدن باشد

مَرجُنک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و نون ساکن نام علفیست که آن را بعربی عدس و بهندی مسور خوانند

مَرخشه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی بخش مَرداب با اول مفتوح ثانی زده برکه که و آبگیر زبرق عمیق طویل عریض
گویند مُرداد با اول مضموم ثانی زده بمعنی داده اول نام فرشته است که موکل است بر فصل تابستان و تدبیر امور و مصالحی
که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بوی متعلق است حکیم فردوسی راست ز مهر جهانگیر تو ارپید و داد ز مرداد
بتن از بد و بوم شاد و ازین مبیت اگر حکیم چنان استفاد میشود که مرداد موکل بر چارپایان باشد ز خرداد باشی
از بر و بوم شاد تن چارپا یانت مرداد باد دوم نام ماه پنجم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است
در برج اسد شیخ نظامی راست سواد دید ز مشک ارمنیه در حضرت ار غوان سبز باشد سیه بر قصد مرداد
صبا بنور صبحی ازو از سبزه خاک استاد فرخی فرماید تا بمرداد گرم گردد آب تا بدیماه سرد گردد باد
روز کوهی رشحه بهار باد بود مهرگان فرخ و همایون باد سیم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه
که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و آن را
نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از بزرگان و پادشاهان خواهد البته بر دوری برآید حکیم فردوسی راست
در هشتم مرداد بنفشه بود پیروز فر مرداد بنفشه روز سه صد مرداد مُردادخانه خانه از زرد بنفشه درون
خانه مهره در شسته راندند مُردگیران نام جشنی است که مغان در پنج روز آخر اسفندارمذ ماه کنند و در آن

پنج روز از فروردین آرزوی کار و رنج بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا آن را مردگیران خوانند و درین روز
از طلوع آفتاب تا طلوع دیگر از بهار دفع سموم رفته گزدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت رفته گزدم در
لغات مرکبه از خاتمه مرقوم خواهد شد مَردُم با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع است
وگاه این کلمه را بر جمع نیز اطلاق کنند چنانکه مردم گویند و مردمان خوانند امیرخسرو راست نشاید
صبح مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی بار همی گویند اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند که در
دریا فتد مور و حدیث است گویند مَردُم زاد آدمی زاده بمعنی مولوی معنوی راست و شته است جمع بسیار است کمیل
سان هر دو مسازع ماند مردم زاد سیف اسفرنگ راست اگرچه دیده جانا دیر میماند لیکن تنگ بود از
جان مردم زاد مَردُم گیا و مردم گیاه بمعنی سنگ است که مرقوم شد حکیم سنایی راست بیش بیشتر برود ز تنگ
برد همچو مردم گیا بود مرد حکیم انوری راست باد صبا حمل نبات نبات بود مردم گیا بمعنی که ذکر رفته است
نه لفت مَرده مرد که چشم بخت و آن را ابان از انسان العین خوانند حکیم خاقانی فرماید مردم گوهر و یار نگاه او
جهان است یار و مرد با همه یار روز دی چون مرده ام مرده در چشم کا ینات کو راست هر دو چشم رنگ
مردی مَردوش با اول مفتوح ثانی زده کنده زار شانی را گویند مرده ری و مرده ریگ چیزی را گویند
که از مرده باز ماند بمعنی و آن را بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست بگیتی در از گشتند و گیتی که جا
کار نشانه اند صیت همه جهان مرده ریگ ماند از و شد آن گنج با شاهی و رنگ و بو حکیم زجاجی راست
ماند این همه مال از و مرده ری اگر نامی بود اگر قادری مولوی معنوی فرماید از خواب از جهان همه ریگ
از تو جانا مرده ریگ مَرز با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول زمینی بود امیرخسرو راست زمین بی علف و مرغها
مرز گرانه چو دریا در او بارد دوم زمینی را گویند که بر پا ساخته کنار آن را بنده کنند و چیزی در آن بکارند
و آن را کرده و کرد نیز خوانند استاد فرخی در صفت بهار گوید تیغ هاری کوه از ویر لاله و پرلاله است مرز هاری ها
از ویر سنبل و سبزه است سیم بمعنی مباشرت و مجامعت آمده و در عربی با چیزی بچنگال فشردن را گویند تا شکال
بردن و خراشیدن و با اول مضموم و دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی راست چند گوید هر تیماری
بر سر هر تار از حار و مرزشان حکیم سوزنی راست بر در مرز چو اشیان تو هنگام حاجت تیر چون ز هرهٔ مار
دبیان آرند دوم موش را گویند و لهذا گیاهی را که بگوش موش شبیه است مرزنگوش گویند مَرزُبان با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه مضموم حاکم و میر سرحد را گویند حکیم فردوسی راست چو در کابل این داستان فاش گشت
سر مرزبان پر ز پرخاش گشت مَرزَغَن با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه آتش سیخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان
نیز مرقوم است و آن را مرغزار هم گویند حکیم سنایی راست ای همیشه دل گریه و آزار کرده مرتان داده یکبار عنان مرد
هست ای هرچی هیچ شنیدی که آخر چون شود انجام کار مرغزار تو بیماری فعل تو بیمار غول زغن مَرزَنگوش با اول مفتوح

باران
تا زده و زای منقوطه مفتوح نوعی از رنگهای بهترین او در غایت سبزی و خوشبوی بود بنابرین شعرا آنرا بزلف و خط
تشبیه کرده اند شیخ نظامی فرماید هم مرزنگوش خط تر رمیده بسر لاله چو طره سربریده و مرزنگوش معرب آنست
و آنرا بتازی اذان الفار گویند و بهندی مروه خوانند و بهندی دونه نامند **مرزه** و **مرزدیی** زمینی را گویند
که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند است و فرخ راست که وه وده هند مرا از او زرع ده فاخته
بود با باغ و بهار و لب مرزوی **مرزه** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه و بمعنی سبزی دارد اول معرب اعلان است
و در بعضی از فرهنگها بتقدیم زای منقوطه بر را نوشته اند دوم نام کلک زر را گویند سیم نوعی از سبزی است و آن
سبز بود و ورق آن در راز بهتر و آنرا بتازی شطریه نامند **مرس** با اول مفتوح ثانی زده نام گیاه از آتش پرستان
بود و در عرب چهار معنی دارد اول هست مالیدن بهتر چیزی دوم خاییدن کودک تر وانگشت سیم نهادن خرمه
تر در آب و شیر و امثال آن چهارم پاک کردن است و بهندی بر با اول و ثانی مفتوح هم در عرب دو معنی دارد اول
زلیمان بهتر دوم کارزار کردن مرد بود و در غایت شدت و با اول و ثانی مکسور هم در عرب مرا چه گویند انچه بیمار
نیکو درمان کند **مرست** با اول و ثانی مفتوح بمعنی مماند آمده استاد فرخی راست سرای با غ چو باغ گه هیچ
خواهد ماند کل و بنفشه و مرسته سرا بهار است **مرغ** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه بهتر که حیوانات
آنرا برغبت تمام چرا کنند و آنرا فرزد و فرزه و فرزنه نیز خوانند و بهندی دوب گویند مولوی معنوی فرماید
ای جان مرغ و یاسمین ای شمع افلاک و زمین ای سفقات الثقلین ای شهسوار اهل اتی و مرغزار زمینی را گویند که
مرغ و آب روید حکیم انوری راست صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را دوم نام شهریست
دور عربه تعلیف ستور بود در علف و تمام گیاه را چرانیدن و با اول و ثانی مفتوح هم در عرب آب دهن را گویند
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را مانند شیخ نظامی این دو معنی را نظم نموده توری
صبح را چنانکه شب افروزی روز را مرغ و مرغ را روزی استاد گوید بو ا طوطی باز تو مرغ روز نه همه رایت بود
شب فروز سیم بچه زنجبیل را گویند **مرغاب** با اول مضموم ثانی زده نام رودخانه ایست از بیلاد مروی که در رود
و آنرا مرورود نیز گویند **مرغز** با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح و زای منقوطه نام موضعیست **مرغ زبانک**
با غین مضموم بر درختی است که اشکال زبان کنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصفور خوانند **مرغزن** با اول
مفتوح ثانی زده و غین و زای منقوطه مفتوحتین گورستان را گویند و آنرا مرغزن نیز گویند امامی هروی راست
آن جا بندار گشت اندر سر و مرغزار ز خمی تیغ مرغزن **مرغ دندخان** و **مرغ شباهنگ** و **مرغ**
شبخوان و **مرغ شبخیز** بلبل را گویند حکیم خاقانی راست که مغاز را از مرغان دیدی ای امیر ناند اندر شب
امیر خسرو فرماید دوش ز یاد رخت آه جگرسوز من خرمن پرسوخت مرغ شباهنگ را خواجه حافظ فرماید
مرغ شب خوانان را بشارت باد کاندر راه عشق دوست را بانگ شب بیداران خوش است شیخ نظامی راست

هم در او

سم و ترا ام مرغان شبخیز همه شب مونس مرغان شب آویز **مرغ دیرکساد** مرغی را گویند که مانند طوطی بخرگوید و سیاه
رنگ بود و آنرا سار و سارک و شارک نیز گویند حکیم اسدی راست چون شناسید جای خود را مرغ دیرکساد را
بلبله باسپه اکنده اند زبانی آن تار ما **مرغ شب آویز** نام مرغیست که همه شب خود را از درخت می‌آویزد و بیاری
وحق حق گوید تا از بسیار قطره خون از گلوی او بچکد شیخ نظامی فرماید نهاده نام آن شب شب نک شب زده بر
عاشق تر از مرغ شب آویز **مرغک دانا** طوطی را گویند حکیم اسدی راست کنایت از قوت مرغک دانا عبارت
از سحر قوت کنج باد آور **مرغوا** با اول مضموم ثانی زده فال بد و نفرین را گویند حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده
کرد دار مهر تو نفرین سوال آفرین کرده از مهر تو مروا رسعادی مرغوا حکیم سنائی بمعنی نفرین گفته شاه گفت
مضمون اماال مرکنه مرغوا بکال تو زال **مرغول** و **مرغوله** دو معنی دارد اول پیچ و تاب را گویند که
در زلف و خط باشد و از مرغان و مطربان را بسبب پیچ و تابی که در آنست نیز مرغول و مرغوله خوانند تخییل
پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید جعد منقول جانکیل تیغ زلف مرغول اعوذ الله مولوی معنوی فرماید شاه کین مرغول
زلفش با کلاب کرد بفتاد از رخ چون آفتاب تخییل موی و زلف شیخ نظامی راست بتن با مای آسمان گونه
چو مرغول تا گره برکره تخییل خط حکیم اسدی راست تا که مرغول خط دیدم وصف لطیف پس از آن یاد نیامد
گل و شمشاد مرا تخییل آواز حکیم خاقانی فرموده تو و دست و دستان و مرغول مرغان که از غول است درسایه
غایه دوم بلعنت طاووس بسیف اسفرنگ راست آن دمی که نخر از مسکر ه عروه کنند از خجالت زن ساکره
بگند بوطی **مرزک** با اول مضموم ثانی زده آب چشم را گویند که غلیظ و ستبر باشد و آنرا خیم نیز خوانند **مرزکو** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف مجهول و واو مجهول کمنک گنجشک باشد **مرنج** و **مرنک** نام قلعه ایست از هندوستان **مرو** ریحان را
اول گیاهی خوشبوی که آنرا مروخوش نیز گویند دوم نام سنگ آتش زنه بود سیم اسم شهریست از ملک خراسان که برد
شهجهان استشهار دارد **مروا** با اول مضموم ثانی زده فال نیک و دعای خیر حکیم خاقانی فرماید از خاک صفاهان
پذیری مروا زحال مرو گیری امیر معزی راست آمد چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا جاری کنجکر
کیا خارها طرب تر گیر بخت **مروای نیک** نام لحنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو بر مروای
نیک انداختی بال همه نیکو شدی مروای آن سال **مرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد **مرو رود** نام رودخانه است
که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند **مرو سپیکن** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بود بچیزی دوم رنج بردن در کاری هنگام بچیزی **مرنجی** با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول کوشیدن و برازی کردن بود با کسی در قدر و مرتبه حکیم ناصر خسرو فرماید خط فرشتگان را همی گواهی
چلبی نه بیاد و بیا کردن لجاج و مری سیف اسفرنگ راست صد بار ما آن خنده از آثار عدل او با آفتاب
ذره خاک مری کند و در عرب با برابر شده در که را گویند که گذر آب و مانند **مرزبانک** با اول مضموم و ثانی مکسور مجهول

وزای منقوطه مفتوح نام داروئیست و آن را طوطیای کلان نیز گویند **مَرِیشم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه مفتوح خسته شده را گویند و انگور ریخته را بر جراحت بندند **فصل** نون **نَزّ** و **نَزَه** و **نُزه**
با اول مفتوح و شش معنی دارد اول معروفست دوم زشت و کریه چیزی مانند زنگار و ترشیده حکیم سنائی راست عالم وان
حلقهٔ عطار بود علم خوان شوخ و زنگار بود مولوی معنوی راست چیست خود الا همان ترکمان چشم بر
سیلان جهان سیم نام پدر سام است دوم اسیم و نریمان نیز خوانند حکیم ازرقی راست تو آن پادشاهی که از نسل سلم
زمین را بداد رو فرا سام بیاد چهارم آلت رجولیت بود مولوی معنوی راست در صفت کنیزک او زیبا بکه
خود آمیخته بود یک کنیزک یکی خری بر خود فکند از وفور شهوت و فرط گزند آن خر نر را بکار خو کرده بود
خر جماع آدمی پی برده بود یک کدو در بود حیلت سازه را در زیش کرد تا اندازه را در زیش کرد کدو را
آن عجوز ای روده نیم از وقت سپیدار گر بهتر تو خوانند در روده آن ره دان رزده او پران شود نیم هوا آبرا
گویند خواجه عمید لویکی راست از در اه بی چون سیم تیغ در او تیغ صفت شکافته کنبه آب از نه
ششم شاخ درخت را نامند **نَزات** با اول مفتوح بمعنی همیشه و مردوام بود حکیم نزاری راست که بود باد خیال
که ببینم بخواب جانان در کوئیش سیه باد زاک **نَزد** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی نزدیک معروف
دوم تنهٔ درخت را گویند حکیم سوزنی راست تو شهوار بحرم دتو بابه بهر روز درود نیاز و ورم میوه نزد دو
مختاریست ای خداوند کفضل و فخر و جاه و عز تو آن چرخ است این چه نزد است آن چو شاخ است آنکه تاج باد
آن چرخ آسمان است این چه نزد با یار آن چو شاخ باردار است این بچه بار مایه دار **نَزهی** با اول مفتوح
ثانی زده نام پسر کودرز است و او از ملوک اشکانیان بوده **نَزهک** با اول و ثانی مفتوح بلیل زده نام حلقه ایست
که آنرا اسک و مرحلک نیز خوانند و بتازی عروس و بهندی مسو خوانند **نَرمود** با اول مفتوح ثانی زده و بمعنی
دوا و معروف چیزی لک و کنده را گویند **نَریم** و **نَریمان** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام جد رستم است و آن را
نیرم نیز گویند حکیم فردوسی راست همی گفت من پور سام سوار زنگ نریم از جهان یادگار **فصل** واو
وَد با اول مفتوح و سه معنی دارد اول باد در جمیع معانی که مرقوم شد مرادف است دوم کرم را گویند یعنی جدا و آمده
چون دلاور حیلکار و بامیزش جوان ترکیب کنند شود **وَرادود** با اول مفتوح و ثالث مضموم و واو مجهول و **وَذ**
اَذرُود با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح و رای منقوطه زده و **وَرزَرُود** با اول مفتوح ثانی زده و رای
منقوطه مکسور و رای مضموم نام ماوراءالنهر است حکیم فردوسی راست اگر پهلوانی ندانی زبان ورا رود را ماوراء
النهر خوان شمس فخری راست یکی مبادا از سرای جهان آن مور از جمله سمرقند و رازرود **وُراغ**
با اول مضموم خوک زیح و آنرا گراز نیز خوانند **وَراغ** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول شعلهٔ آتش را گویند
حکیم عامری راست آتش عشق چو کم پنهان گردد نام گشت زفانه ورنع دوم راست و تلبیر بود و آنرا فراغ نیز

این بیت راست پیشتر زین روز کاری داشتم الحق چنانک بود حال و بالم از دوری یار و داغ با یا فراغ **وَرام** با اول
دو معنی دارد اول چیزی باریک و سنگ بود حکیم ناصرخسرو فرماید بجای پیرار خسرو پر چاره و پر ورام شده است
اگر کلام همی بود وام بایدکرد دوم صاحب منجم گفته که نام شهریست از ملک ری مردم انجا شیعه مذهب و آن بور هیں
استهار دارد **وَرانبر** با اول مفتوح ثانی زده والف مفتوح و نون زده و بای مضموم بمعنی الطاف مولوی معنوی راست
ما کشی در انبر کردان بر آمدم در خلوت او جود بپوشی در آمدم **وَرپیشه** و **وَرپوشه** با اول مفتوح
ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول و شین منقوطه **وَرت** با اول مفتوح بمعنی برشتن و آنرا ارت نیز گویند **وَرتاج**
با اول مفتوح ثانی زده کلاه سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد و آنرا بشکر کوتوله و بعضی
کلاغ و آفتاب پرست نیز گویند مولوی معنوی راست هرچه ورات مشکند زکر از خار در تابع بر بیا اشتر
رکانش بر بهی حکیم سوزنی راست تو تاجور ملک شرف بادی و اعدات بر آتش غم سوخته بادند چو ورتاج و در بعضی
فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است و این بیت منصور شیرازی بر آن معنی دلالت میکند شکفته در چمن آسمان بهر گوشه
هزار لاله سیراب غنچه غایب کشاده دیدهٔ چابک ستاره چون نرگس در آب زین گل آفتاب چون ورتاج **وَرتیج**
با اول مفتوح ثانی زده و تای قرشت مکسور و یای معروف و جیم نام جانوریست از شیه بهت بر نیهو و از نیهو کوچکتر
و آنرا بودنه نیز خوانند و بتازی سلوی خوانند حکیم طوطی فرماید گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم همچو ورتیج که در چنگل
باز است اسیر **وَرج** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قدر و منزلت و آنرا ارج نیز گویند امیر معزی راست
ای بوده کامکار تا اسفندیار و ی بصدر در نشیمن نوشیروان سیراه الغار دشرو ... است قطب ملک
اعظم اتابک شیر آل سلجوق انگه جاهست از ورج و خواستار فرهنگ دوم یعنی کندن آمده و آنرا بیخ نیز گویند
ابو نصر احمد راست سرفرازان دولت را بنیفزا ایزدی بار ستمکاران ملت را برو یا بیخ قهار
وَرَنج با اول و ثانی مفتوح نون زده زشت و کریه را گویند حکیم سوزنی راست تیره دارد از ورنج این شعر
گر کنیش شور در دل ای اسلام **وَرنَه** با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور چوبی باریک که بدان خمیر بود و بدان
نان تنک کنند و آنرا چوبک و نیز و کرده نیز خوانند و بهندی بیلن نیز گویند **وَردُوک** و **وَردُوکه** با اول
مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف خانه را گویند که آنرا بعضی پشیمه بابته و آنرا بهندی ... نامند
وَرده با اول مفتوح ثانی زده و الف بعد سه گیوترینج **وَرزیج** با اول مفتوح ثانی زده و زای مکسور و یای معروف
بمعنی ورتیج است که مرقوم شد شاعر گوید هلاک ساخت این مرغ پا بسل دنیش بحاله موج جای تشنه ام ازو ورتیج
وَرز و **وَرزه** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن حکیم سوزنی راست در وکهر و زر
درم و زر وی بخشی هست این شعر خوب گزین قیمت سخن به ... و زر بین صد بار بخشیدن درو کهر
زر و درم به دوم کشت و زراعت بود گویا این معنی از معنی نخست خواسته چه زراعت هم حاصل کردنی باشد

صدرالدین خیرازی است همه رزم تو یاد رنج و چشم و بر و فرش صاحب کلاهی زبان ترکش زمانی کوس چرخ عرعر
حکیم فردوسی فرماید مرغ بیند نم خوان کاوان وزن که نیکی بود کا انگشتین بعرض سیم عمل او صرف را گویند
حکیم فردوسی فرماید شما را مانند چرم بوید از آتش سوی وزنش فرود دیو و وزنی از او را اهم فردوسی گفته
نگار بخش و وزنی نخم کار در آن نخم بیکار و دل کشت زار از آن کشت هر تخم کاه در دست ز طوان خورد آب
برش مرکز است **دَزدَکی** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و کاف عجمی کوزه پر آب را گویند
دَژدَم با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی راست تیر پر تاب تو در دیده بد خواه او
تا بود در راستی تیر که از تاب و زرم **دَژیس** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول البسه را گویند دوم چیز
که بچنین تیز کنند و در عربی کیا چیز زده در ولایت بچین تیز از جاها دیگر هم **دَژپاز** او معنی دارد اول
سفالی چیز دوم مرد ظریف و آراسته را گویند **دَژپناد** با اول و ثانی مفتوح مرد را گویند که اوقات
گذرانند و آن زنان ظریفه گویند است مسجور است خدایا تو حبله راد سنگر و رشد و دوست زره دیگر
دَزی با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح و سه و رسن چیز **دَزیج** با اول مفتوح و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف
سقف خانه را گویند و آنرا اشکانه نیز گویند شمس فخری راست ز بی که قبه نظام و کاخ چهار کیوان صد پایه
زیرش از وسیع **دَزشک** با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح حکیم بود که دارو در آن بر بسته
و در بعضی نسخه‌ها و شرک تقدیم شین مرقوم است **دَزشتی** با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده و تای قرشت
مفتوح و بمعنی سستی بود **دَزشان** با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده است را گویند و قبیر است شیخ نجم
پر شیرازی ذات هم مصطفی پر داد در مرد اشنا **دَزغ** با اول مفتوح و ثانی زده و ثانی مکسور هر دو جیم است
دو معنی دارد اول بند را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رود و خانه‌ها بندند استاد فرخی راست دل بسیار از
مرد انتشرد گفتار چو سود است و زیر آب برد حکیم اسدی راست مال الغنیه و پیش بند که از چوب
در خار و برف بر بندد دوم نوره و روغن چیز استاد گوید کل چیز که حرکه از دو کلاب زن در ایچ و رنج بدو انجمن
چراغ دان و با اول و ثانی مضموم تیرگی و کدورت بود **دَزغنت** با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح و لبین زده
یعنی رغبت بود که مرد تو ندید حکیم سوزنی راست مرغ را گمان در کردم این کسیر سال ماده خواهد وزغت
دَزفان با اول مفتوح و ثانی مفتوح بمعنی شنیع تن لنگ سنگ کار است دوستی چون باکنه از شوق آرزوش تنها
در دست راستی تو مرو تو رفان آورده‌ام **دَزک** با اول مفتوح و خار است که آنرا نیابت تیز بغیر و خار زده
در بیابان آنرا قنبور لسوزانند حکیم سوزنی راست لا عطارد رک نزاید تخچه باید حکیم چیز را از عید کا بکس
بکه وکرده روزه شکست و در عربی حی را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده هم در عربی تکیه کردن بود بر چیزی
دَزنکال با اول مفتوح و ثانی زده مرغ مرداره خوار را گویند استاد فرخی فرماید که گرد نظیش اندر هوای کشتار آیش

دَزکوه با اول مفتوح و ثانی زده نام شهری است از عراق عجم که بر ابر فوه اشتهار دارد و آنرا ابرکوه و ورکوه
و دزکوه و اورکوه نیز نامند **وَرَل** با اول و ثانی مفتوح نام جانوری است شبیه بسقنقور و فرق میان ورل
و سقنقور آنست که ورل در جاها بیابان شود و سقنقور در رود نیل و نواحی آن و سرور الیمن است و سقنقور
باریک و کشیده و رنگ ورل از زردی بسرخی مایل است و پوستش درشت و خشن و سقنقور اعتوات از سبز وزرد
و سیاه و سفید و پوستش امن و نرم **وَرَنج** با اول و ثانی مفتوح و نون زده بعضی و بعضی حضار گفته‌اند حکیم سوزنی راست
نطل ما رها یوی جابت دو باز وی زاغ و رنج ابره کرام **وَرَنجن** و **وَرَنجین** با اول و ثانی مفتوح
و نون زده سیاه چیز از طلا یا نقره و غیر آن که زنان در دست کنند و آنرا برنجین نیز گویند **وَرَنجه** با اول و ثانی
مفتوح و نون زده و جیم و تا مخفف نام ولایت که جبار نرسک رئیس بود **وَرنداد** با اول مفتوح و ثانی زده
حجره را گویند که بر بالای حجره سازند و آنرا بربار پیش خوانند **وَرنوغ** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول معنی تیرگی و کدورت چیز و آنرا وزنغ نیز گویند فخر گوید گار است بانغ آن اب خاک وزغ که از دل برکند
از جان فرو ریخ دوم یعنی آروغ آمده **وُرِیب** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی منحرف چیز حکیم اسدی راست
و هر کوه اندر و وریب یکی دشت دیو نه با فراز و نشیب **فصل ها** **هَا هُر** با اول مفتوح و دو معنی دارد
اول گولی است که افاده معنی عموم کند چون هر جا و هر کس و آن معروف است دوم دانه چیز که در میان گندم بود
و خوردن آن مضر بود دماغ آنرا از میان گندم جدا کنند و آنرا تلخه خوانند و در عربی زوان خوانند و کرده
تیر دلت و با اول مضموم ترشیدن و از جای رفتن را گویند شاعر گوید دل خرم هر که او بود ترسناک و با اول مکسور
کلماتی است که بدان گوسفند را بسوی خود خوانند و در عربی دو معنی دارد اول نام مرغ بود دوم گربه را خوانند و آنرا
هره نیز گویند **هَبا** با اول مفتوح و ثانی مشدد و هلیله بود و گلوله‌های از روی سیم که در ساخت زین تعبیه کنند بست
هلیله‌ها را گویند حکیم خاقانی فرماید هزاران زرچو اخگر و برگستوان چو چرخ اهگنده بخت زیور عیاری پر خشم
اثیرالدین اخسیکتی راست هزاران گوی برفکنده در بارگه توشام و سحر و بعضی از شعرا مانقدم و متاخرین آنرا
زین بعظم آورده‌اند معلوم نیست که بدین معنی رسیده‌اند یا آنکه بالتمیز نیز آورده‌اند چنانکه کمال اسمعیل فرماید هم سازد
فلک هزار چیل بند کاکلش را زره چهار دو طارک ز زلف تیره شب پر چم **هُبا** با اول مضموم دو معنی دارد اول ترشیدگی
بود دوم درخشیدن بود شیخ نظامی این دو معنی را ترتیب نظم نموده ز هرای جلد زهرای تیغ شده آب خون
درو آتش و میغ هم آواز هیبت میغ چو ان آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب فرماید نه آوای مرغ و
نه هرای دو زمانه زبان بسته از نیک و بد حکیم اسدی راست ز هرای درندگان جنگ دیو شده کاشت جنگ
کیهان از بیم خدیو و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی رنگین آمده دوم نام شهری است مشهور و هری و هرات اینجا
هم شیخ نظامی نظم آورده هراکنگ پر بهرام کرد به بهترین بلالش هرا نام کرد استاد فرخی فرموده از فراوان کردن

دیده. انذرمنیم هرچند که زرعیار هراس با اول مفتوح درخت است بسیار قوار و با اول مکسور تیر دام هرای
با اول مکسور جوهر را گویند که حیوان کشت زار را ستاره کنند و گاه بخوبی از آتش بر بندند و گاه صورت ... تا
تا جانوران رم کرده بگذرند و بتانه هراش و هرایش با اول مفتوح تا گشتن خیز شنیده است
از چه تو نه بگند خواهم هرجای روی تدریج نکوئی کنندی زود هر ... تحسین فخری است حدیث حاتم ... کنی
زمانه در بحید ... درگرم و اعراض ششمند فانش هزار سال ماند گرا با درود ... افتاده است زبر انسان
با آزهر ایش و در عربی جنگ اند ... سک را گویند هرآینه و هرآیینه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی ناچار
و بیشک بود هرباسب با اول مفتوح ثانی زده و سین موقوف و بای عجمی یعنی ستاره سیاره بود هربد
با اول مکسور ثانی زده و بای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز گویند هرشه
با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه و ها مخفی گیلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد هرکاره با اول مفتوح
ثانی زده دیگر شکل را گویند حکیم فردوسی راست پیاده زن از خانه با شوی گفت که هرکاره و آتش او ... نهفت
کنون نامه و ... تر از کار و شیر توانائی کار هرکاره شان بکیر هزل با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی شقیقل
و مبهوت و احمق را گویند هزاس با اول مضموم ثانی زده بمعنی ابهر آمده حکیم ناصر خسرو راست ... نام هم
نیکو کرند سوی ... و سرکش هرمز و هرمزد و هرمشن و هرمشت با اول مضموم ثانی زده
دوم مضموم چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمزد واقع شود بدو تعلق دارد
حکیم فردوسی راست برآورد سر آفرین کرد و گفت ... اختر از مهر ... جفت که هرمزد بادا درین
بارگاه چو بهمن نگهدار تخت و کلاه دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی استاد عنصری فرماید مگر ای شاه آزاده ملک
طبع ملک زاده ... دهش لبران باده ... هرمزد شهریور ... زرتشت بهرام کو به ... گفت فردا هرمزد
چو بید الشوو کشیر کیتی فروز ... ببیزرمان مهتران سپاه بیایید یکسر بدین بارگاه نیک است درین روز بنگرا ...
و جامه نو پوشیدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن و نشابه وام دادن سیم نام ستاره برجیس است
حکیم ... راست ... هرمزد ... از زحل کیوان هرمزد چهارم اسم ... بن بهمن اسفندیار است
هرند با اول مکسور و ثالث مفتوح ... ثانی زده دو معنی دارد اول نام رودیست در نواحی جرجان که منبع آن از کوهی
دنیاور لیث و از جوانب چشمها بران میریزد و رودها بر آن پیوندد و چنانکه کشتی از لبپاری ... کشتی
کراز اختلاط نشد و درختان بزرگ را از بیخ بر کنده و هیچ آفریده را قدرت و جرات آن نباشد که از آن
عبور نماید مگر بسیاحت کشتی و در این باب گفته ... جشنه ... که هرطالب روان ... چون هرند شکر
برد تا سوی جرجان که برد دوم قصبه ایست از نواحی سپاهان هرو با اول مفتوح ثانی زده دیر را گویند
و در عربی زدن بشیر هرجانه با اول مفتوح ثانی زده بهارستان را گویند حکیم فردوسی راست ... و کین را هر دو از کر

برنده ... گشتی ... شمر فخری راست دشمنش گرچه آدمی شکل است هست کمتر ز ... بیچاره هست ... او ...
حکم کن تا شدن ... ترسند ... هرونوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و تای فوقانی مضموم و جهر او را مجهول
اسفیدار را خوانند و تازی ... قطونا هرووک با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نام خسرو پرویز است
از جانب نامه نوشتن ... هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست ... نظامی فرماید
هروش لقب بود از آغاز کار کنون بر ... اند آموزگار دوم نام شهر زنان است حکیم فردوسی راست
نبود مرد با فیلسوف زروم برو ... نزدیک ... شهر هروم هره با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح را گویند
و آنرا هرز نیز نامند استاد رودکی سمرقندی در صعوبت راه گوید ... رامش گرفتم چو مردمان
بسعت شد کرده ... پاره ... کوهش ... هره در ... ببرد ... سر اوراشان شده
و بزبان هندی خوشه و دخل جو را گویند هرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب را گویند مانند
سباع و جوش و آنرا هرا نیز گویند هریوه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول منسوب بشهر هرات
دوم زر را گویند منسوب بشهر هری است ... آن خانه کشتم ... بجای ... از ... یکی خانه دیدم ...
کند رکا آن تنگ چون جنبری ... در آن با ... فکری بر افرازم ... آذری چو از گرم ...
زر و هریوه ... جبری ... ... شنیده است چند برداردان هریوه ... نشود باده
بر سر ... پوشی ... است که ... در کوهی ... پوشش ... بالای ... یرا با اول
فصل یای تحتانی
مفتوح ... بود ... در اندام و چرا آن افتد و آنرا زخچه ... گویند یرمغان با اول مفتوح ثانی زده ارمغان بود
یزمهان با اول مفتوح ثانی زده نام شهر سمرقند است

باب الف مع الزاء المنقوطة فصل الف

اِزاد با اول مکسور ... تکرار آب بود حکیم انوری راست اندیشه در ... بار ... تو ... غلط خورده ...
کم از ... دریافت و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم ... ازاذرم با اول مفتوح و زای منقوطه
ساکن و دال مفتوح نام علتی است که آنرا لوبیا نیز گویند اَذبر و اَذبرم و اَذبیر با اول مفتوح ثانی
زده و بای مفتوح و در دو لغت اول و ... مکسور و یای معروف در ثالث یعنی باد گرفتن ... و آنرا از حفظ گویند
حکیم خاقانی فرماید روزی هزار بار کواکب ... چشم مست لاجرم از ... شیخ سعدی فرماید اگر خود هفت ...
از بر کرده ... الف ... استاد ... با عطار ... گفت ... سبع المثانی
کنه آنرا تقریر ... رسم و ... نامه ... که از و دیوان از بر آذر با اول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم ... راست صورت مردان طلب کار ... میدان بود نشر اوان
چو سود رستم و اسفندیار روز از در بزم است شراب از در خوردن هرچند ... کنون از در دیدار آزدست
بمعنی مطیع و محکوم و زیردست ... حکیم ... راست ... از دست ... کنون ... سلطان آزدست برا

با یای معروف و ازدستغا با خای منقوطه نان فطیر را گویند ازدف با اول مکسور ثالث زده نام میوه ایست
سرخ رنگ که بهار آن از زمین شوره روید و آن را کوتر نیز گویند اذدنك با اول مفتوح ثالث زده و رای مشدد
بنون زده و کاف عجمی خیار بود آذم با اول مفتوح فرزند را گویند اذمل با اول مفتوح سه معنی دارد اول ادرار
دوم اسپ رهوار سیم بمعنی همراه آمده اذنب با اول مفتوح ثالث زده و نون مفتوح رگ جنبش و در عربی بمعنی فرو آمده
ازنهیرا با اول مفتوح و ها مکسور بمعنی از بهار آن بخیر و آن را زریانیز گویند مولوی معنوی راست که دل را گردم
از زیر اقم کو زردن کم نگردد ازنهیر با اول مفتوح و ها مکسور و یای معروف بانگ و ناله بخیر مولوی معنوی فرماید
گردبادا و یکی بهانه دلپذیر کار شو ستر زین کنیز کرمن نفیر زین سبب کز طرف و رشک کنیز مادر فرزند
دارد صد ازیر مادر فرزند را بس صفات او نه در خورد چنین جور و جفات فصل با
ابشن با اول مفتوح سه معنی دارد اول اسم ... دوم ابزار ... دوم حکیم سوزنی راست حکیم ناصر
ناز زان کردار شغل از ... و حوقی زان بز ... باد خانه بوی ... باد بوق از ...
بس مختصر بزم ... و در عربی ... را گویند و با اول مکسور ... را گویند حکیم خاقانی راست
ابزان و ابزانه و ابزین با اول مفتوح ... سه وسه ... زان ... در بهار ... چنین بکریم ... باد ...
... چنین ... ولایت ... و کنج ... حکیم ... باد ...
چنین فرموده ... از ... زین غلامان ... بزداغ با اول
مکسور ... و آن را ... لوانه ... راست
... آینه ... بود ... بزدودن با اول مکسور بمعنی پاک کردن بود بزشك
با اول و ثالث مکسور شین منقوطه زده حکیم و طبیب ... گویند چنانکه ... مستشهد دلالت بر این ...
و آن را بعضی صاحب فرهنگان ... عجمی تصحیح کرده اند و بجشك ... عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو علیه ... گوید
عرب ... دارد ... بزشك ... مردان یونان حکیم اسدی ... طب گفته ...
... کم خورد زان ... اگر چه بود ... بزشك ... از ... حکیم ازرقی
... فرموده باده خواری ... بزشك ... جیب ... دارا ...
بزشم با اول مضموم و ثالث مفتوح ... را گویند که از ... موی ... بدو ... و از آن ...
... و آن را گلغونه نیز گویند شیخ سعدی فرموده ... بزشم آمد ... چون ... کردم ...
بزغ با اول و ثالث مفتوح نام جانوریست که آن را وزغ ... و بک نیز خوانند حکیم نظامی راست اگر ... غرغار
ز هر بار ... از بزغ ... نشود ... ماهی از ... بزغ کم ... صدا ... بزغنه با اول و ثالث مفتوح ... سیم مفتوح ... مانند ابریشم ...

آب هم ... و آن را شیرازیان چلمك گویند فیروز کاتب گوید ... تیر در ... چون ...
بزغسمه ... بزغنج با اول مضموم ثالث زده و غین مضموم گویند که در خسته ... میوه ... آورد
و یکسال ... مغز ... گویند ... بزم با اول مفتوح ثالث زده دو معنی دارد اول مجلس
شراب و عیش ... حکیم ... اسباب ... اطباق ...
چهل دوم نام ... از بوانات گویند که یکی از امامزادها در آنجا مدفونست و در عربی دو معنی دارد اول
... بود ... دوم ... بزمونه با اول مفتوح ...
دوم بود ... بزمه با اول مفتوح ... بود از بزم ... همایون ...
بزه بزم او ... بزه با اول مفتوح و ثالث مخفف دو معنی دارد اول گناه ... حکیم ... فرماید
یک ره ... بر طاعت و اعمال ... حکیم فردوسی راست ...
... ایشم ... گر چه دل ... هم ...
دوم شخص مسکین ... بزیچه با اول مضموم و ثالث مکسور و یای معروف بچه بز را گویند و آن را بزغاله
گویند و ساری ... گویند و بعضی ... این بزیچه ...
... شیر ... خواجه ...
... بزلیته با اول مضموم و ثالث مکسور و یای مجهول ... فصل با عجمی
پراختن با اول مفتوح ... آمده پراوه با اول مفتوح ... را گویند که در آن ظروف
سفالین ... و آهک ... زین ...
دیگ ... فصل تای فوقانی تبر با اول مفتوح ثالث زده سه معنی دارد
اول ... دوم نام ...
که ...
روده ... بانگ کبک و بانگ ... سیم ...
تبرتاك با اول مفتوح ثالث زده ... تنگ ... را گویند تبرزد با اول مفتوح ثالث زده
... تبرلب با اول مفتوح ثالث زده و لام
مفتوح ... منوچهری ...
... ترکیب ...
... فصل جیم جبر با اول مفتوح ... را گویند حکیم ... راست ...
... و با اول مکسور ... بریده و ...

وجز وجسنع نیز خوانند جَزدن با اول مکسور شا زده و دال مفتوحه دنبه برشته بود که بر آتش آورده بریزند
و آنرا اشرلب نیز گویند جِزغ با اول و ثانی مکسور جزد راست که مرقوم شد جَزَک با اول و ثانی مفتوحه نام مرضی است
که مرغان را پیدا شود و آن چنان بود که بن پر سوراخ شود و بکم گشته بی فصل جیم عجمی
چَزد با اول مفتوحه شا زده جانور که بیخ مانند ملخ که در تابستان پیدا شود و هرچند هنوز گرم شود و آواز بلند
کند و در بعضی ولایات مردم به بضاعت آنرا بریان کرده بخورند حکیم انوری راست اندرین شدت که گر
نا خبر شود بانگ چزد از تف خورشید به نیم صورت است چِزِغ با اول مکسور شا زده و چِزان با اول مکسور
شا زده و کاف عجمی عمارتست را خوانند فصل خا خَزان با اول مفتوحه سه معنی دارد اول
روز هشتم بود از شهریور ماه و آن روز جشن مغانست دوم نام فصلیست معروف از فصول اربعه سیم نام
هشتم برج از سال ملکی خَزَد با اول و ثانی مفتوحه نام ولایتی است که در دیار گیلان که مردم آنرا بغلط قلزم گویند
منسوب به اوست چه قلزم نام موضعیست از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم است حکیم خاقانی
فرماید که خزر و روم و ترک را از حکام تواند نیست عجب گرنهاد رام تو ایالت روم خَزَدوان با اول
و ثانی مفتوحه دو معنی دارد اول بمعنی خزر است که مرقوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است خَزَند با اول
مفتوحه کیاهی است مانند اسفناج استاد راست هر کجا تیغ تو بر افتد نبود حاجت تیغ و خزند
خَزَنده با اول مفتوحه حشرات الارض را گویند خَزَدوک با اول مفتوحه و ثانی مضموم و واو معروف سرگین
دان باشد و آنرا تار جعل خوانند فصل دال دَز با اول مفتوحه کوشک را گویند حکیم فردوسی راست
چو بیرون برآمد بر شاه گز بیامد سوی دریا بایوان دز و با اول مکسور قلعه باشد و بعضی بزاء عجمی نیز نوشته اند
حکیم فردوسی راست به مردی برانه بروز نبود و از دار گوتوال است دَزدمه با اول مفتوحه شا زده و دال
مفتوحه کواکب سیاره را گویند بوسلیک راست بر مراد تو چون نگردد تا قیامت دور چرخ گزنو دیر
دایم مهر و ماه و دزدمه دَزَک با اول و ثانی مفتوحه دستارچه و در بعضی فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است
استاد رودکی راست ای طرف خوانان عنبر ای شهره بی لب را ببرد و زکی بکن پاک از می شمس فخری راست
تو به حقیقت مقصود خلق بعد رسل نه زآن شهان که نه اند بود که دزدزک از چه استاد دزد
هر دو معنی اخذ میتوان نمود فاما از حیث شمس فخری غیر از دستار معنی دیگر مستفاد نمیگردد دِزَندیس
با اول مکسور و ثانی مفتوحه بنون زده و دال مکسور و یای مجهول یعنی همانا آمده است استاد رودکی راست
اگر چه در وفا پشنیر و دلبر نسیه تو قدر حق و زندیس فصل را ذَذ با اول مفتوحه پیشتر
اول انگور را درخت انگور را گویند استاد فرخی بمعنی درخت انگور گفته اگر مخالف تو رزت نداند در باغ
بوقت بار رطب پدید آید بجای عنب حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته به بیش لفظ سکر چنانست که اندر بیش شکر

غوزه

غوزه رزد دوم با غ انگور مولوی معنوی فرماید از ره رخنه چو دزدان بزد خود در قم همچو دزدان سنگ از کلین
خو در می چیدم رز بان باغبان بخیزیم رنگ بود شیخ نظامی فرماید کسی را که جانش باشد گرم لب جام باده ریک جامی
رزم و با اول مکسور مخفف رزبان مولوی معنوی راست چون که گاه رز کشود است عیار بر آمد چو بس بیره
مستان را پیک برآمد کار در بن خشک تو رزان جشنه چو حیران دو هزاران کل خندان ز دل ها برآمد
دَذَم با اول مفتوحه شا زده دو معنی دارد اول جنگ و جدال یعنی ظهیر فاریابی راست جا کرانت که برزم چو خیاطانند
کرم بخیاط نیند ای ملک کشور گیر بگزند قد خصم توی پیمایند تا ببرند شمشیر و به دوزند به تیر دوم ابیزم بود
و آنرا ابیه نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت خوا مرقوم خواهد شد رَذمکین نام او از اوزبادی زهره است در اول ذِنه
با اول مفتوحه دو معنی دارد اول طعامیست و آنرا ارجه نیز گویند دوم سنگ انگور است و آنرا روبا ه ترک نیز گویند
و بعربی عنب الثعلب گویند و ثانیه به عربی سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر ریسمانه در شب دوم بمعنی فعل آمده
سیم بمعنی و دن باشد دَذین با اول مفتوحه و ثانی مکسور بمعنی استوار باشد و در عربی دو معنی دارد اول آرمیده بود دوم
چیزی گران بودن و گرانمایه را گویند فصل سین سَزا با اول مفتوحه سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار
و لایق باشد حکیم ناصر خسرو فرماید گر تو گویی چون پنهان کرد ایزد اسرار از خویش هر حکیم گویم از حکم خدا این
سزید دوم موافق را نامند سیم مکافات نیک و بد را گویند سِزِکی با اول مکسور شا زده بمعنی سخن آمده
فصل غین غَزاده با اول مفتوحه پرولیا دشتان باشد غَزَغَن با اول مفتوحه شا زده
پوست خیر کیمخت را گویند و آنرا غزغنه و غلبنه نیز گویند غَزغَند با اول مفتوحه شا زده دو معنی دارد اول
دیگ را گویند حکیم سوزنی از زبان فرزندش که هنوز در شکم مادر بود گفته آور سپاس گزار تا تو برفتی
در خانه ما نیش نه دوده است نه غزغند دوم بمعنی غزغن است که مرقوم شد غُزلولادد و غُزیور با اول
مضموم شا زده و ثالث ترکیبی را گویند غَزنه شهر و ثمینه غَزه با اول مفتوحه صدا نداشتن و آنرا غاز نیز
گویند فصل فا فَز با اول مفتوحه و الف فرد باشد و آنرا دیر و راز نیز گویند فصل
کاف کَزاد با اول مفتوحه جامه کهنه را گویند کُزاغ با اول مضموم گیاهی است که چوب آن سه باشد و زرد رنگ
و بند و تبارزیق گویند کَزبا با اول مفتوحه شا زده نوعی از ریواس شمس فخری راست اگر کجا گفت رنگ
برو دراز شدی زرچه و قد رز بیک گز با کَزد شاخ است که از درخت سبز استن و دور کنند کُزده
با اول مضموم شا زده دو معنی دارد اول گیاهی بود خوشبو دوم کشتی را گویند سیراب بود کُزغ با اول مضموم بمعنی
کراغ است که مرقوم شد گَزَف با اول و ثانی مفتوحه بمعنی شمس فخری راست همانا تصحیف خواندن تو ان
سزد را اشترف و خرف را خزف زجاه دوستان تو باد اسفیه دل دشمنان تو همچون گزف و در بعضی فرهنگها
بمعنی سوخته نیز مرقوم است کَزدغ با اول مفتوحه معروف گران باشد استاد عسجدی فرماید زبهر گزدغ را خود کرد

چنین در رسانند مردان مرد فصل کاف عجمی گَز با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است
دوم گزنده و امر از گزیدن بود سیم درختی که اکثر در کنار رودها روید حکیم سوزنی این سه معنی را
بنظم آورده سگ آن به سر و دُم گر باد شوم از طلس گوزنینه سگ گز کز بهر طلس و از بر طاق
سنگ بالا گرفته همه از گز بگجود و سوزد از بر خوان چو اندر پیش چنگ درکه ترکان گز چهارم نوعی از مار است
و آنرا گرزه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید به ولگفت کاری برآرد از مار گز بسیار ان گاه پنجم ذره زر بود حکیم نزاری
نکرد شورت با ما درین کار نهادی بر وی نیاز گز مار پنجم نوعی از تیر بی پر و پیکان که مردم وحشی باریک
و سپاهی کنند بود و آن معروف است و با اول مکسور دنبه را گویند و آنرا کاز نیز خوانند گُزا با اول مضموم
گزنده و گزند رساننده بود استاد عنصری راست چه مار شکار زهر شود تیغ و گزا باد کر نام خلافش شکار
شیخ سعدی راست تریاک در دهان رسول از بهر حق احباب را چه غم بود از زهر جان گزا گُذاردن با اول
مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود همچو نماز گذاردن و قرض گذاردن یعنی ادا کردن شیخ سعدی راست
هنوز از سر ... امانت گذار ... گزنوتر ... دوم بمعنی نقش کردن آمده گُزارش و گُزارشت
گُزارد با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی تعبیر خواب بود حکیم فردوسی راست مرایی خواب را بجز ...
مکن و ز نادان گذارش مجو ز ... بهرام گور ... چو بشنید ... گذارش خواب سوی خانه گرفت ...
دوم شرح و تفسیر بود حکیم ... چار گوهر ... شده پرنگ را گزارش گر حکیم ناصر خسرو راست
سحر ... گذار و سخت زیبا ... لفظ او ... منطق را گزاره سیم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران نظم آورده
... نظم ... در نوشته ... گُزاف با اول مکسور بمعنی
بیهوده بود مولوی معنوی فرماید ... گزاف ... حکیم ناصر خسرو راست
... دهقان ... دوم ...
... مولوی معنوی فرماید
... گُزاونکان با اول مضموم بمعنی
... گُزایان با اول مضموم
گزنده رساننده بود استاد عنصری فرماید ... گُزاید
و گُزاید با اول مضموم و ثانی مفتوح ... تا بشنید ... تا نگردد آفتاب
از نور ... همچون آفتاب ... گُزینامه با اول مضموم کتاب تفسیر را گویند
گُزنایگان ...
که در ولایت خراسان ... و آنرا ... نیز خوانند گُزالک با اول مفتوح ... ولام مکسور ...

ترشی

ترشی ... و ... از ولایت ... حکیم خاقانی فرماید
... گُزم با اول مفتوح درخت گز را گویند گُزند
با اول مضموم ... آفت و آسیب گُزیت و گُزید با اول مفتوح و تا مکسور دو معنی دارد اول ... گویند
که از رعایا بگیرند و آنرا باج و خراج خوانند حکیم فردوسی راست ... الجزیه ... گزیند
... درخت گزینه
از ... دوم ... را
گویند ... حکیم سوزنی فرماید ...
... با اول مضموم بمعنی ... ملک ... مسعود شاه گوید ...
سیلاب ... گُزیر با اول مضموم و ثانی مکسور چاره ... و ناگزیر یعنی
ناچار بود حکیم ... راست ... ناگزیر ... گُزینه با اول مفتوح و ثانی
مکسور سه معنی دارد اول نوعی از ... دوم ... قسم دیگر ...
بود ... حکیم خاقانی فرماید ...
... دوم گنجینه بود سیم ... را گویند ...
آن ... و با اول مضموم بمعنی ... راست ...
گزیدام ... فصل کاف عجمی با لام گُلُوم با اول و ثانی مضموم ...
... و آنرا ... نیز گویند حکیم سوزنی راست ...
لزوم ... فصل ... لزوم ... لازم ...
فصل سیم مزدبندان ...
... مُزد با اول مفتوح ...
... مُزگِت با اول مکسور ...
... مزگت است
حکیم سوزنی راست ...
... مزدکه با اول مکسور ... مُزنل با اول مضموم و ثانی مفتوح و میم مکسور ...
... چون ... آب ...
آب ... حکیم ... فرماید ...
... کشید ...

بچه را گویند **هزبدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی نکیدن آمده. حکیم سوزنی راست   در رنج چون ختنه‌گاه
نگاهی در زمان   از لب چون کوثرش بوسه زنیم چون شکر **فصل** النون **نزاد** با اول مکسور
ضعیف و لاغر را گویند شیخ نظامی فرماید   به اهل طبیعت تو درین مرغزار   که گاهی فربه شود و گاه نزار   ابن یمین راست
زنهر سلسلهٔ زلف اشک بار محققه   دل شکسته چون من نزار و کرد. بشنید **نزج** با اول و ثانی مفتوح نام
گیاهی است مشهور است **نزم** با اول مکسور ثانی زده. بخاری بود که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آن
چنان بود که هوا از عکس تیره بر زمین دود و از شود که اطراف را تیره کرده اند و آنرا فمن دماغ و میغ نیز گویند
و در بعضی از فرهنگها بزاء عجمی مرقوم است حکیم آذری راست   نزم بارنده کاو ابر سیاه   کوهستان بود به
راه   پس بخاری ز چشمه برخیزد   وز هوا نظم و ابر انگیزد   نزم و تاریک و ابر با سیاه   همه بر کار روی
بگرو را. **فصل** الواو **وزودک** با اول و ثانی مفتوح بیاری زده. و کاف عجمی برگ شجر **وزک**
با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که آنرا به نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت به مرقوم شد و آنرا بتازی
غرب خوانند **فصل** الهاء **هزاد** و **هزادان** دو معنی دارد اول عندلیب معروف دوم بلبل
گویند و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده. **هزاراسب** نام قلعه‌ایست از مضافات خراسان حکیم انوری راست
حصن هزار اسب اگر چه بر در آن ملک   سد قدیم است حصنهار حصین را   کعبه دهلیز شد و دیخلیش سجده
کنان برزمین نهاد جبین را   استاد فرخی راست   هزار اسب فزون ازو و هزار اسب گرفت   هر یک از شستهٔ از
خون عدو ... **هزارتر** با اول مضموم نام قلعه‌ایست از خراسان **هزارنامه** اسمی است از اسمای تیر علم
سیف اسفرنگی راست   نامی نامه بهزار نامه   از گنبد این کتابه کام **هزارچشم** ... بیشتر ... آدمی
را نیز و آنرا بتازی سرطان و بهندی ... خوانند **هزارخانه** شکنبه **هزاردستان** و **هزاردستان**
بلبل بود حکیم اسدی فرماید   از آن همی زند سرود کاندر باغ   هزاردستان بر به گل تیزند دستان
هزاررخشان گیاهیست که میوهٔ آن چون خوشهٔ انگور شود و پوستش سبز و کنده بود و در دباغت بکار آید
هزال با اول مضموم ... بیخ آن ... **هزد** نام حیوانیست که در آب خوش تعیش
کند و آنرا سکا و سگلا و سپه‌سر نیز خوانند و بترکی قندز نامند **هزدکیه** با اول و ثانی مفتوح ...
و کاف عجمی مضموم سه شنبه و آنرا بترکی قندز قیری خوانند **هزمان** با اول مفتوح ثانی زده. مخفف هر زمان
حکیم خاقانی فرماید   نوشتم ابجد تجربه پس چون نسخهٔ طفلان   نگاریم ... و زرد اشک و چهره بهر زمان
هزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم ... در جواب کتاب ... که ... دزدی
... حکیم ... درخت ... عندلیب ... الامین است آشیانه غرات ... ساز
و فرخیه ... روح القدس است ... کلاب این قیاس مکن حکیم خاقانی فرماید

بوجزا

بحق و جوابم بیند هزاران در است   که هر ده جهان ... هزینه ... و اینجا بمعنی خزینه نیز آمده. چنانکه
مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیهٔ کریمه والذین یکنزون الذهب الخ از زبان امام ظهیرالدین والواحد نقل نموده
که اگر دیگران هزینه ما کنند تو خزینه اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه
جوی. حکیم فردوسی راست   بکاره زر و بار گردانش   سخن با هزینه برابر کنش   دوم بمعنی نفقه بود که بعیال دهند
ابوالفرج رونی راست   همه عالم عیال جود وی‌اند   او دهد شان هزینه و کابین **فصل** الیاء
یزر با اول مفتوح کاهی ... که بر اطراف خیمه نهند تا ... **یزداودی** با اول مفتوح قیمه
قیمه را گویند که بزبر آن تخم مرغ ریخته باشند **یزدان** با اول و ثانی مفتوح اکثر مشهور است اسمی است از اسمای
حضرت باری، جامع ... علامه طوسی در نقد محصل آورده که یزدان ملک است ... و فاعل خیرات و شرح آن در ذیل
لغت اهرمن مرقوم شد **یزک** جمع قلیله را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست
از سر همت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک   نه یقین بر طلوع غرض لشکرت واقف نه شک **یزنه** با اول مفتوح
ثانی زده، شوهر خواهر را گویند **باب** الزاء العجمی **فصل** الالف **اژخ**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی آژخ است که مرقوم شد خواجه عمید لوبکی راست   رخ سپهر از خود داشت از وی گوهر
هلال فارسی منقوش نمود کرد از ... نصرت خصمش چو ... چشم رخ کرد   ز رشک ... زخم ما پر از ژخ کرد
اژدرها و **اژدها** با اول مفتوح ثانی زده. چهار معنی دارد اول مار بسیار بزرگ و سبب ... آن اژدرها
بجهت خوانند کمال اسمعیل راست   گنج را بر سر اگر رسم بود اژدرها   گنج حسن تو از الف ثعبان بر سر   دوم
شجاع و دلاور و خشمگین بود استاد ... دو معنی را بترتیب نظم آورده   شه چه در رهگذر جلاد وید
اژدها هم چو اژدها را دید   سیم حکیم فردوسی در شاهنامه بمعنی ... نام عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده
چنانکه گفته است کاین خانهٔ اژدهاست   که جای بزرگان و جای بلاست   چهارم علم اژدها پیکر را گویند
در ستایه اژدهاوار است   رو به ... یکبار ... قسم **اژدهان** نام ... عبدالقادر نائینی راست   مگشید
تا صوار یکباره سر بر ... دم اگر اژدها ... مارگر **اژرکان** و **اژگهان** و **اژگهن** و **اژهان**
اژهن با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح کاهل را گویند و آنرا ... نیز خوانند زراتشت بهرام راست
اشو گشت آنکه ریخو روانش   ببرد اندر جهان کار اژگهانش   تن از اژگهن در دوزخ درون است   و ... پیکر
از آتش ... است   منوچهری راست   رخش با اولا غرو شبدیز با اوکند رو   درد با او اجل و بجوم با او
اژگهن **اژره** با اول مفتوح آهنگ ... و آنرا بتازی کلس و نوره خوانند **فصل** الباء **بژم**
با اول مفتوح ثانی زده شبنم را گویند و آنرا اشک نیز گویند **بژمژه** با اول مضموم ثانی زده. ... شسته و زاء عجمی
نام جانوریست شبیه بچلپاسه ولیکن از چلپاسه بزرگتر بود و توجه بر تیر اعظم دارد و آنرا ... نیز گویند

وبتازی حجر با خوانند شیخ سوزنی عطار آورده   ازرق ابو جهل ژیه مژه رنگ   از نهیب تو از هجر رنگ
بَژَن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن جویها و سیاه آبها و حوضها باشد و آنرا ژن بعضی ژن خوانند
بُژُول با اول و ثانی مضموم استخوان بند انگشت باشد و آنرا کوژ نیز خوانند **فصل** الجیم پَژَم با اول مفتوح
رسمی دارد اول که بود و بعضی گفته اند که گل بعضی آنرا بتازی عقبه خوانند ابو الفرج رونی راست بیت که
در تراز و زر عطا علامتش دانک سنگ آمده پژهش خواجه عمید لوکی راست   در جناب تو و هم خاطر راست
چون کلک بر کرانه پژ   صاحب فرهنگ منظوم بمعنی عقبه گفته   پژ هم عقبه است و هم دره چه این   چون نگر
بو بهمن ... و دوم گفته را گویند سیم جو گوی **پَژَاگَن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و جه کاف عید **پَژَاوَند**
با اول مفتوح چه دیگر در پس در افکنند تا دیگری نتواند باز کرد **پُژپُژ** با هر دو باء عجمی مضموم لکوم بلغه ان
بزر البوی خوانند و نوازش خانه حکیم سنائی راست   نشود دل بحرف قرآن به   نشود به بُژپُژ خوش
پَژَم با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گفته شد است اکنون ژی **پژمان** و **پژمرده** با اول مکسور ثانی زده بمعنی
و بی رونق بعضی سیف اسفرنگ راست   در انتظار عهد تب قد زلف تو   پژمان تر از چراغ بر وزن زمان
پَژَن با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز گویند **پژند** با اول مفتوح کیاهی است که آنرا عشقه گویند
و چون آن گذشت **پژواک** با اول مفتوح صدا ... از کوه و گنبد برخیزد **پژولش** و **پژولیدن** بمعنی
و پریشان کردن بعضی مولوی معنوی فرماید   یک شب این ابوان را معمان آن زنگی کوه گیر   و زپژولاس زلفت را از رولیه
کر **پَژَلِم** با اول مفتوح ثانی مضموم و او معروف درویش و فقیر و بی اعتبار را گویند **پژوهش** **پژوهیدن**
با اول مکسور و ثانی مضموم بازجست و تفحص بعضی حکیم فردوسی راست   چنین داد پاسخ ورا نامدار   که گر فر بهم سرا نشیند
کمین اندر نکو هش بود   همان پیش یزدان پژوهش بود و هم فرماید   پژوهید بسیار پرسید چند   نیاید ز خوبان
گسرا و را پسند **پُژْدی** با اول و ثانی مضموم مردم فرومایه را گویند و آنرا بتازی ارذل خوانند **پُژْدین** با اول مفتوح
ثانی زده و او مکسور و بای معروف چرکین و کثیف بعضی حکیم سنائی راست   بیشتر آرد دوات بن سورانی   تا ست که تغذیه
بود بر جای راست   صاحب الفضلا لسان از او کوتکاه ... گردد   از جفا با درون هیچ نیست
کان پلید مده بر پژدین نکرد **پَژه** با اول مفتوح و دوم زده دارد اول کشت بعضی آنرا کرده نیز خوانند و بتازی عقبه گویند
و دوم آسترچامه بعضی **پِژه** با اول مکسور و ثانی مضموم و اظهار ها بمعنی تر و راست یعنی با زوئات و تفحص **فصل**
النون **نَژ** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول برگ گیاه نو برآمده بود و دوم مرغکی بعضی کوچک **نَژاد** با اول
مفتوح نام یکی از پهلوانان توران است که داماد افراسیاب بود و او برده کرد بادشاهی راشته و کیلوار ازو
کینه گرفت و با نتقام برادر خویش بهرام تعلل رسانید حکیم فردوسی فرماید   چنین گفت با گیو چنانکه ژراو   که چون
عقابوار چون چکاو **نِژْدَك** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار بود **نَژو** با اول مفتوح

ژنده کل بعضی **فصل** الدال **دِژ** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی زشت و خشم را گویند که تفریق ....
برفق و رار مسئلی کرد خلق راستی   بر کین و لطف کرده بر پای تا با دو دژ   دوم قلعه بعضی **دِژ آباد** و **دُژاکه**
دُژاکاه و **دِژبراز** و **دِژبرو** با اول مکسور خشم آلود و سهمگین را گویند استاد فرخی راست
نکند رو شیر دژاکاه بعید عمر از بیم   اندر ان پیشه که یکجا گرد او گرد کرد   عبد الواسع جبلی راست
تیغ تو بکشنده دایم چو سیلاب ارزان چو سیمرغ پنهان   پلنگ روان کاه ارکوه بر نهنگ دژاکاه در بحر
عمان   حکیم فردوسی بمعنی سهمگین نظم آورده   چنین تا بپایید یکی ژرف رود   سپهبد براکنده چون تا ر و پود
سوی ژرف پهنا نگون تا ببود   بر و بر گذشتن دژآگاه بود   حکیم اسدی نظم آورده   دژاکاه دو سهمگین شتر
نبوده لاکه از هر دوی بر تر است   استاد بمعنی خشم و بر خو بی فرموده   از روی تو دژ بره کین می بارد   وز
قد تو فتنه بر ره ای می بارد   هر کاه که قامت تو ایه بخرام   از روی تو دژبره و کین می بارد **دژاکام** و **دژاکامه**
با اول مکسور زاهد و پرهیزکار بعضی **دِژاهنج** و **دِژاهنگ** با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول بد خوی
و بد کردار و سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته   دو کارگر خوی و تیز سیت   و ز اهنج کویت
نخجیر حیث   دوم تیز تیز رو و زور ای برف کرد از بعضی استاد عنصری راست   بیک حمله کرد دژاهنگ نیک اوی ناشک
تو بر پلنگ تیغ و بر نهنگ رهوار **دِژ آهیم** معنی و بعضی **دژخیم** و **دژخیمه** با اول مکسور ثانی زده کلاهی است که
از دو جزء معنی دو زشت است و خیم بمعنی خوی است فی کو رکا راست   اگر دژخیم تیز آید فراز   تو اسب مکر برو
بر تاز   چنان که تو اضع کنان سوی او   که باز آید از دژخیمی خوی او   و این نام را بر جلاد و خونی نیز اطلاق کنند
حکیم فردوسی راست   بدژخیم فرمود تا گردنش   ز تن دور با آتش بسوزد تنش **دِژْنی** با اول مکسور ثانی زده و ها مفتوح
بند بوان بعضی **دِژَک** با اول مکسور و ثانی مفتوح گوهری است که هنگام تاختن در ریسمان افکند **دژکام** و **دژکامه**
با اول مکسور ثانی زده بمعنی دژاکام است که مرقوم شد فی گو رکانه راست   ملکی دژکامکا با آن جوانمرد   به پدر مهر آن
کو به پرورد **دَژَم** با اول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده استاد گوید   چون روزی دم شرکم شد
کرد   خود را کم اوش دژم نتوان کرد   کار من تو چنانکه کام من است   از موم بهشت خویش را نتوان کرد **دَژَن**
با اول مفتوح و ثانی مفتوح تیز خشم را گویند **دِژنی** با اول مکسور و ثانی مفتوح تند شده بود **دِژه** با اول مکسور بمعنی دژاست
که مرقوم شد **دِژهخت** **دژهخت کنگ** **دژهوخت** **دژهوخت کنگ** **دژهوخت کنگ**
با اول مکسور ثانی زده و ها مضموم بیت المقدس بعضی استاد راست   گشت نظم سخن از تو خراب تر   هم ز گنگ
نفر خط ره دژهخت   حکیم اسدی راست   بدژهخت گنگ آمد از راه شام   که خوانش بیت المقدس بنام
حکیم فردوسی فرماید   کنون مسلمانان را در جنگ آمده است   که بادش ز دژهخت گنگ آمده است   حکیم اسدی راست
چو نو بیاید و بیافت ابر رود رنگ   کشیده اسموانش به دژهوخت گنگ **فصل** الرا **رَژَه** با اول مفتوح

تازه . سپاردوار و مولیعن بشد و آنرا البتن نیز گویند ابوشکور راست زده بر اخیزد هزار آذرزد و اخجم است
گویند رژدی صنق **فصل غین** **غژ** با اول مضموم با شین نقطه دار لنگ بود چنانکه اطفال و مردم زمن و لنگ
روند و آنرا غژ نیز گویند و غژیدن بمعنی غژیدن بود مولوی معنوی فرماید چون ابوبکر آیات کشتم وز برکه بر
عربای کشتم خواهم تا که در غژم خوش در قبا رشتنی همچو کودکی چنیم گژ هرگز چند غژ گژ خواه گژ غژ پیش
او باز است **غژب** با اول مضموم تازده و رشته انگور بود که شیره ونگس در میان آن شیره و تخمش نبود انگور
گویند ابوالمعالی نوشیروانست به از آنکه گواهی دهد از جام اگر من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام زمرد و انار
نام عقیق اندر غژب سهیل اندر جسم آفتاب هم اندر جام **غژغا** و **غژغاو** و **غژگا** و **غژگاو** با اول
مضموم تازده دم گاوی را گویند که در کوهسار ماچین ملک خطا و هندوستان است پیدا شود و آنرا پرچم نیز نامند
و ترک قطاس خوانند در اصل غژگاو بود یعنی ابریشم گاو چه در فارسی ابریشم را غژ میخوانند و تبدیل کاف بغین
جایز داشته اند و آنرا بهندی چنور خوانند حکیم انوری در صفت اسب فرموده پلنگ سیات و غژغاو دم گوزن سرین
عقاب جلعت و عنقا شکوه و طوطی پر اثیرالدین اخسیکتی راست مرا ازو چو غژغاو دو رنگ از صبح و شام
نیزه قدرت مکر پرچم ندارد بر قفات **غژک** با اول مکسور و ثانی مفتوح سازیست مشهور که کمانچه و آنرا غیچک نیز
گویند حکیم نزاری راست بس کنند زهره ساز از رکار از پی جشن این مبارک سور دف و چنگ و رباب و غژک و تنبور
غژک و نای و بربط و تنبور **غژم** با اول مضموم تازده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست دیده های
تو چون غژم انگور است سرخ در کله کوب عنابا و اجبه اعواب از نکس مسعود سعد سلمان راست باغ را بیش
از چشم و دیده همه مغز بادام و غژم انگور است **فصل فا** **فژ** با اول مضموم چرکین **فژاک**
و **فژاکن** و **فژاکین** **فژغند** با اول مضموم تازده و غیر منقوط و بار زده دو دال انقضا بمعنی خمیده بمعنی چرکین است صح
و آلوده و ترکرده باشد و آنرا آغازگرده نیز خوانند مولوی معنوی راست علم اندر تو رحق فژغند دیم لبی زعلت
با هر قوم له **فژغند** و **فژغنده** و **فژکند** و **فژکنده** با اول مضموم تازده و غین معجمه نون زده
چیزی پوسیده و چرکین است و بدبهار خاوری راست بگزیند و فژغنده از آن ... اگر ... نیابد ...
حکیم سوزنی فرماید ... فژغنده شمس فخری راست ملک داری زد و ... شاید
بوی عنبر نیابد از فژکند **فژولیدن** بمعنی ژولیدن است که مرقوم شد **فژه** با اول مضموم کسی را گویند که همیشه ...
رخ ... ژولیده داشته دارد **فژعیون** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم که
... فرماید که مسطور ... روایت کرده ... از فژعیون **فصل کاف** **گژ**
با اول مفتوح و ... دارد اول ... است ... آنرا کج نیز خوانند حکیم ... است خلق سایه است ...
بر پایه پایه ... سایه دوم ... از ابریشم فرومایه بود و آنرا کج نیز خوانند و منسوب آن قزاست

گژابه

گژابه و **گژاوه** با اول مضموم کجاوه را گویند **گژاته** با اول مضموم پیله ابریشم را گویند **گژاغند** و
گژاغندش و **کژاکند** و **کژاکندش** جامه بود که آنرا بکژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ
زیر زره و جوشن بپوشند حکیم ناصرخسرو راست ... مبارز عاجز ... گژاغنده
شیخ سعدی فرماید در کژاغند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود کمال اسمعیل راست اندران لحظه
... کژاکندش ... **گژ ترجوت** با اول مضموم و ... مضموم
... نام دارد ... که آنرا گاو ... و بتازی عاقر قرحا نامند **گرزم خواره** نام جانوریست
که در دریا و خورستان شود چون برآید ... بهر که زخم زند هلاک کند **گژدمه**
با اول مضموم ... نام مرضیست که اطراف ناخن بهم شود و آنرا بتازی داحس و بهندی ...
خوانند یوسفی طبیب راست ... کژخان ...
طلا از سرکه و افیون که بری فایده **گژدف** با اول مضموم ... نباتیست ...
... زایل شود حکیم ناصرخسرو فرماید چون ...
... **گژغا** و **گژغاو** و **گژگا** و
گژگاو بمعنی غژغاو است که مرقوم شد **گژک** با اول و ثانی مضموم شش معنی دارد اول قلاب ... دوم چوبی
گویند که بدان کوس و نقاره و دهل نوازند امیرخسرو فرماید ...
دهل زن را ... مولانا شهاب راست چنان زد ...
سیم آهنی بود سرکج که ... و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند بگردانند و آنرا
گژ و گژه نیز خوانند امیرخسرو راست ...
چوب ...
...
...
گژنه با اول مضموم ... و آنرا ... نیز گویند
و بتازی ... **گژد** با اول مضموم و ثانی مضموم ... بیخ گیاهی ...
و آنرا ... نیز گویند و بهندی ... خوانند حکیم ناصرخسرو راست ...
... **گژه** با اول مضموم ...
اول ... فیل را گویند و آنرا بهندی ... خوانند امیرخسرو فرماید ...
... و آن ... دوم ... و کوس ...

هم امیر خسرو فرماید چون گزه بر کوس سلیمان داد بوس دو دستش باد از تنبیه کوس بیم هر قلعه را کوبنده
عموما و قلاع بزرگ قصابان گوشت از آن پاره پاره نمایند هم امیر خسرو در صفت سلاح فرموده یا گزه زد
کال سپید قصاب است که هر سیخ پاک کنیده اند چنین چهارم گوشت پاره بود که در حلق گذارند ز بالا
آویخته باشند و آنرا ملاد نیز گویند پنجم چوبی را گویند که تکیه ان در وی فرو افتد و هم ازان سبب در گشوده شود

فصل کاف عجمی گزاد با اول مضموم چینه‌دان مرغ را گویند و آنرا ژاغر نیز گویند و نیاز
و صلوات مانند شمس فخری راست چو طایر بیت همایون همای همت تو که هست چینه ور او دانه بود بگزاد گرزم
با اول مفتوح و ثانی زده و دال و ثانی هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران است گژدم با اول مضموم ثانی زده در جهت
ازاد در دار و لاشکر و کنجک وسمه و پشه دار و سار شکار نیز گویند و تبازی شجره البق خوانند

فصل لام گژم و گژن با اول و ثانی مفتوح گل زیره را گویند که در بن حوضها و کولابها
و سیر آبها هم رسد و آنرا لم و لجن نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید آب با فر ده از بن رگ نیلوفر گون
همچو نیلوفر چه تا حلق چرا در گژم

فصل میم مزدک با اول مفتوح ثانی زده و دال
مفتوح نام مردیست از شهر نیشابور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و شریعت معز را برقرار داشت
تصرف کرد آن بود که نکاح از زن برطرف کرد و حط تصرف از مال دور کرد و گفت می‌باید خلق
با هم مساوات منظور دارند در مال و زن و هر کس که زن متعدد داشت با عزب در آن معاشقه مساوات
کرد و توانگر در مال با مفلس مضایقه نباید و می‌گفت زن هر کس هر کسی را حلال است عوامان و سفیهان
مذهب او خوش آمد و متابعت کردند و چون قباد را با زنان رغبتی تمام بود او را نیز این مذهب خوش
آمد و بر او دست اورا و متابعتش را قبول کرد و این مذهب را انتشار داد اثیر الدین اخسیکتی را
بیفشم حد می بود با وعیسی ز طبع عرق می‌کند مارز مزدک مزدکانی با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح
هم مژده را گویند چنانکه خواجه حافظ فرموده مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
و هر چیز را گویند که مژده رسانند مزد با اول مضموم ثانی زده خس آتش چنگ اسمعیل است
عیسی ز مقدم تو با پیام مژده داد و ز یمن او تحفه نفس جان بمرده داد مژمژه با هر دو میم مکسور گیاهی
سبز رنگ که چون بر گوشت خشنیده گوشت را لکنده اند و کرم در آن افتد و آنرا کولکلوان نیز گویند
مژنک با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوش و زشت آمده استاد فرخی راست همان حرام
جنگ فزاینده کین روزگاری که وشی خورده ناخورده مژنگ

فصل نون نژ با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کشنده چیزی بود دوم دندانه کلید را گویند نژاد نژاده با دو معنی
دارد اول اصیل و حسب و نسب را گویند حکیم فردوسی فرماید تو نا باش ای حکیم و پاک زاد مرکان [illegible]

شیخ

شیخ نظامی راست نژاده بسی دیگران زیر دست نژادگی بزرگان آمد شکست دوم اصل و نسب بود کمال الدین
اسمعیل فرماید ملکین دولت و زور تربت کرده مکان ملک نژاده و اندر مکان ملک ملکین نژند
با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین و افسرده را گویند مولوی معنوی
فرماید چو در کان نباشید ترش روی چرا باید چو در آب حیات باشید چرا خشک و نژند باشید دوم بمعنی خشم آمده
نیز کمال اسمعیل راست حسود جاه تو حیران مستمند و نژند بر آن مثال که در فصل مهرگان نرگس
همو گوید تو آفتاب ببلندی و خصم تو سایه نژند همی کند مال از بلند کرده اند سیم بمعنی خشمگین آمده است
فرخی فرماید جهاندار نواز جو پیل مست و پلنگ نژند بیر دمان نژنک با اول
مفتوح ثانی زده نژه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بس نازک
و لطیف بر آمده باشد دوم ورق زرد و تر را گویند که سیم بر سر پادشاهان و نو دولتان
نثار کنند سیف اسفرنگی راست این هر دو معنی را ترتیب گفته بنگر که سرو از طرب برداشت کرده جام مل
طره پیدا نژه برگلش باقی سیم نام ستاره ایست چهارم تیر را خوانند که بکفعه پیوسته
نژوین با اول مضموم

فصل واو وژن با اول و ثانی مفتوح
گیاهیست رفیع الدین نیشابوری راست ازان ز زرق و ریا گشت طاهر که از نفاق
درون وژن ندید ارد وژنگ با اول مضموم و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی نوعی از جگر رنگ تیر و ژوپین
تیر بچند منصور شیرازی راست ز سهام وژنگ
وژوک با اول و ثانی مضموم واو مجهول دو معنی دارد اول دوم و آنرا کلر
و نیز گویند وژوه با اول مفتوح و ثانی مضموم واو مجهول باران
وژه با اول مفتوح و جب را گویند

فصل ها هژیر با اول مضموم ثانی مکسور
را گویند و آنرا هجیر و هجیر نیز خوانند منوچهری راست هژبر دیده
حکیم قطران فرماید همیشه عدد او همیشه عادت

باب سین

فصل الف اسا با الف مفتوح
سبب خواب با خار و آنرا فاژ و فاژه نیز گویند و با الف ممدود نیز آمده و آن
در همین فصل از آن باالف مرقوم شد اسامه با اول مفتوح
بعضی والبس دیوان مرقوم است اسب با اول مکسور را گویند و آن را ارم نیز گویند
اسب افکن مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم بتازد حکیم فردوسی راست
از آن پور اسفندیار اسپانج با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح و جیم

مولوی معنوی فرماید   اسپانج خواهم دان بازش بخرد شیرین   با همرهان ستم بچه تا با تو هستم اسکنز
آهنی پنج پره بر پاشنه موزه و کفش نصب نمایند و در هنگام سواری بر پهلوی مرکب زنند تا تندتر رود و انرا
مهماز و مهمیز نیز گویند اسپغذ نام روز نهم است از ماههای ملکی اسپغول با اول مکسور ثانی زده و غای
و واو معروف افکنده مرغ را گویند و آنرا اسپچال نیز خوانند بهرامی راست بهچگاه نیام کمانه گردستم
از انکه خانه بر از اسپغول اجابور است هندوست و حافظ ابو طاهر ابجفر اسپغول از رسیده اند و انرا
بمعنی بذر قطونا نوشته اند و همین بیت بهرامی را استشهاد آورده اند اسپرذ و اسپریز و اسپرس
و اسپریس و اسپیست و اسپریسف و اسغرسب و اسفرسف با اول مکسور ثانی زده
میدان پنج شمس فخری گوید ز بهر بشکار ملک ملک بود سبکان تراسپریس اسپرغم و اسپرغ و اسپر
اسپرهم با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی گلها و ریاحین را گویند مختاری راست از بوی اسپرغمها
همچو دیبا بهر منقش گشت زرانست بهرام راست چنان شد آسی اسیر آن مرو دلخواه که اندر اسیر زلفش [illegible]
اسپرلوس با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوحه بار زده و لام مضموم و واو مجهول خانه اسرار [illegible]
و سلاطین و حکام را گویند ظهیر راست چه نقصان ایوان کعبه تو یاد دین که گردی گرد اسپرلوس شاهان
اسپرم با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوحه ادویه باشد که در آب کوفته کنند و بدان بیمار را شویند
و آنرا بجگاه نیز خوانند و بتازی نطول نامند اسپروز با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی و رای مضموم
و واو مجهول نام کوهی است حکیم فردوسی راست همی رفت آن شاه لشکر فروز بدرگاه بر پیش کوه اسپروز
اسپری با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوحه آخر شده و بنهایت رسیده را گویند حکیم انوری فرماید [illegible]
انکه قوم تو چه را خواندند با دولاندر در وده گرد از زمین اسب فرشی اسپری اسپنت با اول مکسور ثانی
زده و بای عجمی مکسور لیس بمعنی سپند است که در توبه دوانرا بتازی تصفیه در طبع و ترکی بوگه و بوده گیجه
خوانند اسپلیچ نام گیاهی است که طبیعت آن سرد و خشک بود و خون بینی و سایر اعضا را ببندد و اسهال
کهن را نافع بود و تره اسعار السود دارد و آنرا بتازی اذناب الخیل و لحیة التیس خوانند اسپندارمذ
و اسفندارمذ با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوحه و رای اول و فای مفتوحه و رای ثانی چهار معنی دارد اول
زمین دوم فرشته را گویند که موکل است بر دهقان و پیشه‌وری به امور و مصالحی که در ماه اسفندارمذ
واقع شود سیوم ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج حوت
مختار است با عمر و ملک و چون مهر و آبان جمشیدی تا ز اسفندارمذ در البرز دوین بید چهارم
پنجم از هر ماه شمسی و بنابر قاعده که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
آن روز را عید سازند و جشن نمایند و درین روز از این ماه عید کنند گویند که نیک است درین روز [illegible]

ودرخت

و درخت نشاندن اسپندیاد و اسفندیاد نام پسر گشتاسب است که بر رویین تن اشتهار دارد
اسپنوی با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوحه نام کنیزک تژاو داماد افراسیاب گویند
که آن کنیزک بغایت جمیله بود و چون تژاو گریخت آن کنیزک بدست بیژن افتاد اسپهبد با اول مکسور
ثانی زده و بای عجمی مفتوحه و هاء زده و بای ثانیه مفتوحه سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی فرماید بایستاد در پیش
بیژن برت تو گفتی مگر طوس سپهبد است اسپهبدخون و اسپهبدخور اشراقیان فارسی نفس
ناطقه را گویند اسپیجاب و اسپنجاب با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسوره و بای مجهول و جیم عجمی نام شهری است
از ولایات ماوراءالنهر که آنرا بترکی سیرم نامند سید سراج الدین سگزی راست چنین ملکت آرا بروی قسطنطنیه [illegible]
چنین جاهت [illegible] البوی جام اسپیجاب روی اسپیل با اول مفتوحه در و اسب را گویند اسپیوش نام الحمدلست
که آنرا اسپنوارم گویند و بتازی بزر قطونا و بیونانی قلیون نامند است با اول مفتوحه ثانی زده و استرتیتی
با اول مضموم سه معنی دارد اول نفیر زدنه را نامند و از آن است [illegible] حکیم فردوسی راست که دین سگی ندارد
دیست همی گرگ را ریزد و شده است دوم بمعنی افکندن و انداختن آمده و ناستیه بمعنی افکندیست طرف
خورد راست [illegible] زمین رطل شمس چون تو ناستی لعبت است زنو کش فلک برزده نهاد بر سرین بهین تخم [illegible]
بوچه در سه شیخ ابواسحاق چون [illegible] نار بست چابک وجست از بام اینجا رحمت نواش شیرداد [illegible]
[illegible] با اول مکسور دو معنی دارد اول امراز اشتان بود مولوی معنوی فرماید [illegible]
این [illegible] مکن [illegible] قند بر روی لا باید لطف کند دوم ستالیش را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
تیر مرقوم است و در عربی بالسور اوله مقعد را گویند حکیم سنائی فرماید کفچه بیز دو جهان آن غزنوی [illegible]
مرا بدین تنگ واجب آب چون نود روغ کشی داد از طریق است هم لفظ غزنوی بصحف آب اسنا با اول
مفتوحه ثانی زده قلعه بوده از ولایت اسند [illegible] تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد اول
نفیر زنند و آنرا است بزخوانند چنانکه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید اگر نیستی اندر آن استادن فرستاده زنهار
اگر شد از این خواب بیدار تان کردی همی زینهار بردار تان کردی دوم مرحم استادبود و با اول مکسوره [illegible]
او استانیژ کننده را گویند دوم نام قریه بوده از قرای سمرقند و منسوب آن قریه را استا گویند استاخ
با اول مضموم ثانی زده بمعنی گستاخ است حکیم سنائی راست با کس علایی بگفت استاخ ز آنکه دلتنگ بود
زاغ سیف اسفرنگ راست تیر از کمان چشم تو استاخ برود شاید که در حریم [illegible] محرم است استاراباد
با اول مکسور ثانی زده استراباد نیز و آن شهری است مشهور [illegible] منوچهر راست [illegible] مطرب است [illegible]
با منسوب است [illegible] است و اصل استاراباد [illegible]
چون پر کیقباد و استاده با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نوعی از جامه [illegible]

وسایبان نیز گویند سیم جدول حوصله چهارم ملوکیست از مضافات گیلان و نام قلعه است از ملک کرمان
اُشتام باول مضموم شین زده و دو معنی دارد اول بمعنی ستام است که مرقوم شد حکیم ناصرخسرو فرماید گوزنی
کو را ستام زر بخواهند رقیه شد و غل و بار است رستند همو گوید ایدون شب و روز چنین
استاده زیر اسب استام دوم مسند را گویند و آنرا استام نیز خوانند اُشتان و اشتانه
باول مفتوح بمعنی جای آرام و خوابگاه گویند مولوی معنوی راست کو همی از تو به لب زمخانه در رستان
بستم اساسه اِشتخر باول مکسور شین زده بمعنی استخر است که مرقوم شد حکیم زجاجی راست
ستاش و راه اول با ستخر بود شهان زاد و ران بوم و بر گر بود اُشتخوان دربا و اشتخوان زند
و اشتخوان زنده همان بود گویند که استخوان غذای او بود اُشتردن باول مضموم شین زده
و تای فوقانی مضموم بمعنی ستردن است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید از جا ببرد چیزی را گو جاودانی
نم ستردن آن دل را که ور از نم استرون اُشترغی باول مضموم شین زده و تای فوقانی مضموم آهنی را گویند که از زین
بر اسب بندند یا کنند و آنرا اسپاره و انجفت نیز خوانند استرنگ باول مفتوح و شین زده و تای فوقانی
و راء هر دو مفتوح بمعنی سترنگ است که مرقوم شد و او را مردم گیا نیز خوانند و شادی مرحم اهل الصنم خوانند
حکیم اسدی فرماید همان از گیاهای با بوی و رنگ شناسنده خوانده و را استرنگ ازان هر که کنند رفتاری
زبانی چو ایشان سخنی با پروان هم زهار لکاوال ازان چه کنند و برد هران کاو کان
کنند بر جای مرد اُشتخون باول مضموم شین زده و تای فوقانی مفتوح بار زده و واو مفتوح بمعنی سترون است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید نگاهی مر کنند با اول بهرام صورت عسس نزاید کرم جمع آید صد غزل
استران اِشتل باول مکسور شین زده و تای فوقانی مفتوح برگ آب و اکبر بود و از اسلل اشتخو
و اشتخو نیز گویند اِشتم باول مکسور ستم منوچهری راست آخر دیر خانه استم ستمگران زانکه
جهان آنرا دولت نداردستم استن و استون باول مضموم شین زده ستون مولوی معنوی فرماید
استن حنانه از هجر رسول ناله میزد همچو ارباب عقول [illegible] موسی و احمد را انگر چون عصا خیز ما رو استن
باخبر اَستنبر باول مفتوح و شین زده بمعنی ستنبر است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید صحبت عامه نشود آنچه است
زشت نام و ننگ استنبر است استواد و استوان سه معنی دارد اول محکم را گویند و آن معروفست
دوم معتمد و امین حکیم سنائی راست مال داری لیک دولت دریا اندر بنه گشت گردن لیکن او گشت نام ده
حق بر کو بدیه بادا مکافات دهم آن کجی شد هر وپس آسمان بپاسخی هشیار ان ز شرط مومنی نیز
تا ایمان تو مخر خاری خانه خاک و سرگین استوار سیم معجز باور آمده و استوار داشتن بمعنی باور داشتن
آمده حکیم اسماعیل فرماید هزار رنگ از عشق است و بدام هزار ساده و ما استوار آید اُشتوه باول

مکسور

مکسور شین زده و تای فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه است که مرقوم شد شیخ نظامی راست کز آن خوبان چه اشتوه
آمدندی شتابان در آن کوه آمدندی اُشتوی باول مضموم شین زده مرادف ستوه اَشته باول مفتوح شین زده
و تای فوقانی و اخفای ها تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و زرد آلو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز خوانند
کمال اسمعیل فرماید آنکه اندر لحاف و چادر شب بود دست چو استه خرما روز چنین بیابان چو زر رو کشمیمت
خشک از سرما و با باول مکسور شین زده و اظهار ها بمعنی استوه است که مرقوم شد اِستیا باول مکسور شین
زده و تای فوقانی مکسور و یای حطی نام کوهیست که مابین هرات و غزنه واقع است اِشریج باول مکسور شین
زده و راء مکسور نون زده در هر دو معنی با سریج که مرقوم شد مرادف است اَشتم باول مفتوح شین زده
آشیانی جانور را گویند و با باول مکسور بمعنی ستم است که مرقوم شد اُشروش باول مضموم شین زده و واو مجهول
بمعنی سروش است که مرقوم شد اِشروسنه باول مکسور شین زده و راء مضموم و واو زده نام شهریست از ولایات
ماوراءالنهر که ترکان آنرا اوراتپه خوانند اَشغنده باول و ثانی مفتوح و غین زده بمعنی آماده و مهیا بود
و آنرا اسغده نیز خوانند و اسغده چون مصدر است اُشغر و اُشغرنه باول مضموم شین زده و غین مضموم
جانوریست که خارها دارد مانند سیخها بر بدن او نشسته و چون کسی قصد گرفتن آن کند با بدن خود را
چنان جنبش دهد که سیخهای آن بر آید تیر گردد که گویند که آنرا هرچند بزنند فربه شود و از آن اشغر بخیل منقوط
هم گویند و سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و سیخول نیز گویند مولوی معنوی فرماید هست چون خار ناخوش
اوز چوب زفت المزاست اِسغرود باول مکسور شین زده و غاء مفتوح و راء مضموم و واو مجهول
نام مرغکیست کوچک مانند گنجشک و بر سر آن چند پر بلند مثل تاج و آنرا تاجی و قطاه خوانند و در خواص
این پرنده گویند که استخوان قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آنرا با زیت بجوشانند و بر سر کل داء
الثعلب مالند موی بروید اسغیوش بمعنی اسپیوش است که مرقوم شد اِشکدار باول مکسور شین زده
آن پیکی را گویند که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجای رسد در هر منزلی اسبی چند او نگاه دارند تا منزل
راسب تازه سوار شود چندانکه بمقصد برسد و کار مخبر که منزل بمنزل بیاورد در تعیین نمایند تا چاپار اول
قطار را برباید دوم برساند و دوم بسیم و همچنین تا بمقصد و این قسم قاصد را چپر و چپر نیز گویند
و هندی دادکو نامند منوچهری راست این چنین تا زده را چون طلایگان از بیم خویش
برسانند و کار گشت رو بزد رسانان بشتافتن صحرا ای نوردد و بیابان بمی گذارد چون اندر وی
شب تیره و سیاه زین آتش بلند پرادوز روز دارد و زعلم هیچ نیز کرده ام ز دشمنشه بلگان
برباسکدار از من بالا خدا لیکن بهر شرق و غرب برد در ساعت این خبر بگذار از خبر کار اُشکره
باول مضموم کاشر کاره را گویند مولوی معنوی راست چون قلم در وصف آن حال رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ

بگرد او بود سیم اسکره تیره را بود اندر کوزه اسکندان با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح نقب
کلیدان مثل اشکندروس با اول مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین است شیخ نظامی راست همان بود
اسکندر اسکندروس همی آمد و هاتف میداد بوس اسکنه با اول مکسور و ثانی زده است افزاری باشد
مر درودگران را که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی فرماید چون درودگر که بر
دوریه کمان کشنگ میکند برد او جا بنهد بطرز اسکنه کاری کند اشکیزه با اول مکسور جستن و الیزگر دانی
و جفته انداختن از ستور و آنرا اسکیزه و سکیزه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید چون ستنفر خر او فاسق
مزه باره انداخت اسکیزه زند اشلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود دوم جنس از طعام
و در عربیه طرز و روش را گویند اسمند با اول مفتوح و ثانی زده نام قریه است از قرای سمرقند و آنرا سمند
نیز گویند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا سامندر و سامندل و ساسندار و سامنده
و سمندر و سمندور و سمندل و سمندل نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ عطار فرمود
آتشی سرابست و نخم در گرفت تا مثلیش طبع اسمندر گرفت اشن با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول
جامه نخ که باز گونه پوشیده باشند دوم عرق بز نو رسیده مثل اشوه با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی شور
بینی جانب حکیم سوزنی راست جوی کرگاه و جوی بزرگ تا که تنگ مراغه گران و علفینه نشر اسو باسو اسوار
با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید مصر و ولایت نوبه بر چهار فرسخی
آن شهر واقع است و کوهیست بر جنوب آن که رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفرنامه حکیم ناصر خسرو
مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سیم بزبان کیلانی جمعی اند از لشکریان که اول مرتبه جنگ با تیر و دشنه نمایند
و چون جنگ کنند تیر و چاقو بر خود هم زنند و آنرا اسواری نامند و اگر بر خود زنان تیر و چاقو بیش از هر
دیگر محرر عظیم کرده باشند و آنرا ابی عت و مرد الگ ندانند اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور بیاره جزء
گویند اسپرغم آب با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب
بگوشانند و چون مریض را بدان بشویند و آن را اچه گاو نیز گویند و شادی بطوار نامند فصل با
بتاک تاجی بود که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد بسازند و پادشاهان و بزرگان در روز
عید و جشن و مردم در روز دامادی بر سر نهند ابوالعلا گنجوی راست همه اسپدش انگه حدث تو بر سر
نهند زنکهت بساک بتاغ با اول مفتوح گیاهیست که بر جهات هزاره باز بنج و در بهار آن بسیار بود
و رنگش به و ناس ماند و چون آنرا بشکنند درونش زرد بود بتاس با اول مفتوح بمعنی سرزه و بمعنی بود
مجاز سرهاست بسر و اوچون کوشتو ابی هوا بریالیسه از فرطاس که کران خام قتبان لس بر
زین فصوها و حکمت لباس و در عربیه بزبان زرا گویند بت و بند و بتان با اول مضموم کلزار

و جامه

و جامه را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا پیچند بتاخ با اول مضموم و مکسور بمعنی کشتی است و آنرا استانه
نیز گویند امیر خسرو فرماید بدر رکا کردن ار چه نار و است نزکی است این که نوباده است اگر تو بتاخم
خاصگان باز رتبا خواه دوعام را باز کلاه اصفهانی راست بعهد عدل تو بتانه نتکرد هیل
بسوی عارض گلبرگ و طره تشت و بتاد با اول مکسور و ثانی زده سست و نا استوار را گویند حکیم ناصر خسرو
عروت الوثقی حقیقت مهر فرزندان دوست شنیده استانکه را اندر عهد او بتانیست بتنام
با اول مکسور و ثانی زده بتنام و آنرا بتاری مرجان خوانند امیر خسرو را تنام است امیر خسرو فرماید
جان را زد خردمند دفرصت است بر نیم خنده نیز زداران لب بتنام بتان نافروز نام گیاهیست
سرخ رنگ که تا به خوردن استهاره دارد بنان برا بعبارا گویند حکیم انوری فرماید برده رضوان است
از بلبل پیوندکری از نوبهر فضلا انار خشتان بسرای بنزاهنک لحاف باشند بترون
با اول مفتوح و ثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوب بهتر که بدان ملت را
شیو رانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود دوم ظرف کوچک را گویند بتوه و
بته با اول مکسور بمعنی ستو بنه آشته است که مرقوم شد بتغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده
بمعنی ساخته و آماده بثره و آنرا اسغده نیز گویند و مصدر آن اسغدیدن بود استاد فرخی فرماید بتو خردمند
ابر سوت دریا بان شاه مهرگان بشت باید او بکام بدان را چون بکند مهرکان بتو
بجنگ دشمن وار ان کشی اسغده بسپاه نجسته باد رخ خند و جشن و روز باد اسغده رفتن و بردن آن
زخانه برای بتک با اول و ثانی مفتوح نام داروییست که آنرا ابه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک نامند
و با اول مفتوح بطموس ثانی زده دو معنی دارد اول دشته جو و گندم بود که درو کرده باشند دوم بمعنی فاز آمده
و آنرا باسک نیز خوانند بتل با اول و ثانی مفتوح کاوربس بود و در عربیه دیوانرا گویند و آن جمع بسلاست
و با اول مفتوح و ثانی زده هم در عربیه حلال و حرام را گویند و این از اضداد است بتلانیدن
با اول مکسور و ثانی زده بمعنی بتلانیدن است مولوی معنوی فرماید هر کس که بیابد مرا از عشق بتلاند مرا
آنکه او هم پا کوبد پیش من پا بتک بمعنی بتک است مرقوم شد با اول و ثانی مفتوح بتوته با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی و های مختفی زلف را گویند بتور و بتول با اول و ثانی مضموم
دعای بد بخت و آنرا نفرین نیز گویند و در بعضی النسخ بیای پارسی و شین منقوط نیز مرقوم است بتیج با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ساخته و آماده آمده است حکیم فردوسی فرماید بنابه و رنگها اندرین
کار بیچ که آمد آستانه اندر بیچ فصل با با عجمی بس با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی
بیامد بگفت آن سوار دلیر که بر شهریار جهان اردشیر بستا و در پیش او نیزه بدست تو گفتی مگر طوس اسپهبد است

پا با اول مفتوح نام شهریست از فارس و فا معرب آنست **پابند** با اول مفتوح بمعنی ...
مولوی معنوی فرماید ای ز روزی دل او رسان جان کن ... نگار ... ای عزیزان همواره ...
پاوند با اول مفتوح و قافیه شور ... کو باید همه ... و همه خام و همه ... مثال از ...
پ وند **پت** با اول مکسور ساکنه ... آرد را گویند عموما و آرد در بریان کرده را خصوصا و آنرا
ترکان تلقان خوانند شیخ نظامی فرماید هم رو از جان در کوشش کرده کزلت جوین را نوش کرده
حکیم ... است انکه چشم از دنیان افتد که افطار از آنکه جز باب گرم بستی نکند رو در زمان ...
پرچه با اول مضموم ساکنه و رای مکسوره و یای مجهول ... کارها گویند **پسندد** با اول مضموم
و تا مفتوح بنون زده ... پرشو بود از زن دیگر با پسر زن از شوهر دیگر استاد عنصری راست جو بانید
مانند ای جان کنیزه ... با پسند کینه دارد همچو با دخترنده را **پنگک** با اول و تا مفتوح بنون زده
و کاف عجمی ... را گویند **فصل تا** فوقانی **تش** با اول مفتوح ... استاد رودکی فرماید
رنج اعدات از تش نکند همچو ... آمد و با اول مضموم ... گویند که از طریق ...
باصه ... و ... آب ... بود لیکن کس **ترسلک** با اول مضموم ساکنه ... نام ...
که آنرا ... گویند و بتازی ... الکلاب خوانند **تشو** با اول مفتوح و تا مضموم و واو ...
حصه را گویند از بیست و چهار حصه ... روز و شب مثلا ... و چهار تو ... است ... را
تسوج خوانند و طسوج معرب آنست کمال اسمعیل راست ... زنگ ... رنج ...
تنو ... **فصل جیم** **جبتن**
با اول مفتوح و دو معنی دارد اول خیز کردن ... و آن معروفست دوم ... آمده حکیم فردوسی فرماید
چنین گفت با ... که ... کار ... برد ... به ... بنام
بجستی را بجست ... را ... **جبه**
با اول مفتوح ... حکیم ... فرماید از ... مرگ ... آرزو ... مرگ ... مولوی
معنوی فرماید ... دیوانه ... مرگ ... گفت آن **فصل**
جیم عجمی **چنت** با اول مضموم ساکنه و دو معنی دارد اول ... چابک ... را گویند ...
اگر خانه ... است ... بنیاد ... است ... که ... گویند ...
چست ... **چنبر** با اول مفتوح ساکنه ...
... دو معنی دارد اول ... را گویند ... فرماید ... جشن ...
... دوم ساغر را گویند هم ... فرماید ...

آه کیمیا ... نار ... گله ... چشمه ... و با اول مضموم ... حیوانات را گویند ...
آدمی را گویند و آنرا ... گویند حکیم سوزنی فرماید ... کون زاغ چو در آب ... خانگاه
بر سر آب آمد آن چنگ و در بعضی فرهنگها بمعنی ... آمده. **فصل خا** **خس**
چهار معنی دارد اول معروفست دوم مردم دون و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ...
هم شریف و هم خس ... کوکس کوکس ... سیم ... آنرا ... خوانند شیخ نظامی فرماید
... خس ... حیوانات ... چهارم نام جانوریست ...
باریک دارد و بر روی آب ... لیکن از ... چنانکه ...
... اگر ... آب ... و اگر ... هوا ... دل ... آن ...
... و فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سفید است ... از ... و در ... حکیم
سوزنی راست خس ... لفظ ... کوک و ... کوک زن ... لفظ
و در هندی نام ولایت از ... که ما بین هند و ... و ... واقع است ... **خنبی**
با اول مضموم ساکنه ... نام ستاره ... استاد ... در صفت ...
چو شیران ... درختان ... **خنت** با اول مفتوح ساکنه
... دارد اول ... دوم ... را گویند و آنرا بتازی ... حکیم فردوسی
فرماید ...
... کنم ... کنم ... جان ... کنم ...
حکیم سنائی فرماید ... عقل و نفس و حواس ... کاردان ... عقل ...
... **خشو** با اول مفتوح ساکنه و تای فوقانی مضموم و واو معروف ...
و آنرا ... نیز گویند استاد فرخی راست ... خشو و با اول ...
دو معنی دارد اول ... را گویند حکیم فردوسی فرماید ...
چون ... عبدالقادر ... روان ...
... حکیم فردوسی ...
... **خشتوانه** و **خشتو** با اول مضموم ساکنه
... گویند ... را گویند ...
... ابوالفرج رونی ...
خته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول ... را گویند ... دوم بمعنی چهار

ابو

وآزرده بود امیرخسرو فرماید این دو معنی را در کور کردن پسران سلطان علاء الدین گفته کسی کو رکتیبه ای دیدیر
بسان خسته خفاش لورتر دو چشم او چو دو عناب خسته همی خسته درخون نشسته سیم زمینی را گویند
که آنرا شیار کرده باشند یا حیوانات یا مردم بر آن آمد و شد بسیار کرده خاک آن در زیر پا نرم شده حکیم
حکیم انوری در صفت اسب خود گفته تا از غبار خواسته بر دل ستدی بر بود نه از زمین خسته بر انگیخت غبار
چهارم بمعنی بر خواسته آمده شرف شفروه فرماید نه چو خفته در خواب دیده است مشکلت نه چو خسته بیدار دیده
نامت **خُسُر** با اول و ثانی مضموم پدر زن را گویند حکیم سنائی در نعت سید کاینات صلی الله علیه و آله فرموده
مشو حلّه پناه او بود خسر پیر مرتضی او بود حکم نزاد برات خسر آن لب بطیبت در بحالت بکار رزار شیر الله
بر خواست **خسرو** با اول مضموم نام پادشاهی بود صاحب شوکت و عظمت از کیان و هر پادشاه
ذو شوکت را نیز خسرو خوانند **خُسروانی** دو معنی دارد اول لحنی است از مصنفات باربد که آن ترین
بود بسجع مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام موزون در آن لکار نداشته سیف اسفرنگی راست از
نواها رکلکم سازند مطربان راچو خسروانی خویش دوم نوعی از زر بی استاد فرخی فرماید همیشه
تا چو در مهار خسروانی گرد ستاره تا به هر شب ز گنبد دوار دو چیز باد ز بهر دو کس نهاده مقیم ز بهر
ناصح گنجت و ز بهر حاسد دار و هر چیز برای البسه پارسی بزرگ ولطیف نیز منسوب بخسرو است خسروانه
توان گفت **خسرو دارو** خولنجان بود و آنرا هند گونجه گویند **خسروی** نام نوعی از زر عرب است **خُشَک**
با اول مفتوح خاریست سه گوشه استاد فرخی فرماید در صفت صعوبت راه و چنگ و گریبه کنی کیا از خشک بیر
چو نوک خشک کز زمین شیر آمده چو روی تیر و با اول مضموم وقت هم و در بعضی از نسخ معنی ظاهر و در رنگ
مرقوم است زر الست بهرام راست در آنکه گفتار ترک خشک کجا ان برادر کنون گفتار ترک لنگ
و با اول مکسور شانزده کل عصفر را گویند و آنرا کاز برمانیز گویند **خَشکانان** با اول مفتوح و شانزده
بمعنی تفتیش کجد و تفحص بلیغ بود و آنرا تازی استقصا خوانند **خِنم** با اول مکسور شانزده چو اهست خیر
استاد عنصری فرماید بس خشمهاکرده بود از گفت مرا این خشمها مرا چاره جست **خُسُر** با اول و ثانی مفتوح
و واو معروف و راء موقوف دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند حکیم
سنائی فرماید بر هر که نه نزد یک او از خشو و خسور و ننگ سوی دوم بمعنی درو آمده و خشوان و خشودن
بمعنی درو کردن نیز **خُشُودن** با اول و ثانی مضموم بمعنی درو کردن نیز و آنرا خشودن نیز گویند **خَسید**
با اول و ثانی مکسور بمعنی خاسیدن نیز **فصل دال** **دِس** با اول مفتوح و شین بمعنی مانند بود و انرا دیس
نیز خوانند است ا عنصری فرماید شنیده نیمه تر ایچ کس که درم شتر و گر بزم دس استاد فرخی گوید
یکی جا بر کرده است فرخار دس که نزد دو از دیدن او روان و بعضی آن نیز آمده انیمی از کتاب زند خواند

وزبان اسندی عدد ده را گویند و با اول مضموم کل بکشیده نیز **دَشت** با اول مفتوح و شانزده ده معنی دارد اول
معروف است دوم نفع و فایده نیز حکیم سنائی فرماید ترک ابنا و عاید و کرد هر که او الفراست دست نکاه
سیم نصرت و ظفر بود مولوی معنوی فرماید شاد شد جانش که بر شیران نر یافت آسان نصرت و دست ظفر
چهارم صدر مسند ملوک و صدر و ر و اکابر را گویند و آنرا چار بالشت و چهار بالشت نیز خوانند حکیم
انوری فرماید ز بهر دست وزارت از تو دستور چنان کز بهار سوی بایه طور حکیم فردوسی فرماید نشست
ببالشت دستان سام گرشته بر درگش خاص و عام پنجم قوت و قدرت آمده حکیم خاقانی فرماید دست
دست حاجی ما و ر تو با همی صورت در میان خوان امیر خسرو فرماید شده کیات خود این نقش است
ملک من است آن دیگری را چه دست ششم طرز و روش نیز حکیم خاقانی راست کسری کنم بلند از این دست
سوگند بمصطفی اگر هست هم یک چیز تمام بود چون یکدست جامه از دست رنگا بر جامه یکدست سلامی از دو
تا مو را دو یکدست خانه از نشیمن تا مطبخ حکیم فردوسی راست کرانه بر دسته پوشیده رخت مر کاسه فرانیده
شیخ نظامی فرماید نوازنده کا نامی در ره و جام برآراسته دست مجلس تمام هشتم گرفت و مرتبه را خوانند
چون یکدست بازی و یکدست شعر امیر خسرو فرماید نهنکار برات ان است می با بلند از بازی ز لعب بر آن زبان
کعبتین از دست می غلطد نهم بمعنی دستور آمده اثیر الدین اخسیکتی فرماید از اصل اصل تیغ تو و دیگران خام
در دست دست شرع تو و دیگران خام **دَشتا** مرغ دستار نیز همای اصیل است سکو میشوم و هم
چه حبه خولنیش و دستار را ریزه ماریزه شده از زخم کدین پوشش گریبان ازخار را **دَشتاراه**
با اول مفتوح و شانزده ده شاکرد از نیز استاد عسجدی راست شتر قصب اندر سراپرده است بستر بر یکسو
بود مار را امروز به دستار ان و آنرا دستار ان نیز گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی فرو کشی از کار نیز داده
دهند مرقوم است و در بعضی بمعنی شر دستار مرقوم است **دَشتارچه** دستمال باشد حکیم انوری در منقبت حضرت امیر
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده آن دست را چو در سجود آیه از و دیبا چه ترتیب و چو دار آیه از و دستارچه
از یکدستش خدمت کرد تا خیت نکت بود از و خواجه حافظ فرماید ما گر قدش برود ما نداست
آینه است روی خود قرار است دستار چه پیشکش کرده گفت وصلم طلبی زهی خیال که تراست **دَشتک**
آستین را بدست کرده اند **دَشتاسنک** فلاخن نیز **دَشتاه** چهار معنی دارد اول خزانه و زرستم است دوم
مکر و حیله نیز این معنی از است سراز ریو سکون آنکه بامر دانگیش داستان بود داستان جاهه داستان بافتند حکیم
خاقانی فرماید هر داستان را آن ز نشان مجود است داستان که همان شمرآزاد زد داستان سیم نغمه و سرود نیز چهارم
حکایت و افسانه نیز **دَستاوَرنجن** و **دَستبرنجن** و **دَست برنجن** و **دَستبرنجین** و **دَست ورنجن**
دستینه بود از زنان در دست کنند شیخ فرید الدین عطار فرماید مرا از دست دار رستگاری خویش هر چه هم اهل اوراگی خبر

منوچهری راست   بر آمد بلا از جانب کوه   لبان زعفران آلوده مجمر   چنان چون دو سر از سیم بازکرده
زسوی سرمه گنبد ریجی دست ترنج   دست بند دو معنی دارد اول حلقه و مرواریدی و امثال آنرا گویند که در دست کنند
و زنان در دست بندند دوم حلقه زدن و بر دور گشتن با ایستادن مردمان یا جانوران را گویند و آنرا بره
و ترکی جبری نیز خوانند حکیم نظامی راست   اندران نزهت بر بند زده   گیسو در آب دست بند زده   حکیم اسدی راست
هم زرین اوای ساکران   هر گوشه دست بند سران   دستمهار   مهر سجل را گویند و دستیغمان مو وب
دست خوان   بمعنی اول از بیش و آنرا دستار خوان و گنده ری نیز خوانند کمال اسماعیل فرماید   در سرای ملوک
دست نیاز نکشد نان و دست خوان برو داشت   دستخوه   حکیم خاقانی فرماید   یار این دل افگار را برده
رجبت خوان   امسال همان خواهد از بار زمین گیسو   این شعر مقدم بر شعر با اسط تحقیق اوراب بر نام مکتوبات
دستموف یار کشیده خاطر را آنگو ابی زند و حریف هر چیز را با جمیع رنج و کرد از جان بستر بیخ و خوید بستند
و داد و بهشت کشید بیخ دست خوان خوانند حکیم خاقانی فرماید   است خوانست معده جنس حریف   آه که در شده
خط ماند   این بیت بران نوشته شد که تا معلوم کردد که خصل معدم و کشند کردن حریف از شرط معنی بازی
دست خوان است ابن یمین فرماید   باحریف طالع و اسباب دست خوانست ابی   ارد یه ار کرده دست حریف
هم طرازه   و از این بیت معلوم می گردد که کرده جان سر از شرط است   دستو و دستی   اره کوچک و
آنرا سکه بست کار فرماید مولوی معنوی راست   از سکریها مستانه بر کجا سالش لب بهوده اکنون
بر سر دستره حکیم انوری راست   خواندن مرد توان برو دشمنت کند   آن کی دستره شواند سرم سنگ
دستلت   بمعنی دست سنگ است که مقوم بیخ   دست سوزه   با تا و از نون و مضموم و واو معروف و زای فارسی
کوبنده که کواسکار شود باشند اما هنوز نگاه نکرده و شوهر نسپرده باشند و آنرا کتفا نیز گویند
دستکله   دو معنی دارد اول چیزی بیخ که از ریسمان و چرم اسب زنند و دستار اسب است و امثال آن را اسیران
به سند و دوم شیپو نظیر بود   دستگاه و دستکه   دو معنی دارد اول قدرت و دست رسی بیخ حکیم فردوسی فرماید
به نیک و بد داد مان دستگاه   خداوند کیوان و خورشید و ماه   دوم کثرت اسباب و اموال بیخ
دستکزیاب   جنبیت بود شیخ نظامی راست   این دهر مرکب بزین کرده اند   از بهر دست گزین
کرده اند   و در بعضی فرهنگها معنی مشخب مرقوم است   دستلاف   سودای اول را گویند که از آن استکون کنی
و آنرا استفتاح و بشن نیز گویند و بهندی بوهنی خوانند مولانا ظهوری فرماید است   هر کز نخواهد در ایام صحبت الا که نکنم
لب رحم حکایت که نکنم   تا شب در سودای طرب بسته شود   بام روزی راست الا نکنم   دستموزه   آورنا است
گویند حکیم سنائی راست   ساخت است موزه سالوس هر یکی خوب و دو کاسه سبوس امیر معزالدین ربیع الملک
فرماید   از تیغ تو هر قیم زنود دست موزه ساخت   یا رب بهشت او چه دخشنده گوهری   دستنبو و دستنبل

گلوله یعنی از مشک و عنبر و دیگر عطریات که آنرا بدست گرفته بو بویند باشند و هر میوه خوشبوی را هم
گرفته بوبویند نیز دستنبو توان گفت خصوصا خیار زرد خرده که بغایت خوشبوی بود حکیم خاقانی فرماید   سنگ اکی
چون شفق در دست و آنگه چون صبوح   غلطم از صبح دستنبو از افق ساخته شمس طبسی راست   ز دستنبوی
خلقش جهان را سان معطر   که هر دم اکر کشمکش نسیم باغ رضوان اش   دستواد   چهار معنی دارد اول عصا
گویند کمال اسماعیل راست   وقت قیام دست عصا دستگیر   بیچاره آنکه گیرد از دستوار پای   دوم بمعنی همت
و دستیار آمده حکیم فردوسی راست   ایران لیس دستوارش بود   چو خاقان یکی دستوارش بود   سیم دوات و
برنجن را خوانند ابو الفرج رونی راست   ربابش طلع هیبت او پای بند گشت   در دست عدل دولت او استوار گرد
دستوانه   سه معنی دارد اول دست برنجن بود و آنرا دستیانه و دستینه نیز گویند دوم صدر مجلس بود و ارائه است
نیز گویند حکیم نزاری راست   پادشاهی با رسید بار   باز آمد به دستوانه ما   سیم ساعد بند آهنین را گویند که در
روز جنگ در دست کنند و آنرا نیز کلفتو و قلچاق خوانند   دستود   با اول مضموم و ثانی زده و تای مضموم واو
معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید   آنوری بر حضرت دستور او بر دستور باد   جاوه وان
چشم بد از جاه و جلالش دور باد   دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز گویند شاعر گوید   دستوری گریه داد
چشم کرد مرا   و ز در اشک بردم ناموس صبر خود را   سیم چوب کنده دراز را گویند که در بالای کشتی
بر طرف نهند و بادبان بران گشته نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوا است از دست بانی
مانند هیربد و موبد   دستوری   با اول مضموم بمعنی رخصت آمده شیخ نظامی راست   هر سخن که ادبش او در است
دستبرد او که دستوری است   دستنه   با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و امثال
آنرا گویند دوم کلها و ریحانها و سبزیها را گویند که یکجا بسته باشند حکیم فردوسی راست   یکی دسته از کشت بوی آن
از دو بسته و دسته رنگ و بوی کمال اسماعیل فرماید   چهره ستان در قبار سبزه سرخ   همچو گل با غنچه در یک دسته اند
سیم جاروب بود مولوی معنوی راست   در چو فکرت نقاش نقش سازی   کس چو دسته فراش فرشها روبد
چهارم یار و مددکار را گویند پنجم بمعنی کشتی آمده و با اول مضموم سنگ را گویند   دستینه   سه معنی دارد اول
مکتوب و چیزی که بدست خود نویسنده و صاحب ارسکان نوشته اند که توقیع و فرمان بر نصحیک کشد   مرا باشد
نوشته نیست چنان که طغری کرده اند یکباره از وی   دوم دست برنجن بود شیخ نظامی فرماید   مرکز پر گار دستینه
سازند   بر او زیبی که بر دستم گذارند   سیم دسته کارد و شمشیر را است آن را گویند حکیم خاقانی فرماید   دل بگیسو و چنگ در
بندید   جان به دستینه رباب دهید   دستگره   با اول مضموم و ثانی زده و کاف و را هر دو مفتوح دو معنی دارد اول
هر شهری را گویند عموما چون مدینه و مصر و روم حکیم نزاری راست   بکجا بود در دم یک دستگره   که ره دستکاری شود
آن بین   دوم بطور خصوص نام شهری است از عراق عجم و با تاریخ طبری مسطور است که هرقل ملک روم آن را خراب کرد

عود و رباب م

و فرهان از روم به ارمینیه نهضت و بهر قتل پادشاه از پس فرهان و با ملک عجم حرب کرده و ملک عجم گریخته بعسکر آمده و بجای
حصاری بود بزرگ و استوار و در سواد عراق شهری از آن بزرگتر نبود و شیرین فرماید که روا همی از دو رشته گوی
آب بشیر آمده و مردم همه بر قسطاطین دُمُوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف هنگام باریک بود و در بعضی فرهنگها
به اول مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است و آنرا دوک نیز گویند دَشْپِنه و دُسْپِین با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف جوهر را گویند و آنرا خشب نیز گویند سیف اسفرنگی راست تازه بعهد تو باد گلشن دولت
تا که گل تازه از دم تاب دهد بسی راست فصل راء دَس با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن
و امر از رسیدن بود و آن معروف است دوم رسن و کمند را گویند استاد گوید از موی زلف دشمن سر را ملک آرد
هنگام جنگ کردن و از کشش رسن بسیم طلا و نقره و آهو و گرگ و دیگر فلزات را گویند و آنرا ابهند رنیز رس نامند
چهارم نام رود عالمیست که پارسی اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
بمعنی حریص آمده حکیم سنائی راست هر که در دام زلف نیفتاده است عقل ناکرده ام استاد است هر که
برکس بگیره کرده رس عیش او تیره دان چو دارگس استاد فرخی گوید داده مردان همه برکش آموخته اند
جوان بر رسم پیاموزد باشد بگیاه دوم گم و گمشده را گویند و با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود
و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم دوم فساد کردن بود و این
از اضداد است سیم چیزی از خبر و حکایت چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهی است رسانه با اول
مفتوح حسرت و افسوس حکیم ناصر خسرو فرماید پدرت و برادرت و فرزند و مادر شکسته ناچیز گشته
فسانه نوبنجی بسال از پس مرگ ایشان فسانه شنودی و خوردی رسانه رست با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
و آن معروفست
بمعنی خلاص یافت بود دوم زمین را گویند حکیم فردوسی راست طلایه برون رفت تا بنگرست کجا ان نخوردگشت
آن هم بوم و رست کز کرده باد از بر بوم و رست پدر بر پدر بر همی راندست سیم صفه ایوان و بالا
مضموم بمعنی انبار و اول بمعنی رویدن و رویند و بشیخ اوحدی فرماید این چهار اخشیج را بهرست چون به
آمد امتزاج رست گشت رویند کوزکوزه رفت با بر و میوه دارد و نازکی گشت دوم گم و مضطر گویند
حکیم نزاری راست تو بی یار بانی و دو خارست ارمن رجوب برنالیدم ام بهشت همو گوید شنیده ام بر
بستند رستش هم راست هفت اندام شستش سیم ابرو چهره باد شیخ اوحدی فرماید نوشیدن دارچین و رزان
گر بیا زو نه نظر به یاد قدم اندر زمین مشو خرست کاسمان نظر بکاشت رستاخیز و رستخیز با اول
مفتوح ساکن زده و ثانی فوقانی مفتوح قیامت حکیم آذری فرماید رستخیز آنکه بود و زخوام جانانه ما با خیخزی
به بازار قیامت گذرد رستاد با اول مفتوح ساکن زده بمعنی رابنده و وظیفه آمده و آنرا رستا نیز گویند رشاد
با اول مفتوح و ثانی زده مخفف رشکار حکیم ناصر خسرو فرماید که هر که گوید که یک مهر را امهری هم آمی باز چون کوه گه

رشته
یکشش رستا بیت دُشتی با اول مفتوح و چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروف است دوم بازخریده
حکیم انوری راست ای نفس به رسته قناعت شو کاینجا همه چیز نیک ارزانست سیم شاخ عام را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید چه چیز را همه بیار رسته گستری چه کوهی بر آمده و پارسته چهارم صف زده بخن چون ارسته مردم و رسته
دندان و با اول مضموم بمعنی روییده بخن رُستی با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول نعت و روزبازگونه
و در بعضی فرهنگها بمعنی ما حضری مرقوم است شیخ نظامی فرماید چون تو کرمان همه تمام کنند رستی نهاده بتنها
آسمان
خورند از پس آن خان همه رطب خورده از پیاز رخ آورده حکیم خاقانی فرماید رستی طوم زکاسه زرین
طباره همه صلا بسیحا در او دم دوم بمعنی دلیری و چیرگی آمده چنانکه دلیر و چیره را رست گویند و آن مرقوم است
حکیم اسمعیل فرماید کرده ام ادایم آرد هر سختی بروبم آورده از طرفها در کار رسته بشستم از ره و لاف کشم
آرم بجای کشتنش هرچند این حکایت خود بود محض رستی سیم بمعنی راحت و فراغت آمده زرانت
ابد زحمت نیاری شد رستی ایا محنت نه جنبی هیچ رستی فصل شین منقوطه رَشَب با اول
مفتوح و ثانی زده و با عجمی چسبنده را گویند و آنرا اشب و کشب نیز گویند رَشت با اول مفتوح
ثانی زده هشت معنی دارد اول عداوت معروف دوم زنار یعنی اکبران بر میان خود بندند و آنرا کشتی نیز گویند
حکیم سنائی راست گفت رشته مغانه بر بندید بت معبود خویش بر بپسندید سیم رشتی یک زن بود و آنرا کک
دانسته نیز گویند و بتازی مصنوع نامند حکیم سنائی فرماید آمد آن رگ مسیح پرست رشت الماس گون گرفته بدست
چهارم انگشت زرین و آنرا بتازی ابهام خوانند و بعضی دیگر انگشت خوانند شیخ سعدی راست دل او دست
تو پر برون رفته سعدی نیاید باز تیر رفته از شست پنجم فلان بود هر آن ماهی بگیرند استاد عنصری راست طره او
چون
بهم رشت خم چو صباد و اوج ماهی شیم و احیانا بمعنی دام نیز آمده چنانکه بشرفشر نشود و بهشتم آورده
شاید از بر خورد از ملک دریں پا بصر ال کامه از ثوف و در این مرغ چه سالار شت ششم بمعنی سفال
شاد آمده هفتم تار رود و تار ابریشم بود که بر ساز ها بکشند ابن یمین رشته را استاد رودکی بنظم آورده بگرفت
بچنگ چنگ و بنشست بنواخت رشت چنگ راست هشتم حلقه رسن و کمند و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار
شروانی راست دلبری آمده و لاو زلف بهر رشت او کان دهان همچو میم و زلف هم چیم در میان چیم همچو
رشت دارد جان نگار درمیان میم دارد سرود و ز ترتیم و با اول مکسور بمعنی رشت آمده امیر خسرو فرماید
سواد شام از پیش بنو چو لیلی نشسته در پهلوی مجنون همو گوید تکیه بر دکوران به رو بسوی آهنگ کرکم کینه
کوهی انبان است تازم رَشْتَگانی با اول مکسور ثانی زده بنان عادت هم و آنرا بتازی ... خوانند ابو الفرج رونی راست
زکرده درکه اهسانر رشتگانی عمر کر قلب کبه بود رشتگانی جواب فصل غین غَت با اول و ثانی
مفتوح گرگیست که او مستمر همه در مشرق و مشرقه ها کنند و چون کنگ و شتر خوان آدمی حکم بر او آنها رانگ رونهم

وآنرا اوردار المرز و کیلانات ساس خوانند **فصل فا با کاف** فنک دو معنی دارد اول سنگ ابزار را گویند که
کارد و امثال آنرا بدان تیز کنند حکیم خاقانی فرماید فنجر قلم را که تیز کند در ایام تو خنجر خصم تو گشت فنجوار فسان
دوم فسانه بود شاعر گفته ای لب مباش غره فسانه و افسوس را هرگز مدان تو مهر کیا اصل کوس را **فسانه**
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده **فُتُرده** با اول و تا مضموم و بمعنی اول مکسور هم آمده
وآنرا افسرده نیز گویند دو معنی دارد اول یخ بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید گرد لولا است چون در خون
خون بر در دشان آن بولالفسرده دوم سگ ریزا گویند **فَنَغنه** با هردو فای مفتوح و سین اول ساکن و ثای
مختنی اسپست و فصفصه معرب آن است وآنرا بتازی رطبه و تبرکه نیز خوانند **فَنَن** بمعنی لخت لخت است
امر قوم این اثیرالدین اخسیکتی راست توهنه زین فوره سل حسود دشمن دارانند تینهای آتش ریز برآنگون سنگ فسن
همو گوید چند ساطور سطیح کنم آیه آن کز زند چو نواز هر دو خار بشم **فُسُوجن** با اول و تا مضموم نوعی از
طعام هندی است پیشتر مردم کیلان پزند **فِیُوس** با اول مکسور و تا مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آنکه خرج
وآنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری راست اگر تو طاقتی انور قیاس همی آری همی فسوس تو بر خویشتن کنی
آور دوم از راه برافتادن و بیراهی گردان بود اخسیکتی فرماید فسوس و بولعیبی در ره قضا یافت
سکار گور بمیدان شیرزد آنکه بیم دریغ و حسرت بود و با واو معروف دو معنی نام شهر و قیانوس است **فُسُودن**
افسون حنیر مولوی معنوی فرماید روان شود ز رشته صد هزار بی چو بر زنیشه کو انه فسول چیار **اُفسِله**
با اول مفتوح و تا مکسور و یا ی معروف گلاب و هشت و خار را گویند حکیم فردوسی فرماید بود اسبشان در یکی مرغزار
زهر رنگ افزون از صد هزار چو روزی بود روز جنگ و ستیز همی زد افسیله شتابنده تیز
استاد فرخی راست مرغزاری فسیله که سهمان تو گشت شیر کانجا بره خورد کاید جنگال **فصل کاف**
کَس با اول مفتوح مردم را گویند و کسی بمعنی مردی نیز حکیم خاقانی فرماید از کس ناکس بر خود فا هستا کرد کار
هیچ صاحب در دو ر اصحاب دو هیچ برکوه است **کَلاَیِج** با اول مضموم ثانی زده کنجی ریش **کُشِنی** با اول مفتوح
زده و بار عجم مفتوح مردار به بدرا گویند رضی الدین لالا قزوینی راست خفه یا کند پر از کش باد گرند بار
لب دیبا آتش پیش **کُنی** با اول مضموم بمعنی کوفتن آمده **کُنجی** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی گشتی باشد
در اصل کشتی بوده چه کشتن بمعنی کوفتن آمده و تلاش و اکسن را با هم که یکدیگر را بر زمین زنند گشتی گفتند
و رفته رفته بتغیر السنه کشتی شد کمال اسماعیل فرماید گرد و لرزه ای آن و در سیخی بردیم آورد از طرفها در کار رسید گشتی
و از روی لاف گفتم آرم بخاک پشتش هرچند این حکایت خود بود محض لاشی دستم گرفت ناگه و افکند زیر پایم
بیم گفت خیز و بنما این چابکی و چستی فریاد برسی اکنون گر دوستان رسانید با چون فلک حریفی باید گرفت گشتی دوم
زنار زرتشت و آن در اصل کستی بوده بخلاف معنی اول حکیم خاقانی فرماید ریسمان کمر بگسسته و کستی بافته کوهر نیل

بگسسند

کُنبه
کُنبج
کُنتس

بگسسند و ساغر تخته **کِسرَی** با اول مکسور نام نوشیروان است و هر یکی از پادشاهان عجم را کسری گفته **گُشنه**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی چند بیخ از زلف و سر آنرا متواضع کنند ادم داده بر چهار سر گره
وآنرا بچه نیز گویند خواجه حافظ فرماید عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده
و در ولایت فارس و بین روز کار زنان موی سیاهی را در پیش سر بندند و آنرا کسمه می گویند دوم نان کمج را
گویند **گَسَندُد** با اول و تا مفتوح و دال مضموم بکسره و ثانی اهمال را گویند استاد عنصری فرماید سر دو مرد را
کز تیر کنند چو شیر کور با گسند ر کند **کِشنک** با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح نام غله است که مانند ماش
و عدس بود و آنرا منتشر کرده بکاو دهند کاو را بسیار فربه کند چنانکه هیچ چیز گاو را آن طور فربه نکند
وآنرا کرسنه نیز گویند و بیونانی ارونس و بهندی کراو و گاو نامند **کَمسِدا** با اول مفتوح ثانی زده مکسور
دارو چیست که بهندی کمیلاش نامند **فصل کاف عجمی** **گُشادن** با اول مضموم بمعنی گذاشتن بود حکیم خاقانی
فرماید الله که سازم شد و الله بگسر گذاشت واحتی چه کرد از غم عذر احمر آن کنم اوستکو ر گویم
ساقی مرا از آن مرده صبحم فر از آن اسک رود من از تیغه برفت چون مهر نو در پیاله چهار ده شب
گُغُنت با اول مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین فرماید آنکه کو جوید و کلیمش بد است است کز رید و دار
مرطبه آز پرست است گنج دکان باد و کلیمی و جو نیه هست ابن یمین را خوش اگر نزد توکت است **گُغُشنه**
با اول مفتوح ثانی زده و ثای ثانی فوقانی و افعارات مرکبین نیز **گُشتُهم** نام نوذر بن منوچهر و نام پسر گژدهم بود و
گُسیل با اول مضموم و ثا مکسور گسیختن را گویند **گُسنه** با اول مضموم ثانی زده بمعنی گرسنه را گویند چو کسکر
گویند و آنرا بمعنی نهایت طلب آمده در طبقات خواجه عبدالله انصاری در احوال ابوبکر رقاق مصری بمعنی مرقوم است
که ابوبکر رقاق گفتی لقد اولیت شاکو ابوبکر رقاق مصری آمده بدا شد ادست در حدیث واثبت حدیث من گوئت
پیر بطریق اهل حقیقت گفت و کیجشم بود بو بکر رازی گوید او ویرا گفتم اوسبب چشم اشیدن توچه بود گفت از بیم
شدم تبوک کنم از ان اهل ساز ایچ گوار هوم و ربع راکچشم نیز برد و دو دیت ار کنار **کَسِی** با اول مفتوح
ثانی زده گرسنه را گویند کمال اسماعیل فرماید آن کرسنه را ز بود آب جگر آرد و خاست لا زنند اکنون ز فول انگر
وگُسیل با اول مضموم بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی فرماید کسی کرد مش با نثار ها گزوه در باد ابکمان
حکیم اسدی فرماید سزاوار او هرچه بد سر بسر همه داد و کردش گسیل بر سر **فصل لام** **لست**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید نفس پوز ساقی نفس پوز داع نفس لست و بانی
لنفس نفیو و ضرار دوم چیزی خوردن را گویند **فصل میم** **مَس** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پانچ
که ریه ای مگو ناکند حکیم فردوسی فرماید بهنر ان ایرانیان لت و بس دارند تیر از باز است مس دوم زر که
و مس را گویند و در عربی باد و معنی دارد اول دست سودن بچیزی دوم دیوانگی را گویند و با اول مضموم مانی بوکه نام

گم بگوی شد اندر رفت منت با اول مضموم سه معنی دارد اول شکایت بود صاحب فرهنگ منظومه در نظم آورده
است و ثنا انگه کلید هر نکو منت اینجا شکایت است بجنگ دوم بیخ گیاهی است خوشبو و آنرا تاکر
سعد و بهندی موته خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سیم غم و اندوه بود و از اینجاست
که غمگین را مستمند گویند منداد با اول مفتوح بتا زده نام گیاهی است دوائی که بوی خوش دارد و در غایت
تلخ بود و آنرا مرو نیز نامند مولانا محمود تانیسری راست اگر خواهی ز شب زنهار زنهار که خواند از رستار
دست آر منترد یکنوع از دو نوع مارزیونت و آنرا هفت برگ و خالاتیز نامند و شرح آن در ذیل
لغت خالا مرقوم شد منتمند با اول مضموم بتا زده غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه
بمعنی نیازمند مرقوم است منته با اول مفتوح بتا زده سه معنی دارد اول جور و ستم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه
آمده سیم نام دارو چیست و آن کو بیخ گیاهی است دوائی که در کنار رودخانها و تالابها بهم رسد و آنرا اشکنگ نیز گویند
و بتازی سعد و بهندی موته گویند و در عرب طلوع جانوران شکاری را گویند مثل باز و چرغ منکل با اول مکسور
بتا زده و کاف مفتوح نام سازی بود که بهمین نوازند مثل موسیقار فصل نون نس با اول مضموم
بتا زده دو معنی دارد اول گرد و گرد و ه را گویند و آنرا بوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید همیخواهد ز هر باری نوز
سرو نس تر زباد باد خزان دوم بمعنی عقل و هوش آمده مولوی معنوی راست یکسیه دیو و کاه او مانند
گشت بر شنهزاد و ناگه ره زنند آن نو و سالهٔ عجز کنند کس نه عزا هشت آن ملک را بنس و با اول مضموم
و تا مفتوح در عرب دو معنی دارد اول خشک شدن بود دوم شتر راندن بود نسا با اول مفتوح موضعی را گویند
از کوه و چون آن را در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد و این صحیح است و با اول مکسور دو معنی دارد اول
نام شهریست از خراسان و آن معروف است دوم گوشت و استخوان مراد بود از آدمی و غیره انجمن از زند برقوم رفت
زرتشت بهرام راست مبادا آنرا که گزند کو تا از توخشنود شد هر که خدا را همو گوید که وچیدن را که زر
مردم و پیران را بپراکند رند نیلاد با اول مفتوح بمعنی ف با اول مفتوح است که مرقوم شد نسپناک با اول مکسور
بتا زده و بای عجمی مضموم بها زده سرزده از گوار و هجا را گویند و آن را ولاد و دارد نیز گویند نشتاک با اول مکسور
بتا زده سخا که سنگ سخن نشتی و نشته و نشتروه با اول مفتوح بتا زده و تای فوقانی مفتوح نام گیاهیست
سفید که در شهاب خوشبوی بود و آنرا بهندی سیونه گویند حکیم خاقانی فرماید عیسی خلال کرده از خار بای کلیس
و دار پسبو کرده از شهار نشتر نشتوه با اول مفتوح بتا زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
جنگ و ستیزنده را گویند و دوم بمعنی لشکر را گویند حکیم فردوسی فرماید ببازید چون شیر نشتنک جنگ جهان کرده
بر دو بسته و تنگ دوم نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی گوید بجهاند پی بسته سالارشان کز شیوه
دلاور کهنه دارشان نستهن و نستیهن نام برادران پیران ویسه بود حکیم فردوسی راست پی نستیهن آن.

نژند یکی حلد ره باد و بود بهر بستن علک نسر با اول و ثانی مفتوح جایرا گویند از کوهستان و جوانب آن
که هرگز آفتاب در آنجا نتابد یا کمتر تابد و آنرا زن و نسار و نسرا و نسیم نیز گویند صاحب فرهنگ آورده که
در سایه باشد بر کوه از چوب و چوب و خاک که ترتیب دهند شمس فخری راست ملکه در تاب خجسته
ساز و از عدل تو همت فسر و با اول مفتوح بتا زده در عرب بارگیر را نامند و در آسمان راست بر فلک تابوتی نام
موسوم گشته یکی را نسر طایر گویند و دیگری را نسر واقع نسرو با اول مفتوح بتا زده و دوم مضموم و با اول مضموم
و ثانی مضموم را نیز بسکار را گویند نسترم با اول مفتوح بتا زده و دال مفتوح نام جایست در بتکده تا
که قریب بپر نهاد ختک بت سا خوانده و شرح آن در ذیل لغت رسمات مرقوم شد نسترن با اول مفتوح
بتا زده دو معنی دارد اول نام گلیست خوشبو و آن معروف است دوم نام جزیره ایست که عنبر از آنجا پیدا و رند
نو کو رکار است حریر باده بزار بریشم جبل هم مشک از تبت و عنبر ز نسترن نسترن نوی نام دختر شعلات است
که در حبالهٔ بهرام بود نسک با اول مفتوح بتا زده دو معنی دارد و اول نام فقه است که آنرا بتازی عدس خوانند
و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید گر گواهی از کسی یکمشت نسک هر مرا گوید که مخر کن تو نرک و خشک
دوم خار خشک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند هر جا چون گوید نسک در چشم انگشتان از بسی سوخته
زر حدر و با اول و ثانی مفتوح در عرب بالشتن و پاک کردن بود و با اول مضموم بتا زده قسمی از پنج ارشت و یک
قسم زند گویند از زردشت زند را به بیست و یک قسم منقسم ساخته هر قسمی را نسک نام نهاد و باز هر نسکا ساخت
واسامی آن نسکها هر یکی در محل خود کفر نیسر فخری راست ز بود تو معطل عبادت چپاکو دند چو اهل مصحف واژدهم
اهل سوره و نسک و در عرب دو معنی دارد اول عبادت و پرستش حضرت باری تعالی جل جلاله دوم قربانی بود
و با اول و ثانی مضموم هم در عرب جمع نسیکه است و آن قربانیست نکا با اول مفتوح آتش جدا را گویند نسو و نسو
با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی لخت از است یعنی چیزی خشونت و درشتی که در رفتار لغزد که بهر و آنرا اشن نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ز خاک و آتش و آب و نسیم ایشان رو که خاک خشک و درشت است و آب نرم و نسو
نسودی با اول مفتوح و ثانی مضموم به ذکر را گویند و آن قسم سیم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داد
و شرح آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شد نسیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
جایی را گویند که آفتاب بر آن نتابد یا کمتر تابد دوم رشتهٔ دان شتر و آنرا مهار نیز گویند فصل
واو وسن با اول مفتوح بمعنی لیس بیخ وشنا با اول مفتوح بتا زده بمعنی استسقا که مرقوم شد و آنرا است
نیز گویند وشتی با اول مکسور بتا زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شسته و ترجمهٔ شهاب الدین خطاط
کوید اگر داند که زمن بگویم چون دلم را برد کتاب ناز را هرگز نکرده و در جهان و کشتی وشم بر که سیل را گویند
وشن با اول و ثانی مفتوح آلوده را گویند امامی هروی راست حضرتی که قدر زیبد گر چه او دهر مکرد از کین

صاحب سخن کیوان و برجیس شیم   آفتابش شمع و گردونش لگن   و در عربی جفنه و ثواب گویند همکونه از در
دولت در ادهست و گفت   تحت سیه ارمرا این الوسن   وساد با اول مفتوح و ثای زده بمعنی بالش را آمده است
رودکی فرماید   امروز باقبال تو ای میر خراسان   هم نعمت و هم روی نکو دارم و اساد   وسنی با اول مفتوح و ثای
زده و نون مکسور و یای معروف چون دو زن در حبالهٔ یکمرد باشند آن دو زن هر یکدیگر را وسنی باشند
... است   ... هم ... مانند ... شده مانند   هم آنرا است که ... مانده ... وسنه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول وسمه را گویند دوم قدرت بود این دو معنی را حکیم سوزنی گفته   بوسه بر ...
من بکویم اگر ... فصل ها   هشتو با اول مفتوح و ثای زده و تای قرشت مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول بمعنی هستو که مرقوم شد دوم حقیقت اشیا را گویند   هستودان با اول مفتوح و ثای
زده نام پادشاهی بوده از پادشاهان آذربایجان که نام پدرش امیر سلمان بوده و حکیم قطران مداح اوست
و این بیت از قصیده ایست که در مدح او گفته   هر کرا یزدان دو گیتی داد خواهد جاودان   خدمت درگاه شاه
هستودان کند   هرهر و هیر با اول مفتوح و یای مجهول شاعر گوید   چشم من بار یک آن شوخ که دارد ... زان زلف
بازخور این دل من بر سر است حکیم سنائی راست   امروز ... حالت پرده و آتش و ...
بر سر سیر   باب الشین المعجمه فصل الف   اشام با اول مفتوح خوراک قدر
حاجت بود و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت بیان نموده و هو ما یقوم به بدن الانسان
من الطعام حکیم ... فرماید   ... قناعت همی بود زان قوم   که اهل خانهٔ خود را اشام میدهند   اشتو با اول
مفتوح و ثای زده و واو مضموم و واو معروف انگشت دان ...   اشپنه با اول مکسور و ثای زده و بای ... مکسور ...
... که بیشتر اکثر و اغلب در تابستان و هوای گرم در پوشیدنی و ثیاب و ... و صوف و مثل آن و گندم و سایر غله
... و تباه و آنرا سوس و شپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید   آنکه از انبار ماند و صرفه کرد   اشپش و سوس و حوادث بگرد
اشپغر با اول مکسور و ثای زده و بای مجهول ... و ... است و ... نیز گویند خواجه عبد الله انصاری
فرماید   دوستی ... خاکی ... و آنکه ... زکف پا را ازو دردی ... و مردم ...
میخوانند که ... و درین عبارت آب پاشیده ... مناسب است ...
... عبارت ...   اشتاب با اول مضموم و ثای زده ...
... و آنرا ... مولوی معنوی فرماید ... باد سخت اشتاب رفته
اشتاد با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام ملکی است که موکل است بر پایها و امور و مصالح که در روز اشتاد واقع
شود متعلق است ... بهرام راست   ... دوم
روز ... است از هر ماه شمسی ... نیکست درین روز نکاح خواستن و صدقه دادن و جامهٔ نو بریدن ...

شکایت از محبت و یکی شکر زنند   اشتالنگ با اول مکسور ... که در میان بند قدم و ساق واقع است
و آنرا استالنگ نیز گویند و بتازی کعب گویند شاعر شیرازی راست   ز حیث تو ...
ز حیث ... ایشان ... و اشتالنگ   اشترخار نام جنسی از خارهاست که آنرا اشتر رغبت تمام بر آنکند و آنرا
خار اشتر و خار شتر و شترخار نیز گویند   اشترغاز بیخ درختی است که آنرا ... انگوزه است ...
... اشترکاو نام جانوریست که آنرا زرافه گویند   اشترکیا
یعنی اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی فرهنگها بمعنی ... مرقوم است   اشتک با اول مکسور و ثای زده ...
... را گویند که کودک نو زاده را در میان آن پیچند   اشتلم با اول مضموم ... و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید
اندیشه ... عمر ... اشتلم   اشتو و اشتوا با اول مفتوح ... انگشتوانه را گویند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول ستیزه ... شیرازی ... آورده   اگر ز قلزم لطف تو قطره ...
اشتو دوم ...   اشغر با اول مضموم ... زده و غین معجمه ...
اسفند با اول مکسور ... زده و فای مفتوح و نون زده نام ... از ملوک ...
... سرگران ... موسوم است   اشک قطره را گویند عموما شیخ عطار فرماید   چنانکه ظلم در ایام
او کم ... که اشک در میان بحر قلزم   و قطرهٔ آب چشم را خصوصا و آن معروف است و ...
... مترادف است   اشکبوس با اول مفتوح و ثای زده و کاف مفتوح و بای مضموم و واو مجهول نام مبارزی ...
... افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را ... طوس نوذر که سردار لشکر ایران بود
بجنگ فرستاد ... رهام گودرز بجنگ او رفته با او برنیامد ... رستم همان زمان از راه رسیده ...
بمیدان رفته بزخم تیر اشکبوس را کشت حکیم فردوسی فرماید   ...
... اشکبوس   اشکش با اول مفتوح و ثای زده و کاف مفتوح نام پهلوانی بوده   اشکفت با اول مکسور ...
و کاف مفتوح و فا زده غار ... و آنرا اشکفته نیز گویند و با کاف مضموم شکفتن گل را گویند و با کاف مکسور بمعنی
عجب آمده   اشکنش با اول مکسور ... و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور و شین منقوطه ... ویران
دیوار و عمارت ...   اشکنه با اول مکسور ... معنی دارد اول ... امیر خسرو فرماید ...
... اشکنه زلف ... دوم نام نوبتی از موسیقی ... مطربان ساعت ...
... سیم نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند ...
... اشکو با اول مکسور ... زده و کاف مضموم
بمعنی اشکوب که در معنی فصل ... از باب الف مرقوم شد حکیم انوری فرماید ... بیت الحرم عالم ...

ورسنده خاک درت ایوان از اشکو **اشکوخیدن** با اول مکسور شین زده و کاف مضموم و واو مجهول و خای مکسور بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن بود مثلا چون کسی تند و تیز برود و پایش بر سنگی گیرد و بسر درآید گویند اشکوخید و کاف فارسی نیز درست است **اشکو** با اول مکسور شین زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد و آنرا اشکوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه بر دریای پر اشکوه زد

اشن با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ بازگونه را گویند دوم خوشهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند

اشنا با اول مفتوح شین زده گوهر گرانبها را گویند **اشناب** با اول مکسور شین زده ... شیخ عطار فرماید دو اشنا سپاه با شتاب برون برد جان از دست غرقاب **اشنان** با اول یکیا مضموم گیاهی است که بدان دست بشویند و آنرا بتازی عشوان خوانند و چون آنرا بسوزانند شخار شود اثیرالدین اخسیکتی در وصف بلستان گوید اشنان نفس برکرده سراز بادبان خاک کز تابش سموم شده در زمان شخار **اشنود** با اول مفتوح شین زده و نون و واو هر دو مفتوح روز دهم است از هر ماه شمسی و با اول مضموم شین زده و نون مضموم و واو معروف بمعنی شنید باشد شیخ فخرالدین عراقی فرماید پروازم چه ذوق سوختن یافت شود شمع تا بشنود انجال ... بشنو زمن ار تو ... اشنود **اشیهه** با اول مفتوح و ثانی مکسور شیهه اسب را گویند

فصل با

بش با اول مفتوح دو معنی دارد هر شبی را گویند عموما و شب آهن ... و امثال آنرا که بر گلهای ... حصه حکیم فردوسی فرماید مراگفت بگرفتش زیر کش همی برکوساخت نیچه انشن شمود خوبست از غایت سخاوت هرگز خواهی تو نه منیع دیده و نه رد نه قفل دیده و نه بش دوم زراعتی را گویند که بباران حاصل شود و آنرا بخس نیز گویند و با ثانی دیده در عربیه عزم و کت ... بود **بشار** با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری فرماید صاحبا هر نکته تو به ز گنج سیم و زر لعل و مروارید بر لعل گهربار بشار دوم پابند و گرفتار بود امیر خسرو فرماید هر ضعیفی که چه از بار شد آب و گل میل بیچاره شود چون دل گرد و بشار سیم بمعنی لمس آمده یعنی دست بچیزی سودن استاد فرخی گوید هنوز شیشه و روسیان بطوع بکرد رکاب او را نیکو بدست خویش بشار چهارم زرکوب و سیم کوب را گویند **بشاب** با اول مضموم خراب بود و آنرا بوشاب نیز خوانند حکیم اسدی فرماید چو لشکر شد از شب شمار شتاب بکوشاب آمد شراخت گشتاب

بشبون و **بشیون** با اول مفتوح ثا زده در هر دو و بای مفتوح در اول و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو بمعنی فرو آمده **بشپول** با اول مکسور ثا زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول امر است از پاپیل کردن و کپنه و ساختن خرف نشود گویند آن کسیر سنگپار را لموده بشپول و ان خرع کرفتن ان چو در باکی

بشتال و **بشتام** با اول مکسور بمعنی طفیلی آمده **بشتم** با اول مفتوح ثا زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد

اول نام میکائیل است علیه السلام گویند که ارزاق ... روزی خلق به دست اوست شمس فخری بیات می رساند بخلق دست تو رزق بدین تقاضا و منت لشتر دوم نام فرشته ایست که باران و نباتات حواله بدوست و با اول مضموم چوششی که بواسطهٔ حرارت و فساد خون بر اندام مردم برآید و آنرا ... نیز گویند و بتازی شری خوانند **بشترم** با اول مضموم ثا زده و تای فوقانی مضموم و رای مفتوح چوششی باشد که بر اعضا پهن گردد و بشره را سرخ کند و با خارش و تب بود و سبب آن خونیست با صفرا آمیخته و آنرا ... نیز گویند و بتازی شری گویند **بشک**

بشخابیدن و **بشخیدن** با اول مفتوح ثا زده و ثانی و فوقانی مضموم مرطبان کوچک باشد و آنرا خمره نیز گویند با اول مکسور ثا زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سواران خشمگین اسب بر پرستان همی تا زد که تا کس را نکو بر نرگس را از ... **بشخشم** با اول مکسور و ثا مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا فرماید آن خورش از نفس شهوت و شره است و رنه جای بشخشم و ثبر است **بشخزه** با اول مفتوح ثا زده و غین و را هر دو مفتوح سخت شده بود **بشک** با اول مفتوح ثا زده دو معنی دارد اول شبنم و طمزه باشد حکیم نزاری بیت گر خبر کن اشک ازین چه بتر از بکوشک همچون اشک فرو خندی دوم شبنم را گویند و آنرا نیز خوانند و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی زلف مرقوم است استاد عنصری فرماید بشک معشوق چون سپید شود دل عاشق از او شود بسته **بشکاری** بمعنی کشت و کار باشد شیخ آذری فرماید چون شود وقت کشت بشکاری آب آن چشمه میشود جاری **بشکل** **بشکله** **بشکنه** با اول مکسور ثا زده و کاف مفتوح گزک کلیدان را گویند **بشکلیدن** با اول مکسور ثا زده و کاف مفتوح دو معنی دارد اول رخنه کردن بود بناخن یا سر کارد یا رخنه شدن بتیر بسیر تیر و خار چنانکه اگر جامه کسی کارد در راه بگیرد گویند بشکلید شمس فخری بیت خسرو ... رستم جدال ... محمود است آنکه به پیکان تیر روی قمر بشکلید **بشکوفه** با اول مکسور ثا زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی بیت بهنگام بشکوفهٔ گلستان برون برد لشکر ز زابلستان دوم استغراق و قی کردن بود و آنرا اشکوفه و شکوفه نیز خوانند **بشکول** با اول مکسور ثا زده مرد جلد و هوشیار و چست و قوی و حریص را گویند در کارها حکیم اسدی راست بهر کار رسیده او بشکول باش مراد شیخ خواهی بفرمانبرش **بشکرد** با اول مکسور ثا زده و کاف عجمی در اصل شکرد بود بمعنی شکار و این چون با زاید است معنی آن در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **بشم** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ملول بود دوم تگرگ را گویند و با اول مفتوح ثا زده سه معنی دارد اول شبنم یعنی ژاله که بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید فرالاوی راست چون مورد بود سبز کهن موی مرا بر درداکه بر نشست بران موی سبز بشم دوم ملحد و بیدین را گویند حکیم سوزنی راست شمر که بر رسول خدا افسری کند با آل او هم شکار مرکند سیم نام موضعیست بغایت سرد و سیر که ما بین ترکستان

در رواقی شده. **بشم** با اول مفتوح شا زده، دو معنی دارد اول بهترین چیزی را که دباغت نکرده باشند دوم داغها بود
که بر بنات عدس اسیاه رنگ و براق باشد و در دواها و چشم بکار برند و آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند **بشن**
با اول مفتوح شا زده، قد و بالا را گویند حکیم انوری فرماید، و گر بهر عرض بار تا سرا و بشن بالا چون صنوبر او
بشنج و با اول و ثا مفتوح بنون زده، طراوت رخسار و آبرو را گویند **بشنجه** با اول و ثا مکسور دست افزاری
باشد مر جولاهکان را که آن آنها را در ریسمان بکشند و بعضی گویند که آلتی است که بدان ریسمان مالند شیخ نظامی فرماید
بشنجه روی و ازرق چشم و اشقر سزاوار خم کلیدم زر قریع الدهر گوید تا ده بود مرا هر نشود باقی بشنجه
لطفت **بشنزه** با اول مضموم شا زده و نون مکسور و زای منقوطه و ها مختفی چنگال را گویند که از ناخنک
و جز او در و غیره بسازند لبیبی قالعه فرماید مر جام بیار بشنزه روی کوم از دست زخم برهان داد **بشنیزه** با اول
مفتوح شا زده گیاهی باشد که در دواها بکار برند و آنرا اوبهادران و برکاب نیز گویند **بشول** با اول مکسور
و ثا مضموم بمعنی پراکنده و بیرون آمده، حکیم انوری در هجو قاضی کرینک گفته زرد گشت از فراق تو بشول
روی سلمان اگر سیاه نه دول **فصل** باء عجمی **پشن** با اول مفتوح سه معنی دارد اول انگشت پا را
گویند پور بهای جامی فرماید کفهاش کرده پش دم دراز بردیال فربه و لاغر میان دوم حلقه را گویند
که بر سر دست ریکفا ارند و آنرا افشن نیز خوانند سیم ناقص اخر و مایه بود **پشام** با اول مفتوح تیره فام باشد
پشت دام با اول مضموم شا زده پشتیبان باشد مولوی معنوی فرماید نه مار آمده و پشت دار مهی ساخت
ز لخلخه طرب بعین جفا و فا ساخت **پشتک** با اول مضموم شا زده و تا فوقانی مفتوح سه معنی دارد اول
جامه کوتاهی را گویند که تا کمر باشد و بیشتر مردم دار المرز آنرا پوشند و در بعضی جایها آنرا پشتی و عجایب نیز
گویند حکیم سوزنی راست اگر جبه خاره را مستحق ز تو بس کم پشتک زندیچی دوم حرفی باشد اطفال را
داشته شود و آن چنان بود که دو دست بر زمین نهاده باز حیوانات مذکور برابر و بجسته شود و بدان کشبازی
باز مانند سیم نوعی از بازی باشد و آن چنان بود که هر دو دست را بر زمین نهند و پاها را بر هوا کرده بر راه روند
و آنرا اسکنه و گردم نیز خوانند و بهندی کتاب را گویند **پشتلنک** با اول مضموم شا زده و تا فوقانی
موقوف و لام مفتوح بنون و کاف عجمی ناقص معیوب و هرزه و بیمعنی را گویند حکیم سوزنی راست
در ملک تو بنده نگرد نه شود که مرد دلشته خورده و وعده پشتلنک **پشت ماه** و **پشته زه** استخوان
میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی فرماید بدانکه گاه زخم سنان و ضرب تبر ز پشت مازه
گردان گریزد چو باد بر آسمان ز بیم گرد و خون ستاره حوت ز بیم تیغ جو دریا در او فتد لشناه **پشتو**
با اول مفتوح شا زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغانان را نامند و با اول مضموم شا زده و تای فوقانی
مضموم و واو معروف مرطبان سفالین را گویند و معرب آن استوقه باشد و آنرا بتازی و سیلین نیز خوانند

پشتواره مقداری چیزی را گویند که بر پشت توان برداشت از هر چیزی و از جای بجای توان برد و آنرا پشتاره نیز گویند
شیخ عطار فرماید هر که آن در رون کشش خواهد مدتها خوار پشتواره کند **پشتوان** با اول مضموم شا زده و تای فوقانی
موقوف پشت و پناه را گویند حکیم کمال اسمعیل راست چنان خطی که بنا دین درآمده بود کز اعتماد بپای پشتوان
نبود دیوار **پشک** با اول و ثا مفتوح پشم باشد و آنرا اشپک و افشک نیز خوانند و با اول مفتوح شا زده پشک
معنی دارد اول برابر و برابر کردن باشد حکیم زجاجی راست بحل افتاده با جور کشیده در پشک تقاضا را
افکنده در رشک دوم عشق را گویند سیم در او کیش است چهارم سجل را خوانند پنجم نام علتی است مر اسب ششم
جفته را نامند و با اول مضموم و ثا مفتوح گره را گویند و آنرا پوشک نیز گویند حکیم سنایی راست دل مجروح برهان قران
جان پر درد را داد قرآن تو کلام خدا را پزشک گر نه طوطی و صحاری و پشک اصل ایمان و رکن دعوی دان
کان با قوت و گنج معنی دان کمال غیاث راست از چه ز آنکه بود ترو ازو منع ماکشتر از رگ نا برده و از مشک نایکد
روازی طوران خوان پر از نعمت توانند هر گوشه مرکز گم صد هزار لک و با اول مضموم شا زده سه معنی دارد اول
سرگین آهو و گوسپند و بز و شتر و امثال آن باشد و با اول مکسور نیز درست است و آنرا پشکر و پشکره و پشکل و پشکلو نیز
نامند مولوی معنوی فرماید گفت جاشتی را بر و ب از سنگ و پشک و ره ز و زیر بروی خاک خشک دوم
بود سیم نام درختی است و با اول مکسور شا زده قرعه را نامند که شریکان در میان یکدیگر بجهت تقسیم اشیا بیندازند
پشکم با اول مکسور شا زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا بچکم نیز گویند حکیم پاک خسرو فرماید
این خیمه بیقرار بدیع حال افتاده در بین بلندی پشکم **پشل** با اول و ثا مکسور دو چیز را گویند که بر یکدیگر بربندند
پشلنک با اول مضموم شا زده و لام مفتوح بمعنی پشتلنک است که مرقوم شد تیز جسکی راست بر دو در عید از پشلنک
بر هوا رومی مردم کند و تو پرانیدم برای عید از پشلنگش دوم نام قلعه ایست استاد فرخی فرماید آنکه از بیم سنان
سپه خود نمود ز بارها در وی دیوار حصار پشلنک **پشماکند** با اول مفتوح شا زده پالان باشد حکیم سنایی راست
کفش عیسی ببرد و از اطلس هم او در ساز پشماکند **پشن** با اول و تا مفتوح نام جایست که در آنجا
طوس نوذر و پسران ایرج سردار در دشت شکر بودند جنگ واقع شد آخر الامر تورانیان گرد فتح میر گشت و اکثر
نواد کان کودر کشته شدند و این جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند شاعر گوید چون عارض تو ماه ینخ
رواشش مانند زخت گل شود در گلشن نرگات هم گنه رکند از رم دشمن مانند سنان گیو در جنگ پشن
پشنک با اول و تا مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول دست افزاری بود از آهن دراز و سر تیز که
تا پایان دیوارها سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیاب است سیم زنبور را گویند حکیم سوزنی در صفت
ابر هوس این معنی را بترتیب نظم نموده همچون پشنگ گزی و رگها و شوخ‌هاک کو پیکر ز نور زی
در قنجه پشنک آنرا که از تو طوره جا گمرشا بر داشت از زمین نتوانش بدر پشنک چهارم جعلکان را گویند

درویش عبدالعلا در منقبت گفته · به تیغ آن زمان اجل جز سازد عداوت را · که از آن فاسد تن زود بر کیش شکند
پشولیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی پراکنده و پریشان و ژولیده بهم شوریده شده است
دل درویش پراشیده است · طرهٔ دوست پشولیده خوش است · پشم خانه و پشمدار و پشم غال
بمعنی گزم است و موقوف شد · پشی و پشیز و پشیزه با اول مفتوح دو معنی دارد اول پول ریزه بمعنی نقاب سنگ
کوچک حکیم سوزنی راست · زنخ چاه از پشیز رسید بدینار · کار فرمایشنده راست دار چو دیدار · امیر خسرو راست
کار از آن بکیسه نیست چیزی · خواری کشی از پی پشیزی · حکیم ناصر خسرو فرماید · سخن تا نگویی بدینارها · و لیکن بگفتن
پشیزی و حبیبی · دوم فلوس ماهی حکیم انوری راست · نسیم لطف تو با خاک اگر بگوید · حیات نطق پذیرد از و عظام
رمیم · سوم قدر تو با آب اگر عتاب کند · پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم · پشین با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را کی پشین نیز می‌گفته‌اند · فصل تای فوقانی · تشی با اول مفتوح
دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی فرماید · سوی اشرار درخت هم آتش دیدم · سبز تر می‌شد آن درخت از ناز
دوم تیشه حکیم سوزنی راست · ای سوزنی بسوزان توحید حرب کوی · کان سوزن را از تو تبرا کند تیش و تبار
بمعنی حرارت و قلق و اضطراب بود که بسبب غم و اندوه عظیم در دل پدید آید پور بهای جامی راست · روزها شد که بستم
می‌آید · بر در و بر تن دیده چاه تش المیزان عدل فاز بازد چنان · که نیابد هیچ زر آتش تش · و با اول مکسور و ثانی
اول الشکال بود · دوم تیش را گویند · تشتخانه با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول جامهٔ خواب بستر از لحاف و نهالی
وغیره و آنرا توشک نیز گویند و گاه این اسم بر توشکی نیز اطلاق نمایند اثیرالدین اخسیکتی راست · ای که تشخانه
قدرت کنند تن ذره و طاق ملایک عرش · دوم آن حجره خانه بزرگ خوش شود راست · شاید که تشت دار اسرارش شود
خفر زیرا که تشتی شد او بجای فغ است · و از روی آداب آنجا را گویند و آنرا نیز تشتنگاه گویند و بتازی مبرز نامند
امیر خسرو فرماید · در جمع هرزه گویان از گفته‌ام بعیب · شرمنده که گرد در تشتخانه تیز · تشتلد آقا بر هر
و او را آهن بستان دار نیز گویند و مثال در ذیل لغت تشتی مرقوم شد · تشلیغ با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور
و یای معروف سجاده و جای نماز بود شمس فخری راست · زهی مخلص تو همه زهد بجای جنگ دوف همه مصحف و تشلیغ
فصل جیم · جش با اول مفتوح مهرهٔ بزرگ که از آبگینه سازند و زنگش نقاب سبز شیشه بود برنگ
فیروزه و مردم فقیر آنرا در بار کشند و نگین انگشتری سازند و بزرگان بجهت دفع آسیب چشم زخم از گردن اطفال
بیاویزند و بر کله و طاقیه می‌دوزند حکیم سوزنی راست · جش اگرچه برنگ فیروزه است · فر فیروزه نیست اندر جش
جشن با واو ثانی مفتوح بیت بعضی شاعر گوید · چه دیو اندر آن شهر یار زخمی · در افتاد از بیم در روی جشن · جشن بر وزن
و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی را گویند حکیم انوری فرماید · در جشن آسمان لاف تو کرم
باز ساغر ماه روی تو در ساغر آفتاب · دوم عید را نامند · جشن سال ششم فروردین ماه هر که آنرا نوروز

خام

خامه نیز گویند · جشن سان نام روز اول هر از سال ملکا · جشنه با اول مفتوح پیالهٔ روغن بود و با اول مضموم استبرق
براهن و جامه بنجم · جتبیر و جتبین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه را گویند و آنرا جولاه و خیره نیز
نیز گویند و بتازی حائک گویند · فصل جیم عجمی · چشام و چخام و چشم با اول مفتوح و ثانی
ثلث و ثانی زده · در لغت آخر دانه‌ایست سیاه · بقدر عدس که آنرا ابزنه و نیک صلایه کرده · در چشم که درد داشته باشد
بکشند نقاب سفید آید و چون بر جراحت مادرزاد ریزند به شود و آن از مجربات است · و آنرا چاکسو و چشمک نیز
گویند یوسف طبیب راست · چون از ره تو بگذرد روزی چند · تا آنکه صحت بود در این بگذرد چخام و نبات مصری
مامیران · باید چو غبار گردد در چشم افکند · چشان با اول مفتوح که آنرا گویند و از ایشان وقت آن نیز گویند · چشیر
و چشفر با اول مفتوح و ثانی زده در هر دو و در اول بای عجمی مفتوح و در ثانی بفای مفتوح ساک بار را گویند
عموما و نشان باز سباع را خصوصا شاعر گوید · تا قیامت به یه گل چشم · سکت آنگه که چشیر افراند · چشی
زخ و چشم زخ با اول مفتوح و ثانی زده در هر دو مرقوم چشم زخم است پور بهای جامی راست · سپهر شبنم
شرارت را باقی است · از چشم زخم حوادث قطب جهان شفا کهلی گشت از آن قائم گرد آن دان نگاه همی فرمانروا
از هر چشم زخم را بحش نام و نشان · چتک با اول مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی راست
خرد چون شود کشتی و کام جنگ · جهان گر دلاور شود همچو چنگ · چشم آهو با الف ممدوده و های مضموم و واو مجهول چیزی
گویند که بجهت دفع چشم زخم بعلاقه آورند هم از آنکه برای او می‌کنند نمایش شیرانات یا کشت یا باغ یا خانه
ای برنیا یا بتارک سرو سهی · از حلقه شکوه تو طر بتو سپهر · چو جشن و جاه ایشان فزاید · از چشم آهو چو خال بر رخ وزیر
چشم اغل و چشم آغیل و چشم الوس نگاه چشم کرشمه بود شمس فخری راست · که کنند شهر یار چشم تنگ صد
کردن نظر بچشم آغیل · دختران بر زمین نشینند خشم · از پا شیر یکان · در نوبت چشم اوی · چیزی
بیافند و آنرا ابازی و ابای نیز نامند شیخ سعدی فرماید · سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز · مست هرچند که پوشیده نگر مستور
چشم بنام سکا زیر را گویند بجهت دفع چشم زخم نویسند ابوالحسن شهید راست · تا نگار را از چشم بد ترسی هرس چرا
با خود نیاری تو چشم بنام · چشم فال کسی را گویند که افسون چشم زخم کنند بمبهیری راست · چشم کوش بر چشم دانیان
چشم فال تست و ال بر بنده و بابت · چشند سه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشام است که مذکور شد سوم مرغ
بود · چشماو و چشم کابیش هم کلیت را آنرا کا چشم نیز گویند شیخ نظامی راست · غنچه چشم کابیش باز · ختم کوش
ملکوش برابر · چشنه و چشنه با اول مفتوح و ثانی مکسور رکاب آب و استر را آن تنگ مشهور است · فصل
خا · خش با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوهر شمس فخری راست · دست خوش نه مانده بکنده
روی از تب که پس زریش از کشیدن خشر لکن خوش با دانی ستن اصح است دوم تیز و برانی بود همو گوید · در زمانه
ذات که دایم · از فرق بازساز در وقت رفتن خش · سیم لعل بخش و آنرا کش نیز گویند حکیم سوزنی راست

دست ساق بکشی بر دهد را سوزنده است عیب است بخش **خشاو** با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود
از خس و علف خودرو و بیرون انداختن خار و خاشاک از درخت شمس فخری راست هر بوی که بایدش استماع
سنش حاجت زرع و خشاو **خشای** با اول مضموم یعنی کوشش کننده بود حکیم نزاری راست شهریار شرق الاکبر
خسرو ظلم کش عالم خشای **خشت** با کاف اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم نام سنگ بود از
از بهر ... سنگ زند حکیم سوزنی فرماید خشت را فرمان نبردی ببیند رام زد ... و یکی
سیم نیز چیزی کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان تافته ببندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده
بجانب دشمن بیندازند حکیم فردوسی راست بالا برد و بنیروی ببر بانگشت خشت افکند بر ده میل **خشتک**
با اول مفتوح و شاء زده و تای فوقانی مسکون دو معنی دارد اول پارچه چهار گوشه که در زیر بغل جامه و میان
دوزند حکیم ... فرماید آنکه قدرش چون کشی ... خشتک ... دوم ...
گویند ... **خشته** با اول مفتوح ...
خشجان و خشجان با اول مفتوح یعنی خشیجان ... اثیرالدین اخسیکتی راست چهار ...
... **خشکاب** با اول ... ماهی را گویند ...
اگر ... **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آرد درشت را گویند ...
کرده باشند و آنرا خشکه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ... نان ... دارد ...
... **خشکامار** نام مرضی است ... آب ...
و آنرا بتازی استسقا گویند **خشک پشت** لاک پشت را گویند حکیم سوزنی فرماید ...
کرده ... **خشکسار** زمینی را گویند که دور از آب بود ...
... **خشکنای**
... چون روزگار ...
... **خشنی** با اول مضموم ...
... **خشو** با اول و ثانی مضموم مادر شوهر و مادر زن را گویند ...
...
خش و خاش این لغت از توابعات ...
... **خشودن** ... **خشوک**
با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی فرماید ...
... **خشی** با اول مفتوح و ثانی مکسور ...

کرشیدن ... **خیش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ...
خشین و خشینه رنگ سیاه را گویند عموماً ...
... الدین ... خصوص ... چشم ... سیاه ...
...
... نیارد کرد در ایام عدالت ...
خشینسار با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغابی ... آن مانند ...
سیاه بود ... حکیم فردوسی راست ...
فصل دال **دش** با اول مفتوح ... مولوی معنوی فرماید از
... **دشپل** با اول مضموم ...
... **دشت**
با اول مفتوح و شاء زده سه معنی دارد اول صحرا ... دوم نام شهریست
از خراسان ... مولوی معنوی فرماید ...
گفت از صدرش ... که خراسان ...
صحرا ... و با اول مضموم بمعنی ...
... دشنام ... دشخوار ...
بمعنی دل آمده و دشوار و دشخوار نیز ازین قبیل است و با اول مکسور در زبان هندی بمعنی ... آمده
دشتی با اول مضموم و شاء زده و تای فوقانی مکسور ...
... گویند مولوی معنوی
فرماید ...
دشخوار با اول مضموم بمعنی دشوار ... حکیم ... فرماید ...
... **دشمن** با اول مفتوح و شاء زده ...
نیز گویند ... **دشمه**
با اول مفتوح و شاء زده ... ایران بود **دشند** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
نام شهریست از ملک ختا حکیم فردوسی فرماید ...
دوم ... **دشنگی** با اول و ثانی مفتوح ...
گویند ... **دشنه** با اول مفتوح

نوعی از منجوقات که پیشتر مردم لار میسازند شیخ نظامی فرماید مر آن ترم سالار تازی نشم که چون صبح مردم کشم

دشیشکم با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شب را گویند **فصل** راء **رشی** با اول مفتوح و ثانی

معنی دارد اول اسم فرشته ایست که عمل او نسبت است و تدبیر امور و مصالحی که در روز رشن واقع شود و مفتوح

دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی و درین روز با دوستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوع است حکیم

فردوسی راست هم او به سپهر آورد روز رشن تراشند که باده بود دام و خوش است و عنصری ظلم آورده

درآمد در آن خانه چون بهشت به روز رشن از ماه اردیبهشت سیم نوعی از جامه ابریشمی بود لبس لطیف که

چهارم درش را گویند و آن از سر انگشتان بود تا آرنج این دو معنی را حکیم اسمعیل نظم آورده حسب شاه خلقو

عرض سپاه لطف ده یه سالم درش مهوش کلکش بکوکش باد اگرچه داغ کو است حاجب بدرش طب

کوه حارت حلیم رش باد پنجم زمینی است پشته را گویند ششم نام قسمی از خط مابحر که با سپید و سیاه رنگ شود

هفتم سیماب را مانند هشتم هم نوعی از اکحرات و در عربی با ابشه باران اندک را گویند ریشتی

جمع آنست و با اول مضموم کردانیدن چشم بود از روی غضب حکیم سنائی فرماید چکیکا او فتاده در شبه نزیپا هراز

با جبه که فقیه ازکه ره زرش کرده باز تارکه چشم رش کرده **رشت** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول

نام شهریست از گیلان بیرسی گویند که دختران آنجا تنبان را خوب می بافند و گویند دختر آنجا

رشتنه همچو طاوسی ست میکردند از بام مشتری بهر بازار تنبان پوست میکردند دوم خاک را گویند فراق است

چون خنجر بنای خانه درست بیکان را ریز است آیی ورشتی دو معنی دارد اول بمعنی خاک است حکیم سنائی فرماید

در تعبیر خواب رقص کردن که آب در کشتی بیم غرق است و ماید رشتی دوم خاک روب را مانند و با اول مکسور

دو معنی دارد اول رشتن را گویند دوم نام مردی بود کیمیاگر و بدین سبب زر خالص را رشتی گویند و با اول مکسور

دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی رشت آمده استاد فرماید کلک نقاش طبع او رشت خانه مانی

آذر سوخته **رشتم** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام مرغیست سیم از اعضای آدمی

و آنرا تار و نیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم آورده رشته رنجور جا دیده

و از رشته دوم عیسی کند آن رشته را اگر آن رشته مریم بر رشته سیم نوعی از حلوا چهارم نام انگشتر

رشک با اول مفتوح معروف است مولوی معنوی فرماید تکیه دان پنهان فلک تا کی بر اصفان آن رشک ملک

و با اول مکسور پنج معنی دارد اول تخم شپش را گویند مختاری در هجو غلام خواجه سر شش زرشک چو رشیم رکیجی تخمی

بغل زکند چو در گور سوخته مردار دوم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سیم راست ایستاده چهارم

تخم برگ ریشی را گویند پنجم بمعنی غیور آمده و آنرا رشکن نیز گویند **رشکن** با اول مکسور ثانی زده و کاف مکسور

بمعنی غیور آمده **رشن** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام ملکی است دوم بمعنی گزیدن آمده و

دو معنی دارد اول ناخوانده رفتن بود که خوردن طعام عروسی دوم سر فرو بردن سگ بود در کاسه و دیگر

و امثال **رشنواد** با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای بنت بهمن بوده

و آورده اند که سپاهی از رومیان آمده و ولایت همای را تاخت کرده و مرزبان با رومیان جنگ

کرده کشته شد همای رشنواد را که هم سپهبد و هم سپهبدزاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و او

تو که او چون رشنواد لشکر را منظر همای مرکب راند همین که نظر همای بر دارا افتاد شیر از پستانش

و تفصیل آن در شهنامه مسطور است حکیم فردوسی راست یکی مرد بد نام او رشنواد سپهبد بد او

سپهبد نژاد بفرمود تا برکشد سوی روم بشمشیر ویران کند مرز و بوم **فصل** زای منقوط

زشت با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نا دیدن آمده **زشتیاد** با اول مکسور

غیبت را گویند **فصل** شین منقوط **ششدانگ** گرد را گویند ششش کجول

شاعر گوید برون آمد ز پرده سحر سازی ششش اندازی بکار شیشه بازی **ششتا** تنبور شش تار را

گویند حکیم نزاری راست چیست چندین طمطراق البته در بیغان با نزاری با نوای زر ششتا

ششتاهه این لفظ دو معنی ارا ده توان نمود اول تنبور شش تار نوعی دوم ششش کجول

حکیم نزاری راست مرغ از دستش نازنه غیبت کند لوطی بود او سماع ملحد از بهر خدا **ششخان**

و **ششخانه** با اول مفتوح و ثانی زده خیمه گرد را گویند و آنرا گنبد نیز گویند و ششتی نجومی است

سید سراج الدین سگزی راست مشتری بر طالع ایام تو موقوف کرد هر سعادت کاندرین ششتی نه

اصطرلاب یافت و در بعضی فرهنگها بمعنی نیز مرقوم است **ششی** زر خالص را گویند

ششمه را گویند **ششینه** و **ششه** ششش و زمعه از تعصان را گویند و درین

روزه داشتن سمیه است **فصل** غین **غشا** با اول مفتوح بوی گنده و ناخوش بود که از

آید طیان راست از دهان تو همی آید غشاک پرکشتی رکیت مویت ازین پاک **غشته** با اول مضموم

ثانی زده بمعنی آغشته بود یعنی آمیخته به رطا جومی راست فلک از منت برود آغشته

نه بهر کو شه **غشم** با اول مکسور برگ را گویند **فصل** فا **فشی**

با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسب را گویند و آنرا پشن نیز گویند حکیم خاقانی راست از جوی

مردان شهسوار روی کوش بگوش وز فش اسبان نجات دوم شبیه و مانند بود

حکیم فردوسی فرماید یکی کیه به چو کوه فشش بالا سیم بود

بیشتر بکند ارنه حکیم فرخی راست چهارم

چهارم آواز شیخ سعدی فرماید به حکیم که این عالم بگو آواز چند

کفت در عالم بی آوازه است زآن چاره است از باد در سواد مستند فلفل فراسه و چیچاب یا بس جز برفدیش شوند

فشار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است کمال الدین جریار فنار است کجا که باید آب حیات از جگر
اگر فشرده شود مرتب فشار دوم بمعنی پاشیدن و ریختن بود حکیم کمال الدین اسمعیل فرماید بحر را العجب آیینه کرد راه تنین
ببرق تیغ تیز بار رو بار آب فشار فشافاش و فشافش از تیر خبر آرد چنانکه [illegible] مولانا نافذ است تیر
ز ناوه در ناو پر حکاک چاک خدنگ فاش تیر فشان با اول مفتوح بمعنی افشان است حرزوم نیز

فصل الکاف

کش با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ماوراءالنهر قریب سمرقند و آنرا شهر سبز نیز گویند
آورده اند حکیم بن عطا المقنع از شهر [illegible] دو ماه هر شب ماهی از چاه نخشب بر آوردی و [illegible] در نواحی
شهر کش واقع است بر می آورد و پرتو آن ماه تا چهار فرسنگ می افتاد سیف اسفرنگ راست عشق تهمت نظر این
آفتاب چون مه چاه کش کشته جاه عاشقان دوم بر کوشه و هر [illegible] را گویند عموما و [illegible] ران و بغل
خوانند صفه ما خواجه حافظ شیرازی راست می بر یک کشی سجاده زاهد بر دوش و [illegible] و اقف این نیز دگر
بیم سینه را گویند حکیم فردوسی راست [illegible] کش و کشی [illegible] میان و با اول مکسور
خط را گویند [illegible] بر گوشه بکشند و آنرا کشه نیز گویند مولانا کاتبی راست دفتر لوح و قلم را کاتبی
کش عفو کش بجرم کاتب کشاخل با اول مضموم و خا مفتوح [illegible] از غله و آنرا [illegible] نیز گویند و بهندی
[illegible] خوانند کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] کننده و آنرا [illegible] نیز گویند
دوم نام ولایتی است کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند حکیم فردوسی راست کشاورز
با مرد دهقان نهاد یکی [illegible] دوم زمین زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو نظم آورده کشاورز
ز دین پیغمبر این [illegible] کشتار با اول مضموم [illegible] جانور [illegible] را گویند و آنرا
تازی [illegible] خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] باید خوردنت [illegible] کشتمند
زمین مزروع را گویند حکیم اسدی فرماید دو منزل [illegible] پر آب و خوش میوه کشتمند
استاد فرخی فرماید [illegible] کشتو با اول
مفتوح انگور [illegible] را گویند و آنرا کشتو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح [illegible] فوقانی مضموم
و واو معروف [illegible] را گویند کشته با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible] بود و آن معروف است
دوم شفتالو و زردآلو و امرود و امثال آن بود که تخم آنرا بر آورده خشک کرده باشند حکیم سوزنی راست
[illegible] کشتی [illegible] دوم کشتیست [illegible] در باب [illegible]
[illegible] استاد فرخی راست [illegible] بر سر [illegible] حکیم [illegible]
راست [illegible] کشخ با اول مفتوح

الهٔ

ریسمان [illegible] انگور کشتی را بر زبر آن بر بندند تا هوا بگذرد و کشمش شود و این بر خلاف آونگ است
چه اقسام انگور را که خواهند نگاه دارند از ریسمان بیاویزند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم شد حکیم
[illegible] کشخان و کشیخان با اول مفتوح
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
بکشتمها حکیم [illegible] فرماید [illegible] کشش با اول
مفتوح و [illegible] را گویند کشف با اول مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت دوم [illegible]
حکیم فردوسی راست [illegible] کشفتن با اول و تا مضموم چهار معنی دارد
اول [illegible] کمال اسمعیل فرماید [illegible]
دوم پراکنده و پریشان شدن [illegible] اثیر الدین اخسیکتی راست ملک قیصر و فغفور [illegible]
[illegible]
گویند عبد الواسع جبلی راست [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
کشکاب و کشکاو با اول مفتوح [illegible] مولانا شمس الدین [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] کشکک با اول مفتوح [illegible] و کاف [illegible] نام جانوریست [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند و بتازی عقعق خوانند حافظ [illegible]
[illegible] کشکشان [illegible]
[illegible] کشکل با اول مفتوح
[illegible] حکیم ناصر خسرو راست
[illegible] کشکنجیر با اول مفتوح [illegible] و کاف مفتوح [illegible]
[illegible] ستون [illegible] فرو [illegible] و سر آن چوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و آنرا [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست

مرگشت در روش شوخگان چو منی   مژه را با قوت ببرام و با نوبت سه   مژه که را خداوند [illegible] نگشتم که خداوند [illegible]
کشکنجیر   را با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه را بشکنند و چنبه را زنند و معنی ترکیبی آن کوشک
کوسوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک است و انجیر سوراخ را گویند حکیم انوری راست   به منجنیق برانداز
ز کشکنجیر   ز تیر چرخ [illegible]   **کشکنه**   با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور نان جو را
گویند و آنرا کشکین و کشکینه نیز خوانند   **کشکو**   با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکاب که مرقوم شد دوم
نام مرغیست بزرگ مشهور است   **کشکول**   بمعنی کچکول است که مرقوم شد   **کشکین** و **کشکینه**   بمعنی کشکنه است
که مرقوم شد حکیم نزاری راست   اگرم نان نمیرسد دست نداد   نان کشکین بود بهر حال   **کشمان**   با اول مکسور ثانی
زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشتمند نیز خوانند حکیم نزاری راست   از حبوبات در سر کشمان
نیست چندان که در کشند بنغ   **کشمر**   با اول مکسور بمعنی کاشمر است که مرقوم شد حکیم فردوسی راست   یکی
شاخ سرو آورید از بهشت   ببیش در شهر کشمر بکشت   [illegible] است   دماغ [illegible]
که از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر   **کشمی**   با اول مفتوح نام درختی است   **کشنه**   با اول مفتوح
نوعی از سماروغ است و کشنج منسوب بآن است   **کشو**   کشف است و آنرا [illegible] نیز گویند   **کشواد**   نام پهلوانی [illegible]
کیکاوس بود   **کشور**   با اول مکسور ثانی زده و واو معروف اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید   صیت تو هفت کشور
زانسوی عالم گرفت   تو [illegible] عالم است [illegible] کشور است   **کشه**   با اول مکسور خطی را گویند که بر جبین کشند
بجهه علامت سلطان و آنرا کشی هم خوانند [illegible] انوری فرماید   [illegible]
کشیش   پیشوای نصاری را بدین نام خوانند قسیس منسوب است شیخ نظامی فرماید   ز خارا بود دیر را ساز کرده
کشیشان در او نوش سالخورده   والله اعلم   **فصل**   کاف عجمی   **گشی**   با اول مفتوح بمعنی خوش و خوش
تر حکیم سنائی راست   در شهر چو خوشی است که در کام تو نیست   با کام که چو گشیست که در کام تو نیست   در شهر که دل
که آرام تو نیست   [illegible] آن مرغ که در دام تو نیست   و با اول مکسور دل را گویند به زبان ماوراء النهر [illegible]
[illegible]   هر که با بخش [illegible] گشی   **گشاد**   با اول مضموم چار معنی دارد اول معروف است دوم فتح را گویند [illegible]
[illegible] گوهر بند است و کلام   [illegible] است و گشاد   سیم بمعنی گوش و خوش آمد مولوی معنوی
چندین حلاوت [illegible] و گشاد   [illegible] چون نهاد   [illegible]
امیر خسرو فرماید   [illegible]   **گشادنامه**
پادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید   [illegible] فلک   [illegible]
انجا بر افکنند   [illegible] حکیم خاقانی فرماید   [illegible]
بستان گشاده نامه [illegible]   **گشاسپ** و **گشتسپ**   گشتاسب را گویند حکیم اسدی فرماید   [illegible]

بگو شاسب آمد [illegible]   نه از تاج گشتاسب و اسفندیار   **گشپ**   با اول
مضموم ثانی زده و بای عجمی جهنده و خیز کننده را گویند و آنرا اسپ و شپ نیز خوانند   **گشت**   با اول مفتوح سه معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحدی [illegible]   گوهر که در جهان [illegible]
رونده گشت   [illegible] برگذشت   تا او ز نقش چهره خود دیده برگرفت   نقش دیگران ز ورق
[illegible] گشت   **گشت برگشت**   نام نباتیست [illegible] مانند لسان الحمل [illegible] و آنرا [illegible]
نیز خوانند و آن قاطع باه بود و از خواص وی آنست که اگر کودک بسیار گریه کند در زیر سر آن نهند آرام گیرد
گشتک   [illegible] نیز گویند   **گشسپ**   با اول مضموم و ثانی مفتوح و سین زده دو معنی دارد اول
گشتاسب است حکیم فردوسی فرماید   [illegible] گشسپ   [illegible] سوار است و اسپ   دوم بمعنی جهنده آمده و آنرا
گشپ و شپ نیز گویند   **گش نشین**   نام روز چهارم است از ماه [illegible]   **گشن**   با اول و ثانی مفتوح و با اول مضموم
ثانی زده انبوه [illegible] حکیم فردوسی فرماید   [illegible] آمد سپاه گشن   [illegible]   و با اول مفتوح
ثانی زده [illegible] بار گرفتن ماده [illegible] و بارور شدن درخت خرما را گویند شیخ نظامی راست
[illegible]   **گشنه**
با اول مضموم ثانی زده و نون و های مختفی بمعنی گرسنه آمده و گسنه با سین غیر منقوط نیز در بعضی نسخه‌ها مرقوم
[illegible] است   [illegible]   **فصل لام**
لش   با اول مضموم [illegible] و آنرا لوش نیز خوانند [illegible] راست
[illegible]   **لشتی**   با اول مکسور بمعنی [illegible] حکیم سوزنی راست
[illegible] بزرگان و مهتران   [illegible]   **لشد** و **لشک**   با اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی پاره بود دوم [illegible] را گویند   **لشنلشن** و **لشکلشک**   بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی راست
[illegible]   **لشن**   با اول مفتوح و ثانی مکسور
[illegible] بود   **فصل**   میم   **مشت**   با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پر و انبوه
[illegible] سودا گوید   ازرق [illegible] رنگ   [illegible]   دوم
قریه‌ایست [illegible] و با اول مضموم [illegible] اول معروف است
دوم گروه اندک و جمع قلیل چنانکه در تفسیر [illegible] مسطور است که رسول الله صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است   افسوس [illegible]

خوشبو و آنرا بتازی سُعد و بهندی موتهه گویند و بعضی آنرا بالیلی تصحیح کرده اند و با باء اول مکسور چوب آب را گویند منوچهری راست

باز جهان گشت چو خرم بهشت [illegible] دمید از ده باکوس مشت آب برآب [illegible] و روز گشت گل بار دو مل [illegible]

اندر سرشت باد بکوه کاه اردی بهشت گرد گل و گوهر باشتار **مشتاتک** با اول مضموم ثانی زده سنگ فلاخن را

گویند [illegible] تیغ [illegible] مشت [illegible] **مشتافتا** و **مشتفشار**

زر مشت افشار است که مرقوم شد استاد فرخی فرماید [illegible]

چو [illegible] **مشتیاند** و **مشتیانه** در افواه

بود [illegible] جمع الانوار فرماید گرد کاره مشت [illegible]

جهان را [illegible] **مشتنک** با اول مضموم ثانی زده [illegible]

دزد [illegible] **مشتو** با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف نام گیاهیست [illegible] **مشتواره**

دو معنی دارد اول بمعنی مشت زده است که مرقوم شد دوم [illegible] از هر چیزی **مشته** با اول مضموم

هر چیزی را گویند عموما [illegible] خصوصا [illegible]

[illegible] **مشتی** با اول مکسور ثانی زده نوعی از جامه

[illegible] نازک و لطیف [illegible]

[illegible] **مشجره** با اول مضموم و جیم مفتوح [illegible]

نوعی از حلوا [illegible] **مشکدانه** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول دانه ایست خوشبو که آنرا [illegible]

دوم نوعیست از موسیقی تصنیف باربد شیخ نظامی در صفت باربد فرموده [illegible] مشکدانه [illegible]

مشکین [illegible] **مشکرم** نام جانوریست سیاه رنگ [illegible]

[illegible] **مشکک** نام گیاهیست خوشبو [illegible]

بتازی سعد و بهندی موتهه خوانند [illegible]

مشکمالی نام لحنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد فرماید [illegible] مشکمالی [illegible]

[illegible] **مشکنک** با اول مضموم نام جانوریست کوچک شبیه [illegible] **مشکو**

با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند و بطریق استعاره خانه ملوک و سلاطین را نامند

منوچهری راست [illegible] بتخانه آذر [illegible] بتخانه مشکو [illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible]

[illegible] حکیم **مشکوله** با اول مضموم مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز گویند

مشکویه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکوست که مرقوم شد دوم نام نوعیست از موسیقی **مشکینک** با اول

مضموم نام حلوائیست **مشنج** با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] آنرا بهندی کلاو گویند و با اول مکسور [illegible]

زده و نون مکسور [illegible] سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده شود و کرم در آن افتد و آنرا خرخر نیز گویند

فصل نون با شین **نشابور** [illegible] مرقوم شد **مشکک** بمعنی مشیخ با اول مضموم است [illegible] **نشانک** و

اول نام شهریست مشهور و آن در اصل نیشاپور بود [illegible] شهر [illegible]

ایام [illegible] **نشاختن** و **نشاشتن**

[illegible]

[illegible] **نشان**

با اول مکسور [illegible] علامت [illegible]

[illegible]

نیز آید [illegible]

نشپیل با اول مکسور ثانی زده [illegible] ماهی گیری [illegible]

[illegible]

[illegible] **نشت** با اول مفتوح [illegible]

[illegible] **نشتو** با اول مفتوح [illegible] **نشخار** و **نشخوار** با اول

مضموم دو معنی دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نشل** با اول مفتوح ثانی زده [illegible]

[illegible] **نشکرده** با اول مکسور ثانی زده [illegible]

[illegible]

[illegible] **نشکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح [illegible]

[illegible]

نشلد با اول [illegible]

[illegible] **نشوار** با اول مضموم [illegible] **نشیم** با اول [illegible]

[illegible] حکیم فردوسی راست [illegible]

[illegible] **نشیمه** [illegible] **فصل** واو **وش** با اول

[illegible] حکیم [illegible]

دوم بمعنی بر آمده باشد و این شعر از بیات عشق بود از کنج و المثل نقد خود در او شکر کرده است از اول سیم شبیه و مانند بود
چون است و این و شیروش چهار شکل دستار بود و آنرا فش نیز خوانند نیم نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوبی
صورت موصوفند و نسیج ابریشمی را که از آنجا آورند وشانی لطیف شود **وشانی** با اول مضموم و در رم ... را گویند
و آنرا ... نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست هر کو رهیش گشت چو من بنده از آن پس از علم و هنر پوشد دیبای شوشتر
وشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و خوش باشد و آنرا وش نیز خوانند مولوی معنوی فرماید گفت ...
سفید از حال گشت خود زشت نو گردید و است وشت دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدنست شاه قاسم انوار گوید
یارم زند ره و ... وشتن کنید وشتن این خانه را ز وشتن ... **وشرک** با اول مفتوح ثانی زده
و رای مفتوح جامه را گویند که در آن داروی ... باشند ... و آنرا ... نیز خوانند
وشکل با اول مفتوح دانه انگور بود که ... در میان آن ... و آنرا غژب ... نیز گویند **وشکنه**
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی آلت ... را گویند **وشکول** با اول مکسور بمعنی شکول است که مرقوم شد **وشم**
با اول مفتوح ثانی زده بخار را گویند ... حکیم فردوسی در صفت اژدها گفته دو چشم از دو ... چو ... نول ... زدم
... دانش جهان تیره گون و بخار ... در ایام زمستان ... و آنرا نم نیز گویند حکیم سنائی
فرماید گشت پر از ابر و دم ... از آنکه ... و با اول مضموم ثانی زده نام جانوریست
شبیه به ... کوچکتر است و آنرا ... نیز گویند ... در جنب ... مانند وسم
... است و یکی از پادشاهان ... نام داشت ...
... **وشمک** با اول مفتوح ثانی زده
... **وشی** با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده ...
... **وشناد** با اول مفتوح ...
از ... را گویند ... منقوطه است و آن مرقوم شد **وشنک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ... را
گویند ...
... دوم ... را گویند **وشنگ** بمعنی ... است
مرقوم شد **وشیند** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از ... است ... استاد ... پارسی
فرماید ... **فصل** ها **هتی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی ... سید عز الدین گوید ... دوم ... را گویند و با اول مضموم
و معنی دارد اول ... دوم ... را گویند ... نیز خوانند استاد فرخی راست ...
در میان تو و او ... **هشپلد** با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح ساقوت را گویند ...

بود ... رود ... و تبدیل ... کنند تا صد ... از آن ... و اکثر و اغلب کبوتر بازان ...
پرانیدن کبوتر چنین گویند **هشت دهان** گیاهی است و در بعضی فرهنگها بمعنی کل ... مرقوم است و در اختیارات
... **هشتی** بمعنی رها کردن و فرو گذاشتن بود شیخ نظامی فرماید ... فرو هشته
برماه ... **هشتویش** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی و واو مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه نام روز پنجم بود از خمسه مسترقه **هشنک** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ...
را گویند و آنرا ... نیز گویند **هشوار** و **هشیوار** بمعنی هشیار آمده حکیم فردوسی فرماید خرد
یافت ... کاردان بهشیوار با ... **فصل** یای تحتانی **یشک** دندان ...
گویند و آنرا بتازی ناب خوانند حکیم سوزنی راست ...
... **یشم**
سنگی ... و بتازی ...
باب غین **فصل** الف **اغار** بمعنی آغار است ... در همین فصل از باب
الف مرقوم شد **اغالش** با اول مفتوح بمعنی آغالش است که مرقوم شد **اغشته** بمعنی آغشته است که مرقوم شد **اغل**
و **اغول** بمعنی ... مولوی معنوی راست ...
... **فصل** با **بغا** با اول مفتوح ... را گویند و آنرا بتازی ...
...
... **بغام** با اول مفتوح ... را گویند **بغرا** با اول مفتوح ثانی زده ...
و آنرا ... و با اول مضموم ...
ترک بوده ... **بغلاک** ...
... **بغند** با اول و ثانی مفتوح ... را گویند و آنرا ...
و ... نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ...
... **بغیان** با اول مفتوح ...
...
...
فصل یای ... **بیغاز** با اول مکسور ...
...
...

بیان عربی مفتوح و فا و رای غیر منقوط تصحیح کرده اند چنانچه این رباعی سروده اند بغفنه با اول مفتوح ثانی
زده بگذرد نرد ما را گویند شهاب مهمره است بغفنه بام دولت بخشی این چرخ تشنیع چابک فلک

فصل تای فوقانی تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول سبو است حکیم ناصر خسرو فرماید
نام بی ننگ و نکو نام ز دوغ در دوغ و در تغار دوم ظرف دند و آنکه در او بره خمیر سولانا یکتایی راست
از برای مطبخ انعام اکیوان برحصیع نیار تغار سبیل مره تغار بیسته تغار تغتغ با اول مضموم ثانی زده
و ثالث فوقانی مضموم و غین معجمی چیزی باشد مانند کیسه و تفیری که غله را در آن بریزند [illegible] ظهیر است [illegible]
که در [illegible] و تغتغ

فصل جیم جخ با اول مضموم و با ثانی [illegible] کاه و [illegible] کش نمند
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول [illegible] سوزنی راست دوم [illegible] سیم [illegible] چنگالال [illegible]
چهارم [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] را گویند که زنان [illegible] و آنرا غاره نیز گویند چهارم ناف
کاو و شتر و کو سینه و سایر حیوانات را گویند پنجم نام قریه‌ایست از بلوکات هری جغرات با اول مضموم ثانی
بی سحاق اطعمه راست [illegible] بعضی جغرات است [illegible]
بار جُغُش و جَغُشت با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده [illegible] در ابتدای بهار [illegible] از
جمیع سبزه بار دهد و آنرا با سرکه ناگوارش سازند و مثل مردم خراسان است که [illegible] کشیم بعضی غره در
از عزت [illegible] بهار رسانیدم

فصل جیم جغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] چیزی که زنان [illegible]
مضموم [illegible] حکیم اسدی فرماید [illegible] یا [illegible] و با اول مکسور
[illegible] سازند و آنرا چق و چیق نیز گویند جغان با اول مفتوح [illegible]
[illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید چون [illegible]
[illegible] جغام قصیده [illegible] جغان و چغانه با اول مفتوح [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] قلندر راست
این خانه [illegible] چنگ و چغانه است از خواجه [illegible] دوم نام پرده ایست از موسیقی
[illegible] مردم چنگ در پرده چغانه [illegible] را گویند چغانیان
با اول مفتوح نام ولایتی [illegible] سوزنی راست [illegible]
چُغُبُت و چغبوت با اول مفتوح ثانی زده [illegible] را گویند که در میان [illegible]
و مانند آن [illegible] مرغزی راست [illegible]
[illegible] چغلو
وقت [illegible] در زیر [illegible]

با اول مفتوح ثانی زده و با و لام هر دو مفتوح و مضموم [illegible] از اضطراب و بی آرامی کنند
شاعر گوید [illegible] آن [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] چغند با اول مضموم دو معنی دارد اول نام [illegible]
معروف که [illegible] حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible] دوم [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] چغرشته با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] چغز با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
ذیل لغت [illegible] با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] چغز [illegible] دوم نام [illegible]
گویند و [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] چغزان [illegible]
سیم [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] چغزوادی با اول و ثانی مفتوح [illegible]
و آنرا [illegible] چغل با اول و ثانی مضموم [illegible] را گویند چغل
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] نیز گویند دوم [illegible]
[illegible]
و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از [illegible] است که در روز جنگ [illegible] و آنرا [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] و با اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible]
نیز گویند [illegible] چغند با اول مضموم و ثانی
مفتوح [illegible] را گویند [illegible] چغنه با اول مفتوح نام [illegible]
[illegible]
[illegible] چغوک با اول

و تا مضموم یعنی چنگ است که مرقوم شد و آنرا چغانه نیز گویند حکیم نظام الملک در بیان [illegible] گفته
[illegible] ز زعفران و [illegible] بجنگ و عنبر و [illegible] **فصل**

دال **دغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه و سر بی موی را گویند دوم مخفف داغ یعنی **دغد**
با اول مضموم عروس را گویند **دغدغه** با اول مفتوح [illegible] و دال مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلغلیچ و [illegible] نیز گویند **دغدو**
با اول [illegible] نام مادر زرادشت است گویند که از نسل فریدون بوده زرادشت بهرام گوید
روایت کند موبد روزگار که بگرفت دغدو ز زردشت بار **دغل** با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی
بود و کسی را که دغا کند نیز دغل خوانند و زر و سیم ناسره را نیز دغل خوانند شیخ سعدی فرماید
تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده مرقوم است مولانا عبد الرحمن
جامی فرماید در جهان شاه و [illegible] گر کسی [illegible] **دغوی** با اول مفتوح [illegible] و واو مفتوح نام
دشتی است اورده اند که طوس نوذر و رستم و گیو در آن دشت شکار رفته بودند دختری را یافتند کیکاوس
او را بخانه برد و از وی سیاوش متولد گشت و گستهم بن نوذر و فرشیدورد و لهاک برادران پیران ویسه
در آن دشت کشته گشته اند **فصل** **را** **رغ** با اول مضموم آروغ یعنی **فصل** **زای منقوط**

زغار و زغر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سخت و محکم یعنی دوم طعام را گویند سیم زمین نمناک بود
چهارم چیزی را گویند که زنگ گرفته یعنی **زغاک** با اول مفتوح [illegible] درخت انگور بود **زغار** با اول
مفتوح زن قحبه را گویند و [illegible] و [illegible] نیز خوانند **زغکک**
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی [illegible] و آنرا کلیچه [illegible] نیز گویند و بتازی فواق و بهندی هچکی
خوانند **زغم** با اول مفتوح بمعنی زور و تعدی بود استاد [illegible] گوید زغم کجا ضعیفان [illegible] چنانکه
[illegible] **زغن** غلیواج بود و بعضی گویند که زغن [illegible] خسرو فرماید
[illegible] چون غلیواج [illegible] گفته اند
که [illegible] حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible] **زغند** با اول و ثانی مفتوح از جای جستن
یعنی **زغنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی یعنی زغلک است که مرقوم شد **زغوذ** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند **زغیل** بمعنی افسرده بود **زغیر** تخم کتان بود
و آنرا السی نیز گویند **فصل** **زای عجمی** **ژغار** با اول مفتوح آواز بلند را گویند و آنرا [illegible] نیز گویند
امیر معزی در صفت اسب گفته [illegible] از ژغار [illegible]

زغاره و زغاله با اول مفتوح سه معنی دارد اول نان ارزن بود شمس فخری راست [illegible]
[illegible] یکتا زغاره ابوشکور راست رفیقان [illegible] یکتا زغاره
دوم سرخی [illegible] زنان بر روی مالند و آنرا غاژه نیز خوانند سیم ناف گاو و سایر حیوانات را گویند
زغاو با اول مفتوح قحبه خانه یعنی **زغزغ** با اول مفتوح [illegible] زده و زای عجمی دیگر مفتوح آوازی را گویند
که در محل چیزی خوردن [illegible] و بسبب کثرت سرما یا از غلبه قهر و غضب از دندانها برآید یا از [illegible]
و بادام [illegible] آنکه [illegible] خورده صدا دهد مولوی معنوی فرماید
زغزغ دندان او دل [illegible] شکست جان شیرین [illegible]
[illegible] زغزغ آن عقل [illegible] صد هزاران عقل [illegible]
زغنل با اول و ثانی مفتوح بنون زده آواز بلند [illegible] و آنرا [illegible] گویند شمس فخری راست
[illegible] زغند **فصل** **سین** **سغ** با اول مفتوح [illegible]
گنبد و سقف را خوانند **سغاد** با اول مفتوح [illegible] **سغبه** با اول مضموم [illegible]
دو معنی دارد اول فریفته را گویند حکیم انوری فرماید [illegible] مردم آواز [illegible]
[illegible] دوم چیز چرب را
خوانند و در عربی گرسنه و تشنه را گویند اما [illegible] مستعمل نیست **سغد** با اول مضموم دو معنی دارد اول
زمین نشیبی را گویند که آب باران در آن فراهم آید نظامی [illegible]
در آن [illegible] دوم نام شهریست سمرقند که آب و هوای آن در نهایت لطافت است
مولوی معنوی فرماید [illegible] از سغد سمرقند [illegible]
سغرو با اول مضموم [illegible] در فصل [illegible] **سغل** با اول [illegible]
[illegible] آماده و مهیا را گویند **سغدیاد** با اول مفتوح [illegible] **سغر** و **سوغو** با اول مضموم
و [illegible] نام جانوریست که [illegible] و چون کسی قصد گرفتن او کند [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] استاد [illegible]
[illegible] **سغری** با اول
مفتوح کفل اسب و دیگر حیوانات را گویند و آنرا ساغری نیز گویند مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] **سغوه** با اول مفتوح [illegible] **سغود** با اول [illegible]
مضموم [illegible] را گویند **فصل** **شین منقوط** **شغ** با اول مفتوح شاخ درخت و گاو و دیگر
حیوانات را گویند [illegible] پرواز این گنبد [illegible]

درخت گل او آشفته کرده قرین از مهر تو سراسر شنع عوهق **شغا** با اول مفتوح نرگس را گویند استاد فرخی
بوقت کار زبان خصم وی ودن نام و ننگ تو فلک کردن آویز شغا و نیم لنگ تو **شغالی** نام نوعی از انگور باشد **شغر**
با اول مفتوح پوشش را گویند که از کثرت کار کردن سخت و ستبر شده مرغ و آنرا شوالیز خوانند و در عربی بمعنی
دارد اول جانا حیوان بشهر بود از مردم دوم یکی پا برداشتن سگ بود بواسطه شاشیدن **شغریغ** با اول
و ثانی مفتوح ولایتی از توابع و معنی آن پراکنده و پریشان بود استاد دقیقی راست هرکرا کار در جهان
سوی است کار او از شغر شغر برات **شغک** با اول و ثانی مفتوح ناودان دابه و علف را گویند و آنرا اشغک
نیز گویند **شغه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شاخ است که در قوم نوح مهی گویه خیزد از آن جام باده
آرکه بهر شاخی ز رفقاست باد مشک فشانست از شغه هر درخت برنا پیراست چونکه بر شکسته باز گشت
دوم بمعنی شغه بود که بر پشت نیز **فصل فا** **فغ** با اول مضموم بت چین و جوان خوش صورت را بسبیل استعاره
باین نام خوانند استاد عنصری فرماید گل از رویش برد گونه بهنگام بهاران فغ از چین بر دو صورت فغفور بهار
و فغستان بتخانه را گویند و دوم ساری باشد تا از اطلاق استعاره فغستان توان گفت حکیم فردوسی فرماید گوشش
بسوی شبستان خویش بر خواهران و فغستان خویش حکیم اسدی راست شه چین بفغستان درفت همی رفت
بر پیل و با تاج و تخت و گاه جوان خوب صورت را نیز فغستان گویند مر آن قصه که اوجمع خوبان است حکیم
فردوسی فرماید در صفت آوردن دختر کید هندی که خواست اسکندر گفته فغستان چنانه بیکبوری شاه یکا تاه
بهر زمستکر سپاه **فغاک** با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را گویند استاد دقیقی راست آن کت کلونی
ده لقب کرده خوب کرد زیرا لقب کران شود سبب ز فغاک دوم حرامزاده را گویند **فغند** با اول و ثانی مفتوح
بمعنی خفته است که در قوم است **فغنشور** با اول مضموم و ثانی مفتوح و شین اول زده و شین منقوطه مضموم و واو مجهول
شهریست از ملک چین که مردم چین آنجا بغایت جمیله باشند و پادشاه آنجا ترشیه نام داشته حکیم اسدی فرماید
شهر فغنشور گنج سپاه بزد و خیم کرانش هم از گرد راه **فغیاز** با اول مفتوح در بهره همی با بغیاز مرادف
است گروانه و سرای اذخر **فصل میم** **مغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زرف را گویند
و آنرا بتازی عمیق خوانند چنانکه صاحب فرهنگ منظومه گوید زرف را گفتند مغ معنی که بستر که شریک در
یعنی مولوی معنوی فرماید سوی چاهی گوشه تشی کرده بود چاه مغ را دام جانش کرده بود دوم رود خانه را گویند
حکیم فردوسی راست چنین تا بیامد یکی ژرف رود سپه بر پراکنده چون تار و پود مغ ژرف پهنای … بود
بر و بر گذشتن دشوار بود و با اول مضموم آتش پرست را گویند خواجه حافظ فرماید آه افسوس که آن منبچه …
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده و با اول مکسور مخفف میغ باشد **مغاک** با اول مفتوح گودال را حکیم اسدی
عنصری فرماید ای دریا گرین مشهور جهان زیر پایی تیره خاک بایه مغ از تاریخ تا به الآن …

بل

بر تن کوه است نه زبیر بیسته از کبیر دیگر است و رفته نشود است از هجاب بیاک منتاره بر زرف ماریک
مغلاج و **مغلاخ** با اول مفتوح کوس را گویند که چو بازان چوزه را کن انداز ند و این دو کلمه مرکب
از مغ که بمعنی کوه است و از لاج و لاخ که بمعنی بازیست حکیم سوزنی راست هر مراد کرداری از ابر دل با تو آیم چو
کوز در مغلاج **مغنل** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول کلوز را گویند دوم چیزی در سیم و … بود
مغنل با اول و ثانی مضموم کرمی که در زیر پوست بهم رسد و درد کند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا
بتازی عقده خوانند حکیم سوزنی در صفت ابر خود گوید لعبه صفاک رنگ و مغنده سری چکنده و گزی
نیستکان برابر او **فصل نون** **نغار** با اول مفتوح زشت و ناخوش بود حکیم ناصر خسرو فرماید
جود را چه بکوی که تو بیش جود بین نغار شد زانکه سوی تست جود و در بعضی فرهنگها نغار و نفار را گویند
سبک معنی نوشته اند همانا که سهو واقع شده چه نغار بمعنی تیره رنگ و سیه فام آمده **نغوچ** با اول مضموم ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف و جیم عجمی چوبی را گویند که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی … و بهندی بیلن خوانند
نغز نام میوه ایست در غایت لذت و شیرین که مخصوص هندوستانست و آنرا انبه نیز گویند و در هند آنب
خوانند امیر خسرو فرماید نغزک خوش نغزک بوستان نغزترین میوه هندوستان میوه برنابیع ارند یاد …
پخته شود خوردنش انکه میوه نغزک هم از آغاز کار تا صادر انجام شراو ارخوار **نغل** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی آغل است که در فصل از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی فرماید هرکه بکوید انم برتافتش بزنم کاین جام غش
بود از حیوان نیست نغل و در عربی دو معنی دارد اول حرامزاده را گویند دوم بمعنی کینه و رشک آمده و با اول و ثانی
مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست باشد **نغم** با اول مفتوح و ثانی زده سوراخ کردن بود در زمین و آنرا آهنگ
نیز گویند و بتازی نقب خوانند و با اول و ثانی مفتوح و در عربی آواز بخن کردن بود **نغن** با اول و ثانی مفتوح
ناف را گویند **نغنخوار** و **نغنخوالان** با اول و ثانی مفتوح و ثانی زده و نون و خاء مفتوح و واو معدوله …
که آنرا به روغن زرگینه پزند و در دفع برودت و ضعف بغایت مفید است و آنرا چه و ناکواه نیز خوانند
و بهندی … این گوید حکیم سوزنی راست شور را هر آینه از هزار چاشنی ماند بجای … و گشنیز به نغنخوار خواهم
… ساج فرماید روبه … یافت زفالان چون نان لذت زنغنخوالان **نغوس** و **نغوشه** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول این لغت از اضداد است چه هم بمعنی تسکین دل شکسته داده آمده و هم بمعنی شکستن
دل از بیم **نغوشا** و **نغوشاک** و **نغوک** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش
پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند شمس فخری راست از بسکه گبر و کافر در راه حق بکشتی در روم و
هند و اطراف منسوخ شد نغوشاک حکیم سوزنی راست … نغوشاک زاده …
و در بعضی فرهنگها مثبت است که از دشمنی … نقل کردن از نغوشاک … تفسیر … نغوشاک را

نامند اما در تفسیر زاهدی نقلست که اشتر جو صابئین نوشته که از دینها دین ایشان گزیده کاشند یعنی از هر چیزی اخذ
کرده‌اند و ملایکه می‌پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته‌اند که صابیان از زنادقه‌اند یکشنبه
پرستند و امام فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه کریمه اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَىٰ
وَالصَّابِئِينَ میگوید که صابئین [illegible] معرفت [illegible] شکل کنند است از دین
بهتر دوست دارند کواکب گفته چنان کرده از دین آدم گردیده و تعظیم و عبادت [illegible] کواکب
و ملایکه مشغول شدند و نقل کرده از مجاهد و حسن که این طایفه قومی‌اند از مجوس و یهود و ذبیحه ایشان خورده نمیشود
و زنان ایشان را نکاح درست نیست و از قتاده نقل کرده که این طایفه ملایکه را عبادت میکنند و پرستش می‌نمایند
آفتاب او نماز [illegible] آفتاب ادا در روزی پنج بار و گفته‌اند که این جماعت را در اعتقادات [illegible] بود
دو قولست یکی آنکه حق سبحانه و تعالی آفریننده عالمست اما امر فرموده بندگان خود را بتعظیم این کواکب
و [illegible] چیزها را یعنی انوار و آیات را چه ملایکه و چه کواکب را قبله کرده جهت نمازها و دعاها و تعظیم کنند ایشان را
و قول دوم آنکه آفریننده افلاک و ملایکه و کواکب حق سبحانه و تعالی است جل شانه ولیکن کواکب را
مدبر این امور عالم سفلی ساخته و احوال اهل عالم را از خیر و شر و صحت و مرض تمام بایشان متعلق داشته پس
واجبست بر بنی آدم تعظیم آنها از جهت آنکه این مذکورات پروردگاران این خلق عالم سفلی‌اند و تدبیر کننده
احوال ایشانند و این قول بکلدانیین هم منسوبست که ابراهیم بر این قول انکار کرد و ایشان را باطل ساخت
و امام راغب اصفهانی در کتاب کنوز الودیعه من رموز الذریعه آورده که عجمان قایل بیزدان و اهرمن بوده‌اند
و عبادت نیز ایشان کرده‌اند با این اعتقادات [illegible] بوده‌اند که ایشان [illegible] ملت حنیفی و دین خلیل
علی نبینا و علیه السلام مستلزم وصول بذات و صفات بوده باشند و اگر گویند طایفه‌ای از عجم اعتصام بعروه
وثقی ملت حنیفی داشته‌اند میتواند بود که از بدو ظهور دعوت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام تا زمان شیوع
[illegible] زردهشت در کشور ایران بروزگار دولت گشتاسب بن لهراسب و گرویدن او و مردم آن زمان
بیزدان و اهرمن و بنای پرستش آتش بوده بغیر ازین اقوال چنان مستفاد میگردد که لغویان که صابئین‌اند نوعی
و آتش پرست نغول با اول مفتوح و ثانی معجم و واو مجهول جایی را گویند که در کوهها و صحراها بجهت گاو و گوسپند
و دیگر چارپایان سازند تا شبها در آنجا بسر برند و آنرا آغال و آغل و نغل نیز گویند و با اول مضموم
عمیق و ژرف را گویند و بمعنی بحر نغول و چاه نغول دریا و چاهی را گویند که قعر آن بسیار ژرف و دور
و هرچه مانند آن بود مولوی معنوی فرماید [illegible] خاصه [illegible] چو انکار و عقول [illegible] گردد غرق در بحر نغول
و چنانکه عمیق بمعنی دور و دراز نیز آمده [illegible] عمیق نغول [illegible] بمعنی دور و دراز آمده هم مولوی معنوی
فرموده مرغ [illegible] آمد از قیصر رسول در مدینه از بیابان نغول و گاهی [illegible] بمعنی تمام آمده چنانکه اگر گویند

که فلان

که فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و نهایت آن هنر رسیده و در آن تمام است همو گوید
[illegible] نازک و باریک که چو در هنر نغول [illegible] و اگر گویند که فلان نغول کار کند
مراد آن باشد که در کارها تعمق مینماید همو گوید آه از نو بهار تو آه از طلوع بهار تو آه از فضولیهای تو [illegible]
و اگر کسی گوید که سخن را با تو از نغول میگویم مراد آن باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم همو گوید این
[illegible] ترهات [illegible] از نغول لیک [illegible] آواز رسول و با اول مکسور [illegible] کاهی
[illegible] و آن [illegible] النغول نامند نغوله با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و های مخفی [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] نغوله فصل واو وَغَنْتِش با اول
و ثانی مفتوح [illegible] یعنی ظاهر و آشکار [illegible] خواجه عبدالله انصاری قدس سره در طبقات آورده که گفت
در طریق قدیم تصوف [illegible] بوده است و [illegible] روزگار [illegible] بود و در سخن [illegible] بوده‌اند که [illegible]
در معانی [illegible] لیکن در آخر [illegible] والایات ظاهر گشت
و سخن و دعوی [illegible] در سکر و غلق و غلیان [illegible] سخن ظاهر کردند
در طبقه [illegible] در این کتاب جای دیگر آورده که جنید گفت که ما این علم در سردابها و خانها گفتیم پنهان
[illegible] آمد و آنرا با سر منبر برد بر خلق بوغت بتشنیع وَغِیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible]
گویند حکیم اسدی فرماید [illegible] حکیم [illegible] است
[illegible] خطا است [illegible] کدام [illegible] فصل یای تحتانی یَغْنَج و نَغْنَج
با اول مفتوح [illegible] در هردو [illegible] را گویند که مار [illegible] در باغها
و سبزه‌زارها بهم رسد اگرچه زهر ندارد اما بگزد ابو الحسن شهید راست ماریغنج اگرت [illegible] نوبت
افعی [illegible] است امروز یُغْلا و یُغْلُو با اول مضموم [illegible] را در میان آن بریان سازند [illegible]
[illegible] یَغْما
با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویانست [illegible]
این هر دو معنی را [illegible] آورده [illegible] گرفت و [illegible] کرد [illegible]

باب فا فصل الف اِفتالیدن با اول مکسور [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
و پراکندن و برفشاندن بود حکیم قطران راست [illegible]
[illegible] از این [illegible] ابر [illegible] دوم [illegible]
و [illegible] بود و آنرا افتالیدن نیز گویند چنانچه مرقوم شد اَفْکَد و اَفْد با اول مفتوح [illegible] شگفت است و آنرا
بتازی عجب گویند اَفْدیستا و اَفْدِستا [illegible] مرکب از افد و استا [illegible] ستایش [illegible]

عجب نسیم خوش بوی است به این کتاب اعانت نمود طبع مرا که جلد شد کشاده آن دستا و افند با اول مفتوح و ثانی
در عربی بستان بنده را گویند افند برادر و برادرزاده را گویند و آنرا او در نیز نامند و بتازی عم خوانند افراختن و افراشتن
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آفرین نیز آمده افرا و افری بمعنی بلند ساختن است افراز دو معنی دارد اول بمعنی
بلند بود حکیم زجاجی راست خطیبان پر از نام پاک امام برافراز این شاه بردند نام دوم جسمی را گویند
سیف اسفرنگی راست [illegible] اقسام شاه [illegible] ازبیا بزم نو کند افراز سیم بمعنی نشیب آمده چهارم بمعنی ترتیب
و نزدیکی پنجم بمعنی [illegible] بهین آمده ششم بمعنی پیش بود هفتم بمعنی ازین باز آمده هشتم نشیب نهم گرسنی را گویند
دهم خوره را خوانند افرنجه نام شهری است آباد آن کرده نوشیروان افرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و
نون زده سه معنی دارد اول [illegible] فرزند را گویند و آنرا بتازی [illegible] خوانند مولوی معنوی فرماید او همی [illegible]
صد قطره روان که در [illegible] تا نبود هیچ از [illegible] هیچ [illegible] دوم فر
و زیبائی [illegible] خسرو پرویز [illegible] پادشاه [illegible] بزرگ افرنگ [illegible] پادشاه [illegible]
گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند افروشه بمعنی [illegible] در همین فصل از باب الفاء مرقوم شد افروغ با اول
[illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند افزار چهار معنی دارد اول آلات [illegible] را گویند و آن مشهور است
دوم کفش [illegible] و آنرا پای افزار نیز گویند امیر خسرو فرماید همو کلاه [illegible] تاج [illegible] از کلاه سلاطین
به پای [illegible] افزار است سیم [illegible] گویند [illegible] در آن [illegible] کشتی شد رود و آنرا بادبان
و او زار نیز خوانند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند افزولید [illegible] گران بود و آنرا
[illegible] نیز نامند افسا با اول مفتوح [illegible] افسونگر را گویند شیخ نظامی راست افسونگر مار را [illegible]
[illegible] گشت افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان است که [illegible] تیغ [illegible] گوید
ازکین [illegible] بر زمین زد [illegible] دوم بمعنی افسانه آمده حکیم سنائی فرماید
از نفس [illegible] افسانه دو معنی دارد اول حکایت
دوم [illegible] مولوی معنوی راست ای مرد دانشمند تو در گوش ازین در بند تو مشنو تو این افسون
که او از افسون ها و افسانه [illegible] افسر با اول مفتوح بثانی زده تاج پادشاهان بود حکیم سنائی فرماید [illegible] برتو
افسر [illegible] افسر سگزی دو معنی دارد اول نام ساز است منوچهری راست
بگیر باده نوشین و نوش کن بصواب [illegible] با بانگ افسر سگزی دوم نام قولیست از مصنفات باربد
افسوس با واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ فرماید افسوس از آن که [illegible]
اینقدر کز عمر [illegible] یک لحظه [illegible] دوم تمسخر [illegible] و آنرا فسوس نیز گویند حکیم ناصر خسرو [illegible]
[illegible] افسون [illegible] و افسوس کنند [illegible] سیم ظلم و ستم [illegible]

از صدر

از صدر [illegible] بولایت [illegible] معزول کن [illegible] بشمار با فسوس [illegible] آخر
او [illegible] تا دیگران دیگر [illegible] فرمان [illegible] این [illegible]
نام شهری [illegible] بود افتاد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فتاده است که مرقوم شد دوم
همدم و معاون و رفیق و شریک را گویند و در غیر [illegible] مولوی معنوی راست
دلم [illegible] نظر او [illegible] عجب آن [illegible] افتاد [illegible] افترکن عصا [illegible] افتک
و افتنک با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح [illegible]
باغ ملک [illegible] افتک می کند [illegible] افشره با اول مفتوح
زده و شین منقوطه مفتوح و رای [illegible] مخفف [illegible] را گویند [illegible] ولادت شیخ ابو علی سینا در آن
بوده افشه با اول مفتوح بثانی زده شین منقوطه و های مختفی [illegible] را گویند [illegible] چنانکه
[illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] گندم [illegible]
[illegible] افکانه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بچه را گویند [illegible] و آنرا افکانه
بالف ممدوده [illegible] نیز خوانند حکیم [illegible] فرماید مادر ایام [illegible] آبستن است [illegible]
کرده است از [illegible] فصل با بفا بفری با اول مفتوح بثانی زده [illegible] فوقانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفج با اول مفتوح بثانی زده
[illegible]
[illegible] بفخم
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم بفش
با اول مفتوح بثانی زده [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
در شرح [illegible] بفم با اول مفتوح بثانی زده [illegible] خوانند فصل تای فوقانی
تف با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] مولوی معنوی فرماید آرام [illegible]
صبر و قرار [illegible] دوم [illegible] حکیم [illegible] فرماید آه [illegible]

از تف این آهن سوزان رشته را سوزن کنند تَفت با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول گرم مطلق را خوانند
حکیم نزاری راست چو جلاب آمد از مقطره آتشین بجان آمده دل ز تفت و تابش و گرم شدن از خشم و گرم گفتن
و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن هم مولوی معنوی فرماید بعد از آن بر داشت هیزم زود رفت سوی شهر از
پیش خوا و تیز و تفت و تفته بمعنی گرم شده است چنانکه شیخ سعدی راست بحث آهن تفته کردن خمیر
به از آهن بر سینه پیش امیر دوم کباب است ... خوردن تخم آن مانند ... آورد و آنرا شوکران
نیز گویند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون استعمال از آن کنند عقل را زایل کرد سیم نام موضعی است
از مضافات یزد تَفشیک با اول مفتوح و ثانی زده و فا و کاف مکسور و یای معروف شیری است که از زیر موی بر
آید و از آن شال و تمه تکیه سازند و آنرا کرک و کلک نیز گویند تُفه با اول مضموم ثانی
زده سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا بر بشره پدید آید و آنرا مش نیز گویند و بتازی کلف و بهندی چهائی
خوانند تَفسیده گرم شده را گویند ملک قمی فرماید ... در زنهار ...
سر و کار تفسیده بود ... تَفسیله ...
لباس سازند تَفشله و تَفشیله با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور در هر دو یای مجهول
قلیه ... از گوشت و تخم مرغ و انگبین پزند و گشنیز و کفنه نیز در آن اندازند و در کتابی دیده ام
که عدس سبز را گویند ... سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب و تفشیله
تَفشه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه ... بود تُفک چوبی میان تهی ... از زیره کلوله از گل
ساخته در آن نهند و پف کنند تا بزور نفس بیرون رود و جانور کوچک چون گنجشک بآن زنند و ...
بسیار است آن تفک خوانند ابن یمین گوید مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود ور چه گشته بود گرد ...
همچو فلک همچو سبزه که از جا برود طوفانش نه چو گنجشک که افتد ز ... تفک تُفنه با اول مضموم
پرده عنکبوت ... عنقا و عنکبوت را ... تفنه کرده دام تُفو با اول و ثانی
مضموم آب دهن ... تُفود با اول مضموم
و ثانی مضموم گل ... و آنرا بتازی طین خوانند و بعضی زای منقوطه نیز خوانده اند فصل جیم
جُفت ساز با اول مضموم نوعی از فنون سازندگی بود و آن ... یکی را جفت ساز و دیگری را یک ...
ساز و سیم را سه تار است خوانند ... اگر ... ساز ... تمام نام نوا برد
ملک ... تار گیسو ... و جفت ساز رباب ... جُفتک
با اول مضموم نام ... دیگر
حلقه ... از یکدیگر ... در آن ...

بار باده اندازد و باهم پرواز کنند و آنرا بتازی ... خوانند جُفت کاو با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی
موقوف گاو کشت و زرع را گویند و آنرا بتازی فدان خوانند فصل جیم عجمی چَغاله با اول مفتوح
ثانی زده میوه ... خام را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید آمد نازان ز هند باد بهاری روی نهاده بباغ چغاله
چغاله چَفت با اول مفتوح ثانی زده حکیم خاقانی فرماید خانه زد عطار زر لاجورد کرده ... نام سلطان
بالای جفت ... و با اول مضموم دو معنی دارد اول ... و آنرا جفت نیز خوانند دوم
چوبی ... که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند چَغَنک با اول و ثانی
مفتوح جانوریست که گوشت آن ... و آنرا کاروانک نیز گویند چَغانه با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول ... شیخ نظامی در سکندرنامه آورده که چون سکندر ذوالقرنین بر سر زنگیان رفت
و تقارب فریقین روی نمود میان طلایه سکندر و طلایه زنگیان جنگ واقع شد و غلبه زنگیان را
دست داد و این امر باعث خوف لشکر سکندر شد چون سکندر را ... وقوف یافت طوطیانوش حکیم را که
در علم موسیقی مهارتی کامل داشت نزد ملک ... زنگیان بطلب صلح فرستاد ملک فرمود که طوطیانوش
را کشتند و خونش را طشتی ریخته پیش او آوردند آن تشت را بر لب نهاده درکشید چون این خبر در لشکر
سکندر انتشار یافت بیم و هراس لشکر سکندر زیاده شد سکندر رفع این حادثه را فرمود که از
اطراف لشکر ... تا چند مدت آوردند ... بنابر مواضعه که سکندر با مطبخی کرده بود سر زنگی
پاک ... کرده و چغانه را ... نزد سکندر آورد سکندر آنرا در حضور زنگیان دیگر خورد و ...
رها کرد تا بلشکر خود رفته آوازه در انداختند که سکندر چنان است که خود زنگی خام را ...
و هراس زنگیان از این امر زیاده شد و شکست یافتند دوم بمعنی ... بود ...
... خلوت ... از ... حکیم ...
... چهارم بمعنی ... آمده حکیم انوری فرماید
خدایگان بزرگان و پادشاه صدور که با نفاذ تو هست از قضا فراموشم ...
که از ... همچو دیگری ... عجب ... در آن لباس که تشریف داده
... و گر ...
همی برآید از این غصه دم ... پنج چغانه انگور را گویند و آنرا بتازی ... خوانند چَغنه با اول
مفتوح ... چَغَرت با اول مفتوح و ثانی زده و ... معلوم ...
و ... بمعنی ... که در فصل جیم عربی از باب ... گذشت چَغَندر بمعنی ... مولوی معنوی
... از آب ...

هرکه کار دامان او کمیل نفس بار بار نفس فرمان شدم گفت از حرص بد دنیا بجهد فصل خا

خف با اول مفتوح گیاهی خشک نرم که زود آتش درگیرد و آنرا از سنگ آتش زنه نهاده چخماق زنند تا آتش
بگیرد و آنرا پد نیز خوانند و تبارز چرخ گوید منوچهری راست نازک برنم تو خف است و دم آتش دار نگه
ز آتش او و خر خف را خختاه با اول مفتوح نوعی از جبه جنگ و آنرا بزبان قلی گوید حکیم خاقانی راست
دار اندر چه محجب او اسباب آسا که رستم درکین است و تنها زر خفتان خفتره با اول مضموم
زده دو معنی دارد اول بمعنی خواهیدن دوم مست شدن شیر را گویند خفج و خفجا با اول و ثانی مفتوح بمعنی
فرهنگ است که مزروع و با اول مفتوح ثانی زده در عربی زر بیان با شتر و از بیان و کج شدن هر چیز را گویند خفچه
با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ناوچه آهنی بگذارند که ببندند و آنرا شوشه
و شیوشه و شفشه نیز خوانند استاد عنصری فرماید هذا ایکاتب لب طانه بدانکه چو زرش از آهن
بود ما در مار بجرات بصورت تجر از خفچه او مار که از عقیق و زیاقوت بار آن تبجر است دوم نور
چند از کاکل و سر و زلف بهم پیچیده شده بر روی جوان افتد بسبب راست آن خفچه مشک پر زده
کرده است دام گرفتار سیم شاخ بود از درخت ریواس نازک و راست رسته باشد و آنرا لحچه نیز گویند خجج
با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و جیم نام سبزه ایست مشهور که بجز خرنج با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح
بمعنی زرنگ است که در قوت با حکیم سوزنی در صفت ابر خود گوید همکند خرنج کار ریاحین زین برزنا ملم آنه اری
کاسر کین کنتر که خوار خفنج با اول و ثانی مفتوح نار رطب و نیم پخته فصل دال دَفزك با اول
مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مفتوح بوزینه و سنتیر را گویند و آنرا تاز کشنیز خوانند دَفك با اول و ثانی مفتوح
نخ ترنجبین و آنرا هدف نیز گویند حکیم سنائی فرماید هر کز زروی وقر دف در مصاف عشق تیر امید که
بر تیغش سرد فلک زنی دَفنوك با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف کاشیره یعنی زین پوش
فصل را دَفوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کنایه دوم نحو و لاغ
بود سیم رحیدن بود دَفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف لته چند بهم که مانند بالشت دوزند
و نمازی بر آن گسترده و بر شور ربسته و آنرا گاه بکند و کاه و نیز گویند حکیم نزاری است شور ها بر کنند کر حاسد
سر و ما بر کرد همچون رفیده فصل زای منقوطه زَنان با اول مضموم زبانه را گویند منوچهری است
مرغان زبان گرفته یکبار کشاده زفان سوری و عبری زَفانه زبانه بود حکیم سوزنی راست نادر آن نور دین
دو الفت کرده زفان تیز چون زفانه آتش زَفت با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند
مولوی معنوی فرماید چون الشیء در دو خرث آن و هر زفت همچو سنگ سودا رخانه از تو رفت دوم بخیل و بد
حال بود سوگوید اولای سوختگان را نبد و در یابید آخر الامر به آن قوام هشیار رسید درکم است خوردی که ... است

نه یا زفت هوای برکردار رسید و با اول مضموم چار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود استاد فرخی راست
کشیده خنجر دشمن ز دو دو ... دستش زر و در رادی رنگ دوم خشونت و سطبر حکیم فردوسی فرماید
بکین هم بگرز فه مکار شمشیر و زوبین آید از شهریار سیم طعم دلذقیت چون هلیله و لذت بهرهام و هر
زمخت نیز گویند و تبار عنصری خواند اندر چرده فرماید هلیله گو بزفتی خون او زفت خود خوار
با عسل جفت چهارم داروی بیخ چسبنده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر زانست که ریزند زَفر با اول
و ثانی مفتوح و های بیخ استاد فرخی راست هذی فوانزدان سنگ را همی خایان هم سپید بیخی است این
رهاکن ان زفر و با اول مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی بازداشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح
هم در عربی بمعنی بزرگ و مهتر را گویند و با اول مکسور ثانی زده نیز در عربی خیک و بار درخت ... بخ
زُفو با اول مضموم زبان را گویند حکیم فردوسی فرماید در عرضه داشتن سام بمنوچهر و خدمتهای خود را بیگ
تمردان حضور ماند و ما گشتن ببستیر همی در خشم یکیران ازد ها نش تا به شکفته همچو آن زفاتر
هم آنه را زبان دیگر سیمجان زور برد مان و انبجید ازان سه دیگر زدم بر جهان ز خوش بیم
سگ جوشن و خون از کاوش فصل زای عجمی ژَرمك بر که چشم هم با انکه ترنج یا خشک
و در عربی برگ ترا رمص و عمص گویند ژَفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف رشته یا
بود بر روی شتاب رشته ز است از آنکه آبه رفت را رانده شده بجک گشتن زرابرسم رفیده
فصل سین سِفال با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم پوست کردکان و بادام
و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و از آن آنرا گویند حکیم انوری راست عدو حرارت قند تو دارد دار
دل زداست مراد کمند آید ز آن زند نیغال نهان از آن بنا باید صبر او که دلش ز ... نهیب تو شرکه
چو بیشه سفال سِفالد با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی تخت سفال بود و آن معروف است حکیم انوری فرماید
چو اوای پشی نور جاده ترش کرد و بخاصیت همه دندانش چون سفال کند دوم دهن را گویند که بدان کیاهها را
بهم رونده سَفاهن با اول مفتوح ثانی زده را گویند شیخ نظامی فرماید سفاهن سر او این بیر شک ارزان شتر کار خنک
منده دشان بخ سُفت با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند شرف شفروه راست خلعت بیست
تو کرم به دو از است تمام لیکن بر قامت تو نا قص و کوتاه بود کر حه از کعب فلک بکید و حیا افزون است
چون ربست کشتی نابکرده بود دوم هر سوراخ که چکه را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا و با اول مکسور
بوی سطبر و غلیظ و محکم بهر حکیم فردوسی فرماید که کرد و رستم سوان سرفراز جوان چه سفت از کاب ورا ز
سُفتـه با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی و های مختفی سه معنی دارد اول مطلق سوراخ کرده باشد مانند مروارید سفته
و لعل سفته دوم چیزی را گویند که او سفته باشد از شهری بشهری نوشته و آنرا بازی تحفه خوانند کمال ...

این مرد اهن را علم آورد   هر شام تا صبح الماس طبع تیز   این کرده ام که هر مه تو سفتم   خلعت بهشت باد صبا
از جان لطف   هر دم هزار نافه فرستاد بسفتام   و صاحب فرهنگان نوشته اند که سفته با اول مفتوح [illegible] آنرا
گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستاند تا بشهر دیگر باز دهد و سیم پیکان تیر و نیزه و امثال آنچه آنرا مانند
گر سر آنرا به تان تیز کرده باشند شیخ نظامی راست   تیری از جعبه سفته پیکان جست   در زه آورد و در کشید
درست   و با اول مکسور هر چیز غلیظ و ستبر و محکم و مضبوط را گویند عماد شاه گوید   اگر از آهن و فولاد سفته جوشن
فلک بکین تو در آن اجل بکوبد در   و جامه ستبر را خوانند خصوصا   و آنرا آهن کفت نیز خوانند **سنج**
و **سنجه** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی خوش خوشه نارسیده باشد و خمره فروشی   تم را از نشو کرد عکش
که فرموده است از فلان بالیز بکی بنج   خواجه عبدالله انصاری فرموده   هر است که در جوارت کنج است
و هر سر که نه در سر است سنج است **سنغر** با اول و ثانی مضموم جانوری است که سیمها از پشتش خیزد و آنرا سنو و سنوز
و سکر و سکرند و سنجول نیز گویند **سغرود** با اول مفتوح بثانی زده و را مضموم و واو مجهول نام مرغی است که شکار
غلامش خیزد و آنرا اسکوار و کتو نیز گویند **سفنداد** با اول مکسور ثانی زده دلال را گویند و آنرا سپار نیز نامند
و ستار و سمسار گویند **سفلی** دیگ آهنی را گویند که دهن آن تنگ باشد و بتازی رضه علوی خوانند **سفندارمذ**
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند و آنرا سپندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته است
که موکل است بر زمین و درختان و بیشها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در روز اسفندارمذ و ماه سفندارمذ
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید   سفندارمذ پاسبان تو باد   خرد جان روشن روان تو باد
سیم ماه دوازدهم از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حوت مختار رسالت   بهشتی نوروز و ماه سپر
شباط آذار   چنانکه جشن سفندارمذ و رود بهمن   رفتن و همراز کوکبه اخضر سعید در فرخی جان فوا در دو آن
چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است چون نام روز با نام ماه موافق افتد
آن روز را عید گیرند و جشن نمایند درین روز از ماه مذکور عید کنند و گویند که نیک است درین روز جامه نو بریدن
و پوشیدن و درخت نشاندن **سپیدبری** با بای مشدد مفتوح نیلوفر را گویند **فصل** شین معجمه با فا **شف**
با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی معنی دارد اول جامه باریک و نازک و پرده تنک و باریک را گویند
که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن بود سیم اندوهگین کردن بود و با اول مکسور هم در عربی بمعنی افزوده
کردن و کم و افزون کردن و کم کردن و سود کردن و نقصان کردن نیز و این لغت از اضداد است **شفادال**
با زای مشدد حکیم نزاری راست   [illegible]   [illegible] **شغالم**
با اول مفتوح نام مرغی است که سر و بال و اندام او چند رنگ دارد و حکیم اسدی راست   [illegible]
زده بصف شغال هراسی و راغ **شغرنگ** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خیری را گویند که [illegible]

شفت

دوم یکی و نامور از آمده سیم چیزی فربه و گنده بنجم چهارم نام ترب است از نوادر رشت کیلان گویند و در انجا کود و چلپاسه
و حقه و دیگر اوانی کاشی خوب سازند و با اول مکسور ثرا بین طول و ریم و درد داب بود از جراحت **شفتش**
با اول مفتوح بثانی زده و نار فوقانی و را مفتوح بنون زده و کاف عجمی میوه ایست سرخ و سفید که آنرا شبه شفتالو و آنرا
شلیر و سلیل نیز گویند خواجه عبید لوکانی راست   در جنگ شراب و بنگ گشته   نقلش تو خشک میوه و نقل کی
چون سیب و آبه و شکر [illegible] **شفترنگ** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نیم بلند
بلند را به آن کردار و آنرا اشتنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **شفتاهنج** و **شفتاهنگ** نخچ
آهنی بود که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده اند و سیم ... از آن بکشند تا باریک شود
حکیم خاقانی راست   [illegible]
نجیب الدین جربادقانی راست   [illegible]
شفشه با اول مفتوح بثانی زده و سین منقوط در همه معنی با شفچه مترادف است **شغک** با اول و ثانی مفتوح
نادان و ابله و احمق و آنرا اشغک نیز خوانند استاد رودکی فرماید   [illegible]
باز آمد تا هر شکار از ترکان بد **شغل** با اول و ثانی مفتوح ... **شغود** با اول و ثانی مضموم و واو
معروف معرفه را گویند حکیم ... راست   [illegible]
فصل غین **غنج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کود اول ... است بمعنی
[illegible]
[illegible] **غنده** با اول
مضموم و ثانی مخفف و ... **فصل** کاف **کفا** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول لخت و رنج و شتاب ... حکیم ... راست   [illegible]
کفا دوم افتراق ... و در عربی دو معنی دارد اول برو در افکندن بود دوم بازگردانیدن ... و با اول مکسور
هم در عربی چهار معنی دارد اول ... دوم مانند کیسه ... سیم ... چهارم ... را گویند **کفت**
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکافت بود حکیم سنائی راست   [illegible]
و کفت بمعنی شکافته بود حکیم اسدی فرماید   [illegible]
[illegible]
بود دوم مخفف کوفت و کوفته بود و با اول مکسور کتف را گویند حکیم فردوسی راست   [illegible]
[illegible]
کفتر با اول مفتوح بثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت [illegible]

باد و از بران کفتر شود **گنج** با اول مفتوح به تا زده . و جیم عجمی دو معنی دارد اول کنجم را کویند مولانا عبد الرحمن جامی راست
ارشد . بهم که اجابه شد کنج مکن مهر بر کردن آنها ست طمع [illegible] نبود تا شود بزنکار . سرای پرده عشق
خانه خویش به پرداز ازین کنج وکد و دوم کف شیر و کف شیره و کف آب و کف صابون و امثال آن باشد
و آنرا کفک نیز کویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی راست فرو شسته لنج و برآورده کنج همی [illegible]
[illegible] کنج لنج **گنجک** با اول مفتوح به تا زده . و جیم عجمی مفتوح و [illegible] زمین را کویند سراج الدین سگزی راست
از بد کنجک زمین زشت صاحب خلد کر کواهی ده از جا در حور اطلس **گنجل** با اول مفتوح به تا زده .
و جیم عجمی مفتوح بمعنی کفل است **گنجلنه و گنجلزک و گنجلینه** با اول مفتوح به تا زده . و جیم عجمی مفتوح
و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کنجه بود که سوراخ سوراخ باشد و طباخان و حلوائیان سر آن کف
از آب کوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا را از دیگ در آرند و آنرا کفکیر نیز خوانند
مولوی معنوی راست چو حلوای [illegible] ساز دیکی چو بین خوش [illegible] پر از حلوا بسان کفچلیز آید
مجیر بیلقانی راست بکفچلیز [illegible] آب ده بود هر آینه از احمق [illegible] دوم جانوریست آبی [illegible]
دنباله او [illegible] باریک دارد و بر روی آب افتد بعضی کویند که آن جانور [illegible] شود [illegible]
تنک بود [illegible] کفچلیز کشت از بیم [illegible] چو زین نهادی بر [illegible] محیطات **گنجه** با اول مفتوح به تا زده . و جیم عجمی
سه معنی دارد اول معروفست [illegible] و آنرا کچه نیز کویند دوم پنج تاب موی سر و زلف را کویند سیم نوعی از عمارت
[illegible] **گفشیر** با اول مفتوح به تا زده . و شین منقوطه مکسور و یای معروف [illegible] آنکه زر
و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر معزی فرماید [illegible] اندک [illegible] کان [illegible] رساند [illegible]
پیوند [illegible] از ان زر [illegible] در ساز [illegible] کفشیر پیوند [illegible] **گفک** با اول مفتوح به تا زده .
بمعنی دوم کنج است [illegible] و بتازی رغوه کویند مختاری در صفت اسب فرموده [illegible] آب باد [illegible] کفک و
کرد او کوی [illegible] اندر [illegible] و دیگر [illegible] عنبر حکیم قطران فرماید [illegible] لاله جام شراب و ژاله
در و [illegible] کفک [illegible] اندر میان جام شراب **گفلیز و گفلیزه** با اول مفتوح به تا زده . و لام مکسور
و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است [illegible] مولوی معنوی فرماید اندر [illegible] بود اندر [illegible]
دیکی کاسه کفلیز بود انجام [illegible] انجام [illegible] حکیم [illegible] ساقیا کفلیز
ساز [illegible] از [illegible] خان [illegible] **گفنج** با اول و تا مفتوح به تا زده . نوعی از ماهی [illegible] مانند سقنقور
تقویت باه کنند و آنرا بتازی سمک صیدا کویند حکیم سوزنی راست تا شود معده [illegible] سقنقور
کفنج **گفه** با اول مفتوح دف و دایره بود عبد الواسع جبلی راست از نوایب [illegible] در عنا [illegible]
دشمنت همواره [illegible] در عذاب که [illegible] فرق این پای حوادث چون کفه که [illegible] کوش آن دست نوایب چون رباب

و با تا مسدود نام شهریست [illegible] جاری است اکر [illegible] کواب شود [illegible] موصل [illegible] و در عربیه
ترازو را کویند **گفتیده** با اول مفتوح و تا مکسور بمعنی کفته [illegible] اول [illegible] مفتوح است [illegible] حکیم ارزق فرماید
شکل [illegible] یا [illegible] کفیده [illegible] رنگ کرده است یا آب روان در آسمان **فصل** کاف عجمی
گلفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم ستبر و کلفت را کویند عموما و جامه ستبر را خصوصا و آنرا
آهنکفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست با تاغ و زاغ [illegible] زرده کفت زرد [illegible] خوان [illegible]
بکذار [illegible] بهار و خوان [illegible] تا هر [illegible] کام [illegible] آن [illegible] **فصل** لام **لغتره** با اول مفتوح
به تا زده . و تا [illegible] مفتوح [illegible] و آنرا لتره نیز کویند شیخ عطار فرماید جام زر [illegible]
نرکس [illegible] **لنج و لنجین و لنجه** با اول مفتوح به تا زده . و جیم عجمی سه معنی دارد اول
لب [illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible] فرو شسته لنج [illegible] حکیم [illegible] ضرورست [illegible]
چون پیراهن [illegible] سیاه [illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] **فصل** نون **نفاغ** با اول مکسور [illegible]
بزرک [illegible] شراب خورند حکیم قطران فرماید [illegible]
بزم نفاغ [illegible] نفاغ [illegible] نفاغ [illegible]
نغام و نغایه با اول مفتوح [illegible] سیاه رنگ [illegible] استاد [illegible] فرماید [illegible]
سفید [illegible] و نغام عبید [illegible] طلب کرده [illegible]
[illegible] منوچهری راست [illegible]
فرهنکها نغام [illegible] و نغام [illegible] یک معنی نوشته اند [illegible] سهو [illegible] نغام [illegible]
و نغایه [illegible] حکیم انوری فرماید این [illegible] نوع [illegible] نقش [illegible]
نغایه است [illegible] **نفت** روغنی است که در ولایت شروان [illegible] باکو [illegible] و آن دو کونه است
سیاه و سفید و سفید بهتر از سیاه بود [illegible] ولایت شروان زمینی است [illegible]
[illegible] نفت [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] اطلاق
رفت آب و آتش [illegible] نفت **نغج** با اول مفتوح به تا زده . و جیم [illegible] حکیم سوزنی فرماید [illegible] کلک [illegible]
نغج [illegible] خط [illegible] خطاطت [illegible]
چون زر [illegible] **نفش آباد** با اول و تا مفتوح [illegible] را کویند
نفیر نامه فرمان و حکم را کویند [illegible] **فصل** تا هفت
با اول مفتوح [illegible] معروفست و با اول مضموم [illegible] شراب [illegible] و آنرا [illegible] خوانند

مولانا عبد الرحمن جامی راست یاد داری که با رفیقان کل در دکان فقاعی رفتیم و دست بهفت می خوردیم
هر یکی هفت هفت می خوردیم و با اول مکسور انکشتی را کویند که بعد از شریعه آید هفت اندام نام رکیست
که چون آنرا بکشایند از جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا بتازی نهر البدن خوانند هفت برادران و هفت
دادران و هفتورنگ با اول مفتوح و تا زده بنات النعش را کویند ملک الشعرا حکیم عاقلی راست بکرد مرکز
چترش بهر هفت اقلیم چه کرد قطب شمال مدار هفتورنگ هفت برک نام داروئیست که آنرا بتازی ماذریون
نیز کویند هفت زرده بهترین نرکسهاست و آنرا صد برک نیز نامند و بتازی جهیر مضاعف خوانند هفتک
پارسی زبانان یکی از سبع کلام الله را نامند هفتوش با اول مفتوح و تا زده و واو مفتوح نوعی از طعام است هفت
هفت با هر دو های مفتوح هر دو فا زده بانک سک را کویند والله اعلم بالصواب باب

الکاف فصل الف اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا اک بعد الف نیز خوانند
حکیم سنائی راست آن فکندن مرا کجا و اکم و آن بها کردنم بهترده درم قیمت مرد قلب چه کم و بیش او زنهر دهاز
عالم بیش اکارش با اول مفتوح و رای مکسور بشین زده رستنی باشد که در زمینهای نمناک و متعفن روید چون شیب
سرکین و زیر خم شراب و امثال آن و آن نوع را که زیر خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند و مقدار نیم درم
کوزنده بیهوشی آورد و کویند که هر که بنا یکه از اکارش بخورد نسل او منقطع کردد و دیکر زنند از و حاصل شود و خلط
غلیظ از خوردن ان بهم رسد و کویند که هر که از آن دو درم بخورد هیضه سکته آورد و کاه باشد که بکشد و اکر نکشد
هیضه و عسر البول آورد و آنرا سماروغ و امکل نیز خوانند و بتازی کمات و بیونانی فطره خوانند اکنج با اول مفتوح
تا زده و خای مکسور و جیم جلاب را کویند اکدش با اول مکسور تا زده و دال مکسور و شین منقوط دو معنی دارد اول اتصال
و امتزاج دو چیز را کویند با یکدیکر مثال نظامی اکدش خورد تیس بس کز نیم سرکه پیر انکبین است دوم اسبی که
که پدر آن از جنسی و مادر از جنسی دیکر و آنرا بتازی مجنس خوانند بمعنی محبوب و مطلوب شیخ حکیم نزاری راست تناسل ز
از عمر و سبیل لات در باز هر دو عالم ترغیب اکدشکی و آنرا اکدش بیاری نکشانیز کویند اکسون با اول مکسور تا زده
نوعی از دیبای سیاه بود که اسپاهبد و قیمتی باشد مولوی معنوی راست اطلس و اکسون هم چون پوستست که بیخ
هر که بسیار دوست است اکرا و اکلکرا عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود القرح خوانند و بیونانی قورزیون نامند
اکمال با اول مفتوح بتا زده قو دستفرازه بود و آنرا شکفه نیز کویند و ترکان نارا خوانند و در بعضی فرهنکها اکال
بلام مرقوم است اکوان با اول مفتوح تا زده نام دیویست که رستم پراده در دریا انداخت دوم نوبت رستم کشته شد
فصل با بک با اول مفتوح و زای منقوط و آنرا چغز و سکل نیز خوانند کمال غیاث راست از مرغ تا بابیر
از مور تا بپیل از مار تا بعقرب از عنکبوت تا بک روزی طوران خان بر از نعمت تو اند هر کو نخوردی از نعم صد هزار بک
و با اول مضموم دو معنی دارد اول احمق و بی دولت و بیکار بود پور بهای جامی راست تا از سیرت زنی پراز باد کن بکچ وزن تیا کچه

ورنه تبا کچه بازخواری تو زما بیک دوم نوعی از کوزه بود که دهنش تنک و کردن کوتاه بود و شکم آن پهن و مدور بود و آنرا
تنک نیز کویند بکرابی و بکزوی با اول مفتوح تا زده نام میوه ایست میان نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو
بزرکتر بود و شیرین بود و در شبانکاره بسیار بود حکیم فردوسی فرماید بکاه دروان بود با بکروی شاه برش نار و سیب و بهی
بکسماه با اول مفتوح و تا زده و سین مفتوح نوعی از نان شیرین که آنرا بریه بزنند و در ریسمانها کشند و مسافران
برو بجز توشه داشته باشند بسحاق اطعمه راست تو ز بکسمات و حلوا بجاز سبه بکل که درین جاز جهان سفر جا
کردن بکسه با اول مضموم تا زده پاره ای کوشت بود بکم با اول و تا مفتوح چوبی که رنکرزان بهم ان ابریشم و جامه
و ابریشم امثال آنرا سرخ کنند و تخم سوسن آنست و تلخ رسته هر که در دنیا بنی قانع بکم سرخ روی نبهی چون بکم
بکونک و بکونه با اول مفتوح و تا مضموم و واو مجهول و نون مفتوح تخمه را چون هیزم و آنرا هم نک نیز کویند بکوخان
با اول مفتوح تا زده و تای مضموم و واو مجهول و جیم موقوف خرابشت را کویند بکیاسا با اول مکسور تا زده و یای تحتانی
بشنو کوچک بود که بر بالای ستون نهند و آنرا سر بار نیز کویند فصل با رجم بک با اول مفتوح بمعنی
ولد و امیر بود و اترالک نیز کویند چنانکه الک و بک مشهور است شمس فخری راست جهان پناه که در تحت عرصه ملکت
چو انکوهر دریا تبعیت لک و بک و با اول مضموم سه معنی دارد اول هیزم کنده و تا مواره کویند دوم پای میز و میانه
تهی باشد و آن مخفف بوک است بهم تیک آهنکران بود این سه معنی ابو ربهان جامی نظم آورده از سوز کبت دم معلول
در ترشی باز ذوق میکرد لک و بک تیزی رود طعام و تنکه جون جرود دیغ بند ذوق و خنکه و سوز تهی همچو ارتک
بالغ مستوم آهن و پولاد سخت جسم تا نشکم سر تو چو سندان بزخم بک بکند با اول و تا مفتوح و نون زده زبان
خسروی ناز ناکویند و سوب آنرا کویند حکیم انوری فرماید محنت سوب و بکند او از بیم بکند طبع موزون هم زاند
ناموزون کند بکنه با اول مفتوح تا زده کوتاه قد فربه را کویند حکیم انوری فرماید آن دختر بکنه عصمت الدین
سرمایه زهد و نیک نامیست بکوک با اول مفتوح و تا مضموم دو معنی دارد اول تیک آهنکران باشد دوم بحرم
بالاخانه را کویند و آنرا بتازی غرفه خوانند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه کاه چوبی که بر کنار صفه و کنار بام نصب نمایند
نوشته اند و آنرا بتازی محجر خوانند فصل تا تک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل
هر که کم نزاری راست صفت تره زار ما هیهات چون کم منتسب که سر نخ همچو نبکس بیان تنار مانده
هر جای تنک اندک تخ دوم کیاهی بود که در میان کندم زار روید و آن تلخ تر از کیاه کندم باشد سیم نام کیاهی است
که در آب روید و در مصر از آن کاغذ سازند و آنرا بتازی بردی کویند چهارم بمعنی زدن آمده عمعق حکیم فردوسی راست
زر رستم بر سپه بر ماه طوس که چون باف سیل از تک کرز کوس و زدن است با مهره نرد بشش که بر کنار شطرنج طاس
کعبتین و ربت بنشیند خصوصا و با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن
دوم چراغی را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور نیز دو معنی دارد اول لقمه طعام باشد و آنرا کراس نیز کویند و بتازی کوینه

دوم بیت پنجم نگبند با اول مفتوح ثانی زده، کمربندی که از ابریشم سازند یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند
و بر سر دیگر آن انگشت سازند و آن مهره را در آن انگشت اندازند تا بر میان استوار شود مولانا جامی راست سنگ نگبند
قلندر از پی تجرید را از پای شکن بهر مینو ما لنگر است تکس و تکش و تکسک با اول و ثانی مفتوح
تخم انگور باشد که میان غوره بود دلیبی راست که با رند و بکوبند و دهشت بر باد تو نیک تکس زمان بهای
باب ترا بهرام گور پیر آن کو شه بیش جهان انگور یکی یک بر نبید سرشته و برده بود است هیچ کس بر کوه بسیار
چشم است غوره بود او هم بر رستا امرود مکه چشم او تکس حکیم سوزنی راست کله سرش از دو پس منکر است بکشت
همچو تکسک مویز دوانه خرما تکله با اول مضموم ساکن زده دو معنی دارد اول نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی
کرده اند شیخ سعدی فرماید مظفر الدین سلجوق شاه بخش رواق تکله آن بو بکر سعد فرمانزند دوم دیوانه را گویند
تکند با اول و ثانی مفتوح بنون زده آشیانه مرغان خرم تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول ظرفی
باشد که از زر و سیم و گل و امثال آن بصورت جانوری سازند [illegible] در کرسی است [illegible] تکوک شاهوار
خورست در روزگار نوبهار و در عربی احمق و نادان را گویند و با اول و ثانی مضموم ظرف بزرگ را گویند تکو
و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول اسم [illegible] است از نگار [illegible] تکوی [illegible]
تکوی تکوکوی [illegible] راست در تکوک [illegible] چون [illegible] دوم نام [illegible]
گویند که در [illegible] آن روغن کرده باشند تکه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بز نر را گویند دوم جلد قفر را گویند
سیم سرگین گاو و گاومیش باشد که به نسبت ساخته خشک کنند بجهت سوختن و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول نوعی از زیر جنس و آن معروف است دوم [illegible] و علیه را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود
دوم پاره بود از هر چیزی مثلا اگر گویند که فلان چیز را تکه تکه کرد مراد آن باشد که پاره پاره ساخت فصل
جیم عجمی چک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله را گویند و صک معرب آنست دوم [illegible] جیم [illegible]
حکیم سوزنی راست این سه معنی را بر ترتیب نظم آورده در بیت تا ریاست اصحاب را کجا انگشت اسلامیست
چک آید صواب هر چه تو گویی و چشم را یارا و زهره ها کنند همچو زه چک تو در جهان ز لفظ را صحاب [illegible]
کوبر [illegible] اعادی تو خون ایزد چک چهارم [illegible] مولانا کاتبی فرماید [illegible]
بکلاه [illegible] اعضای صدر [illegible] ساخت پنجم [illegible] ششم [illegible] خوانند
و آنرا سه شاخه و چهار شاخه و بیشتر نیز سازند و خوشهای گندم را [illegible] خرمن [illegible] تا باد [illegible]
از کاه جدا گردد و آنرا سکو نیز نامند این دو معنی را بر ترتیب فرالاوی نظم آورده تا با تو سر بر چک [illegible]
شبهری همچو شکر [illegible] تا نبرد [illegible] که بجک [illegible] هفتم [illegible] درخت انگور [illegible]
بود تا بار [illegible] و [illegible] دراز کشیده بود و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا چوک [illegible] نیز گویند

پور بهار

پور بهار جامی راست از عیب در دهان تو افزود خون چو کس و از غم آب گشته ز چشمت روان چو چک و با اول مکسور
سه معنی دارد اول یکی اسب بود از چهار جانب یکی که آنرا دزدی نیز خوانند دوم [illegible] آن [illegible]
[illegible] سیم ربیع را نامند چکاچاک و چکچاک با اول مفتوح آواز ضرب گرز و شمشیر بود که بر [illegible]
هم بر شد حکیم اسدی فرماید [illegible] تیر [illegible] چون [illegible] بود چکاچاک بر خواست گرز [illegible] حکیم فردوسی فرماید
ز چکاچاک گرز و زخم سنان [illegible] برآورد از جان دشمن نفیر چکاچک با هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
چکاچاک است که مرقوم شد دوم آواز بهم خوردن دندان بود و با هر دو جیم مضموم چیزی را گویند که در افواه [illegible]
حکیم زجاجی راست چکاچک [illegible] این راز [illegible] که گردید بدست [illegible] چکاد و چکاده با اول
مفتوح بود دو معنی دارد اول تارک سر را گویند [illegible] سیم [illegible] جامه [illegible]
جامه [illegible] داد [illegible] در آن [illegible] سر [illegible] بر کشید [illegible] چکاد و شیخ فرید الدین عطار راست
[illegible] عقل کل بر چکاد [illegible] برآید [illegible] دوم کوه را خوانند [illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
دیده بان از چکاد [illegible] آمد [illegible] ایران [illegible] دوم [illegible] چکاسه با اول مفتوح خار پشت را گویند
و آنرا ریکاسه و سیخول نیز نامند و بتازی قنفذ و بهندی [illegible] و بزبان گیلان [illegible] و آن جانوریست که بر پشتش
خارها است [illegible] مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان [illegible] خود را [illegible] خارها [illegible]
جدا شود و [illegible] چکاو و چکاوک و چکاوه با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست
پرنده که از گنجشک [illegible] و آنرا چل نیز گویند و بتازی قنبره و ابو الملیح خوانند
و در عراق آنرا [illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible] چکاو [illegible]
امیر معزی فرماید تا چکاوک [illegible] بر منقار خویش ارغنون [illegible] بر درخت ارغوان
[illegible] راست [illegible] چکاو [illegible]
[illegible] چکاو [illegible] دوم [illegible]
[illegible] چکاوک [illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] و بزبان [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] آن [illegible] از هم جدا [illegible]
مناسبت لفظ [illegible] در میان چکاوک و [illegible] این هر دو [illegible] چنانچه
[illegible] فرماید [illegible] چکاوک [illegible] چکچک با هر دو جیم [illegible] سه معنی دارد اول
آواز زدن گرز و شمشیر و چوب [illegible] مانند آن بود که زود زود از پی هم زنند و آنرا چکاچاک و چکچاک نیز گویند
حکیم سوزنی راست [illegible] کف چکچک [illegible] دوم صدای چکیدن آب [illegible]

سیم آواز بهم خوردن دندان بهم از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی مضموم سخن را گویند که در الواح
افتد و آنرا چکاچک نیز خوانند حکیم سنائی راست هلا چکچک اوفتاده در سمع زبانها [illegible] ضحکه از پی چه
و با هر دو جیم مکسور آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم شفائی فرماید چلچک اندر فتیله چیست [illegible] چلچک اندر
چراغ چیست شرر چکره با اول مفتوح و ثانی زده و را [illegible] مختصر قطره ریزه را گویند گر بر گلین آب بچکد
و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید هست دریا اندر او یک قطره [illegible] هستی ز موجش چکره چکری
با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس که ترش خوش مزه است در [illegible] نام [illegible]
سزوارت [illegible] چکری چکس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آشیانه باز و باشه و امثال آن شیخ
عبد الواسع جبلی راست چون نماید برگشت زاد در مصاف کینه صبر تیغ برق و تیر تو از کوس رعد و گرد ابر
در هوا پرنده باز و بر زمین غرنده ببر [illegible] قهر و در قفس [illegible] دوم [illegible] و شرمندگی بود
و چکس مصدر آنست مولوی معنوی فرماید صورت [illegible] شد [illegible] غنیمن شهوت [illegible]
نیست عینی را بجز چکیدن و چکس و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در آن
مشک و عنبر و زر دوزند و امثال آن [illegible] و آنرا بهندی [illegible] خوانند حکیم انوری راست [illegible]
چکس بیرون کرد حاصل شد [illegible] دوم آشیانه باز را نامند و آنرا چکس نیز گویند
حکیم نزاری راست عنان مرکب توسن [illegible] مگر [illegible] چکک با اول
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بند ابریشم را گویند دوم گنجشک را گویند و آنرا چغوک نیز خوانند چکمیزک [illegible]
[illegible] بول قطره قطره چکیده و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از
کشیده بود حکیم [illegible] فرماید [illegible] چکن [illegible] راست
[illegible] چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول دست افزاری بود [illegible] دوم [illegible] سازند
تا غله [illegible] دوم [illegible] و آنرا [illegible] چکوک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible] دوم گنجشک [illegible] و آنرا چغوک و چلک نیز گویند چکیده با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم [illegible] را گویند و آنرا بتازی [illegible] گویند شمس [illegible]
راست چکیده [illegible] فصل دال
با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول [illegible] حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان واجب است [illegible] دوم [illegible]

گوید

گویند و دک زدن [illegible] سیف اسفرنگی راست [illegible] در ابار [illegible]
هیچ [illegible] اثیر الدین اخسیکتی راست [illegible]
آن [illegible] و آنرا [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible] که [illegible]
[illegible] آتش [illegible] دک [illegible] دک [illegible]
ششم کوه و صحرا را گویند که از سبزه و گیاه و درختان [illegible] پاک [illegible]
و [illegible] گویند دک زده [illegible] که با آن مترادف است [illegible] گویند دک و لک [illegible]
بغلط آنرا دق و لق گویند چه این لغت فارسی است و قاف در فارسی نیامده دکلان با اول مضموم [illegible]
[illegible] سیف اسفرنگی راست [illegible]
[illegible] دکلان [illegible] تخت سلیمان [illegible] دکی با اول و ثانی مفتوح [illegible] گویند
حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] دک [illegible]
و [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] حضرت [illegible]
ملک الکلام ملک قمی فرماید [illegible] دکی فصل را رکاب با اول
مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible] رکاب [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] رکابدار دو معنی دارد اول [illegible] را گویند [illegible]
حکیم [illegible] فرماید [illegible] دوم [illegible] را گویند [illegible]
دکابی سه معنی دارد اول [illegible] و آنرا [illegible] گویند دوم [illegible] نظامی فرماید [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] رکابی نیز
گویند رکاسه و رکاشه [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند فصل را با زای منقوطه زکاب با اول
مفتوح [illegible] و آنرا بتازی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] زکیش [illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] را گویند [illegible] فرماید [illegible]
چون [illegible] زکیش فصل زای عجمی ژک با اول مفتوح [illegible]
و [illegible] گویند و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
و [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]

چه بزرگان ازو رسته او همه برتر و دیده اختر و کان او شکان با اول مفتوح به [illegible] و شنیده را گویند از لغت

وداع میر فخر گرکانی نوشته شد مگر چو وین بر روی ترکان ره که کرده آمد بهم چندین سواره ذکفر با اول مفتوح

بمعنی سنگ بود و آنرا بتازی [illegible] خوانند ذکوان سعد و کجل [illegible] در کتابها دیده بود حکیم سوزنی راست

بوهم هیچ حکیمی نبود ازین حکمت که سال سعد و رفت و کجل آمد ترا کوثر لامع چو ماه است زمانه

مدح ترا [illegible] نمی دارد از آنکه تخت عزیز است [illegible] تخت ترا کوثر فصل سین شُل

با اول معلوم نکبت و فلاکت بود و در عربی نام نوعی از عطر بایست و با اول مکسور سرگین و آنرا [illegible] گویند

[illegible] فایده کنند [illegible] سکاچه با اول معلوم رم عجمی نوعی

دارد اول شنیده را گویند دوم بعضی گفته اند بمعنی شکانه و شکانته و شکاسته و شکانه

با اول معلوم بعضی [illegible] بمعنی سکاهن با اول مکسور و ثانی مختوم رنگ سیاه را گویند که از سرکه و آهن [illegible]

و [illegible] و چرم رنگ کنند حکیم خاقانی فرماید ای خامه گون که چون زیر آهن با بود و سوخت [illegible] سکاهن

[illegible] سکبا با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و برنج پزند چه سک سرکه را گویند و با آش

بود مولوی معنوی فرماید زان دست مسیح آمده [illegible] کو دست نگه داشت ز هر گوشه سکبا سکج با اول مضموم

و ثانی مضموم [illegible] فارسی است در هو آبی برگشتن از جفای [illegible] که اندر [illegible] کرد در سکج

سکره با اول معلوم کاسه کاره را گویند و آنرا اسکوره نیز گویند سیف اسفرنگ راست اندر کوه [illegible] از اسکره [illegible]

کند [illegible] سکیز با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] را گویند سکستن با اول و ثانی

معلوم بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد مولوی معنوی فرماید کسلم از [illegible] شکست

بر کمان [illegible] سکنک با [illegible] معلوم اسبی را گویند که [illegible] حکیم [illegible]

فرماید [illegible] سکنج با اول و ثانی معلوم [illegible]

را گویند و آنرا بتازی [illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible] سلطان [illegible] سرکین [illegible] تیغ

[illegible] سکنجی و با اول مکسور معنی دارد اول [illegible] دوم بمعنی [illegible]

آمده [illegible] سکند با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] را گویند حکیم

سوزنی راست [illegible] سکنده دو معنی

دارد اول [illegible] حکیم آذری فرماید [illegible] تیر و قوس [illegible]

[illegible] سکنده [illegible]

[illegible] سکنکبین با اول مکسور

[illegible] سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح

دست

دست افزاری باشد مردم [illegible] چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند حکیم [illegible] راست

کر شکستی هم چوب به اسکنه [illegible] سکو با اول مکسور و ثانی مضموم [illegible] اسکو

و چهار [illegible] خوانند و آنرا اشکنه و [illegible] نیز گویند و تازی [illegible] خوانند و بهندی [illegible]

نامند حکیم سوزنی راست بر نان گندمی همه آنکه [illegible] واکنون که گندمی نیست نان جو [illegible]

خرمن [illegible] باد هر ساعتی [illegible] و ساعد [illegible] سکو سکوبا با اول و ثانی مضموم نام جایی است که حضرت

عیسی علیه السلام ازو رفته بجانب آسمان صعود فرمود حکیم خاقانی فرماید [illegible] جانب [illegible]

سکو با سکوره با اول مکسور بمعنی سکره است که مذکور شد حکیم کمال اسمعیل فرماید ز کعبتین شب و روز [illegible] سکوره

بجز [illegible] نقش مقاصد [illegible] باد سکونج با واو ثانی مضموم و ثانی مختلف و واو مجهول [illegible]

خار خشک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول مسکوک است دوم بمعنی سرشت آمده [illegible] طرز و روش

این دو معنی از شیخ نظامی فرماید که [illegible] سکه [illegible] سکه نام [illegible] چهارم [illegible] را گویند و در عربی نیز

معنی دارد اول [illegible] دوم آهن منقش است که [illegible] زر [illegible] گویند [illegible]

گویند که بدان زمین را شیار کنند چهارم درخت [illegible] را گویند سکیز با اول و ثانی مکسور و یای [illegible]

جستن و [illegible] و جفتک انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرماید

خواهی که برکنف فلکی اطلس و قصب خواهی [illegible] چون سک [illegible]

[illegible] سکیله با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند

فصل سین منقوط شل با اول مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا [illegible] و سم الفار خوانند

و در عربی شک یقین است حکیم سوزنی این دو معنی را فرموده [illegible] شک از یقین [illegible]

[illegible] شک [illegible] در حال [illegible] شکاشل [illegible]

سین [illegible] آواز [illegible] شکاف با اول مکسور [illegible]

[illegible] شکافه با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible]

و آنرا [illegible] نیز گویند و [illegible] مضراب خوانند حکیم [illegible]

[illegible] شکال با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible]

[illegible] و آنرا اشکیل [illegible] نیز خوانند کمال اسمعیل [illegible]

[illegible] دوم مکر و حیله [illegible] و آنرا اشکال و اشکیل نیز گویند مولوی معنوی [illegible]

[illegible] شکانک با اول مفتوح [illegible] شکاوند با اول

مفتوح نام کوهی است و آنرا اشکاوند نیز خوانند حکیم اسدی فرماید [illegible]

شکاونه با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زمین سوراخ [illegible] و آنرا آهوبران نیز گویند و بتازی نقاب
گویند دوم گفز دزد بود و آنرا بتازی نباش نامند شکربادام مرغی را گویند و آنرا لوبا نیز گویند شکربرت
حلویست از شکرهای [illegible] آنرا بتازی [illegible] خوانند خواجه عمید لوکی راست نهال نهال [illegible] شکر
برگ لعل تو امیر سته شکربوره و شکربوزه و شکربیره و شکربیزه سنبوسه [illegible] درون
آنرا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته پر کنند و پزند بسحاق اطعمه فرماید بوالنعم که صوفی از محراب
شکربوره کی که دید [illegible] حکیم سنائی راست [illegible] خوانده
[illegible] شکرفیدن با اول مکسور و فا مفتوح بمعنی لغزیدن و لیز در آمدن بود و از [illegible] شکوخیدن نیز
گویند شکرد و شکرده با اول و ثانی مفتوح مرد چست و چابک و ساخته و آماده بکار بود شکستن
با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم اعراض کردن و نشد شدن بود سیم خوردن و جاویدن بود
این دو معنی را حکیم انوری فرموده مثنوی اگر جای کشم پیش [illegible] شکار از بیم آهو را لاغر شکست
و شیخ فرید الدین عطار فرماید بمعنی اعراض [illegible] محمود نشست [illegible] شکست [illegible] گفت
این جا اگر [illegible] گفت [illegible] چهارم بمعنی [illegible] شیخ سعدی راست [illegible]
[illegible] شکست ولیکن [illegible] پنجم [illegible] گویند سکشک با اول
مفتوح بمعنی [illegible] شکفت با اول مکسور و کاف مفتوح دو معنی دارد اول غار را نامند
و آنرا اشکفت و شکفت نیز گویند دوم [illegible] و با کاف مضموم معروف است و با کاف مکسور بمعنی عجیب و چیزی
غریب آمده شیخ نظامی فرماید چنان گفتم از هر چه [illegible] شکفت [illegible] برگرفت شکک با اول
و ثانی مفتوح [illegible] را گویند حکیم [illegible] فرماید [illegible]
شکن با اول مکسور و کاف مفتوح شش معنی دارد اول اعراض کردن و شکسته شدن [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] دوم بمعنی خوردن و جاویدن آمده حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چهارم [illegible] گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] پنجم [illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
ششم [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]

شکنج

شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و موی و جامه و ریسمان و امثال آن [illegible] فرماید
گیسو شکنج [illegible] دوم شکوه بود [illegible] تا بود حیات [illegible] وآخر بهمان
شکنج [illegible] سیم نوعی از مار را گویند حکیم [illegible] راست [illegible]
چهارم اصول [illegible] نظام الدین [illegible] راست [illegible] موسیقار [illegible]
گویند و آنرا اشکن نیز خوانند حکیم [illegible] فرماید [illegible]
و با نا مضموم [illegible] عنصری [illegible] و آنرا اشکنج و اشکنج نیز گویند [illegible]
[illegible] خوانند شکند با اول و ثانی مفتوح جانوریست [illegible] و آنرا بتازی [illegible] نامند خواجه عمید لوکی راست
[illegible] شکوب با اول و ثانی مضموم [illegible]
و آنرا [illegible] نیز گویند شکوخیدن با اول و ثانی مضموم لغزیدن و [illegible] بود [illegible]
[illegible] گویند شکوخیده [illegible]
[illegible] شکوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم [illegible] استفراق بود [illegible]
[illegible] زهر چه دارد [illegible]
[illegible] شکولیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] ساختن و شورانیدن
و پراکنده کردن بود حکیم [illegible] راست دل [illegible]
شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible] قوت و مهابت را گویند و آنرا بتازی حشمت
خوانند دوم [illegible] کوچک بود و آنرا کلانه نیز نامند و در عربی با اول مکسور [illegible] گویند [illegible]
[illegible] شکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] خوانند
شکهیدن با اول مکسور [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
شکلهیدن با اول و ثانی مکسور بمعنی مضطرب شدن و [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] شکیب با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود [illegible]
[illegible] شکیفت با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب است که آنرا شگفت نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند شیخ سعدی فرماید [illegible]
[illegible] شکید با اول مکسور [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] شکنبه با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] معروف
[illegible] فصل غین غك با اول مضموم [illegible] گویند [illegible]

و با اندام بخش پور بهار جامی فرماید سیفک جاق دولت دوین کون فراو رغک مسنونا شانه اشتم کران جای
رسیک **غلک** همچو بخش و آنرا زغلک نیز گویند و تازی نوائی ابجدی سکیم خوانند **فصل** فا
فلکز با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه دودکش را گویند استاد دقیقی راست زبس که آتش غم را بدل [illegible]
سیاه روی غلیظ چو فلکز آتشدان **فصل** کاف **کک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نان بخش
که از خشک بپزند و آن لکاکه مشهور است دوم کیا [illegible] نامند و با اول مضموم ماکیان را گویند که از تخم کردن باز
مانده باشد **ککمک** با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح کلفشنی که بر روی و اندام مردم پیدا آید و آنرا آمش نیز گویند
کلک **وکلی** انگشه مردم را گویند و بتازی آنرا براز و غایط خوانند حکیم سوزنی راست با که و پیکی آنکه
برکون کسی که بگکه ناک **فصل** لام **لک** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند امیر خسرو
فرماید چو تو پاک بود ار بود کی در حق خصم چک ار بود ست لک بود دوم ابرو دانان ها و احمق بود و سیم
هر بان و هرزه بخش لیسپی است گفت اگر مردمان لک دارای پیش آن فرتوت پرتر از همان چاه چاه
گنده بود [illegible] را گویند و احیانا معنی از مردمان روشنا رفت پوشید نار را گویند [illegible] از آنکه تو یا کمه بخش
پنجم اسم [illegible] از کردان و با اول مضموم معنی دارد اول چیزی کنده را گویند و آن معروف است دوم داروی
بخشی و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر نشیند که ملک هند مخصوص است
منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرخ حاصل شود که جامهای ابریشم و ابریشم را بدان رنگ کنند و آن رنگ [illegible]
بود و [illegible] مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و بنجاله مشغول آن غنچه و [illegible]
و [illegible] آنرا [illegible] محکم کنند و جز این در [illegible] بسیار بکار آید و آنرا لاک و لکا نیز خوانند آغاجی راست
[illegible] نام [illegible] گویم [illegible] سیم [illegible] آنرا کلی نیز گویند و تازی [illegible] حکیم
[illegible] است محیط [illegible] غدیر دنیا [illegible] غرتی علاقی و با اول مکسور نام جانور
که گوشت [illegible] دارد و آنرا لکب و لکلک نیز گویند **لکا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش کهنه بود و آنرا لالکا نیز
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] رضوان [illegible] و زپا [illegible] کندت مالکا لکا که
دوم [illegible] را گویند [illegible] کلک [illegible] طالب علم است [illegible]
تا [illegible] از [illegible] بسته [illegible] از غایت [illegible] و با اول مضموم دو معنی دارد
اول معنی دوم [illegible] است [illegible] حکیم [illegible] است [illegible] عقیق سیب چون [illegible]
[illegible] دوم [illegible] و ملک و ولایت را گویند **لکام** با اول مضموم دو معنی دارد اول لگد ... را گویند
حکیم سوزنی راست هر چند [illegible] دوم نام کوهی است که در [illegible]
شهر [illegible] و [illegible] است و شمال آن کشیده تا قصبه [illegible]

لکام

لکام و **لکامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول پاره گوشت بخش که آنرا از گوشت و جگر پر کرده بپزند
حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] اکنون که آنکه [illegible] لکانه دوم آلت تناسل بود
و آنرا [illegible] و کوکان نیز گویند شمس فخری راست [illegible] ملک [illegible] خواهد لکانه
لکلک و **لکلکه** با هر دو لام مفتوح بخش هرزه و یاوه بخش مولوی معنوی فرماید لیس [illegible] لکلک [illegible]
گفتار [illegible] از جان [illegible] و با هر دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دوال آسیا العنوانه
نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید آن چوب بجنبد و بدول خود [illegible] دانه از دول آسیا
در رود هم مولوی معنوی فرماید چون لکلک است کلکت بر آسیای معنی طاحون از آب گرد [illegible] لکلک معین
زان لکلک ای برادر گندم ز دول بجهد در آسیا در افتد معنی زهی مبین شاه داعی شیراز راست
زبان لکلکه هرگز نداد داد کلام [illegible] محیط زبان نیز برمکان بخر **لک** و **پک** با اول مفتوح و بای عجمی [illegible]
لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه بخش چون لباس و فرش و بستر [illegible] کنند و [illegible]
بخش امیر خسرو فرماید آور لک و پک زبرای مه مسکین با آنکه لکش داده ام از بهر [illegible] دوم [illegible]
گویند سیم [illegible] آمده و با اول مضموم چیزی کنده و ناتراشیده را گویند بور بهار جامی راست [illegible]
[illegible] شوم [illegible] **لکن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
تشت آفتابه بخش که در آن دست بشویند استاد منوچهری راست گر آب چشمه کوثر زجنت است نشان
لکن [illegible] کوثر است لکن و کاه بخش که [illegible] از آن [illegible] نام کد اختر بر فرش زرد مولوی [illegible]
همچو پروانه [illegible] لکن است تا بسوزد [illegible] دوم عود سوز را گویند و آنرا تازی
مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی راست چهار باد [illegible] کشان همیشه [illegible] آتش [illegible]
سیم [illegible] فانوس بخش مولوی معنوی فرماید مست شد باد و رهود [illegible] چون چراغ روشنی گزوی
نور گیری لگن **لکهن** با اول مفتوح و ثانی زده و های مفتوح [illegible] بخش چنانکه حکیم سنائی فرموده [illegible]
سالار [illegible] زانکه هر چند گرد بر گردی [illegible] خواجه ترکان [illegible]
سیر [illegible] لکهن به و سروری [illegible] لکهن [illegible] پرستان [illegible]
وای [illegible] ازمنوچهری [illegible] آورده [illegible] دارند [illegible] لکهن و [illegible]
از [illegible] استنباط نمود **لکین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] را گویند بور بهار جامی راست [illegible] بود
[illegible] سوراط افزون بها از لکین [illegible] از [illegible] حضرات حفیظ [illegible]
معین **فصل** میم **مک** با اول مفتوح و مکیدن و از از مکیدن بود حکیم سوزنی راست گشته
زرکم [illegible] از [illegible] با کمتر از شیر ولب شیر مک شیرمک و برادران از غش [illegible] گشته اند از فلک

وبا اول مضموم زوبین را گویند پور بهار حاجی راست بادرا خلیده و دیده شوخت زخم خار وانگاه سخن سنجیده نکوت
بتوک تک نکاس و نکیس با اول مضموم در هر دو لغت و با ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مبالغه
در معامله و نهایت طلب کردن در کاری چیزی و آنرا بتازی استقصا گویند حکیم نزاری فرماید شراب بستان و با
مکاس نوشیدن نه عذر و دفع و فریب و بهانه آوردن حکیم فردوسی راست خوش آید ترا از گدایان نکیس
که در بند است تو پاس شب و دیس دوم شخصی را گویند که آهسته از مردم چیزی گرفته و آن زر بود از سوداگران
واهل آن چیزی بگیرند و آنرا باژ نیز خوانند واز اسرارنامهٔ شیخ عطار قدس سره گفته محمود آن جهان کامکار مرد باژ
بر خود بسته هزار پس ابا باژ باک از آن زمان در مکاس چند بسته رایگان نکافت با اول مفتوح و کاف
نا مفتوح بمعنی رنج و آفت بونکال با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری هم مرهم لاهک را
که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بیافند مولوی معنوی راست مانند تکوک گز اندر کف جولاهه
صد تار بریده شود تار دگر بافد فصل النون نکاب با اول مفتوح رو بر آکنده چیزی و آنرا زک و رمه نیز
گویند نکاب و نکاف با اول مکسور بمعنی چیز و نکاف با اول مضموم آماس پا گوشتی که نشتر را گویند نکته با اول
مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه چیزی دوم اثر را گویند که بر زدن سر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید
و در عربی بمعنی وجه و اصل بود و نکات جمع است شاعر گوید نکته بر کار عالم جبر است نکهت اظهار آدم حیثیت
از نکته اول مراد معنی فاسد است و از ثانی ناقص نکوهش و نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ... کردن
ملامت نمودن چیزی حکیم فردوسی فرماید ز هر چیز گر گاه نکوهیده است . نکوهش بود نیز شاه دگر فصل الواو
وکوک با هر دو واو مفتوح او از سگ بود ورکیلک ناب را گویند حکیم سنائی فرماید ... پروانش و پبیری
که سرتر تو ام و کیلک فصل الهاء هلچه با اول مضموم ثانی زده و جیم بجای دهقانان هلک با اول
مضموم و ثانی مفتوح فرو رفتن و آنرا بهندی هلکا گویند بچیزی رفت از استیلا آنکه هکمه گرد و بارش باید که
سخن در کارش آنرا او ... استوار بگذر ز علاج کن آزارش امیر خسرو فرماید زار بستان ببستهٔ دشمن او آن لت
چون زار سلان فرزند او رها که بود هکری با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که آب از باران خورد و آنرا بخسر نیز گویند
هکوی با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور سرکشته و پریشان را گویند هلهک با هر دو های مضموم آوازی بود
که در گلو افتد و آنرا غرغرک نیز گویند امیر خسرو فرماید صوت قرابه از هلهک گریست کرته قرابه او در بحر
ار بر خم فصل الیاء یک‌انداز دو معنی دارد اول تیرزن و تا بیر که بر هرچه اندازد خطا نرود و چون یک انداز
از و نبار او زند تیر او خطا نرفت از هم رشته اسب ما از دریا کاشی بار خانه تار زده بر بود بستن ها
هر ما هیچ یکی انداز خانه دوم از کوه و آنکه بود و کن رود خانه جای را گویند که از بالا با پایین بر او ریختن آب
و آب و غیره از آنجا بالا نتوان رفت و بپایین تواند آمد یکدانه دو معنی دارد اول نوعی از انار چیزی و آن چنانکه

کرمک با پنج رشته را ایکدیگر و در هر رشته پنج دانه مروارید بکشند بعد از آن هر رشته را جمع ساخته از یکدیگر
بعل و بهی دیگر یکدانه رانند و باز آن رشته را متفرق سازند بعنوانی که در هر کدام چند مروارید
کشند و دیگر باره جمع نمود از آن هر یکدانه رانند بهمین ترتیب تا نهم شود حکیم سنائی در هر شیر فرموده شعر
ا باز و مجلس زهیهات رکنید باره از ساعد و یکدانه زر یک ساعد دوم گوهری را گویند که یک شاهوار بیضه
تمام صاف راست گر شب تام افسر شاه گرجهان بگشت گر قطرهٔ باران با گوهر یکدانه یکدش با اول مفتوح
ثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه در هر دو معنی با اکدش که در فصل الف مرقوم است مرادف است ابن یمین راست
جنبه افتاده زکری بار از نار آن ... مستی و گذر دو چیز یکدشان یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم
آب شیرگرم بود یکران با اول مفتوح ثانی زده اسب خوب و سرآمد بود فرزدق راست اگر از سک فتحت بخبرد گرد
در هیجا و گر از سم یکرانت بچشم خلد و میدان کشی در چشم چون سرمه جلالت گرد آن لشکر کنند در کوه جوین حلقه
سعادت نعل آن یکران یک‌زخم لقب سام بن نریمان است چون اژدهای را یکزخم کشته بود بدین لقب ملقب
شد حکیم فردوسی فرماید بنه سام یکرخم و شست زال هر دو گلبر آراست سرافرازت یکسان و یکسون دو معنی دارد
اول همیشه و بردوام را گویند حکیم سوزنی راست خوش رنگ سبز باد همیشه سر سرو تا گرد سرو سبز بود یکسان دوم
برابر آمده شمس فخری گوید بلفظ یکسون بپوشند بود یک جهان نا کسیا به جنب انعام او هم الف تو اکثر زیر و بالا بود
ز دست بردن او دو بازی یکسون باب الکاف عجمی فصل الالف اکر با اول و ثانی
مفتوح عود را گویند اکرا با اول مضموم ثانی زده آتش چون کار که از آن گوید نه پور بهار جاجی راست کنج همیدی
ذاق تو تر خون خوردم نا چشیده بهم از باری و صالت اکرا اکریون با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول نام
علتی است که سبب آن دو چیز بود یا خلط بواسیر یا دوم قوت طبیعت و خلط به نیز دو گونه است یا تیز و رقیق و دیگر غلیظ
و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و از
او رفع و بر بو بخارات نیز خوانند و بتازی قوبا بهندی داد گویند الکش با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و شین منقوطه
بر آوردن دیوار بخت فصل الباء بلکتر نوعی از سلاح جنگ که پوشند بلکمار با اول مکسور ثانی زده شراب
نشر و بمعنی شراب خوردن و چهار بزرگ تطهیر رسیده حکیم سوزنی راست از دولت کوشش تو نا بر سر بام با نوش شراب
نی بگار ساید اسیر معزی راست لیک زنده گشت چو آوازهٔ می نکمیر کنند در رزم صدا سازگی آنرا سبب نوش بگاری
اقبال که نوشته را به بوی بازدهی حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن گفته بکار نشست یکروز شاه همیدون بزرگان
ایران سپاه و نعلی دیگر بیش پیاله خود نوبا ایمن بوران نهاد چگونه چاره ای را بگار چند یکار کرد
که به از شراب خوردن و مجلس شراب داشتن بود سوگو بود یا بزم شاهی انگبین ساز کرد سه روز انده آن بزم
بگار کرد بکلک با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح و کاف عجمی حیوان ام برده بود بلکی شرح باشد

گه از برنج و جو و ارزن و امثال آن سازند مولوی معنوی فرماید که ز ربار رطل و یا کوزه میر کو شکسته روزه
نیز انگور راست و ز شیره نه از بنگ نه از حشیش و از علم **فصل** با جیم تازی **بجکا** و **بجکه** صبح
زود را گویند ابن یمین راست از چه روشن [illegible] خورشید را از ابر قران خاک در گاه [illegible]
هر بجکاه همو گوید آنکه چون صبح از نکهت [illegible] از صد حق چراغ افروخت **فصل** تا **تک**
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پای آمده چون تک حوض و تک درخت امیر خسرو در صفت تالاب گفته
در تک آبش ز صفا ریگ خرد کور تواند بدل آب شمرد دوم بمعنی دویدن چنانکه تک و دو و شعار [illegible] راست
مولانا جامی راست [illegible] گاه هر جا اگر چه تیز و تک بود بوقت کار [illegible] سست رگ بود سیم بوم و زمین را گویند
هر جا جوی راست [illegible] تنگ بر [illegible] نکه ز ناخوط [illegible] هنگام سود از کجا چهارم [illegible]
بلند کردن و چهارم [illegible] بیم خرما بود این معنی از زند نوشته شد **تکاب** و **تکاو** با اول مفتوح پنج معنی
دارد اول [illegible] گویند که آب باران [illegible] و جای جانور علف و سبزه [illegible] امیر خسرو فرماید تکابها
همه پر آب و سبزه [illegible] بلند [illegible] دوم چون فراوان آب که بود [illegible]
دوم خشک و مشهور [illegible] نه مرا با تکاب او با یاب نه مرا با تک واد [illegible] سیم نام
[illegible] کنج حکیم سنائی راست [illegible] و [illegible] و [illegible]
چهارم پرده است از موسیقی که آنرا پرده تکاو گویند منوچهری راست وقت سحر که چکاوک خوش بزنند در تکاو
ساختگی [illegible] بیم [illegible] که در آن سوراخ [illegible] نصب کرده باشند و آنرا [illegible]
[illegible] کلاه و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی راست [illegible] کاسه [illegible] و کدو گردان و
تکاو [illegible] **تکلتاز** بمعنی دویدن و تاختن [illegible]
هنر **تکل** با اول و ثانی مفتوح [illegible] را گویند حکیم خاقانی راست [illegible] طبعک است ایز
[illegible] تکل [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] خطش [illegible] سیه بود و شمس فخری راست
[illegible] جنبش [illegible] با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] پارچه بود [illegible] پاره [illegible]
و آنرا [illegible] خوانند و تازی رقعه گویند مولوی معنوی راست [illegible] ریسمان [illegible] هجرت [illegible]
[illegible] **تکمه** با اول مضموم [illegible] معروف که آنرا [illegible] گویند **فصل** جیم **چکاک** با اول مضموم
[illegible] و آنرا [illegible] گویند مولوی معنوی فرماید [illegible] عصیت [illegible] چون [illegible]
[illegible] **چکار** با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم
[illegible] شیخ عطار فرماید [illegible] سیم بمعنی
[illegible] حکیم خاقانی راست [illegible] **جکرم** [illegible]

جکرم

[illegible]

حکم چیز شود و [illegible] مار سیاه [illegible] و آنرا [illegible] **فصل** جیم عجمی
چکال با اول مفتوح [illegible] چیزهای گران و کشیده [illegible] رفیع الدین [illegible] راست [illegible] گران [illegible] سنگ
سنگ [illegible] **چکام** با اول مفتوح قصیده را گویند و آنرا چغانه نیز خوانند لبیبی راست [illegible]
[illegible] از چکامه تاب [illegible] **چکانی** با اول مفتوح و ثانی [illegible] **چکاک** و **چکوک**
با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند و آنرا چغک و چغوک نیز نامند شمس فخری راست اگر کند طیران در هوای دولت او
[illegible] **چکل** با اول و ثانی مکسور نام شهریست از ترکستان مردم آنجا بغایت
خوش صورت باشند و در تیراندازی [illegible] حکیم اسدی راست [illegible] چکل [illegible]
[illegible] **چکنده** با اول و ثانی مضموم چغندر [illegible] حکیم سوزنی در صفت [illegible] گوید اگر [illegible]
[illegible] **فصل** دال **دکرکون** [illegible] برگردد
[illegible] امیر خسرو فرماید [illegible] **دکل** با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] و [illegible] و آنرا [illegible] نیز نامند
امیر خسرو [illegible] دکل [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] **فصل** را
رکو با اول و ثانی مضموم [illegible] را گویند حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] **فصل** زای منقوطه **زکال** با اول مضموم [illegible] و آنرا زغال نیز گویند
حکیم [illegible] گوید [illegible] **زکالاب**
با اول مضموم [illegible] و آنرا [illegible] گویند و تازی [illegible] حکیم [illegible]
آن زکالاب [illegible] **فصل** سین
سکال با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
سکال [illegible] دوم اندیشه بود امیر خسرو فرماید [illegible] سکال است
سیم [illegible] را گویند و سکال [illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible] سکال [illegible]
[illegible] **سکاله** با اول مفتوح [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] **سکدندان** دندان [illegible]
[illegible] را گویند **سکر** و **سکرنه** با اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
سکر با اول مکسور [illegible] و زای منقوطه نام کوهی است [illegible] کرمان و [illegible]

و دریای سند از پهلوی آن می گذرد گویند که تولد رستم در آنجا بود لهذا رستم را سگزی خوانده اند حکیم ازرقی فرماید
فرو شد زو دریس تا بار گشته ز جنگ سگزیان و یوسف طوس توان بردن ستور از عار جنگت دریده زهره سگزی
بزر بر **سگزن** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوحه نوعی از تیر بود که پیکان آن بغایت تیزه و باریک بود
حکیم خاقانی راست پس درخت سگزنت چه سوزن در زهره جگر شتر انداز **سکستان** نام میوه ایست که
بمقدار آلو شود و در درون آن شیره لزج بود و آنرا در دوا بکار برند و آنرا سپستان نیز گویند و بهندی
لسوره نامند **سکک** با اول و ثانی مفتوح گیاهی است که در علاج آورند و آنرا بهندی چچیره گویند **سکلاب**
و **سکلابی** و **سکلاو** و **سکلاوی** جانوریست شبیه بسگ که در دریا بهم رسد و آنرا سگ آبی نیز گویند مختاری راست
گویند چه سکلاب تا بهر تجسس همی تکل خشت برآرند و بیکند پر از جای عادی راست کرم سکلاب هر ریا در شود
پوستینش کنند خواهم چون فنک **سکنکور** میوه ایست بمقدار فلفل که سرخ و سیاه رنگ نیز شود و بو ثمر آن یک گز
بلند شود و برگ آن شبیه برگ توت است لیکن کوچکتر از توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی
و مکوی خوانند **فصل** شین منقوطه **شکا** و **شکاه** با اول مفتوح نیز دان باشد و آنرا ترکی گیرد
وشغا و سغا نیز گویند و بتازی جبهه خوانند حکیم سوزنی راست همه گمان کند از کلک وی از شکوه تیر عدوی
مملکت ست در شکاه **شکاو** با اول مفتوح برادر رستم است و او را شغاد نیز گویند **شکار** با اول مفتوح
شغال را نامند و با اول مضموم انگشت بود و آنرا زغال و شکال نیز گویند حکیم انوری راست مادر دنیا چو ابر فروخت
آتش ظلم شکار او کینم هر خورد چو ظلیم و با اول مکسور بمعنی خوردن آمده مولوی معنوی گوید لقمه معده چو یوسف هر تعبیر
کنید چون می نوشد و خاصه در شکار **شکال** با اول مفتوح شغال باشد و آنرا توره نیز گویند امیر خسرو راست
هست این شکار نامه شه کو بعید که از منظر شیر شرزه ره طوق شکال و با اول مضموم دو معنی دارد اول انگشت
و آنرا شکار و زغال نیز گویند حکیم ازرقی فرماید گرد از فرشما گوهر الماس گردد گردد از سم شما دانه یاقوت شکال
دوم بمعنی تشنگی آمده و با اول مکسور سوراخ عشوقی که در زمین از سبب سیلاب بهم رسد حکیم انوری راست
چگونه سازد می خواره ترا دست اجل جدا چگونه دارد بر روی حدال کز تیر است غیرت چشم یک به ...
هر بران کم شمار شکال **شکاله** با اول مفتوح بمعنی برد و تمام آمده حکیم ناصر خسرو فرماید کرو بزد خوش نسیم ...
سیم نثارت کنند در دست شکال **شکالیو** با اول مضموم نان وکوفته و غیر آنرا گویند که بر روی آتش پزند **شکرد**
با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید جهانا ندانم چرا هر زمان
که پرورده خویش را بشکری دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهر از روم گفته اندران مرغ خاکها نپرد زانکه
باز و هوا همی شکرد بیم شکستن بود از جهان راست در بند و شکسته شد قضا هرکرا دست کین تو شکرد
شکرف با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول بزرگ و نیکو و محتشم و نیز و بمعنی دست برد و زیبا و بسیار گویند

شیخ نظامی فرماید دهر نکوهش مکن از نکرد دهر بکار من تو چه کرد صبر بکرد ملک تا بی نکند از تکلف کی چون شکر تو
هیچکس را هیچ سپید برد هر چه تمت تیم **شکن** و **شکون** با اول و ثانی مضموم فال نیک بود و آنرا مروا گیز نیز
مولوی معنوی فرماید در میان جان و دل پیدا شود صورت نو نو از آن عشق کهن ماه و زهره مجره برجیس از ...
مشتری را ... تا ن کیر شکن **فصل** فا **فکار** با اول مکسور عضو رنج یافته و ریش شده باشد
و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید از تبسم لب شیرین فکار گشته وز اشارت روی نیکوی تو شکست فکار
با اول مکسور کچ را گویند که تا رسیده از شکم بچه و آنرا افکانه و فکانه نیز خوانند استاد عنصری راست
مر دولت تو قضا با فلک مشاور کرد عدوی تو زاده بمرد و فکانه گشت حسود **فصل** میم **مکس کبی**
عنکبوت را گویند **فصل** نون **نکار** با اول مکسور سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت بمعنی
مترادف است با فغ و همچنانکه بت و فغ بر خوبرویان اطلاق می کنند نگار را هم اطلاق می کنند و چنانکه بتان را
فغستان می گویند نگارستان نیز می گویند حکیم انوری در صفت بهار گفته کلبت مجنون ناعوضوا ده دریا هم
نگارخانه چین و جمال لیلی را دوم مرادف نقش حکیم انوری فرماید برانو بو دسترو دیر که تکلک مغز
ورق ز رو ضمیر رد نگار سیم رنگی است سیاه که از حنا و نیل سازند و زنان بدان چیزها از دست و جز آن بر دست
خود نقش کنند و این معنی نزد بعضی نقش است شیخ نظامی فرماید ز هر سو عروسان نادیده شوی ز خانه برون تا جهتش کی
نکو برو آراسته دستها در نگار شب و روز بر دو دیده اند از هر کنار و نگاشتن مصدر است **نگریدن** و
نگرستن و **نگریستن** با اول مکسور بمعنی دیدن است حکیم سنائی فرماید منگر در نهان که آنکو کار نگرستن گر رستن
آرد با بر **نگرده** با اول مکسور و ثانی مفتوح بر بار عمر زده و واو و های مختفی کوزه و مشربه بود و در معرفه گلها
نگاه ندارند معلوم است **نگندن** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول آکنده بود که جامه سوزنی را گویند
دوم دفینه را گویند و نگندن مصدر است **نگبسا** با اول و ثانی مکسور نام چنگ خسرو پرویز است که نظیر آن هم بود شیخ
نظامی فرماید نکیسا نام مردی بود چنگی ندیم خاص بزم تخت شاهنگی کزو خوشگوتری در لحن آواز ندید این چنگ
بست ارغنون ساز **فصل** واو **وکال** با اول مکسور زغال خر **فصل** ها **هکرن**
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بزرگ است حکیم ناصر خسرو فرماید مردی و مرد و هکرنی از زر زاده مجوی مردم آزاده آن کزو
آزاده رو آزار نیست **فصل** یا **یگانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیمثل و مانند و بیهمتا بود دوم بمعنی
موافق آمده **یگانگی** مصدر را گویند امیر خسرو فرماید یگانگی نگر که او ترک گیسو ببرد شد آن بیچاره تا نگردد از
گیسوی که گوید و الله اعلم بالصواب **باب** دال **فصل** الف **اد** با اول مضموم بمعنی اد بر
و با اول مکسور شهر و ولایت را گویند **الاسکندرا** ذو القرنین است و اسکندر صورت است **الاد** با اول مفتوح آتش بغ
و آنرا لاد نیز گویند **البا** با اول مضموم ثانی زده قلیه و غیره را گویند حکیم سوزنی راست روئیت چو یاکاشه اکرامشه

و زنگاه و قفا گشته ز رنگ ششتر البا **الباد** با اول مکسور با زده. صلاح را گویند حکیم سوزنی راست بر دین شش
الباد در گون گشت بهی گفتش ازین مخلص پیوان گفت **البرز** با اول مفتوح تا زده. نام کوهیست مشهور
و نیز نام پهلوانی بوده. **الج** با اول مفتوح تا زده و جیم خداوند غرور و تکبر بود. **الجت** با اول مفتوح سه
زده و جیم مضموم بکار زده. بمعنی طلب و امید آمده. شمس فخری راست بکار شیخ ابو اسحاق شاهی که اینجو طالب
بوده در الجت **الجیجک** نام پادشاه هزاره بوده. **الود** با اول مفتوح و تا مضموم رای زده. جوالها را
گویند که از ریسمان مانند دام ها بیافند و با غبانان انبری فروشان آنرا پر از سبزی و جز آن کرده تا به بازار
تمام تبریزی راست بار زبر شکم از زر رود چنین درها مرا جای سلم و زرزرک بود همچنین الود **الغر**
با اول تا مفتوح به نبین زده. بمعنی آمیخته آمده. **الغنجار** با اول مفتوح تا زده و غین مضموم و جیم دو معنی دارد
اول چشم و ابرو بود که طوایان از روی ناز کنند چو گشته جدا گشته از دوان ترش بود و لب همچو دلالک
الغنجار دوم نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش سبز و شیرین و زرد و دیگر رنگ شود و طعم آن می خوش بود و آنرا
کره آلو و آلو کرده و خلو کرده نیز گویند **الغاختن**، **الغختن**، و **الغفدن**، **الغنجیدن**، و **الغیدن**
با اول مفتوح تا زده. هر پنج لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن بود امیر خسرو فرماید آنکه مرادش در ام الغختن است
بنده او سوختن و سختن است مختار راست با سایر خلق بخشنده جودی در الغفدن نام خواهنده آزی
حکیم سنائی راست با قناعت کهتر از کشتن غم و رنج ور نه بکند ز عقل و عشق الغنج حکیم ناصر خسرو راست
صورت علی ز انور باید الغفیدن بجهد در تو ایزد او فرمود است اگر در کس نازید **الفینه** و **الفیه** با اول
مفتوح تا زده. و فا مکسوره و یای مختص آن سر دیزا گویند حکیم سوزنی راست حکیم نوره را عقیم می آید که راست
از سر الفینه کلاه چند همی گوید چون ازو در گذری نوبت بهزاد آید آنکه با ریت و الفینه ناگاه و آید
الکوس با اول مفتوح تا زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان تور است که بدست رستم کشته شد حکیم
فردوسی فرماید بپرسید الکوس جنگی کجاست که چندین همی جنگ شیران کجاست **الم** با اول مفتوح و تا مضموم
ارزنرا گویند و آن نوعی از کاورس بود **الموت** با اول و تا مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور
از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب بسیاری ارتفاع اله آموت نام نهاده اند چه اله عقاب است
و آموت آشیانه را گویند از آنکه عقاب در جاهای بلند آشیانه کنند آن قلعه را بدین نام خوانند و بمرور ایام و تغیر السنه
الموت مشهور شد و در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتی در تصرف ملاحده بود عبد القادر
تاریخ راست کرامت قدرت آن کاین حصار گردانید بکار خویش مدار دم قلعه الموت **النی** با اول مفتوح و تا زده
و نون مکسور و یای معروف چوب بازوی در **الوا** با اول مفتوح تا زده. نام نیزه دار رستم بوده حکیم فردوسی فرماید یکی را
بود الوا بنام سبک تیغ کین برکشید از نیام که نیزه به رستم او داشتی سپر داشتی او هیچ نگذاشتی و با اول مضموم و تا مشدد

ستاره ... و آنرا بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارت گوید زبس بلندیش چون کهستان پر از انوار
زبس ... چون آسمان پر از الوا و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها بکار برند و آن صبر بود
اگر در سقوطرا شود بهتر بود و آنرا صبر زرد نیز گویند و بتازی صبر و بهندی ایلوا نامند حکیم ... راست چون ز دست
خوردی با یوت در خان جان ... هوا و الوا هر دو یکسان داشتن **الد** با اول مفتوح و افغان با مشغل
از رق استاد فلک ... است ... با ... که بشتر و انگبین تعبیه بود در سکر الد و با اول
مفتوح و تا مشدد مضموم و اظهار با عقاب را گویند فصل با **بل** با اول مضموم تا زده دو معنی
دارد اول احمق و نادان را گویند و آنرا بتازی ابله خوانند مولوی معنوی فرماید هر چه خود را اگر زخمی زدم بر خود
زدم ور نظر اسیر بودم رفت طرار ... دوم بمعنی بسیار آمده. چنانکه ... بمعنی بسیار ... آید
کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار است و آن مخفف بهل است شرف شفروه راست ... از کس ...
کنند ... چشم زبان ... **بلاج** با اول مفتوح لوبیا را گویند و آن گیاهی است که از آن بوریا
بافند **بلادر** و **بلادک** با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام بار درختی است که در دواها بکار آید
و آنرا ... انقردیا و بهندی ... و ... نیز گویند و آن در بلاد هند شود دوم زرینه و پرایه بود ...
پوشند و در بعضی ... است که برایه است که بر سر بندند **بلادح** با اول مفتوح و فاسق و ...
... است چنانکه ... است ... **بلان** و **بلال** با اول مفتوح
آذربویه ... و آن ... است ... **بلاژ** و **بلاش** با اول مکسور در هر دو لغت و زای عجمی
در اول و شین منقوط در ثانی بمعنی ... بود ... است بود ... بلاژ ...
امرد ... عاشق **بلایه** با اول مفتوح ... را گویند ... کار ...
... است ... در فلک ...
از بلایه ... **بلبکه** با اول مفتوح تا زده ... را گویند **بلبلی** با اول مضموم ... دارد اول
هم ... بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله آمده و این هر دو معنی را بترتیب درین دو بیت حکیم فردوسی نظم آورده
... بیا ... بلبله ... بلبله ... در جام زرد ...
دوم نوعی از ... و آنرا ... و لطیف ... نوعی از زرد آلو بود
بلنیس با اول مکسور تا زده. و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام ... **بلخ** با اول مفتوح تا زده دو معنی
دارد اول نام شهریست مشهور و آن ملقب است ... دوم ... شراب ... حکیم ... راست
... **بلغ** با اول و تا مفتوح بکار زده و جیم
... **بلس** با اول و تا مضموم ... و آنرا ... نیز خوانند و بهندی ... نامند **بلسک** با اول

با تا مکسور بسین زده نیز آهنی را گویند که ازو آهنی بسازند و آتش تنور را بدان بشورانند و نان ریزه‌ها از تنور جمع کنند
و سوختن هیزم بدان تیز کنند و گاه آنرا بر زبر تنور نهاده بر پای نان را از آن جا و زینه است و فتوح راست
در تنور و بیل باد ادمت از طبک مجنون آوخچه **بلغاک** با اول مضموم تا زده علوغا و فتنه و آشوب چرخ
چو غالک علوغا را گویند و بلیپ رنج چاکه‌ها گویند این حشو راست بکیش گشت ملکا که هم بر اوار گرگدم از زمین
در رفت چون مار **بلغند** و **بلغنه** و **بلغند** و **بلغنده** با اول مضموم تا زده و غین معجم جمع آن آورده
و در سیم نهاده بود دیگ نافه را فقا بید درین شبو و زنداه لکا روا نش بر بلغنده بایه همی تا هداری
بلغندی با اول مضموم تا زده و غین مفتوح پنجه و پا دیات را گویند اگر چه در بعضی نسخ این لغت بقاف
مرقوم است اما چون فارسی است و در کلام فارسی قاف نیامده بلحاظ قاصر رسید که بغین بیش و عوام بغلط قاف
نوشته اند حکیم اسدی گفته زبر و مال برده ان اندر است را بقتاد بلغندر **بلغوی** با اول مضموم تا زده و بفتح
گویند که در آسیا اندر خرد شکسته باشند و آتش را که از آن نقله پزند هم بلغور خوانند **بلغونه** با اول مضموم تا
زده سرخی بخش که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الگونه و گلگونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری است حاشیه
بغونه کرده برگل کسب نغز تر برده برسیم سبزه از لب جو **بلک** با اول و تا مضموم چشم بزرگ برآمده بود
هر جا جوی راست پا نظاره تر زن که با بغ زده است بلک شده همه را دیده چون سرانگور و با اول مکسور و تا
مفتوح دو معنی دارد اول ارمغان و تحفه را گویند که دوستان هم بدستان فرستند خواجه سلمان ساوجی گوید خاک ره
رایت سبز شسته بد صبا بگلشن برد همی از اوش سوی بر بسم بلک دوم نو باوه و چیز نو و تازه را گویند که طبع از دیدنش
خوش شود و با اول و تا مکسور چنگ در زدن بهر گریختن باشد و آتش افشان نیز گویند و بتازی شرر خوانند و با اول
مکسور تا زده آتش بهر **بلکامه** با اول و کاف مفتوح تا زده لب ارکام بهر چنانکه ظهور سرب را عوامی ادعا انند چون بر جوشیدم
هنر بسیار آمده است در رود کار است درپیش فودان بجرم بلکامه هم بر دیر بر شکر دیده بر جان بهم
بر باد تو جوارست در خانه هم خواسم گرد از دل رشک نامه هم **بلکفد** و **بلکفد** با اول مضموم تا زده
و کاف مفتوح رشوت را گویند و آنرا پاره نیز نامند **بلکک** و **بلکل** با اول مکسور تا زده و کاف
مفتوح و آب شیر گرم را گویند **بلکنجک** با اول مفتوح تا زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول برد یاره را گویند بلکن ه
زین الدین سنجری راست پیش مجره که مسکینه از زمجر خود کو که چو گسسته حال دارد از علمه تو هم اره بجانت
است هم آن برف تو ز و آفتاب بلکن دوم منجنیق بهر نمی خوار است زمین خرف انیر است فو بقات
چنانکه حصن فلکها زصدمت بلکن **بلکنجک** با اول مضموم تا زده و کاف مضموم بنون زده جیم مفتوح چیزی عجیب
و خوب بهر دیدنش خنده آرد **بلماج** با اول مضموم نوعی کاچی بهر که از آرد رقیق و پر آب و بی گوشت پزند و بیشتر
اطعمه است عاقل گردد مایل بسبلاجه تا قیر چند بر روی نتابد **بله** با اول مفتوح تا زده ریش انبوه را

گوید

هم گویند مولوی معنوی فرماید گوشه‌ای را بر کرد ریش بلد از سر بود عنبری کاپاجو زد ملک تو غایچه را **بلنج** با اول
و تا مکسور بنون زده قدر و اندازه چیزی را گویند **بلنجاسب** با اول و تا مکسور بنون زده نام سبزه است و آنرا در بلنجاسب
تلخ بهر و انار بر کجاب و بر مادران هم خوانند **بلند** و **بلندین** با اول و تا مفتوح بنون زده چوب بالای
چارچوبه است و آنرا بتازی اسکفه نامند حکیم سوزنی راست از بیت ارکند هر خارجی نظر تقید بر آستان
در خارجی بلند و در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا عتبه نیز چو گفت نامند و این
بیت را استاد در صفت عمارت عظیم آورده بطریق تمثیل مرقوم گشت در رواق گشته در بارسیمین جواهر نشانده
بر بلندین **بلوایه** با اول مفتوح تا زده پرستو که تیح و آنرا بلواسه نیز گویند **بلوند** و **بلوک** با اول و تا
مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان شراب خورند استاد رودکی فرماید مرگ را ندارد بلوک سر بهار خوش
است در خوان و نوبهار و بلوک تر کی جماعت را گویند **بلوند** با اول و تا مضموم بند را گویند حکیم نزاری در سمط
گفته صاحبا در سر کلک تو نهاده است هنری بهم حال در خلق جهان تا رود اس منع و مشتق آنرا دو مون **بلونک**
و **بلونه** با اول مفتوح و تا زده شیر چو بین را گویند **فصل** الف با **بل** با اول مکسور پاشنه بهر حکیم فردوسی راست
دریغ این بر و بازو و بالای تو رکیب دراز و پی بالای تو سمن خویش است دختر شهریار را و اول با دو ام نیسان ام لبل
ماند در سکالیم محنت ام آبد کرد پاشکسته نشکافت بل و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی
قنطره خوانند دوم بول را گویند حکیم نزاری راست بار جرت در گشتن از بابر خاک بر سر مر کنی از بلیه **بلارک** و
بلالک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمشیر بهر حکیم خاقانی فرماید مهرم دیر گرد و حکیم در موکب چو بلارک دی
شیخ نظامی فرماید چو برادر یا زند برق بلالک نباید کوکاه و کوی کیف هلاک دوم جوهر تیغ را گویند هم گوید بلارک چنان
تافت از روی تیغ که در شب **بلیل** با هرد و بای عجمی مکسور فلفل را گویند منوچهری راست
نکار من چو حال من چنین دید بیارید از نرگس باران و اشک تو گفتی چیل سوده یک دانست برافکند از کف اندر دو
بلبیل **بلیچ** با اول مضموم تا زده و جیم عجمی مکسور و بای معروف خمیر فروش بهر این معنی راست مرکز تمام عطاء
هنر گو منبر کسی منزل است چون نیز دکه اهل عقل گون مرد بلیچ فروش بود هر است با اول و تا مفتوح
کلو و حلق بهر حکیم نزاری راست از پس افغان بکوه و فریاد مرد مان را فرو گرفت بلیچ **بلجم** و **بلجمان**
با اول شکسته و فلاخن را گویند **بلستد** با اول و تا مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم بمعنی رستگاری است از رنج
و آنرا پرستو گه نیز گویند **بلغده** با اول و تا مفتوح بغین زده تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن تباه
باشد و ابرهیم خورد بهر حکیم سوزنی راست دو خایه کنیت گیند شده هر اندر وقت شکسته در کیت بهای گاو بغده
زرد **بلغته** با اول و تا مضموم آن بهر را چون آتش در خانه که وی بس افتد کلوها را که بسوختن منور آتش در بیابان
بهر و بزور آتش بر هوا برد **بلک** با اول و تا مفتوح و با اول مکسور تا زده دو معنی دارد اول پلک چشم بهر امیر خسرو

تیرت سواد چشم عدو هلاک کند چنانکه تو آنگری ... دوم بمعنی او کخیه آمده **بلم** بااول مفتوح و ثا
زده خاک را گویند زراتشت بهرام گوید کی تو رو کی ایره کجاسم کاجبل برکنیت برخسارشان بم **بلپی**
بااول مفتوح و ثا زده وبیم مفتوح و لبلیں زده دو معنی دارد اول اضطراب شدن و دست و پا گم کردن بود دوم
دروغ گفتن بتخ **بلمه** بااول مفتوح و ثا زده و اخفای ها دو معنی دارد اول کخه و لوچ بتی را گویند و غیره بربان اولیسید
صباطفال خواهم عمیه او کار است گفت چون پیرم بلمه برکنار رشاد چه علمها که خواندم از آن تغییر زبان دوم
دروغ و تهمت بتخ **بلنک** بااول و ثا مفتوح و دو معنی دارد اول گورنه ایست معروف دوم چاریایه چوبدار را گویند
که میان آنرا بنوار ببافند و بر زبر آن خواب کنند و آن در هند بیشتر متعارف است و ثا مکسور از بیشتر
است نه بتخ تا نهایت ضخامت دیوار که در پایه در واقع است **بلکنک** بااول و ثا مفتوح و کاف عجمی ...
دار دچت و آنرا زبخشک نیز خوانند و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **بلوان** و **بلوان**
بااول مضموم عبند اطراف زمین را گویند که در آن غله یا سبزی کاشته باشند و باغبانان و مزارعان بران تردد نمایند
تا مزروعات پامال نشود و آن مرکب است از بل و وان و ون بمعنی بل مانند امیر خسرو فرماید عجب نبود کز ابنا کرده
لقو دباب کل که کخزلو که دو پان کند رنجبر بیلوانش موکو به سبک بار گزین تا سهو ناکرجبل تری ککره از بیشتر
بیش تو انداز رفت بر بلوان **بلوک** بااول مفتوح و ثا مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گرد بالاخانه بود و از بیانان
غز فرو نشد دوم تنگ آستگران بتخ و آنرا اکوک نیز نامند **بلونه** بااول مفتوح و ثا زده و واو مفتوح و نون زده
سبز جامه و قماش را گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست راه بایه بر بیه و رنگ کشید کیسه بکیشاده
بلونه **بله** بااول مفتوح و ها مخفف چار معنی دارد اول نام درختیست خود رو که در جنگلهای هندوستان بسیار
و کنار جوی که مانند ناخن تیز بود و بار آرد و بیخ آن گل سیاه است امیر خسرو فرماید بنجه کت و کل للعلیه عز و کون ...
شیر بلی ناغلطی ناف و لیلی ... خم جبری از آن مشک و دکر خون تمام دوم نخیر حیوان نوزاسده را گویند که چون بر نیش
نهند همچون پیر زالسته شود و الله بتخ و آنرا فلداز تک نیز نامند سیم هر زنبه ای از زر دهان را گویند فلکا ترد اندر است
خرو مملکت ستان باد کشی بر آسمان ... بر راز زر دهان کجا فرو زیر بیچ چارم کفترا از بتخ و با ثا مشدد و دهم دارد
و آن دهم آخر به مخفف است **بلیته** بااول مفتوح و ثا مکسور و یای معروف و ثای فوقانی جامه و پنبه تابداده بود و آنرا
بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید چون دل ایشه چراغ خواهی افروخت علم و عمل بایدت بلیته و روغن **فصل**
بااول مفتوح و ثا زده و یای تحتانی مفتوح و نون زده و دال مکسور و یای معروف نام نوعی از یوز بتخ **فصل**
تا زیو تا **تلاتوف** بااول مفتوح و ثای تای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول غوره غوغا بتخ حکیم اسدی راست
زچو چه آمر ازیم دیوانه دیو زمین با تلاتوف و که بازیو دوم کسی را گویند که خود را از هیچ جا و ناکسی بیاکنه
و پرهیز نکند شیر فوز راست نبخ فلبوس و آنکه بتی مزبر نشتر و نه باکن تلاتوف **تلاج** بااول مفتوح بانگ

پلیندی

مشغله بود و منصور شیرازی راست ... زرآمد از خوا و از بار و ناز نازی بکوش جهان پر غلغل و غریو و تلاج **تلخچوک** و
تلخچکوک نام ترنه ایست و آنرا بتازی طرخشقوق خوانند **تلخک** نام گیاهیست بغایت تلخ و در بعضی فرهنگها
بمعنی فو نزه تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است **تلسک** بااول و ثا مکسور و سین زده خوشه کوچک بود
از انگور که از خوشه بزرگ جدا شده باشد و آنرا تشک نیز خوانند **تلات** بااول و ثا مفتوح تخم را گویند که سبتر
برکنند بتخ و بااول مفتوح و ثا زده بمعنی تلخ آمده و بااول مضموم و ثا زده غلوبخ که آنرا لوبیا خوانند و بااول مکسور
و ثا مفتوح دو معنی دارد اول جامه شپوازیخ و آنرا شرواغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شوده راست
قبلسته ساز بوار جزلیت تلک و چتر بیدار انعام عات دوم درخت تفاح برلیت و آنرا اکم نیز خوانند
و بتازی و تلات حبات و بیوتا رعوره و بشیرازی کسل خوانند و بااول مکسور و ثا زده زنجبیل شر بود که آنرا ابیبی
او درک خوانند **تلنده** بااول و ثا مفتوح کج زبان را گویند که درست تکلم نتواند کرد و آنرا بتازی فافا گویند
و آنرا تمنده نیز خوانند **تلنک** بااول و ثا مضموم نون زده و **تلنه** بااول مضموم و ثا زده و ثای مخفف جنت
و خواهش بود حکیم سنائی فرماید یکبار بکشتی ای خوان دین جو بیا مده زهیره ناني ابلهانه جواب داد
از صفت گزیده خورد و جاع و علف راست خواهی بدین تلنگ خوشم این کم بها بار خلق کشم حکیم خاقانی راست
اکنون که زهیچ سو نداردم بازار هنروران روم تلنه تو آورم کرسته معشوق در زبیوم و تلنگ خواهنده و گونه
خوانند حکیم خاقانی فرماید بکیش خام طمع خوانده یکی نفس یا تلنگ که بمکتش خوار رخار و تلنگ بااول مکسور و ثا
مفتوح نام ولایتیست از دکن و بااول و ثا مکسور دو معنی دارد اول زدن انگشت بتخ بر دف و دهل شیخ محمد عطار
فرماید انجا که بجویاست مه از ضرب تلنگ آتش زده از شوق بران راه خلنگ رقیمو ورسیم وکرقیم بکنگ
آن حلقه که صور راز وست بکصوت صلنک دوم خوشه انگور کوچک بود که بر خوشه بزرگ جسپیده بتخ و آنرا
تشک نیز خوانند **تلنکبین** بااول مکسور و ثا مفتوح بمعنی ترنگبین است که مرقوم شد **تلو** بااول مفتوح
و ثا ناما مضموم خار بتخ و بااول مضموم مابین تیر را گویند و آن معروف است ابو رافع راست تیرانداز قطب شمر تا تلو
ور خلد چنانکه درختش بو **تلواسه** و **تلوسه** بااول مفتوح و ثا زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین اشهر راست
زلیس تلواسه کانه رجان جر بود تو گفتی مردنم درمان خر بود امیر خسرو راست کام از تلو شوم که لبالب تلخ است
تریاق آب زهر دهد بیار بیدرا و تلوسه بااول و ثا مضموم و واو معروف غلاف تخم و غنچه که بر وی اتقال آنرا گویند
تمام راست خیال غمزه اش ار سکه در دم بگلیبه دم تلوسه غنچه آمد ارتو گفت **تلوک** بااول مفتوح و ثا مفتوح
نشاته تیر بتخ و آنرا توک نیز گویند **تله** بااول مفتوح و معروف است و بااول مکسور و ثا مشدد زرد بتخ و نقطه‌ها
دارد **تلی** بااول مضموم و ثا مکسور دست افزار دان حجامان بتخ **تلیان** بااول مفتوح و ثا مکسور نام یکی از ایلهای
ایرانست **فصل** جیم **جل** بااول مفتوح نام جانوریست بتخ که چون بلبل خوش آواز بود شاه طاهر دکنی راست

طرفی بود در یه دام صحرا که دره پر زنان بسیچ جلاجل نغمان چو **جلبو** با اول مفتوح بثا زده و بای مضموم و وا[و]
معروف نام سبزیست اکثر شبیه است بنعناع مولوی معنوی فرماید فندق و خشخاش بر نقل آمده نعنع و جلبو طبق پوش
جلیز با اول مفتوح بثا زده و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کشنده را گویند و آنرا جلبوز نیز
خوانند و تبازی یشود نامند دوم سفره و غمازه بود **جلجلان** با اول مضموم بثا زده کشنیز را گویند **جلد** با اول
مفتوح بثا زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حبق نیز حکیم سوزنی راست امروز من کرخه و کرده یکف بر
چو نان زده من [illegible] یکف بر **جلنک** با اول و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از
قماش باشد ابریشمی که آنرا به زر تار و با زر تار نیز بافند و از آن قبا و چکن و کلاه و شلوار و دیگر البسه سازند
شیخ اوحدی راست از رخ آن شاه [illegible] که شوانست لبت بر کوله در بر آن جلنک زر نقبه ار بادل
[illegible] دوم صدای زنگ و زنجیر و امثال آن بود شیخ محمد عواد راست [illegible] از حرف تلنک
آتش [illegible] شوق در آن راه شنگ رفتیم و رسیدیم و کردیم لجنک آن حلقه صورت ازوست یکصوت جلنک
سیم پاره [illegible] و مانند آنرا نامند دوم [illegible] و شنکه بود **جلوند** با اول مفتوح
بثا زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود **جلوند** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح و پاره
[illegible] **جلویز** با اول مفتوح بثا زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کشنده را گویند
و آنرا جلبوز نیز خوانند و تبازی یشود نامند ظهیر فاریابی گوید روان شود بزندان اجل بسته تن اگر ز [illegible]
تو [illegible] دوم سفره و غمازه بود شمس فخری راست [illegible] بود کام ظالم و جاهل [illegible]
جله با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح کره به ریسمان نیز و جلاهق منسوب بدوست و در قاموس مرقوم است الجلاهق
کعلا [illegible] البندق الذی یرمی به واصله بالفارسیه جله و هی کبة غزل والکثیر جلها و [illegible] **جلیل** با اول مضموم
و لام مفتوح [illegible] حکیم اسدی فرماید چارست کاوس خورشید فر [illegible] ز هر سو [illegible]
کرد [illegible] **فصل جیم مجسر** **چل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] بود و بزبان
هندی [illegible] مستعمل است حکیم ناصر خسرو فرماید اگرچه غره از فضل [illegible] مباش بعلم کوش و زین غره [illegible]
چل دوم [illegible] گویند از سنگ و چوب [illegible] آب [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند با اول مضموم آلت
[illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند و با اول مکسور سه معنی دارد اول [illegible] دست راست [illegible]
[illegible] گویند یکی از شعرا [illegible] گوید در آب [illegible]
[illegible] کلوش [illegible]
[illegible] **چلاند** با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] آنرا کوزه [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] نامند و تبازی [illegible] خوانند **چلانکوه** با اول مفتوح [illegible]

کوهیست

جلو با اول [illegible] معروف [illegible]

نام کوهیست از زمین حکیم زلالی راست بکوهی رسید از [illegible] که خوانند در آن کشور چلان کوه **چلب**
با اول و ثانی مفتوح و بای موحده دو معنی دارد اول [illegible] بود که از برنج سازند و در نقاره خانها بر هم زده نوازند
و آنرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید [illegible] ز هر سو [illegible] خروش
چلب دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] تهمت [illegible] فضل [illegible]
آورد این همه شوره و چلب حکیم قطران راست [illegible]
چلب **چلبد** با اول مضموم بثا زده و بای مضموم مضطرب را گویند ظهیر فاریابی راست از نور [illegible] خورشید [illegible]
در حجاب [illegible] جود دست تو ابر بهاری چلبد **چلپک** با اول مفتوح بثا زده و بای عجمی مفتوح نانرا گویند
که در روغن بریان کنند و آنرا چاک نیز خوانند میرزا قاسمی فرماید انبار خانه جو از زن [illegible]
دستار خوان چلپک و حلوا از آن تو **چلچله** با اول مکسور بثا زده [illegible] گویند چل [illegible]
[illegible] چل [illegible] در آن چل [illegible] و در بعضی نسخه [illegible] مرقوم است **چلغوزه** با اول مکسور [illegible]
درخت صنوبر [illegible] چون غوزه آن بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و [illegible] چلغوزه [illegible] امیر خسرو فرماید
بود [illegible] چلغوزه گوید [illegible] هر کرا [illegible] ذوق چلغوزه هست
در [illegible] **چلک** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چالاک است [illegible] و با اول مکسور بثا زده
[illegible] **چلمه** با اول مفتوح بثا زده و میم مفتوح [illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible]
از [illegible] عنان عامه را [illegible] **چلوت** با اول و ثانی مفتوح بواو زده [illegible] در گردن [illegible]
چلوند با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شهری بود **چلیپا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را
گویند که نصاری دارند و آن چوبیست بصورت دار که بعقیده نصاری حضرت عیسی علیه السلام را بر آن کشیده اند
فصل خاء **خل** با اول مفتوح بمعنی [illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید اگرچه غره
از [illegible] مباش بعلم کوش و ازین [illegible] و در عربی با ثانی مشدد سرکه را گویند قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم خیر الادام الخل و با اول مضموم سه معنی دارد اول خاکستر [illegible]
کنده [illegible] آتش [illegible] خل کنند [illegible] تیر [illegible]
[illegible] دوم بزبان گیلان [illegible] میرزا قاسمی [illegible]
[illegible] این عقاب [illegible] سیم بمعنی [illegible]
و آنرا [illegible] نیز گویند و با اول مکسور خلط [illegible] از [illegible] آدم و گوسفند و غیره باشد و آنرا خلم نیز خوانند **خلاب**
با اول مفتوح [illegible] گل و آب بود [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
ز آب گل مانند [illegible] خلاب **خلاش** با اول مکسور گل و لای را گویند **خلالوش** با اول مفتوح [illegible]

استاد رودکی فرماید برگرد گل سیه کشیده خط سبزی تا خلق جهان را فگنده بکلاو نفس شمس فخری راست وصف
خلقش بهر که دید و تن سنبل و نسرین و ورد و ضیمران بلبل نشسته در زار بزرگ شاد و از خلاوش پیرامه صدهزار
خلاده با اول مفتوح بر گشته و سراسیمه و دنگ بود و آنرا کلاده و کلالیو و کلالیو نیز خوانند مولوی معنوی گوید
حریف جنگ گزینه تو سهم داور جنگ چو سنگ صداع دهد تن بزن برادر سنگ که نیز آی خلیش آمیخته
غلاده بکن که افیت گویه کوه است و آنت گویه دنگ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پا برنجن
مولوی معنوی فرماید چون تو باری لنگ داری کو بیا زخلخال زر کوش که راه و نهاد از هزاران گوشوار دوم
نام الکایست که ما بین اردبیل و قزوین واقع است و آنرا خلخال زر نیز گویند خلخانه با اول مفتوح
بمعنی دوم خلخال است شیخ نظامی راست چو گل هیچ دگر زنهار نو خلخال کنیشه در شکر زیر کار آن حلقه بر گردن که خواهش
امروز خلخال زر بکسیلان در راه بکوار از هم انسان که در خشتابه بزر خلشه با اول مفتوح و ثانی معلوم بشین
منقوطه زده کوزه گلین بود که دختران دوشیزه رنگها در آن کرده بر یکدیگر بپاشند ابوالفخر منجم راست چون شد
هفت رنگ گنبد این خلشه واندر میانش باد رنگین بوی مشک و با اول معلوم آب دهن را گویند و آنرا
خیو نیز نامند خلم با اول و ثانی معلوم نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بانار خوب
اشتهار دارد حکیم آذری فرماید بلخ را قریه ایست نام خلم ده فرعون خوانندش مردم و با اول مکسور بثانی زده
ریم در اول اصل بود که از بینی بیاید شمس فخری راست عدو را خیال سر تیغ او ز بینی کشد مغز بیرون چو خلم
دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید علم و خشم از خیل خلم هم که کند از نور ایمان جدا سیم گل نیزه
چسبنده را گویند که پای در آن بند شود و بآسانی بر نیاید استاد گوید مرو سپید نشیب در راهم را که راه دوم
نار بیست ویرجاه چراغ علم دانش بشریرون آر که نه وهج افتی بر گوشه بیار فغان زین مهوناد در خلم مانده
ومادر هم خود را هم مانده خلمه با اول و ثانی مکسور بمیم زده چیزی را گویند که خلم از آن رود بیرون حکیم سوزنی راست
کشیده قامت و گل روی شکرین لب ها خلمه بینی و حیچانی کنند و نور بر این خلم با اول معلوم بثانی زده سر
چوگان شرف خیزد دراست هیچ گل بود که در آفتاب نشر بود سپید که زد در خلمه چوگان آمده خلنج
و خلنگ با اول و ثانی مفتوح دو رنگ را گویند و آنرا تازی ابلق نامند استاد عسجدی راست زدروی
کوه گسترده گنج بر آگنده در خشم جال و فکنده خلنج منوچهری راست تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ
مانگ گون آسمان آید رنگ از رنگ او گردد خلنگ باد عمرت بیکران و باد عزت بیزوال باد سعدت
با کوست باد شهدت بی شرنگ و با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن نیز با ناخن خلو با اول
و ثانی معلوم و واو معروف دو معنی دارد اول آن گوهر بسیار خوب است در اثر خلو گوهی از آن بیم که بر معنی
برد آنکه رفته از بسی که باشیات کل است و نوعی از آن ... آنرا خلو کرده خوانند دوم نام

خُلَّخ شهریست از ترکستان که آنجا مشک خوب خیزد

کوهیست

کوهیست بس بزرگ و بلند خلوایا با اول و ثانی معلوم و واو مجهول دو معنی دارد اول بادشرم و بیباک و دیوانه مزاج
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا مستعمل شود و مانند آن است خلم با اول مفتوح به چار معنی دارد اول
چوب درازی بود که بدان کشتی را برانند حکیم ناصرخسرو راست آب تیز است این جهان کشتیست ما باد بان گوهر
طاعت و دانش خلم حکیم فردوسی فرماید سر بادبان تیز بر کاشتند خلمها به بدان داشتند دوم بمعنی خلاها آمده
حکیم سنائی فرماید مرد دین باش و از ... جزو دنیا یکایک خلم کن بیم هر چه خلنده ... گویند چنانم با دوم بود
خلنده که در چشم و اعضای آدمی پیدا شود امیر خسرو این هر دو معنی را بلطف آورده هر خلنده خار که ... است
صد خلند بجگر کجا نم گذشت مسعود سعد سلمان راست رو بها تا بان ز خشم و انده اهمال بی ان ز نعیض گوش اوژ
با دیشه و درد خلم و با ثانی مشدد در عرب با ... معنی دارد اول شراب تمر ترش شده دوم دوستی بیم مشترک
و با اول مضموم و ثانی مشدد همین معنی است که مرقوم شد استاد عسجدی راست چو آمد زو برون ... ماند ... خلم
که از بینی شعلها همی آید بر آن خله و در عربی دو معنی دارد اول دوست و دوستی ... دوم گیاهی است که طعم آن شیرین
بود و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی دو معنی دارد اول چیزی بود که میان دندانها مانده باشد دوم آستر غلاف
گویند بیم پوست بود که بر گوشه کمان بچسپانند خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی ...
گویند عموماً مثل علف و مرواریدی و میوه تر و خشک و گیاه تر و خشک و گندم دوم ... و ...
خصوصاً خلیش بمعنی خلاش است که مرقوم شد فصل دال دل با اول مضموم معروفست که چون
گرهی در دل سنگ بهم رسد دلاشوب با اول مکسور نام درختیست بس لطیف و خوش قامت که برگش شاه
دارد ... آنرا پنج انگشت نیز گویند و اکثر و اغلب در کنار جوبها روید و تخمش بوی شدارد و آنرا بتازی ...
گویند و ... دلام با اول مکسور نیز باغ کوچک
را آنرا ... دل انگیز نام لحنی است از موسیقی منوچهری ... در باغ ...
دوم ... برنا رومان ... دل انگیز است ... دوم ... بامیج ... آویز است
تا باغ ... دلم با اول و ثانی مضموم ...
بین ... و آنرا ... خوانند ...
در اعضای ... از نفاق ... دلک
آزرد ... از دم طلبیان کرد ... صحبت ...
دلم با اول و ثانی مفتوح چیزی بود ... و آنرا ... گویند و با اول مضموم
... نام ... زهر دارد و چون کسی را بگزد هلاک کند و آنرا غنده

بزرگوینه و تبادر رتیلا خوانند عز خواب الدنیا و عجایب العلیا حکیم آذری و لکام کنند هزار کجا مرد و برنشستگان
پوستین طلب گوید آنرا که زاده له از رو ره نیابد سفوف کرده شو بتر و هی آنگاه تا بکرم و شخار و نمک
معجون کنی و بوضع نیش نهی **دالنگ** بااول و نا مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول سدی باشد از چوب و علف
و گل و پیش آب ببندند و آنرا بند و بند نیز خوانند استاد قیری فرماید شتر وام از آنان که بر بنده تخت
استوار شتر کن از گل و شنگ دوم بمعنی آویخته باشد و آنرا آونگ نیز خوانند مولوی معنوی فرماید زلفکش چه
دل و جان دلنگ زیرک هر شبه کو تا رکم سیم چوبی باشد مانند خیره لیکن از خیره کوچکتر بود و آنرا شلیل نیز خوانند
و بهندی شبل و سانگ گویند چهارم غلاف خوشه خرما را گویند و آنرا دشنگ نیز خوانند **دلم** بااول مفتوح
دو معنی دارد اول کرته صحرایی باشد و دلق صوف باشد شیخ نظامی فرماید روز و شب از قند زده قافیه بوالت
این دلم چه ملک اژدها است گرسنه نشد دست در از مکن باد که ده دله باز بکن دوم دلال را گویند
سیم جامه پشمینه مرقع درویشان را خوانند و با تا مشدد بمعنی مکر و حیله آمده است ذوقی فرماید زهر انگه اگر چنگ
تو فردا چون رها کرد کنون دل ای همی خوانند که رسید دوله و بااول مکسور دل را گویند منوچهری [illegible] وزیر کوی
فروشنده ملکت و او چون دله ملک ملکت چو قرآن او چو معنا قرآن است **فصل** زای منقوط **زلف**
با اول و نا مفتوح و های مختفی کوه تنگ و تاریک را گویند **زله و زلوک** بااول مفتوح و نا مضموم و واو معروف نام
کرمی است دراز که در آب پیدا شود و چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون از آنجا بمکد و آنرا شلوک و دیوچه نیز نامند
پوستین طلب راست ای خون کلوت از زلو داده جگر خون آمده هر دم از گلوی تو بهر [illegible] ساز آب
خود را بنک چیزی نبود از آن ترانا فیتر **زلیخ** بااول مکسور و تا مشدد نام جانوری است مانند ملخ که در خانه ها
بهوای گرم فریاد کنند و آنرا جزو نیز خوانند استاد رودکی فرماید بانگ زلیخ که کجا چه کرد کرانش ز تنگ تا بکرنا
از خروش **زلیف** بااول مفتوح و نا مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست
سیاست کرانش بهتر سیاست زلیفن [illegible] بهتر زلیفن استاد فرخی راست از لب تو مرا هزار امید است
و ز سر زلف مرا هزار زلیفن **فصل** سین **سل** بااول مفتوح آن چیزی را باشد که چند چیز بهم ببندد
بجهت عبور از آبهای ژرف **سلت** بااول مفتوح نام یکی از سازهاست و در عربی کاسه سر را گویند **سلجت**
بااول مفتوح و جیم مکسور نام دوا [illegible] **سلف** بااول مضموم و نا زده سرفه شین مولوی معنوی فرماید هم فرفروش زلف
[illegible] پاره پاره سلف آواز چو زاغ و بااول مکسور آنست که چون دو خواهر را دو شخص زن کنند
آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند **سلک** بااول مکسور رشته زده نام ناوه دان بنیه و سلک مصفوفست
و در عربی رشته را گویند عموما و رشته مروارید و سوزن را خاصه و بااول مفتوح هم در عربی کشیدن
و بیرون چیزی بود در چیزی و ملازم شدن چیزی را بااول مضموم و نا مفتوح هم در عربی کنکبه بچه [illegible] **سلم**

بااول

بااول مفتوح و نا زده نام پسر بزرگ آفریدونست و بااول و نا مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیش دادن بها
چنانکه غله پیشتر خام بخرند و آنرا ارزانتر بها کنند و زرش [illegible] و چون پیرایه بگیرند و آنرا بیع سلم خوانند
دوم گردن نهادن باشد و بااول مضموم و نا مشدد مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و بااول مکسور نا زده
هم در عربی آشتی را گویند **سلمک** بااول مفتوح و نا زده و میم مفتوح نام آوازیست از شش آواز موسیقی
فصل شین منقوط **شل** بااول مفتوح دو معنی دارد اول پوستی رنگین و نازک را گویند که در
دوز کفش و موزه و زین و امثال آن نهاده بهم دوزند بجهت خوش آیند که دوم ران آدمی را گویند خصوصا و ران
حیوانات را عموما و تیار آن دست و پا برنامینه از کار رفته باشد و بااول مضموم مجازی ست را گویند مولوی
معنوی فرماید چون بهبیدا آن روی چون برگ گل مضطرب گردیده اش پا مانده شل و بااول مکسور دو معنی دارد
اول نیزه باشد کوچک که آنرا دو تیر و سه تیر نیز سازند و ده بارند [illegible] یکیک پای عجم اندازند
و آنرا دلنگ نیز گویند و بهندی زانبی نامند استاد فرخی راست بکوه شل افغانیان [illegible] و تیر چو دست
بسته بهم تیر پیار [illegible] حکیم [illegible] فرماید پیش گرانند طلب را ده راه آهنگ را کوش انداز و اشکو صبر ذباب کوتهرا
دوم میوه ایست [illegible] مانند بهی و طعم آن [illegible] تیزی با تلخی دارد و آنرا بل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند
شلوی بااول مفتوح و نا زده و بای [illegible] مضموم و واو مجهول آواز پای [illegible] هنگام رفتن [illegible] و آنرا لمچه نیز گویند
[illegible] تو انگر نبرد یکی [illegible] مردم شنود **شلوند** بااول مفتوح و نا زده
و تای [illegible] مضموم و واو مجهول [illegible] را گویند [illegible] و آنرا بهندی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **شلف** [illegible]
بااول مفتوح و نا زده زن فاحشه را گویند و آنرا جشنی و در روسی خوانند حکیم سوزنی راست [illegible]
آن کنده پر شلف [illegible] هم گوید [illegible]
[illegible] **شلغم و شلجم** بااول مفتوح و نا زده [illegible] و آنرا شلجم
نیز گویند حکیم انوری [illegible] **شلک**
و **شلکا** بااول مفتوح و نا زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و کلهار [illegible]
بر عضوی بچسبانند خون از آنجا بمکد و آنرا زلو و شلو و دیوچه نیز نامند حکیم سوزنی فرماید [illegible]
[illegible] شلک [illegible] و بااول مکسور [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] استاد رودکی فرماید [illegible]
[illegible] **شلکا** بااول مکسور و نا زده و کاف مفتوح [illegible]
کنند [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند **شلل**

کوش با اول و ثانی مفتوح بسیار را گویند که موی بسیار بر کوشش رسته باشد و کوش نیز گویند و آن بچه شیردار را از کوه
سحرگهت می‌پرد همچون دل تیر اگر اهل صفا دست آرد و مندیل سنده کو رنا زو یار همدم شلمکوش از خراسان
زند بیت شلم با اول و ثانی مفتوح بسیار شلغم باشد و با اول مفتوح و ثالث زده بیاری از اوزار صاوران را گویند و با اول و ثانی
مضموم بعضی اشتلم است که مرقوم شد و آن را اشتلم نیز خوانند و با اول و ثانی مکسور و با اول مکسور ثالث زده صحیح است شلمابه
با اول مفتوح و ثالث زده شلغم را گویند که در آب جوشانیده باشند شاعر گفته ماهی و خیار و خایه و اشلمابه
بس کاه دن ترک پر در گرمابه کار نیست که در کره و نزدیک کند ای اهل خسر ان کار کجا یابد شلمان با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در عربی چهار پایی کرسنه و کاکو بود و بعضی فربه
گفته اند و بعضی میانه را که نه فربه باشد و نه لاغر شله با اول مفتوح بکشتن قاتل بود و بعوض مقتول او آن را باز قصاص
خوانند حکیم سنائی در بیان شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنه فرموده چنان مراد
آن زمان کار در کار خاندان زان سبب گرفت زوال شد کرده مرو را اسیر از آن رفت سوی حجیم آن شله
و با ثانی مشدد سه معنی دارد اول ریسه را نامند دوم ترب پرست را نامند سیم شگ بار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف
نوعی از طعام است معروف و آن را شله پلاو نیز خوانند و با ثانی مشدد سه معنی دارد اول فرج زنان بیت مولوی معنوی
جاهل ار بر تو نماید همدلی عاقبت زخمت زند از جاهلی او دو آلت دارد و خنثی بود فعل هر دو بیکمان پیدا شود
او ذکر را از زنان پنهان کند تا که خود را خواهر ایشان کند شله از مردان بکف پنهان کند تا که خود را
جنس آن مردان کند گفت یزدان زان کس مکتوم او شکه سازیم بر خرطوم او زانکه بسیاری از مردان و آل
در نیاید از فن او در جدال دوم رکیدان و جای خانه که وسیله بها بود که در کوچه با بیت خفاف کوید چون
خورده است بایکت آخر چون سک نر است هر آیکت شله سیم لته را گویند که زنان در ایام حیض بر فرج بسته
و در عربی دو معنی دارد اول نیت بود دوم کار دور رانامند شلیخ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
آواز و صدا بیت رشیدی و طواط راست نوره در دی شلیخ موسیقی ناله در دی نوای موسیقار شلبه
و شلیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میوه‌ایست سرخ و سفید که شبیه بود به شفتالو و آن را شفترنک نیز خوانند
خواجه عمید لوبکی راست زاینت که از رنگ معشوق و عاشق کی شیب پیران ابر شلیل و در عربی دو معنی دارد
اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره بپوشند فصل غین غلاد با اول مضموم
زلف را گویند و آن را کلاله نیز گویند حکیم اسدی کاکی فرماید چنان شد از نفحات نسیم مشک افشان چنانکه از دم مجمر غلاله جانان
و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول جامه را گویند که به تن متصل باشد هم حکیم اسدی کاکی فرماید تن تو اندام بکیر است
بس لطیف است در غلاله کلاه دوم روغن را گویند که بر بن موی رسیده بود سیم آب را نامند که در میان درختان
جاری شود چهارم میخ از اصوات بمخرف است غلبکی و غلبکن با اول مفتوح و ثالث زده بچه نیز که در پیش او

نیز

در نصب کسنده شمس فخری راست گردن مستبکاره آن خرت تا شود در منظر جلالت تو هم غلبکن اول شکوه ثابت
اگر از خوی تو بهره‌ندار باز نکنی پای نیاز روز نیاز رستی در مردمت یکیت مرا غلبکی در چه باز باج فراز
غلبیز با اول مفتوح و ثالث زده غربال بیت شیخ عطار فرماید که خاک زمین جمله بغلبیز بر بیز چه سود که یکذره
نیابید اثر از تو غلبه با اول مضموم ثالث زده و بای عجمی نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید شود و آن را
عکه نیز خوانند و شجک راست سه جاگشته گنگ‌اند ایچ چون غلبه همه روز می‌گوارد و زان باره و مضمون و
شمس فخری راست گرآید در ظلال دولت تو همه آب بود مسعود غلبه غلتبان با اول مفتوح و ثالث زده و ثانی فوقانی
سنگی باشد گرد و دراز که درشت بامها بغلطانند تا از برف و باران فرو نیاید و مردم لجمیت و دیوث را
غلتبان با آن اعتبار گویند که چنانکه آن سنگ دست خوش و زیر دست گرداننده است و اختیار زن ندارد آن شخص
نیز محکوم زن خود است و اختیار زنش نیست و بواسطه قرب مخرج عوام غین را بقاف بدل کرده قلتبان خوانند
غلتیم با اول مکسور ثالث زده و جیم عجمی کرمی را گویند که آن را هیچ چه نتوان کشود شمس فخری راست شا تو کی دهم
عمر را نگوم باد امر او هیچ غلج کرده است غلچه با اول مفتوح ثالث زده و جیم عجمی روستا و رند و اوباش بود حکیم سوزنی
فرماید چو غلچکان رباط چهار سوره کنند همی خورند که حجت ملیح عز بود همو گوید زنرا بیاد داده و غر گشته پشته
چو یار غلچه غوب و لنگر بد بیاز غلغج و غلغلیچ و غلیچ و غلالیج با اول مکسور ثالث زده جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده در آید شمس فخری راست دیده به خواه ملکت دایما در گریه باد تا که
چشک طفلان را خنده آرد غلغلیچ قریع الدهر گوید بکن غلیچ مرا از پی خنده بگشم از بهر تو در گریه دایم
مولوی معنوی راست زبان او کی غلیچ می‌کنم خلاف نیست که من با شباب خندانم غلیغ با اول و ثانی مفتوح بغارت
دو معنی دارد اول زنبور سیاه را گویند شمس فخری راست زنیم شد نیارد زد غلیچی بیا الیزی زبان بهیچ سنجی
دوم در زهنگ او بمعنی زنبور سرخ مرقوم است غلم با اول مفتوح اضطراب بیت ظهیر فاریابی بلطف آورده روی
دین جو ظهیر آن سبو قد انگر غم نیز زند در شتاب از زیر حاشیه در غلم و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود فخری
جمیلی راست گیتی دهد بغلغ شدت مرا شراب گردون دهد بسبوره محنت مرا طعام و غلدوان کوزه را گویند
که از آن بگرم خام بگیرند و در میان آن سوراخ کنند و در راه داران و تنغاچیان داشته باشند تا زر به آب نیند
در آن کوزه اندازند و در بعضی مزارات و بقعها نیز مجاوران مثل آن دارند که نذورات در آن اندازند
شیخ نظامی فرماید خانه غوله پرداز شان در غلدوان عدم انداز شان و در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابه بود
دوم تشنگی سخت را خوانند غلیژ و غلیون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو و با زای عجمی مفتوح
در اول و با واو مفتوح در ثانی کل سیاهی بود که در ته حوضها و تالابها بهم رسد و آن را لجن و لای نیز گویند حکیم انوری
یا تا بز بر شن علیش سهی نه بر بو خرا و آب روشن بهی و غلیون در عربی نام کوشتی بود و در غلیژ غلیغو و غلیکر

باول و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو و با غین منقوطه در اول و با کاف عجمی مفتوح و در ثانی کلک را گویند **غلیاژ**
باول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی غلیواج است **فصل** فا **فلات** باول مفتوح و ثانی رده را گویند
که چون از کمان بجهد با فلن میان ... باشند و آنرا نان و دولت نیز گویند استاد رودکی فرماید تا لباس عمر اعدا نیست
نکرده جسته تا زبونی رو بود بود فلات آن قوات **فلاخان و فلاسنگ** باول مفتوح و فلاخن است اثیر الدین
اخسیکتی راست هست قطب باطوار است زیر گنبد اخضر شکر باسنگ زنکیه ده است از دیگر فلاسنگ **فلاده**
باول مفتوح بچهار ... و بیهوده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند حکیم سنائی فرماید اینهمه ز عجایب جهلست این همه نقش
حلال زاده کر نوحه کری کنی کنون به از سطو با چنین فلاده **فلاوه** باول مفتوح و واو دو کشیده و حیران ... و آنرا کالیو
و کالیوه و فلیو و فلیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید کلو بهوش آی و چنین گونه فلاوه مگر که اینست که بیلگ آن
انست که به دنگ **فلج** باول مفتوح ثانی زده زنگوله رخته و آنرا جفت نیز گویند و تازی غلق خوانند شمس فخری راست
ایالت هر که حکمت کشا بها قرشش را ده به خاصیت تیغ چنانکه ... عدل تو آفاق که برکنند از در با صد فلج
و در عربی ... را گویند که بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و آن با فالج مشهور است یوسف طبیب راست
چون عصب ز فالج بر یک گرد درد نصف به تن از حرکت آید فرد از روز گفت تا برد ز جا ... جز ما ...
ترا به خورد **فلخ** باول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس فخری راست بسط ملک که ابتدای نعمت کن
که کار تا ... مبارک است فلخ و باول مفتوح ثانی زده پنبه بود که از پنبه دانه جدا کرده باشند مولوی گوید قضا
در پنبه زار عمر خصمش نیارد کرد کاری غیر فلخید **فلخم و فلخمه** باول و ثانی مفتوح بمعنی فلاخان که مرقوم شد
و باول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول فلخمه ابو الفرج رونی راست در فلخم کرده بودی استوار و زکلیلا
فرستنده ... تنگ دوم ... حلاج و پنبه ریسی را گویند **فلخمان** باول و ثانی مفتوح فلاخانست که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ... از شرح ما ضبط نیست چون فلخمانست و اندر ضبط نیست **فلخیدن** باول و ثانی
مفتوح بکاف زده بمعنی پنبه زدن است **فلخود و فلخید** باول مفتوح و ثانی زده و خای مضموم و واو معروف در اول
و خای مکسور و یای معروف در ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری راست خصمش بغنود است بهین زخرف دنیا
خورشید شود گاه و کنجی زره فلخود **فلرز و فلرزنگ** باول و ثانی مفتوح برای زده و زای منقوط در هر دو
و زای مفتوح بنون زده و کاف عجمی در ثانی فورد ... را گویند که در کار ... به بند استاد رودکی فرماید
ان کریم دست کش بردانست پاک و هنرمندان استار آن زن است خاک پسر زن از دکان بردن ... باد
آن فلرزنگش بدست اندرنهاد شوی بگشاد آن فلرزش هاکرده یکرد زنرا باکره و کفتش کار ... **فلغند**
باول مفتوح و ثانی زده و غین معجم بنون زده پرچین و خار بست را گویند که گرد باغچه و کشت سازند و چینی
آنرا بار خوانند شمس فخری ... صفت اوست که به جنبش شیب تازیانه بود بیم بکهد از سر دشمن فلغند **فلنجیدن**

با اول و

باول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انبوه کردن و جمع آوردن است و آنرا الفخش و الفختن نیز گویند و الفغدن و الفخیدن
و الفنیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید این ترازو که انچه برسنجد جز بهر سود خویش نسنجد **فلد** باول
مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نو زاده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان چون پنیر بسته شود
و آنرا فرشه نیز گویند حکیم سوزنی راست ... لطیفا نازکم چون فلد و نیز تر وز همه عضو آدمی تر شرف
بسم سره منوچهری راست نوا مطربان داریم و بربط را گویند ساعد ساقیان داریم و آهلام چون
فلد **فلیک** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی در حلق فرو بردن ... بعضی **فلیو و فلیوه**
باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ناله یار خویش باشند آمده آن فلیوان
جانب آتشکده مولوی گوید ... جام ... فلیو که ... خوانندی **فصل**
کاف **کل** باول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم زبانی را گویند عموما و شر کاو و شیر و امثال ...
مضموم سر ... از اول موی بینی کوتاه و شاخ آمده ... که کبر و نبان کرده ... کل شب ...
کرده ستیغ دوم ده را گویند و کلاه ... چون ... شهرستان ... را گویند
کلا باول مفتوح و زاغ ... و آنرا کلاو کلاور و ... نیز گویند **کلاپشت و کلاپشته** باول
مضموم و با عجمی مضموم ... شین منقوطه زده جامه ... از پشم گوسپند بافند و آن ... مردم
گیلان و مازندران از آن لباس سازند و آنرا پشتک نیز گویند شاعر گوید هر کس که مازندران ... داشتی
کلاپشت و کپنش گال ... داشتی **کلابیسه** باول مفتوح و بای عجمی مکسور و یای مجهول کشتی ...
سیاهی چشم پنهان شود بجهه ... بواسطه ضعف و سستی چشم و امراض مولوی معنوی فرماید گفت چشمش ...
کلابیسه شود ... کور گرداند این دو روشن چشم ...
کلات باول مفتوح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر کوه ... منوچهری راست ...
... کلات ... حکیم اسدی راست ...
... دوم نام قلعه است
از مضافات ... حکیم فردوسی فرماید ...
... **کلانه** ... قلعه کوچک را گویند حکیم فردوسی فرماید
... **کلاجو** باول مفتوح و جیم مضموم و واو معروف پیاله باشد
... **کلاژد** و
کلاژه ... باول مفتوح در هر دو و زای عجمی مضموم و واو معروف در اول و زای عجمی و ...
...

بالشم کلاژه یکی در چینه دوم نام جانوری است ابلق که دم آن دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند

کلاسفات م

و تازی عقعق خوانند ۲ با اول مفتوح بمعنی کلاسنگ است که مرقوم شد **کلاشتک** با اول مفتوح نام جانوری است

کلاشی با اول مفتوح عنکبوت را خوانند و نسیج آنرا کلاشتنه نامند و آنرا بونانا و کیا و سیندی نیز گویند کلاج

کاجاره خوانند **کلاشکن** با اول مفتوح نام پهلوانی است ترکی الطوس است طغرل ترکی بین که چسان برکند

خان لو به کلاشکن بکبار ریش نهاده اند **کلاک** با اول مفتوح است و صحرا را گویند که در آن مطلق

زراعت نبود و بیخ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خاک و تیر را خوانند حکیم انوری فرماید نیم شب ای کلکل

از گریبان لب بر چاک شدم حاصل آتش جان به باد دادم گز هر سبزه کلاک شدم دوم موی بازرگ کلا

و با اول مکسور چوب درازی باشد سرکج که میوه و کلاه را که دست بدان نرسد بآن بگیرند **کلاکوش** با اول

مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح نام کسی است

و آنرا جان و نیز گویند کشرفی ریاست نهند بار شرف خاک پای او را چو به بجای اکلیل امروز بر فراز کلال

و در عربی ماند که و خبر نکرده مستان بخم جشم حکاک اکمل در خطاب با کوید مسرعی چون تو سبک باری نبود هرگز

کوزه آسایش تن داد و نیار بح کلال و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند

و آنرا بتازی فخار گویند مولانا مظفر هروی فرماید جان دادن خفاش هم کار بیح است و رنه بکشد ازکل

صد مرغ کلال امیر خسرو فرماید کم کاسکی چو شد کاری بمجز خاک زینکه نگاره سر شران سفال گشت که کرد

از ساخت ندانم چو اشکست گرانه آسمان که چه چو شد کلال گشت و بزبان علی اصل نیز کوزه گر را نامند

کلاو و **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی کلابه که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی کلابه ریسمان است

حکیم کمال فرماید برای ساعت مبارک شمرده اند ز خط ابیض و اسود کلاوه تحقیه **کلاهور** با اول مفتوح

نام پهلوانیست مازندرانی **کلاهون** نام پهلوانی بود **کلباد** با اول مفتوح بثانی زده نام پهلوانی بوده از پهلوانان

توران که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز کشته شد و آن رزم در کوه کنابد روی داده بود حکیم فردوسی فرماید

بر آشفت پیران بکلباد گفت که چون تیز شد کین نشاید نهفت **کلباس** و **کلبسو** با اول مفتوح

بثانی زده و با موحده و سین مضموم و واو معروف جلپاسه باشد و آنرا وزغه و کربسو نیز گویند مسن

عذاب الدنیا شیخ آذری همچو عقرب عدوی کلباسو دشمن مار باد در راسو همچو عقرب و کلبسو چند قبل

از ایشان رود از قوم **کلبستان** با اول مفتوح بثانی زده کلبستان را گویند **کلبه** با اول مضموم بثانی زده و با موحده خانه

خانه محقر تنگ و تاریک را گویند حکیم انوری راست محنت زده کلبه را کلبه داشت نشست بالجمله اندر این مسکن

در میسکنت گفتش که تنگ نافتی گفت نه بوطالب نعمه در میان است گذشت **کلپ** با اول و ثانی مفتوح و با

عجمی منقار مرغ را گویند و آنرا کلفت و کلته نیز خوانند **کلپتره** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح تای

نقاره زده سخنان بیهوده و بعضی را گویند حکیم انوری فرماید او ترا گفت کلپتره مار اچه کنی تا ترا لازم شود چندین

شکایت گستری پور بهاء جامی راست نصیحت پس بی‌سر و پاست ترا از و کلپتره که ایا مه مصطلحات بود و آن قول الکاذب را

کلنان با اول مفتوح بثانی زده از جمله چهار چوب در آن دو چوب را گویند که بر دو پهلو در است **کلنه**

با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص بود و اشتر و غیره راست اثیر در بیان گفته

کجست روز فوزه هنر کاهو ز مرغزار ولایت هنر زبیر دوم کسی را گویند که از باش تبعات عادی نشیند و درویش

از کار به او دانشمند بود امیر خسرو فرماید دولت دنیا پر از عز تا کرده باچنین فضل و منا و دو راست که راست

روز و شب بست در اطلاف جان سرگردان تا یکه کلته زبان جاهل احمق کجاست فضل را چون هیزم زرق نهاده

زیب حشو و امرد و بار طبع نابه‌راست سیم چوب بستی را خوانند که کنده و اشتر و کوتاه بود **کلجان**

با اول مفتوح بثانی زده مرغابی را گویند **کلج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول چوک بسته

دوم سجب و خود سلیمان شاه بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول چوب تنها خشک شده که از تب آورده گماشته است

بیش تو هیکل آدم اندر ره کلج از تب ولباچه از وانه دوم چین و شکن زلف و گیسو بود اوحدی فرموده

بوی کاکل و آن زلف مشکین مشت صد هزاران کلج بر کلج سیم نان ریزه را گویند و با اول مکسور بثانی

زده سبد کناس و کرمان بان بیخ که بدان الواث تو و اروات نجسته نمس گرم است حاجیان قدر پیلی جای ما

از هیزم شعلم تو در کلج کرده اند **کلخ** با اول مضموم بثانی زده نوعی از گیاه بود **کلخچ** با اول و ثانی مفتوح و کاف زده

و جیم عجمی چوک بسته حکیم لوزنه راست فرخچ کور بطبعی چنانکه بست کلخچ گیر عز از ریش او برو بر پای

کلده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پاره از کاریز سخت و درشت باشد دوم نام مردی بوده و

کلفت با اول و ثانی مفتوح بثانی زده منقار مرغ را گویند و آنرا کلپ و کلته نیز خوانند **کلات** با اول

و ثانی مفتوح و هشت معنی دارد اول شیر رگ زن باشد و آنرا شیر دشتی و دشت نیز گویند و بتازی مبضع خوانند

حکیم سنائی فرماید تا که نزدی رشک و کیفیا زاین و آن هر کلاو کلاته و بان کلکزنیم دوم چوب نازک و غلیظ و

کجکه عبور را از آب از ژرف برسم بجنبانند و کار بزارلچک و مشک پر باد کرده بیان انصب کنند ام العلا

کنجه است کز حبه چوب و نی کنند کاملا ریسمانت دست تقدیر جدا ابد و کلک در آن چشم نکند هر گز

عبور وحشی و طیر و آدم و جن و ملک جیم زجاج است نه درکشتی آمد از اندر کلک و ر ایام بخ گوم فلک

سیم نام موضعی است از مضافات و صفاهان که در آنجا گندم خوب باشد و نیک کوید کندم بیار از کلک اندر و اصفهان

بیر زانو ای میوه و ز تمام عمل چهارم درد سر را گویند خواجه جنید تو یا راست چنانشوم صداع کش گرانست

فسرده‌ان گزورت عالی رزق نه بریدم کلک پنجم شوم و ناسبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید زیرا خورد

ملکه زاده را می خورد در دیو کلک زان سی بر او بکر کرد از آن مر و کلک و بسبب کوشت و شاه حه کوف و بوم را نیز

سه نوزده بریال ... رنگ‌ها ... کلک ...

بهمین نام خوانند و در بعضی فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم است شنقم غوزه نارسیده را
گویند و آنرا کالک و سنجد نیز نامند همچنین غوزه پنبه بود شنقم که او شیر نیز گویند و با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی
بود یکی از اطبا نظم نموده کسی را که درد آید درست و کلک علاجش کنند رشته هیزم و کلک و با اول مضموم
ثانی زده پشم نرم را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا بتازی زغب خوانند و بر آورده بر سینه و مثال و امثال آن یابند
و کمیه نمد و کپنک و مانند آن بافند و آنرا کرک و زرشم و کلکو نیز نامند و با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول
لوچ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند مولوی معنوی فرماید مهتاب برآمد کلک از گور برآمد و زرکی سیم چو
شقشقه برآمد شمس فخری راست مطلع حکم شهنشه کسی تواند بود که چشم کلک اش نا کور بخبر و دکلک دوم درد
شکم و ضیق نفس گویند باد از نوع حقد و ماحصه دشمن شاه مبتلای کلک بسم گشت کین بخبر و آنرا بتازی قولنج
خوانند صاحب نزهت منظوم نظم آورده کلیک و کلیجک کلک راست نام که خشو گو اندبتازیش عام
و با اول مکسور ثانی زده سه معنی دارد اول نی قلم را گویند عموما مولوی معنوی فرماید تا نهر کلکات شکر دارد و زیر
زبر دارد تا نه هر چشمی نظر دارد تا نه هر بحری گهر دارد حکیم انوری راست از شجاعت و از فصاحت صف اعدا شکست
نوک کلک تو سر چون لوک کلک ذو الیزن دوم قلم را خوانند خصوصا حکیم انوری راست کلکت چو قابلیت ارواح
قران ملک نطق بنزد نکته ملتقط در جیب الکرست دوم منقار آتش را گویند حکیم سنائی فرماید آنکه از آتش کند اوام
سرامت حقا که اگر کرم کند کلک اثیر شرح همو گوید چون نامه شود کلک تیر اثر که کو ظرافت کلک اوکرفت هم زلکه لاله زار
بسی نام معروف است در رعایت بیت آنکه از درختها حاصل شود و آنرا جوزانه خوانند حکیم سوزنی راست جانا چون
تو ملک و تو رطب از قیاس رطب بنخ کلک کلکل با هر دو کاف مفتوح بهره کوبی کردن و کاو و کاو متوان
جز د در عربی سینه را نامند کلکم با هر دو کاف مضموم توسرو ز پخ جز کلکینه با اول مفتوح ثانی زده
و کاف مکسور و یای معروف محل را گویند و آن جنسی سبد است از قماش کلل با اول و ثانی مفتوح جمع را گویند که باد
و جوانان خوش رو و مردم شجاع در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود بزنند زیبائی شکوه را و آنرا جیقه
و کلا نیز خوانند حکیم سوزنی راست سلطان شرق و غرب زخور شید چتر زد کاه از کلاه جهان کسند کاه از کلل
کلله با اول و ثانی مکسور و لام ثانی مفتوح کم ظرف را گویند کلمره با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرکس
که بر سر آن پرهای بسیار است بر منوال شغاف فرماید پیشه کلمره بر سر ما از لب خویش بوسه کجا زان کلن با اول مضموم ثانی
مفتوح و کلوله نرم که در کلوی کردن و سایر اعضای مردم برآید و آنرا غده بتازی و بالک نیز خوانند و بر بهار رفع کلف
تخم تیغ زده است و کوفته شود بعقل و نفس چون از تموه کلن چو پس و در عربیه پنبه بر زده بود که باریشی
کرد ساخته بندند کلنب با اول و ثانی مضموم کلیچه بزرگ آنرا از قند و مغز بادام پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی
مکسور نهان زده و جیم مفتوح و رای مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری شود و رنگ آن سیاه مایل بزرد است

شیرینی

شیرینی و پوستش در رعایت نازک بود و گویند که خوشهٔ بیخ حرز در فرهنگ ها بجهت مهم است کلند با اول و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول دست افزاری بود مر کلنگ را از آهن که بدان زمین را بکنند و آنرا کلنده نیز گویند مولوی
معنوی فرماید بکنده باد مرا بدرو دیده کان بکلند اگر به دیده من غیر آن خیال آید همو گوید ذوقی سر
سرمست را هر که بداند عاقل حال دل بیهوش را هر که بداند هوشمند خسرو و داع ملک خود از بهر شیرین میکند
فرهاد هم از بهر او بر کوه ها کوه میکند دوم قفل چوبین بود و آنرا کلیدان نیز گویند همو گوید هم آن یار
در آمد در دولت بکشاید که آن کار کلید و شما شیخ کلند بد سیم چیزی کلند ناتراشیده بود عموما سنگ
پلید آنرا پا مزد و ماب باکر افزودن کلند را پا مزد کلنده از اوس پسندیده و هیچ پا سخن از وقتی
سک بنده خصوصا و آنرا بتازی سام خوانند مسعود سعد سلمان راست از هر چه بگفته اند بیزار دارم
وز هر چه شنیده ام که نیز دارم که برگردن محک چه سک کلند دارم بر بالای کس چو پیل بند دارم
کلندر و کلندره با اول و ثانی مفتوح چوب کنده ناتراشیده را گویند و آنرا کنده نیز خوانند کاهی
کا بر آن آزاد در پس در اندازند و بر کشو دن شود که آنرا سوراخ کرده باشد بجهت آن و کنند آن را از آن بکند
و حکیم جمال الدین جامی راست بر گردن مخالف و بر پای دشمنت نکبت کند دو شاخ و محنت کلندری و مردم
ناهموار ناتراشیده لکه و کله را نیز بدان نسبت بدو آن کلندر و کلندره خوانند چنانکه منجیک گوید بیخ بکلندر
کر شب و روز خواهد مار از کرد آورد جشنی و بمرور ایام و تغییر السنه بطریق تعریب آنرا قلندر خوانند
کلنده با اول و ثانی مفتوح و چوبی باشد که بر دو لوی آسیا نصب کنند بعضی از آن چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت
کند و دانه بر بندی و در آسیا ریزد و آنرا کلکلک و کلکلکک نیز خوانند مولوی معنوی فرماید کز کشکول تو اول کرت سکرک
چون کلنده بر لب دولم و نمک بنیم کلندی با اول و ثانی مفتوح و زمین سخت و درشت را گویند کلند برن
با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن بنخ کلنک با اول و ثانی مضموم بنون زده بمعنی نخست کلنده است که مرقوم شد کلته
با اول مضموم ثانی زده منقار مرغ بنخ کلو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلان تر و شمر گلده بازار را گویند حکیم سنائی راست
کاشف فرق در جشن رخت ضمیر برنه خوریار روباه بنخ که کلو رفت بود مولوی معنوی راست ابر و کلو اید و کلو کرد و مرا دنگ
دلو هر که از این جمله در بست الحسنا افر او استاد کلونبره با اول و ثانی مضموم بزرگ و مهتر غلامان را گویند
کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای قوقانی مفتوح بمعنی کوتک است که در همین فصل از باب دوم مرقوم شد
کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی بود که کوشه دار بر پشت کنند حکیم سوزنی راست صوفیان زحوله بکنگ
لیکن تو چون صوفیان کلو تر بر جعفتی رنگ نیم او صدر راست برای بیرون و کلوته بر دارایم جسم و چشم در پایز
کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه بزرگ را گویند و با واو مجهول دو معنی دارد اول عوض بنخ دوم
خاییدن چیزی بنخ که در هنگام خاییدن آن صدا کند مانند قند و نبات و نان خشک و کلو جیدن مصدر است

کلوخ امرود نوعی از امرود و نیز **کلوخ انداز** و **کلوخ اندازان** با واو و با معلوم سه معنی دارد اول سوراخی
که در زیر کنگرهٔ قلعه بسازند تا چون خصم نزدیک قلعه بیاید از آن سوراخ سنگ و کلوخ و غیره بر سر او ریزند
و آن را سنگ انداز و خاک انداز نیز گویند [illegible] است آن جا [illegible] خاک
با کلوخ انداز [illegible] بود دوم سیر گشت و عیش و عشرت باشد که در آخر ماه شعبان کنند مولوی معنوی
کلوخ انداز خود با ما برای خواندن خر جفای دوستان با هم نه از ابر تقاضا آمد سیم [illegible] را گویند
کلوزن و **کلوزه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه [illegible] را گویند [illegible] و آن را
جوز غنه نیز گویند **کلوس** با واو و ثانی مضموم و واو معروف اسب [illegible] چشم [illegible] و آن را شوم
و [illegible] دانند [illegible] و گویند در آن [illegible] کاهو کراه
[illegible] بسیار [illegible] عقرب [illegible] سفید [illegible] سیاه. **کلوک** با واو و ثانی
معلوم و واو مجهول [illegible] گویند و آن [illegible] حکیم سوزنی گوید [illegible] کلوک [illegible] خشک سوز
[illegible] و قلاش و رند و عالم سوز [illegible] نفع [illegible] و کلوک [illegible] نفع [illegible]
کلونی با اول [illegible] و واو [illegible] نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آن را [illegible] نیز خوانند
[illegible] است [illegible] کلونه [illegible] مبارک [illegible] فیروز [illegible] **کله** با اول مفتوح
و اخفای ها پنج معنی دارد اول [illegible] را گویند [illegible] خنده [illegible] صدا [illegible]
[illegible] دوم [illegible] خنده [illegible] در [illegible]
[illegible] دوم نام [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
گویند [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible] و با اول مضموم [illegible]
و با اول مکسور هم نام شهری است چنانکه قاضی [illegible] در مقامات [illegible]
کاه [illegible] **کلی** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول [illegible] را گویند حکیم [illegible] شهری و کلاه [illegible] حکیم سوزنی راست
نیز [illegible] دوم [illegible] گویند استاد [illegible] است
[illegible] سیم [illegible]
بود و آن را [illegible] خوانند **کلیه** با اول مکسور [illegible] را گویند **کلیاس** با اول مکسور [illegible] دو معنی
اول [illegible] خانه دوم [illegible] **کلیاک** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]

بلطم

کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
بود و با اول مضموم [illegible] ابوالعلای گنجه‌ای گوید [illegible] کلیچ [illegible]
از [illegible] کلیچه و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول اسب را گویند [illegible] استاد عسجدی راست
[illegible] کلیچ **کلیچه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف کلیچه [illegible] را گویند و با اول مضموم [illegible] معروف است حکیم سنائی فرماید [illegible]
[illegible] سگ بود کز کلیچه [illegible] دوم چراغ را گویند حکیم اسدی راست شب است و [illegible]
تاریک و [illegible] کلیچه [illegible] سیم [illegible] حکیم سوزنی راست
[illegible] کلیچه [illegible] **کلین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible]
و کلیزان [illegible] شاعر گوید در صفت [illegible] آن میوه [illegible]
[illegible] **کلیزه** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] آب [illegible] ملک عزیز [illegible] گوید [illegible] آب [illegible]
[illegible] **کلید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] در ذیل لغت کلک [illegible] دوم [illegible] و آن را [illegible] خوانند اثیرالدین اخسیکتی [illegible]
[illegible] **کلیکان** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف [illegible] و آن [illegible] است [illegible] آن را [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] **کلیواج** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] علیواج است **فصل** کاف عجمی
کلاج با اول مضموم [illegible] کاغذ [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] نهایت لذت [illegible] قطایف [illegible]
از خط تعلیق کلاج **کالاکونه** با اول مضموم [illegible] و آن را [illegible] و آن [illegible]
و کلکونه و کلغونه نیز خوانند **کلاله** با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف [illegible]
[illegible] رفیع الدین لنبانی راست [illegible] کلاله [illegible]
[illegible] دوم [illegible] اگر کلاله [illegible]
[illegible] **کلان** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از نان [illegible]
آن را در روغن بریان کنند [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
کلان و کلاچ دوم [illegible] و کلانیدن [illegible] زردشت بهرام گوید [illegible] کلات

زده آن فغان عبیلانست **کلاله** با واو مضموم بمعنی سیاه را گویند و هر چیز که با آن سواد در یابد آنرا کلاله میتوان گفت
و در لقب ارشاد پناه شیخ زین الدین علی کلاه وجه تسمیه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره مرقوم است
که یکی از اجداد شیخ از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة والثنا بود چون خبر شهادت آن
حضرت بر شنید سیاه پوش میشود بعد از وقوع آن در و بیعی لباس سیاه میپوشیدند تا زمان شیخ زین الدین
علی کلاه قدس سره و بعد از ایشان هم اولاد ایشان و هم مریدان ایشان سیاه می پوشیده اند تا بار شاه
پناه مورالیه وقتی از عتبه [illegible] بوده تحفه که در آن عصر از اکمل اولیا بود بجهت ایشان از [illegible] پشمینه
سیاه جبه و دو خرقه میفرستد شیخ آنرا بسیج مبارک و همیون تسکین یده و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود
و اولاد و مریدان ایشان الحال نیز سیاه می پوشند و بر سبیل غیب [illegible] گفته اند که نام اعجمیت شیخ زین الدین کلاه
رسیده از رفض پرداخته و نا گرفت خواجه علاء الدین عطار [illegible] **کلیام** و **کلبانگ**
با واو مضموم آواز بلند [illegible] و قلندران و شاطران و امثال ایشان هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ
زدن و غیر آن [illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible] کوس نغمهٔ کلبانگ [illegible] است
بلبل [illegible] در کلبانگ نوش میکوفت [illegible] **کلبت** با واو مفتوح [illegible]
[illegible] و [illegible] **کل بارسی** گل [illegible] در غایت سرخی و خوش رنگ و آنرا
گل صد برگ و گل کل رباری نیز گویند حکیم [illegible] فرماید [illegible] چون گل بارسی [illegible]
کلبایکان با واو مضموم [illegible] نام شهریست از عراق عجم [illegible] ناکه [illegible]
[illegible] کلبایکان [illegible] **کلبیاده** کاه را گویند [illegible]
[illegible] و لاله [illegible] تو گویی زان [illegible] **کلزار**
دو معنی دارد اول معروف است دوم لحنی را گویند از موسیقی زرتشت بهرام این هر دو معنی را بنظم آورده خروش آن
بلبلان در صحن گلزار بوقت صبحدم برلحن گلزار **کل زریون** نام شهریست و نام رود [illegible] آن می گذرد حکیم
فردوسی فرماید از آن [illegible] رود گل زریون [illegible]
[illegible] **کلست** با واو و ثا مفتوح [illegible] سیاه است [illegible]
نیز خوانند و تبادر [illegible] **کلستنی** با واو مضموم و تا مکسور [illegible] **کلشاه** و **کلشه** با واو مضموم
نام [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] عاقلان [illegible]
[illegible] مونس [illegible] با واو مکسور نام کیومرث است
و در تسمیهٔ او بدین اسم وجه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود [illegible]
او را بدین نام خواندند و گروهی از عجم گویند که حضرت آدم علیه السلام کیومرث است و چون او را بار سیاسی بلند خواندند

و بدین جهت او را [illegible] کلشاه [illegible] بودند و نیز گفته اند که [illegible] و بعد از [illegible] نیز گویند
اوصاف است پادشاهی کرد او بود او را بدین نام خوانند والعلم عند الله **کلشهر** نام دختر پیران ویسه است
کلغ با واو مضموم و ثا زده [illegible] نیز خوانند حکیم [illegible]
[illegible] ازین روز کارم که کلغونه اند [illegible] با واو مکسور کلگونه را گویند **کلغنه** و **کلغونه**
با واو مضموم [illegible] با نون زده و [illegible] مضموم [illegible]
و آنرا با غنده و با غنده نیز خوانند حکیم [illegible] گوید [illegible] همچو
خار [illegible] **کلغونه** بمعنی کلاه گونه است [illegible] و آنرا کلگونه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید
[illegible] همچو کلغونه [illegible] که آن [illegible]
کلغونه [illegible] **کلغنج** با واو مضموم [illegible] و غین معجمه و نون [illegible]
[illegible] **کلفشنگ** با واو مضموم [illegible] و فا مفتوحه [illegible] و شین منقوطه [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] آب کلفشنگ [illegible]
[illegible] **کلک** با واو مضموم و تا مفتوحه دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] گویند حکیم سوزنی فرماید [illegible]
کلک دوم نوعی از صمغ است [illegible] و آن صمغ را [illegible]
نیز خوانند **کل کوب** با واو مضموم [illegible] را گویند که در اول بهار [illegible] هم چیبید [illegible]
[illegible] و [illegible] **کلکونه** [illegible]
[illegible] **کلکیچه** با واو مضموم و ثا زده و کاف عجمی مفتوحه
و جیم عجمی [illegible] را گویند که در مولود اطفال [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] خواجه عمید لوبکی در تهنیت ولادت [illegible]
[illegible] **کلکل** با هر دو کاف عجمی مفتوحه نوعی از [illegible]
[illegible] با هر دو کاف عجمی مضموم [illegible]
را آنرا [illegible] **کل کندم** با واو مکسور [illegible] و کاف عجمی مفتوحه و نون زده
[illegible] **کل کنده** با واو
مضموم و ثا مکسور و کاف عجمی مفتوحه و نون زده [illegible] و آنرا کلکیچه کلیکان و کلکا نیز خوانند
و شرح آن در ذیل لغت کام مرقوم شده است **کلکم** با واو مضموم و ثا زده و میم مفتوحه دو معنی دارد اول نام

در صناعت توشیح امیر خسرو فرماید شست در شست غنچه از غنچه ریز ریکچال هر یکی گوی هوایست دیگر
سوکوید زنبوری کان نرم بود از کشاورز جگری نیم سوزی پاره پاره ازان کلکال ماند در دال کم
نه هر تن لاله دسته وار عنوان کم دوم نوعی از ریکچال بعنی هم امیر خسرو فرماید گشت رعنا یان بود در ریزیج
روی گل بوستان خیره دران برگ سبد و کلکالست و برگ سبد نیز نوعی از ریکچالست **کلنکبین** با اول
مضموم و تا مفتوحه بنون زده و ترکیبی است مانند گلقند و تفاوت آنست که در گلقند گل را با قند مزوج سازند
و در گلنکبین گل را با انگبین ابو المنصور عماره بن محمد المروزی گفته گر بر کران دجله کسی نام او برد آب انگبین
ناب شود گل گل انگبین **کلوز** با اول مفتوحه و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوط فندق هندی و آنرا جلغوز
نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته که کلوز جلغوز هندی و در بعضی مرقوم است که بادام کوهی است که آنرا لوک
نامند فاما این دو قول اصح صحیح است **کله** با اول مفتوحه و ثانی مشدد و مخفف معروفست و با اول مضموم و ثانی
مخفف دو معنی دارد اول زلف بود چنانکه خواجه فرماید عارضش و مشکین کله چون آفتاب و سنبل
این مرغ جان ... و آن درد دلها را دوا رکن صافی راه بگشته ارمغان تو چون سبد لال
و اشعه بر عذار تو چون عاشقان کله دوم عوض ... بود و آنرا کوله نیز نامند و با ثانی مشدد آسمان گرد را
گویند حکیم خاقانی فرماید صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من و با اول
مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروفست دوم دانه انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد سیم راهی بود
در میان دو کوه و آنرا ... و آنرا درغال نیز خوانند **کله دوست** با اول مفتوحه سرفه را گویند سیر ... راست
سرفه گر بشدت ... ... **کلموش** با اول مضموم و افعاد ... را
گویند و آنرا بتازی ... خوانند **کلیچه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ... و آنرا زغلک
و زغنک ... نیز گویند و بتازی ... خوانند **کلیکر** ... را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ...
دولت ... هم آفتاب ... **کلیون** با اول مفتوحه ثا زده و یای تحتانی مضموم
و واو معروف نام نوعی از ... رنگ دارد ... که هر صفت رنگ در آن توان دید و آنرا الکلیون
و بوقلمون نیز خوانند **فصل میم** **مل** با اول مضموم امرود را گویند و نوعی از امرود ... است که آنرا
خرمل خوانند و در عربی ... حکیم سنایی فرماید ... ملوارست و گل ... و ...
و با اول مکسور ... گویند ... راست ریش کشش چنان دراز است ... و دم گراز است
و با اول مفتوحه و در عربی ... **ملاخ** با اول مفتوحه نام جزیره است از جزایر ...
... استعاره دارد و شیخ سعدی فرماید ... در ملاخ ... **ملازه** با اول
مضموم و زای منقوط گوشت پاره که بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته **ملخ** با اول مکسور ثا زده

وجم

وجیم جیم مفتوحه سنگ فلاخن بود **ملخج** با اول و ثانی مفتوحه بجای رده وجیم عجمی گیاهی است که چون حیوانات بخورند مست
شوند **ملنجیدن** با اول مکسور بنون زده بمعنی رکیدن خیره **ملنجیدن** با اول و ثانی مفتوحه بنون زده و کاف عجمی ...
مجرد سر و پا برهنه را گویند شاعر ... صفات تو نور ... صفات ...
رنگین ... مولانا کاتبی فرماید ... ملنگ از ... ... ملنگ

ملنگ

ملنگ ... **فصل نون**
نلشت با اول و ثانی مکسور شین منقوط زده ... و آنرا ... نیز خوانند **نلسند** با اول مفتوحه
ثا زده ... و با اول مکسور ثا زده دو معنی دارد اول ... دوم ...
نلم با اول مفتوحه ثا زده ... را گویند ... محبس آن ...
... **فصل واو** **ول** با اول مکسور شکوفه را گویند ...
... **ولاد** با اول مفتوحه ... و آنرا بتازی ... خوانند
... **ولج** با اول و ثانی مفتوحه و با اول مفتوحه ثا زده ...
... امیر خسرو فرماید ...
... مولانا مطهر ... فرموده ...
... **ولغونه** با اول مضموم ... **ولوله** با ...
... **ولم** با اول مفتوحه ...
و در بعضی فرهنگها ... مرقوم است ...
ولین با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام ... است و آنرا ... نیز نامند ...
فصل ها **هل** با اول مضموم ... سوسنی فرماید ...
چون ... با اول مکسور ...
... دوم ... و آنرا بتازی ... خوانند

هلام

هلاشم با اول و شین منقوط مفتوحه ... را گویند و آنرا ... نیز گویند حکیم انوری راست
... ...
... **هلالوش** بمعنی فتنه و آشوب ... و آنرا خلالوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید هلالوش ...
... **هلاهل** و **هلهل** با اول مفتوحه و ها ... مکسور ...
... خنظل ... و بطبع ...
نهاد **هلاهل** با هر دو ها مفتوحه ... زبان ... ...

وانشمات اعدا اهلا اهلا بود هلا هلا کلمه عام است و معنی دوم را نظم مستند دلان از خلل جدا بود هلاناك

با اول مفتوح و ثانی زده و ثالث فوقانی برف را گویند هلك با اول مضموم و ثانی مفتوح جرم پاره چیزها مانند

لکه تراز و چوب آزند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا پرسنگ کرده بجانب قلعه بیندازند خواجه عمید لوبکی راست

چون هلک شد نفس بسته منجنیق تن سنگ عوادهٔ فلک سنگذار بر دهلک هلنری با اول و ثانی مفتوح بنون زده

و دال مضموم و واو معروف و زای منقوطه نام گیاهی است که در دوا بکار برند هلتی با اول و ثانی و نون مفتوح

بنون دیگر زده کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید هم او ماه خاکفید شمار چه اید هم او جست و طریق است

شما هلتی مشید هلو با اول و ثانی مضموم شفتالو آرد در رو مانند هلهال با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]

هلیی با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیکی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و دال مکسور کردکان بازی

بود و از اسلوک دهو لک نیز نامند فصل یا یل چهار معنی دارد اول دلاور را گویند حکیم فردوسی راست

بروز نبرد آن یل ارجمند بتیغ و بخنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست

دوم بمعنی اول [illegible] بمعنی رها کردن [illegible] چیزی [illegible] که از خس و آو نگه بود و چهارم دلم فارغ از غم و اندیشه بود یلد

یلد با هر دو یای مفتوح یا یا بود یلدا با اول مفتوح و ثانی زده درازترین شب بود در تمام سال و آن شب اول جدی است

یلمه با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] بیلمه با اول مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول بمعنی

کردن بود چنانکه گرد کردن [illegible] آمده حکیم انوری راست [illegible] هست چون نونی جدا کرد حکیم ازرقی

فرماید چو گفت خاقان را [illegible] گرم [illegible] دوم [illegible] چنانکه گویند که پیاله را بگرد مراد

آن چیزی که گرد خسروانه است بر سر به نهاد کلاه [illegible] این جو صد کرامت که آنگونه گشت فلک شروانست

دوش هم گرد آسمان افسر زر بر سر به ساخته ماه و اختران پاره و عقده و رسید یم زن کاشتن را نامند و آنرا

شاه دوار و [illegible] نیز خوانند امیر خسرو فرماید گشته یاران هر بر یکدیگر هم زمال [illegible] از برای چهارم بمعنی

و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید دست مران کمان بهرا از کف مرکه حالی بری بازم هر کمان بر آن نبود [illegible]

نیم دوان و تازان را گویند مولانا غزالی مشهدی راست دلیران و شیران این بیشه شدند از پی صید [illegible]

ششم تنها را خوانند باب سیم فصل الف اسد با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی

هنگام و زمان است حکیم سوزنی راست ای دستگاه تو [illegible] آمد [illegible] دستگاه تنگ

امروتم مرو را گویند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اول مفتوح و ثانی زده

و سین موقوف فرشته را گویند و آنرا سروش نیز نامند زردشت [illegible] راست ز امشاسپندان بگزیده تر بنزدیک

یزدان پسندیده تر [illegible] هر قد و بالای امهوسپند [illegible] امیا و امیان با اول مفتوح و ثانی

زده همیا را گویند و آنرا [illegible] خوانند فصل با بر با اول مفتوح [illegible] دارد اول دست زدن

[illegible] مولانا [illegible] در هجو [illegible] گوید آموخته [illegible] هم بر قاضی [illegible] دوم بر قاضی

دوم تار کننده را گویند از ساز و آن صفه زیر است امیر خسرو راست [illegible] هندو [illegible]

از نوا زیر حکیم اسدی راست ز بس بلبل [illegible] گل گرفت هم [illegible] آوای [illegible] گرفت هم قلعه [illegible]

عدو را برد از روی [illegible] بسان او کلید فتح هم باد فصل تا تاخ با اول و خای مفتوح

هزل و [illegible] و ظرافت و شوخی حکیم ناصر خسرو فرماید گر تو تاخوش کنی [illegible] بر خویشتن کنی تو [illegible] تاخو

[illegible] است ای احمق [illegible] که ترا [illegible] از خرد حال فراگرفت ترا باد و تاخوی تغم با هر دو تا مضموم

غرغاو را گویند و آنرا کژگاو نیز گویند و بترکی قطاس نامند و آن دم گاو کوهی است که سپاهیان آنرا از نیزه و طوق آویزند

و بر گردن اسب بندند تیمر با اول مکسور و ثانی زده نام علتی است [illegible] در چشم مردم [illegible]

سبب [illegible] نقصان [illegible] و آن علت [illegible] بر طرف شود و در بعضی از فرهنگها

نوشته اند که آب [illegible] و با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] و با اول مفتوح و ثانی مضموم

[illegible] گویند و با اول و ثانی مکسور [illegible] اهل هند [illegible] تلیت با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]

فصل گویند [illegible] نوشته اند و آنرا تبلیت نیز خوانند

با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] است [illegible] و در فرهنگ

هند است و مرقوم است [illegible] تیتیش با اول مفتوح و ثانی

مشدد و مکسور و یای مجهول [illegible] میان اهل [illegible] حکیم فردوسی فرماید

[illegible] تمیک با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]

که طعم آن ترش بود و در بعضی فرهنگها [illegible] مرقوم است فصل جیم جم و جمشاسپ

جمشید و جمشیدی با اول مفتوح نام حضرت سلیمان علیه السلام و نام جمشید بن طهمورث [illegible]

[illegible] حضرت سلیمان [illegible]

عبد الواسع جبلی راست [illegible]

خواجه عمید لوبکی راست [illegible] حکیم اسدی راست

[illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible]

[illegible] جمشید [illegible]

نام جمشید [illegible] جاش با اول مفتوح [illegible] شیخ نظامی فرماید

[illegible] جاش

[illegible] جمهی با اول مضموم [illegible]

تموک م

جخت با اول و ثانی مفتوح بلبلی زده و ثانی نو ثالثه بود مرغی از ماینه آنکش بگیرد اکرامید و مرغی نیز را گشته شیر و معدن آن
قرب سپید طلبید بود کوید اهر چند از ظرف جخت شراب خورند مست نکند و اکر پاره جخت در قدح اندازند
همین خاصیت دارد و چون زیر بالین نهند خواب بنکو بیند حکیم اسدی راست ملکت ایمنی از هر دو باد است
همیکان همی سفت لعل و جخت حکیم سوزنی راست بکو هراز هر آزادکان شهر تبریز است برآن قیاس کی یاقوت
نارآن ز جخت **جخش** با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاسه را کوید و آنرا از کاسه داشت کهنه کن و از آن
و از من نیز خوانند **جغل** با اول مفتوح و ثا زده و ها مفتوح و لام مضموم و واو معروف نام جنبی از غله بود و آنرا
شنک نیز خوانند **فصل جیم با جیم** **جم** با اول مفتوح و معنی دارد اول طعام و امراز خوامیین
بود حکیم ناصر خسرو راست بیا و هنری است از تو خرد جم در نار رو روم درشکم کر از دین بود دانش خرابیت
سوی معدن دین و دانش بجم دوم چیان حکیم طوامان بود مولوی معنوی فرماید دوم بخت کرم و از داری بی دوس و فسون
برنو کره برآتش بجا ماند او مهاروا دوم حشمت آراسته را کوید استاد عنصری راست ز رک اکر تو نه نو نیز زکر عطر
اکر تو موی منزو کار دین شو کم است سیم معنی اندوه فراهم آوردن بود استاد فرخی راست جهان و مال
سرا جمیله ثابت شهریار روز آن جمیله بکر چهارم معنی را کوید اول جلس نعمیده است دعوی
ساعر در هم و لکیت درشتو نو حکت و ملالت نه نیم پنجم جرم و کن بین حکیم نیار راست هم گشش کوی
جم جم برین برین سسوات و یم مثلش بشر جم شاه ارسل ابوالبشر ششم بعضی خوران آمده حکیم فردوسی راست
شما دست شاد رکوردان برید بیلهشتر اور جمیله و جم هفتم نزبان مرد زبان و دار المرزبان چشم را مانند
حکیم سنائی فرماید عالم دیکر است عالم ان هیئت زمانه زنو ز مانه جان هشتم سینه را کوید حکیم سوزنی راست
سپه دار ان ایرانیان شبهه و همت ام تیر ادب لشبه بناوک دستمار جم نهم معنی جو آمده مولوی معنوی
دهم چیزی بخیز را از انها بو ریا بیا فند و غله از سیاکش کرده و رفت شند تا پاک شود و غله براشان نیز خوانند
ابلیشی سیو سوب کوید و با اول مضموم پنج معنی دارد اول الماف زدن و تفاوت کردن بود سنائی راست
در هم جاهم چون ابتجلنص سبد حانه دار بهر دوی کشیده زانکه فنا نام مرا کرد دم کفت ز نام ولقب دارجم
دوم سبوی کلاه از ما منند حکیم عمر خیام نظم آورده در رقه و باز آمده دو جم کشته نام زمیان مردمان کم کشته
ناخن همه جسته آمده و ز کشته ریش از پی سر آمده دوم کشته سیم ملف انکور بود که شیره آنرا کرفته باشند
چهارم سرما را کوید پنجم دانه سیاهی که تریاق را در دوا ها و چشم بکار برند و لغات معینه خیز و آنرا چشم و چشمک
و چاکسو نیز خوانند و با اول مکسور سبزی بر شاخ نشیند بیشتر در آب بهم رسد و آنرا عنقر نیز خوانند و در پارس چاکسو خوانند
چماچم با اول مضموم بسیار حکیم نزاری راست هر کام قهر رفیعت نهاده ملوک جهان از تفاوت چماچم
چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت پیم مرقوم شده دوم پیاله شرابی تیز باشد

چمانز

و آنرا چانه نیز کویند حکیم ناصر خسرو فرماید همچو بلبل لحن و دستانها زنند چون لبالب شد چمان از بلبله **چاپی**
با اول مفتوح و نون موقوف کودک بود که ریش تنک بود و شکمش بزرگ و آنرا پر شراب کنند **چانه** با اول
مفتوح و بمعنی آخر چمان است که مرقوم شد و با اول مضموم چسبیده را خوانند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو نظم آورده
چه لاف آری که یک چانه کوردم چو فضلات پیش مرتراب چان **چالی** نعلین **چناک** و **چمک** با اول
مفتوح کفش را کوید و آنرا چت که و چتک و چناک و چمنک نیز خوانند **چخاخ** با اول مکسور و ثا زده چخند
و تخمیر را کوید نور دو چی چو کردم از غم عشق دو زیبا لعل فام و قامت راست منوچهری کوید انکور را برشت خضا
مانند چی چها و دیگران چون که ف بتان چون زاویه **ججم** با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد
اول رفتار و خرام را کویند مولوی معنوی فرماید سر بر زن از ستی بار اه نکرد و کم در باده تیره مردان کم است تر
ججم بو رهای جاری راست زلستان منزل خیز نار را مه سپاه ماه فرو رود یی ججم دوم اسب و اشتر و کاو و غیره
و دیگر حیوانات را کوید حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم آورده تا تو ججم کنی شکسته بود سر شنک ججم و
فر سیم نوعی از بازی از از رهود که از جامه کهنه بسازند و آنرا کیو نیز کوید شیخ سعدی فرماید کوش بود و بساکار بری
ماه روی بر بر شام مهتری ججی دریای مرد ان لطیف بر سر تش خرد شه کار میزان اکر کمیت بلفاذ بنیز را از تش
منزو کز کار ججم **ججه** با هر دو جیم عجمی مضموم او از پا کوید که بوقت رفتار بر آید و آنرا شلپو و شلک شنک و شنگ
نیز خوانند ابوالمعانی فرماید در صف ابران محبه ججه بر کشید تو ده کش ججم شنکسبم از تنگ ذوالمنن حکیم سوزنی راست
کرد لعلی ججه با دو بو لکاش کوش چون سماع و سر برب سع النصر ربه **جخی** با اول مفتوح و ثا زده سه معنی دارد
اول چشم را کوید حکیم فردوسی در اوصاف زلیخا کفته بکرد از ججش کز زنان در جفتی همه سوی شو هر بهر رنگ و نقش دوم
رفت روش را خوانند و انما طوام نیز کوید سیف اسفرنکا راست سر روش و چت ان چو کبک مست رفت عاشقانا
دل بهوا ش بکفت سیم دانه است سیاه رنگ شبیه دانه عدس و از آن کوچکتر که در دوا ها و چشم بکار برند و آنرا
چاکسو و چشم و چشمک و چشم نیز خوانند **چتاک** و **چمشک** و **چناک** و **چنک** با اول مفتوح
کفش را کوید و آنرا چتاک و چمنک نیز نامند **جیحون** **جیجیا** چشم بود استاد فرخی راست عدو چون تیغ او بیند
تنش را جان زیان آید اکر هم چشمه حیوان عدو را در دهان آید **جیک** با اول و ثانی مفتوح قوت و قدرت
و بیش و از و نه و فزونی بود خواجه عمید لوبکی راست بامکی کمتر از پشم از قبول تو خورد از لعل توات ساعت لذت
جیحون بیرا با عینا را کوید و آنرا ب ن پر ان نیز کوید کمال اسمعیل فرماید ز وصل در کذرد ت یاد سایه دار شود
زه یک کرم هر که کردش ان چم برپا **جیوشی** با اول مفتوح و ثا مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول
اسب و اشتر و خرپه و فعل لکد زدن را کوید و نحوس مورث کمال اسمعیل در قصیده سیرت نظم آورده آن اشتر
جیوش لکد زن از آن منی و ان کز مصاحب با با از آن تو دوم نوعی از ابزار بود **جیغ** با اول مفتوح و ثانی معنی

جیشم

و یای معروف بمعنی بوی خوش غالیه بود ... و آنرا چابیان نیز گویند مولوی معنوی راست بیت بمعنی اول گفته چاره بود در جهان

از چنین لیکن ... این چنین بار معنی همه بود ... بیت بمعنی غالیه گفته بلبل را جای ... چمن رحیم را

در چنین ... و له ... طرح ... نزاع دارم چنین ... **فصل** خا

خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم ... و آنرا ... نیز گویند حکیم ... فرماید چون ... تن گوید ... چون عقل ... حکیم سوزنی راست آن ... باز و عقاب ... و با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفیست مشهور و معروف دوم ...

بود حکیم انوری در صفت ... ایران ... هم ... خاک ... صفت ... آهنگ ... فلک ... باد

وگر شود ... جواب ... **خماخره** نام ... از موسیقی

... **خمار** با اول مضموم نام شهریست از ملک ختا ... منسوب ... بعد از کیفیت شراب ... استاد ... فرماید تو ... خمار ... **خمان** با اول مفتوح ...

نیز ... خمان بود ... **خمانیدن** با اول مفتوح ... آن ... چون کسی ... حرکت کند دیگری ... آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز ... خوانند

خماهان و **خماهن** با اول مضموم سنگیست و آن دو نوع است نر و ماده ... سخت و تیره رنگ بود ... سرخ شود مانند شنجرف و گویند آن نوع ... است و طبیعت ... سرد ... صفرا در طلا کردن نافع بود ... آن ... و گویند ... خماهن ... خورند ... و آنرا ... حکیم ازرقی فرماید ... بنفشه ... طبیع ... شراب ... حکیم ... است

... **خمجه** با هر دو خای مفتوح ... **خمره** با اول مضموم ... گویند و آنرا ... نیز خوانند

خمک با اول مضموم ... بود ... و از ... نیز گویند شیخ نظامی ... آورده ... **خمینه** با اول مفتوح ... **فصل** دال **دم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم ... حکیم ... است ... اثیر الدین ... فرماید دم ... مکان ... کرده

جالکر

حکیم اسدی بنظم آورده ... بیت ... این ... دم چهارم ... آنرا

تازی ... گویند مولوی معنوی فرماید ... پنجم ... چنین

این ... فرماید چون ... آورد ... و دیگر ... مصدر ... گوید ... بود

... لب ... سایه ... هم ... مولوی معنوی فرماید

بس کن و ... دهان ... این ... و ... ششم ... آتشکده

... حکیم خاقانی فرماید ... هفتم بمعنی آه آمده ... روز ... از لب دم را ... هشتم ... بمعنی ... فرماید

... اینم ... سیف اسفرنگ راست ... بمعنی ... بود دم بمعنی زمان ... این ... بنظم آورده

هر کس ... روز ... **دما** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ... گویند سیف اسفرنگ ... جلال الدین ... فلک ... بنقاره ... حکیم ... گویند دوم نفیر ...

... **دمان** با دال مفتوح ... دارد اول فریاد کننده بود ... منوچهری راست ... دمان ... دوم تیز رفتن ... صاحب فرهنگ ... بنظم آورده ... تیز رفتن بود دمان و دنان

سیم بمعنی ... آمده ... **دمدار** با اول مضموم لشکری را گویند که در وقت ... عقب ... نگاه دارند تا اگر از مردم ... در عقب ... محافظت نمایند ... نماید ... و آنرا ... گویند استاد ...

دمدمه با هر دو دال مفتوح ... چهار معنی دارد اول ... مولوی معنوی فرماید زین دمدمه ... حکیم ... است ملک ... زبون ... دوم ... آنرا گویند ... دم ... سیف اسفرنگ راست اگر ... چهارم کوب قلعه را گویند و آن ... قلعه ... و در بالای آن توپ و ضرب ... **دمسه** با اول مکسور ...

وسبز واخضر را ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس است **دسیجی** با اول مضموم و ثانی زده و سین مکسور
و یای معروف و جیم عجمی و یای مخفی نام جانوریست کوچک چنانچه از رنگش سفید و خاکستری و دم دراز باشد اندکی زردی و آنرا
در بعضی ولایات کاذرک گویند و در ماوراءالنهر [illegible] نامند و سائر [illegible] خوانند و پیشتر در کتب [illegible]
و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی فرماید [illegible] چو دسیجه [illegible] بر فرمان [illegible]
دستانزه و دستغزه با اول مضموم و ثانی زده و غین منقوطه [illegible] استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی فرماید
جمع کرده [illegible] آن [illegible] بوده است [illegible] **دمکاد** با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول
[illegible] بزرگ را گاو [illegible] مولوی معنوی راست [illegible] گاو [illegible]
کا [illegible] دوم [illegible] در روز جنگ نوازند و آنرا کاو دم نیز گویند **دمکال و دمکه** با اول مفتوح
زده [illegible] آهنگری [illegible] و آن [illegible] مولوی معنوی راست که در طوف [illegible]
آتش [illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
دماغ سودا **دمنداله** با اول و ثانی مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] بهرام راست
در هفت [illegible] نام شهریست از نواحی کرمان گویند
در [illegible] آن کوهیست [illegible] و توتیا و نوشادر است و گویند [illegible]
[illegible] از آب [illegible] و [illegible] آن منکشف گردد و [illegible]
شود مردم آنرا جمع سازند و آن نوشادر خالص است [illegible] از کرمان [illegible]
[illegible] **دمنه** با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] دو معنی دارد اول نام شکالیست [illegible] کلیله و دمنه
[illegible] است [illegible] دمنه [illegible] عاقبت [illegible] لاجرم [illegible]
حکیم خاقانی راست دمنه [illegible] توت [illegible] دوم [illegible]
[illegible] و دمنه [illegible] را گویند [illegible] دمنه [illegible]
[illegible] آن [illegible] صاحب [illegible]
و در عربی [illegible] ایشان [illegible] شیخ اوحدی فرماید [illegible] این [illegible]
سبزه دمنه [illegible] **دمو** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول [illegible] آسیاب [illegible] قیر
سیاه [illegible] بسیار [illegible] دوم [illegible] را گویند با اول و ثانی مضموم [illegible]
دمیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح نام قریه‌ایست
از قرای غزنین آورده‌اند که چون سلطان معزالدین غوری از غزا [illegible] سعادت [illegible] بدین موضع [illegible]
[illegible] از فدائیان ملاحده شهادت یافت [illegible] شهادت ملک محمود [illegible] معزالدین

که ابتدای

که ابتدای [illegible] یک [illegible] غره شعبان سال [illegible] و [illegible] در [illegible] **فصل**
[illegible] **دمر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم [illegible] حکیم خاقانی فرماید چو پایان [illegible]
اقبال [illegible] که [illegible] دارد [illegible] چو پایان پرورد [illegible] است [illegible]
[illegible] است و ثانی [illegible] دو معنی دارد اول خوردن [illegible] دوم [illegible]
و با اول مضموم [illegible] و [illegible] مشک [illegible] است [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] شده و با [illegible] و در عربی [illegible] کردن خانه [illegible] بود و با اول مکسور
[illegible] است و در عربی [illegible] دوم [illegible] خاک را گویند و آن [illegible]
تواند بود **دماره** با [illegible] و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] دوم [illegible] حکیم انوری راست [illegible]
[illegible] **دماس** با اول مفتوح [illegible] **دمرنگ** با اول مفتوح و ثانی زده و [illegible]
[illegible] **دمس** با اول مفتوح و ثانی زده خاک را گویند **دموک**
با اول و ثانی مضموم [illegible] **دمه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم [illegible] را گویند و آنرا
نیز خوانند [illegible] و ثانی [illegible] و در عربی استخوان پوسیده [illegible] را گویند و با اول
[illegible] در عربی دو معنی دارد اول [illegible] کهنه و پوسیده بود دوم [illegible] **دمیار** با اول مفتوح [illegible]
و آنرا [illegible] نیز خوانند حکیم انوری راست [illegible]
فصل [illegible] **دنز** با اول مفتوح [illegible] دارد اول [illegible] و گویند شهریست [illegible]
[illegible] آن [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] آب [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] است [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] را گویند حکیم [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] **دنبارو** با اول مفتوح [illegible] معروف [illegible]
[illegible] آن [illegible] را نیز گویند [illegible] **دنبان** [illegible]
حکیم [illegible] است [illegible] **دنبج** با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]

اول نام موضعیست از خراسان دوم [illegible] **زنجان** با اول مفتوح تازه و جیم عجمی مفتوح نام پرنده‌ایست **زنجت**
با اول و ثانی مضموم کجی زده و ثانی [illegible] دو معنی دارد اول طعمی تلخ معروف دوم کسی را گویند که سخت ستیزه [illegible]
گویند بسبب [illegible] که در او است **زنجاک** با اول و ثانی مضموم کجی زده طعمی تلخ را [illegible] زنجت نیز گویند [illegible]
تیز [illegible] دوم [illegible] خشک و [illegible] سرد و ترش در وی چون سماق و [illegible] مردم بخیل را نیز گویند
زنهار و **زینهار** با هر دو زای [illegible] معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] در ستایش [illegible]
آتش و هنگام نشستن [illegible] و پرستش و اگر بر زبان رانند و شعر آن در ذیل لغت [illegible] مرقوم شد سیم نام کتابیست
از مصنفات زردشت [illegible] آنرا [illegible] نیز خوانند **زنجم** با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست [illegible]
[illegible] که بغایت پاکیزه منظر بود [illegible] شکار [illegible] و کلنگ [illegible]
[illegible] آنرا پسندیده داشته اند [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] خوانند **زهن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] گنجشک را گویند و آن از
اضداد است **زنودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و را و معروف بمعنی تیز کردن باشد **زنیاد** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای تحتانی [illegible] و با اول مفتوح تازه [illegible] معنی دارد اول نام [illegible]
[illegible] روز [illegible] متعلق است دوم اسم [illegible]
تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و آنرا [illegible] نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] **زیبن** با اول مفتوح [illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible]
[illegible] ناصر [illegible] **فصل** سین **سر** با اول مضموم [illegible] معنی دارد اول
معروف است دوم [illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ساکچه** با اول [illegible]
[illegible] **سماخچه** با اول مفتوح [illegible] حکیم [illegible] خسرو فرماید [illegible]
[illegible] طعام [illegible] مرغ و حلوا [illegible]
از [illegible] **سمارو** با اول مفتوح [illegible] و آنرا [illegible] **سماری** با اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] **سماکار** و **سماکاره** با اول مفتوح [illegible]
[illegible]

یکی

[illegible] **سمان** با اول مفتوح [illegible] آسمان نیز گویند و با اول
مکسور نام شهریست **سمانه** با اول مفتوح سقف خانه [illegible] و آنرا آسمانه نیز خوانند و در عربی نام جانوریست
[illegible] مولوی معنوی فرماید چون [illegible] سمانه و [illegible] نام شهریست از ولایت
هند **سمج** و **سمچه** با اول مضموم [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] سعود سعد سلمان [illegible] در این سمج [illegible]
[illegible] **سمر** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
چون [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند و در عربی [illegible]
[illegible] و با اول مفتوح [illegible] در عربی [illegible] معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] **سمکان** با اول مکسور [illegible] و کاف عجمی نام شهریست از [illegible] خسرو فرماید [illegible]
[illegible] **سمن** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible] مولانا عبدالرحمن جامی راست [illegible]
[illegible] **سمنان** با اول مکسور نام ولایتیست [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و آنرا بتازی [illegible] خوانند [illegible] شیخ نظامی فرماید
[illegible]
سنار **سمند** با اول و ثانی مفتوح رنگیست معروف مر اسب را [illegible] فرهنگ [illegible] مرقوم است
سمندر و **سمندور** و **سمندل** و **سمندول** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست
که در آتش [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] و از پوستش [illegible] گویند که پوستش
چون چرکن شود در آتش اندازند [illegible] و پاکیزه گردد [illegible] خسرو فرماید
[illegible]
[illegible] دوم نام ولایتیست از هند [illegible]
[illegible] **سمنکان** با اول مفتوح
و کاف عجمی نام شهریست از توران [illegible] رستم [illegible] و سهراب [illegible]
سمنو با اول مفتوح [illegible] نام [illegible] **سموت** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف [illegible]
سموت با اول مکسور [illegible] معنی دارد اول [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند دوم رنگ
آب بود و آن [illegible] و در عربی [illegible]
گردن [illegible] **فصل** شین منقوطه **شم** با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول [illegible]

ویرایستان و پهلوان شمرده و شمال بمعنی رمال و بمعنی پریشان و آشفته شده بود و شمیده را بمعنی رمیدن و آشفته کشتن است
شاعر زغمزهٔ تو مبادم امان چنان چو اسیر بلا شمیده بود عقل کرده دماغ تعقیم اگر چو چشم تو بیچشم تو شمیده نیم
ابوالغزیر روندار است اگر شمیده بود عقل خصم او شگفت بر شمیده بود عقل در دماغ سیم دوم بمعنی خجر را گویند
استاد عسجدی راست چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر از بیم بیفکند ز کف هاشتر شیر با ملک بهر روزنبرد شمشیر
در معرکه با تیغ گران دم شیر از این و رباعی وجه تسمیه نیز معلوم میگردد سیم مخفف شتوم بود و در عربی بمعنی
حکیم سنائی فرماید از خویشتن آزاده از هر بلا شادزی هر جا که باشی را دلی چون یافتی از عشق تم و بزبان
علم اهل هند بمعنی فراغت آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی افزار بود که از چرم دوزند
و آنرا بتر کی شیخ نظامی راست گرانیده چون بار ملامت کشی کشمش کز کو برشتم کشی شیخک گوید صد بیت
مهکنم و چندین عذاب دیه کر نیست سیم بار خیمه شتم است دوم بمعنی نورت ده در آمد شمرنوز است بجنیان
حیدر الس وقرار و زیر آن حیله رادو بر روشن **شماخ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان
ایران است دوم مخفف شاماخ است که در فصل شین از باب الف مرقوم شد و با تا مشدد در عربی نام شاعری بود
شمار چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حساب خوانند حکیم انوری راست عدل تو سایه ایست که از بیم
رعجز امکان حبس کردن آن نیست در شمار دوم دوستی و محبت بود شیخ نظامی فرماید بر بیم زر بر آتش شمار
بسوزاست است آتش آن سوزنکار سیم شیپو مانند و مثل ره خوانند مولوی معنوی فرماید جانها شمار زر ره معنوی نیز
هر یکی چو آفتاب در افلاک کربلا چهارم زخم کاری بود که از آن کمتر سیبه رستن ندیز **شماساس** با اول مفتوح
و دو سین نام یکی از سپاهیان توران است که بدست قارن ابن کاوه کشته شد و ایرانیان **شماغند** با اول مفتوح
و غین مفتوح به نون زده چیزی را گویند و آن زمینی بود پست که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید
ار مواد گرایشیر دست و دلت ابر چون دود و بحر چون چون شمر است **شمشاد** با اول مکسور شین زده و معنی دارد
اول درختی بود که چوب آن در غایت استحکام بود و آن معروف است دوم هر دانگوشتر را گویند استاد فرخی راست
است ریانش بهار و مشک کرده زیر آن زلفکان چون شمشاد **شمشار** با اول مکسور شین زده شاخهای نازک
گویند که از درخت شمشاد بر آید و برگ آن در غایت سبزی و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت که دارد میل
سیل بجانب زمین کند لهذا آنرا شعرا بزلف تشبیه کرده اند حکیم اسدی فرماید ز کل کرده شمشار پیچان بدان بعود رسته
درخشنده خوشاب را لب بی کو به نگر آن قد و زلفینش که گویی فرو هشته است از شمشاد شمشار **شمغند** با
اول مفتوح شین زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شماغند است که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت
ترس و بیم بیهوش شده باشد **شمل** با اول و ثانی مفتوح بمعنی افزارش و آنرا اشتم نیز گویند و در عربی فراگرفتن
و انداز کردن و بسته شدن ناد بود و بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی بود

این لغت

این لغت از اضداد است **شملیل** با اول مفتوح و شا زده شملیر بود و آنرا بتازی حلبه خوانند **شمن** با اول
و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید آرزو خوردن و کردن آرزو راه رون در کر هر دو شوان کرد
با هم یا وثن شو یا شمن **شمنان** با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شد و با اول مفتوح شا زده دو معنی دارد اول
کسی بود که بسبب دیدن تیشتبا بر داشتن باری نفس شده باشد و با مزیده ببری دوم بساط بزرگ را خوانند **شمول**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ز پایان لشکر شاه و کف شمول کلمه
جهان شمول نجم الدین سنائی مطلع آورده شمول طالعش بود انصاف پرستار یکی چو گشت شاملکر از
نهیب شمار **شم** با اول مکسور شین زده و آنرا ملال نیز خوانند و با اول مفتوح و تا مشدد در عربی بوی و معنی دارد اول
اندک را گویند دوم بوی حکیم سنائی فرماید چون شمهٔ شما را پیم از باد شمال شامل شد از خلق تو هر جا شمایل **شمیم**
با اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا اشتو نیز و شتو نیز گویند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته شده
فصل غین **غمخواره** نام جانوریست که آنرا بو تیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار
مرقوم شد **غمزدای** نام رود شتم است از ماه های ملک **غمند** غمگین را گویند **فصل** فا
فم با اول مفتوح چادر بود که شکار چیان بر سر چوبی یا دراز به بندند و مرغان شکار را از هوا بگیرند و آنرا
دم نیز و دم نیز خوانند و در عربی دهن را گویند **فصل** کاف **کم** با اول مضموم نام شهری است از ترکستان
عجم و قم معرب آنست و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری فرماید چو ز شهرهای عراق از ره تحقیق گویند
طول و عرض صد در صد بود کم نبود اصفهان که اهل جهان جمله متفقند برین کانه ز آفاق جهان شهر معظم نبود
همدان جای نشاط از قبل آب و هوا در جهان نیز بجای چنان نقعه خرم نبود کم بنسبت کم از نیهات و لکن این نیز
نیک نیک ار نبود چه نیز تو هم نبود معدن مرد بر او ده کرت ملاد سربود در کم بی در همه عالم نبود **کما**
با اول مفتوح آستین رفیده بود و رفیده در باب را مرقوم شد و با اول مضموم رستنیه بود نباتیست خوبوی و آنرا
کل کند نیز گویند مولکسه و بتازی کمات خوانند پور بهاء جامی راست چون کما کنده هست کی خاک کرفم رنجی
از بیخ همچون لنگر و آنرا را فحص گویند و بعضی بضم اول نیز خوانده اند **کماج** با اول مضموم نانی
معروف و کلیچه خمیر را نیز گویند آن کماج گوید مولانا عبدالرحمن جامی فرماید نان خشک کاورد بر نیم
چرا نانی بکوه خوش نیز فروه کماج خمیر را مانند که شوان زدر کنده بدندان نم زدر به چونان تو ز چوب آمده چو بودی
که بود نرمتر دندان بود آره ابن یمین راست حکمی که درین خرگه نیلی فلک قرص طواز شیره کماج
به بود صبح و عمود کز تو جان باز نداند بمروت لیکن حکم نیست مراد است زی در طرح جود **کماس** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول کوزهٔ نشیمه و رکوة کردن بود دوم آنرا تنگ نیز گویند ابوالعباس گوید کریم که تر اکنون
سرخانه کماس است بنویس یک نامه که چند است مه کماس است شرق زیر است رود سبو رعدم بر کتف نهاده اجراء

[illegible] در لغت گرفته کاس دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید اندر دم مباش [illegible] شنیده ام از [illegible]
پیش [illegible] مغان کشید و کمای بمعنی کم آمده **کاسه** با اول مفتوح بمعنی [illegible] کاس است که مرقوم شد حکیم سوزنی
گوید [illegible] کاسه [illegible] کرده اند همو گوید کاسه [illegible]
که با کاسه [illegible] و با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] و آنرا کاله نیز خوانند دوم [illegible]
و [illegible] را خوانند سیم نام کوهی است از خراسان **کاله** [illegible] را گویند حکیم ناصر خسرو گوید [illegible]
دختر [illegible] دست شده است و [illegible] گشته کاله **کمان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم برج
قوس را گویند حکیم فردوسی فرماید [illegible] اندرون [illegible] اختران ستاره زحل بود و طالع کمان **کمانچه**
با اول مفتوح [illegible] معلوم و واو مجهول [illegible] و آنرا [illegible] خوانند استاد فرخی راست
ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه کرده غلامان ترا کمان اندر کمان چوله **کمان رستم** و **کمان سام**
قوس قزح [illegible] خواجه سلمان ساوجی راست [illegible] کمان رستم گیرد بهار وار [illegible] تیر میرود
حکیم سنائی فرماید [illegible] آورد [illegible] رایت [illegible] آرد کمان سلم را **کمان**
گروهه تفنگ [illegible] و آنرا بتازی بندق و بترکی [illegible] خوانند حکیم اسدی راست گرفته گردان ایران زمین
[illegible] **کمان گروهه** و **کمان گرهه** و **کمان مهره** [illegible] آن گلوله گل اندازند
و آنرا کمان گلوله نیز گویند حکیم خاقانی فرماید [illegible] لعب [illegible] فلک [illegible] صد مهره یک کمان
گروهه در [illegible] آسمان شمارند استاد [illegible] راست [illegible] کمان گروهه [illegible] فلک
کمان کیی لقب آرش است گویند او در صنعت تیراندازی [illegible] نظیر نداشته حکیم فردوسی فرماید از آن [illegible]
آرش را کمان [illegible] **کمانه** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول [illegible]
سازند و بدان [illegible] حکیم خاقانی فرماید در [illegible] نطق [illegible] از قوس قزح کم [illegible] کمانه
دوم [illegible] را گویند استاد دقیقی راست چنانکه [illegible] آورد کمانه [illegible] سنگ دل تو از کف تو کمان
[illegible] آورد سیم [illegible] مختار راست کمان [illegible] شراب [illegible] است [illegible] جرعه کمانه
چهارم تیر [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] مانند رباب [illegible] کمانه **کمای** با اول [illegible]
دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی [illegible] مرقوم شد حکیم نزاری راست [illegible]
در نسبت [illegible] چنانکه [illegible] عالم [illegible] نسبت [illegible] گردون را اتفاقات
[illegible] **کمایون** با اول مفتوح و یای [illegible] و واو معروف چیزی باشد [illegible] چون گرد
[illegible] سازند و [illegible] در تنور بندند و آنرا [illegible] نیز گویند **کمرا** با اول مفتوح [illegible]
اول طاق [illegible] گویند چون طاق [illegible] سلاطین و امرا حکیم ازرقی در صفت [illegible] گوید [illegible]

کمرا [illegible]

کمرا [illegible] حکیم سوزنی [illegible]
کمرا دوم محوطه بود که ستوران و چهارپایان را شب هنگام در آنجا نگاه دارند [illegible] عشق [illegible]
چو گرگ ظلم [illegible] عدالت [illegible] صحرا [illegible] کمرا [illegible]
[illegible] حکیم قطران راست چون تو [illegible] جنگ [illegible] ملک [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] عشق [illegible] **کمکام** با اول [illegible] و آنرا بتازی [illegible]
الطبیب خوانند **کم کم** با هر دو کاف مضموم دو معنی دارد اول آواز [illegible] نقب و صدای [illegible] بود حکیم خاقانی در قصیده
گفته [illegible] نقاب [illegible] در صفت ارباب حال گوید کنج
[illegible] کم کم [illegible] سرای [illegible] دوم [illegible] سیم ریگ روان را گویند
کملی با اول مفتوح [illegible] و [illegible] مردم فرومایه [illegible]
و آنرا در هند نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری راست [illegible]
[illegible] **کمیچه** با اول مفتوح [illegible] مجهول [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] حکیم سوزنی [illegible]
[illegible] دوم جانوریست [illegible] چون آتش [illegible]
نیز گویند [illegible] خوانند **کمین** پنهان شدن بود [illegible] شکار [illegible] خوانند
فصل کاف عجمی
گمار با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] خوانند
گمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] حکیم فردوسی راست [illegible]
در [illegible] دوم چاه نخستین بود [illegible] آن که آب [illegible] است [illegible]
[illegible] سیف اسفرنگ راست [illegible]
[illegible] **گمشت** با اول و ثانی مضموم [illegible]
[illegible] از ظرف کم است [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] دارد [illegible] خواب [illegible]
و آنرا [illegible] خوانند **گمین** با اول مکسور [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] و لیک [illegible]
[illegible] ## فصل لام **لتک** با اول مضموم [illegible]
حکیم سنائی فرماید [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] **لسی** با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد [illegible]

ادا کردن بود و دوم جامع بود **لمغان** با اول مفتوح و ثانی زده نام دهی است از نواحی غزنین مولانا شهاب راست
پس از چند روز که در راه راند حیثیت با قطاع لمغان رساند **فصل میم با یاء** با اول
مضموم پستی و کو و مغاک را گویند **ملان** با اول مضموم و ثانی زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان و نام پسر شیر
هستودان بود حکیم قطران فرماید بر در تو چنان نشت دم که در دیلم با بوازاد سرشان ابو المنصور شه ملان
علاء الشرف **فصل نون با یاء** **نای** با اول مفتوح خدمت و بنده کار را گویند حکیم فردوسی فرماید پیاده بشد از
اسب در پیش نای گرفتش شه کردان فراز حکیم سوزنی راست سنگی بارگاه اوست سجده گاه ملوک همی بتوان
سجده ملوک نای ز **نماک** با اول مفتوح رواج و رونق حکیم فردوسی راست چو سالی بشد کار خوار برب
پاک هم جام آرام بدو نماک **نایش آب** سراب بخش **نمتک** با اول و ثانی مضموم و ثالث فوقانی زده میوه
سرخ رنگ کوچک و آنرا کبل سرخ نیز گویند و بتازی زعرور و الحسند و مشت الغول نیز خوانند فرهنگ الادب است
جامعی که منند بازیم از سرب هم روغن ان غر بطنه و غیره سرند تنکا بر تن دیکشان یا بخز ان کم
مرده بکو بشبه یکی کرند **نخ** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی را گویند استاد عنصری فرماید سنگ پنج
آب بیند زابش بشر از جابجا آتیش نمخ فرو است بر ان کرسیا بادر نخ ابو الحاق که چشم ابرو دار
میا به نمخ **نمدبهی** نمدی بخز که در زیر اسب بندند و زین را در بالای آن گذارند شیخ نظامی فرماید
سم بادپایان ز خون شده تا نمد زین که نمد ان در عرق حکیم ثنائی فرماید همانا که چند بهاری بود خانه
فکنند نه از نمد زین تر بنا بر آن روی نمد زین تیرت ننند کلاه از دیبه و بر فرق ننند **نمسی** با اول و ثانی
مضموم نام جانوریست که ازا راسو نیز گویند و شرح آن در ذیل الف راسو مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح و ثانی
زده مکر و حیله و دغا بازی بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا فرموده بکردار چنین کو زنان را چنین هم سوغیر
هم رنگ و نمش و با اول و ثانی مفتوح و در عرب نقطهای سفید و سیاه و صورتهای سفید و سیاه را گویند **نمکری**
با اول و ثانی مفتوح نام حلواییست که از شکر و عسل و یا دوشاب و سپیده پزند و مغز بادام و گردکان و پسته در میان
آن در آن اندازند **نموداری** در معنی اول در دلیل و دوم مانند را گویند **نمو سنه** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام پرنده ایست که از درنا کوچکتر بود و گوشتش چون گوشت تاوه
بخورد و آنرا تیهو نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بشین منقوطه مرقوم است **نمید** و **نمیده** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف چیزی خوردنی را گویند حکیم ثنائی راست بیا برگرفت آن آل رسید
تنسیم که از خاک نمیده و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نومید بود حکیم ثنائی فرماید از روح اگر
تشنو از عطار حذر نمید مشو مهر تو از ریر اهم ادنو بر لطف ابلیس اگر نمید حکیم ناصر خسرو فرماید
روی امیدت بزیر گرد نمیدست کرت کانست که زیر سرار قرار است **فصل ها و هاء**

با اول مفتوح و سکون ثانی زده و اول بعضی انداره بود و دوم حساب را گویند و آنرا آمار و آماره نیز گویند حکیم مخفف
همواره مولوی معنوی فرماید خبر کن با خلق بهر ایزدت یا برای راحت جان نا همواره و است نیز در نظر
دولت نایدز کین ناخوش صور حال اعمال فرماید مرکب اقبال تو همواره بزین باد با پیه قدرت زرجمیع
برین باد **هاک** با اول مفتوح و قرین و است بود عضای ز را مراد است صواب که سپاه گرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بد نظیر اعمال وگرنه هر دو بخشید یگانه عطا امید بنده تمامی باز دم فعال **هانند**
با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمده و حکیم ناصر خسرو فرماید ار خوب حال از خود بایستی بیگانه باید
سیبه را همانند و همال بیچاره خوب پیاده قا را است شکر تو هم آب روان ملک گشت با سبزی و گل همانند او بهشت
با سنگ خوب شرابد چه گلاب لیکن ز چنین جای فرو باید شست **هاویر** و **هاویران** با اول مفتوح نام
ولایت شام است و آنرا ثانیا حاور و ثانیا حاوران نیز گویند **هاوهرد** با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند هر کدام
مر یکدیگر را هم آورد باشند حکیم اسدی فرماید کس این پهلوان را هم آورد نیست بگیتی همانند او مرد نیست
هاون با اول مفتوح نام کوهی است از طراسان حکیم فردوسی فرماید دو روز این یکی رنج بر تن نهیم که دید کوه
هاون نهیم حکیم قطران راست بچاره عدو بر تو کند سود بچاره کرکوه هاون شود هاون **هاوین**
دو کس چون با یکدیگر جنگ کنند هر کدام مر یکدیگر را هم اویز باشند حکیم ثنائی راست بهر رزنوه بر زاد
مکر نیز یا کاته بیدات هاویز سو کو بیه ز شانیک هم آویز بودند زهد یکر بلکی خون ریز بودند **های ازاد**
با اول مضموم نام دختر بهمنست که از کنگاه بهمن بود و تربیت زردشت داو را همای نیز گفتندی و او را ساز و
متولد شد **همیان** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی انبان است این همان است تو حرمت تو سر همان ز ده
ندارد که در امور جهان با فلک بود همباز **همبر** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین
بود استاد فرخی راست هزار حکم جهان کرده بود کان بت را زجای کنده آن شهریار دین پرور
بران نیت که مرآنرا بکرباز برد بکند و اینک با او همبر و همبر **همبناک** رفیق و همراه را نامند در دو جای
این معنی راست هر یکی باز هنگ و قارون و ملک چم در همره نامه و سپاه نموده اند مولانا شریف
بنظم آورده ما و مجنون برابر باد به هنگ بودیم قدری چند همراهی ما را افتاد **همداستان** یعنی
همراز و هم منوچهر راست جانا چه مهر و به تو نمود چه آشفته باز از بازار رکاب هم دو کس همدستان
اندر وان تو به یک بار نتوانیم همداستان حکیم ثنائی راست روز کارم حرف خسی در انتظار وصل او از تو
است با بهشت اگر همه هم داستان روزگار **همزاد** با اول مفتوح و ثانی زده و اول گویند که هر که متولد شود چنین نیز
با او متولد شود و با او همیشه همراه باشد و ان جن را همزاد گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ازتو محمود
فلک همزاد کشتر ایسر و تو مسعود ملک مرد پیر گشتی نگار ادم بعزم سرو صال او بهم شود رفیق ما

گویند که در ماکول توشه باهم شرکت کنند چه زاد توشه را نامند لیکن در عربی توشه را زاد گویند **هم‌شکم**
توام را گویند **هکر** با اول مفتوح به ثانی زده و کاف عجمی مفتوح به رای مهمله نام شهری بود بر دیار بکر است وزرا عالی نژاد
منصب نام است قضا همکر و جولاه دادن **هکنان** با اول مفتوح به ثانی زده و کاف عجمی مکسور گونی مطهر را
گویند **هلخت** با اول مفتوح به ثانی زده و لام مفتوح به کاف زده نوعی از ابزار جولاهی باشد و در فرهنگ شمس
دشمن فخری ره حافظ او بی‌مروت است که بجام موزه و لفظ ... ابزار جنگ است ... بناه را تنها
اندرون سنو سکال که مرد کوشه گرد و در آمدن روانه رخت اگر خلاف کند طبع را و هم پرده هم داد
بشل آهنین بود همت شمس فخری است مبارکیت از درگه حشر ادیم خاک داد اندیشه همت **همواره**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا همواره نیز گویند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند
هیان با اول مفتوح به ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آنرا میان نیز خوانند و تبار حرف
گویند دوم بمعنی کرا آمده امیر خسرو فرماید تو باش نازک و در رست و عشق چندروی که نازکیست بهیان و شتر
اندر جام **هیدون** با اول مفتوح بمعنی هم‌چنین و هم اکنون به **هیشت** نام بوته ایست که همیشه برکهسار روئید
و آنرا بتازی حی العالم خوانند و درد و داء بکار برند و گوینده جوانی از اکسیر به **فصل** یای تحتانی
یهره با اول مفتوح به ثانی زده مردم گیاه را خوانند و آنرا بتازی بیروح الصنم گویند **یکان** با اول مضموم
به ثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از نهستان که بر سمت کاشغر واقع است و مرغ حکیم ناصر خسرو الحکایت
زنهار هذا ایمن ز یمکان نکو بنگر که قدم بسنداره بگو که مرا گوی اگر دانا و هستی بیمکان چون
نشین خوار زیار **باب** نون **فصل** الف **انارکیرا** با کاف عجمی مکسور
و بای معروف عوض هشتخانش را گویند و آنرا گونی زیرنا میند **انارشک** نام دارویست که از صمغ است آرند
و آنرا نارشک نیز خوانند و بهندی ناگکیسر نامند **اناهید** با اول مفتوح ستاره زهره را گویند و اناهید
و ناهید و بیدخت نیز خوانند **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی جا معلوم نظیر قارپا بار است
سیک نکر دهن آنرو فرو بندی بیک نحاس نکر ازرا چنبر دوم فرو ریختن و دور انداختن خانه و دیوار و انبار
آن بود حکیم شسه است نه فلک را بکام بگذاریم پنج و چهار و سه را بچنباریم شمس طبسی است زمین که از
کرانهم بنار آسمان خاکم در انبار سبل اشک از ین صفت سلسبیل حیرت و خاشاک سرکیش و امثال آن
بنیز که در بیغولها بود و بسازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد و شاداب شود چه
حید رکلو گوید شور نکارنگ از طبع که حید رکلو همچین بریزند که توده انبارکل چهارم برکه را گویند
و آنرا آب انبار نیز گویند مولوی معنوی فرماید مشت کندم که از ین دام است هست آنرا ... انباری
باغ دنیا که تازه بگردد آخر آتش بود ز انباری و با اول مکسور مخفف این بارست بمعنی این مرتبه

که طنبور را

که طنبور را است انبار دم که زیش در میماند این که مشت غصه در جگر ماند این درد نه هیچ در دهان گرفت
این غم ز نیمه ره که بماند **انبار** با اول مفتوح شریک شد **انباشتن** بمعنی انبار کردن است **انباغ** با اول
مفتوح به ثانی زده چون دو زن در نکاح یک شوهر باشند هر یکدیگر را انباغ باشند و آنرا انباغ نیز گویند
و بهو بهندی سوت خوانند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گوید زین قحبه که خواهران انباغ هستند
در و چهار هم پهلو **انبرود** با اول مفتوح به ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را گویند
صاحب کامل التعبیر گوید انبرود است مایه شادی دل و از قیصه گشتا زادی **انبره** با اول مفتوح به ثانی
زده و بای مضموم و رای مختفی مور ریخته [illegible] گویند عموما و شتر مور ریخته را گویند خصوصا خواهی در صفت خوان
گفته بر کنار جوی پیچ رشته بادام و سیب رسته پنداری قطار شتر انداز انبره و در بعضی فرهنگها بمعنی شتر
انجش مرقوم است و در عربی شکنبه و درده را گویند **انبسته** با اول مفتوح به ثانی زده بمعنی هندی حق و آنرا
بهندی اسپا خوانند ظهیر الدین فاریابی است که غم و ناله زند که با تو همچنین کنند عاقلان دانند مور زهر
شهد از انبسته مسعود سعد سلمان راست همچو مار و رقشان تلخ و سیه چون سیر ز زه چون هلیله زرد شاخ و
ترش چون انبسته **انبلی** شوربا را گویند و آنرا پو سیز گویند **انبودن** با اول مفتوح به ثانی زده و بای مضموم
و واو معروف چیدن و چیز اپی بار است با غیار نفست فرا نبود کشتزار جنگ تست چابک کبود چه رسید
از زمان ترا برکشته درکشتر زود کفت پیران شکسته و هرچه درم که شکسته باشد بود **انبودن** با اول مفتوح
به ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوط بمعنی اصل و آنرا نیز بود شاعر گوید بود شد درخاک تن عاقبت
همچنان که خاک بود این بود شد **انبوسیدن** با اول مفتوح به ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و سین مکسور
و یای معروف بمعنی به آمدن به **انبوه** با اول مفتوح به ثانی زده سه معنی دارد اول بسیار بس و آن معروف است
دوم نام قصبه ایست از مضافات دیلمان که بر کوهی واقع است در کنار شهرود و شراب آنجا را شهرت تمام است
شاعر گوید که نیک خوری نبید قزل که به نجور و ر باده خوری باده انبوه که خور سیم فرو ریختن خانه و دیوار است
و آنرا انبار نیز گویند و انبه مخفف انبست **انبوییدن** با اول مفتوح بمعنی بوییدن شیخ حکیم سنائی فرماید
بشام آنکه بنبوید از خشرت طالار و بید هر که مرعقل را بنبوید از حشر نکهت رود **انبیه**
با اول مفتوح به ثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول کاو تر و خشک را گویند و این لغت از اضداد است
دوم بمعنی برکردن است **انبیره** با اول مفتوح به ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و اخفای ها گاهی را گویند که
پا شستر در بام انداز ند که کو و خاک را انگاه دارند و در میان دیوار گچ نیز گویند حکیم شود **انبیسه** با اول
مفتوح به ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین مهمله گندم پاک کرده را گویند و آنرا چاچه و جاشی نیز خوانند
انج با اول مفتوح به ثانی زده دو معنی دارد اول خساره به دوم بمعنی پیمان کشیدن آمده **انجام**

در شعر ... ... نیز ... ... **انبله** بای ... ... مفتوح ... ...
بنشد

با اول مفتوح و ثانی زده. انج و انجخ و انجوخ با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مضموم چین و شکن بود. انجتی
با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح و کاف زده بمعنی رستن خیز. انجرک با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مکسور و رای
مفتوح دو معنی دارد اول نام درختیست شیخ نظامی فرماید بیت انجرک آرام کرده سنبوت نوش مرد جام کرده
دوم مرزنگوش است که مرقوم شد. انجوخ با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی
انجخ است که مرقوم شد خسرو فرماید بیت سپهر گفت چو عقل شهنشهم دیروز شنید عقل و بخندید و گفت ها نکو
این نوخ که گفته شد دولت و بهره هستی دان گرفته روز نو از غایت کبر انجوخ دوم آب دهن
و آنرا تف و تفو نیز گویند سیم عود را نامند. انجیدن با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مکسور سه معنی دارد اول
استره زدن بود و آنرا بتازی حجامت گویند شیخ نظامی فرماید دو دارو داد و انجیدن کوتش دوم …
خون سیاوش ولد زرین … انجیده کان … انجیده کان دوم بمعنی کشیدن آمده
سیم ریزه کردن را گویند. انجیر و انجیره با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست
معروف دوم سوراخ مقعد را گویند ابو المعانی شوشتری راست اگر سه هزار گیر تو انجیره داری کرکز
خوری و قکنی و باک نداری حکیم سنائی فرماید هر آنکه کون پرست از خیره کوز یابد ثواب از انجیره. و انجیدن
سوراخ کردن بود. و انجیر نام جوییست در هری که از میان باغ زاغان میگذرد و انرا انجیل نیز گویند
و بزبان یونان انجیر چغندر را گویند. و انجیره نام چشمه ایست در چهار فرسنگی یزد که بر سر راه خراسان واقع است
اند با اول مفتوح سه معنی دارد اول عددیست مبهم از سه تا نه و آنرا بتازی نیف و بضع خوانند حکیم کمال غیاث
مسند کشی بعهد تو هر مرزی ظفر بود کردون که قصه نکبت هر اند بار کرد دوم نام درختیست که آنرا مهک
نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ انرا اصل السوس خوانند و در دواها بکار برند چنانچه در اختیارات مذکور است
سیم … گفتن بود به رنگ چنانچه گویند که انجیر چنان است با چنین. اندا با اول مفتوح سه معنی دارد
اول مالیدن کاهگل و گلابه بود بر دیوار و غیره کمال اسمعیل فرماید بکجون اندای گل بر سر حسود تو خاک
بدان هوس که گل سازد آفتاب اندای و انده ایشان کسی را گویند که کاهگل و گلابه بمالد دوم بمعنی غیبت است
شیخ سعدی فرماید بسمع رضا مشنو ایذای کس چو گفتند باری بگفتن برس سیم خوب را گویند …
مردم صالح و متقی … صالح است … اندود … آنرا
با … و بتازی … را گویند. انداج اندیشه را گویند. انداز با اول مفتوح و ثانی زده و سه معنی دارد
اول قیاس و اندازه استاد فرخی فرماید ما بود انشاد زیاد آن ملک کامروا لشکر شرق چه عدد مملکتش را انداز دوم
قصد نمودن و صید کردن بود. اندازه با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی اندازه است که مرقوم شد
شیخ نظامی فرماید چو انداز چشم تو تیز کرد بر آهوی صد آهو شکار کرد دوم قوت و قدرت بود …

فرماید … ز کلید کرانه از او نشستن در تو دیده هم پایه هر … را گویند. اندام با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نظام آمده حکیم سوزنی راست چون سخن در نظام لفظ تو
اندام گرفت … تو اندام اندام سیم ادب و روش بود جمال الدین عبد الرزاق گوید سرکوه
باندام کند … که تو آرنده بدان … اندام چهارم … انداو و اندایه
دو معنی دارد اول دست افزاری که بدان کاهگل را بمالند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
… دوم بمعنی شکایت و غیبت بود. اندخس
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح و کاف زده پناه و پشتی … مصدر است. اندخسیدن پناه
گویند … را که بدان پناه گیرند یا نگیرند. اندراب با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از …
که در پایان کتل … حکیم … اندراب …
اندرخور و اندرخوار و اندرخورد و اندرخوند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم فلان
فرماید اگر بهشتی اندر خورند بود بجای چنانش مجلسی بود سپهر شاید در آن. اندرز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی
وصیت و نصیحت آمده حکیم شفائی فرماید … که نوطلبا و خانه زنگیست حکیم خاقانی
… کردست کزین سواد … حوادث سود. اندرنا با اول مفتوح و ثانی زده
کاو زهره … در میان زهره گاو … و در بعض فرهنگها گفته اند که … گاو …
سید اشود چون باز هر بود در لون و خاصیت و آنرا بتازی حجر البقر خوانند. اندروا و اندرواج و اندروای
با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نگون و آویخته بود کمال اسمعیل فرماید ایکه از هر سری … اند رواست
… دو جهان اندرواست حکیم قطران راست …
… اندر و اندروای دوم سرگشته … حکیم انوری فرماید …
نکند … اندروای حکیم سوزنی راست …
… نیز گویند و در رواج. اندروب
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و واو معروف و اندروب با اول مضموم و اندروج نام نوعی از … است
… آنرا … نیز گویند …
خوانند افضل الدین کرمانی راست … اندریان
با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از … اندرو با اول
مفتوح بمعنی اندرون … اندروخس
با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا … نیز گویند. اندبد با اول مضموم

با زاء، بمعنی خبره از روی زنگ گویند انبیک با اول مفتوح و با زده و دال مکسور و یای مجهول و معنی دارد اول بمعنی

که و بود و گه آمده رشید الدین وطواط راست هر چند که بود از هجران تو غمگین انده که ز هجران تو شادم که از

حکیم قطران فرماید گر بارند از حلاوه قند رتو شاید اندیکی فلک دو ده قند رو خطا تو دوم بمعنی زیرا که و چرا که بود

اثیر الدین اخسیکتی راست با آنکه مرا از عشق تو رسوای جهانی هم رام انده که تو ز چاره ببا انی با اول و نا مفتوح و زده را

گویند مولانا محتشم فرماید تو در گشت باجرنگ آن از دی ز بیا عاشقان از که انزوب با انزوب و انذوب

وانذوب و بریون کو توق سراو قدرت انتره با اول مفتوح تا زده و زای معجمه و های مختفی نام علفیست که آنرا

شک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور نامند انترود با اول مفتوح تا زده و زای منقوطه مفتوح درختی را

باز هره اگویند انفت با اول و ثا و فای مفتوح بمعنی زیان و نقصان و غبن و خسارت بود مختاری راست هر آینه

انفت کرد بش از دانش کسی که خود تمار تو بیش بیش مغز دو ده بعضی زنگ و عاری انفست با اول مفتوح

با زاء و فای مفتوح تنیده عنکبوت هر تسوی راست تهتانی که ضبط شد گردون بود بر طاق ایوان وی انفست

امیر خسرو فرماید عنکبوت ملاش بمال نفس گرد بر گرد تنیده انفست انک با اول مفتوح با زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اول مراب بعنی آنرا گویند کران از گل سازند و بر سر نصب کنند تا آب از میان آن بگذرد و آنرا لک

و هنگ نیز گویند دوم نام ولایتیست از هندوستان انگاردن و انگاریدن و انگاشتن با اول مفتوح

نا زده و کاف عجمی بمعنی پنداشتن و گمان بردن بود مولوی معنوی فرماید گشت با هم دیو انگار معیوب زهر با هم نرد

انگار همه قند انگارده با اول مفتوح نا زده و کاف عجمی و رای موقوف دو معنی دارد حکیم سنائی فرماید ناک باشم از عنایت

دلتنگ گفتم از عشوه فروشنده انگاره خبر انگاره با اول مفتوح نا زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروفست

دوم دفتر حساب بود انوری راست ز آن پیش که شمار آن روز پیدا شود جستی و تن اندر ده و انگاره شمار

هم سر گذشت واف نیز انگاره گویند یعنی سرگذشت هر کویه و زبان هندی چکر آتش بود انگان با اول مفتوح با

زده و کاف عجمی دست افزار پیشه وران خبر انگامه با اول مفتوح بمعنی هنگامه خبر حکایت کمال اسمعیل فرماید انگامه ابست کرم انگیز

عود طلعت هر کو روز نام کرم از انگار فرارسم انگدان با اول مفتوح با زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول نام درختیست

هیئت اسلا دقیا شروع راست تا هر اولین و جان ماند بهر و نار و چاه آن نکهت گل از انگدان را لا ننگ زاید

دوم نشاسته را گویند و آن صبونیست و حتر رسته با بی و از آن دیو مردم نیز نامند بام قریه ایست از نواحی کاشان که

بانگدان اشتهار دارد انگژ با اول مفتوح نا زده و کاف عجمی مضموم و زای منقوطه بیخی را که سر بیای زبان اصول ارانند

و بتازی بحر آهنی سر کج باشد که بدان فیل را نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن فیل را بتازی مخنان باشد

و آن بمحکم اشتهار دارد و بهندی کج باک خوانند حکیم خاقانی فرماید چو پیلم ملزم از انگژ بناشد ازانکو کوه پا

در هندوستان باد آورم ابو الفرج روذی راست چه طور است بپا ام چه موی طاوت پیش عطا انگژ ما بگر

انگره با اول مفتوح نا زده و کاف عجمی مضموم و رای مهمله و های مختفی انگژه با های مختفی صمغ درخت انگدانست

و آنرا انگوزه نیز خوانند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک گویند و بهندی هنگ خوانند شیخ نظامی فرماید

تو اگر هین چو مشک بار کند مشک را انگره و حصار کند حکیم انوری راست بنده را تا که خوارزمی سلطان

بیکار کا تحیات بیک یکه درگه و نه در ناموس بود یکیم از خاک شود حقیقت ار یا رش زهر باد راست چون

دیو بود کشش انگره در کون بود انگروا با اول مفتوح نا زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد

اول ماشی را گویند که شبهنگام گوسفندانرا در آنجا نگاه دارند دوم حسته میوه را نامند انگشت

با اول مفتوح نا زده و کاف عجمی مکسور و شین زده دو معنی دارد اول معروفست و آنرا زغال نیز

گویند دوم حسته میوه باشد انگشتال با اول مفتوح نا زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی

مریض را گویند ابو العباس فرماید ز خانمان مرا شب بنزیب افتادم با نوم ایچ ایچ او برگ انگشتال

انگشتو با اول مفتوح نا زده و کاف عجمی معلوم و شین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف

نانرا گویند که ریزه کرده با روغن و شیر بهم بمالند و آنرا مالیده و چنگال نیز گویند انگشتیا با اول مفتوح

نا زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی معلوم مانند ریزه انگشته

با اول مفتوح نا زده و کاف عجمی مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی و تای مختفی و در بعضی فرهنگها

با کاف عجمی مکسور و در بعضی بجای تا با نون نوشته اند مردکی را گویند که بیمایه و باثروت بود و هنر و نوابی

داشته باشد انگل و انگله و انگوله و انگوش و انگیل و انگیله با اول مفتوح نا زده

و کاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه باشد که تکمه را از آن بگذرانند اثیر الدین اخسیکتی راست ای جراد ات

تو چه بهم است در زده گوی گریبان فلک را انگلست مسعود سعد سلمان راست حبیب

اندر کردن آن سیمتن دستها افکنده در هم همچو گوی و انگله ظهیر الدین فاریابی راست چون قدح گیری

آسمان خواهد ترا مشتری بر بسته زلف و بر نهاده انگله واحیانا بعضی از شعرا نیز بمعنی تکمه نظم آورده اند

چنانکه اثیر الدین اخسیکتی فرماید سر آن انگله زیرک چو فواره اقران سازد لباس عمر او را گریبان

ز دل زبید محجر راست دل با تو گفت که انگل وا نشود غم دل را دستاری که شرف شمرده است

ای جگران انگله وقت سوخت در صبر هزیمت شده وقت ظفر آمد انگلیون با اول مفتوح نا

زده و کاف عجمی مفتوح و لام زده و یای تحتانی معلوم و واو معروف دو معنی دارد اول انجیل را گویند حکیم خاقانی

نام عیسی حبیبا کی تو اکنون بلبلان همه انگلیون سراسر دن بسر باید بود مولوی معنوی فرماید ای پاک

با انیان را ز دوم نام کتابیست که مانی نقاش بتصویرها و نقشها و اسلیمی و خطابها و گره بندها و انواع صنایع

و بدایع که خود اختراع نموده در آن ثبت نموده امیر معزی راست بطراز که صورت بی نقش حسیتاه

انگلیون ارژنگ نیز دارند

مه فر برکشد چو ایوان صحف انگلیون رشید الدین وطواط فرماید ز نقش آن عرصه [illegible] بدیع و اشکال غریب
صحیفهای رحم تو چو صحف انگلیون و در هر جا که نام عیسی علیه السلام و نصرانی و صلیب و زنار و امثال آن مذکور شود
بمعنی انجیل است و در هر جا که با نقش و نگار و گل و لاله و رنگها مذکور شود بمعنی کتاب مانی است و آنرا ارتنگ و ارژنگ
و ارهنگ نیز گویند هم دیباری بود هفت رنگ که جمیع رنگها در وی ظاهر بود سید ذوالفقار شروانی راست
حرز اهرمن که بود تو نگارخانه [illegible] ارتنگ [illegible] انگلیون ابن یمین راست همیشه تا که بود کوژ پشت [illegible]
ز رشک رفعت جاهت سپهر انگلیون که گر بادتو [illegible] مستقیم بود حسود قامت و [illegible] خمیده باد چون گردون
انگیختن با اول مفتوح و نا زده و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن و [illegible] گردان
و [illegible] گردان بود شیخ سعدی فرماید تو لا [illegible] مردان این مرز و بوم [illegible] انگیختم خاطر [illegible] و دوم **انویا** با اول
مفتوح و نون مضموم و واو معروف و یای [illegible] عجمی [illegible] و در بعضی فرهنگها مرقوم است که [illegible] بزبان [illegible]
انوشا با اول مفتوح و نون مضموم و واو مجهول [illegible] را گویند **انوشه** با اول مفتوح و نون مضموم و واو
مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشوقت آمده حکیم فردوسی فرماید [illegible] انوشه بزی
[illegible] حکیم اسدی فرماید انوشه کسی کو نکونام مرد [illegible] دوم شراب را گویند منوچهری
انوشه [illegible] سیم نام [illegible] چهارم پادشاه
[illegible] را گویند **انوشیدن** با اول مفتوح و نون مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف [illegible]
بود **ایران** با اول مفتوح و نا مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام ولایتیست [illegible]
[illegible] ایران [illegible] دوم نام روز [illegible] از هر ماه [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی راست [illegible] ایران
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] ایران [illegible] **اینج** با اول نا مکسور و یای معروف [illegible]
عجمی نام [illegible] **ایلسان** و **انیسون** با اول مفتوح و نا مکسور و یای معروف
بمعنی [illegible]
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید [illegible]
زمانه [illegible] **فصل** **با بی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
نیز گفته اند [illegible] دوم [illegible]
و مردم [illegible]
دوم [illegible] **بناغ** با اول مفتوح [illegible]

مولوی معنوی فرماید [illegible] باغبان [illegible] حکیم [illegible] راست از [illegible]
[illegible] دوم [illegible] گویند منصور شیرازی راست
[illegible]
[illegible] **بنانج** با اول مفتوح و نون [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] **بنادر** با اول مفتوح [illegible] **بند** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] معنی دارد اول [illegible] گویند مولانا [illegible] راست [illegible]
دوم [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible]
فرماید [illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یعنی [illegible] ضیاء الدین فارسی راست
[illegible] دوازدهم [illegible]
[illegible]
[illegible] مولوی معنوی راست [illegible]
چهاردهم [illegible] ترجیع و ترکیب [illegible]
پانزدهم [illegible] شانزدهم [illegible]
[illegible] نوزدهم [illegible]
گویند **بندار** با اول مفتوح [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **بندخت** با اول مفتوح [illegible]
بندر با اول مفتوح [illegible] گویند **بندوغ** با اول
مفتوح [illegible] راست [illegible]

سته و رونق ارسته یعنی بشکنند **بند شهریار** با اول مفتوح و ثانی زده نام نوعی است از موسیقی منوچهری راست
بر سید عندلیب زند بند شهریار برکو زند باف زنه گفتار و نیز **بندیمه** و **بندیمه** با اول مفتوح و کاف عجمی باشد
که در گریبان نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز گویند **بنک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه است
چکیدا و آنرا بن نیز خوانند دوم نوعی قماش یعنی که بوم آن اطلس یعنی و سیان کلهاریز الفت یعنی مولانا ظهوری فرماید
زحاصه خانه عشق تو اطلس کرده ان شعر و دوانی بنک پوشش کرده خاره و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معنی بیخ سبزی درخت کوچک دوم ثبات را گویند بنک از فلان خانه یعنی ثبات آن خانه **بنکاد** و **بنکه**
با اول مضموم جایی را گویند که درو درخت رنگی کذارند **بنکران** با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح و برگز
گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا گیران نیز خوانند مولوی معنوی فرماید وارثان را اسلمانیز کو این
وصیت راکه میمونه تا از بسیاری آن زر نشکنند نیز چو شیر آن مهمان نهند **بنگر** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکر یعنی از زنان در محل خواب کودکان کنند تا بخوابند و آنرا نانو نیز گویند حکیم
ضرورات توحش ... پیر و چوبه روز و شب سوار می کنند به بالیت نکرد و با اول مکسور ریشتا باشد
که در رشتن بر دوک پیچند و آنرا فرموک نیز خوانند **بنکشتق** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح معنی
ناحیه ... زر بر دن ... و آنرا بار بیان نیز گویند و بتازی بلیع خوانند **بنکلات** با اول مضموم ثانی زده
و کاف عجمی و لام مفتوح نام میوه ایست ریزه مغز که دارد ... و آنرا توکلک نیز خوانند **بنلاد** با اول
مضموم ثانی زده و **بنوره** با اول و ثانی مفتوح بواو زده و راء ... دیوار بود که ... اصفهان است
یقین ... چندین بتا گواه ماند ... عمر ... بنلاد ... توصیه آن ...
ز فضل و ... از دانش بنوره **بنوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف ماش یعنی **بنه** با اول مضموم دو معنی
دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه یعنی مولوی معنوی فرماید یکی حلقه دیگر به هوا ... زیرا که چنین
دولت ... اوراه ... تنها ... بر آن ... بنه ...
بدام دوم ... آمده حکیم ناصر خسرو گوید ... با ... **بنیر** با اول
و ثانی مکسور و یای معروف و ... سقوط ... معنی دارد اول ... حکیم ... فرماید ... کنت
تن بنیر ... دوم ... حکیم ... فرماید ... بنیر ...
وگر ... بنیر ... ایران ...
... **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کرد را گویند و آن نوعی از ... است
فصل با عجمی **پنام** با اول مفتوح ... معنی دارد اول ... بپوشید ... حکیم ... فرماید ... با
مجلس خلوت کفت ... دوم ... چشم زخم را گویند و آنرا چشم پنام نیز گویند ...

چهارگوشه

چار گوشه را که ... آنرا ... در ... آنرا در چین ... بر دیوار ... نشست
مدام راست ... زرد ... و ... پنامی بر رخ ... کو با ... سیاه را
پنام کشته اند **پنانک** با اول مفتوح و ثانی یعنی **پنبه بن** و **پنبه دره** و **پنبه زن** حلاج را گویند حکیم نزاری راست
پنبه ... ز یک نکت از ... عشق ... عالم ... شور ... سکه ... را ... بود ... سر ... خند
لایق ملاح ... عشق حکیم سنایی فرماید آن ... شنیدی ... مفتوح ... خوانند
پنجاه مدت اعتکاف ... چون ... اهل اسلام حکیم خاقانی فرماید پس از چندین چله در عهد سی سال
شوم پنجاه کریم ... **پنج پایک** و **پنج پایه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول جانوری بود که هم در آب
هم در خشکی ... کند و آنرا ... سرطان خوانند حکیم سنایی فرماید هر که دزدی کند از این ... پنج پا ... و
... دوم ... سرطان گویند ... حکیم ... عقل ...
... پنج پایه **پنجک** با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح و **پنجک** با اول مفتوح ... کلوخ ... را
گویند و آنرا پاغنده و پاغنده و غنده و پنده و پنده و پنبه و ... نیز گویند حکیم ... از ...
پنجگان ... فروش ... نام ... **پنجنکشت** دو معنی دارد اول نام نباتی است
که درخت آن ... و برگ آن چون برگ ... و آنرا بتازی ذو خمسه اصابع خوانند
... خوانند ... کند چون ... پنجنکشت ... و کرد ...
کند در زیر ... دوم نام موضعی است ... **پنجنوش** نام
معجونی که مرکب است از پنج جزو ... تقویت دل سازند و پنجنوش معرب است حکیم خاقانی فرماید
در ... ذوق دل ... پنجنوش سلامت ... **پنجه** با اول مفتوح ثانی زده
نوعی از رقص ... و ... **پنجه پنجار** خمسه متحیره را گویند
یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل ... سیر ... چندین ... پنجار ...
پنجار **پنجه دزدیدن** خمسه مسترقه را گویند **پنجه کریه** ... **پنجیده** با اول مفتوح ثانی زده و جیم
موقوف و ... نصف ... **پنل** با اول
مفتوح ثانی زده ... دو معنی دارد اول نصیحت ... دوم ... گویند ... نیز گویند
ابتدا ... علم آورد ... حکمت
البته ... کند ...
اندر هوا ... با اول مضموم ... را گویند و آنرا ...
... با اول مضموم ... را گویند و آنرا بتازی ... خوانند ...

پیک با اول مفتوح ... ازرا نیز گویند ... فارسی بود ... نیم زده ...

پند از هر دو صاحب آن گشته مستاجا بر کریم کوم آن نیز بر جای طلب فتح **پندار** با اول مکسور یعنی گمان بود و آن را

از پند استن **پندش** یعنی پند که است و قوم گی **پینه** با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول

وصله جامه بود و آنرا پیچه نیز خوانند و دیگر به معنی است دوم چوب را گویند و دیگر چهارم

نام است و آنرا تبار نیز صحیح خوانند این معنی از کتاب رانده نوشته شد با اول مکسور و کاف پنج از دو هزار گشت

شبانه روزی و کار نشینه بار و پیشه را در آن سوراخ انگیز چنانکه آن کاسه را در روی آب نشسته

و یک یک بگذرد و پر شود و در تلاشینه پنگان خوانند و فتی آن معرب است و آنرا تشت اسپو نیز

گویند حکیم سنائی فرماید در حساب با بایت بودن گرچه پنگانش نمودن و الطریق مجاز هر کاسه را پنگان

توان گفت چنانکه مولوی معنوی فرماید نوح از رب و سلطان میزنند در گرفته حلق پنگان میزنند

رمز العین نیست بوریست حاصل از چشم عدو نرم و اشعار است حیله آباد دریو بنیاد پنگان را هم

پلپهک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون آفتاب است از اسپرک شکفته و آنرا

تولد و مانی گلایه نیز گویند و تاریخ ... و ملوکیه خوانند **فصل** تا فوقانی آسان آسوا

گویند است و فرخی راست از من او چنان ... گر ... آسان شود است از ب **تناور** با اول مفتوح

شومند را گویند شیخ سعدی فرماید چو سیمین ... تناور شود به پنجه سال ... پنج روز بیالاش ... سود و سلطان

تنبک و **تنبیک** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی خرد که بازیگران و مسخرگان دارند

که در بازی و رقص نوازند مقصود خرد و راست ... تا نه عجیک و بلبله ... سر انگور در سر سپاه

جنگ دوم جنانغ زین ... **تنبل** با اول مفتوح ثانی زده کاهل و بیکار را گویند و آنرا تنبس نیز گویند

و با اول مضموم مکر و حیله هیچ و حاده ... کار ... تا فرماید درگیج ... به بوادوا ... ترکشک است

که از زرق و تنبل است منوچهری راست گفت با تقصیر و حجت ... مکرو فن ... و هر ... و تنبل چرخ

بد ... رنگ **تنبلیت** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار انگور بود که ...

بار بزرگ ... بنیه نه و آنرا تبلیت نیز خوانند و در بعضی فرهنگها معنی تنگ بار مرقوم است **تنبوک** با اول مفتوح

ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول ... و آنرا ... نیز گویند ابو الفرج رونی راست کمان درست سان

سنجر کم از تنبوک نرم شمشیر است خواجه عبید لویکی راست در کان ... ملکت ... هم کمان

تنبوک و هم شمشیر ... طور آمده اما امیر خسرو تنبول بمعنی نیز نظم نموده و قافیه کرده دوم جناغ زین را گویند

تنبول با اول مفتوح ثانی زده و او دارد ... برگی است معتدار کف دست و در هند و بانوفل و آهک بخورند و آنرا ...

و ... نیز خوانند شیخ آذری راست برگ تنبول خاص هندستان بوده آمده نصیب ترکستان

امیر خسرو فرماید گر کسی از تو خورد تنبول امید کند گشتن خیره برگ جاودید دوم کمان ... امیر خسرو فرماید

الی

دگر گیپا ملک فرماید کو ... گر عقار زندیکان ز تنبول بیم نام قلعه ایست از هندوستان گر از تنبول

اشتهار دارد **تنبه** با اول مفتوح پوسکنده بزرگ ... در پس در نهند تا محکم شود و آنرا کمند و کمند

نیز خوانند امیر خسرو فرماید ز نقش شوم آن روباه ... ستیزه گشته هر یک تنبه در **تنبنات** با اول مفتوح

ثانی زده نام پادشاهی بود و نام مردی **تنجیده** با اول مفتوح یعنی در هم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز گویند

تند با اول مضموم پنج معنی دارد اول مرادف تیز یعنی خشم و خشمگین را گویند در ظلم نامه گفته روان از

پیش لشکر شمار ... صعده شد و خنجر گذار یم دیو را گویند مولوی معنوی فرماید هر کسی گفتی که سوخت و ظلم

کان ... عدوی جان و جسم واندر گفته ... نشد اند در آن مهمان کسان با تیغ کند ... کار

پیشه از باد ز سلیمان گفته وا ... گردان سلیمان دیو را الطلب باد ... بانگ زد آن تند کاری باد صبا

پیش افغان کرد از طلعت پا چهارم ... بود و آنرا جکاد و جکاد نیز گویند حکیم فردوسی راست

تو باشد ... بر شو به بالا رسید ... نیز آن و لشکر شوبیح کند پنج بمعنی بلند و بلند را که ... استاد فرخی راست

کمر شکار فرود آرد و بران آرد ز کوه ... شد بانگ فرو آب ژرف نهنگ ... جای بمعنی بلند ... حکیم

آورده چشم او سخت تنگ چون ... شده تیز ... خایه خر **تندبو** با اول مضموم ثانی زده و دال

موقوف و بای مضموم و واو مجهول ... **تندک** با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح و **تندر**

با اول مضموم رعد ... استاد فرخی فرماید در صفت اسب ... زنجیری چو فرمان سلطان ... کردن

ز خوش ... و عیش تو انگر ز ... جست ... اجزا او چون ستاره ... داود اوسیم شد در شرف

شنوده ... صفت اسب گفته ... سبک ... تیز تاز ... استاب ... بادم ... است

از بانگ او هم باران ز هره هم ... زیرا که خواجه برق و صاعقه هم شد است منوچهری راست ...

برکشیده شده ... گرد ... سوزان **تندس** و **تندسه** و **تندیس** و **تندیسه** با اول

مفتوح و یای مجهول تمثال ... و آن مرکب است از تند ... بمعنی مانند است استاد فرخی در صفت ...

زود کاخی که بوستان هم ... هزار ... در آن ... تندیس ... معروف است ... است از آن

بر پیکران ... شده پیکران **تنده** با اول مفتوح ثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تنند و ...

و ... ... و تنیده ... نیز خوانند شمس فخری راست ... عنقا ... فتح و نصرت

بود بر طاق ایوان تو تنده و **تنده خی نی** با اول مضموم ثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست

از ... هر گشته تار و مار ... به ... اجل ... شده ... **تنک** با اول مضموم غنچه مانند بود

که ... از درخت ... و برگ از میان آن برآید و ... آنرا ... گویند **تنسته**

با اول و ثانی مفتوح ... عنکبوت را گویند خواجه عبید لویکی راست ... ساجر ... او ... بود

کنون حصیفش شیر شکم چه سایه در پی شاه فرازش هو قلمون شریکو و بس بلا بود درشت تنق تنشه آن عنکبوت
جولاه تنسخ با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم و خا چیزی را گویند که الیس نادره و بی‌مثل بود و در هدایت
لغات بغیر این بیان راست ال سوال یکیم اسکر داد آن فرخ چشم از لب شیرین بیامد چو تنسخ پاسخش
کار مهم لیکن نباید وقت صلح آید بجنگ دور بادا چشم بد زآن شیوه‌های تنسخش تنسوق معروف است تنکار
با اول مفتوح و ثانی زده داروی است که بدان زر و نقره و امثال آن را بهم پیوند کنند و آن را تنکیر نیز خوانند و هندی
سهاگه گویند تنگ با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم تنگ لنگ باشد حکیم انوری فرماید
منصب مطلب بهر کجاست هر خرواری همین دو تنگ است سیم صفحه باشد را گویند که نقاشان و مصوران
اظهار صنعت خود بر آن کنند عموما و نگارنامه مانی را خوانند خصوصا و آن را ارتنگ و ارژنگ گویند
مولوی معنوی راست در آن حشر که رو تنگ بسا صورت نیست ملک فلان چو کن است و فلان رام شده است
مختاری راست گرفت آن ابر و آن قیمت زبان مازندرانی تو که تنگ ارغوانها و چوب ارزنده آذر چهار
نواری باد آیا بود که بدان زین بر پشت اسب و بار بر ستور بست و بار بردار ان محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی
فرماید زین و زیر بود اسپم توانبرد زینت چو بسته شود بر تنگ زیر تنگ پنجم دره کوه را نامند انوری
عقاب تیر تراهی ان کشاده کرد و بر سر تیر و سینه برد تحفه آهو تنگ کمال الدین چوپان نفار است زین تنگ
حیثیت زمان حراب بکه بهار روز آمد کر به گوشه تنگ ششم بمعنی نزدیک است شیخ نظامی فرماید زان دوران تنگ
یکبار تنگ برآراسته یک بیک ساز جنگ هو حکیم فردوسی فرماید چو اسپان سام اندر آمد بتنگ پیاده شده
هر سپید رنگ هفتم نایاب و عدیم المثال بود خواجه رکنا از زبان معشوق گوید برنام و اکرم از تنگ نیست
که این جنس در ملک ما تنگ نیست هشتم بمعنی جسته بود قرار گرفتار است تنگ آمد مام زخون دل و طور دوان هر تیر
فرزند تیر هم آن دهت شده و تخم خوش کشتم خود را و خون خود افکندم از غایت آهستگی در گران خوابی تیر
نهم نام ولایتی است از بدخشان قریب به ربط آنجا و لایتی است از آنجا مردم شکار کنند کمبی نامی
خواجه سلمان ساوجی راست کل زهار ر نه بیم در چهره جا ترکتا کتب شیرینم هم در این شیوه تنگ
دوم نیز عصاری بود شیخ سودای در پی کف گیو کهنه عادگره چوب تنگ دکان عصاری و با واو مضموم گو
بتر به سر تنگ و کوتاه کردن حکیم ازرقی راست آن حاکم ما به پاره دوزی ماند کر در او را تنبه و کوزی ماند
تنگ دهنش بعود سوزی ماند چون سر مگسش راست چو دوزی ماند و با اول مکسور منقار مرغ را گویند تنکبار
با اول مفتوح و دو معنی دارد اول نام راست از نامهای باری تعالی جل جلاله شیخ نظامی فرماید دوم دو تواز حضرت تنکبار
کند نیک او را که ز اسنگبار دوم کسی را گویند که مردم به دشواری نزد او بار یابند سیف اسفرنگی راست
در پرده وصل عاشقان را در گاه خیال تنگبار است تنکین با اول مفتوح و ثانی مضموم کاف زده

با اول مکسور

و باء مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نوعی از عرابان خر که آن را از مو یافند و چیزی را گویند که بیک تنگ
و نازک شود و مدان بر نند تنگز و تنگش با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مکسور و زای منقوطه و شین
نام درختی است که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن برنگ گل کاسنی است و آتش هیزم آن بسیار تند و تیز بود اثیر
اخسیکتی راست چه ره همه گلگونه تر زو بر چو لاله چنگال همه ناخن و ناخن دیده چو تنکش تنکلوش و تنکلوشا
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول کتابی بود که لوشای حکیم صورتها و نقشهای اسطرلاب و خطای
و کرده بندی و چهار صنایع و بدایع که خود اختراع کرده بود در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر
ارتنگ و انگلیون مانیست و همچنانکه مانی در چین سرآمد این فن بود او در روم سرآمد بود چنانکه کارنامه چین
ارتنگ گویند کارنامه روم را تنگ خوانند حکیم خاقانی فرماید بنام قیصران سازم تصانیف به از ارتنگ چین و
تنکلوشا شیخ عطار در صفت خورنق فرموده قطبیان سکر جنوب شمال تنکلوشی صد هزار خیال دوم نام حکیمی
بوده تنکو با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه خطا و ختن بود خواجه عمید
لویکی راست با حکم قدیم تو چه گبری و چه ترسا در پیش قضای تو چه خاقان چه تنکو تنلنل با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی شده است که مرقوم شد آغاجی راست نه بار بگاه سستی بردم بایم تو کو بپیش بار تنلنل است
دوم کاهل و تنبل را گویند تنلندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی شده است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید شود در پناهت
چو سد سکندر اگر خانه سازم ز تار تننده تنی دو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن
و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید رهبر دعوا بدان پرهن که کهن هر سست و زمود گشته هر باره شود تا
تراهچو زیب و دیگر بپا که علم کر حال و تننده حجراز جلو وفضل به تنسود تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف و دو معنی دارد اول تنوره را گویند حکیم شاه فرماید چون تنوره بنیاد این طارم هر آنچه دانی آتش
دوم نوعی از سلاح بود چون جوشن که بجهت آن از عقبه جوشن در از تر بود شیخ نظامی فرماید تنوره ز تقسیم
آفتاب بتفسد که چون تنور بتاب بم صفه زدن تیر و آتشا چرخ گرگند نیز خوانند حکیم اسدی راست تنوره
کرد شیر اندر سپاه ز هر سو بجنبش گرفتند راه همه کوه بیرا رالو لیران جوشیده گیرد بگردش تنوره زده اشکبوس
چهارم پوستی را نامند که قلندران آن را چون لنگ بر میان بندند و آن را برک نیز خوانند پنجم گویند که در جنب
آسیاب زنند و چون آب بجنبه رود آن که بر زند بر به آسیا کم رود و آسیاب را بگرداند ششم گره کشتن و بودن
زدن نم و بر هوا تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه شکافته و چاک زده را گویند
و تنوزیدن بمعنی چاک و شکاف آمده حکیم خاقانی راست بیش از بر شک جامه عیدی تنوزه تن ذره اسکان تنوزه
خاقانی موج خرد رشک ی تنکا بعه جو کو زان در از روز تنه با اول مفتوح و دو معنی دارد اول معروف است و آن را تن
نیز گویند دوم تنیده بود شیخ نظامی فرماید چنین هر دو ان مکر از هر قوت در دهن این تنه عنکبوت سبیل از کاهش

برکند منجنیق صورت چو باد فر او از تنه عنکبوت حصن برآرد حصاری **تنیدن** با اول مفتوح و تا مکسور دو معنی
دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بودن است و آنرا تن زدن نیز گویند **فصل** جیم جن
با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف آمده حکیم فردوسی فرماید [illegible] از این جن سوار برگذشت [illegible]
[illegible] و با اول مضموم در عربی دفن کردن شیء و با اول مکسور هم در عربی [illegible] دارد اول پری بهشت
دوم [illegible] آمده [illegible] **جناب** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] خاطر تو مرغ دارست [illegible] از عقل [illegible] اهل ثواب [illegible]
هر دو کون عشق شاه [illegible] جناب خواجه عمید [illegible] روز [illegible]
بر سیل [illegible] جناب تیغ [illegible] جناب تیغ
و در عربی [illegible] و با اول مکسور هم در عربی [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] **جنابه** با اول مفتوح [illegible] را گویند [illegible]
ببندند و آنرا بتازی [illegible] حکیم خاقانی فرماید دولت [illegible]
جناغ با اول مفتوح بمعنی جناب است [illegible] و با اول مضموم [illegible] را گویند و آنرا بتازی [illegible] خوانند
[illegible] سوی [illegible] جناغ [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] **جنج** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] **جنجل** با اول مفتوح [illegible] مولوی معنوی فرماید
[illegible] ترکان [illegible] حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible] **جند بخانه** با اول مفتوح [illegible]
گویند [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] **جندل** با اول مفتوح [illegible]
حکیم فردوسی فرماید [illegible] را گویند **فصل**
جیم عجمی **چناب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] رضی الدین [illegible]
[illegible] دوم نام رودیست [illegible]
[illegible] **چناچین** [illegible]
[illegible] **چنان هی**
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] **چنبلت** با اول مضموم [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]

[illegible] فرماید [illegible] چنبک زنان [illegible]
[illegible] **چنبل** با اول مضموم [illegible]
[illegible] را گویند حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **چنبر** با اول مضموم [illegible]
[illegible] **چنبه** با اول مضموم [illegible]
[illegible] را گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] **چلبیره** با اول مضموم [illegible]
[illegible] مولوی معنوی [illegible] نظم آورده [illegible]
[illegible] نظم آورده [illegible]
[illegible] **چنبر** [illegible]
[illegible] **چندان** و **چندل** و **چندن** با اول مفتوح [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **چندر** با اول مضموم [illegible]
[illegible] **چنخوب** با اول مضموم [illegible]
[illegible] **چنک** با اول مفتوح شش معنی دارد اول [illegible]
گویند [illegible] و آنرا چنگ هم خوانند امیر خسرو فرماید [illegible]
[illegible]
حکیم سوزنی نظم آورده [illegible] چنگ [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] چنگ [illegible]
و با اول مضموم [illegible] خواجه نصیر طوسی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] دوم [illegible] و با اول مکسور [illegible]
چنگال با اول مفتوح [illegible] **چنگال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول

۲۲۰

اول بچهٔ مردم و جانوران خرد دوم نام بچه که با دوغ و شیر نیم جا بالند و آنرا مالیده نیز گویند چکاچوت بمعنی
چکاچاک است چکنش با اول مکسور بثالث زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوطه نام یکی از مبارزان توران است
که بیاری افراسیاب آمده و بر دست رستم کشته شد چکل با اول مفتوح بثالث زده و کاف عجمی مضموم بمعنی
لخت چکاک است چکلاهی با اول مضموم بثالث زده و کاف عجمی موقوف بمعنی انر چنکلوک با اول
مفتوح بثالث زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول آدم و جمع آنها را گویند که دست و پایش کژ و نارست
شیخ مولوی معنوی فرماید چنکلوک و هیچ سکار و پاداب سوی او بسیجد و او بی طلب چنکله با اول مفتوح بثالث
زده و کاف عجمی مضموم و های مختفی بمعنی دارد اول ساز را گویند که چنگ است سر دارد او مسعود سعد سلمان راست
چو در ارتشا ... گرفته طرب بادر را از رکهای خشک با هنگ چنگله دوم بچهٔ مردم و جانوران پرنده
هم قلاب را گویند چنو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی چون او نیز حکیم خاقانی راست نامادر چان
ره کشاد است هرکز ضیغم چو تو نزاد است چنه با اول مفتوح و ثالث ... را گویند و ازا چانه و زنخ
نیز نامند و با اول مکسور دانهٔ خرد بغایت ریزه که مرغان را کنند و آنرا چینه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست
مرغ هم بر دام و بر چینه نظر افکند گفت آنکه کار دوش که لسل چنیه با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی
چینه آمده مثال آنرا در لغت چینه باید جست فصل خای با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا
خان و خون نیز نامند و خانه با دیگر را از این جهت که با دخن خوانند و آتشکده خانم را گفتن امام فخر رازی فرماید
چون نعل آتش رفته از خنی مشرقی در آب زلف بنفشه رست از کل یاسمن خات با اول مضموم گرفتن تنگ
بود بسبب غلبه وقت دلها و خفقان موجب کشت خب با اول مضموم یعنی شیخ او هدی راست به کان بیدار شان
کرده است هر چه دارم هر شب افزون کشت و سوز در خارم خنبانیده با اول مفتوح ثالث اشت که چون کسی بخرگوید
با حرکتی کند دیگری از روی مسخرگی تقلید او کند و آنرا خانیدن نیز خوانند و در شیراز الوچیدن خوانند
خنبره با اول مضموم بثالث زده و با مضموم کوزه کوچک برشکند را گویند حکیم ناصر خسرو راست در خنبره‌ای
دو هست بر ارکوز مکدار کوزه است برادر ز خنبره شیخ نظامی راست خاک درین خنبرهٔ فوم جو است
رنگ رخ خنبره ارزق ماتم چو است خنبک با اول مضموم بثالث زده دو معنی دارد اول بهم زدن است بخی با حرکت
بنوعی که صدا کند و آنرا خنک نیز خوانند مولوی معنوی فرماید از خوام برشکنندی به عاشقان خنبک زنی
مست شوداو ندی خود کشتی گرفته باخدا دوم جانوری در نصب که فقرا و مساکین بپوشند خنبه با اول مفتوح
بثالث زده آنرا گویند که در باغ انگور در میان رشتهٔ تاک زمین را حفر زنند و کوشند و تاک را آنرا خنبه سازند
و از سر خنبه تا سر خنبهٔ دیگر چوب اندازند تا تاک بر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ
هم یاسین در قصیده گفته بکرد خنبه کنم از محبت کردم برشتهار نراز و دلکو شهار کان دوم گنبد عمارت بود

خنیدن با اول مضموم بمعنی خندیدن است که او توخر خنج با اول مفتوح بثالث زده چهار معنی دارد اول سود
و نفع بعضی حکیم سنائی فرماید بر پایان است مار بر کنج زر نه با انگشت را زور منج حکیم اسدی فرماید زبان
با فت گویند ازبار بخش و کفت کارشان شد بکنج بر او مرا از گفت بادوده ضیع کنون پاسخ او گفت
یا با مرنج دوم نام بود ایسم طرب و نشاط را گویند چهارم بمعنی جایی با اطل آمده خنجک با اول مفتوح بثالث
زده و جیم مفتوح خار خشک را گویند هند است ... سبب آن بعد از این بر عکس آنکه کل سوسن بیرون
آید ز خنجک ابوالمؤید راست بنتی بس عجب از کم از عود شود دو دست من مانند خنجک و با اول مضموم
بیش و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضراء خوانند خنجه با اول مفتوح بثالث زده آوازی باشد
که در مباشرت لب بازد با دلالت مکلم نفس زدن از بینی بر آید خنجیر با اول مکسور بثالث زده و جیم
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ترمینی که اسدی راست هر آسمان کرد لشکر گرفت هوا دشت خنجیر و چوگان گرفت
دوم بوی شدی بود که از پیه و استخوان و پشم سوخته بد خیزد انوری راست سال همه پر کند رد کرده بر آید روز از ملحمت
هر خنجیر طیره خار یا بدراست زباد کرانش کرده این همه پرای آشوب ز تف تیغش ما سون هم برای خنجیر
سیم هر چیز شده و خیز را گویند که هر کس از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند شمس فخری راست شهنشهی که ز نه پاسبان
درگه او ز قدر و همت بر تیر چرخ چه خنده خرش خلشا و خلشان با اول مضموم بمعنی مبارک شخص شاد
رود کی راست باد بر تو مبارک خنشان جشن نوروزه و گوسپند کشان خنک با اول و ثانی مضموم بمعنی
دارد اول معروف است دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا خم مولوی معنوی فرماید خنکا آن قمار بازی که باخت
هرچه بودش نماند هیچش الا هوس قمار دیگر و با اول مضموم بثالث زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول کوشه و پهلو
بغل دوم عاشق را کویند و با اول مکسور بثالث زده هر چیز سفید را گویند عموما خیاط که استاد گفته هنر آن نخ
ترا در دل زوال نبود زیم تیغ تو با زاده خنک ز زوال و اسب سفید را گویند خصوصا خنگ بت نام
معشوق شخصی است و منسوب آن در ذیل لغت سنجاب مرقوم شد حکیم خاقانی راست برکف آن جام خنگ
بت سکر بر ر و از باده سرخ بت تنکار سیف شور نکا راست مردم نادان اگر حاکم داشتی
تخت نو یوان شد خنک تاب با بیان خنگسار با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمام موی او
سفید شده باشد حکیم قطران فرماید زال زر را مادر از زال اگر شیر تو دید در داز خنگ سار از هوا آن
ز زال زال ایمن شدی فرماید صفوت آتش مجو زین هلاک پوشان لاسم زانکه طاوس نیاید از تبال خنگسار
دوم نوع مرو را گویند که چوب و باروت سازند حکیم نوزنده راست بدان گرمی چو غراب هم کو گرد دکز نه
خشک راست خنکل با اول مفتوح بثالث زده و کاف عجمی مفتوح نوعی از اسلحه است که ازان آتش نیز خوانند
خنو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند حکیم ثنائی راست ازان آتش ودود

خنیدن بمعنی ... شدن و بمعنی ... بود
خنیا ... از ...

حسن

که خالیست از خشکه اثر ضوم حکیم خاقانی فرماید نیابی چو خسرو براهر دو ران ساخت سکالش
زنبیز نان تنور برا طوفان کرد و برلش **خنیا** با اول مضموم شاذده نغمه خنیاگر سازنده را گویند
علیه زدا کامرانست در بزم تو گر مجمع شان علامت نامیده است یار خنیاگران کند **خنید**
خنیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشهور را گویند شیخ نظامی فرماید زاندازه بیکه گرمادهم
در سر فرو کشکو فتادند این پرده دریده بخش بهر سو وین راز خنیده شد بهر کو و با اول مضموم پسندیده
بود شیخ نظامی راست بکیتی اثار آن فرخ نژادستان خنیده شد بهر اهستان حکیم اسدی راست خنیده
نکلک و ستوده شیر بر آن کنج گنجشت و بوی شیر گیر و با اول مکسور بمعنی کشیده مکیده آمده ترک نشو وده راست
که از باغ تو لاله بچیدم که از لعل نوشکر جنبیدم **خنیک** با اول مضموم نوعی از لباس است که در شب پوشند
و در دلبان اپوشند **خنیو** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح صدا و طنین و آواز خنیو
منتهم با نیز نوشته اند حکیم اسدی فرماید بیابد الکی شنیده است و شمار همیدن بیوا خنیو رکذار و در نشانی
چنیسوا وهمه بچشم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح و دال **فصل** دال **دن** با اول
مفتوح و ثانی در آگویند مشهور است هرسال دل برابر میرود بکردد دل همی ردن و دیرباشم
گویند **دنبال** با اول مفتوح کجره را گویند و با اول مضموم معروف است **دنبادن** با اول مفتوح و ثانی
زده کوه است در مازندران که بدهانه دنباوند اشتهار دارد **دنبی** با اول مفتوح و ثانی زده گویند نام شهریست
از هندوستان و بعضی گویند نام کریوه ایست در راه کشمیر و اقع است و بدین اشتهار دارد **دنبل**
با اول مفتوح و ثانی زده معنی دارد اول استخوان سینه را گویند مختار است بجای سیند نان و بجای کردن چشم
بجای و نیش نارک بجای کتف عذار دوم ستیزه یا چیزی را گویند حکیم سوزنی راست تو دنبه ملک یا شمره بهره جوی
بنشین از نه رکانه در ملک و از ستیزه دنبه همو گوید معنی اوله سخت معروف و مشهور چو عقوبات نعلبکی و دنبی
سیم دندان بود او بو الفرح رونی راست شکل بیل یک دندش نکه کن نیم چون بیل کید بدش هزار است
چهارم ابرو با دانه و پلید باک و تو دکام را گویند خسرو فخری راست ار اصحاب نیز دفکرت خود عاقل مجلل
شناسی و عاقل دانند پنجم از در و پید و بات بود ابو اسکور راست که آنانکه بزرگ دندسا زیما بگان خم
چند را ششم افزار با است که باغندگان دارند و آنرا وجه دندانه و نیز دندانه بعوض فاف فرمی چند
و از مردند نهشتم داری بکند راشد مولانا محتشم فرماید خوارد نخ کار پیوند شکسته است دندانه دندش
هفتم نام قسمی از کبوترست که آنرا شاشه خانه و کنگر نیز خوانند شیخ نظامی فرماید که دندی میان داغ و دردی
شناده بود بردکان مردی از او می خواست چیزی میز از آنش سپید بر پختن دکان ابست آنش زبانی بکند
دکان دار بپیچ که تا تو زخم تکی نه بهمت سیچ با کردن زخم از فنی فقد بیچون و گر میچان بربش و بیکر

هذا یعنی چو آن دندکرایم که ترتیب بیت بلا صوت من جام نشم تا بوی بخی و آنرا بتازی حب السلاطین خوانند نیم نام گیاهیست
و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است **دندان آبریز** و **دندان آبرنیه** **دندان آفرین** **دندان**
افرایش و **دندان برین** و **دندان بریش** و **دندان فرین** و **دندان فرایش** و **دندانگاه**
خلال را گویند **دندان کوسالی** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانکه شیخ در دندان کاله
امیر خسرو فرماید چون آید عزم نخچیر ش یک دندان کوسال شکالها را نهید تا شیران میهمان دارد
هو گوید سوارانش کز کین دلیر افکنند به دندان کوسالی شیر افکنند **دندان مزد** میوه و شیرینی را
گویند که بعد از طعام خورند **دندان مزد** در زمان قدیم مقرر بود که چون توانگران مهمانی میکردند متقابل
هر چه مهمانان ایشان با ایشان میدادند و آنرا دندان مزد میخواندند حکیم سنائی راست مرد خسته اندر
~~بنجر مرد سنائی از ایشان مرد دندان مزد نبوی مرد دندان زن هیأتی حکیم انوری راست زانکه گرگ~~
~~بیچ دندان مزد بر سر خان آسمان بنشست حکیم سوزنی فرماید بدندان مزد دانه و خوام قبضی اگر طلب~~
با خارید حکیم با اول مفتوح و دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را گویند حکیم خاقانی راست
قصر کی بام او طارم ز دندانش از آفتاب سازند **دندانه** با اول مفتوح و ثانی زده آهسته تخرک نمودن بود
در زیر لب حکیم کمال اسمعیل فرماید تیز گی بانگ کو رعد هم و زیر او بود در زیر لب هم دندنه نا توان کند
و دندیدن مصدر است **دنگ** با اول مفتوح و سه معنی دارد اول معروف است استاد گوید تا پریروی
تو در دایره خط دیده چون عنان از دایره پیران شد دیوانه و دنگ دوم صدف که از برنج تو زدن دنگ
یا دو چوب بجایه زند ده طواف شاد است در جنون دیوانه را دنگ لیس است حافظ بر پشت سته اسکایی است
سیم تنت نقطه برکار را گویند ملقا بادی است تو بیر مانند دنگ دخم چو بر کار بکردت به سر و
بجا بگردم و با اول مکسور رو بجا بود که شلتوک را بدان کوبند و آن معروف است **دنگله** با اول
مفتوح آبه را گویند که در جیو فرو ریختی از جای بلند بجا شد و لنگه سکاک راست خم از دو ماغ وی
هر تا پشت پی کشته است دنکه انداز سر و از کار **دنکل** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مکسور
ابرو و جو دیوث و به اندام را گویند نمی فرید است جای گربه یند در حال کشاده طالع و هره مسعود ز نکل
و با کاف عجمی مفتوح و بزرگ کرو بر داشتن را گویند **دنه** با اول مفتوح و صدا و ندا او ترنم را گویند گاه از
غایت نشاط و ذوق از آدمی سر زند منوچهری راست تا توانا شهر یار روز امروز دنکی جز بکردم
خوانش خونی بکرد و ن روز حکیم کمال اسمعیل فرماید حاشیه سر کشد بیو نرد با طبع تو غم طبیعی را از نشاط آن بو بابخم
فصل دال با ها **دهبد** با اول مضموم شاذده معنی دارد پنج و کرام و رسم نیز گویند هستی گوید دام
کر توانی بکجا پس ریش کن چو ریزان خمی فرخ است خیمه شه ز تو و در اکبان با کد از عاطفه نرم

رنج با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروفست دوم بمعنی رنگ باد یعنی لون شاده‌ای
شیراز است رنج نارنج آتشین از عشوه است سیم و زر و روز و شب زنار او بیم بهاری سیم بمعنی مولوی معنوی است
گفت من رنگ بنیادم چیست چون سبب و ... رها کردن چیست رنجه با اول مفتوح و ثانی زده
نوای ... ... هرچه بود سنو پر است چو ... قدر و ... هنگام صبوح ... رند
با اول مفتوح و ثانی زده ... معنی دارد اول ... مولوی معنوی فرماید گرفتار ... پیچ پیچ
... دوم بمعنی تراش آمده سیم بمعنی خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ... جان بسیار
جان عدوت ... چهارم ... خاک رند ... از خاک ... باید
استاد ... است چو ... تو ... گردد ... غایه رند
... است ... نوبهار ... وان ... خاک رند پنجم بمعنی ... دو ...
آمده مولوی معنوی فرماید ... الا ... عشق صاحب ... ششم ... دوخت
چون ... رند با اول ... زیرک ... اند رندی
مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ... افزاری بود معروف ... دوم بزرگ و عظیم را گویند
عمیق بکار است ... خوانند ... سیم ... است بهاری
... خصوصا ... ابو العباس راست ... بازار ... کننده
... چهارم ... سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح و ثانی ... دارد اول
معروف است دوم ... حکیم ... است ... خاک ... بگذار ... بر ... دار
چون ... رنگ چون ... رنگ سیم بمعنی ... آمده حکیم ... فرماید
... دارد ... رنگ ... دارد چهارم رنج و محنت بود ... گوید ... زد
... رنگ ... پنجم ... را گویند استاد عنصری راست ...
... رنگ داد استاد فرخی راست ... سبز و رنگ ...
نبود در میان ... هزار ... استاد ... گوید ...
آمد ... از آن ... سال ...
... رنگ آوری ... استاد فرخی راست کار ...
... رنگ ... زر را گویند ... فرماید ...
... از ایشان ... رنگ ...
... رنگ ... است ... رنگ ... تمم

کوینه

کرقواب پوشند اثر خسکی راست ازان پوشش تو رنگ را از ... در ... گویند این ...
امیر خسرو فرماید اگر با رنگ پوشان صفا ... چنان باید ... از خاطر ... آرد
یازدهم ... مانند ... حکیم ... است برگ ... رنگ ...
بر این ... دوازدهم ... گویند حکیم سوزنی راست ...
... حکیم ... فرماید ... رنگ ... برگ لاله ... رنگ لاله ... رنگ
... سیزدهم بمعنی ... رفیع الدین لنبانی راست برنگ عارض ... زلف ... دل
... چهاردهم بمعنی ... چنانکه ... رنگ ... حکیم
ناصر خسرو راست رنگ ... لاله ... رنگ ... پانزدهم بمعنی ...
آمده مولوی معنوی راست چون ... بازار ...
شانزدهم ... استاد ... فرماید ... هزار ... گرفت ...
... رنگ ... هفدهم بمعنی ... آمده
کمال اسمعیل فرماید ... رنگ ... هژدهم ... را گویند امیر خسرو راست
... نوزدهم ... است بیستم ... بیست و یکم ...
... بیست و دوم ... گویند بیست و سیم ... گویند بیست و چهارم ... گویند بیست و پنجم
... بیست و ششم ... بیست و هفتم ... گویند بیست و هشتم ... است بیست و نهم ...
سیام ... را گویند رنگ فروشی ابریشم فروشی ... را گویند **فصل**
زای رنگ با اول مفتوح چوب ... از ... و ...
... چون ... است ... در ... گوید ...
... رنگار ... را گویند ...
... خصوصا امیر خسرو فرماید ... رنگ ...
... با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ...
... حکیم ... است ...
... است ...
... رنگ ... گویند ... با اول مفتوح
... را گویند ... با اول مفتوح و ثانی زده ...
... و دیگر چنان ... مجموع است

زنبیل را به ریسمان می‌بندند کار نیکو کردن اثر کردن است زنبورک با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و او
سوم و فتحه شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را خوانند دوم پیکان تیر شیخ نظامی فرماید ز زنبوره تیر زنبور نیش
نیش بسته آهن و سنگ را دارد ریش سیم سازیست مخصوص اهل هند و آن را انگره و کنگره و کنگری نیز خوانند
حکیم نزاری راست لب کنید ز هر و ساز تا بر کار از بهر جشن این مبارک سور دف و چنگ و رباب و زنبوره
غژگ و نای و بربط و تنبور چهارم جنسی از سلاح آتشین و ... است زنبوره مردی که در بزد در به زنبور خانه
در ... و ... هم توپ کوچک بزرگ و آن را زنبورک نیز خوانند ششم گروه انبوه را گویند زنبه با اول مفتوح
کاه ... و بغایت ... رو انبق معرب است زنبیل با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای معروف
زنبیل را گویند زنج با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ... حکیم سوزنی راست ... و ...
... کرد و آنکه ... دوم زنج را گویند و ... در صفت ... فرموده
است ... از صفت و ... که ... از درخت ... چهارم نوحه و مویه بود
و با اول مضموم ... را گویند زنجره با اول مفتوح و ثانی زده و جیم و رای مضموم نام ... است ...
حرکت ... و بعضی گفته‌اند نام گیاهی است زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول در ... و ... این ...
آنکه ... و طفل ... است ... دوم نوحه و مویه بود و ... زنجیر را ... خوانند و ...
... گویند زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم ... بر سر ... کنند
و با اول مکسور ... را گویند که از زدن انگشت ... بهم رسد زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروف است دوم مطلق سخن را گویند ... فلک ... تو ... برجو زنخ ...
... کار ... که ... این زنخ ... دوم ... خاصه ...
خصوصا ... گویند ... کرده ... این زنخ ... کار و زنخ
زدن کنایه از بیهوده گفتن ... حکیم ... فرماید این ... سبز ... الفضول ...
زنخ ... زنش با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ... معروف حکیم ... فرماید آتش ... دم ... نهفت
دم ... زخم ... دوم آهن ... را گویند حکیم سوزنی راست
چون ... آتش ... از ... بوم ... افروخت
... زنش ... سوم ... حکیم ... است ... آمد ... سنگ
... زنگ چهارم ... و آن ... نیز خوانند و ... را
... زنند ... گویند ... با اول مکسور
... از اینجاست زندستان زندستا با اول مفتوح بمعنی

اول زننده است ... حکیم ... فرماید ... چو ... است ... زنده
سر ... حکیم فردوسی راست ... بر زنده ... دست ... و ... نرم و درشت
... فرمان ... زنداور با اول مفتوح و ثانی زده ... حلال فقیه
حرام را گویند زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول تیغ
زردشت را گویند ... و ... در ... محراب ... خوان ... چنانکه ... محراب زند ...
آتش دوم بلبل را گویند ... صلصل ... زبان ... زندباف زندخوان
... کمال اسماعیل ... در آن ... و داغ ... زندخوان ...
حکیم ... در صفت بهار ... آورد ... هر کار ... شکر ...
حکیم سوزنی راست ... بلبل ... زنده ... خران نظم ... زنده زنده‌رود
نام موضعی است ... زندنیجی با اول مفتوح و ثانی زده و ... مجهول و جیم ... مکسور ...
... حکیم سوزنی راست ... کشتی ... از صفت ... زندنیجی ...
در صفت بهار گفته چون ... کند ... زندوا با اول مفتوح
... زنده است ... دو معنی دارد اول معروف است دوم درویش و فقیر را گویند مولانا عبدالرحمن
جامی فرماید ... زنده ... گفت کاین جامه ... خلعت گفت
آن ... چون ... این جامه ... این ... است
و آن ... سه معنی دارد ... است معنی چهارم ... زنده
چهارم ... بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی فرماید ... پیل است ... اگر ... چنگ
امیر خسرو فرماید ... زنده پیل ... نام یکی از ... است
که سهراب ... و او را ... زندرزم نیز خوانند زندوزم ... معنی ... است ... مرقوم
حکیم فردوسی راست ... سهراب ... زندرزم زنده‌پیل با اول مفتوح
ثانی زده ... را گویند ... زنک با اول مفتوح ... معنی دارد
اول ... زنگ ... دوم ... آهن ... نشیند ... و آن را گویند
این ... حکیم سوزنی ... زنگ ... مسلسل ...
زنگ آیینه ... زنگ ... آیینه ... زنگ ... زنگ ...
... قدح باده ... زنگ چهارم زنگ ... سر ... از ...
... زنگ ... گویند ... نیز خوانند

و تبار نیز بصرف خوانند **نهکانه** با اول مفتوح نام پهلوانی از ترکستان **نهکان هرو** با اول مفتوح نام سالاری
از زنگیان در روز جنگ بهوائیه شیر نظاره است هم زنگ در راه پر پلنگ نیز رود ز شهر دو روی چاه مرود
نهکباری صنع مستور پر پیز و انبار خزینه و دستینه نیز نامند و تبادل را اتباع و بعضی بزلط خوانند **نهکلاد**
ونهکل با اول مفتوح و زنگ کاهی **نهکشاواره** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران است حکیم فردوسی فرماید
بیست دگر نهکت و ران سپه را بگنج گشته که ار آن **نهتان** با اول و ثانی مفتوح دو پوستک دراز بود
چون ریسمان را از زیر گلوی بر آورده گنجیه بود **نهخل** با اول و ثانی مفتوح بمعنی آراسته بود مولوی معنوی فرماید
انگشت زنندش بعیار میکرد کار باش محمود **نهخوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی آتشکده
هیزم دوم کرمی بغیر سیاه و در از آن را هکبه و آنرا ترد و زلو و دیوچه نیز خوانند **نهخویه** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح و نای سکته را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا دولد نیز نامند و تبادل
هریر خوانند **نهخوار** و **نهنهار** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی امان [illegible] سنان کنند بزرگ
بخشش الدار ز شهر دهند از ملکان زهر طرود را زنهار حکیم سوزنی راست هر که تعبیه در آتش هدار آتش
آب گو دیه آتش کاید بزنهار شراب دوم عهد و پیمان بود خواجه سلمان ساوجی راست عهد زنهار
سر بود میان من و تو عهد مشکن و زنهار فراموش مکن سیم بمعنی البته آمده انوری فرماید زنهار کرآن
بند قباحت مبند به کز ناز کشی بخیره بر اندام برآید چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید زمینی را به آسمان بگذشت
بازبیت هم او نیز دارند مار زنهار نیست که از کم حجشود مرز نهاد بکج راه بالا به هزار پنج
ترس بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از شیخ سعدی نیز تعیب گفته زنهار از کمان و آن [illegible]
بیش بیگانه زنهار کند هفتم پرهیز و توکوید زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار
هشتم حسرت و افسوس و حکیم سوزنی فرماید خورد زنهار بر اموال اشیر [illegible]
خوار نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هشیار آگاه آمده و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را گویند
این دو معنی را حکیم سوزنی نظم آورده کس بزنهاری نیاید اندر زنهار خورد زنهاریست دم زند تو زنهار
قوام الدین مطرزی راست هر که زنهار خوار عهد تو گشت لب پرش جام خونکوار و زنهار دار امان دهنده
مختار راست آنکه بود از وفق تو زنهار دار رسند چون خلاف آورد شد بر جان خود زنهار خوار
نهنبان با اول مکسور ناگوار را گویند و آنرا بواو نیز خوانند و بعضی او این نامند بمعنی [illegible] است
آبو زب [illegible] لذت [illegible] **فصل** ثاء [illegible] **ثند** و **ثنده** با اول
مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود و ثند ثند و ثنده پاره پاره را گویند شهاب الدین [illegible] راست
از بدن نونهاد سوخت روزگار اکنون مرا بآتش غم سوخت چون ثوند هم خانه تا [illegible]

[illegible] بآب مغاطر گردانند و با اول مکسور چیزی بزرگ مهیب را گویند چون ثرند و ثنبل **ثنک** با اول
مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول از ترنک [illegible] را گویند است و دیگر است آن مجرح [illegible] را از ادوای
کشی دوم گرگ با پلنگ است اکنون ز جامه مانوی [illegible] پر نقش و نگار هم ثنک است دوم حیز [illegible]
گویند ابروی [illegible] مردم بود و آنرا آترنک نیز خوانند سیم قطره باران بود و در بعضی فرهنگ با اول مضموم
و بای معروف مرقوم است **فصل** سین **سن** با اول مفتوح بمعنی سان است حکیم انوری راست
در نظم این قصیده چه کرده ام یعنی حدیث خویش گزایشان و زآن سنم **سناره** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول اشک ابر را گویند گذشته [illegible] شرف الدین فضل الله قزوینی راست [illegible]
کف کلک شرف [illegible] در حجت محیط با وار داشتش [illegible] سناره استاد فرخی راست همچون [illegible]
تو ان باشد کنجر است [illegible] خشک سناره است دوم عاشق را گویند استاد عنصری راست
دیدار [illegible] از [illegible] بر طاقت سناره و با اول [illegible] را گویند و آنرا
ترکیگی نامند و بعضی [illegible] خوانند **سناد** با اول مفتوح و دو معنی دارد اول سوزش بود دوم بمعنی
لب [illegible] آمده [illegible] **سنب** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سم چارپای
بُن دوم [illegible] خوانند و [illegible] نیز خوانند مولوی معنوی فرماید [illegible]
سیم سنب سم [illegible] سوراخ کردن [illegible] فرخی راست [illegible]
[illegible] **سنباد** با اول مفتوح نام مجوسی بود [illegible] باوجود عداوت
[illegible] **سنباده** با اول مضموم ثانی زده
سنگی [illegible] بدان کار [illegible] تیز کنند [illegible] و معدن آن جزیره
چین است حکیم اسدی فرماید [illegible] **سنبالی** با اول
مفتوح و لام مضموم و واو مجهول [illegible] را گویند و آن نوعی از سیموان است و بهندی نام درختی است که گل
و برگ آن در دواها بکار برند **سنبوسه** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف حسنات
[illegible] تا تو از خوان شرع [illegible]
گویند **سنبه** با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] را گویند حکیم [illegible] راست [illegible]
خواب و خیال [illegible] **سنبیدن**
با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن [illegible] فرخی راست [illegible]
قلم [illegible]
تیغ [illegible] **سنج**

با اول مفتوح بمعنی کشیدن و وزن کردن بود و با اول مکسور جلاجل دایره و دف و سرنج را گویند که در دف
سیف اسفرنگ راست سنج دف میراث چو رباز رها کرد تا که بحظ و خامه و دفتر هوس افتاد سیف الملوک
گوید ابریشم فلک زهره و خورشید سرین فیلت بنقاره خانه کاوزدو کیر آورد زسر دمامه و زرونده
چوب کوشش شده بنجه او خود علم نفیر **سنجار** با اول مفتوح نام قلعه ایست از نواحی موصل که تولد سلطان
سنجر آنجا شده حکیم خاقانی فرماید سنجر بمرد و کیک سنجار ماند آنک چون شکر بصورت سنجار بر سنجر **سنجه**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی راست نه از رنگ ماند بدو نه سپید
دوم سنجه به پولاد غنه رسید دوم سنگی را گویند که بدان چیزها را وزن کنند **سنخ** با اول و ثانی مفتوح
و خای معجمه چرک و ریم بیخ و اثر و در عربی بیخ خوانند **سنج** با اول مکسور و ثانی مفتوح و جای زده و جیم عجمی نیکو گفت بود
و در ابیات ذر رشیق النفس خوانند مسند مشطور است اثر و مقصود او ثمنت باد کاه در تا پاک و کاهی در سنج
سنل با اول مکسور دو معنی دارد اول نام ولایتی است از هندوستان دوم جوالدوز را گویند حکیم اسدی این گره
ترتیب نظم آورده نشناسند کس همه هند است که هستی تو در که هر خویش سنده بی روی بود عظیم که در میان ملک
هند و ولایت سند واقع است سیف اسفرنگ راست سند سنجری اورا یافت گویند مرغ خود را نوانی خدمت
تو دوم **سندان** دو معنی دارد اول معروف است دوم سنگ کنبخ که آهن را بر تخته در میدو زنند و در زیر حلقه حلقه
جوان بزنند حکیم خاقانی راست در ایوان شاه بر در دو تشریف فلک حلقه و ماه سندان نماید **سندباد** با اول
مکسور نام کتابیست در مواعظ عقلا ولطایف و حکمت علما حکیم ارزقی ناظم آنست از کتیبه در واقع نیم شب او
تاریخ و شاهنامه و اخبار سندباد گویند هر کی چند شهر با راینه تا رسند باد نیکی دانه کاندرو دشخوار تر
شاعری **سندره** با اول مفتوح بمعنی سنده روس است که رفوگرنی حکیم فردوسی فرماید شتر کجکنانه ز سیار سندروس کرکس است تا ش
کنز آبنوس و با اول مضموم صاحب جمال را گویند و با اول مکسور حرامزاده را گویند **سندروس** با اول مفتوح و ثانی
و دال مفتوح و رای مضموم و واو مجهول صمغی است زرد رنگ که از انگور کمان بزنند و آن شبیه بود کهربا نظامی
فرماید بزیر گشت زرد آبنوسی نهان شد کعبتین سندروسی **سندل** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول
کفش حکیم ناصرخسرو راست نرام خواجه در کفش سندل او کفش سوخت کلیم و در بیابان سندل
اشنان عنصری فرماید کرفتم که بی رسیدن زول که زرین کفش سندل او تا چه و سنه تا کرسی اسلام سندل را باید نهان
دوم احمق و بیعقل بود رفیع الدین شیرازی راست حال شیراز و اهل سندباد از نخجیر چو پرسی برکشان
رسیده است بیرش سند نیست که تا شیراز کی بی کشتی که در خرکی گویند بار با ان بگشتی نیز کرکشنه **سنده**
با اول مفتوح ماسندان آهنگران مولوی معنوی فرماید تیر ترا کشته ام تنگ تر اسنده ام هیچ اگر زنده ام خوب نکام
سنگ با اول مضموم و ثانی مکسور و زای مفتوح سیاه دانه را گویند و آنرا شینز نیز گویند سیاه دانه معروف است

غیرمان ننگ و نخم سبز چیت اگر انگه زشتر از غالیه ها دارد گر توخواهی که پیکش همه شیرین باشی همچو بود
سنر تخم نحب بیکار **سنان** و **سنن** با هر دو سین مفتوح سخن غیر فصیح بر مولانا سطر الدین راست
که اشارت سنده ماه و نه ترانه سنان تعالی است نه سرسری **سنه** با اول مضموم و ثانی زده زنبور سیاه
بود و در فرهنگ ادیم که بعضی انگور سیاه نوشته **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم
وقار بود سیف اسفرنگ راست بزم صبوح تا زمکن ای ترک تنگ چشم و زسیدلان مدار در رنوقت سنگ
چشم بهاء الدین زکی فرماید اگر از جهل کران سنگ نو کرد سنگ همچو زهره کرد و زهره است تجمه
وسنگ سنگ سیم و زر این چیز خوش نظار راست بر او مشغله تا زباد و رنگ هیچ سو نو نشاید وزن سنگ
سنگار با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی هم ابر چیز و ان با هم گفته شود مثلا چون دو کشتی با هم رو بو همسنگار
هم باشند و چون دو کس با هم برابری و نه همسنگ ریاشند **سنگ شکن** و **سنگ اشکن** دو معنی دارد اول
نام علف ایست دوم نوعی از خرما بخر و آن را سنگ اشکنک نیز خوانند **سنگ انداز** سه معنی دارد اول شراب
خوردن بر دوام چنانچه هر روز در میان فوت نشود و تخیر است در سنگ انداز هر دو دو پیاله
خورشید شراب زبید و سالها تا از به عرش و دل همچو ماه سنگ انداز دو یا نخم رشاه
سیف نخست بو بریت تا سنگ انداز باشی ربان ساز نه عیش بطلسنگیر خواه و با لعبت سیمین گسار
دوم عیش و عشرت و سرگشته را گویند که در آخر ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ انداز و برغند از نیز خوانند
چون آن او اخر شعبان صحرا ای سر چهار روز پیغمبر خوانند همانا که بدین اسطه این سرگشت را سنگ
انداز گفته اند حکیم خاقانی فرماید از پس یکجا سنگ انداز در جام بلور عزم را دارای رندان بالجمله خفتن
سیم سوراخها که بر در بر کنگره قلعه سازند باشند تا چون دشمن پای قلعه آید سنگ و امثال آن از آن
سوراخ برسرش اندازند مولانا محمد عصار فرماید ز سنگ انداز او سنگ آرد چتر پس از فوتها بر کیوان کشتی
سنگچه تگرگ بخر و آنرا تراکر نیز گویند حکیم خاقانی فرماید مع جان بخریطه غیر دانه ز شوخی اهل سعر گویند
کا و را اندر زعفران کرم بخشم عوان سنگچه چون لوء لوء است لیکن تفت آفتاب فرق کند این و آن
سنگخوار و **سنگخواره** و **سنگخو** و **سنگخوره** نام مرغیست که سنگریزه غذای او باشد
و سنگوار به معرب است حکیم سنائی فرماید هر که او دنیا نکار و سخبر از بهر حق بخراک سخبان اشیان
سنگوار حق شاه خواندش سا زو مراد در او دست است بر کعبت زر ناطق شد بنص خبر و الله اعلم
سنکرده با اول مضموم و واو مجهول کرده با در انامسند و آنرا با ذرعصار نامند **سنکرت** با اول
دو معنی دارد اول بمعنی سنگچه است که مرتون خوانند دوم بادریسه دوک را خوانند و تاذی فلکه گویند **سنکلت**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تکرگ بخر شمو لؤلؤ است زنفیض است تو گر ابر شو تا بر مرلانا بدرد ز ابلق سنگ

دوم غلطیدن را ازان سنگ نیز گویند **سنکم** و **سنکمن** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و میم
دو معنی دارد اول همراه را گویند و ان سنگار نیز گویند و اتصال و اقتران دو چیز را گویند با یکدیگر و ازان
اکدش نیز گویند خواجه عمید لویکی راست حجم با دو ع این نفس الانه را یکیم بر غلی لفظ جان با کالبد
آن لحظه سنگین شود و سنگم بزبان هندی نیز همین معنی دارد دوم نام جانوریست پرنده **سنکوی** با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول اسپند را گویند که نقاعیان نیشتها و کوزها
فقاع را دور آن بچینند حکیم سنائی راست اگر چون رز نکوای زرای عاشق مشو بر گردن چون کیم سنکور جانب
از زشت قوادان تهی شو که حال فقاع باید همی جور ابو الفرج رونی در صفت باغ گوید تا رسیده نسیم بار وی در رسید
چون فقاع کوزه را سنکو راست دوم بادریسه دوک بود سیم نام مرغیست **سنکوت** با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکو است مرقوم شد **سنکرخوار** نام مرغیست غذای آن سنگ ریزه
حکیم ازرقی راست هم پشت سنگین خوار است شکوفه زده چکان لب ان نقطهای شیب سنکین خوار
سنکرسار نام جانوریست سیاه رنگ و آنرا سار و سارچه نیز گویند استاد عنصری راست در صفت قوس
کس ندیده چون ابنیت با گشته هشتی کمی منقطع بر چون پشت سنکین سار **سنلخ** با اول مفتوح و ثانی زده
ولام مفتوح و ثانی زده ولام مفتوح و حا بمعنی استین دامن آنرا گوتاه سازند و آنرا تنیته و ترلک و تلکانی نیز گویند
حکیم اسدی راست سلب فرهنگی از پرنیان زده با یکی سنلخ تا میان **سنه** با اول مفتوح و ثانی زده
نوعی از خز خسروی است شتر اسپبغ است مانند هیچ مرکند ره از خیر جابجا ست با اول و ثانی مضموم زان سپرا گویند
و آنرا اسنار و سنهار نیز خوانند و بترکی کیلو نامند **سنهار** با اول مضموم ثانی زده زن پسر را گویند **فصل**
شین منقوط **شش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زه کی که شهریز شیخ عطار فرماید چو جان کر نیستی و جسم نیستن
جهان بر هم شود در هیچ سوزن دوم گیاهیست که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی بمعنی دارد اول کشیدن آب بود
دوم نام قبیله است سیم کچک کش را گویند **شجار** با اول مکسور سه معنی دارد اول دستار را گویند شمس فخری است
مجلس تو ای فلک ز خلق کشاده کمر وداع دستار دستار دوم بمعنی شوم و نامبارک شمس الدین فخری فرماید
ز انکه شاه اسکر نشوم دستار مسپر بداندیش را اوقو نار سیم بمعنی سنگ و عار آمده و در عرب بمعنی دشمن داشتن بود
شنب با اول مفتوح و ثانی زده گنبد را گویند شنب غازان گنبدیست که سلطان غازان انار الله برهانه در تبریز
ساخته **شنبلد** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح شنبد را گویند مولوی معنوی راست خیال خوش تو دیدم زان لبان
خیال زشت آمده و ان باده و تو آمده و آن وقت خطب نداد نیه صدا چون ادغشنبه **شنبلیت** و
شنبلید با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح ولام مکسور و یای معروف گلیست زرد رنگ در شکل بشکفتگی چون
نارنج و بوی خوش دارد و استشمام آن دفع دردسر کند و آنرا گل امیر نیز گویند انوری گوید چیست آن با بوی و جانی همچو

کلاهش برا زرد و خفت لیکن زرد بهمه اسب گلستان نیز زرد و لیکن کوئی هست شنبلید که با دو مان از بر شکن
بر سید **شنبلیله** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح ولام مکسور و یای معروف شنبلیز را گویند و آنرا تار
حیره و سوا فرقه و بهندی میتی خوانند **شنبه** با اول مفتوح و ثانی زده و اخفای ها شنبه اسب را گویند
و آنراشنسه نیز خوانند و با بای مکسور و اظهار ها معروف است **شنج** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی گوهر را
گویند که شکستکی پاره داشته باشد و با اول مکسور سرین بود و آنرا شنغ نیز خوانند شمس فخری است بقوه نشو
حیوان و انس و پری همه داغ دارند بر شنج و شنغ و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول نوعی
از صدف باشد دوم زنجیده و درهم کشیده باشد **شند** با اول مفتوح و ثانی زده منقار را گویند
شمس فخری راست کلکم همی زند خوان باغ ثنا است که ور امده خوان بشد زنند نکتهای سپید زاید از دو
زرجه دایم سیاه دارد شنند **شنف** با اول مفتوح طبل و دهل بزرگ است استاد ذوالفقار فرماید تا در شنفتو
بر کر نوبت سپهی بحر شندف زنند و زرین مسمار **شنشی** با اول مفتوح و ثانی زده نی را گویند
که نداف پنبه را بدان کرد آورند و آنرا شتفش نیز خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی بمعنی خوار بود
کروانه آن سخت شده باشد **شنغ** با اول و ثانی مضموم مثل چکاد و بمعنی **شنگ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول دزد
مشوخ و ظریف را گویند حکیم انوری فرماید گردون گو زود مست است شنگی کیخ کو زود مست شنگانست
دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی راست آن حرامی سپاه دشت بر ملکت شرف ملک تویی جهانگیر و فتح ناشنگر
و دزد و شنگ سیم نوعی طعام فیل را گویند و با اول مضموم نام درختیست خوش و خوش که شراب آنرا حمید و راست و هند
و مر زنند و چو بش را در کمان بکار برند و آنرا در خراسان شنبش خوانند و با اول مکسور سه معنی دارد اول
اول غدود گه از باقلی کوچکتر دار ملک بزرگتر شود و دانه آن در غلاف طولانی مستکون کرده و آن غلاف را
باد انشنک نامند دوم قسمی از خیار بزرگ در رزو کج شود و آنرا در شیراز کموند خوانند سیم کیاهی باشد که خار دارد
بارکن آنگو ریش سازند و در سپاهان آنرا لارشنک گویند **شنکار** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی گیاهی
بود که رنگ سیاه و بیخش سرخ بود و سنجار معرب آنست **شنکبین** و **شنکوین** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی موقوف و با اول مکسور و یای مجهول و نون منقوط دو معنی دارد اول شرابیست که از درخت خرما حاصل کنند
و آنرا بهندی سندی گویند دوم بمعنی زنجبیل را گویند **شنکرف** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول
معروف است دوم سرخ و شنجرف معرب آنست ذام گرمی مزاج را در کشت ظاهر شود و گشت را تباه کند **شنکرف**
زادلی چیزی باشد مانند شنکرف لیکن با آن سرخی بیشتر و زنگش نارنجی بود و آنرا سرخ نیز گویند و در نقاشی بکار
و بهندی سیندور خوانند **شنکرت** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول بادریسه دوک را
گویند **شنکل** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جنسی از غله است و آنرا شنکک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم

در معنا دارد اول نام یکی از رایان هندوستان بود که به درگاه افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را
با پیران ویسه فرستاد در زمانی که طوس نوذر سپهسالار ایران بود حکیم فردوسی فرماید ز کف را و شنگل
شگفت نرسی شاره هندی بر گرفت دوم بمعنی شنگ است که مرقوم شد **شنگله** با اول مفتوح و ثانی
و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید درخت خرما صد خار خشک دارد و درشت
اگر دو شنگله خرمای خوب تر دارد دوم ریشه بود که بر بر است رو سر سوی و مثال آن نبود **شنگول** و
شنگوله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو معنی با شنگ که مرقوم شد مرادف است
مولوی معنوی فرماید ناکه آن شنگول دل در رگ شوخکان شنگول کاغذ رنگ همو معنی تا ند فرموده حالو شنگولها منه دام
با ملکی و مشغول جز مال اسلام از مال ایشان **شنگله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و خفای ها دو معنی دارد
اول شاسل را گویند دوم جایی را گویند که سرگین و خاشاک و پلیدیها در آنجا انبار کنند سیم شاخ حیض را گویند
شنلک با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح پشه را گویند **شنلوک** با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو
معروف بار ریسه و کبتر و آنرا بتازی فلک خوانند **شنوشه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین منقوطه عطسه را
گویند ستور چرپ است چون شنیده ای معنی نوشته که چه کانون خانه خالی شنوشه **شنه** با اول مفتوح و خفای ها
شیهه اسب را گویند حصر صاد و از تازی صهیل خوانند حکیم ... در صفت اسب فرموده در کشش میکشت فلک را از
برای ... خاک بارد دشمن ... دو سه شنود شانه ... گر دو چه رعد تخم ... است زهر
ریخ ... چون ... بر ... شند ... سر او از بلند بر او گویند عموما چون هر یک در خانه و کلک و صدای
نفیر و سوز نا و آواز سباع و حشرات و طیور مختار است ذکر به وشنه کلک او کجند و عقل زخنده ام سجوق
بکر به جان **فصل غین** **غجار** و **غجاره** و **غجر** و **غجره** با اول مفتوح با کلکه خبر و آنرا
غازه نیز خوانند است ... فرماید ... و دو زنتو ... از سبل بگون بلشکر او گرد ... غنجار حکیم
خسرو فرماید روزی ... سر زند زنگ آرد است ... روزی ... گاه ... روزی ... غنج ... چهار ... کونه
داده بغنجاره مولوی معنوی فرماید ... بشر تو افتاده ما ... بر ... سودا ... غنج ... کلکونه یاد ... شده غنجره **غنجش**
با اول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف و را مفتوح و شین منقوطه و **غنجیش** بیم ... مفتوح ... و آنرا
نیک و مکل نیز گویند **غنل** با اول مفتوح ثانی زده که ... و جیم آمده را گویند استاد ... فرماید تیغ و ... بگ
جفا ... کند گشت ... عالی ... غنده گشت **غنودن** و **غنوده** با اول مضموم ثانی زده و بغیر
بشر چون آنرا کیسه فراهم آرد ... مردان ... از غنده ... کشند **غنده ماشی** با اول مضموم ثانی زده لوبیا ...
غنده با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول ... کرده ... آمده ... دوم ... پشه ... را گویند
قریب اله ... است ابر ... گان ... شد ... آن ... آمده چو غنده ... سیم ...

سیاه زهر دار ... چون مردم ... بگزد هلاک کند و آنرا بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید علاوه عنکبوت
در ... آید ... از ناله ... بسیار رسید ... هزار گزدم ... هزار غنده گشت ...
بر بام **غنات** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنی دارد اول آواز غنده را گویند مولانا محمد مولوی راست
خاموش ... زد عیسی ... گفت ... خوان ... تیر عصا ... از آن
سنگ ... در او ... تا ... شود و داد ... نیش ... سنگ ... چند ... چند ... گوش
کو ... از ... **غنودن** با اول و ثانی مضموم آسودن و آرمیدن باشد **فصل فا** **فج** با اول
ثانی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دهان ... را گویند و آنرا ... خوانند سیف ... است ... و
زه ... گشته ... بر کرکم ... بر ... فنج ... گوید ... از ... گاهی چون ...
آن ... فنج دوم ... با اول مضموم نام شهری است از ولایت ترکستان **فنل** با اول
مفتوح ثانی زده ... **فندق** با اول مکسور ثانی زده ... نام شهری است از ولایت
... از ... گوید ... از ... روز ... شد ... شکن ...
زنده ... آمده ... است ... چون ... **فندق** با اول مکسور ثانی
زده و دال مکسور و با ... معروف ... گردی بود ... از ... **فنک** با اول مفتوح نام جانوری است
که پوستش پوستین شود حکیم خاقانی فرماید ... بر ... نظر ... جام ... فنک پوش
زمستان و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول افلاک ... حکیم ... است
... اسب ... چون ... اسب ... ساز
... بنگ دوم ... را گویند و ... گوشت نیز گویند استاد ... است
... **فنود** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول ...
... را گویند دوم کسی را گویند که در گفتار و رفتار ... **فصل کاف** **کنا**
با اول مضموم ... زمین **کنار** با اول مضموم میوه ... است ... گویند ...
فرماید ... **کناره** ... کنار ...
با اول مفتوح ... ولایت ... زمین را گویند مرکب است ... زمین است ...
... حکیم ... فرماید کنار ... پهلوان ... است ... حکیم ...
... **کنار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم ... است **کنار** با اول مفتوح ... خوش ... آنرا
... نیز خوانند **کناغ** با اول مضموم ... دوم تار ابریشم ... رسیده ... است ...

کناغ چند ضعیف بود و دل تنند تو جمع آری کین طلسم است و آن سیمرغ مجد همگر نیز بمعنی کرم پیله گفته
کرنه برخزانه تو بود تنند رشته از لعاب کناغ حکیم سنائی بمعنی ابریشم گفته ای بجای سرو زاکرده کناغ
اجل نهاده بر جان تو داغ تو را شیده چراغ فر هر روی پیرانه این تا بم بیشتر تو چو خراشیده چراغ حکیم
قطران نیز بمعنی تار ابریشم نظم آورده از سر او کناغ فرو زند چون چنار و زکین او چنار کند آتش چون کناغ
کناک با اول مفتوح بحش ... را گویند و آنرا بتازی زنجبیل خوانند یوسف طبیب راست عارض چو شود
کناک را نبود صادق میدان که نزدیک طبیب حاذق از خوردن معجون نشنج گردد با ماده مرض طبیعت
فایق **کنام** با اول مضموم بمعنی ... رسیده اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و حیوانات بود از وحوش و طیور
چنانکه حکیم فردوسی نظم آورده سیم روز داراب کرد ... کنام کزآب روان یافت شیر کنام دوم بمعنی ... آمده
حکیم انوری فرماید مرغ در سایه ... نور بر ... هوا وحش از نفت ... تو پرورد کنام سیم جایگاه را گویند
ابو النزار ... راست محور فلک کنام ستور ... آن او به سپهر ... ستون خیام تو **کنب** با اول و ثانی
مفتوح و ریسمان را گویند که از پوست نبات ... و آنرا ... خوانند حکیم سنائی فرماید ... ز حباب تو کنب ... ز ...
دست اعدای تو بر ... کنبی حکیم انوری فرماید ... تو بر ... ناکشته ... که را در ... رسن
در کنب است و با اول مضموم ... و دو معنی دارد اول نام شهری است ... مولوی معنوی فرماید
تو به آن ... صد اعتقاد گفته ز ... است مردی ... کنبی ...
مه تن زر ... دوم نوعی از خیار ... که کوک و کنک ...
دو رانی ... از شکوه کنب ... **کنبور** با اول مفتوح ... و باء معلوم و واو معروف ...
... **کنبیدن** با اول مفتوح ... باء مکسور ...
معروف چیزی از جا کشیدن ... با اول مضموم ... **کنبیره** با اول مضموم ... باء مکسور و یاء
مجهول و رای ... نوعی از خیار ... در خانه ... و چون ... خواند و آنرا کالک ...
کنج با اول مفتوح ... سه معنی دارد اول ... و آن گوشت پاره بود که ... شبیه زبان ... از ...
او ... حکیم ... هر ... گنج ... نام ... دوم ...
فاید ... هم ... کنج ... همه ... باد ... و ... گنک را گویند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی ... و آن ... را گویند
و با اول مکسور فیل بزرگ ... حکیم ... فردوسی راست ... از کوه تا کوه مرد ... بیر
در ... و ... از ... گنج **کنجار** و **کنجاره**
و **کنجال** و **کنجاله** با اول مضموم ... و ... که روغن آنرا گرفته باشند ...

قفایه

فاید طفل در روزه ... تو ... ترک کنند دایه ... از ...
حکیم ... راست سعد ... و ... کنجاره **کنجد** و **کنجده** با اول
مضموم ... و ... مکسور ... اول نام ... است که آنرا ... روغن ... خوانند
دوم ... بود که ... رسیده و آنرا بتازی ... خوانند سیم در فرهنگ ...
چهارم ... را گویند **کنجر** با اول مکسور ... و جیم مفتوح ... فیل ... آنرا گنجیر نیز خوانند
کنجک با اول مفتوح ... نام ... از ... و آنرا ... خوانند و با اول مضموم
چیزی ... را گویند ... **کنجال** با اول مضموم ... و جیم ... و لام مضموم ...
... **کنجله**
با اول مضموم ... **کنجنت** با اول و ثانی مفتوح ... را گویند مولانا کلامی فرماید ...
عدوی تو ... کنجنت ... **کند** با اول مفتوح ... سه معنی دارد اول
... و قند ... است و آنرا ... گویند حکیم سوزنی راست ...
... دوم ... و ... بود ... مطلق ...
... سیم ... با اول مضموم ... و ... را گویند
و آنرا ... حکیم سوزنی راست ... کندی ...
... کند ... را گویند ...
... **کندا** و **کنداکر**
... و با اول مکسور ... را گویند
و **کنداور** با اول مضموم ... دو معنی دارد اول حکیم ... را گویند ... آفرین باد
بر ...
... حکیم فردوسی فرماید ... کندآوری ...
دوم شجاع ... را گویند ...
... حکیم ... فرماید ...
چشم ... از کندآوری **کنداواله** و **کنداواله** با اول مضموم ...
مولانا شهاب الدین عبد الله ... راست ... کنداواله ...
کندر با اول مفتوح ... و دال ...
...
کور و کندر ... از شهرهای خراسان ...

تیر با مصطکی را گویند و از اکنده نیز خوانند حکیم خاقانی در قصیده مطلع آورده. بتو و طبقات طبق زنان سرای
با آب کشیده نزد و کندر و کلاب کندر باول مضموم ثانی زده و دال مفتوحه بمعنی ریشه باشد و زای منقوط
نام شهری است که آنرا سکنه نیز گویند و قندز معرب آنست کندک باول مضموم ثانی زده و دال مفتوحه نان ریزه
گویند کندمند باول و چهارم مفتوحه عمارت را گویند که کنده و فراکشته باشد عضایری راست لب بچه
برآورده لگام و تخت تو چار رسیده زیم زوال او بافته حال که باز طراوت داده باب زنده پس تو شاه کنون رسم
و یاد است کنده شده اطلال حکیم ناصر خسرو فرماید ما درسپار فرزند و طن خوار و دریان همه کنده هند
کندو و کندوج و کندول و کندوله باول مفتوحه ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ
که از گل سازند و پر از غله کنند و بهندی آنرا کوتی گویند حکیم ناصر خسرو فرماید فریاد بلا الا هو
زین همه غرز شده هرچو زین فاحشه کنده پر زانیده بنشسته میان نیلگون کندو استاد فرخی گوید
از ایران زیر تو اکنده هم کیسها لاغرم کنده و حکیم نزاری راست بیند سال قحط سخت در و نیش زنگوی
هم از کندم تهی کنده و کدوم خاله زنان کرسال ابو اسحق راست انگشتی بوده رسم حکمت شاه بر کفش آتقیفه
آدم شاه گویند که خطا زده خواست محال کنده و کیمن چسپنده کندم شاه کندوری باول مفتوحه ثانی زده و دال
مضموم و واو معروف است خوان نیز مولوی معنوی فرماید بیا هر بوی توئی تا کی طور که تمیز اراده مخاطب بود
کرده من بگرفته است که کشته عشق چنانکه کشته گرد کنار کنده و در کنده باول مفتوحه ثانی زده کوهی باشد که
قلعه بر سر کوه بکنند و قندهار معرب آنست استاد فرخی در صفت سپاهی نظم نموده مکیدر نماز رود بار زیرف چون
زنبیل هر شو ندارند چون شاهین برهوا حصار حکیم اسدی فرماید بهر چیز از یکی کنده سخت زهره جوی آبا
با نگاه تاخت و باول مضموم هر چوب کنده را گویند عموما مولوی معنوی فرماید هم عود دستی بسوزد هم قمیشش بلغر
که هیچ فرق نبیند زعود و کنده خار و چه بد را بر پای مجرمان نهند خوانند حقوها شاهد به زیر است
بر او بر زندان بسیمین تن ما زین واقعه ماتم است مردوز را افسوس که در کنده نگاه او سودای بار سنگ شده
صد گره زاکندی باول مفتوحه نام گلیست سفید مایل بزردی که بعد از زنج کشود و بسیار خوشبوی باشد
و درخت و طلع آن همه رخت و طلع خرما ماند و آن در بلاد عرب و بعضی ولایات و کرمسیرات شیراز و هندوستان بسیار
شود و آنرا بتازی کادی و بهندی کیوره خوانند کنغ باول و ثانی مفتوحه بی کوشت خرد هم باشد و آنرا کنار
و کناز نیز خوانند کنست باول و ثانی مفتوحه بسین زده آتشکده را نامند و از اکنشت باول مضموم
و ثانی مکسور بشین منقوط زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید تو بی معبود در کعبه و کنشت تو بی مقصود در بالا
پستم کنستی باول و ثانی مفتوحه بسین زده نباتیست که به نیح ان جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند
شهید راست امیر نبی اکنون که بشستم دست از تو بصابون و اشنو کنش و کنش باول مضمو

وثانی مکسور

وثانی مکسور کرد او را گویند کلشت باول مضموم و ثانی مکسور بشین منقوط زده آتشکده را گویند کنشک
باول و ثانی مکسور بشین زده تیرزدن اعضا را گویند که از درد واقع شود و آنرا بتازی وجع خوانند کنشتی
و کلشتی باول و ثانی مفتوحه بشین منقوط زده درختا غوره را گویند و آنرا بتازی حصرم خوانند کنغاله
و کنکاله باول مفتوحه ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی قواسکار ریخ عموما و فرابشکار ریخ خصوصا
که فرکوزی کاند راست کنزن کان ما را ایزد بخشیداد کوا هم که بود در ماه آباد که آنجا پرد و زنان فوق
هر کنغالی را جان سپارند دوم زن فاحشه را گویند شمس فخری راست احتساب نفاذ تو برداشت
از جهان نام کنگ و کنغاله سیم نام کوهی است از خراسان کنف باول و ثانی مفتوحه ریسمان را گویند که از پوست
کتان تابند و آنرا کنب نیز خوانند حکیم انوری راست وعده مرتضم میان من و قتال کنف معتقی بود پیر
منزه و حلاده و ال کنفلیل باول مفتوحه ثانی زده و فا مفتوحه و لام مکسور و یای معروف اشیر یک را
گویند کنک باول مکسور و ثانی مکسور مفتوحه کرد کانی ناخن که مغزش بر شوار بر آید بسحاق اطعمه راست
بازموی فراوان تبنقل میخور آنزمان از سر کردوی کنک مغز برا کنک باول مفتوحه ثانی زده و کاف عجمی
از مردم بالغ نیز و آن از سرگشتان برد تا کتف و از طیور جناح و از درختان شاخ شاو گفته
آن حسیر از نبات خت کنگ کنجنگی بکش هر سحاق اطعمه بی شاخ نبات فرموده از کنک نبات آنکه
درین مشیه کر است او در نفس بصورت زرشک که ده است و باول مضموم دو معنی دارد اول مرد قوی هیکل
گویند حکیم فردوسی فرماید همه کنگ مردان و شیر یلی با طوق زرین و مشکین کلاه دوم گوشه طارا خوانند و باول مکسور
بیمار و زبان آور نیز حکیم سنائی فرماید هرکه بادو کنگ شیر آرنگ سازان کور جان چون فرهنگ
حکیم انوری فرماید قاضی تو اگر نیز بیاور برپا پیری کیری ز طلب کردان این کنگ کنار کنکاج و کنکاش
باول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مشورت نیز و در هراه ترجمه شوره از قوم سالم حکیم نزاری است و درین مصطلح
کنکاش رفت با اصحاب بجی گفته القصه سوی خانه کرای هم کو به جز الطاف قصه دارم گر بسیح رفا کز همنفس
کرم رخصت نیه بهتم هر جا او همیکی کنکاش لیکن چون فکر میکنم در سیم میشوم محوطه چاکر کنکر
باول مفتوحه ثانی زده و کاف عجمی مفتوحه نباتیست معروف که آنرا کنچه باماست بخورند بسحاق اطعمه راست
کنگر چو برابود سراز زیر زمین کنگ خوانا شوان بخورد از این خار کر کنیتم و باول مضموم ثانی زده کاف
عجمی معضوم سه معنی دارد اول قسمی از گدایان باشند که آنرا سخت ماند نیز گویند و رسم که این ایشان انست
که ساتها کوسفندی بر دوش و ساقه کوسفندی بر دوش دیگر بگیرند و بر در خانها و دکانها بروند و آن ساقها را
بر ساتها کوبند که آواز غریوی از آن برآید و مردم آنرا شنیده چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال کنند
کار کشیده خود را مجروح کنند و اکثر آن است که کار دست بسپاه آید و بهند و دوم حیات کردن کار دو باشد

و چون سام از این عمل شنیع شنفت داری کرده و در دادن اهمال می‌کند و اکنون اگر کسی را بشیر کنی صادق باشد
و بر بنا به داد او گوید را تو حالیت را برنی آری هنر خود را در گشتن [illegible] خفا زیست [illegible] حافظ فرماید کاش
حافظ پیر امروز کنکر بودی تا زنیاوردم کسی به نزد من به بودی دوم نام جانوریست که نجوست است و دارد
و آنرا کوف و بوم نیز گویند این معنی [illegible] است وسط کار را نگه میدار ز نصیبوه که بهتوز کنی نه چو طاوس مجلس آرا
نه بوریان وطن چو کنکر سیم کنگر چنبر مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ز کنگره ارکان شهریاری چو طاوس دیده شکل کوتاهی
به چهار ارکان خانه دیگر [illegible] خواص کوک ریش کرده در خواب چهارم بمعنی بچیا و شطاره آمده پنجم شاخ درخت
بود و با اول مکسور شاد زده و کاف عجمی مکسور نام ماریست که اکثر مردم هندوستان دارند و آنرا کنکره و کنکری نیز
خوانند شیخ سعدی از زبان فرماید رگ جانم چو کنکر می‌نوازد نظام بلکه در سر مینوازد **کنکره** با اول مکسور تا
زده و کاف عجمی مکسور بمعنی اخیر کنکر با اول مکسور است پور رهایی جامی راست چون چنگ زخم خورده [illegible]
در هند و بت نیز به اکنون هم کنکره **کنو** با اول مفتوح و تا معجم کنب است و آنرا بنگ نیز خوانند و تخم آنرا کنوداله
و کنوداله خوانند **کنوبر** با اول مفتوح و تا معجم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنسور است که مرقوم شد دوم
بمعنی کنده و آمده مسعود [illegible] اشاره رودکی فرماید از تو دارم هرچه در خانه هنوز از تو دارم نیز گندم دگو
سیم [illegible] آنرا اشتر و شتر [illegible] نیز گویند حکیم [illegible] است [illegible] از کشور تو گفتی
که برق آتش زده بطور **کنور** با اول مفتوح و تا معجم بمعنی کنده است که مرقوم شد [illegible] فرقدی گوید [illegible]
بشت کندم در کنون [illegible] و با اول مضموم بمعنی اکنون است **کنیز** با اول مفتوح و تا مکسور
و یای معروف [illegible] **کنیز** با اول مفتوح و تا مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف است
دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست [illegible] دختر [illegible] کنیزک [illegible]
گزار داد [illegible] من دختر ملک [illegible] زاد **فصل** کاف عجمی **کنبد و کنبذ** با اول مضموم تا زده
و با مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این دو معنی را ترتیب نظم آورده [illegible]
نیلوفری [illegible] کنون [illegible] کنبد [illegible]
قصر [illegible] سیم [illegible]
هر [illegible]
زحمت ساخن [illegible] فلک را [illegible] **کنج و کنجا** با اول مضموم تا زده
بمعنی [illegible] حکیم انوری فرماید [illegible]
سوار [illegible] فرماید [illegible] هشیار [illegible]
[illegible] و کنجیست **کنجاره و کنجار و کنجیر و کنجیز** با اول مفتوح تا زده [illegible] و آنرا [illegible]

جنجاره نیز گویند و غنچه و غنچ نیز گویند **کنج افراسیاب** کنج چهارم است از هفت کنج خسرو پرویز و آنرا افراسیاب
یافته بود **کنجایه** با اول مضموم تا زده بمعنی کنجیست که [illegible] مولوی معنوی فرماید تاب آن حسن که بهشت
فلک کنجایه است [illegible] **کنج باد و کنج بادآور و کنج بادآورد** دو معنی
اول نام کنج دوم است از هفت کنج پرویز و وجه تسمیه آنست که قیصر از بیم پرویز خزاین آباء و اجداد
در کشتیها کرده به دریا گریزانید اتفاقا باد و طوفان عظیم خاست و آنها را بلشکرگاه پرویز آورد دوم نام نواییست از مصنفات
باربد مشهور است [illegible] کنج باد [illegible] امیر خسرو
نوای [illegible] نام نوا ساخت [illegible] کنج باد
نامش **کنج داد** نام نوائیست از موسیقی مشهور [illegible]
کنج دبه نام کنج سیم است از هفت کنج پرویز حکیم فردوسی فرماید دگر آنکه نامش همی بشنوی [illegible]
خضری **کنج دیوار** نام کنجیست که حضرت خضر علیه السلام [illegible] دیوار آنرا راست کرد **کنج روان** نام
کنج قارونست **کنج سوخته** دو معنی دارد اول نام کنج پنجم است از هفت کنج پرویز و سوخته بمعنی سنجیده است
حکیم فردوسی فرماید دگر کنج کش خوانده اند سوخته از آن کنج کشور شد افروخته دوم نام لحنیست از مصنفات
باربد شیخ نظامی فرماید در صفت باربد ز کنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوختی صد کنج را آه
کنج شایگان نام کنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد **کنجکاو و کنج کاوان و**
کنج کاومیش دو معنی دارد اول نام کنجیست از کنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و چنان
بود که دهقانی کشت را آب میداد سوراخی ظاهر شد و آب در آن میرفت و صدای [illegible] از آن [illegible]
بعرض بهرام رسانید بهرام بآنجا رفته فرمود که زمین را بکنند عمارتی عالی که ارتفاع آن [illegible] گز زیاده بود
پیدا شد بهرام [illegible] فرموده در آن خانه رود چون [illegible] در آن خانه رفت دو گاومیش [illegible]
[illegible] چشمهای آن از یاقوت [illegible] انار و سیب و بهی زرین و درون میوه‌ها پر از مروارید
و در پیش گاو [illegible] آخرها از زر ترتیب داده [illegible] و سایر جواهر در آن ریخته
و بر آنها نام جمشید نقش کرده و باطراف آن [illegible] و پرنده‌ها [illegible]
از لعل و مروارید بود [illegible] بهرام [illegible] باهل استحقاق قسمت حکیم خاقانی فرماید
مرا چون دعوت عیسی [illegible] قربان عید [illegible] کنج کاو قربانش حکیم فردوسی فرماید
[illegible] دوم نام لحنیست از مخترعات باربد شیخ نظامی در صفت
باربد فرموده [illegible] کنج کاو [illegible] **کنجوبر و کنجور** خزانه
گویند **کنجه** با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور دوم [illegible] گویند و [illegible]

کندام

انبر خوانند خسرو فرموده است هرگز مشتری نه کی امثال حسود را نسبت کنه بعیش کسی هیچ گنجد را کنس با اول مضموم
خصیه را گویند با اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید بو رهای جای رست کنداو تیز و تیزاد
ترش هم دو نغ چون سر گرم و خشک و چه حوات سرده تر کنس نه با اول مفتوح شازده یعنی کنگ بهشت و کنگ
دژ است که بعد از این مرقوم خواهد شد کنس سنه با اول مفتوح شازده و دال مکسور کو گردنی و آنرا کنده کنیز
خوانند کنس شکیا با اول مفتوح شازده نام گیاهی است که شرح آن در ذیل لغت خرس گیا مرقوم شد
کن کیا با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم کرفس را گویند که مرد و زبرک ساختن را شبهه
انداز شد یسی فی الطور است من نکویم صفت کند چو داروی کرم تا کجا انند مرا ده عیان کو قند خوار کنده پی
زنده را گویند که بسیار سال خورده باشد با اول مفتوح هفت معنی دارد اول بتکده است ارحبین حکیم ازرقی راست
زمین زباد صبا خرنگار خانه چین چو صحن سیم زنو بهار خانه کنگ دوم نام رود خانه ایست عظیم که منبعش
از سوا کرده است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان اعتقاد عظیم بآن دارند
و اعتبال آن و مرده را استخوانها خاکسترش را در آن ریختن در اعتقاد ایشان سبب و مزیلیت تیت(?)
سیم هر چیز خمیده را گویند عموما مسعود سعد سلمان راست لاف کار او گران بود چون کوه ور چه رفتی گران
بود چون کنگ بازخت بسی است بر برود زین سبب هست هر سو خرکند و کوتر مادر زاد را گویند خصوصاً
خواجه عمید لوبکی راست ای پیوسته از طناب سرادقت گردون همی خمیده در رود برست کنگ چهارم کوهی
حکیم فردوسی فرماید یکی زنده پیلا است بر کوه کنگ اگر با صلاح اندر آید بجنگ پنجم بادلیت که از سودا
بر تن مردم پیدا آید و سه ران سبب بن سوی خاریدن گرد تا سوزی زانکه سند قرار و آرام نیابد حکیم سوزنی
فرماید تا بر کند حسود تو سیلت بدست خویش در سبب عدوی تو افتاده باد کنگ ششم نام شهری است که بر جانب
شرق ختا واقع است گویند که در آنجا همیشه شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه
در آنجا مدام بهار بود و آنرا کنگ دژ نیز خوانند مختاری گوید تا سپیدهٔ زمین را به بهار اندر باغ تا بهارست
سحر را خجالت اندر کنگ جان زنجیر تو به کوی زبادا قطع سر قراک تو به خواه تا بادا آونک هفتم نام شهر
تاشکنده است که آنرا چاچ نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل افتاده و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است
دوم لولهٔ بزرگ که بجهت رهگذار آب از گل سازند کنکال با اول مضموم شازده و کاف عجمی ماری را گویند که ابریست(?)
اندا ختر مثنی شهاب الدین عبدالرحمن در هجو گوید از گفتن نیک وار نکوئی کنگ است و ریشه سیم کنکال
کنگ بهشت و کنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و گویند که بابل را از ما این سید عراق
ولیت برکنار فرات بر جانب شرقی واقع است و فنیال بن الوشن بن کشیشت علیه السلام خرابه(?)
تجدید عمارتش کرد و دار الملک خود ساخت و ضحاک علوانی بود و ضحاک در آنجا قلعه ساخت که از آن کنگ بهشت کنگ دژ

مرخوانند

ضحاک
مرخوانند و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از کنعانیان دار الملک کردند و بعد از خرابه اسکندر ذوالقرنین
بعد از خرابه اسکندر ذوالقرنین تجدید عمارت کرد و اکنون باز خرابست و از آن قلعه خرابه مانده و آن از
توابع حله است و بر آن تل چاهیست بس عمیق که هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و در نزهت القلوب
مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که از آنجا بقبة الارض خوانند و آن آرامگاه پریست
و در آنجا سال و ماه و روز و شب یکسانست و آنرا بهشت کنگ نیز خوانند شیخ نظامی در اسکندرنامه آورده
که کنگ بهشت نام شهری است در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم بقندهار چنانکه فرموده که بار
برمرز هندوستان گذر کرد چون باد بر بوستان از آنجا بشرق علم بر فراخت بیکماه بر کوه و بر دشت
تاخت از آن راه چون روزکی چند تاخت که در کنگ … شهر یافت … در اندر آن شهر شیورست که زنگیان نیز
خوانند کنگ بهشت هواییست آن دیر چون نوبهار پرستشگهی نام آن قندهار کنگ دژ هخت و کنگ دژ
هوخت و کنگ دژ هوج با اول مفتوح شازده و کاف عجمی و دال مکسور بزای عجمی زده و های مضموم نام بیت
المقدس است و بزبان سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی فرماید که چون رسیده شکوهی به بیت المقدس یاد دار
که تازی زبان خانه پاک را برآورد ایوان ضحاک چو پهلوی زبان را براندند همی کنگ دژ هوخت خوانند
کنکل با اول مفتوح شازده و کاف عجمی مفتوح هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید مشتغل(?) با … چون … کو …
ترک کن این کنکل و نظاره را حکیم نزاری راست یاد باد آنشب که در بیت الحرام خلوت کردیم با یاران بهم
باده میخوردیم و کنکل میزدیم تا اول شب تا وقت صبحدم کنملاج با اول مضموم شازده و کاف عجمی مضموم کسی را گویند
که زبانش مرکر قدح و آنرا تازی الکن خوانند فصل لام لبنان با اول مفتوح شازده زندرا
گویند که از دو چشمه گذشته بعبادت مشغول باشد حکیم نزاری راست ملامتشان سزا باشد که گفتی چه منا بنگاه
عزبان گراکنم عجب نبود که نفرت کنند از صحبت لبنانی لسان و با اول مضموم نام دهی است از سپاهان
لنبر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف آمده دوم سرین را گویند لنبک با اول مکسور شازده
و های مضموم نام سقاعت کریم که در زمان بهرام گور بود معنا بهرام کرده حکیم … فرماید بهرام نیکرد بر آن نام چون کن(?)
برخان و خوان لنبک سقا برافکند و با اول مضموم معروف اول لنبر است که مرقوم شد لنبه با اول مفتوح شازده
کرده مدور را گویند لنبه سر نام کوهی است از مازندران که نزدیک کجکو … واقع است ای … بر بر
کرده کوه تو دست رنج تو خلیق تو ذخیرهٔ لنبه سر لنج با اول مفتوح شازده بیرون کشیدن و بیرون بردن
چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم سه معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید چشم پر … تشت
او کنج رو ترش گرد فرو افکنده لنج دوم اندرون رخساره بود و آنرا آگ و کب و کج و لنج پا نیز گویند
و مردم خراسان لنبوس و هندیان گال خوانند استاد گوید … کار نو … همه روز ترا لنج پر باد نگو

بیم شل را گویند و با اول مکسور آمیختن شیرطیان مرغزی راست کسی کو را نکرد در قولنج توش بکافش شکم کی نیز
لنج **لنجه** با اول مفتوح بثا زده رفتار رنج اکر روی ناز و تبختر تبختر و آنرا در عرف خرام گویند حکیم
خاقانی گوید سیمرغ به بیچه بچه نکند رنجه او کبک که لنجه باز کرد لالان حکیم نزاری راست بخنده لعلش تیز نیز
دیده ببیند لنجه رفتن رعنائی چنین **لند** با اول مفتوح بپیرتن و بهندی آلت تناسل را گویند چنانکه حکیم سوزنی
گفته تو بیچاره لندی و سیکا بهند ورد در تیرک توی کو کیر و ایری بپارسی و تازی و با اول مضموم دو معنی
اول لافه و گزافه سخن مولوی معنوی فرماید کرچه چرچری سرد دهقان می کند برکیاه سبز جان می کند بر ضعیف
کیا آن باد شد رم کردن او از قوت لند دوم سخن کردن بود در زیر لب از خشم و غضب از ادای لند
و ترکیدن نیز گویند همو گوید رفت حضرو گفت ای بوسی بیار آب و خاک و آلت به شتطاز نام این دیوار
یکه ساز آورم با صلاحاتش باز آورم برد زانش و مالندش فزود کاین ما کردیم کار هرزه ما بود **لندهور**
نام پادشاهی بود ذو شوکت از پادشاهان هند که او را ابنهدی راجه گران می گفتند و آن مرکب است از لند
که بمعنی ریش است و هور که بمعنی آفتاب است و اعتقاد برائمه هند آنست که نیر اعظم بوالده او رکفته نام وحت
نکرد و او [illegible] و لهذا اعجمیان او را لندهور خوانده اند **لنک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم آلت تناسل را گویند حکیم سوزنی راست ربا بشرد ریش چون گشتی تو با [illegible] درکشیده خام چنگ
بر شیها برو [illegible] لنک [illegible] ماننده لنک و با اول مضموم لوطی و با اول مکسور از سر ران بود
تا سر انگشتان حکیم فردوسی فرماید یکی ماده بانی تیز کند [illegible] خنک [illegible] لنک **لنکاک** با اول
مفتوح [illegible] لنکاک **لنگر** با اول
مفتوح بثا زده و کاف عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول لنگر کشتی را گویند و آن معروف است دوم جایی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم دهند امیر خسرو فرماید کار چه ازان [illegible] بستر [illegible]
جای لنگر است سیم [illegible] چهارم شخصی را گویند که [illegible]
گرز نیز خوانند **لنکوته** با اول مضموم بثا زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی [illegible]
که در [illegible] و مردم [illegible] بر بندند و آنرا در هند نیز همین نام خوانند [illegible]
[illegible] **فصل میم** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
معروف است دوم دل را گویند [illegible]
[illegible]
که [illegible] **مناور** با اول مفتوح نام [illegible]
[illegible] **منبل** با اول مفتوح بثا زده و بای مفتوح کاهل

وتنبل

وتنبل را گویند مولوی معنوی فرماید [illegible] درین مقصد [illegible] کند
کند منبل و با اول مضموم بثا زده و بای مکسور [illegible] حکیم [illegible] فرماید
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
از کلید [illegible] **منتق** با اول مفتوح بثا زده و تای فوقانی
مضموم و واو معروف نوعی از [illegible] است [illegible] عود سوز
مجمر [illegible] می کند **منج** با اول مفتوح بثا زده نام داروییست [illegible] و با اول مضموم معنی دارد اول
زنبور را گویند [illegible] همچنان [illegible] در منج آشیان
[illegible] شاه [illegible] حضرت عالیت [illegible]
[illegible] دوم [illegible] را گویند حکیم سوزنی
[illegible]
[illegible] **منجک** با اول مفتوح بثا زده و جیم مفتوح [illegible]
[illegible] **منجلاب** با اول مفتوح بثا زده و جیم مفتوح [illegible] را گویند [illegible]
و [illegible] گوید شیخ سعدی فرماید اگر [illegible] از کلاب [illegible] منجلاب **منجنیک**
با اول مفتوح بثا زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف [illegible]
و از بیرون دیوار قلعه [illegible] و [illegible] منجنیق معرب آنست
مند با اول مفتوح دو معنی [illegible] حکیم خاقانی
فرماید [illegible]
[illegible] دوم نام نوعی از عنبر [illegible] سیاه و گران
مندبور با اول مفتوح بثا زده [illegible] را گویند **مندش** با اول مفتوح بثا زده
و دال مکسور [illegible] **مندک**
با اول مفتوح [illegible] مولوی معنوی راست [illegible] علم و حکمت [illegible]
مندل و **مندلم** با اول مفتوح بثا زده دو معنی دارد اول دایره را گویند که [illegible]
[illegible] مندل شیخ اوحدی فرماید
[illegible] دوم عود خام بود این بیت راست
[illegible] و زکریا بن محمد بن محمود قزوینی
در عجایب البلدان آورده [illegible] مندل [illegible] عود [illegible] و آنرا عود مندلی گویند

وآن عود نه در ارامنه بسیار بود بلکه منبت آن جزیره ایست و در خطا است و آب آنرا از آن جزیره
بهندوستان رسانند و اگر تر قلع شده باشد آنرا قاقره خوانند و اگر خشک قلع شده باشد مندلی و آن ثقیل و صلب
بود و از آن بهتر نباشد و بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا ایکاوه نیز گویند و با اول مکسور نوعی از قماش بود
مندور با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی مند است که مرقوم شد مولوی فرماید خداوند
نگار عالم این گرد سیاه و سرنگون گردد مندور **منش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی منش است که مرقوم شد
دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد قالا و ربیت روا نبود که با این فضل و دانش
بود شراب همراه منش **منشیش** نام قلعه ایست از خراسان شاعر گوید ارشاه جم بود این کر تا پیش آمد
دشمنت هر زمان بتن پیش تو بر سر خویش آمد از محنت محنت تو پیش آمد از ملک بر سر تو منشیش آمد
منش و منش با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده دو معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید تا تو بمنش مرا نکو اند منش نیک همت خواسته ام دوم کرم و همت بود استاد ابو شکور فرماید
منش باید از مرد چون سرو راست اگر بر شود بالا ندارد رواست **منغ** و **منوغ** با اول مفتوح ثانی زده
و غین معجمه قدحی باشد بزرگ که بدان شراب خورند و آنرا ساتکین نیز خوانند امامی هروی راست ای برایم
لطفت از روی گلاب وی در چمن از شرم رخ گشته گلاب منوغ بهر است شده نرگس کرده وی ساغر مستی تو
خانه خراب **منک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول طرز و روش بود بندار رازیست بت چینی منک
منکت کلک کیا و کردون و بام است دوم قمار باز و مسکین کر قمار باز را گویند حکیم سوزنی راست
دنیا قمارخانه و دولت واندرو ما مسکین کران و اجل نقش بی منک سیم درخت بذر البنج را مانند عصاری
رازیست بجز جز کند چو چوره هر روز تا شب مانند تخم منک بود مایه صداق چهارم کیاه را مانند
حکیم خاقانی در صفت نعمت الوان گیسار گفته منکش بکلیم کمیت گشته خاکش بمسیح توتیا گشته پنجم دهان و ذره
و آن غلبه خواب و خمار و بیماری بود و آنرا فاژه و فاژ نیز گویند ششم دزد و راهزن بود منعم اشکیل
و دغا را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام غلامیست حکیم ناصر خسرو فرماید که گوشه در از بهر پرای ...
چنان جمله حجت ماش و منک دکو دوم مگس عسل را گویند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی راست رادی ازین
فضیلت دانش چون شکر از نه عسل از منک و با اول مکسور آب ... که از گل سازند و آن ...
منکل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن را گویند و آنرا اشکل نیز خوانند و بهندی ...
و طرب را گویند **منگلوس** و **منگله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که فیل در آنجا
بغایت بزرگ شود و جنگی و دلاور شود و گویند که فیل سفید نیز در آنجا بهم رسد مولانا ناتوی فرماید فیلان سفید منگلوس
نم گشته زبار آن عروس مسعود سعد سلمان راست سیف شان بر دید مغز آن کوفته جنگ شیر شرزه و خرطوم

منکیدن با اول مفتوح ثانی زده بآهسته سخن گران بود و زیر
لب سخن گفتن ... مولوی معنوی فرماید این ببکیه بد و زیر لبان آن اسیران باهم اندر بحث آن ناسوگلی منکیدند
برما جمله خود سخن در گوش آن سلطان برد سوگوید هیچ پنهان می زنان از وی خبیر نبود در سلطان ولها
او ابر بی حس منکیده با خود زیر لب در جواب فکرتم ان بوالعجب **منک** با اول ثانی مفتوح کیاهیست
که از آن حلوا و رب سازند و آنرا اشیک نیز گویند **منوچهر** با اول مفتوح و ثانی مضموم پادشاهی است معروف
و در وجه تسمیه آن بعضی گفته اند که چون طور و سلم الکنتر ایرج فارغ شدند تیغ در دودمان او نهادند
یکی از مخدرات ایرج آبستن به منوچهر حامله بود که کشته ماند که ... آنرا مانوش و مانوشان میگفتند برد و چون منوچهر
در آن کوه متولد شده بود آنرا منوچهر مانوش چهر میگوانند و بعضی منکر شده اند گفته اند که چون او بغایت
وجیه بود او را مینوچهر میخواندند و بمرور کثرت بر روزگار و تغیر السنه منوچهر شد **منوچهر شان** نام حاکم
بار نیرات که صاحب زند شکر کبخر و بود **منه** با اول مفتوح ثانی خلک شده و آنرا جانیز گویند **منیژه** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو عاشق او بود و در بعضی
فرهنگها که در هند تألیف کرده اند بجای نون یا نوشته اند و آن غلط است **فصل** نون
ننکین با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب آمده حکیم سنائی فرماید هست پاک حلال ننکین بود
نه حرام و هیبه و ننکین بود **فصل** واو **ون** با اول مفتوح دو معنی دارد اول درختی باشد مانند را
خوانند منوچهری در صفت ... بوزهت و رنگ ... برچه آهو در ... و با حلیه
کو در آن دوم بمعنی پرانست که آرقوم شد و با ثانی مشدد در هر دو معنی دارد اول کسی را گویند که در امور ضعیف
باشد دوم سحر را گویند که بانگشتان ... ندالند بیم ... فرو ... بانگ ملوس است و با ثانی مخفف حکایت
ده هزار سال را گویند و بهندی جنگل را خوانند **ونج** با اول و ثانی مفتوح بر وزن رنج تیز را گویند حکیم سنائی راست
سور خانه دولت نایید چون قوس قزح ... و رستاند در تحقه ... ونج کار **ونجشک** با اول مفتوح
ثانی زده و نون مفتوح بر وزن گنجشک و آنرا شاسپرغم نیز خوانند و بتازی ضیمران نامند **ونده** با اول مفتوح
ثانی زده ترتیبی باشد و آنرا بتازی رسیج خوانند **ونک** با اول و ثانی مفتوح نوعی از کبوتر باشد که دم آن دراز بود
و آنرا بتازی ... خوانند و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش و مفلس را گویند امیر ...
فرماید نیز منوچهر شاعران ... از ... ونگ دوم رنگ ... را گویند
دینک با اول و ثانی مفتوح ریسمان را گویند که آنرا از دو جانب ببندند و خوشه انگور را از آن بیاویزند
و آنرا ... نیز گویند حکیم سوزنی فرماید چنان ... تنگ سیب است در ... خوشه انگور
تنگ ... **فصل** هی

باول مفتوح سنت بود استاد رودکی راست کرده صفت بگرونه جابجشه نهنت ربا و ... [illegible]
و باول مکسور بمعنی بست آمده و باول مفتوح و ثانی ساکن در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده بود
دوم گریستن آدمی بود **هلبان** باول مفتوح و ثانی زده بمعنی شیر یکیست و آنرا انبار نیز گویند حکیم قطران علیه
آورده نه نیرو تیستر بکس باوی انباز شیر نیز نیرت کسی را در فیض عرش تا به چیز هله **هنج** باول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم بمعنی بود طلب کیفیت و آنرا هنگ نیز خوانند **هنجار** باول مفتوح
بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر خسرو فرماید ازین رست آخر از چنگال دنیا بتقدیر خدای فرد و قهار که از
دنیا به بگذرد و بکسیر کز بن بهتر نه راهست از هنجار **هند** باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هشتگ
حکیم ناصر خسرو فرماید در کار ره چه گشت با تو مشکل عاجز شو و مبتلی خوانند از مرد خرد مپرس از دنیا چون تو
بجهان طرد و دوران هند دوم بمعنی هنجار حکیم فردوسی فرماید گشاد لب لعل در کار مزد هر یک ده هند
هنگ هنجار **هندسان** مخفف هندسه است استاد عنصری فرماید که از جود تو نیست بکند روز بگذار
و ز رخشم تو بمروی برورد بر هندسان هندو از آتش سوزند در ایستادم زنگی ز ایشان شه زرین رایع
هزاران **هندوان** نام قلعه بلخ است **هنگ** باول مفتوح هفت معنی دارد اول تکلیف و قار منش انعام الدین
اصفهانی فرماید سبک رنید چو غم ز عزم زبان سرکش کر انبار بلکاه ما هر از جلم گران سنگتر دوم آهنگ
و قصد آمده مختاری آمده دستان را لفظ تو هر ساز دساز جان را جم را تیغ تو بهمید ارد هنگ
سوم جای بود حکیم فردوسی راست همی بود چندی بی هنگ ماه روان زگرد بشیمان دل پرخون نهنگ سیاه
در آن تو گرخت هر از بکر لیست بر تاج و تخت چهارم مقدار را گویند پنجم زیرک شاید شستم سپاه
وقوم ششم هفتم ضرب و صدمه را گویند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور هنجس شکار گویند و آنرا تباری
نیز خوانند و بزبان هندی هیچ درخت اشترغاز را و آنرا تبازی حست خوانند **هنگار** باول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی شیر و تیزی بود **هنگام** باول مفتوح هم جمع را گویند هم مجمع را شیخ آذری فرماید تا که آید شهر
جهان انجمن شهری شد بشهر ان خلق انجا شود هنگام باز گویند از آن انشهاه **هنگفت** باول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مضموم بفارزده بمعنی ستبر و کنده بود حکیم سنائی فرماید بترین جای بود هنگفت مرد استاد
چو نیلو گفت **فصل** یای تحتانی **هیکایک** باول مفتوح ثانی زده رسم و آیین بود ملک الشعرا حکیم قوسی
فرماید حق بیدلم هست درطراز طراز معنی نظاره بکسی و کسر نظراز دهن نیک حکیم سوزنی راست آهن تست
احسان نیک تو صفت نمود از آن میران آیین خراب و نیک و الله اعلم **باب** واو
فصل الف **اوا** باول مفتوح بمعنی آواز و بانگ بود مولوی معنوی فرماید ای خسرو مه پیشاشاه
کو تا که و بوی کبک ارشش تشنوای اوا **اوار** و **اوار** باول مفتوح حساب را گویند
معنی دارد دوم
وادایه

و او از روی حساب است حکیم فردوسی فرماید دو صد بر یکی طوق و بار و همه که از خان ستان دراوار همه
دوم دیوانگان بود سیم ریزه آهن بود که از سوهان کردن فعل حیث و بعضی آنرا بمعنی آواره بالف ممدوده
تصحیح کرده اند و باول مضموم که نام شهریست **اوارین** باول مفتوح و رای مکسور و یای معروف م وارثست باشد
چنانکه یارین خوب و نیکو بود **اوام** باول مفتوح دو معنی دارد اول قرض بود و آنرا وام و فام نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید کردی همت نه وام بندگان آزاد کنی زآنکه در شرط کریمان نیست بر رفته اوام دوم بمعنی رنگ
و آنرا نیز وام و فام خوانند **اوباریدن** باول مفتوح بای زده تا جاویده فرو بردن بود و آنرا تیاری بیع
خوانند حکیم سنائی فرماید نیست اندر نگار خانه کن صورت نقش هو هزار و گار زانکه در قعر بجز الا له پا کشک
گرود بن او بار **اوباشتن** باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود دوم بمعنی آگندن آمده بعضی گویند
صاحب فرهنگ منظومه گوید هست اوباشتن چو افگندن معنی دیگرش چو آگندن **اودر** باول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح برادر پدر بود و آنرا تبازی عم خوانند **اودس** و **اودست** باول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
بهت را گویند و آنرا وحب نیز خوانند و در عربی شبر باشد **اور** باول مضموم را و او مجهول دو معنی دارد اول
مشت را گویند عموما و مشتی را که بر دهن کسی زنند خصوصا دوم گردکان و چوز لهسته و بادام و امثال آنرا گویند
که مغز شان ستره شده باشد و آنرا ابوز نیز خوانند **اورا** باول مفتوح ثانی زده حصار را گویند این بیت راست
زه عده و در خود بود در حصن هفتاد اورا چون آنکه نه ز دست حیدر الله چو گنشت **اورامن** و **اورامه** باول
مضموم و میم مفتوح نوعی از گوینده که بود که خاصه فارسیانست اسلوان تریان پهلوی بوده گویند او را اهل ری است
از مصنفات گورکان و شخصی که این گوینده گمرا را اختراع نموده از آنکه بوده شیدا ار رای ریاست لحن او اد خود
چه پهلوی نر خوانده و سماع خسروانی دیع او او راسان آمده **اوربدین** باول و ثانی مفتوح بر ارزده
و دال مکسور و یای معروف جنگ کردن و حلاوت نمودن **اورس** باول مفتوح و ثانی مکسور بر ارزده سرو کوهی را گویند
و آنرا بتازی ابهل خوانند **اورت** باول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح ریسمانی که اطفال در ایام جشنها بپیشه
از بام خانه یا شاخ درخت چادر زنند و برآن نشسته در حرکت آیند و در هوا آینده و روند و آنرا بانج و کاز
وکاژه و هلو و هلو چین نیز گویند سنائی دستاران است مرکز اعتقاد بر فرهنگ نزد او اورک است
بر او اورنگ **اورمز** و **اورمزد** باول مضموم و او مجهول و میم مضموم بزای منقوطه زده و با اول و ثانی
مفتوح نیز گفته اند چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که او تدبیر امور و مصالح روز اورمزد متعلق است
دوم روز اول است از ماه شمسی گویند نیک است در این روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر
بر کاغذ نهادن و نشستن دادن حکیم فردوسی نظم آورده شب اورمزد آمد و ماه دی زگفتن بیاسای و بردار می
سیم ستاره مشتری بود و آنرا برجیس نیز خوانند چهارم شب اسفندیار است حکیم فردوسی این دو معنی را نظم نموده

سرو کار و بهمن شاه او ز مرد که رخشان بر چون ما ، او ز فرد **اورنج** با اول مفتوح بثالث زده و رای مهمله
سنگ انگور را خوانند و آنرا اورنیج نیز گویند و با اول مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور بود که انگور از آن
چیده باشند **اورنجن** و **اورنجین** پیاوره از طلا و نقره و دیگر فلزات که در دست و پا کنند **اورند**
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه و زیبایی بود و آنرا اورند نیز گویند حکیم اسدی راست جهان کام
تو فرا و رند او هم از تیر محمود و فرزند او دوم تخت را خوانند و آنرا اورنگ نیز گویند نوشنگ خطیب گوید
شاه پیروز فرزند تو سر بلند اورند تو سد سکندر بند تو ظفر بخت پیوند من سیم نام پسر کاظمین است که پدر لهراسب
بود حکیم فردوسی فرماید که لهراسب و پور اورند شاه که او را ابر آزره ان تاج و گاه هم اورند او کو سر که
نشین که گردی چو پر نشین آزین چهارم فریب و دغا بود و اورندی مصدر است بمعنی زندگانی آمده
و آنرا اورنگ و اورنگ نیز خوانند **اورنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان شیخ کمال الدین
چو پاد فغانی راست تو هر بهر تو گشته در جهان افسر جز بهر تو پایسته در زمین اورنگ دوم عقل و دانش
حکیم سنائی فرماید ای گرفته دو عالم اندر عدل بکار صاحبان اورنگ سیم فر و زیبایی بود حکیم کمال فرماید زهی
تو سر سبز چو بینار نگ زمقدم تو سیامان گرفته صد اورنگ چهارم مکر و حیله را گویند شیخ نظامی فرماید
هم آنچه که با دولت اورنگ شاه بنان خاتون سام مر زراه پنجم هم بمعنی شادی آمده ، و هم بمعنی شاد نوشت بهر
جهان آباد گشت و شاد او رنگ ز داد و دین و از خوی خوب و هوشنگ ششم نام عاشق گلچهر بود هفتم ...
و آنرا اورنگ و اورند نیز گویند **اورنگی** نام پرده ایست از موسیقی حکیم نظامی در صفت باربد گوید
چو اورنگی و ناخوش ززدی ساز شدی اورنگ چون ناقوس ز آواز **اوره** با اول مفتوح اره هار بمعنی حکیم خاقانی
فرماید حال مفلوس کار بتن دهر او ره گرامی بود به آهسترا است **اوری** با اول مضموم بمعنی اسب است و آنرا
بتازی محرف خوانند بوربهار جاوی راست برویها ساتیها بیارسته گوهر زدن گرد من تو با و ری با **اوزار**
چهار معنی دارد اول یار یار کسی را گویند دوم دست افزار پیشه وران را خوانند سیم کشتی بود چهارم اوزار
گویند که در دیگ اندازند **اوزنی** بمعنی افزایش بود **اوزه** دو معنی دارد اول بمعنی اوج است منوچهری راست
رسیم من بر کاخ که دولت از فرخنده چهره زعادل بر کاخ سپه سالار شرق سوار نیزه او اوج
اوزن دوم بمعنی فصل بهره و اوزنیدن مصدر است **اوژدل** با اول مضموم و واو معروف و زای مجهول معرب
و واو مجهول است را گویند **اوستاخ** دلیر شدن و دلیری کردن بود و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت
خوانند مولوی معنوی راست زشت مجهولت حوار و فرمانه هر قدم و احمد کن اوستاخ **اوستام**
با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول صفت زمین هموار آنرا استام نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
بر آهنگ زین نرم الرسید یافتی دین ارو اسب و اوستام دوم استانه در بود هم حکیم ناصر خسرو فرماید اندر جهان ...

کردام کرد مرد در و فرش و اوستام سیم بمعنی معتمد آمده ، خسرو فخریست هر که بود و زده دو لبهرند
از نسب و می اوستام من **اوسن** و **اوسه** با اول مضموم در اول ربودن ... **اوسون** با اول مفتوح
افسون باشد **اوشه** با اول مفتوح بثالث زده و بشین منقوطه شبنم بود و آنرا افشه نیز خوانند و با اول
مضموم نام گیاهی است دوائی **اوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف و ثانی مفتوح
مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام پادشاهیست که هوشنگ معروف است **اوغا** با اول مفتوح با الف
گویند **اوغ** با اول مفتوح بثالث زده و غین مفتوحه دو معنی دارد اول جمع سلاطین و اشراف را گویند دوم
...چ بنگ با دو پا ربوده **اوفسانه** با اول مضموم و واو مجهول افسانه بود و پور بهای جامی راست
چیره رش گفت هر نه ایم زر روف زمگوان و ریح سر **اوک** با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست
از مضافات فره که در میان فره و سیستان است و با اول مفتوح بثالث زده و کاف عجمی ظرف با بالاو بلندی
هوا را گویند و اوج معرب است **اوکنج** با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوحه بتحتانیه **اوکندن** با اول
مفتوح بثالث زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی افکندن است **اولاد** با اول مضموم نام یکی از دیوان
مازندران است حکیم فردوسی فرماید گرفت او کمر بند دیو سپید چو از رنگ و غندی و اولاد دید
اولنج با اول مفتوح شش معنی دارد اول در پیچ معنی با اورنگ و معنی دیگر با اورنج مرادف است و با اول مضموم
چوب خوشه انگور را گویند که انگور آنرا چیده باشند و آنرا بتازی عرجون خوانند **اولنج** با اول مضموم
و ثانی مفتوح بنون زده ، بمعنی الفت و موانست **اونج** ظرف را گویند و آن بالف ممدوده نیز گفته
خواجه عمید لویکی راست بر چیز سپهر ماند او چو چو آب هر شب اوشت حکمت الیت چون اونه
اویژه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاص و خالص آمده ، و آنرا بالف ممدوده نیز گفته اند
دوم شراب انگوری **فصل** با بو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی بود و باشد آمده ، حکیم خاقانی گوید باری که نیم در عدم بو که بهست آورم هنگفتن کنده ره دام اد وا
بوب فرش و لباس طاهر و آنرا انبوب نیز خوانند استاد رودکی فرماید شاه دیگر روز بزم آراست خوب
تختها بنهاد و بر گسترد بوب **بوبی** و **بوبرون** با هر دو بای مضموم بلبل منسوب مولوی معنوی فرماید همی نالد که گر
که گرد قاف می گردم همیشه که او بر دم که در گلزار می گردم **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول و هر
بکر را گویند و در هندی احمق را گویند **بوته** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند نشود و نشو نیز آنرا از زمین بر آید دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموماً
و بچه شیر را خصوصاً سیم تخته تیر را خوانند چهارم ظرفی باشد که از گل حکمت سازند و زر و سیم در آن بگذارند
و بوته معروف است شاعر فرماید نه در غنچه کامل شود ... که نه در بوته ظاهر شود صفوت زر

زاهدان چو خواست تهنیت پیره دم چو از زم خالیک تیز ججبر **بوتیمار** با اول مضموم و واو معروف نام آن
مرغ را خورک نیز گویند که بر لب آب نشیند و از اندیشه آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد
و او را تیمار نیز خوانند و بوتیمار نیز گویند و شفیق خوانند گویند که خوردن گوشتش بلاها آورد و مقوی حافظه است ... آبی
کنند حکیم سنائی فرماید در هوای صفاهم بوتیمار دولت ارست که حقیر مباش **بوج** با اول مضموم ثالث زده و جیم
بعضی گوید خود دعا ... و از او هش نیز خوانند پیر خواجه عبدالله انصاری در طبقات تحریر نموده که جنید
شکنی بود و او را بوچه و بوش نیز خوانند **بوخت** با اول مضموم و واو مجهول رستن **بور** با اول مضموم اسب سرخ
گویند **بوره** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوحه دو معنی دارد اول اسب سرخ اثیرالدین اخسیکتی راست
روا کرد ابرش پیشانیت به کف دست برزد که سم اسپ نداند تو از وی چو بار رکیب کز رهبانی برگیر
ز بور گ عمیق بخاری راست ندانم چه بهانه ... بازی برد که بد ترا هر دو گیتی است بور گ دوم گوی
از طعام ترکی سحاق اطعمه راست صبحانه که بود از سیم فار پیش تو جز قدح بور ک پر دیبار **بوره**
با اول مفتوحه ثالث زده دو معنی دارد اول سبزه بود که بر جامه و نان و امثال آن باشد و طلوب و بیشتر
و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهوره خوانند و با اول مضموم
و واو مجهول اسب سیه را گویند که رنگش بسفیدی مایل باشد و اسب شه و تیز را نیز بور خوانند و مردم عجم این نیز
بواسطه تیزی فهم بوره خوانند چنانکه مردم کند فهم را کودن که عبارت است از اسب پالانی خوانند مولوی معنوی راست
گر تو مرد یا هم بر کودن و گر بوره ام تا زان لب خندانت بکشند چه باموزم **بورهار** با اول مضموم و واو
مجهول دوره مار را گویند که در طعام اندازند مثل وارچینی و قرنفل و هیل **بورنم** و **بورنیه** و **بورنیم**
با اول مضموم میمون را گویند حکیم خاقانی در قصیده فرماید برکش تیر ... سیاه و غضبناک بگرس رقص کرده ام ...
نقاب مولوی معنوی فرماید بر خوان شیران یک شبی بوزنیه همراه شد اشتر و ... گر نیست از کی ... کی
بوزه با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم شکم ... و آنرا نیز گویند **بوش** با اول
مضموم و ثالث مکسور بمعنی تقدیر است حکیم فردوسی فرماید هر آنچه که ساخت اندر بوش من ... روا از او
و با اول مضموم ثالث زده کر و فر و خود نمائی است مولوی معنوی فرماید چه جای حال و چه نام گو که هر مست باشد
همه خاقان سلامت چو اهل دو چه فرزند **بوشاسب** و **بوشپاس** با اول مضموم و واو مجهول خواب پریشان
و آنرا سامسار نیز خوانند ز ... دشت ... بهرام است نه در پیه انگشتم نه بهشت سب نکویم خود بچنین گشت ...
گشتاسب مولوی گوید شدم همه ز آن ... تا بر خواب بی خرد شد همه ... نیکوئی ... چه ...
و باز گفتم در این بوشاسب **بوف** با اول مضموم و واو معروف جانوریست که نحوست بدان منسوب دارد و آنرا
بوم و کوف نیز گویند این بیت راست تو باز سده نشین فلک نشین گشت چرا چه بوف کنی آشیان ویرانه

بوفروش عطار را گویند **بوک** و **بوک و مکر** با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود که و تبر آمده و ابن یمین راست
تو هم ابن یمین بیابان ... مکذران عمر خود به بوک و مکر حکیم انوری فرماید به بوک و مکر عمر گرامی مگذار که
خود محنت ما جمله ز بوک و مکر آمد **بوکان** بن کوهی را گویند و آنرا خنجک نیز گویند و ترکی چلغوزه
نامند لبسحاق اطعمه راست بخور ز بوک کلک انجلک بیحاصل تا بریش خود و پاکان نکند تف بسیار **بوم**
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است دوم نام جانوریست که نحوست بدان منسوب دارد
امیر خسرو فرماید بوم خرابه عرب ... خاصیت بوم هر که ... سیم بمعنی سرشت و طینت آمده
شیخ سعدی فرماید شنیدم که مردی پاکیزه بوم شناسا و رهرو در اقصای روم **بومادران** و
بوماران نام علفیست کیاهیست که گاو را دو کبود و یک ... بویش شده بود **بوماره** با اول مضموم
و واو معروف نام جانوریست سیاه **بوهن** با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف و های مفتوحه
زلزله را گویند حکیم اسدی نظم آورده بر آمد یکی بوهن ... تو گفتی زمین دارد ... تب **بون** با اول
مفتوحه حصه و نصیب باشد و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید چو نوای
ذوق این آب سیه چو جوی سبزه این بام و بون را دوم بمعنی ته و پایان آمده است و تحقیق راست سوم کبر
برای ... با ... همه لاله گشت از تربون سیم روده گوسفند و گاو و امثال آن باشد که سرگین از آن ...
تر کرده باشند **بوند** با اول و ثالث مضموم آهسته بزه و بونده آهسته را گویند **بویا** با اول مضموم و واو مجهول
چیزی را گویند که از وی خوشبوئی آید **بوی افزار** با اول مضموم بمعنی بوی از راست که مسقوم ... **بوی بست** با اول مضموم
فصل ... گویند که بوی کرده ... جانور ... **بوی کلان** بمعنی بوی کلک است که مرقوم شد
بار مجی **بوی** رفتار متوسط را گویند و آنرا پویه نیز خوانند شیخ نظامی فرماید تر سکاو دانشمند چون بو گرفت
سایه خورشید با بو گرفت **بوب** با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آنرا جبه است که بر مرغ
از پر مای دیگر بلندتر شود خواجه عبید زاکانی راست از ما و ذات تو عجب نیست ... از سوک بوب باز ... کنان طاق فلک
نهادند ... **بویک** و **بوپو** و **بوپه** با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی
مفتوحه و را اول مضموم و واو معروف و بای عجمی مفتوحه در ثالث و بای مختفی در آخر هدهد شمس فخری راست
نهاد تخت شهی بر فخر بارک ز فر مقدم این ... فلک پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش
تو به ملک ... بو یک اثیرالدین اخسیکتی راست توئی که حاکم مطلق ز تست حرصت اگر
دگر کس به نیرو کرد خلاف نیست که است ... پرندگان باز است اگر چه تاج ... بو یک کرد شمس فخری راست
چو اداری از انعام خاص تو طوق حمام و تاج بوپه و بوپو او را به ... نیز گویند حکیم نزاری فرماید چه حال
بلبل با گل ... بود ... **بویل** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوحه

پروردن است مخصوص هندوستان مقدار جوز بویا شود و با تنبول بکار برند و آنرا بهندی سپاری گویند و نوفل معرب
آنست است اوحدی فرماید درو درختان چون خرما هندی و پوپل و نوفل موز است استادی فرماید
که هر درخت بطع داده مگر پر **پوت** و با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند امنه قلیه که از جگر
سازند قلیه پوت خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت بمعنی لوت گفته اند و آن عبارت است از اقسام خوردنیها
چنانچه مولوی معنوی فرماید شیرخوار از کاشکی ذوق لوت مر مرا یار من پر لوت است و پوت عشق بهر لوت و پوت
جانست چیزی از این روایت قوت جان **پوتم** با اول مضموم و واو مجهول فراهم شده را گویند بهار شاه داعی شیرازی
زیر است البراعة دلنکوته بند از جبه زر نه بجان پوتیده **پوخت** بمعنی پخته آمده امیر خسرو فرماید
هر کس بهر عادت صید می پوخت شه غازی رب و بخانه می سوخت **پود و پوده** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول ریسمانی که در عرض کار بر جامه بافند حکیم فردوسی فرماید ز پیوند ان و از تار و پود
گرانیش جز دیدن بود و داد بود دوم بمعنی کهنه آمده مولوی فرماید و منهی گوهری زد و دلش بود بشهنا ماده ابیات
حکیم سنائی فرماید نظم کو هر بار جان افزا عقل افروز تو کرد گشتاوان بوده را یکی بها سیم آرکه سو خراجی
پوسیده بخیر آسیا زیر سنگ چاه بنند و نجا پایان نهند تا تشر دار کرد و آنرا خف و پوره نیز گویند **پوره**
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول پسر را گویند حکیم خاقانی فرماید داد ز کهن مجد رسید ای پور علی ابا علی
چشمه دوم نام رای شهر کنوج بود و آنرا فورهم گویند **پوران** نام شهر کنوج بود و آنرا فوران نیز خوانند
پورهکان و پورهدیان با اول مضموم و واو مجهول چون نجم و زردیه را پنج روز افزوده با تمام بیرون اند
محسوب ده روز شود و آنرا پوردگان و پوردیان گویند و درین روز پارسیان جشن نمایند و او دجای
معروف است **پورشسب** نام پدر زردشت بود و او پسر چیراسپ زردشت بهرام است بکشتن هر روز
با پورشسب همان تره برد نزدیک **پورک** با را مفتوح دختر رای کنوج بات در صیادی
کوربود و او را فورک نیز خوانند **پوهمن** با اول مضموم و واو معروف و دال موقوف و میم مفتوح کسی را گویند
را صاحب فرزند بود و با و او مجهول نام گیاه است خوشبوی **پویه** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی دویدن است در قوت سو مولوی معنوی فرماید خزان پویه ادهم چو خیزد از زبن دل کرمزار جلد عام
پره بهار دوم تیز رفتن در راه بسته و زبان هندی بمعنی تمام آمده **پویان** شتو طالع شهر کنوج بود
پویه با اول مضموم و واو مجهول پر امون امین مولوی معنوی فرماید روی پنهان می کنند ز آب ای پسر
تا سوی بخشش نگه بینه ای پوز نیم سه پر است بیرون شد و امراسه یه بادی همچو لشکر تریکی و پوزی با زامده و جانش
دمیده مانند شیر پرای و روزی **پوهش** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مکسور بمعنی عذر بخشش حکیم فاتح
فرماید دست برکند زلف مرد یار بگیر پوزش خجلت زنها ناز گراه **پوستکال و پوستکاله** بکاف عجمی است

پوپورا گویند که در زده به بخیر و آنرا بانک دهبه صدا کرده در سیاب پزند حکیم سنائی راست از غلامی که
ز زیغال آمد او زده به پوستکال همه که به دوش گرز با بال بود جبرئیل بود به پوستکال بود **پوش** با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول اشاره را گویند مولانا شهابی راست هم با مهر شیخ انکه مه پوش دار
هم علوک ادرآن آب بیخ غوطه خوار دوم صیفه امر است یعنی از راه دو رشو و آنرا بر دو پردا بایزیر
گویند **پوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گربه را بخارای الحس شیده است چند یار دان
هر بوجوش نشود باد با سرو دش نوش راست گویم در کلوش گین پوشک تک را بهی عالد کوش
پوشکان با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوحه نام نواحیست از هستیر **پوشنگ** با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده نام قریه ایست از هری و نوشنج معرب است **پوشن** بر وزن
نیز **پول** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم پل را گویند **پولاد**
اول معروف است دوم نام پهلوانی بوده اید ام نام یکی از دیوان مازندران است **پولالی** با اول مضموم و واو
مجهول نوعی از شتر آورده است **پوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول افسار متوسط را گویند دوم
نام مردی بوده از دیلمان که فرزندان همه تنها با دشاهی کرده و آن طبقه مشهور اند با آل بویه و آل بیه آنها
عضد الدوله است که نسب فقیر از جانب والده با و میرسد
فصل تا با فوقانیه **تو** با اول
تاب بود حکیم سوزنی راست سنگ مشتو تو را نه مارسیر ناله روکشید سوزی و بزنی و با اول مضموم پره
و آنرا ماه و تو نیز گویند مولوی معنوی فرماید رحمت صد تو بران بقیه او که هزار اش عقل صد مرده را داد
توا بمعنی تلف و ضایع آمده مولانا مطهر گوید است زیر و زبر گردد همه خانمان و اسباب ملک جلد
تلف کرده و توار **توار** با اول مفتوح خانه و دیوار را گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید
با یکدیگر آخر چند باشی تو مشو اسیر درین خانه توار **تواسی** با اول مکسور کلیم و فرش منقش را گویند
عبد القادر نائینی راست فکنده است فرش های بهاری توسی الوان اسر کوه و گرد **توان** با اول مضموم
دو معنی دارد اول قدرت بخیر و آن معروف است دوم ابر را گویند امیر خسرو فرماید ز سیلاب اسر کوه ریزد توان
شود بر سر کوه کشتی روان **توانجه** نیانچه بخیر **توبک** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوحه و کاف عجمی پنجه ابرا
گویند و در اداة الفضلا بجای بای تا فوقانیه و در شرفنامه بنون مرقوم است **توبال** با بای عجمی ریزه زر
و سیم و امثال آنرا گویند و آنرا براده نیز گویند **توتک** با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانیه مفتوح و چهار معنی
اول نام جانوریست تعلیم سخن کو کرده و آنرا بتازی طوطی و ببغا خوانند دوم قسمی از توت و آنرا بشاهتوت گویند سیم
از تان بخیر که اکثر در قزوین و اطراف آن خصوص رامند پرند چهارم نام محله ایست از شیراز **توته** با اول
مضموم و واو معروف گوشت قزوینی را گویند که تا نزدیک ملک و کاه دربالای ملکیه برایه و کاه بستر نشود

وکابهی سیاهی گراید و نرم بود و بشکل توت او نخیزبر و کاه طولانی از وی روان شود و با واو مجهول طول طراز
توتی با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تخت تونک است که مرقوم شد و طوطی معروف است
دوم گستی و اعبار را مانند **توج** با اول مضموم و واو معروف بهی را گویند و او آنرا بهی نیز گویند **توختن**
و **تو زیدن** با اول مضموم و فا موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن
دوم بمعنی گذاردن آمده حکیم اسدی بمعنی اول گفته بشیخ اسان هرکی کینه داخت کهن داد دید ولی سینه توخت
شیخ فخر الدین عراقی فرموده زنهار از آن دو چشم مست فریاد از آن دو زلف کین توز رضی الدین نیشابوری
بمعنی دوم فرموده ایا ستوده بزرگ ام شکرترا زبان ستیده تو توختن نمیدانند حکیم سنائی راست بگزین
در کنج دانش وام ناداده بتوز با خود یکدم با رمرکب بست بتاز سیم بمعنی فرو کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده
حکیم سنائی بمعنی سیم فرموده خلق اگر تو توخت نا کرده ار تو کرکیشی از او دریغ مدار **تود** با اول مضموم و واو
معروف توت بود حکیم ناصر خسرو فرماید بفعل و قول زبان یکی نهاده باش و معاش مراد اختلاف زبان چون شیر و
انگور مباش با دو ولیشه و مکر رخیره مرا که از شرح لطیف خوانم تو بیهوده تود شیخ نظامی راست کری گیر از
از تود و از کرتود زحلوا ابریشم آورد بود و با اول مضموم و واو مجهول بمعنی تود آمده مولوی معنوی فرماید
آسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود **تودری** با اول مضموم و واو مجهول و دال
مشدده و رای وا فغار با نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا چال نیز خوانند حکیم اسدی گفته
دهان یوز ماران ببرا هو بیه بگیرد چنگ جوغ و بر تودری **تودره** با اول مضموم و واو مجهول و دال کسوره
جفت بمعنی مستعاق طا است **تور** با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نام پسر بزرگ فریدون است
که توران باو منسوبست دوم تو را تاکو نیند حکیم فردوسی فرماید تو کاهی بپیچ کنشه کا بهار جهان زاجنگ ایران و تور
سیم پهلوان و بهادر را گویند حکیم قطران فرماید هیچ که تو را الغز ما بیه فلک پچا رتو و دیو مایه کی خون اندر شود
ستور تور چهارم نام گیاهیست ترش مزه و آنرا ترشه نیز خوانند و در اشنا کنند امیر خسرو راست
م پیاده هیچ کرنه نشان زلف ال شاه نامه زیر قدم هرکه گرد تورو کرم پنجم گسی و تفحص بود صاحب فرهنگ
منظومه گوید میان غم سبزه زار دو راز جای مهر شهرست چون ستور مجوی ششم دام شد و تور ربیدن رسیدن
و بکسور رفتن و در دستان بود و آنرا تولیدن نیز گویند **تور انداخت** نام دختر پرویزیست که یک دو چاه از
پیش از آزرمی دخت پادشاهی کرد **تورج** بمعنی تخت تور است که مرقوم شد **تورک** با اول مضموم و معنی
دارد اول فرزند بهستان استاد عنصری فرماید چه نا امیر افغر کرد و هند نیا نیر چه آزاده به پیوسته اگر چه
خیار است رکش بزرگ نیز داور و نفع برگ تورک دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم فردوسی راست
یکی پهلوان بود نامش تورک دلیر و سرافراز و گرد و سترگ **تورنک** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح

طوس صحرای هند منصور شیراز راست نبرد کینه چو ورتو یا زرت همی نکرد بازار پارس تو طلح بر تورنک
تورید با اول مضموم و واو معدوله تشغال باشد و با واو مجهول از ترکی رمش اقاعده بود **توریدن**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی افشردن است که مرقوم شد **توز** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول بمعنی تاختن و تاراج آمده حکیم سوزنی راست برفت هجران باشی تو الکنا یا که الکان کرکه کشید
توز دوم نام شهریست در سرحد پارس قریب باهواز و توج معروف است **توزی** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول جامه ستبر که منسوب است بشهر توز که مرقوم شد و از این اشعار چنان
مستفاد میگردد که آنرا از کتان می بافند حکیم سنائی فرماید شد شدم همچو کتان و چو توزی از ما
تا تو بر ماه رک خورشید بستی قصب دوم کشتی را مانند خواجه عمید لوبکی راست تا امر ناهید ربط
سازد از این چند بیت در بن دندان خوای شکر توزی نشست هرکه بر درگاه او کرد التجی رست از محن
ایمن است از موج دریا هرکه در توزی نشست **توژ** با اول مضموم و واو مجهول پوست درخت
که بر کمان و تیر و حصار زین و امثال آن کشند شیخ ابو سعید الخیر راست بی دار کا واست دیده در کمان است
ماهی رنستم تیر بیار است بر در گراست توژ در علفزار است زه کردن این کمان بس دشوار است
توسن با اول مضموم اسب سرکش را گویند **توش** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول طاقت
بمعنی حکیم فردوسی راست چاره ندیدند بیچیده دست همه تنه زنگر پدرش شکست که بکشت تکرچه بتوش
گشت سفیدا زان دررو بپیش دوم تن را گویند حکیم اسدی راست ... و گفت ملا منفر از کار بلط
کراخی بود کرکه ان شمار به بالای کاو بی پی از جسم گوش یکی جانور بزر سیلان تبوش سیم قوت او حکیم
انوری فرماید خطر کشیده ام از خط برین ورق مشکین سوآن که تکم فرش یا تن و گوشم چهارم قوت ما
گویند حکیم ... فرماید و آن خوراک تقدیر صاحب بود حکیم فردوسی راست هر آن دک خوردم تو یوموس گشت
روان خود همه را به توش گشت و توخته سفر از نجات **توشک** با اول مضموم و واو معروف فرج بانرا
بانر و تر که نهالی را گویند **توشکان** توان حمام بتر **توغ** با اول مضموم و واو معروف هیزم تاغ را گویند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صدا و ندا حکیم فردوسی فرماید بتوفید کوه ... بازه
دشت خروس هوا اندر بسا از هوا در گذشت دوم جنبش و بهم خوردن باشد و آنرا تازی هزار هزر خوانند
هو گوید بتوفید شهر و پراه خروش توکفتی همی گرکند غیره کوش و در بعضی فرهنگها بجای تا نون نوشته اند
توک با اول مضموم چشم را گویند فرالاوی راست ز نوک مست تو عالم خراب است بقید زلف تو خلق
گرفتار **تول** با اول مضموم و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم آذری راست سنان صاعقه یزد
سراز در رکه نست جوار دروان سپه روز تول خنجر تیر و با اول مجهول بمعنی ... و تولیدن رسیدن بود و آنرا

توسن و نا تولیدن نیز خوانند مولوی معنوی فرماید در صفت کواکب و افلاک تحت تسخیر باز تربیت را
وز دلالا کمینه آفات او **تونک** و **تونکه** با اول مضموم و واو مجهول کمچه باشد و آنرا تونک نیز خوانند
تونکی با اول و ثانی مفتوح ... و کاف عجمی مضموم جام بود و آنرا تنکو گرا نیز خوانند **تونی** با اول مضموم
و واو معروف ... عیار ... گویند مولوی معنوی راست در خیال ... از ... خنکی ...
رو کرد ... لیکن ... آمد ... یا ... **توی** با اول مضموم واو
مجهول ... دارد اول ... لسحاق اطعمه راست در توی ... ارطب ... دندان
... دوم ... چنانکه ... گویند ... و رق کاغذ
... کند ... سیف اسفرنگ راست چیست آن ... چون ...
توی ... **توج** با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح و جیم
پاره ... درخت ... خشک کنند و آنرا ... خوانند **تویل** با اول مضموم و واو مجهول
... کنند ...
... **فصـــل** جیم **جوان**
وجوانان با اول مضموم ... و آنرا ...
دیگ ... خوانند استاد فرخی راست ...
... دوم ... از حبوبات ... و امثال آن ...
از چوب و ... سنگ ... پیشه ...
... کام ... و با اول مضموم ...
و ... **جوبال** با اول مضموم و واو معروف ... گویند **جوجر** با اول مضموم
مجهول و جیم ... گویند و ... نیز گویند **جوجم** با اول مضموم و واو مجهول و جیم مفتوح ...
... رسته است ...
... **جُوجُن** با هر دو جیم مفتوح ...
نام ... از ...
الماس ... حکیم خاقانی فرماید ...
درستان ... خواجه عمید لویکی راست ...
دوم ... گویند حکیم خاقانی فرماید ...
... **جوخ** با اول ...

گاه است

کوه است ... **جودان** و **جودانه** با اول مفتوح ... دارد اول ...
... خلاف ... سیف اسفرنگ راست ...
... دوم ... گویند و آنرا ... گویند ...
... سیم ... چهارم ... گویند ...
علامت ... پنج ...
... خشک ... **جودر** با اول مفتوح ... و دال مفتوح ... دارد اول ...
گویند ... دوم ...
... **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح ... گویند ...
جوزن نوعی از ... ریان ...
... شیخ نظامی فرماید ...
... **جوزان** و **جوزیدن** با اول مفتوح ...
جوسک با اول مفتوح ... گویند **جوش** با اول مضموم و واو مجهول ...
اول معروف است دوم ... گویند ... حکیم سنائی راست ...
او ... **جوشیر** و **جوشیر** با اول مفتوح ...
و یای معروف ... و آنرا ... نیز خوانند **جول** با اول مضموم و واو معروف ...
... گوید ... **جولاه** و **جولاهک**
و **جولاهه** و **جولهه** ... گویند مولوی معنوی فرماید ...
... گوید ...
... گویند ...
...
... **جولخ** با اول مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح ...
...
... **جوله** با اول مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح ...
و آنرا ... گویند حکیم ...

لیکن نزد بعضی آن چنان چیزی است که سنگ از دور می‌کنند دوله و قربان کمان را نیز گویند و آن در فصل کاف از باب
مرقوم شد دوم خارپشت بزرگ را گویند و آنرا اسغونه و سغونه و اسکرنه و سکرنه و تشی نیز خوانند و حکیم [illegible]
و [illegible] له نوعی از سبزی باشد که چوپانان آنرا برغبت تمام چرا کنند و آنرا مرغ نیز خوانند و مرغزار را ولگ
خوانند مولوی معنوی راست ای ساربان با قافله مگذر درین مرحله اشتر گو ایان همین چوله [illegible]
چون با اول و ثانی مفتوح و [illegible] چیزی که در زیر آن غلتکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر غله از کاه
تشه جدا گردانند تا از کاه جدا شود و آنرا [illegible] نیز نامند فصل جیم با جیم چاک با اول مضموم
نانی باشد که بروغن بریان کنند بسحاق اطعمه راست عدس با قلا و برنج و زیتون در پیش نان چاک است [illegible]
بسیار چوجوا نام کرمیست که هرچه در زمین افتاده [illegible] خصوص چیزی [illegible] و آنرا دیوک و دیوچه نیز نامند
و بتازی ارضه خوانند چوبرانه سحر را گویند چوبک با اول مضموم و واو مجهول تخته کوچک باشد
که مهتر پاسبانان بدست گرفته چوب بر آن تختک بزند [illegible] تا پاسبانان بیدار باشند چوبک
زنان و چوبکی مهتر پاسبانان را گویند و این روش در قدیم متعارف بوده و مقرر چنان بوده که چوبک زنان
نام پادشاه بر ده و دعا میکرده اند و چون زنان [illegible] باشند و در بعضی از بلاد عراق و فارس نیز در این عهد
[illegible] کوس و چوبک زدن رسم است مولوی معنوی فرماید [illegible] چون پاسبان [illegible] میدانرا
پاسبانانی آب امیر خسرو فرماید [illegible] تو بهرام چوبینی [illegible] ترک نوبتی در [illegible] آمده است چوبکش
چوبدار را گویند [illegible] چوبه و چوچه دو معنی دارد اول چوب باریکی که بدان نان را
تنگ کنند و آنرا [illegible] نیز خوانند و بهندی بیلن گویند دوم لقب بهرام چوبین است چوبینک
[illegible] مولوی معنوی فرماید آن [illegible] چنگ [illegible] شنکلینک منکینک
[illegible] چنگ چوبینه با واو مجهول و یای معروف دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند
دوم لقب بهرام چوبین است چوپاین با اول مضموم و واو مجهول و بای فارسی مفتوح و الف و لام مکسور و یای معروف [illegible]
[illegible] چوچین با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] را گویند و آنرا [illegible] نیز گویند چوز و چوزی با اول مضموم و واو مجهول و یای
معلوم [illegible] را گویند و آن [illegible] معروف است حکیم سوزنی راست [illegible] عضو [illegible] کون [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] و آنرا [illegible] نیز نامند چوشک با اول مضموم [illegible] سیف اسفرنگ راست [illegible]
[illegible] آب [illegible] چشمه [illegible] چوشک [illegible] و آنرا [illegible] نیز

[illegible] چوز با اول مضموم [illegible] دوم بمعنی [illegible]

بنج نامند چرک با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول جانوریست که خود را به پا از شاخ درخت
بیاویزد و حق حق میگفته باشد تا قطره خون از حلق او بچکد منوچهری راست چو کز شاخ درخت آویزد
آونگه زاغ سیه بر دو بال غالیه [illegible] دوم آلت تناسل را گویند [illegible] راست بر کس چون کمان [illegible]
[illegible] و با واو مجهول [illegible] را گویند مولانا عبد الرحمن جامی راست [illegible]
عقب [illegible] چوک [illegible]
[illegible] چولک با اول مضموم و واو مجهول معروف [illegible] اشتهار دارد و آنرا [illegible]
نیز گویند چوگان با اول مضموم [illegible] معنی دارد اول معروف دوم [illegible] که گوی را از فولاد [illegible]
و آنرا کوکبه نیز گویند و او نیز چون چتر لازمه پادشاهانست سید سراج الدین سگزی راست [illegible]
[illegible] چوگان دلش چون قبه [illegible] دهقان [illegible] را گویند
[illegible] نصیحت می‌کنندم [illegible]
دهل بیهوده [illegible] ولیکن تا بچوگان [illegible] دهل [illegible] چول دو معنی دارد اول بیابان
[illegible] آمده
چکان [illegible] لطافت [illegible] زدلبران سهی قد و کمر [illegible]
[illegible] فصل چاخی با اول مفتوح [illegible] معنی دارد [illegible] بیابان
[illegible] عمارت ترتیب [illegible] حکیم انوری راست [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] رحمت [illegible] حکیم فردوسی راست
[illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] راست [illegible]
یک کام [illegible] را گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند حکیم فردوسی راست
[illegible] و آن [illegible]
[illegible] خوا با اول مفتوح [illegible] مولانا عبد العلی [illegible]
نوشته [illegible] فرموده [illegible]
الصید فقط و کان [illegible] الله [illegible]
البلاد و با اول مضموم [illegible] و آنرا بتازی قوت خوانند و آن [illegible]
بود و آنرا آشام [illegible] نیز گویند و با اول [illegible] آمده و آنرا بتازی لذت خوانند و با [illegible]

والف ممدوده و والف مقصوره دو عربی دو معنی دارد اول فایده دوم خامکش است از طعام دوم رعاف بینی
دوم رعاف بینی و بالف ممدوده و بلبس سم ادویه هموار دو چیز را گویند **خواجه سه یاران** نام موضعی است بسر
مرو و لطیف در دامن کوه که بر او چشمه آب از آن جاریست و درخت چنار بسیار بر لب آن چشمه رسته
و از عنوان بسیار دران کوه و درخت و آن را خواجه سه یاران باین اعتبار خوانند که خواجه مودود چشتی
و خواجه خان سعید خلیفه او و خواجه محمد ریک روان خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع بهم صحبت داشته اند
شاعر گوید نکهت یار آمد و دیدم آب بر آن لیک مستقدم خواجه سه یاران را **خوار** با اول مضموم و واو معدوله
پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و آن بدون ترکیب افاده نکند چون شراب خوار دوم ترجمه ذلیل بشر شمس فخری
رسته آمده حکیم ازرقی فرماید آب گردش هر که گزد یکبار هنگام تنگ نه از کمک او از خاک نرم شکر و غبار کی
که بودن کاه و تن کاه جستن که تنگ کنده است وشده تیز و رام و نرم و خوار و خوار چهارم سهل و آسان بود
شرف شفروه راست ایوب وقت تسنیم الفرح ز ولیش نام تو کرده جاکت بروان عذار خوار کمال اسمعیل راست
ز شوق آنکه هم بوسه آستانه ایشی تو با آسمان نشستم نیک خوار آمده پنجم بمعنی اندک آمده حکیم فردوسی گوید
بسی ایستاده خوار مایه سوار و با اول مضموم و تا بالف کشیده خوار و تار را گویند و در عربی با آواز گاو را گویند
خوار بار طعام لقمه حاجت را گویند و آنرا خوانیز گویند و تازی قوت و میره خوانند و در عرب چاروا
را میره باکسره خواربار میره و امتیاز خوار بار آوردن میره یار خوار بار آرنده حکیم شفایی راست بر دلو
کشته کنده نیک کمن خوار بارش بگیر رهابین **خوارکار** با واو معدوله دشنام دهنده را گویند خوارکار
دشنام دادن بود و خوار و خواری دشنام شنیدن بود منوچهری راست تو خوارکار تر شکم حرب داده عاشق
زشت است خوار کاری خولت برد بار **خوارزر** با اول مضموم و واو معدوله روزی را گویند حکیم فردوسی راست
ابا خواسته دلشر چاره نبود ابا گوشش اندر خوار زر نبود **خوارن** با اول مضموم و چوب دستی بزرگ آهنین
چهارپا یا بازار رانند و آنرا کوازه نیز گویند استاد فرخی راست دوستان را یافتی مراد سرانجی بیابانی کوار
خوازه با اول مضموم و چوب بندی که پیش در کوچه و بازار ترتیب دهند و برزبر آن آیین بندند
حکیم سوزنی راست به پیشوادنه آن نامه تا بمنبری که هیچ با دنیا بد چه باد بانگ و بوی بکهوی است
بر آن نامه را بدان عنوان به پیشوانه تو تا خوازه بندد کویی محمود گوید گر از تو رخانه سوی کوی آید
بندند خوازها و آیینه و چوب بندی را گویند که بجهت تاک انگور راست زنند و چوب بندی را که در بیرون
یا درون عمارت راست زنند تا بنایان و نقاشان بر آن ایستاده کار کنند و آنرا خوه نیز گویند و با واو
معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی راست مر سیاوش از سوی بر معتبری بهر خوازه مبدم خوازه کی
خواس با اول مضموم و با واو معدوله ترس را هیچ **خواسنار** با واو معدوله خواستگار باشد

خواستن و خواهش با واو معدوله و لام لغن بر استاد عسجدی راست یا بر بندد با کش یا بستاند یا دهد
تا جهان بربای بس شاه را این یادگار اگر جهت نه ولایت اگر به به خواسته اگر بنده هر بار دشمن اگر
بکشد به حصار ابوالحسن شهید راست دانش و خواسته نرگس و گل که بیکجای نشکفند بهم هرکه را دانش است
خواسته نیست هرکه را خواسته است دانش کم **خواسه** صنوبر را گویند که در باغ بیاز راست و بسط درخت
حیوانات نصب کنند **خوال** با اول مضموم دو معنی دارد اول خوردنی دوم دوده باشد که از چراغ
بگیرند جهت مرکب **خوالستان** و **خوالسته** با اول مضموم و دال بیخ **خوالکر** و **خوالیگر** با اول مضموم
و واو معدوله مطبخی را گویند حکیم شفایی راست هرکه او کرد بخت خوالیگر عنبری خواهد گشت فلک را این
بهتر است خوان ار اهل همیشه راست شاه انجم همچو خوالیگر نگاه بزم او بیخ ساز نداز شهاب و بریان
بریان کنند **خوالی** با اول مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول طعام بخور دوم درد و خانه بیخ **خوانسالار**
و **خوانسالار** چاشنی گیر بود و آنرا بزرگ نیز گویند اثیرالدین اخسیکتی راست خوان رجال همی کسترد است
بر خوان اگر تیغ کاسه سر **خواد** خواب را گویند مولوی معنوی راست گر خورد و اوزخ تلخ کام و بر پشت جنیان
بریان کام تو کواد **خوب کلان** و **خوب کلان** بهلوان تخت اند ازا با زنگ نیز گویند **خوج** و **خوچ**
با اول مضموم و واو معدوله و جیم عجمی دو معنی دارد اول تاج خروس بخش شمس فخری راست هر خروس که بر او تاجی نشسته
گوید ابد ادوای زشرف برفلکش سایه خوج دوم کمینه اندالبنان الوز نیز خوانند و آنرا با بیت داده است
تاج خروس نیز گویند مختاری راست چون خوج و چنیلوفر بود برنج او است و اکنون بر آن دست چنیلوفر خوج
خودبسون نام آتشکده بوده و آنرا اذربایجان گویند **خوخره** تاج خروس را از آن خوچ نیز گویند
خور با اول مضموم و واو معدوله هشت معنی دارد اول روشنی شرط را گویند اثیرالدین اخسیکتی فرماید گر آفتاب
خوردار کرده او نبود بروز روشن دهاوره بیافر و خش دوم مشتری است که موکلست بر نیر اعظم و تدبیر امور
و مصالح که در روز خور واقع شود به متعلق است سیم آفتاب را خوانند این دو معنی را آخر و اعظم آورده
تو با سبال سبیل بر بوتت میاش لب ان خوار انتساب ز خور و ز چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی
پنجم بمعنی خوردن بود و آن معروف است ششم جزو و لذت را گویند هفتم نام نهر خورنق است و شروان در
لغت خود نو نگاه مذکور خواهد شد هشتم خوردنا هر روزه را گویند و آنرا تازی قوت خوانند **خورا**
با اول مضموم و واو معدوله قوت بخیزد انرا اشام نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید تن خود را کور خواهی تیز
نا کاچون حاجت هر دانست تو بر کرد جان تن گرانی بز **خورابه** با اول مضموم و واو معدوله دو معنی دارد
اول آب انبار را گویند که از نهر برآب بسته باشند تر شح کند حکیم فردوسی راست زمین خور را بگسترد بکو
را بسیار کرده یکبار او دوم بر دیگران روانه شد انسان بر زنگیر را هم بیابان **خوران** با اول مضموم

و راو مجهول نام یکی از جباران گیجرواده **خورده** با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خورد
مرادف است چون این لغت با واو نیز صحیح است معنی آن در ذیل لغت خرد مرقوم شد **خورچه بین**
طبانچه **خورمهر** نام نگین حضرت سلیمان علیه السلام سعود سعد سلمان راست مگر نگین سلیمان بر ...
که چون سلیمان مر باد را فرمان کرد چو از سلیمان خورمهر نام نگین داشت که باد چو نان فرمان سلیمان کرد
خورنگاه و خورنکه و خورنق با اول مضموم و واو معدوله و را مفتوح و نون زده کاخ عجیب ...
که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخت چنانکه امرؤالقیس گفته بهرام گور ساخت این قصبه که قول او در بیان احوال ملوک عجم
معتمد است گویند که نعمان یکی قصر را خورنگاه نام نهاد و بعضی علما خورنق معرب آن را گفته‌اند و نام مستعد اهل ...
بجهت بهرام ... و در ... سوم ساخته هم زبان پهلوی کنبه را ... میگویند و اعراب خورنگه را
بکاف ... با اول مضموم و تا مکسور ... نموده حکیم ... فرماید
که مقام ... **خوره** با اول مضموم و واو معدوله بمعنی دارد اول ... و
با ... اول مضموم که در ... فصل از ... مرقوم گشت مرادف ... سیم ... که آن را ... جذام خوانند
خورستان ولایتی است از فارس که آن را شهر ... علیم و خورستان و خوزی هر دو صحیح است **خوزه**
با اول مضموم و واو معدوله ... **خوساید** با اول مضموم و واو مجهول ... باشد
خوش با اول مضموم و واو مجهول ... **خوش** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دارد اول
خشک شدن ... و ... مصدر ... او ... دوم ...
که ... دوم بمعنی خوش و ... آمده مولوی معنوی راست ... در عشق او ... ازل
... حکیم ناصر خسرو راست ...
... با اول مضموم و واو معدوله ... بمعنی دارد اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند
و ... حکیم ... راست هر کس ...
بود ... حکیم ... راست ...
سیم ... و آن را ... خوانند و با اول مضموم و واو معروف ... را گویند **خوشاب** با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ... آب ... دوم ... حکیم ... راست
... دوم نام قصبه‌ایست از مضافات لاهور مولانا ...
راست ... **خوشدامن** با واو معدوله ...
و ... را گویند و ... حکیم سوزنی راست ...
... **خوش‌نواز** با واو معدوله نام ... **خوشه و خوشی** با اول مضموم و واو مجهول

خوزدوك با اول و ثانی مضموم ... مضموم و ... و آن را خزدوک ... نیز خوانند م

نام ...

نام ... الدنیا ... است ... لیکه ... مقام ...
... گویند ... **خوك** دو معنی دارد اول معروف است دوم ...
... مردم ... و آن را ... خوانند **خول** با اول مضموم و واو مجهول ...
و ... حکیم ... گوید ... و ...
... مردم ... حکیم ... با اول ...
... با اول ... ... بمعنی دارد ...
... **خولنج** با اول و ثانی مضموم ... **خوله** با اول مضموم و واو مجهول ...
چنانکه ... حکیم سوزنی راست ...
خوند با اول مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول ... دوم ... **خویسیاوش**
و **خوهیافشان** ... **خوهل و خوهله** با اول مضموم و واو معدوله ... حکیم ناصر خسرو راست
... **خوی** با اول مضموم و تا مکسور ...
آب ... و آن را ... خوانند و ... با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت ...
و با اول مضموم ... و با اول ... و ثانی مکسور ... زمین ...
نرم را گویند **خوی دهد** با واو ... مکسور ... اطراف ...
... **خویه** با اول مضموم و ثانی مکسور ...
و ... خواجه عبدالله انصاری در طبقات ... ابو عبدالله خفیف ... ابو عمران ...
... هزار ... هزار دینار ...
... هزار ...
... **خویشی** با اول مکسور و واو معدوله ... معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
... اثر الطبیعه ... آتش ... چون ...
... خویش ...
... حکیم ... فرماید ...
مولوی معنوی ... خویش ...
... **خویل** با اول مضموم و واو معدوله ...
گویند حکیم انوری فرماید ... **خویانا** با اول مضموم

نام کوهیست [illegible] و از تاتار و خطا [illegible] روز جنگ [illegible] پیش او [illegible]

پس [illegible] عادت [illegible] دم زده [illegible] اژدها در [illegible] **دوخوبه** با اول

و واو معروف [illegible] آنرا پارو خوانند **فصل** دال **دداد** با اول مضموم دو معنی دارد

اول دو [illegible] از هر طرف دوم کسی را گویند که [illegible] مرجع بود و هر ساعت او را بکاری [illegible]

دواهی با اول مفتوح [illegible] از زمستان که هر یکی ازان پنج شبانه روز [illegible] است

چون تو [illegible] خدمت [illegible] از بهر [illegible] **دوال** و **دوبال** با اول مضموم [illegible]

دارد اول [illegible] گویند [illegible] است [illegible] طاقت [illegible] گوش [illegible] دوال

دوم [illegible] بود [illegible] است [illegible] جهان [illegible] ولیکن [illegible]

[illegible] دوال [illegible] گویند رفیع الدین [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] چهارم [illegible] است [illegible] دوال [illegible]

[illegible] گویند شیخ نظامی راست [illegible] دوال [illegible]

دوالک بازی [illegible] است [illegible]

این دوالک [illegible] **دوالک** و **دواله** با اول مضموم نام [illegible] خوشبوی [illegible] دوا [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] خوانند **دوالی** با اول مفتوح نام [illegible]

[illegible] و [illegible] دوات [illegible] است

دوبل با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح [illegible] حقیقت و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] **دوپا** [illegible] است [illegible] دوپا [illegible]

[illegible] **دوپیکر** [illegible] است **دوچار** و **دوچها** [illegible]

[illegible] است [illegible] دو چار [illegible] است

[illegible] چهار [illegible] **دوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول [illegible]

گویند [illegible] چنانکه [illegible] دوخچاک خوانند [illegible]

دوم [illegible] گویند [illegible]

[illegible] شود [illegible] **دوخچاک**

[illegible] لغت [illegible] است [illegible]

[illegible] **دود** دو معنی دارد اول معروف است دوم غم و اندوه [illegible] است [illegible]

[illegible] **دودافکن** [illegible]

دوده سپید

دوده سپید [illegible] از [illegible] او [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] است دود افکن [illegible]

[illegible] آن [illegible] دود افکن [illegible]

[illegible] **دودآهنج** و **دودآهنگ** با اول

[illegible] **دوداله** با اول مضموم و واو معروف نام [illegible]

دارد اول [illegible] گویند [illegible] است [illegible]

[illegible] دود [illegible] است [illegible] دوم دود

[illegible] آن [illegible] نظامی راست [illegible] سیاه دود [illegible] دودآهنگ

[illegible]

دودخانه [illegible] گویند [illegible] است [illegible]

دودوا [illegible]

[illegible] **دودله** با اول مضموم و واو معروف و دال [illegible] است [illegible]

[illegible] **دوده** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

دودهنج و **دودهنگ**

[illegible] سنگ [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

دور با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] است [illegible]

[illegible] دوم [illegible] ساقیا [illegible]

دور [illegible] است [illegible]

[illegible] **دورای** با اول مضموم و واو معروف [illegible] مطرب [illegible]

[illegible] است **دورباش** با اول مضموم و واو معروف [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] پیش [illegible] است [illegible]

[illegible] پادشاهان [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] پادشاهان [illegible] دورباش گویند چنانکه [illegible]

گویند شیخ نظامی راست [illegible] **دورنگی** [illegible]

[illegible] **دوره** با اول مضموم

[illegible] است [illegible]

[illegible] گویند [illegible] است [illegible] آن دور [illegible]

[illegible] **دورنه** و **دورنیه** با اول مضموم و واو مجهول [illegible]

[illegible]

وچنانکه داشت آنرا گویند **دوتو** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی نام گیاهیست خارناک که اگر بران
چون قند تمام شود و مغزی در آن بود که چون بکار برند بسیار خفاف است سوطلا اندر او پدید دو ابلق
چه دو تره اندر او پدید مه **دوست بی** نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی یزدگردی **دود شکام**
ودشکامی **و دوستکان** **و دوستکانی** شراب بشر با دوستان یا با دوستان کنند مولوی معنوی راست
تمام است ما فاش شده است آنکه ترش مرد مستکال او تمام تر کارش شیخ نظامی راست سم و جز دیگر دل نه بر گوی
دیده دوم با هم نشسته هر شب هم دوستکانی **دوسراخی** **و دوسری** با اول مفتوح با ناز ده و سین مفتوح
بمعنی سر برد بزرگ **دوسیرن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی سیران خوچه سپید انطری
بچیزی شیخ اوحدی فرماید آب گندیده خاک پاسیده در تو چون تنور دیده **دوش** سه معنی
دارد اول کتف دوم شب گذشته را گویند سیم امر از دوشیدن **دو شاخ** دو معنی دارد اول چوبی باشد
که بر گردن مجرمان نهند دوم نوعی از پیکان بود که آنرا دو شاخه سازند **دو شیزه** با اول مضموم و واو مجهول
دختر بکر را گویند حکیم خاقانی راست آنکه سماع زیور دوشیزگان یافته چون گل او غنچه چه مانده
دوگدان هند و چوبی باشد میان آن کرده ریسمان و چنبره ای امثال آنرا بگذارند و از انبازی خشک گویند
حکیم اسماعیل راست بار بیچ چه شد بوده که از سهم ستیزش ریخت تیر خود هزاره دوگدان نهاد **دودل** با اول مضموم و واو
مجهول شش معنی دارد اول دلو آب را گویند دوم بر به دلو است حکیم ... در علکیات فرموده بازده سپهر را ز دو دل
از هوا یافته هر سه چیز مجول سیم سگ ماهی و شطاه ریخیار را گویند حکیم ... فرماید کرده از قعر دل بدر مرغولان
ببرد و باد قشنه ی دولان چهارم دلو آسیا را نامند و آنظرفی مربع است از چوب که غله را از آن بحرکت لکلک
که بکی آن در گلوی اسیاست در گلوی آسیا ریزد مولوی معنوی راست چون لکلک است کلکت در آسیا هیچ
طاحون زآب گردد نز لکلک معین زان لکلک ار نه اوراز کندم ز دول بجهد در آسیا در انتد سر زهر سپید
پنجم تیرکشتی بود ششم کیسه وجوالی سطبر و از این است آنکه کیسه را که برمیان بندند دولیان خوانند **دولانه**
با اول مضموم و واو مجهول نام میوه ایست که هم در باغ شود و هم در جنگل و جنگلی بیشتر شود و در باغ لذیذتر و خوشتر
بود و سرخ و شیرین باشد سیب کوچک و چون آن را یکی خفته دارد یوسف طبیب راست دولانه سرد است
نیک است معده و جگر هم **دولی** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کرهٔ باد را گویند دوم چاه شراب ... سیم
دایره بود چهارم زلف را نامند و آنرا دور ... نامند و در عربیه دو معنی دارد اول بمعنی کفت و طالع آمده سیوم
غالب شدن خیر و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته و بلندی شیخ مولوی معنوی فرماید هرکه بر این ره نزاد در دو
دو له است ... مز ... دوم مکر و حیله شیخ نظامی ... راست زانکه
از چنگ تو فردا چون رها گردد کنون دایم همی خواند کتاب حیله و دوله سیم ... و دیگر ... است

کرچه داره

گرچه دارد دار اعتراض بهار سینه به تیر طعنه چون دوله لیکن زیر بگیر او چنان خبر که بسکه از دور می کند دوله
چهارم شکم را گویند سعاق اطعمه فرماید شنه چو تیر و در کیپا پا چه است و کلو سر دوده زنجکی شش حیک
از کباب و خوان جگر پنجم کسی را گویند که خود را چیزی داند و نیکی بود و در عربی او معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود
دوم مال که بدست بدست از هم برسد سیم بمعنی مالداری و بی نیازی بود **دویل** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای تحتانی
و واو مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم لنده که بود که از پیله حاصل شود و کنایه در ان بود
است
فصل **راه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی راست
موی سفید را به اثر آن روسیه کنم تا باز نوجوان شوم و صد کنم نه بهر از برای معصیت کینند خیر کیم راه
معصیت بیرون سیه کنم و در معنی دیگر با راه در لغه ازین مذکور می شود مرادف است **راد** با اول مفتوح که معنی دارد
روا نگوید مولوی معنوی فرماید مخدوم نور شمس تبریزی او مجوان زاد او زمانم امروز زمانه در طوف راست هر دوم
که روانیم روانیم دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربیه دیدار و خوش منظر بود و با اول مکسور هم در عربیه دیگر
خوش منظر بود دو معنی دارد اول سیراب شده را گویند دوم رسن چیزی که بدان بارها بر شتر بر بندند **رهاد** بمعنی
را داده است که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه چنانکه شیخ
ابو علی سینا در رسالهٔ معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان**
بخش نام فرشته ایست که علم به است اوست و آنرا تازی روح القدس گویند **روان خواه** با اول مضموم گذا
گویند **روداو** رباب را گویند و آن مرکب است از رود بمعنی آواز خوش است و آوه که سازنده و شد است
رودپوش برقع و پرده ملوات الآن را گویند **روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی شیلگاه
نامند بمعنی کاه و کوهی **روخ** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول آن رود خانه را گویند عموما
و رود آمو را خصوصا استاد فرخی راست یک بنده تو دارد زین سو رود شاهی یکجا که تو دارد در آن سوی
گنگ راهی دوم فرزند بود سیم سازها را خوانند این دو معنی را کمال الدین حسین نا ... فرموده آسمان از جهت
ترتیب دولت تو بمقاییت ابتر صفت مادر و رود سالها نیز ابجد تو ندیده است کسی ... دیگر
جز ابریشم رود چهارم رود را گویند و رودکان و رودها جمع است حکیم اسماعیل راست بسکه میگردد از
فراز و نشیب رودها خاطر افکار رشتهٔ از عرق ما خود حاشا در هجای تو میستانی سر چهار رگی رودها در سینه
کوبم زینت عقوب و برای تو رود بکرد جل بر رودها چه حیرت و تقارب بیزار **رودابه** دو معنی دارد اول نام
دختر مهراب که حاکم کابل بود و زال او را بزنی گرفته و رستم از و متولد شد حکیم فردوسی راست چنان
دان که رودابه را بود سال ... نهاد بدست هرکو نشد دوم نام قلعه بوده که رودابه مادر رستم در آنجا نشیمن
داشته ابو العلاء گنجوی راست گر برکشد ... پس گرانی بخشد از قلعه رودابه و از شکوه حیبال **روداد**

با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ...
و زنان حصیرباف ... و دو ... **رود**

نام رود خانه ایست **رودبار** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام ده چند است که میان قزوین
و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی فرماید بیت ع رودباری آن شنیدی خرو بار که بصدق یقین
دوم جایی را گویند که دران رود خانه بسیار جاری باشد **رودساز** سازنده رود را گویند حکیم قطران راست
ناز بانگ تو هر که بشنود روان و این نغز تا همیشه دل به بانگ رود ساز آید فراز [illegible]
[illegible] **رودک** با اول مضموم و واو مجهول نام جانوری است که بر چیده
زنند [illegible] و آن را تیر که [illegible] خوانند **رودکان** و **رودکانی** جمع روده است
و آن در ذیل لغت روده مرقوم شد **رودن** دو معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم
[illegible] **روزافکن** تب را گویند که یک روز در میان آید و آن را تب ربع
خوانند **روزبان** حاجب و نگاهبان را خوانند حکیم فردوسی راست بیت [illegible]
[illegible] **روزچک** روز پانزدهم شعبان را گویند و آن را روز برات نیز گویند و شب آن را شب چک خوانند
روزخون با زای منقوطه موقوف [illegible] حکیم نزاری راست [illegible]
یا روز [illegible] **روزکار** دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن معروف است دوم بمعنی مدت [illegible]
[illegible]
[illegible] **روزکرد** آفتاب را گویند حکیم [illegible]
[illegible] **روزمه** تاریخ را گویند [illegible]
[illegible] **روزافزای** نام [illegible]
است از [illegible] **روسپی** زن فاحشه را گویند مولوی معنوی فرماید عالم [illegible]
آن [illegible] **روستا** با اول مضموم و واو مجهول ده را گویند حکیم فردوسی راست [illegible]
[illegible] **روسی** دو معنی دارد اول روسی مردم ولایت روس را گویند دوم نام
پهلوانی بود [illegible] **روش** با اول مفتوح و تا مکسور سه معنی دارد اول معروف است
دوم راه رو را گویند که در میان باغ [illegible] حکیم ازرقی فرماید [illegible]
[illegible] با اول مضموم و واو مجهول [illegible] **روشن** با اول مفتوح و تا
مکسور و شین منقوطه زده و نون [illegible] اثیرالدین اخسیکتی راست [illegible]
[illegible] **روشن چراغ** نوعی است از موسیقی **روشندان** منفذی است
که برای روشنی در خانه بگذارند مولانا مطهر در صفت عمارت گفته [illegible]
زهره و کیوان **روشنک** نام دختر دارا است که بموجب وصیت او در حباله اسکندر بود **روغ** با اول مضموم

آرو[illegible]

آرودی بن حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible]
رودم و **رومه** با اول مضموم و واو مجهول [illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
[illegible] **رون** با اول [illegible]
[illegible] **روناس**
و **رودین** و **روناسی** با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] **رونجی** با اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **روهینا** با اول مضموم و واو مجهول [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکیم اسدی فرماید [illegible] **روی** با اول و واو معروف
[illegible] دارد اول معروف است دوم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
[illegible] **رویین** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی
از مبارزان [illegible]
[illegible] **رویین تن** و **رویینه تن** لقب اسفندیار است **رویین خم**
و **رویین خم** و **رویینه خم** [illegible] **رویین دژ** نام قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل راء مهمله با ها [illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] **رهدار** با اول [illegible] حکیم فردوسی [illegible]

ها بهر کیا نا شفتن ساختن نو اردو فرستاده پرداختن و در بعضی فرهنگها تخصیص کرده اند که بجای دم بهاران نوبها
حکیم ناصر خسرو راست بزندان سلیمان ز دیوان نبرجی ز یاری نوزداری هم کوه اندران زندان سنگین
چون بانم با نوزدار از گوهر بی بهره از فضلت رها از سبب دوم نام برادر رستم بوده و او را نوذر
نیز گفته اند حکیم فردوسی راست سوی خانه رفتند از آن جایگاه سار سکیست بتر ان هم یکی نوذر سیم زنها
گویند چهارم آواز تیز بود پنجم زن پیر را گویند **نوداره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام برادر رستم است
دوم نام قصبه ایست از توابع کاشان **نواغار** با اول مفتوح نام شهری است **نوالم** با اول مفتوح کلوخ
خمیر را گویند که بمقدار یکنان جدا کرده باشند و آنرا بهندی پیره خوانند لیسی قاطعه گوید با آواز آفتاب
ضمیرت نوال دور تا سالها کند زنده نو زوالها **نوپین** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول نیزه ای باشد کوتاه که آنرا اشتل نیز گویند و بهندی بسیل خوانند یکی ز هر یکی چون نور
دانش بهر پیشه از وهمی نوزت نیت کیا دوم نام پسر کاوس است حکیم فردوسی علیه آورده
رسانید نوپینی برابر پایم یکایک همه هرچه بود نوپام **نوخین** و **نوخرین** با اول مضموم و واو معروف حلقه
بزرگ بر چهار چوب در زنند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست
نوری سکور احصار نیز کن و ز قناعت بپرورش زان زو رفین از درون خانه آز کاشوی تا بیرون آیی
زدره چون زو فرین **نوژنیم** با اول و ثانی مفتوح چاه زده با رهی بود که بر کرانها چاه از جانب شب
هم و زند بجهت خوش شنیدها و آنرا بترکی الپ ق خوانند **نوژن** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه دو معنی
دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه مکسور
مردم را گویند و آنرا مزمز نیز خوانند این معنی از کتاب زنامه مرقوم شد **نوره** با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی
نوش با اول و ثانی مفتوح ستاره مشتری را گویند و آنرا زاوش نیز خوانند او را مزد گوید حسود داده
داده بهرام گخشر ترا مهر گرده سعادت زاوش و با اول مضموم و واو مجهول هم نوشکین را گویند حکیم فردوسی
علیه چنین گفت دانا که خشم و نوش زبانم یک بسته بر ایست عبدالواسع جبلی راست بود و پیوسته از هم نشستان
در تف سیجا بود همواره از ترس خدنگت در تف عسکر شنگ شنگ چون سیماب لرزان در یمان پلنگ
زواش چون سیمرغ پنهان در که بربر **نوفلغان** و **نوغلیان** بمعنی نو رفیق است مرقوم نو مسفر مهر راست
مردم نادان بنش دوستی بکر و زشر هر کی انگشت او دیگر کند در زوالین **نوچ** با اول و ثانی مفتوح روده ای
کرسنه شتر را گویند و پر کرده بمازرستان قاق کنند طیان ز آن فارسی است ترکیده در ایشر بنای
دراز است و بار یکیده چون روح **نونله** و **نونرف** و **نونکل** با اول و ثانی مفتوح مرد کوتاه زشت
زبون و حقیر بود **نوغی** با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند **نوهمند** با اول مضموم و واو مجهول نار

موقوف

سر فرو در رفت و گفت الیه را گویند **فصل** زای عجمی **ژواغار** نام مغنیست شعر کوی است
زنیر اهتمام او در اسلام عجب نبود ز ایجاز ژواغار **ژوپ** با اول مضموم شاز ده و در ای معشوق پر بهره است
سر غام هر بقدار گنجت یابی **ژول** با واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان بود دوم بمعنی سنگنج
و ناهموار را گویند **ژولیدن** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پریشان شدن و درهم رفتن موی و از این جا لیده
نیز گویند **ژوییدن** با اول مضموم و واو مجهول گشت آب زده را گویند **ژوهیدن** با اول مضموم و واو مجهول
چکیدن آب بود از سقف بسبب باران **فصل** سین **سو** با اول مفتوح نام چشمه ایست از
ولایت طوس و چشمه بسر اشتهار دارد گویند یزدگرد بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بسی ظالم کشت آن
چشمه اسپی لگد زده بکشت و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند آمده مولوی معنوی راست
سبو بشکست دیدیم که پاره شد گر آب گشت بسویم چه جای آب سبو بشکست چاه آب حلق بودیم از سر حسرت
فرو شد تنگ گردون که شکل دم سوی بیم مخفف سود بر نخ نظامی راست کش در زره آهن وکار و گوکجا در
ده کند کارسو چهارم روشنائی بود حکیم اسدی راست بنزدیکی تابوت زرین بکرد که دیوی در بی خانه لام آن
که هست آنرو حلقه و پاره چند که در بنزد بزرگان لسند دگرگون گود هر سود آب تباریکی اندر همی خور
تاب و بترکی آب را گویند **سوک** با اول مضموم زرد گشت چشم و با اول مکسور در عربی مسواک باشد
سوبری با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و رای مکسور و یای معروف نام مرغکیست که از اسار
نیز گویند و آنرا بتازی زرزر و زرزور و بترکی سغور جوق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوحه تبخانه بود در نواحی غزنین و در بعضی کتب سنبهار با نون منقوطه بنظر رسیده حکیم اسدی راست
چاه پر تبخانه سوبهار یکی خانه دید از خوشی چون بهار **سوب** با اول مضموم و واو معروف اسپی که منقار
درد اول لغت بکند در فصل های عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی ظلم رفته را گویند و آنرا چیچ نیز خوانند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای فوقانی مجزی که دانه کرمی است استاد فرخی راست آنچه کرده است و آنچه خواهد
کرد سخن اندک نباید سوتام همکو بید توان شهری که ترا هرچه گویم اندر فضل تا تر بکتی نیستی هنر و سوتام **سوخ**
با اول مضموم و واو معروف پیاز **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم ترش سوخته که بدان آتش
از آتش زنه بگیرند شیخ سعدی راست در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد بیم بکی سوخته
آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت روم مردم طالب علم را گویند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول معروف است دوم بمعنی جشن و بزم باشد و شادی آمده و آنرا سور نیز خوانند ابن یمین راست شکایت گر او
از فلک کنم شنیده کر و تنگ و تنعیم فرمود هم کفت کت زمد سپید از برد ارکا شیت طلس تباه چونی حادثه سود **سوداب**
و **سوداوه** با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگ بود اسب

واستخوان را خاکستر بسازند و برآن مانند سنگ خطا خط سیاهی ازان کرده و مشک کشیده باشد و آنرا سوانیز خوانند
و مردم بعضی بلاد آنرا شوم گیرند چنانکه برسبیل تمثیل گویند که سوز را زکره در حکیم سوزنی علیه الرحمه گرم سان پر پر
بجان کز هدایت دگر زرم و شوان من گران مزد در تمام عمرتو جاوید باد و در ترا مطیع ای سپهر هوان
تو سن سوز دوم طلای جوشیده ثم که در عید و عروسی و مانند آن کنند حکیم انوری راست سال و مه و روز و شب
سورباد سخت فرخ هم چو بخت دور باد و در عرب باد و بود و قلعه را گویند این معنی فارسی و عربی بوده مختار زبان بوده
ز آب دیده اگر و خاک راه بی عبیر سوده برم و گلاب ریزد سور کند کنند سو عزم او چو باد بر آب
بروی قلعه الماس بر به آهن بود رنگ سرخ را گویند و از اینجاست اگر و لاله را سوری خوانند حکیم سوزنی راست
بار سوری سکب کنار گل سوری بدری آن گل سوری که بر رود روان آید بار در میان انجمن کرام و نابش
دو سوری زبره کرخ آید و مشک و نباید عرب با شراب سرخ را نامند و نیز قوی از افغانان باین لقب مشهور
و با او ل معلوم و همزه هم در عرب باشم خورد را گویند سوزا با اول مفتوح و نام شهریست سوزان با اول معلوم نام
جانوریست معروف بار سوزنا شهباز و آنرا شرماری نیز گویند سوزا سوزنده چیز سوزان نام مرغی
مشهور و آن سوزنی راست که در راه بخته زیاده تر بصر هم و محری باد در سینه کند و چرک روان شود و بیشتر طبیب راست
آنرا ایام ربیع سوزاک گیرد چند این از سبان مردم باید که خود بشیره خورد و قند هر روز ز تو هر گاه کیکم
سوزن با اول معلوم و او معروف و زای منقوطه تیر را جامه را گویند تخلص طبیبی راست که زبست سوزنی سیدا و جز
از چه گرده سوزنه جان تو آمده سوزیار با اول معلوم و واو معروف و کسر معنی دارد اول نفع و سود بود و مثال
خا ها از د بان زبحر لب هوا است چند از زبان نیافته سودی زیان کش هرچند سوزیان زبان است گرم
خط برخط شد و راین سوزیان کش دوم بمعنی اذر و سرمایه تاجر ادب صابر گوید در آرزوی سود دولو گر
هرشب در یا کن دو دیده لو لو فشان خویش لولو اگر در یغ ندارد و چشم من همچون دو دست صدر اجل سوزیان
خویش بین راز و چیزی نهان و مکنون ضمیر را گویند حکار شمال راست قلم دو زبانست که غذه و ری نبایستند هم
درین سوزیان نرف شود و راست اگر سوزیان هست نابود راست نه ناشب نه صبح نه گاه کریم چهارم سرکوی
پنج محو از من شسته بعز از شعا آمد سوس با اول معلوم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی که بخته در جامه افتد
افتد و آنرا نابا ه کنند حکیم خاقانی راست سوس را با پاس کین نیست کین او با پرنه شوشرا راست دوم سوسمار
بلش گویند که بچه و چوبه آنرا زنان بخته فربهی بخورند و در بیوان نیز با لنده استاد رودکی راست سوس ری درد
بمر یکدجهته نیک در تما زنان راسخته و در عرب دو معنی دارد اول کرم کندم خوار را گویند و آن در دیگر قوها
نیز میشد و تباه سازد دوم گیاهیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن بیخ را اصل السوس خوانند و آنرا
فارسی مهک خوانند و بزبان هندی نام ملوک است و آن جانوریست آبی بر شکل سک پر با و اگر جو طوق داد
در را سوسیدنل با اول معلوم و واو معروف و سین موقوف و یای مجهول مفتوح و بنون زده نام گیاهیست
که چون آنرا بشکنند شیره سفید چون شیر از آن برآید و آنرا شیره گیاه خوانند و بهندی دودهی گویند
سوسن با اول معلوم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغیست صحرایی که گوشت آن خورده شود و آنرا تیهو
نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست در جاههای ماند و آن را سپیرک نیز گویند و شیر ازی نیز خوانند
سوف با اول مضموم و را تیر تیر که سپاهیان از ما هیانه و علوفه خود به لشکریان دهند سوفا و سوفال
با اول معلوم و واو معروف سه معنی دارد اول ظرف و او نخل گلین را گویند که پخته باشند و آنرا سفال نیز گویند
رفیع الدین لبنانی راست نیافت با یه قدرت عدو و رتبت عجب محل آب حیات از شکسته ترسوفال
دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا حکیم سوزنی راست نامه ربون زعطفه اطوال چو سو دتو
تا نشتر سوزنی سوفار ز مجلس دم تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیکان سخن ز بیش دانا زبانت تیر سخن است
سوفار حکیم فردوسی راست چو سوفارش آمد به پیش گوش ز چرم گوزنان برآمد خروش سوفه با اول معلوم
و واو معروف دو معنی دارد اول گرد و حیله حکیم سوزنی راست که زای هم راحله عوض از سیاه سوف کند
پاسوز دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول معلوم و واو معروف و فای موقوف ریزه هر چیز را گویند
مختاری راست ز آن یکی تکه برخوان تو لوز سکینی بچا سوفچه زر بنده شیش گنون سوک با اول معلوم و واو
مجهول و کاف عجمی ماتم و غم و اندوه و بیخ و سوگ دار ماتم زده و اندوهگین را گویند امیرخسرو راست لشکرگاه
برآمد رسیل زدند اندران سوک جامه بر نیل سوکل با اول معلوم و واو معروف و کاف عجمی زرد بیخ
که در کشت زار سبب آفت افتد و آنرا سپکل نیز خوانند سوکه با اول معلوم و واو معروف هر سوراخ را
گویند عموما و سوراخ تیر و در را خصوصا سول با اول معلوم و واو معروف بمعنی تخت سوراست که در توران حکیم
فرماید این یکی عیسی و آن دیگر فرسول این یکم طلا خضر و آن چهارم عول و بهندی ترو تیخ را گویند سولان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول کوهیست از آذربایجان در سر کنار اردبیل و همیشه مردم برتا من پیش از اسلام و بعد از
اسلام در آنجا ساکن میبوده اند و مقام آنرا از امکنه متبرکه میشمرده اند چنانکه قسم آن یاد میکرده اند حکیم
ناصر خسرو راست اهل این پادشاهی محسوسات نزد عامت اندرین زندان تو مر ما را پیش یکان یکان
برشوی پس جا بجای بر سولان دوم نوعی از زاد و بیخ که از روم آورند و بیونانی بیخ بر داده ازن راست سیل
سولان بمعنی سوکل است که مرقوم شد سوله با اول معلوم و واو مجهول و ها شاره را گویند که بر ده ماه را و علمای هندی
هندی باشند حکیم خاقانی فرماید از این لوزنه غافل چند اعمی درین نطقه سنگ چند الکی هرقلب وجود سولا در سر
نعایم و از اشعار و رتیب و در علم سومند بکسر میم و آنرا سامند نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ز عشق
آتشی جان نرم است سومند ز عشق کوره و لقمه زاست زر تمام سودن با اول و ثانی مفتوح هر چیز ناکوفته

این بیت فرماید کز نشیمنگه این بیان دور از خلق چه عجب آن سوس قصه که از زبان بر خواست و با واو معجم و واو
معروف دو معنی دارد اول آلتی که به شیر ماننده بود و آن را سیان نیز خوانند حکیم سنائی راست نگر کز کجا در خلقت شاعری
مرغابه نکو هرکه زعم معنی راست این زمین شوان ز آنسوی نکوی تا چو اکرانه نوال دهنگ آن را آمین نکوی تا چو ادانه
سنگ پر این آکسوان دوم معنی سوس بخش یعنی جانب هم حکیم شاعر راست رفت روزی لیبوری کرد به تا تنها در دوان کرده به
مولوی معنوی راست چو چشم هست او چو ماه دیده است که امتحان دادم دانست که امیر سوان چو هم عشق نشست را که [illegible]
بالای سوان است **سوناک** با اول مضموم و واو مجهول دلیل موقوف نفس بود در هنگام دویدن یا خواب بشدت و ناچار
از پیچ برآید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزه را گویند که از چیزی بریزد چون ریزه سیف [illegible] راست
سونش لعل ریزه دارد پر بها در سوا که گر کر رو زکنند لعل لب تو استخوان **سویس و سویت** با اول مفتوح و تا
مکسور و یای مجهول نام آلتی است که آن را تازی عقیقت خوانند **سوبیسه** با اول مفتوح و تا مکسور و یای مجهول قوس قزح
و آن را سراب نیز گویند **سوین** با اول مفتوح و ثا مکسور و یای معروف دیگ دهلور کاسه را گویند و آن را آن گویند
و آن را تازی ظرف و اناء خوانند

فصل شین منقوطه

شوا با اول مفتوح کر را گویند و آن را تازی اگر
خوانند و شواری کر بنج و با اول مکسور دو معنی دارد اول اکمل است و با اینکه گذشت کارد از اینجا
نیز گویند دوم شست بعد و آن را شوی نیز خوانند و در عربیت بیان را نامند و با اول مفتوح و تا شده دوم [illegible]
ریا بود **شوات و شواد** با اول مفتوح و بعضی با اول مضموم نوشته اند جانوری است پرنده مانند مرغابی با هم
درجنگ ادم و در آب زند کا کند و آن را شوال و سرخاب نیز نامند و بعضی گفته اند که نام رغیب است که فام باشد
و مردم به رنگ برآید و آن را تازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی راست چه به زمین بوسه داد آتش بگر نخل زنگ دام
چو پر شوات **شوال** با اول مفتوح سه معنی دارد اول استوار بعد دوم کار و عمل و هوس بعد این دو معنی را حکیم سوزنی فرماید
ازیم را ابوره بی شوال ادار ار طواهر حالت غزه اخر هو شوال است سیم بعضی شوات را گویند و شوالک مصغر
آنست و بافته بی تا در عربیت نام ماهی است معروف **شوب** با اول مضموم و واو مجهول استارتن و با اول مفتوح
و ربع بود و دو معنی دارد اول آمیختن بود دوم عسل بعد **شوبست** با اول مضموم و واو مجهول و با مفتوح با سین زده افسون
و علاج بود و بعضی با ریحی نوشته اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آن را تازی وسخ خوانند استاد
عسجدی راست خواجه بزرگ است و مال دارد و نعمت نعمت و مال کس نیاید از آن کام بخشش جای رسید
که نگذارد شوخ بگریه و ماه و موی بی حجاب شوخ شود راست چنان بشستن از اندام شوخ و چرک و طبع [illegible]
خارشتر تشنه و شوخگن یعنی چرکین شیخ حکیم اسدی راست رسیده جای چراگاه کور در و شوخگن چشمه آب شور و با واو
مجهول دلیر و بی باک را گویند **شور** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول طعم بود معروف دوم غوغا و
مولانا غزا ماراست شور شیخ و از خواب عدم چشم گشودیم دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم سیم [illegible]

بو کند که داناستی چه گفت که هرگز مبادا شوم جفت مختاری راست ای ملک شاه بشر اقبال تو رفت از کجا
تو گفت خصم شور آمد گفت با تو هم در اوزنگ آن بخت که از پا نگه زاد تو از پا گفت چهارم بعضی کوشش آمده حکیم
اسدی راست [illegible] کار در زور کوشش کردن مشهور که چاره بسی بریز تقدیر زور پنجم نفیر را گویند و آن را شیپور نیز خوانند
حکیم فردوسی راست بیامد دکش نابرز ملب زمین شد پر از جنگ و شور و جلب ششم دریای را مانند مولوی معنوی
راست زهره در حذر او که سیل شوری کند تا زنیان چنین را با جان سودا چه کار خواجه حافظ راست بیا در دی
که شور انگیز رنگ آسمان امین طلب زهره چنگ و مریخ سلحشور [illegible] شورش هم بر هم زدن و بر هم خوردن را گویند و شورش
و شوریدن مصدر است امیر خسرو فرماید از دست دل و دیدم گریان و دل شوریده بردن جهم [illegible] خوبان کو رنگ
کو رم هشتم بمعنی شستن آمده **شوربا** این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی و کی تکمیل و ضعیف آید
چه شور تکمیل [illegible] چون خواهند که تجارت و اغاثه او را امر کرد خوانند حکیم خاقانی فرماید [illegible] شور و مورند
[illegible] شاره بار [illegible] آمیخته اند دوم غوغا [illegible] حکیم سنائی راست [illegible]
[illegible] هر ساله [illegible] سوم **شورکز** نام نوعی از درخت گز است و آن را تازی اثل خوانند
شوریز با اول مفتوح مزارع را گویند **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد اول تنبور چهار تار است [illegible]
لکن [illegible] بربط و کر چنگ [illegible] طنبور [illegible] دوم نام جانوری است پرنده [illegible]
لنگ کوچکتر بعد و آن را تیهو نیز خوانند **شوشیر** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و یم مکسور یا
معروف بلبل بعد و آن را [illegible] نیز گویند و تازی [illegible] صفار خوانند **شوشو** [illegible]
[illegible] معروف ارزن را گویند حکیم سوزنی راست [illegible]
شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه و های مختفی چهار معنی دارد اول شمش طلا و نقره و امثال آن را
گویند و آن را شمش و سبایک نیز نامند شیخ نظامی راست [illegible]
از این جنس [illegible] صورت قبر آن را هم شوشه خوانند هم شیخ نظامی گوید [illegible]
کوه [illegible] دوم ریزه هر چیزه بود سیم پشته [illegible] چهارم [illegible]
علامتی را گویند که بر قبر شهدا برپا کنند **شوغ** با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی بعد که از کسب [illegible]
کار سخت شود و آن را پینه [illegible] نیز گویند **شوغا** با اول مفتوح [illegible] کوشندان و کاوان
و امثال آن را [illegible] و در اصل [illegible] بوده [illegible] شوغا خوانند و آن را
با اول مکسور و یای معروف نیز گویند **شوکل** با اول مضموم و واو مجهول [illegible] **شوکه** با اول مضموم
و واو معروف ناوه زر را گویند که زر و سیم [illegible]
در آن [illegible] **شول** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول

اول بمعنی دیده و دانست آمده. شبول بنوعی دیدن و دیدان حکیم انوری در هجو گوید زرد گشت از فراق تو شبول ایرج
من ای سپاه دال دوم طایفه یعنی شلو لرا گویند امراز شولیدن یعنی پریشان کردن کلی **شولان** با اول مضموم
سازد. کنند یعنی حکیم ناصر خسرو گوید از این چار شولشولان ابلش بکوشوار حرو از چه عصیان **شولات**
با اول مضموم و واو مجهول اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی راست بیت بیشتاز توت کردی
نعل اسم شولک سوخته شتر **شولید** بمعنی پریشان شدن بود حکیم انوری فرماید رشته اختیار زمانه است طبع دربند
فرهم و در زلف شولیده است **شوم** و **شومیز** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که جهت زراعت آراسته باشند
و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیز بودن از زراعت کردن است **شونا** با اول و ثانی مفتوح شستوانا را گویند
مستوچهر راست بیت این سماع خوش و این نازه نبیذ و این را نه ازکوش دل و گوش تو بنداشتنو **شوی** با اول مضموم
و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر باشد آتش را گویند اگر راه آتش بر تارنده بود چاه را گر بجسته میشود بالدشوی حال خواهند
مولوی معنوی فرماید معانی دیگر آمده دیگر بگذر کاین دیگ بسر آمد یک کاسه شوربا را دوم شوهر را گویند
سیم بمعنی شستن و امر از شستن یعنی و با اول و ثانی مکسور و یای معروف شب را گویند و دانه آن را بابا اسپند
بجهت نوع چشم بر آتش ریزند حکیم سوزنی راست مثال حال همه نار عداوت افروزند زنکبت خود همه بر نار خود شوند شوی
بیاد. **شیبت** با اول مفتوح و ثانی مکسور پر کشیدن کمان را گویند
فصل غین غو
با اول مفتوح آواز و صدای بزرگ بلند بود چون فریاد که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و کرنای
و امثال آن امیر خسرو فرماید غو کوس که آتش دارد بود در افکند غلغل بچرخ کبود استاد فرخی گوید بجنگ
بکوشش غو کوس زار غرنون طوس شتروز سیستار **غوت** با اول مضموم و واو مجهول کلاه سنگ پشت
و آنرا فلاخن نیز خوانند **غوچی** با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور کودال را گویند و آنرا غنچ و غنجی نیز گویند
غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه پنبه ناشکفته باشد که در غلاف باشد مولوی معنوی فرماید همی پوشت چو
صبر آمده و ماه روزه روزه دو مکوز کاسه واز کوزه حشر خان فلک گرد پود دریوزه تا چنبیر جان باز رهد از غوزه
غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه یعنی انجیر نارس است تاک از بس غوزه می دید هل شاخ از بس غوزه دید کل
حکیم ازرقی راست غلام باد شمالم که می وزد همه شب بیرون غالیه از غوزه بد او کرد. **غوش** با اول
مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول اسب جنیبت را گویند و آنرا ترکی کوتل خوانند حکیم نزاری راست آسمانی
هفت فوج بر در گوشه کنز عیش را در هم کبر و دست در آغوش کنز بر جز گوطلب ان زجنب مرپیش کنز
برکیب زرشین خنگ طرب را غوش کنز دوم سرگین حیوانات را گویند و آنرا غوشام گویند یونس عمر راست
آن روی او و چو یکی آغوش غوشتر خنک آن موی آن چو یکی آغوش غوشته سیم چوبی باشد که کمان را از آن نیز
و تیر باز نما تمسخر است تو نور دیده ما ملک و دشمنان ترا شده بوده پر از غم بود چو ناوک غوش

چهارم کوش را گویند پنجم بمعنی نگاه آمده. **غوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین چهارپایان را
و آنرا غوش نیز خوانند فرید الدین احول اسفراینی راست بر پیش ناکسی بنهم گوهر سخن چه نادان نکس نکوشگیر
بر پیش کنند غوشه دوم خوشه انگور و خرما و کنجد و امثال آن را گویند **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول بمعنی دوم غوشاست که مرقوم شد دوم چار دیوار را گویند که شبانگاه گاو و گوسفند و امثال آن
در آنجا باشند شمس فخری راست زبس پاس تو اند رگنام گرگ و پلنگ کنند شبان چو شبان از پی گله غوشاک
غوشاک با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشاست که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول ریشه
مادر زا و را گویند استاد رودکی راست شکر باید روان استاد غوشت بود فربه و کلان بسیار گو
غوشته و **غوشه** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوحه گیاهی است که در هنگام تری آنرا
ناکوان فرش کنند و چون خشک شود دست شورش زنند و آن نوعی از کاه باشد و زنان آنرا در حلوا
کرده بپزند و بجهت فربهی بخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم ملخ بسیار
و آنرا الجم نیز خوانند و بترکی قرمیاق گویند حکیم سوزنی راست شر غوغای غوغا شکن گر تیر دهم از
بنات النعش برکردون زپراین لشکند غوغا **غوک** با اول مضموم و واو مجهول و نوع غوک و تازی آنرا
ضفدع و بترکی قربقه خوانند امیر خسرو راست ملکو شبهوتیان ما جرای فسق بی بس حدیث کوزه غوک
که در کمر یعنی **غول** دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک گز و دیگری بمقدار
یک وجب و در بعضی از ولایات آنرا دسته چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ندا نامند **غول** با اول مضموم
و واو مجهول پنج معنی دارد اول جای را گویند که در کوه یا صحرا زنند یا بکنند تا گاو و گوسفند و امثال آن
شبانگاه در آنجا باشند و آنرا آغال و آغل نیز گویند دوم نوعی از دیو است معروف این دو معنی را انوری
نظم آورده که هر گروه سپاهیان در غول های فرخ که هر چه غول گردد پایین در دل ان شوم سیم حرامزاده را
گویند چهارم دو کس را نامند که توام باشند این دو معنی را استاد رودکی فرموده ایستاده دیدم آنجا زرد غول
روی زشت و هم چشمش همچون دو غول پنجم گوش بود و تحقیق است که چون نکو شرابست می مانند و آنرا اسپغول خوانند
غولباس با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی مفتوح و آنرا بترکی دولغا نامند **غولک**
با اول مضموم و واو مجهول کوزه یعنی از تفغ چیان و مردمان هر شیرکه دارند تا زر و سیم را از مرد بکوچه
در آن اندازند و **غوله** با اول مفتوح بثانی زده خام مقعد را گویند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
اول بمعنی غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی راست خشک آنرا گشت تا روید
هر کجا غوله غوله زار بود **غولین** با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای معروف سبیل را گویند
حکایت کامل راست چون او کاه زصحرا برداشت تا بغلاو ز خانه گروه کان بسته سبیل و دلو و رسن و غولین را

با اول مضموم

فصل فا فوده با اول مفتوح تازه و نو خیز خنیاگر را گویند و از آن انگاره برزنند
فور با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و او را پور نیز خوانند و فوران نام شهر کنوج است
و آنرا پوران نیز نامند و فورک اسم دختر رای کنوج است که در حباله بهرام گور بود و فوریان منسوبان
انجا باشند فوردیان با اول مضموم و واو مجهول بوردگان است که مرقوم شد فوردین با اول مضموم و واو
مجهول فروردین است که گذشت حکیم منوچهری راست ساقیا بزم من بیارا که این روز بطالت نفیر دو اول نیمه
گل شبه ماه فوردین عبدالواسع جبلی راست خور باید باده بهر که بوی گل اکنون چون مجمع حلال شد ازمهل
ماه فوردین فوز با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول پیرامون دهن بغیر و آنرا پوز نیز گویند حکیم سنائی راست
دنیا اندرین همیشه آزرده است کاتب تو جاذب او بوده است اندر دارد شب کود از روزش اگر تر زر [illegible]
فوزش دوم غلبه و هجوم بود حکیم سوزنی راست برو رت همان باشی تو انکه را اینجا لشکر ره کند فوز
بیم او از صدای جاه گردان او حکیم سوزنی راست فرد و بارکرمی بار زر و گوهر بریم همیکشیم سپوزه
همیکشیم سپوز چنانکه چنان در بیم ماه شب کوه [illegible] روز نور افروز و با اول مفتوح
در عربی بمعنی رسیدن و پیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن آمده فیروزه فوزه بمعنی تخت
بعضی نوشته اند که مرقوم شد شمس فخری راست شبو عذاب الآزار مکر [illegible] و سبک و تیغ و رنگ فوزه نخی

فصل کاف کو با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصرخسرو فرماید گر نبود آنکه دل بر بسته
هرگز دل را برسته مگر [illegible] کوان کوار با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تخت کوار است مرقوم
شمس فخری راست الخیان بارگ کثیر شده است دوم بمعنی گشته العل ازکوار دوم گفته ناشر و با اول
مضموم نام قصبه ایست از مضافات شیراز کوار با اول مفتوح سه معنی دارد اول بسیار و دراز و آن ابریزی
بود و بهندی دو غلو خوانند امیر خسرو فرماید چون بپرده نور تراکار کرد ایست بدراه هر کوار با بازارگان
مولانا احمد مشهدی گوید ای بهشت کوار گل روی تو گل سه کوار دوم خانه زنبور بود روی مسکن
گوید آن رفاپرشان آنچه بین کرده بر کوار زنبور بیم ابر را گویند را در شبهار تابستان بر روی هوا
بر آید و بعضی بعضی نرم نوشته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند فرید خراسانی راست پیش
مستان بزم وحدت هم کوار هم کاسه زرین کوان و کلیز با اول مفتوح کوزه سرتنگ بود
که آب خوار اند فاطمی راست بانعمت تمام بر کاست آیدم امروز با کوزه هم چیزی نمیدم
کوایژ وکوایژه با اول مفتوح و زای عجمی ساکن بود حکیم اسدی گوید کوایژه پیوسته چنین بر کمر
هر خوانه بیرا بر را نوعروس حکیم ارزق راست ابوالمظفر نشه آنکه هست او هر کوایژه زنند بر طبلهای محور
کواس وکواسه با اول مضموم بمعنی صفت و کوبه بود و در بعضی فرهنگها با شین منقوطه بنظر رسیده

کوانشه

کوانشه با اول مضموم و شین منقوطه مکسور است نام گیاه است کوادم با اول مضموم نام گیاهی است که خوشبوی شود کوب
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضرب با چیزی را بکوبی به از سنگ یا چوب باشد و اشارت آن واژه کوبیدن
و کوفتن هر دو است نیز گویند مولوی معنوی فرماید گر تراکوبی از فتنه مستان فرخ با چنان شاه و سطر کبیر
دو دو رهوار است دوم قسری از بوریاست که بر کیاه آن نهایت کنند و ابر و بسیار نرم کوبین
با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح دست افزاری بود که آسنگر آهن آن آهن بکوبند و آن و اول قسمت
یک کرد و آنرا پتک خوانند و دیگری دراز و آنرا کز بید نامند کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
آلت کوفتن هر چیز بود و آنرا تاز نیز خوانند کمال اسمعیل فرماید هستم بیان فرو شده از تیغ کوبها
کز دست تو شیر زخم خورند هم تاوان دوم گیاهی بود شیرین که آنرا بکوبند کوبین با اول مضموم دست افزار شیری
و روغنگران ماشند تر از و بر که آنرا از برگ توابیا فشند کوپ با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی ساکن
دو معنی دارد اول کوزه را گویند دوم حصیر کوپال با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول عمود آهنین
بود و آنرا گرز نیز خوانند حکیم فردوسی راست همانا که کوپال سیصد هزار زدم بر سر گردان نامدار حکیم فردوسی راست
ز گردان همه در سواری سوار برون تافت با تیغ و کوپال و کوه دوم گردن اشتر و کند و را گویند حکیم فردوسی راست
کنون منابه سیم قرار گشت این فلاخن گجت در دو بال تو پا و کوپال و نیرو نماند ز تن سبع جز نام نیکو نماند
مبارزی بود از کوبان پادشاه روس کوبل با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح و سکون نون حکیم گفته گر
گفته هم با عدل تو خرتنا زنده زار بر پا دشته سیه و زهره و آن تا لاله کوپر کوپله با اول مضموم و بای عجمی مفتوح
چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور و سرور برسم آیین بندند ظهیرالدین فاریابی راست نیست آیین تا
هیچ کم آنچه تا کند روز باران شهره در قبه و در کوپله دوم شکوفه بغیر و آنرا کوپل نیز خوانند سیم حباب بغیر چهارم قفل بنه
کوتاس با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی که چه سر باز نیزه را گویند کوتن با اول مفتوح و تای فوقانی مفتوح کبوتر
بغیر و آنرا کبتر و کفتر نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید چو چشم تذرو ای یا چشم دیده یکی جام پولاد چشم کوتر کشید کوته بال
کوتاه قد بغیر هم بال بمعنی قد آمده کوتاه پا و کوته پا و کوتاه پای و کوته پای و کوتاه پاچه و کوته پاچه
نام جانوریست چون کوزن که همان طور جانوران است بغیر و سرو آن چون سرو گوزن شاخ و شاخ بغیر امیر خسرو راست
یوز روان گشت بهر سو صف زو بهر پر جا رسته دو صف شده هم شیر را بجا که تا ای شیر بیرون گشت از اهوی
بود بر بچه آهو ربایی رست در دار شیر بکوتاه پا کوچ با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی ساکن سه معنی دارد اول
احوال بغیر و آنرا کاچ و کاژ و لوچ سیم دوم نام طایفه ایست از صحرانشینان که ایشان را کوچ و بلوچ نیز نامند
و شرح آن در ذیل لغت کوچ و بلوچ مرقوم خواهد شد سیم نقل کردن بود از منزلی بمنزلی دیگر این معنی را حکیم نظامی
بنظم جلوه آورده شتابان ز اسطرلاب نگار دادیم جهانیان را ست بیزد عاکوچ کرد کویا هشته اهل پر سر اندا

زنان آن را اهل کرمان ترسان نوزاد کوچ که جهت مبارک است نه دارم با بسیج جو خیمه کنند و در شکار
کوچ چهارم جانوریست که بنحوست اشتهار دارد و بوم معروف است رشید فخر الدین محمود گفته گرهی از نظامت
او افتد او در شوم و ویران نشین گردد مانند کوچ پنجم زن و اهل و عیال را گویند و آن را خانه کوچ هم گویند
ششم نام ولایتیست از هندوستان که در میانه بنگاله و خطا واقع است **کوچ و بلوچ** این لغت از نوایب
و این نام طایفه‌ایست از صحرانشینان گویند که اصل ایشان از عرب حجاز است و در کوهها که در اطراف
کرمان است متوطن‌اند و کار و حرفت ایشان جماعت جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی است و درین اعمال چنین
چندان مبالغه دارند که اگر دشمن و بیگانه نیابند با یکدیگر جنگ کنند حتی برادر با برادر و همه یکدیگر را غارت
کنند و بکشند و این امر شنیع را از محسنات اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانکه گفته حکیم زلالی راست
سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سگالیده جنگ مانند غوچ **کوخ** با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از
چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی راست دنیا که ده ویرانه کاخ و کوخیست در راه محمدی کلوخیست
کود با اول و ثانی مضموم کبود را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانکه در
نصاب آورده . راز بانگ باد بیان سنگ بود خشت از خونریز تر و ستینه را پراکنده خرمن مجموع کود دوم
توده خرمن را گویند سیم بادیه را نامند که در زمین زراعت ریزند تا غله قوت گیرد **کودن** اسب پالانی
کم رو را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار کودن خوانند حکیم سنایی راست اسب کودن برون بیت [illegible]
ورنه چون خر بنداری پالان حکیم خاقانی فرماید جنس مانند پسر و رسدان که بهر راه چون رخش نیست با کودن
در آورم **کور** با اول و ثانی مشدوده کبر را گویند و آن نباتیست که در دواها بکار برند و از آن آچار نیز
و با اول مضموم ناروه جای خراب را گویند که از اثر شکسته و پاره داشته و هیچ قابلیت آبادانی
و زراعت نداشته باشد حکیم خاقانی راست شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
اگر زنده ماندی درین کور کهل خشک ساختی دیگدان عنصری و با اول مضموم و ثانی مشدوده در عربی جمع کوره است
و آن عبارتست از شهر و قصبه حکیم سوزنی راست اسلام را بلاد و کور بی نهایت است در جمله بلاد و کور
عبد الواسع جبلی در صفت عمارت گفته از خوبی و خوشی چو فردوس و حور گشت مشتهر در همه این مرز معروف
در کور **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول سراب نیز است عنصری راست هر آب اندرین سوی کوراب
کم کند جان و زر و نیا با آب **کوربا** و **کورها** با اول و ثانی مکسور نام شهریست از ولایت گرجیه و آن را تبارک نیز
خوانند **کورچی** و **کورچین** با اول مضموم جانوریست خوش آهنگ سوزنی راست کو چیست با کلاه برد که شاه
و زکور روی کند جلوه کون پوشی هفت رنگ حکیم خاقانی فرماید صحبت گفتار نیک گفتار خود سینه سر خنجر
از بیابان عنبری از کور دین **کورز** و **کورزه** با اول و ثانی مشدوده و **کورک** با اول مشدوده تازه

و آن نباتیست به خار درختی و برگ و گل و میوه آن را در سرکه نهاده آچار سازند و در دواها نیز بکار برند **کورس**
با اول مضموم و واو مجهول و رای مشدوده دو معنی دارد اول سوسمار مجعد را گویند دوم چوبک چنبر و آن را اکسیر نیز
خوانند **کورشت** با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوطه زده ملوک چوب است که مرقوم شد **کورکور**
با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول عنصوا چه بیش کار آنکس را فرماید تیزی که هر گاه که بانشم تو دو دیده مانند کور
کور و در آن آتش کنند **کوره** با اول مضموم و واو مجهول معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی راست
بگو کوره عشق زد و در سیکردی اگر تو نقره شتاب زر را چه شده است مجیر بیلقانی راست اکنون روا مدار که
نو سیم کند چون عرق گل کر شد و چون کوره دوم صفه بود از پیچ خشت فارس و شرح آن در ذیل لغت فرموم
شد و در عرب بشهر ساز را گویند و با واو مجهول بزبان هندی جامه ناشسته و ظرف سفالین آب ندیده را گویند
کوری با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله‌ایست شیر چینه
که خورد روستا امیر خسرو فرماید که هم از باشه‌ها کوری ز شورها کیان در شکار شوری کوا هم کندن کسل
صانع بکور کردم اندر دیده قانع **کوزست** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مشدوده نام پادشاهی
بوده **کوژ** با اول مکسور و زای ساکنه و ز عجمی نام میوه‌ایست سرخ که نهال آن از زمین نشود و بیشتر آن را
از وفه نیز گویند **کوژد** و **کوژده** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و دال صمغ درختیست
پرخار که آن را انگبه گویند و تازی آن درخت را شکه و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود
خوانند و آن بر دو قسم است سرخ و سفید نیز و از حرارت آفتاب سرخ گردد و اکثر در جبال شبانکاره بهم
و بهترین آن سفیده‌ایست بر زدیت **کوژنوک** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی ریزه کلیان بهم **کوس** با اول
مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول فرو کوفتن بود و آن را بتازی صدمه و لطمه خوانند مولوی معنوی فرماید
نحس را نفس اگر بر جواد بر جسی شوم از فکر اگر با دیگری کوس زند دوم نقاره بود و وجه تسمیه آنهم ظاهر است سیم صف
آمده شیخ نظامی راست دو لشکر هم برکشیدند صف کوس چو شطرنجی از عاج و از آبنوس چهارم نام قصبه‌ایست از
مازندران که اکنون بکوسان اشتهار دارد بمو که حکیم فردوسی فرموده کجا نام او کوس خواندی چرا این نام بزرگ
نه همی پنجم نوعی از بازیست که اطفال بردوش بهم دارد چون از دو جانب دو صف مهره فرو چیده میشود آن را کوس
خوانند ششم گوشه جامه و کهم و امثال آن را گویند که از گوشه دیگر زیاده بسته باشد و بزبان هندی کروه را کوس خوانند
و آن ثلث فرسنگ بود **کوسان** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول نام ناحیت گرگان یکی از شاهان
قدیم بوده دوم نوعی از خوانند که باشد این دو معنی فوز گورکانی فرموده ششه گفت با کوسان نهی
خلیفه کوسان سراید سیم نام قصبه‌ایست از مازندران آن را کوس نیز گویند **کوست** با اول مضموم و واو
مجهول و سین موقوف با کوس در دو معنی بخت مرادف است حکیم انوری فرماید بمعنی اول مصحوب بلفظ تصحیف اگر باز

دارم طمع که علت باشد زدست کوست و کوستن مصدر است حکیم فردوسی فرموده گفته دلیران ترسنده از آواز کوس

... دو یار با چوب و دو یاره پوست **کوسه برنشین** با اول مضموم و واو مجهول نام جشنی است که پارسیان

در اول آذر ماه کنند و وجه تسمیه اش آنست که مجوس در این روز کاره مرد کوسه مسخره را سوار میکرده اند و طعام

گرم خوردنش میداده اند و او دو گرم بر بدن او طلا میکرده اند و او مروحه در دست داشته و خود را باد میکرده

و از گرما شکایت مینموده و مردم برف و یخ بر او میزده اند و او بشیر بزرگان میرفته و او از هر کسی چیزی میخواسته اگر کسی

چیزی نمیداد مرکب و گل تیره که با خود داشتی بر جامه او میپاشیده و گویند که در این روز جمشید مروارید از دریا بیرون آورد

و در این روز باد ... عروج کرد و سعادت و شقاوت هر کس و هر که در این روز پیش از آنکه سخن گوید به بهی گوز بخورد

به بهره تمام سال تندرست و مسعود باشد **کوش** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوشش و امر از کوشیدن باشد حکیم نزاری راست

تا نگنند دوستان لطف صابری است سوم بمعنی وجه فرد کوشش **کوشا** کوشنده باشد حکیم خاقانی فرماید کوشا رشید

نه بر نوشتن ... از همگنان نکو ... عاقل گشته ... حکیم ازرقی راست هم در کوشش پای مور نه گردان ...

با کوشش هم آورد تو در کوشش ... آسمان کوشش **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدال باشد ...

... [illegible] ... نه کوشش ... نه ...

آرد ... زردی ... رنگ **کوشه** بمعنی کوشیده آمده **کوف** با اول مضموم و واو معروف

نام جانوریست ویرانه نشین بنحوست مشهور و بوم معروف استاد منوچهری راست ... آنجا که بود آن دلستان

با دوستان در بوستان ... ویرانه ... کوف و کرکس ... **کوفج** با اول مضموم و واو مجهول

و فا ... و جیم نام جماعتی است که در کوهسار کرمان متوطنند و قوفس معرب آنست **کوفجان** با اول مضموم

و واو معروف و فا ... قفص بمعنی ... است ... مرغ جان از کوفجان ... همچنان ...

تا قیامت ... مولانا ... خوش ... زلف تو ... آشیان ... چون مرغ ...

... از کوفجان ... **کوفشان** با اول مضموم و واو مجهول و فا ... **کوک** با اول مضموم و واو

معروف اول آواز بلند را گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد اول ... آن خواب آورد ...

کاهو نیز گویند و ... خسرو ... حکیم انوری راست ... بکرفته ...

کوکن ... الفقار ... راست ... هم ...

... [illegible] ...

جامه را بهم پیوند کردن بود ... از دو ... حکیم ... راست ... نقطه ...

کوک ... ساز ... آهنگ کردن ساز بود و موافق کردن ...

بهم چهارم ... گویند ... حکیم نزاری راست ...

کوکانو

کوک افق ... بر ... ناب **کوکا** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول

او از ... را گویند دوم ... این معنی ... **کوکان** با اول مضموم و واو

مجهول دست ... **کوکال** با اول مضموم و واو مجهول کاف و لام مفتوح علوفه ... بود

که ... شکفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست ... آنرا ...

خوانند **کوکن** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول ... و آنرا کوکنز نیز گویند و کو

مصغر آنست ... در کوهستان ... آواز ... حسن ...

در ... کوکنک دوم ... گویند ... است از ...

واقع است **کوکنار** ... السعال ... کوک در ... است

مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ... کوکنار ... خانه ...

تاب ... کوکنار ... و ... حکیم اسدی فرماید ...

کو ... **کوکنز** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از ...

نفیس باشد حکیم نزاری راست ... **کوکم** ...

مضموم و واو مجهول ... **کول** با اول ... دو معنی دارد نوعی از ...

... از پوست گوسفندان کلان ... راست ...

دوم قصیده ... از ... با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول ... حکیم ... راست ...

کو ... مولوی معنوی راست ... چون ... آب ...

... دوم کتف را گویند سیم نام جانوریست که آنرا کوف و بوم نیز خوانند چهارم بعبارت مردم گیلان ...

... را گویند **کولاک** با اول مضموم و واو مجهول ... را گویند و آنرا کلاک نیز خوانند مولانا ...

فرماید ... غرق ... کولاک **کولانی** با اول ... نام کوهی است

کولانج با اول مضموم و واو مجهول ... **کولنج** با اول مضموم و واو مجهول ...

... را گویند حکیم سوزنی فرماید ... کولنگ ...

کولنگ ... **کولنک** با اول مضموم و واو مجهول ...

اول ... را گویند ... صیادان ... حکیم نزاری راست

... مراد ...

دوم ... را گویند **کولیدن** با اول مضموم و واو مجهول کندن باشد **کوم** با اول مضموم و واو معروف

نام گیاهی است ... حکیم سوزنی راست ... خط ... کوکو

در عربا
و با اول مفتوح و با لام زهش اینز بود بر ماه بیان و با اول مضموم ثم عرقه نشتر بغیر کومه با اول مضموم و واو
مجهول خانه خرکاهی که از چوب و نی و علف پالیزبانان و مزارعان و صیادان سازند و آنرا کازه
نیز گویند کون با اول مضموم و تا مکسور دو معنی دارد اول نام روستاییست که در روز عاشورا هزار مرد
جمع شوند دوم هیزم و گلخن یعنی و آنرا کدن نیز گویند کوه با اول مضموم و تا مفتوح معروف تبه و کوه و سیلاب
و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید که درین حضرت آستین برابو تاج چیست اندر کوه با تیغ اعیان کوه کوهای
با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست کوه برکوه یعنی مطبق را گویند کوه پشت کوز پشت را گویند و آنرا قبادی
قصبه خوانند کوهستان نام ولایتیست و آنرا کهستان نیز خوانند و قهستان معرب است کوهکن
با اول مضموم و واو مجهول و ها ساکن موقوف و کاف عجمی مکسور یعنی فرهاد نیز آمده کوهم با اول مضموم و واو مجهول
و تای مفتوح نام گیاهیست که در زمین شوره روید و پنج شیشه پنج نامند کوهند با اول مضموم جستن بجسته
کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین یعنی قربوس حکیم فردوسی راست ز کوهه با فوش بر کرسی
بت ... بپذیرش و بلندی پشت و پس زین یعنی حضوصا ستو بر بست نعوت از کوهه زینت
ما نه فرود است ونه بر دولت از کوهه تاحت نه فراز است نه بان دوم موج آب را مانند و آنرا نشرک
و نشرک نیز گویند شرف شود راست چنان کوه هزار دریا از آغاز عالم کر امید را قوت استانت بر بلندی
و هرچه بلند را گویند امیر خسرو فرماید وصف در آمدم است انکه بانگ کوس همچون صدای کوه از کوهه چهار
چهارم ... بود و کوه هر کرد ... را گویند حکیم خاقانی این دو معنی را فرموده از کوه شم شکوه برفت چون کوه
کوه بگرفت کوهین یعنی کوه است مرقوم شد کویر با اول و تا مکسور و یای مجهول زمین شوره حکیم فردوسی فرماید
چنانکه از دریا ... همه خاک شیخ و همه ره کویر و از بعضی سموسها زمینه را گویند باران بران باران
بارویی یعنی و مردم و حیوانات چندان رفته باشند که بعد از خشک شدت و کثرت ناهموار ترددی بران
شکل یعنی کوبن با اول و تا مکسور و یای مجهول و زای منقوط گوشه خانه را گویند کویستن و کویستیدن
با اول مضموم و تا مکسور و یای مجهول یعنی کوفتن کویسته با اول مفتوح و تا مکسور و یای مجهول ... طرفی ... را
گویند کویله با اول مفتوح و تا مکسور کالی یعنی کوین با اول مضموم و تا مکسور و یای معروف یعنی کوهی است
مرقوم شد فصل کاف عجمی کو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را گویند
مولوی معنوی راست ... بوزر نشیز ناکو و ناپشته نه ... سیف اسفرنگ راست ای ز قدر تو گرد
کان درم ... قدر تو آسمان در کو دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست که ایدر گو اسفندیار آمدی
سپیده ... کار آمدی و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم ... شیخ نظامی فرماید
هر سوی ... بادر اسپ شکسته در گریبان گوی خورشید گوار و گوارانه با اول مضموم چیزی را گویند

کو در ذاتیه

کو در ذاتیه خوش بغیر دزد و هضم شود امیر خسرو فرماید مرتبات بر رکعت اردان که هر چند شیرین و گوار
گوارشت با اول مضموم و رای مکسور و شین منقوط زده ترکیب معجونیست که بجهت تقویت باضمه ... سازند و آنرا ... نیز خوانند
و جوارش معرب است نسبی ق اطوراست قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر کشک بتره و گلقند و شراب انار
گوارون با اول و رای مضموم و واو معروف جوششی یعنی که بواسطه سودا بر پوست مردم برآید و روز بروز بیش شود
و آنرا پیون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند گواره با اول مفتوح گله گاو و گاومیش و امثال آنرا گویند
گواز و گوازه با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبدستی بود که بدان چهارپا را رانند و آنرا خرگواز
نیز خوانند شمس فخری راست شود روی عدو ظعن زکر دفتن بکوبد تارک اعدای مملکت گواز دوم طعن و سرزنش
بتر و جواز معرب است گوالش با اول مضموم رنگ و صفت یعنی گواشه با اول مفتوح مشتقه یعنی که زنان بر
ایشلمه اندازند گواشیر با اول مفتوح نام ولایتیست که در آنجا فیروزه بهم رسد اشیر نام شود و کم بهاباشد
گوال با اول مضموم سه معنی دارد اول یعنی بالیدن و نمو یعنی سیف اسفرنگ راست از سحاب کفت کلک امل گوال
ویر هموارورت کشش جان گرفتنا دوم انبوه چیزی و جمع کردن بود وطیان گویند زرکان کنج سیم زر گوالند
گواز آزاده که مردم گویند سیم جوال یعنی و بزبان هندی گاو و نیز گویند گوالی با اول مفتوح و لون موقوف
دیر و پهلوان یعنی و در بعضی نسخ یعنی سردار و سپهسالار گواه که آنرا سپهسالار گویند مرقوم است حکیم فردوسی راست
هر که ... شاهست میان گمرنز که در شهر ایران گوانجمن گوانکل و گوانگله و گوی انکل و گوی انگله
با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه یعنی که گمرا در آن بند کنند اثیرالدین اخسیکتی
فرماید هرآن کو نکل زین که جو گه اندر خزان سازد لباس عمر او در چون تراز جاودان یعنی همو گوید از
قرص تو رسالت دست گوانگله قبای دانش کمال اکمال فرماید از کج گنده جو زطارشید و جلال
جامه قدر ترا هر سره گوی انکل گوباره با اول مضموم یعنی گهواره است که مرقوم شد حکیم سنائی راست دریی
گوباره چون کودکی برآمد چون و عیسی بسوی عالم جان شو که چون عیسی سر جاه حکیم ناصرخسرو فرماید نابد
ازین بیله گوباره یعنی رنج و درد عالم چاره هرگز گران آن نبد که فردیم زین بداشتان رسد وی گوباره
گویان با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان یعنی گود با اول و تا مفتوح مجمعه گو یعنی مولوی معنوی راست
ایمان گود بستر آوان کنز گوید ره چون کشتی غنت جان ما ... شود یعنی و با اول مفتوح تا زده
زمین عمیق را گویند و آنرا گو نیز خوانند گوداب با اول مضموم دو معنی دارد اول آنست که از گوشت و برنج
که طعام آن از گرد و دوشاب یعنی حکیم فرماید چه علم داری از جهان آید چون پیش گوداب دوم شاب
یعنی شمس فخری راست نکره چون بود احوال ... آن که تهنه خالق یعنی زرداک گوداب گوداره و
گوداره با اول مفتوح شازده و دال مفتوح هفت معنی دارد اول نوعی از مرغابیست که گوشت آن ناب

و بو بنیر استاد فرخی راست بیت از تو چنان تیر چون کوز در ، از باز تیر تو چنان تیر چون کبد زناخن
دوم کوسار بنیر زرتشت بهرام یکی از موبدان بود . در باب انگشتری بچه جمیع حیوانات در ملت زرتشت
ممنوع است فرمود . بکشتن نیارد کسی کودر . وزان کوسپندی که بتر بر . سیم نوعی از غله که در دشت
را در کشت جو و گندم بهم رسد و آنرا جو در وجو در نیز خوانند چهارم نام پسر شاپور بود پنجم نام پهلوانی ایرانی
ششم پشت گوسفند را نامند هفتم بچه گوزن را خوانند **کودرز** نام دو پادشاه بود . از اشکانیان اول
پسر شاپور است که در عهد او بود در زمان او مساجد و معابد بسیار خراب بشد دوم در دولت اشکانیان گشت
و حضرت عیسی علیه السلام در عهد او مبعوث گشت دوم نام پسر ارسان بوده که بعد از پدر سال پادشاهی کرد و نیز
نام دو پهلوان بود . اول نام پسر قارن بن کاوه که حکومت سپاهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است و نیز
نام مرغیست که اغلب بر لب آب نشیند **کور** با واو معروف معنی دارد اول آنکس را گویند که بینائی نداشته
باشد و آنرا عمی نیز نامند دوم قومی از کفار هندوستان است ننه و آنرا کوره نیز نامند سیم نام شهریست که دار الملک
بنگاله بوده و اکنون خراب است و با واو معلوم و واو مجهول نیز معنی دارد اول معروف است دوم دشت بی آب
بود و از همین است که دشت را کویر خوانند سیم دشتی را نامند **کوراب** با واو معلوم و واو مجهول دو معنی دارد
اول گنبدی را گویند که بر سر قبر بزنند امیر خسرو فرماید مردم دانا زده زین دو کور بالا کوراب رجا
کور دوم نام شهریست که از مرو تا آنجا چهار روزه راه است نوع کور زنبور است بر راه اندر زنبور خفته بود و
نه خواب مرد عشق زرد آمد بکوراب سیم عیدها را گویند که مسافر باشند **کورابه** با واو معلوم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بعضی گفته کوراب است که مرقوم شد امیر خسرو راست فرد چه کسی از عمر روشن نیست که چاه کوراز
کوراب کم نیست دوم نام موضعیست که در خراسان است در آنجا بوده حکیم فردوسی راست ز بهر بهار زال ...
درو بکوراب اندر همی جنگ کرد **کوراکور** و **کورکور** با واو معلوم بمعنی زود و دراز و دلت امیر خسرو فرماید بستان
در چشمها پر نور گردد و در ... دیده کور را کور میخ مولوی بیه تحفة الملک تعبیر زینی کلانور در ...
کور کور کزینده چون سالار **کورب** با واو معلوم ... ز ... چاقشور پشمین باشد که در زیر موزه پوشند و آن
بجای پاتابه بندد و چوب موسوب است حکیم سوزنی راست بهار کورب ... زشت و کوکب و نعل ...
نزد تو اینها را خرما کردم **کورشکاوند** با واو معلوم و واو مجهول و راء موقوف کسی را گویند که شبها کوررا
لنگه ... و کفش برد ... و آنرا تبارک ... خوانند **کورکیا** کیا پیر باشد که کور را بان رغبت تمام بخ
و آنرا کرباد دشتی نیز گویند و چون بخاینده طعم زنجفیل ... دهد و آنرا تبانز ... و بهندی سوریا خوانند **کوز**
با واو تا ... و مردم کور را گویند مولانا شهاب الدین عبدالحی در سلک مقربان بارگاه خاقان عالیجاه
میرزا شاه رخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک نظم آورده مکر آه خبر تعزیت میر کبیر

انگه در جنگ

انگه در جنگ کنش چو کوز بود پلنگ و با واو مفتوح شاهزاده ، کرد کاه را گویند و آنرا چار مغز نیز گویند
و جوز معرب است حکیم سنائی در توحید فرموده کردش گنبد ... مراد تباشی و زنده کردن ... بنقل و ...
... لیله هواس که شاید کوز رست قبه که پاید **کوزان** با واو معلوم و واو مجهول و هر دو زای منقوط
جانوریست خوش آواز شبیه ببلبل **کوزبان** با واو معلوم و واو مجهول و زای منقوط موقوف پارم بید
مولوی معنوی راست چه خبر دارم و خربنده نیستم از جان مرا از کجا غم پالان و کوزبان ز کجا **کوزدک**
با واو معلوم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و اخفای ... نوعی از صمغ سبز که رنگ آن بسرخی گراید
و از خاری حاصل شود که آنرا جو دانه نیز گویند و آن صمغ را کلک نیز نامند **کوزغه** با واو مفتوح شازده
عنوزه ، چیزی و جوز غه معرب است **کوزکالی** با واو معلوم و واو مجهول و زای منقوطه و کاف عجمی موقوف
سختیانرا گویند **کوزکند** با واو معلوم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف و کاف عجمی لاف و گزاف باشد
مولوی معنوی راست بر آسمانها برده بسروز رشت او بچه همیان او چو سیم و زر کوش پر از طاق تا
از لوسمار دست او وز سحر بادر پای او وز کوزکند شاعران وزد مده هر تار خار **کوزگندم** با کاف
مفتوح شازده ، نیز که مر است که چنان نماید که تو پایچ کشش دار گندم بود بهم پیچیده ، و آنرا کل گندم نیز گویند
کوزه با واو معلوم و واو مجهول غنچه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند و آنرا غوزه نیز خوانند
حکیم سوزنی راست بعقل جانش باد و چشم خاک او بدون کشیده تا از سر چو پنبه از کوزه **کیزم** با کاف
مفتوح و تا مکسور عقده ... را گویند و جوزهر معرب است **کوزینه** با واو مفتوح شازده
و زای منقوطه مکسور حلوا باشد که از مغز گردکان پزند **کوسپندکشان** عید قربان باشد استاد رودکی راست
مگر بیاد تراهیه گوسپندکشان که تو همیشه درخت گجسته کاری **کوش** با واو معلوم و واو مجهول نیز معنی دارد
اول معروف است دوم بمعنی کوشش آمده شیخ نظامی راست جگر کوش مرا ارسمندی نژ سیمرغ در زرد انگشتری
سیم نام فرشته ایست که موکل است در مهمات خلق حکیم فردوسی هم ویکیز مان آورد و هم کوش فرانید
باد بت چو باد و بهوش چهارم نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و پارسیان در این روز عید کنند و آنرا نیز
خوانند هم درین روز سیر خورندی و گوشت رابکیا ، بپختندی و چنان گویند که آن امان بود از سحر جن
و بیماران دواء ساختندی بجهة دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین کودک به پرستار سپردن
و پیشه آموختن زراتشت بهرام راست بروز گوش اسفند ارمذ ماه بکار نیز دگرد آخر شهنشاه ، پنجم بمعنی نظر
و انتظار و منتظر باشد حکیم فردوسی راست پاس سپه داشتم بیدار و بهوش در خطا کس نیاید کوش مولوی معنوی راست
ای دادهای ناز زمانی محبوس ماند در زمین در گوش یک باران خوش موقوف یک باد صبا **کوشاسب** با واو
معلوم و واو مجهول خواب دیدن باشد حکیم فردوسی راست شنیدم که خسرو بکوشاسب دید چنان کاتش نیز زده رشت تو

کوشان با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کوشنده مانند حکیم نزاری راست هنوزم عشق می دارد زنگت در پناه ار چه خرد بیرون آرد زهر کوشانه عولجانی دوم کینکاه را گویند حکیم نزاری راست دلاور چهار صد مرد گزین داشت بجای کوشانه ده ده در کمین داشت کوشاستر نام شخصی است که گویند چون اسکندر متوجه شهر بابل شد در اثنای راه بکوهی رسید پس عظیم که در دامنش دریا بود لشکریان آنجا مشغول شده مردی یافتند بزرگ جثه درشت اعضا و پر موی و پهن گوش که پهنای گوشش پنجاه بود چون بخفتی یک گوش بستر بودی و یکی زبر پوشش او را نزد اسکندر آوردند اسکندر از و اسم پرسید ... هفتها با نام ما کوش بستر نهادند نام کوشتیج دو معنی دارد اول بمعنی کوشکال آمده دوم چهار کرسی بزرگ که بواسطه دفع سرما بر کوشه بر بچند کوشناب با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف سه معنی دارد اول بمعنی کوش پیچ است که مذکور شد دوم احتلام را گویند سیم منقار مرغ را گویند کوشتا آهنج و کوشتا آهنگ با اول مضموم و واو مجهول و سین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول قلاب باشد که بدان گوشت را از دیگ بیرون آورند دوم غلیواج را گویند کوشنجه دو معنی دارد اول اسکنابه باشد که بدان گوشت کوبند دوم جانوریست که در گوش رود و اکثر انشت بخشد و آنرا گوش خزک و هزارپای نیز گویند کوشیار نام یکی از حکمای پارسی است گویند که شیخ ابو علی شاگردی او کرده و این مصراع فرماید قول شرع آموز با او رکن دان قول حکیم کان غلط گو مشرکست و آن گنه بر کوشیار کوک و کوکه با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول تکمه را گویند و هو معروف است دوم دانه باشد که از اعضای آدمی بر آید و کچه شود و آنرا آژخ نیز گویند سیم کوساله را گویند کوکاره و کوکال و کوکردانک با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را گلوله کرده بگرداند و آنرا جعل و کوک نیز گویند و تباری خنف و ترکی قیقور لو آشند کولاد نام پهلوانی بوده ایرانی کولانج با اول مضموم و واو مجهول نانیست در غایت نازکی که از سفیده و تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت اندازند خاصه چه کم رنده و آنرا کلانج نیز خوانند کولخ و کولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوحه گلخن حمام باشد که سوزند را است چه کولخ است تو به قصیده چون گلشن مرا بست دست گلشن بر آنم از کولخ سوی معنویست چندان که ماهی جنگ کن بار کرم تهدیدها میدان که دود کولخن هر گز نیابد بر سما کولد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کلوخ حکیم شهاب الدین شیرازی راست ز سنگ منجنیق و کولد رعد کرکوه از پا فتاد و ز هیبت آن زمین از صدمش در رزان همیشه هر چه شخ هر بنیاد ارکان دوم کوزه را مانند کولکه با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد که از کاه سازند و بهندی آنرا چهپر خوانند کون با اول مضموم و واو معروف بمعنی زنگ باشد و آنرا گون نیز خوانند حکیم قطران فرماید بستد از یاقوت بستد لاله و گل رنگ و گون یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی کوناب با اول مضموم و واو معروف گلکونه باشد کونسته با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف سرین را گویند

کونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ باشد استاد عنصری فرماید لنگه و دو غمار است و کونه نالم زار بسکه دانیم است و چشم نابود جهانی تیز تیز دارد و روشن ماه کالبد عاشقان و کونه مگلی دوم طراز و روش باشد حکیم فردوسی راست از این گونه گفتار پاسخ گرفت ازو مردم خفته بیدار گشت سیم خیر امیر معزی در صفت شراب گفته نهاده بر کف تو گوهری که از عکس شود در رو کونه همچو لاله و بر بام چون کلشن چهارم بمعنی کونست که مرقوم شد بیت بر بهار جاوید است بر چهره ان تاثیر را که کرد تکیه گاه از دو کونه کرد کونیا با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که در عمارت سازی آنرا بکشند و رنگ برزنند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید کو نوحه که سر رشته کشم یا مسطر کونیا کشم کوباره بمعنی کواره است که مرقوم شد کوه دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری فرماید ای بگوهر تا بآدم پادشاه در پناه اعتقادت ملکت دوم جوهر سنگ است و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عرض و هنر مرقوم است کوهران با اول مفتوحه عناصر را گویند سیف اسفرنگی راست ظاهر پاک کوهران گز نظر سعادتش فیض کمال می دهد پایتخت اسم کوهران کوهرکش با اول مفتوحه نوعی از دست برنجن باشد که آنرا از کوهر مکلل سازند رفیع الدین لنبانی راست ز بهر ساعد شاه ابد احتشام کوهرکش که قطره در خوشاب سبز شب در آن کوهری سه معنی دارد اول چیزی را گویند که از کوهر ساخته باشند حکیم خاقانی فرماید خم خوش ساز لب از لب جام گوهری کز ظلمت بجست آئینه اسکندری دوم صاحب اصل و نسب را گویند سیم گوهر فروش را باشد کوی باز نام روز نوزدهم است از هر ماه پارسی کوبینه با اول مفتوحه و تا مکسوره یای مجهول غله کوفته باشد و با اول مضموم و یای معروف دو طرف سرین باشد کوبست با اول مفتوحه و تا مکسوره و یای مجهول کوفته باشد کوبشی و کوبیشه با اول مفتوحه و تا مکسوره و یای معروف و شین منقوطه زده ظرف شیره و دفع باشد و در بعضی فرهنگ بالسین مرقوم است کوپله تکمه را گویند

فصل لام با لو

لو با اول مفتوحه پنج معنی دارد اول حلوا باشد که در سلفاتی راست لو لوزینه اش در کار کردند نوجام عشرتش سپید از کرانه دوم شیره و هندی را گویند حکیم فردوسی راست همه ورشان کفت ای ایرج رهاتا ز پیش اندر آید لو سیم صوار را مانند و آنرا بهندی بیت خوانند مولوی معنوی فرماید غلط مکن ز ترش کز برای دفع است برنگ چون تو نگاریست رنگ و بوی ترش چهارم ترا بود پور فریدون راست مخلف خالدار مولو کو کن خشم حاجت وصف بد که هر که خشن لو خشن پنجم نام قصبه ایست از ماز ندران لواشی با اول مفتوحه نان تنک را گویند حکیم نزاری راست پو نر شو در اندیشه کردستم تا طبع یکبار قرص لواش لوالو و لولو با لام مفتوحه شخص سبک و بی تمکین و تنک را گویند حکیم کمال اسماعیل فرماید تیز بر آتش آن زنگ کو کار سازش لوالو باشد لوبره با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوحه شیشه تنگ باشد لوت با اول مضموم

کونه

و واو مجهول معروف برهنه را گویند و با واو مجهول اقسام طعامها را گویند حکیم خاقانی راست اینها همه مردان
لوشند باد جرئت بر بر وشد **لوترا و لوتره** با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی بود که
ده کس بهم قرار داده باشند تا دیگری نفهمد و آنرا زبان زرگری گویند حکیم خاقانی فرماید مرد سر غیب کند تم
چه گویم سر کلک تو لوتره **لوت و بوت** این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع نعمت
میوه‌هاست مولوی معنوی فرماید پیش او کو سالها بریان آوری که بگو راستی بار الات لوت نیست ادرا
جز تعالی الله قوت **لوج** با اول مضموم و واو مجهول نام ولایتی است و با جیم عجمی چشم کج را گویند و آنرا تباری
احول خوانند حکیم سنائی فرماید گوش کر را لحن شناسی گو دید دیده لوچ را است بین گشتیه و با واو معروف
برهنه و دراز را گویند و آنرا لوت نیز خوانند **لوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول گیاهی که
از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دخ و دوخ نیز گویند دوم معنی گوز آمده زراتشت بهرام گوید
شود رخ زرد و پشت لوخ گردد تنت باریک همچون دوک گردد **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند
مولوی فرماید چنانکه ماهی چنگ زن یا کرم کن تهدید ما میدان که دود لوخن است بهره فنا ایا
لوده با اول مضموم سبدی باشد دراز که بر پشت توان گرفت و بر راحله نیز بار توان کرد و آنرا کواره نیز گویند
لوره با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی باشد که از سیلاب کنده شده باشد و آنرا لیز خوانند امیر
خسرو فرماید صنع گزاشته با رجه گزیده بلور مار پیچ خز دیده یکی از عجز تن داده تسلیم یکی در لوره کرده
از بیم دوم نوعی از پنیر باشد مولانا محمد عصار فرماید چو ب شیرینی قدری زشکر و شیر نرم و نازکتر زلوره دیده
هیچ سیاب گاه و درشت از لطافت برون رود زنخت سیم چشم و بیحیا را گویند و آنرا لول نیز
خوانند چهارم کمان نداف باشد و آنرا لورک نیز خوانند **لوراتک و لوراود** با اول مضموم و واو مجهول
دیگ روغن را گویند و در بعضی فرهنگ معنی ظرف برنجی نیز مرقوم است که در آن روغن و امثال آن کنند
لورک با اول مضموم کمان نداف باشد و آنرا لوره نیز گویند **لوکین و لوره** با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی نخست لوره است که مرقوم شد شیخ نظامی راست زرین تاج دستان و طرازم و چند لوریز شد بجز لوریند
خواجه عبید لوکار راست در هر یکی ازین عدد شد روشن است آنها که نصیب است در این تیر لور کند استاد که لوره
ترا با رگ سیاه است و این در ازدست بسر اسپ چار و مار در لوره و بر **لوری** با اول مضموم و واو
معروف جمع جذام باشد و با واو مجهول لوچ را گویند جمال الدین عبدالرزاق گوید ردی روزانه که رت بروی
تو در کار آب لوری شب رفت عزت که بر دو تو در یغ او چار **لوزنان** با اول مضموم شا زده روز مشوط
مفتوح کوشت پاره‌ای بود که از آخر حلقوم آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند **لوس** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول فریفتن به تملق و چرب زبانی امیر خسرو فرماید آمده او با هزار لابه و لوس که

سرزنان ابجد دانی

داد بر دست

داد بر دست و پای بر نابوس دوم غش را گویند که در کافور کنند چنانکه غش مشک را تاک گویند استاد کسائی راست
کافور تو با لوس بود مشک تو با تاک با لوس تو هیچم کافور کنی وانهم مغشوش و با واو معروف در عربی خجسته است
لوش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که در ته آبها باشد شیخ عطار گوید
چون بهرنج غرقه فرعون آنزمان کرد پر از لوش جبریلش دهان دوم کج دهن را گویند سیم کسی را گویند
که بکدام گرفتار باشد و با واو مجهول نام حکیمی است از روم که آنرا لوث نیز گویند **لوشا** نام یکی از حکمای روم
که در صنعت و تصویر و نقاشی بی نظیر بوده و او راکتابی است در این صنعت که آنرا تنکلوش و تنکلوشا نیز گویند
لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چرب و شیرین را گویند اعم از آنکه طعام باشد یا سخن **لوشاره** با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی نخست لوره است که مرقوم شد و آنرا لوره نیز گویند **لوشن** با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح و نون زده بمعنی نخست لوشه است که مرقوم شد و آنرا لجن نیز گویند حکیم اسدی راست نهالی زبر زیر
ز لوشن بهی زبر جامه شد آب لوشن بهی **لوغیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن
باشد دوم دوشیدن باشد **لوک** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر باشد و آن معروف است
دوم چیزی حقیر و زبون را گویند مولوی معنوی راست هم لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می‌غیژ و او را
می‌طلب کاین طلب در تو مبارک جنبشی است این طلب در راه حق مانع کشی است و امیر خسرو
در اعجاز خسروی فرموده اسپ کوبشکن پایی که آن نیست که در که رکاب بور لوک بجا بر غنایی تواند
خواسید و شیر دهن بسته زهره آن ندارد که در قفس آهو رنگ خنده تواند **لوکه** با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول آرد و بیست را گویند کمال اسمعیل فرماید مرا که هر تو از ضد اهم کاروان کرنج و لوکه و قند
تا کی دفع عشوه خواهی کرد چند ازین نظار آخر چند و در بعضی فرهنگها لوله مرقوم است بالام دوم پیشه گویند
که از دانه پنبه جدا شده باشد سیم آواز گربه و ناله سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول در شتن و ضعیف
رفتن بود **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند و لولی منسوب بدان است
مولوی معنوی راست گر همی گویم لول و گر نمیگویم لول چون کلنده بر لب دو لیم و تلنگ میکشیم **لولانج** با اول
مفتوح شازده و نون موقوف عجمی نام حلوایی است **لولانک و لولاوه** بمعنی لولنگ است که مرقوم شد **لولن**
با اول مفتوح شازده نوعی از خرما باشد **لولید** با اول مفتوح غلیواژ باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان
هندی نام جانوری است شبیه به تیهو **لوین** با اول مفتوح و تای مکسور و یای مجهول دیگر سرکه ده را گویند حکیم
فردوسی راست چادر و ارزیز و روغن لوین چنان از تف آتش بر و از کسینه **لوینی و لوینی و لوینه**
با اول مفتوح و تای مکسور ریسمانی باشد که بر سر چوب بسته بر لب بام ریسمان بر تغار نهاده تا ب بدهند تا حرکت باشد
نکند حکیم خاقانی راست لطف او دز نسیم صبح قهر او چون لوینی دریا حکیم نزاری راست لو و لو در را گویند

ناطقه کسنده ز رسول نوش **فصل** میم **مو** با اول مفتوح اول از گرهش شاعر گوید گر به جان عطار سر
شیر برزد و چه کند گر به مو **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح حکیم و دانشمند مغان را گویند امیر خسرو راست
سپرده شان موبد چند را گرفته کف زند و پازند را **مور** و **مورچانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگار را
گویند از جرم آهن کار کنند و بصیقل زایل شود سیف اسفرنگ راست بجای آن جو تو کرد دام دلها کنند مور تحریر
از مو صردانه امیر خسرو راست آن جهانگیر اشرف جان هم خواه کا بسی خورش مور چه خنجر گرد حکم
خاقانی فرماید قرده را کوه ز شاه ملک سباهان گرفت ملک عراقین را بی جمیع خراسان گرفت همچه قدر او قلعه
کرد و آن کشور مورچه تیغ او ملک سپاهان گرفت **مورد** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام درختی است
برگش در نهایت سبزی بخشی و بسبب سبزی از او زلف و گیسوی محبوبان نسبت کنند شاعر در صفت کند گوید همچو آن
دلبران مورد و گیسو تاب خورد همچو عهد دوستان سالخورده استوار دوم مهره نگین را گویند **موری** رهگذر
آب را گویند من سعدالدین زنگ روی جون ورد و زر همچو مور [illegible] **موش** و **موشه** با اول
مضموم و واو مجهول دو نام عجم اکبر و آنرا آذر نیز گویند **موشران** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم سیاه
سمی سرکرده را گویند خسرو گوید راست هلا ایکه نام ماهت سوهلال همراه زاده بود هر که خاند مرجان کرش
مرجان کسی کنند نیست چنان بود آن بکرش شیره موزان **موسیخ** با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح رخساره زنار را
گویند حکیم فردوسی راست بردم اندرون خان و طبخ نامه صلیب و مجرو موسیخ نامه **موسه** با اول مضموم و واو
معروف زنبور را گویند **موسیجه** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه فاخته مولوی معنوی فرماید اگر
موسی نیم موسیچه ستم در دل سینه موسیقار دارم **موشخوار** و **موشگیر** غلیواج را گویند حکیم ناصر خسرو راست
نه هر چه بانیمچه مرغ باز بود که موشخوار و غلیواج نیز پر دارد **موشکر** با اول مضموم و واو مجهول پر زنهارا
گویند که در عزا یکیک صفات مرده را برشمارد و نوحه کنند تا زنان گریه در آرند **موک** با اول مضموم و واو معروف
میشر را گویند **مول** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زنانرا گویند مولوی معنوی گوید آن زنگ
مرفوعت تا با مول خویش پر زنند در شبیر خاک کول خویش دوم بعضی بودن است و نیز آمده است از بودن مول مول
یعنی بعضی باش مولوی معنوی راست برای تو مهمان در انتظار زند بکشتگر و چرا تو مول مولی حکیم اسدی راست
زبان آفرین شاد و گفت مول هر کاری جهان خبر نکو این که باز گشت سوم چهارم تازیتن پنجم حرامزاده را گویند
و بزبان هند رتیت را نامند و با واو معروف در عربی عنکبوت را خوانند و بهندی دو معنی دارد اول بیخ نبات را
گویند دوم سرمایه بوده و با اول مفتوح هم در عربی مال را گویند **مولنجه** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح
سول زده و هم کرمی بخور که در غله افتد و تباه کند و آنرا شپشه نیز گویند **مولی** با اول و لام مضموم و مشدد و واو
معروف شاخهای بخیه میان تهی که شیشه را و چو کیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی راست مولوشان ۲

دم جو بارد ملال هیچ عزیز بر زرچ خطاها را دارم همو نرفس گشته بیابانک نزاری مولو زن از دیر به نسبت آمد
السقف و ورا عطف **مومیایی** مومیا بخیر اثر روان در اول لغت آمده بسوان **موی گیا** سنبل بخیر **مویزک**
با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح بیرون زده یعنی هندی و صنفش کرده **مویه** با اول مضموم و واو
مجهول نوحه بخیر **موینه** پوستین را گویند سعد هروی راست کرم بکوی ز موینه غارد و سیاه و در چه دارد تحسیب
حوادث اثری در راست در پناه تو ز موینه سی در طلب زانکه چون موی السلک سرما زقفات **فصل**
نون **نو** با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان و دلیر را گویند و آنرا نیو نیز گویند حکیم فردوسی راست
اگر چند شیران جوانست نو بهر کار دارد خرد پیشرو سیم نه بود نه سینود یعنی فرماید مولانا جلال الدین اشهری راست
ابری که وکوهر داد ماده است او بر جود نبود بخیر محل کرم شود هر دو جهانش یکی عطا و با اول مضموم معنی اول آمده است
که حوم مرحوم شیخ مولانا عبدالرحمن جامی راست آسمان و زمین و هر چه درو بخیر از جسم و جان چه کند جز تو
نوا ده معنی دارد اول نغمه را گویند هم ماشیخ نظامی راست نوای چشم و آوای ترانه شکیب عاشقان را کرد تاراج
و نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی دوم جمعیت و سامان بخیر حکیم خاقانی راست لا خیر ان مهند و جهان
رسم او لا خیرت بس برگ سپهر و نوای خاک سیم قوت هر روزی بخیر و آنرا تازی قوت خوانند حکیم سنائی راست
جان چه علم چنو انجم مرغ چه بر نه بهوا انجم چهارم سپاه و لشکر را گویند حکیم فردوسی راست چنان چون بیابانی
نوا کمترین او بشد گرد در ما پنجم گروگان را گویند و آنرا تازی رهن خوانند خاقانی گفته بنوا نیست هیچ کار مرا
تا دلم نزد زلف تو بنواست ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند هفتم پسر شاهان از جهت
سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی راست تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز خود بنوا می فرستمت هشتم امیر است در مغولان از او در بعضی فرهنگها اسم بعضی مرقوم است نهم نوشتن دهم
بزرگ و بهترین چیزی را گویند و در بعضی نسخه خرما را خوانند **نواجسته** و **نواجسه** با اول و جیم مفتوح بنوشته
نوشته را گویند و در بعضی فرهنگها بجا مرقوم است **نواخانه** زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ببوی گرد عشق
نه بهشت ملکزاده را در نواخانه دست **نواخته** خیرات بود **نوادره** دو معنی دارد اول نبیره بود و آنرا نوا
زاده و نوده و نوه نیز خوانند دوم فرزند عزیز را گویند و آنرا نوده هم خوانند **نوارهان** چیزی را گویند
که بسبیل صله یا جایزه با تبرک بکسی دهند **نواریدن** نا جابر و روزی بردن بخیر و آنرا اودبار و ایان نیز گویند
زرتشت بهرام راست گرفته جنگ امروز ارزش جوان تا یکبار سوار دشمن **نوازاده** پسرزاده و دخترزاده
و آنرا نواسه خوانند شیخ نظامی در باره سکندر فرموده نوآیین ترین شاه آفاق بود نوازاده عیصر اسحاق بود
نواشته با اول مضموم و شین منقوطه موقوف خشت پز **نواکر** سازنده و گوینده **نوالربر** کار رو را گویند
نوان با اول مضموم شش معنی دارد اول خرامان را گویند مولوی معنوی راست سروازانه نوانه بمیدان چمان

هرست هیمه هم بگزیده آن دلدار ره دوم حسان منخ حکیم انوری فرماید جیلرا نوا بیج کرنند دوم زلها
حال هر که کشود سرو نوا شا سیم نالان منخ حکیم خاقانی است آن لوس عید رید نوان بردر کشته جهان
مانند طفل لو به فواان در درس دیگر ارآمده چهارم بمعنی خان آمده استاد رودکی فرماید من غلام خداوند زلف
غالیه کون من سته هم سر زلف او نوان و نگون پنجم کننده را مانند رشتم بمعنی اکاه است **نوای چکاوک** نام لحنی
از مجید هکی است بیوی مجلس تو جان بار به برغبت که بدنوای چکاوک زنار عشق عراق **نوای خارکن** آن
نیز نوای از طرز است حکیم انوری فرماید چه خار کلبن دانش نهاد به برکه هر یکک تو کرد نوای خارکنش **نوای خسروان**
و**نوای خسروانی** آورده اند که باربد جهری بنا الحان و انعام خود در مجلس خسرو بهتر نهاد و آن بجهو مسامر
مدح وآفرین پرویز هیچ نظم نداشت و آنرا خسروانی نام نهاد اما سرود راست سطری بان خواندند چه دیوان لئوان
خسروانی کو از آهنگ نوای خسروان **نوابیان** بااول مفتوح دو معنی دارد اول حرامیان منخ مولوی معنوی فرماید
هرست هیمه هم بگزیده آن دلدار ره دوم صدا و ندا منخ حکیم فردوسی راست در خشیدن تیغ و ساز سران نوابیان
کرنای سران **نوایین** بااول مفتوح زباد اراسته منخ شیخ نظامی راست نکل دارد [illegible] ترمه [illegible] زنبیل
زان نوا این ترنوا [illegible] **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نوبا [illegible] را گویند عموما حکیم نزاری راست زباری شنیدم
که متری لنگ نو باوه که تو بر کرد است باز و میوه نورسیده را گویند خصوصا حکیم شفائی گوید ای محترع شیرین نو
نو باوه باغ بوقلمون **نوبت** بااول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره منخ حکیم انوری است نوبت که بازن
هین آرا سپاه خطط کشود دیگر گرفت لشکر [illegible] بگشت دوم خیمه منخ بزرگ که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی راست
ز دیر پایه تا تماشا ساز داربه تو [illegible] ز خورشیده و نوبت از کیوان سیم پاس منخ و در عرف بمعنی
اول بمعنی وقت منخ دوم کرت [illegible] **نوبتی** چهار معنی دارد اول بمعنی دوم نوبت است [illegible] حکیم خاقانی راست
نو هیچ به عهد [illegible] قدر توبه وطلب [illegible] حکیم انوری است [illegible] که
عالم و [illegible] یک نقره ز نوبتی جاه تو فلک [illegible] ملوک [illegible] ترا غاشیه بردوش ملک
دوم نقاره چی [illegible] راست نوبتی دولت یعنی [illegible] نوبت نوبت دین تو در دنیا زده
سیم اسب جنیبت منخ چهارم پاسبان بود **نوبهار** سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده [illegible] را گویند
و [illegible] نیز خوانند حکیم فردوسی یعنی آتشکده فرموده زگشتاسپ [illegible] لهراسب تخت فرود آمد
تخت و برست رفت بلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار مر آن خانه را
داشتند [illegible] چنان که مر مکه را تازیان این زمان امیر معزی یعنی آتشکده بتکده فرموده بهار [illegible] از آن [illegible]
بزم و خانه [illegible] خویش اگر [illegible] خانه تو نوبهار برهمن است سیم نام ماه دوم بود از سال **نوبهاری** نام پرده است
از مصنفات باربد [illegible] سیم نقاری در صفت باربد گوید [illegible] نوبهاری عرق گشتی گل از ابر شود ساری

بااول

نوج بااول مضموم و واو معروف و جیم درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناجو و نوژان نیز خوانند مجد همکر است
زیب زمانه باد ز تاج او سریر تو تا هست زیب بستان از سرو سید انوج **نوجه** بااول مفتوح و [illegible]
وجیم مفتوح و با سلسلاب بود است [illegible] فرماید [illegible] چون نوجیم [illegible]
نودارانی و نودرانی بااول مفتوح بمعنی نوار تان است [illegible] **نودر** نام پسر منوچهر است
که به دست [illegible] افراسیاب گرفتار منخ حکیم سوزنی راست ارشهنشاه [illegible] تکبیر
نودر [illegible] ستان قارن تیر بهرام تیر **نودره** بااول مفتوح فرزند عزیز منخ شمس فخری راست نودره [illegible] سکندر
نام [illegible] چون او نزاد مادر ایام نوده [illegible] **نوده** بااول مفتوح نبیره منخ **نواسپهبد** نفس [illegible]
[illegible] نیز خوانده اند [illegible] نیز [illegible] خوانده اند **نوراد** [illegible] از [illegible] ساخته
نورهان چیزی منخ [illegible] تحفه از جا [illegible] حکیم خاقانی است صبح آمده [illegible] نوروز تو را
نان طلب [illegible] **نورد** بااول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول [illegible]
و نورد [illegible] بپیچیدن منخ شیخ سعدی فرماید هر نورد [illegible] طومار غم باز کنی [illegible] حکیم دوم [illegible]
و مانند [illegible] گویند منخ شیخ نظامی راست [illegible] نوردست سیم [illegible]
مدور [illegible] از پیش [illegible] حکیم خاقانی راست [illegible] آفاق [illegible] باز
کار [illegible] از نورد گذشت چهارم بمعنی جنگ و خصومت منخ و آنرا ناورد نیز خوانند پنجم بمعنی [illegible] آمده بااول
مضموم و واو مجهول ورای موقوف نام شهری کازرون گفته است **نوذر** بااول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
پرامین را گویند دوم [illegible] بود **نورجه** بااول مفتوح [illegible] زده [illegible] وجیم [illegible]
و [illegible] را گویند منخ شیخ [illegible] چند [illegible] آب ز نورجه [illegible] روز [illegible]
[illegible] آب [illegible] **نوروز** دو است اول ابتدای رسیدن نیر اعظم است در برج حمل و آنرا
نوروز کوچک و نوروز عامه گویند در تسمیه آن دو وجه بنظر رسیده اول آنکه [illegible] عالم و آدم [illegible] در این
روز آغاز [illegible] کواکب [illegible] دوم آنکه جمشید در جهان سیر میکرد چون باذربایجان رسید
تخت زرین [illegible] بلندی رو بشرق نصب کرد و تاج مرصع بر سر نهاد و بران نشست چون آفتاب
طلوع کرد و بر ان تاج و تخت تافت شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردم از دیدن آن شادمان گشته گفتند
این نوروزیست چون بلفظ دری و پهلوی شعاع را شید میگویند این عبارت را بلفظ افزوده جمشید
خواندند و نوروز دوم روز خرداد [illegible] نوروز بزرگ است و نوروز خاصه نیز خوانند
و در وجه تسمیه آن گفته اند که جمشید در این روز باردیگر بتخت نشست و خاص و عام را بار داد و [illegible] نهاد
و [illegible] گفت که ایزد تعالی شما را [illegible] باید که به آب پاک غسل کنید و شکر ایزدی بجا آورید [illegible]

و درین روز بهمین دستور عمل نمایند و گویند اکاسره هر سال از نوروز کوچک تا نوروز بزرگ و سه روز دیگر
حاجات مردم بر آوردندی و زندانیان را رها کردندی و مجرمان را بخشودندی و بلهو و عیش مشغول بودندی **نوروز**
بزرگ دو معنی دارد اول در شرح لغت نوروز مرقوم شد ظهیر فاریابی راست سیمرغ خجسته باد بر تو نوروز
بزرگ روز کو بود دوم نام لحنیست از سی لحن باربد و درین دو بیت را اسامی بعضی الحان را نموده گفته مطرب این ساعت
برنوای زیر و بم گاه سروستان زند و گاه زند در گاه راه گنج گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر گاه نوروز
بزرگ و گاه گنج بادآورد منوچهری گوید نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز
نوروز خارا نام شعبه ایست از نوا **نوروز خردک** نام لحنیست از موسیقی **نوره** با اول مفتوح تیری بود که بر
سقف خانه را پوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند **نوزهان** با اول مفتوح بمعنی
نوزهان است که مرقوم شد اثیرالدین اخسیکتی راست لعل از حقه دل آنجان وقت بازگشت پیش کلام مجد گشتیم نوزهان
نوژ با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درختیست که آنرا گویند و آنرا بعربی صنوبر خوانند حکیم ازرقی راست
جائی باغ سوخت پاتش جائی گرم خواه و آتش سوز زلالهٔ باغ تا ند دیر از برف چون سر از تو شود سر نوژ
دوم مخفف منسوخ حکیم سنائی راست مقطع مرحا بر اسرار نوژ ناکرده بر دل تو کار حکیم سوزنی راست
گفتم ای ماه تو چون قد تو هرگز نوژ است از عشق من و ناز تو آگاه نه نوژ **نوژه** با اول مضموم و واو معروف
گریبان جامه را گویند **نوژ** و **نوژه** با زای عجمی درختیست که بابان امامی هروی راست نهال راست اعتدال
چو بست فارغ ابال بر میان زنار لاله و سوسن اندرین گلشن و دل و صد زبان هم نوژ و هزار
منوچهری راست همه طوطی گشت شاخ سپید شاخ سرو و نوژ و گل نشسته اعوان ساران بزیر سایه طوبی
شمس طبسی راست آن بت را از سینه نوری انگیزد درخت نشکر سیوه جان بیخیزد نوژ از لب است هر دم از
قامت او فریاد ز سرو بوستان بخیزد **نوس** و **نوسه** با اول مضموم و واو مجهول قوس قزح را خوانند
فرماید از باد گشت سبزه چون آب سوده و ز نوسه هر چه چون باغ رنگ رنگ شمس فخری راست هر کجا
که کیوان با همه قدر نیاز روی پرورش امکان هست که ایوان آن نیز را روزی کنند شب پیرامنش نوسه
نوسته با اول مضموم و واو مجهول کرته را گویند در کلوچه **نوش** با اول مضموم سه معنی دارد اول اسم سلطانی
بود دوم تریاک و پادزهر را گویند شیخ سعدی فرماید احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش حمل کوه بیستون
بر یاد شیرین بارنیست سیم بمعنی نوشیدن آمده مولوی معنوی راست ای جنس بمعنی همچو این کر سلطانا ار کوش نمی
نوشی این نوبت سلطانی **نوشابه** با اول مضموم دو معنی دارد اول آب حیات را گویند شیخ نظامی راست باد
این در چو دولت را نوردی میعاد اندرین نوش بکردی دوم نام ملکه بردع است و احوال او در سکندر
نامه مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح نام شهریست از ترکستان امیر خسرو فرماید زاهد بر بنده اوزنگی هست ... دیدن

کالفا طاوس بر لعبت نوشاد برود **نوشاد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بت بزرگ که نام دارند در ناحیه سمرقند کوهیست و در آن
کوه غاریست که از آن غار بخاری بر می آید و منجمد میشود و این قسم نوشادر اعلات و قسم دیگر است که از
دخان آجر پزی و گلخن حمام حاصل شود حسین ... راست کر سر مکش روز گذر دیده چه سود او هر ذره او
گردد نوشادر یکی **نوش آذر** با اول مضموم و ذال منقوط مفتوح دو معنی دارد اول نام آتشکده دوم است
از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند مختاری فرماید کنون از سرو و قمری خو
در جان نوش آذر کند بر خلاف طبع ماهی زاید از مادر حکیم فردوسی فرماید از آنجا بنوش آذر اندر شدند
رد و بیر رد را بسر زدند ز نوشش نه بنوش آذر آذر برد چنین برگذشت خواهر نتوان شمرد دوم نام
پهلوانی بوده هم گوید چو بشنید نوش آذر از پهلوان برآمد بر آن باره دز دوان **نوش باد** و **نوش**
بادا نام پرده ایست از نوا رحیله واک و آنرا نوشین باده نیز خوانند **نوشت** با اول مضموم و تا مکسور با اول
مکسور بمعنی رست است دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی بحیره و نورا زاینده بنیم سعدی فرماید اگر خنجر گیرد بخرا
زنخت چو باز آمدی ما جوادر نوشت حکیم خاقانی فرماید دستی که اگر بعمر ساز زلف هم تست با یما اگر پیر
نوشتنی نهاست ز آن دست کنون در کل عشم دارم پای ز آن پای کنون بر سر دل ادارم دست و با اول مضموم
و واو مجهول و شین موقوف بمعنی نوشتن بمولوی معنوی فرماید کاهی اندر صومعه کاهی ابر آتشکده کردند
در دوی نوشتم که شیخ و که صوفی فنم **نوشنجی** نام روزیست از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاق و پادزهر
و بعضی گفته اند مراد از آن مهار شرابست امیر خسرو فرماید چاره نوش دارو بود ولی ز توصد نوعی صلاح
محمد قلیندر گوید لطافت سخنش طبع نوشداروی بود ببار ترجیح روح نوشدارو را **نوش گیا** مخلص بود
شیخ نظامی فرماید نوش گیا لخت و در دورشت که مگذرد زهر بتو پرست **نوش لبینا** نام نواییست
از موسیقی منوچهری راست قمریان را دکه و نوش لبینا داشند صلصلان باغ و سیاوشان بابشر
نوشنجه بعضی گواریدن منوچهری راست حوشم قدح بپسید نوشنجه هنگام صبوح و ساقیان نوشنجه **نوشه**
با اول مفتوح و شا ذره و اظهار ها دو معنی دارد اول بادشاه و نو داماد را گویند حکیم فردوسی راست اشها
چشم رفم نوشن صفی خواستش در البوز بسیج نمودیم آواز بلند بر حکیم فردوسی فرماید هم و گفت شاپور نوشه بری
عماری بر نامور بیار نوشه بری دوم داماد را گویند مولانا مطهر راست نوسال و نوماه آمد و نوروز و نوبهار
نوشه گرفت ملک جهان نوعروس وار و با اول مضموم و واو مجهول و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی نوش
آمده و آنرا الوشه نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بماند بر این خاک کار نکس ترا نوشه از زندگی باد و بس
دوم بمعنی خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی فرماید که آتش دارید و نوشه خورید همی بر پرورده تن
از روان شمایه کشید **نوشین باده** نام نواییست از موسیقی شیخ نظامی در صفت باربد فرموده چو نوشین باده را در پرده بستی

خطوطی

خاربازه و دو شین شکسته نوف چون در اکثر فرهنگها بار نوفا مرقوم است معنی و مثال آن در ذیل لغت توف
نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده نوکند با اول مضموم
و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته و نوخاسته را گویند استاد فرخی راست آن زنخ چون گل نوکنده
ببالای چو سرو خرامنده است همانا رستن بر درخت او است حکیم سوزنی راست همه با یکدگر همی بازند
بازی کودکان نوکنده نوکواره با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گو و پرگو را گویند نول با اول مضموم و واو
معروف منقار مرغ باشد مولوی معنوی راست مرغ بط آمد آن نولش در زمین در تر و در خشکی چو بید دفین
نون دو معنی دارد اول تشنه در هفت باشد دوم مخفف اکنون است عضایری رازی راست علام الله رنون مالک
الملوک تو هم جلالت آن ما از تست که ما هو و جلال و در بعضی فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم است همانا
بطریق استعاره نون کشته بشکسته و دگر به پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند
سیم نام شهریست چهارم ... بود در دوات کنند پنجم دوات باشد نوند و نونده با اول و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول شتر دو را گویند عموما و اسب تند را خوانند خصوصا حکیم سنائی فرماید چکیده نوند از بهشت و
باد چکیده نوند خاک و باد نوند اثیر اخسیکتی راست با میزد ما یک دارد نوند با در قرش را بهنا رطع
کون تا بر نیم و سنگش دوم اسپنده را گویند حکیم سنائی راست از پا چنین زخم فرش صنعی کویش ... البوز
بچو نوند سیم آواز بلند باشد حکیم فردوسی فرماید نوندی سیکند پسر دید ... ازان دید کشادر پهلوان
نونرود با اول و ثانی مفتوح نام رودی و دال مضموم و واو مجهول ... پسرزاده را گویند نونیاز
کسی را گویند که تازه بکاری در آمده باشد و آنرا بتازی مبتدی خوانند نوه با اول مفتوح نبیره باشد و بهندی
نواسه است نوی با اول و ثانی مکسور صحف را خوانند و آنرا نبی نیز گویند ادیب صابر فرماید بسوره
توریه و سطر سطر زبور بآیة آیة انجیل و حرف حرف نوی نویج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
و جیم عجمی نام گیاهیست که بیخ ندارد و بر هر درخت که بپیچد خشک کند و آنرا ارغیچ و سرند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند
نوییدن با اول مضموم و واو مجهول نوحه کردن باشد مولوی معنوی راست کس را که عسل بخوچو از ترش بنده کس
مرده نوارد که چو او نوید نوید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خوشخبری و از اخوام
و خبیده نیز خوانند حکیم اسدی فرماید مرو بخبر ای ای نشاط امید ازو بهلوان با خرام و نوید دوم خبر خوش
بنظر استاد گوید در موسم نوروز زبان بچه ... و از آمدنت بگلستان داد نوید گشته در ختان
زشکوفه همه سپید و نه ز ره ... رکوفه سفید فصل ها هو با اول مفتوح ... دراز آید
گویند از جواهر است پارس و با اول مضموم بمعنی هو دارد او آن چنین حکیم فردوسی راست هر چنین پرآب اول
برزهوی بطوس سپهبد بنا وندو دوم نفس را گویند و این دو معنی نزدیک بهم است شیخ نظامی فرماید در است

از آن عشق ما ما میم و هو ... را آمد زش فرو مکدار هو ... بیم کلو ... بواسطه اکانیدن ادا کنند چنانچه شیخ
ابوسعید ابوالخیر فرموده نامردان هوی نام مردان هوی مرد کی و ذکله و اهی سرکار کر تنبع چنانچه
اربیک هدموی زنهار کو از دست نکرد انداز و هواری با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ
باشد و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص ملوک و امرا باشد هوازی با اول مفتوح و زای منقوطه مکسور
و یای معروف بمعنی یکبار یکبار ناگاه باشد استاد فرخی راست هوازی هر آنکو بیا آن شکر برب ... اراسلو اندر سخن
نیک بنگر مرا با صنوبر بمانند کرد ... هوای دو معنی دارد اول لحن لحن الهوا
گویند دوم تیری باشد که از باروت سازند و آتش در آن زنند تا بر هوا رود هوبر با اول مضموم و واو مجهول
و بای مفتوح دو معنی دارد اول ... و گند ... دوم بمعنی حکایت آمده چوبر با اول مفتوح شارده و بای مفتوح
بمعنی حیران بود خواجه عبدالله انصاری قدس سره در طبقات فرموده که چون شبانه مهر رسید گذار و بر شیخ
با یعقوب سیده آمد و شبانه آمد و آن وقت سوی فرا زین کار می گویست و او ارادت وی بود مرد
و به بود شبانه دست بهره فرود آورد و گفت خبرک الله حضرت ترا هوبره کند با یعقوب گفت آمین و آن را
مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشتش بسیار لذیذ بود و آنرا چرز نیز گویند و بتازی حباری و ترکی
توغدری خوانند ظهیر فاریابی راست روزی که هوبر بر قدر تو پرواز کند در چنگال عقاب فلک هوبره
هوخ و هوخت و هوخشت با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس است و آنرا دژ هوخت
نیز خوانند هوخش و هوخیزن بمعنی بر کشیدن باشد هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول رکوه باشد سوخته ... ان آتش از آتش زنه بگیرند و آنرا حُف نیز گویند دوم حاصل بود که ... دیک هوش
رسید ... در دسته باشد و آنرا به هود نیز خوانند و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول بحق بازگشتن بود
دوم یهود شدن بود و با اول مضموم و واو معروف نام پیغمبری بود معروف و با اول و ثانی مفتوح
کوهانهای شتر باشد و آن جمع هوده است هودی با اول مضموم و واو مجهول و ذال منقوطه مفتوح چیزی
مهر و زشت را گویند هور با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم زرتشت
زعکس می زرد و جام بلور سپیدی گرفت ابوان پر از ماه و هور دوم بخت و طالع بود هوکویه ریشه ... افزون بود
هومان نیز ... عیب کرد و چو برگشت هور ... و در زبان هندی بمعنی دیگر آمده هوربخشی با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح بکای زده اسمی است از اسمای نیر اعظم هورمن و هورمزد با اول و زای
در جمیع معانی مرادف است هوز با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه آواز بر باشد و تیز چون
صدای که از طاس بر کشید و امثال آن بر آید شیخ نظامی راست بانگ الله ز او فتاده بهوز آمد آواز و از نیر نچه یوز
هوس با اول مضموم و واو مجهول هوشن باشد این معنی راست در قدم کسی ز خلق بلطف خواند همچو رقص ... چشم خورد

رزم و بزم هشیار مکن مست مارا کرد هزاران هوس **هوش** با اول مضموم بمعنی شعور است مرقوم شد و با یای
معلوم و واو مجهول ابیاء معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم جان را گویند سیم بمعنی مرگ و هلاک
و از اضداد است مولوی معنوی فرماید سرکشی اند رکیم و رمه هوش کاین جهان جسر است سرگردان تو هوش
حکیم فردوسی بمعنی هلاک فرموده و را هوش در زابلستان بود بدست تهی پور دستان بود چهارم زهر را نامند
نخ کور کاذر است چو ابلهی ستیهی همچو هوشی که با هر کس شیرینی چو نوش **هوشان** با اول مضموم و واو مجهول
و زای منقوطه تشنگی بهایم را گویند که بغایت رسیده **هوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از پادشاهان
پیشدادیان است که پدرش سیامک و جدش کیومرث است و او را در وصایا و نصایح کتابیست که آنرا جاویدان
نامه خرد گویند **هوکیک** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مشبوع خوزه نارسیده تنگ و ترش
کالک و سنجد نیز خوانند **هول** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ترس است و دوم ترس را گویند مولوی معنوی
بمعنی ترس فرموده گفت که تو زیرکی ست خیال و شکال کول شدم هول شدم و زهمه برکنده شدم
حکیم فردوسی فرماید فرستاده آن هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید دوم بلند را گویند استاد فرخی در
صفت کرکدن فرموده چه گونه هول حسیوم چه بالا ور زیان پیل کی بیل زیان زد تا جان بنزد جان من
هولک با اول مضموم و واو مجهول گردکان بازی **هولط** با اول مفتوح و ثای مثلثه ساکن زده و لام مکسور و یای مجهول ابجر
گویند که هنوز زمین نکرده باشند و بهندی بمعنی آهسته آمده و با اول مضموم هم بزبان هندی نام علتیست
هوم با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردی بوده از نسل فریدون که در دیو بدیا ...
حکیم اسدی فرماید که نام آن نامور هوم بود ... سال ... دوم نام درختیست که ... فارسی بروید
و شبیه است بگز و گرهای بسیار دارد و نزدیک هم و برگش چون برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه
از چوب آن در دست گیرند و بهندی ضیافت آتش را گویند و آن چنان بود که انواع روغنها و غلهای خوشبو
در آتش اندازند و ... تا برادری دارند برآید **هومان** با اول مضموم و واو معروف
نام برادر پیران ویسه است **هون** با اول و ثانی مفتوح زمین ... را گویند که در آن گلولای بسیار بود
و با اول مضموم ... مولوی معنوی فرماید ... در شده وادی ...
آواز آمد که رو در آتش تا یافت ... هون تو بهندی نام ... و در دکن ... است و آن
سکه زری ... و با اول مفتوح ... بمعنی آرام و آهسته باشد و با اول مضموم و واو معروف
هم در عربی ... را گویند **هوو** با اول مفتوح و ثانی مضموم چون دو زن در حباله یکی باشند هر یک دیگری را
هوو باشند و آنرا ... نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم ... فرماید
... **هویل** با اول مضموم و ثانی مفتوح ...

حکیم سوزنی ... بعلم و زیرکی و حکمت ... رونق ... هوش و نوای ... ابوالمعالی
فرماید ... **هیربد** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از
از شعرایان ملاحده بوده حکیم خاقانی راست ... بامدادان تاریک ...
فصل یای تحتانی **یوبه** با اول مضموم و واو مجهول یکی را گویند **یوبه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو و میل
بن مولوی معنوی راست یوبه بو کرده با پای لنگ ... در چاه تنگ حکیم انوری فرماید ای ... جانان
... **یوج** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست ...
یوخ با اول مضموم و واو مجهول ... بود بنهایت ... مشهور حکیم سوزنی راست ...
... **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن
و تفحص نمودن ... دوم نام جانوریست شکاری معروف سیم سگ توله است که بجستن جانور ...
از زیر بوته بیرون آورد چهارم جستن و خبر گرفتن بود **یوزک** و **یوزه** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سگ توله را گویند که جانور را از بوته بیرون آورد حکیم خاقانی فرماید ...
نصیحت ... عبرت ...
دوم ... **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو را گویند حکیم اسدی ...
... **یوشی** با اول مضموم و واو مجهول ...
... **یوغ** با اول مضموم و واو مجهول ... حکیم سنائی راست
ای همه قول تو نفاق و دروغ پیش دنیا تو گردن اندر یوغ مولوی معنوی راست ...
یوغ برگردن ... **یوک** با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که ...
... **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسفی
گویند حکیم خاقانی گوید فلسفی ... یونانیان ... دوم ...
...
... **باب**
فصل الف **آه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه است ...
... **اهر** با اول
مفتوح ثانی ساکن زده دو معنی دارد اول نام موضعیست از آذربایجان ... نظام عرصه آفاق صاحب
دیوان محمد ابن ...

زاست ظلم شد روی اختیار تیره زجام تیغ لعابت چشیده شربت شهر دوم نام درختی است که آنرا اهرون با
کنجشک نامند و آنرا تا زبان العصافیر خوانند اهرامن و اهرمن و اهریمن و اهرینه با اول
مفتوح و راء مهمله شیطان را گوئید و شرح آن در ذیل آهرمن مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید رهبستان و نور گزیده و
بدانکه جز نازکی اهریمن و بو روتنکی با بطر نه اهران با اول مفتوح ثالث زده تیشه حکیم سنائی راست
بکاه ار کوه کندن است داری تا اهران با تیر زند او شادی اهرم با اول مفتوح ثالث زده و راء
مفتوح ثالث زده و راء مفتوح و میم بامعنی سر کرده دیگر مهیا اکو نیده از شهر آشوب مولانا نظامی فرماید
ای بر سر بیزار از غم خود اندیشه نمیکنی زبیش و کم خود خواهم تو شبها که خیزنا روز بد یکی است
زنام اهرم خود اهرن با اول مفتوح ثالث زده و راء مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است که مرقوم شد
حکیم سوزنی راست ز پاشا از پرست بزم اندر روان ملک در رزم با زندانی زاهرنش دوم نام
دانا و دبیری است که هم سلف گشتاسب بوده حکیم فردوسی راست با هر دو سپردند پس خرش بهستون
مهربان مادرش و بهندی سند از نامه اهرون با اول مفتوح ثالث زده و راء مضموم نام حکیمی بوده یونانی
که در جمیع علوم خصوصا طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید از زره دانش بکوش و اهرون شو
زیرا که هرون به دانش اهرون شد اهنون با اول مفتوح ثالث زده و زاء منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی
اکنون است و با واو معدوم نازانیده را گوئید و آنرا استرون نیز خوانند و بعربی عقیم نامند اهک با اول
مفتوح آهک را گوئید حکیم سوزنی فرماید نو به ملک دار مخور ملکه ترش چون نکنی طاعت نو به ملک کسی
زدنیا نبرد زر و سیم هم بس چه زر و سیم و چه سنگ و آهک اهن با اول مفتوح ثالث زده و میم مفتوح
اهنام با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی گوهر با بطاهر بهرایان قدس سره گوید زتو اهنام ستودان
چه دانند او چه دید از او دو نان چه اهنام دوم بمعنی خود آمایی و سوش و هوش آمده اهنخوشی
با اول مفتوح ثالث زده و نون مضموم و واو معروف و خاء معجمه و واو معدوله اصل خود را گوئید و آن قسم
چهارم است از چهار مردم که جمشید قرار داده بود و شرح آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شد اهنود
با اول مفتوح ثالث زده و نون و واو هر دو مفتوح نام رود زاول از جمله مشرقی اهواز با اول مضموم ثالث زده
و واله را گوئید مولانا حسن ثنائی راست در راه خدا اهکار رهوار جانانه یکدست از و سبزه در شهر جانانه حق
چو حق دید و خلق حیران ماندند شطار رفت بجز خویش و اهواز جانانه اهوازی با اول مفتوح نام شهری است از
خوزستان که هوای بد دارد گویند که هر که یکسال در آنجا مقام کند البته عقل او نقصان پذیرد و عقرب آنجا اکثر
بگزد و بکشد سیف اسفرنگ راست زهر کیفیت حیات دهد در نیشتر گزدم اهواز اهون با اول مفتوح
ثالث زده و واو مفتوح و مشتوق المحبوب را گوئید منوچهری راست زبی ... سالها در راز دمان و دمان

جهان و جهان دو گونت همیشه سوی گنج کار و جشت همیشه سوی اهوران حکیم خاقانی راست در مجلس
بخت چو اکاه اهوحرکات اهوران اهیانه با اول مفتوح و تحتانیه بنجم و آنرا آهیانه نیز گوئید
و در بعضی فرهنگها بمعنی کاسه سر و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است فصل باب بای بهار با اول
مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم شکوفه و آتشکده را گوئید سیم کل را گوئید عموما و گل نارنج را خصوصا
شیخ عثمان مختاری این سه معنی را ترتیب نظم آورده تا کوهها از فروغ شرف گرد و خطه تا عالم از
بار شود چون بت بهار را بت ای تو باد کوه نضارت فزای را تو باد عالم اسلام را بهار چهارم یک
شکوفه یا بار بوده استاد فرخی فرماید هر باد و هر مال گشته بهار هرزه این زرنگشته بهاری پنجم نام کانی است
که آنرا گاوچشم نیز گوئید این معنی از زبدة القلوب عبداللهی مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی است
از هندوستان که بر شرقی دهلی واقع است و چون از آن بگذرند به بنگاله روند و دار الملک آنرا
نیز بهار گوئید امیر خسرو راست کز انسپش بکه سوی شرق افتاد فرو داشت بهار و بلنده نغز نیز
بهارپکنه نام نواحی است و شرح آن در ذیل لغت نوروز بزرگ مرقوم شد بهار بشکنه گوشتی را گوئید
که خشک کرده نگاه دارند و آنرا تا زی قدید خوانند بهار خوشی پارسیان پیش از اسلام از دویست
و پنجاه سال یک سال را که سیزده ماه بوده اعتبار می نموده اند و آنرا بهترک می خوانده اند و در آن سال
د و از دیگر سال بیشتر گرفته اند و آن در زمان هر پادشاهی واقع شد دلیل بر عظمت و شوکت آن پادشاه
میدانسته اند و او را اعظم السلاطین میدانسته اند تا بجدی که عقیده ایشان آن بوده که این سال بجز در زمان
پادشاه ذو شوکت واقع نمیشود چنانکه در عهد نوشیروان واقع شد شهریار راست ز دور چو تو در جم
آنقدر بادا که بهترک شود سوی عمر تو صد چو آن بهی با اول مفتوح ثالث زده بمعنی حظ و نصیب بود
امیر خسرو راست نه از فر دگیر است این زهره تو که این بوده است بهره از دهر بر تو و در بعضی
فرهنگها بنام ولایتی هم مرقوم است و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب آمده دوم هلاک را گوئید بهام
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام ستاره ایست که گاه بخت مسافران هم وابسته است و امور معاملات گذرد
بهرام واقع شود دوم متعلق است دوم نام ستاره مریخ است حکیم شاعر فرماید فلک ناخسران بهرام است
آنکه در فعل و رای خود کام است سیم نام روز بیستم است از هر ماه شمسی حکیم فردوسی راست ز بهرام کرد آن
بهرام روز دل در آب ز و عد ور البوز چهارم نام پادشاهی است معروف بهرام گور بهامن و
بهمان چهار معنی دارد اول با فوت سر و بیخ حکیم خاقانی راست نو ره از خاک کندش کل
زمین خوار را سنگ کند بهمان حکیم قطران راست از رضا را او شود چون بهمان سرخ سنگ
وز خلاف او شود چون مردم کور چون دوم نوعی از بافته ابریشمی بود بس نازک و لطیف همه رنگ شود
بهترک

حکیم ارزنده است آن آب سیلگون معکس کمان مربی مالیه، گردان است ز بهروزه، بهرمان سیم گل معصفر را گو
و آنرا خشک و کاتره نیز گویند امامی هروی راست آن نکو کز تاب آب
کرده آتش نیلوفر او بهرمان چهارم خانه را گویند اثیر گسترده راست چیاست نکبت چه از آتش
منزول مه بهرمان و در سنت خو بهرام **بهرام** با اول مفتوح به پنجشگین و آنرا گلاموش و گرگو نیز
گویند و بهرامج معرب است **بهرک** با اول مفتوح و ثالث زده دو معنی دارد اول خوک را گویند دوم
پوستی که از کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه نیز گویند **بهرمن** یاقوت باشد **بهرون** **بهرویز**
با اول مکسور ثالث زده و رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نوعی از بلور که بود است که در نهایت لطافت
و خوش رنگ بود و سپرغم ... و موافق معنوی است شاهی ز شهروز، سیم ز بهروزه عقیق زرد و ستی
مستیم ... دوم گندم هندی را نامند و تبدیل زای عجمی نیز خوانده اند **بهروک** با اول مکسور ثالث
زده و رای مضموم و واو معروف نام ذوالقرنین است **بهره** با اول مفتوح به حصه و نصیب **بهشت کنک**
کنگ بهشت است که مرقوم **بهت** با اول و ثانی مفتوح بمعنی حیرت است که بوسیله آن مردم را سفید کنند و ...
آنست محمد غیاث راست صد لعنت خدای بر دوان او بر بیه کو داشت علت بهر و زحمت بهک در ...
کہ است سکو ... آن را ایقام ... **بهگزین** منتخب برگزیده
هر چیز را گویند استاد فرخی راست بر طالع بلخ در آمد آسمان از چند گاه بار خدای کرده بر گزین
بهل با اول و ثانی مکسور بمعنی بگذار **بهمان** مخفف بهمان است از افلان است گویند حکیم سنائی راست
تو بر آورده دست بر بهمان گر برادت می کجارد آن **بهمن** با اول مفتوح و ثالث زده یازده معنی دارد
اول راست گفتار و درست کردار و آن ترجمه حکیم است دوم کوچک سپاه دان را گویند سیم در ازدست
چهارم نام ملکی است که تسکین خشم ... متعلق است و موکل است بر گاو و گوسفند و اکثر چهارپایان
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع است می شود به ... متعلقات حکیم فردوسی راست که او مرد
بادت درین رزمگاه ... همی نگهبان گشت و کلاه پنجم عقل اول را نامند چنانچه قاضی حسین میبدی در شرح
دیوان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده که عقل نزد مشایخ ... هذا واحد لحقوق
الواحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از هذا صادر شده عقل اول است که حکما از آن
بهمن گویند ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسب است که اردشیر نام داشته و مورخین در تسمیه آن وجوه گفته اند
بعضی گفته اند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و بعضی گفته اند که در طول روی لغایت بزرگ
و سپاه ... گفته اند که دستهای او ... دراز بود که چون ایستادی بزانو رسیدی چنانکه
منوچهری فرمود ... [illegible]

که او در اکثر بلاد عجم دست یافت و بعضی گفته اند که از روی درستکاری او را بنام ... خوانده اند هفتم نام
روز دوازدهم است از سال شمسی و آن مدت مانده نیز عظیم است ... هشتم نباتیست که در بهمن ماه
گل کنند و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی ... این معنی را بترتیب
نظم آورده چون ز آن آتش قسم نوحه زآن کنم تا رخ بخاط بهمن در آورم شکفته اگرچه آهوی مشکین
چین شکر بردم چون سر گذار دسنبل و بهمن در آورم ... نهم اسم است ... مرحم صفت بار
بهمن در آوردم دهم نام روز دوم است از ماه بهمن منوچهری راست ... بهمن گردون تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملک بار ت عزّ و سپه داری ... او مرد بهمن و بهمنجنه فرخ بود ... و مرد بهمن و بهمنجه
و بار قاعده رسم اهل فارس است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و از
بهمن روز ماه بهمن عید کنند و انواع طعام و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و از
هر دو میده ... باشیاف و قند گورند و بهمن سفید را سایند ... با شیر بیاشامند و از افتقور حافظ
دانند و گویند که این روز را خاصیت تمام است در کندن کیاها و بیخها و گرفتن روغنها و کوزگر
و نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این
روز را بهمنجنه نیز گویند دهم نام پرده ایست از موسیقی منوچهری راست هر روز و دو چست ...
همه وقت ده گوشت ... بهمن یازدهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بودند
گویند که کیخسرو در اول سلطنت ... آن قلعه را شکسته فتح نمود حکیم فردوسی راست ... آن
دژ بهمن است همه سال پر خاش اهرمن است و دوازدهم نام کوهی است بلند ... روده گوید
در ... اعلاش و انگ سنگ ... سیزدهم ... گویند ... بسبب
آفتاب از کوه جدا شده ... **بهمنجنه** روز بهمن است از ماه بهمن و آن روز دوم است حکیم انوری راست
سعد ما گر سرعشرت ... روز افکند ... افتاده اند ... روز
بهمنجنه یعنی دوم بهمن ماه **بهمنیان** نام یکی از شاگردان شیخ ابوعلی سینا است **بهو** و **بهیم** با اول
مفتوح و ثانی زده کوشک را گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است
حکیم اسدی فرماید یکبار بر قلب ... و اندر اند ... استاد فرخی راست ...
اندر ... هیچ ... همیشه ...
ناز و بطر **بهین** و **بهینه** با اول و ثانی مکسور ... معنی دارد اول بمعنی بهترین باشد حکیم انوری فرماید ای ملک
بهین رکن ... فلک ... دوم ... را گویند ...
صاحب ... بهینه و ... سیم ... را گویند ... [illegible]

کر ابرانکر

از احوال ابراهیم در طبقات آورده که بزاز اگر چه پلاس فروختی بهتر باز گواه **فصل** بای عجمی پهره
با های مفتوح و الف و ها هردو نا کلامیست که در هنگام تحسین یا حیرت گویند کمال اسمعیل فرماید [illegible]
چو بیند اهل کار فکر من به پا زنند دو دست [illegible] **پهاله** با اول مفتوح و ها ساکن است که در معنی فصل از باب
الف مرقوم شد **پهر** با اول مفتوح و ها ساکن روزی از شب و روز حکیم فردوسی راست چو پهری ز تیره شب اندر گذشت
گرای نامور پیش یزدان حیه چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت شب آهنگ بر چرخ گردان گذشت **پهری** با اول
مفتوح و ها ساکن پاس [illegible] و بهره [illegible] حکیم [illegible] همی از بیم آن [illegible] فرمان
[illegible] **پهلوید** با اول مفتوح و ها ساکن و لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول اصفهان گویند
عبد الواسع جبلی راست شهر ایران و توران را سلطان [illegible] بلاد خزر و توران [illegible] ایران دوم شهرها
گویند حکیم فردوسی راست همی بود تا یکزمان شهریار ز پهلو برون رفت [illegible] یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت
[illegible] از گرد ایشان هوا تیره گشت **پهلوانی** و **پهلوی** سه معنی دارد اول شهری و زبان شهری را نامند
دوم منسوب به پهلوان بود سیم پارسی باستان را گویند حکیم فردوسی فرماید اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را
دجله دان **پهنات** با اول مفتوح و ها ساکن و نون و زای منقوطه هر دو مفتوح [illegible] شرح آن در ذیل لغت [illegible]
مرقوم شد **پهی** با اول و ثانی مفتوح [illegible] از افراط شفقت مادر بر مولود طغیان کند [illegible]
آماده است پستان [illegible] شیر [illegible] از مهر طفل [illegible] **پهنانه** با اول مفتوح و ها [illegible] دارد
[illegible] حکیم [illegible] چنگ زنند چو بوز [illegible] [illegible]
[illegible] دوم نام [illegible] و آنرا کلیچه خوانند **پهنه** با اول و ثانی مفتوح [illegible]
و با اول مفتوح و ها ساکن چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان [illegible] سر آن را چون کفچه سازند و گوی [illegible]
[illegible] بر هوا [illegible] و چون نزدیک بزمین آمدن شود سر پهنه را بر او زنند [illegible] بر زمین افتد [illegible]
[illegible] و آنرا بتازی طبطاب خوانند حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] دوم [illegible] گویند کمال اسمعیل فرماید [illegible]
[illegible] و آنرا بتازی [illegible]
خوانند چهارم [illegible] **فصل** تای فوقانی **تهال** با اول مفتوح و ها [illegible] **تها** با اول
مفتوح و ها ساکن [illegible] **تهک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] را گویند دوم [illegible]
بود **تهم** با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور را گویند حکیم فردوسی راست بنزدیک [illegible]
[illegible] و تهم زاده بود **تهمتن** یکی از القاب رستم است و وجه آن ظاهر است [illegible]
[illegible] اگر خود تهمتن بود [illegible] **تهی** با اول و ثانی مفتوح [illegible] آب [illegible] بود

[illegible]

و آنرا تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا [illegible] خوانند **تهی** با اول و ثانی
مکسور خالی [illegible] استاد گوید ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی خوش آنکه ز گوش باز در دیده نهی
تو مردم دیده نه آویزه گوش از گوش برون آ که در دیده رهی **تهیش** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام [illegible]
که فریدون در آن [illegible] **فصل** جیم **جهان آرای** نام ماه ششم است از سال ملکی **جهان بین**
چشم را گویند **جهان تاب** نام ماه [illegible] است از سال ملکی **جهان کشن** [illegible] و آنرا بتازی عالم صغیر
خوانند **جهان مهین** عالم [illegible] و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند **جهی** با اول مکسور [illegible] نام [illegible]
حکیم فردوسی راست چو از جهی بشنید پیغام شاه [illegible] **جهودانه** با اول و ثانی [illegible]
دو معنی دارد اول نام درختیست [illegible] و آنرا [illegible] خوانند دوم [illegible]
فصل جیم عجمی **چهار پایه** نام [illegible] و آنرا بتازی [illegible] خوانند **چهارکاه** [illegible]
[illegible] و آنرا چارکاه و چارگاه نیز گویند **چهارزاد** و **چهرزاد** با اول مکسور نام [illegible]
[illegible] **چهار یزدان** [illegible] **چهیدن** چکیدن را گویند
فصل خا **خه** با اول مفتوح و اظهار ها [illegible] و خه خه [illegible] و آن ترجمه
بخ بخ است در عربی حکیم انوری [illegible] **خهر**
با اول مضموم [illegible] گویند استاد فرخی راست چون [illegible]
چون [illegible] **فصل** دال **ده** با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد
اول معروف است دوم [illegible] **دهار** با اول مفتوح [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] **دهاز** با اول مفتوح و زای منقوطه [illegible]
[illegible] **دهاک** [illegible] گشتی [illegible]
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] دهم [illegible]
[illegible] **دهانه** و
دهنه [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند **دهانه** و **دهنه** با اول مفتوح [illegible]
[illegible] رنگ آن سبز [illegible] و آنرا [illegible]
و داروی چشم [illegible] و بهترین آن از فرنگ آید و آنرا دهنه فرنگ خوانند کمال اسمعیل فرماید
[illegible] دوم لجام [illegible] گویند [illegible]
[illegible] چون دهنه [illegible] کشند [illegible]

که کسی آن گنج را نه بیند که آب دژپیچ زرنا سرپیچ را گویند رفتن آن مهره را در پیچ پیچ ده ده بر زبان
زده پیچ دهچه با اول مکسور ثالث زده وجیم مجهول بابل ولی رعیت را گویند دهخدا رئیس ده باشد دهه
دهدهی زر خالص را گویند مولوی معنوی فرماید عوض کش خاک زر ده دهی زر ده دهی ربودن آن کان خاک
جو به بیشتر اکثر مردم گیلان دارند عبد الواسع جبلی راست کله چکه زده جا گیلان قدش شسته شکون آلوده
لادرزه کان چون دهره فرق تو ودر بعضی نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهریست حکیم فردوسی گوید
خود اندر دهستان بیار است جنگ برین بر نیامد فراوان درنگ دهکیا بمعنی دهخدا است از قوم ترک
دهقان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را گویند دوم مورخان را و دهقان منسوب بدانست دهکان
با اول مفتوح نوعی از زر بیش دهدهد زیور و آرایش باشد و آنرا بهر صفت نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید
موکب شاه اختران رفت بگاه مشتری بخشش داده بخشش فصل وانده در دهون با اول
و ثانی مضموم و واو معروف حفظ بیش و آنرا از بر نیز گویند عبد القادر نائینی راست آنکه دهون شده داند بدهون
از ده ما نشو بوی مشک آید برون ودر بعضی نسخ بمعنی از بر خواندن مرقوم است دهزار و دهزاران
بازی چهارم است از هفت بازی نرد و مردم آنرا غلط داده هزار خوانند دهبود با اول مفتوح ثانی
زده و بای تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و اظهار با عشر بیش و پنجیک نصف آن بیش فصل
رای مهمله ره با اول مفتوح و اظهار با پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی قرات وقریب بدین حکیم کمال اسمعیل فرماید
قواعد زهاد نشینی ملول سبک ره شده در ره اطلا سیف اسفرنگی راست شرنگ از بهار بوقت خنده‌ای
زبرق تیغ تو الماس میشود در ره سیم رسم و قاعده بود چهارم بیش پنجم هوش را گویند رهام با اول
مضموم پور گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارها زاگشت و با اول مکسور در عربی باران خرد
قطره را گویند رهاوی نام نغمه‌ایست از دوازده مقام موسیقی رهبان دار نام نوعیست از صنعت
شیا گویند این صورت را چنان نواخت که اهل مجلس جامه بر تن پاره پاره کردند شیخ علیه السلام
پیاریست مطرب بنوا کرده به چنبران زد ما جامه درانیم ره جامه دران زن رهکشای
نام روز معلوم است از ما بهار ملکی رهگوی مطرب را گویند حکیم سوزنی راست و لیکن آمده مهمان بکوی
رهگوی برون ما بصیام و درون ما به سیام رهی با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
نام کوهیست که داخل کوهای سراندیب است گویند که حضرت آدم علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بران کوه
افتاد و حکیم اسدی فرماید بکوه رهون بر گرفتند راه چو کوهی بلند لشکر برو چهره‌ای که گویند آدم را زان
بر آن کوه بر او فتاد از بهشت دوم طرز و روش بود رهی غلام و بنده را گویند حکیم ازرقی راست
همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف همیشه تا نکند کوه با بشارت مدار غلام و چاکر و فرمان بری باد ست

بلکه

ملکت اند رضعف و رای قیصر و ارو و آرامش دارد فصل زای منقوط زا با اول مکسور شش معنی
اول کلمه ایست که تحسین ادا کنند حکیم کمال اسمعیل فرماید در مجمع اشعار تو بیشتر ز خاص و عام آوازه زه از تو افلاک
میرود دوم خوب و خوش بیش و این بمعنی اول نزدیک است مولوی معنوی راست چون جوان بودی و بخت
زفت و زه تو نمیر فتی سوی صف پیر زه چون شدی مرد ضعیف و سخن بیهده بالا ابالا میزنی سیم آنرا
گویند امام فخر رازی راست جان چیست چنین نطفه صلب قضا دنیا رحم است و تن مشیمه است ادرا تخم
اجساد و زه مادر طبیع این مردن و زادنیست در ملک بقا و از همین مقصد راست مولوی معنوی راست
تو ثبت از قوت حق میزهد نه زه عروق از حرارت میجهد چهارم فرزند را گویند و زه بدان بچه‌دان باشد
لهذا عوام فرزند ازا زه و زاد گویند و این هم بمعنی سابق نزدیک است پنجم جایگاه کان خم و آن سوراخ است
ششم کنار هر چیز را گویند چون زه گریبان و زه صفه و زه حوض شیخ فرید الدین عطار فرماید فرزند که
او هر تاش مرادر زگنجش همچون کمان زهاب با اول مفتوح تراوش آب بیش از کنار چشمه و تالاب و رودخانه
و استاد جمال الدین عبد الرزاق راست خلق تو زهاب سخا طوبی است تو زهاب حوض کوثر زهر با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است سم و آنرا تازی سم خوانند دوم بمعنی غصه و خشم است
شیخ سعدی فرماید رشکم از پیرهنی آید در آغوش تو خسبد زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید زهرخند
خنده‌ای را گویند که در محل اعراض کنند زهردارو پازهر را گویند شیخ عطار فرماید شکر از لعل او طلب
دگر داشت که عشق زهردارو در شکر داشت زهرگیا گیاهیست که برگ آنرا هر که بخورد هلاک شود
حکیم سوزنی فرماید جان افروزه را انشو تریاک دهد نطق جان پرور تو بر رفق زهرگیا زهشت
با اول و ثانی مکسور دوم انفس بیش زهک با اول مفتوح ثانی زده تیز زبان و حیوانات نوزاده را گویند
اسحاق اطعمه فرماید کشک در رود زهک زرد آب ولیمی حیوانات است چه بر پیشتر و زبه جک دوگیاه
بار خود و در عربی بمعنی جستن بیش زهمن با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح نام خانی بوده از شهر ری
عجائب گلملوقات آورده که صاحب زهمن مردی درویشی بود هر گو اب دید که گنج دمشق بدو برسد بایان بیشتر
رفت و سرگشته گرد کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی بوی دچار شد پرسید که از کجایی و در پی چه
سرگشته‌ای گفت من مردی از ری‌ام و بخواب دیده‌ام که در دمشق گنجی یابم بدین شهر آمده گنج میطلبم
آن شخص بخندید و گفت من چندین سال است که بخواب دیده‌ام که در ری خانه‌ایست نام آن زهمن و در آن
خانه گنجی است من بر آن اعتقاد نکردم زهی سیل دل که تو باشی چون این شنید بازگردید و بخانه خود آمده زمین را
میکند تا ناگاه در زمین یافت من هم واز آن تو انگر شد این است در عجب بودیت عنصری رهی کنج سوی دمشق
میروم ... صاحب زهمن زهزاد این لغت از توابع است و بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود

بو حکیم ناصر خسرو فرماید تو پیش سودای ره بزرگ جان داد اظهر زین ره رفت خاصان کرام
که در شمار انگیزه و زادست خانمان است **فصل سین با نون** سنا مشهور بتر ستاری
سجاه ابعاد ثلثه را گویند و آن طول و عرض و عمق باشد سخوان کرو هر را گویند [illegible]
سخواهران ستاره [illegible] از هفت ستاره بنات النعش سدبی عمارتی بوده و شرح آن از ذیل
خورنگاه مرقوم شد سهی با اول مکسور تا زده کاو را گویند حکیم فردوسی راست چو بر پشت تازی بگسترد بهر
چادر و در زیر یک ماده ببهر [illegible] و با اول تا مشکوره در عربی سپه آمد را گویند سهود شهوار ستاری باشد
سرفرازند موالید گفته باشد سرکوهک خار خشک را گویند و آنرا بهندی گوکرو نامند سهی
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را خوانند عموما و سروی را که بسیار راست رسته
بود خوانند خصوصا اثیر اخسیکتی راست چنان صنوبری کش [illegible] فلک خم داد بالای سهی را

فصل شین منقوطه

شه با اول مفتوح و اظهار ها شش معنی دارد اول در سه معنی پادشاه
مرادف است چهارم بمعنی سیر آمده حکیم [illegible] فرماید اندر آن آنگه تا شاهین شهوت بشه کنی ستیزه هر صنو
بچاره را بی پایان کنی پنجم بمعنی شیع آمده مولوی معنوی فرماید گر گریز کسی شاید در گذشته ور گریزی [illegible]
پیش ره شش ششم کشت کردن بود [illegible] شطرنج را و با اول مضموم کلمه ایست که در محل نفرت و کراهت گویند
همو گوید شه ربان عقل و گزینش را شراست چون که کان حیل راکشتن سزاست هم مولوی گوید کنت گاه
ماهی زیبران آگه است [illegible] شهاب با اول مفتوح سنگ سفار را گویند که وقت
اول از کو کاتریه گیرند و در عربی [illegible] را گویند که بآب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد
اول ستاره [illegible] دوم شعله آتش را گویند و شهب جمع است شهبان جانوری باشد شکاری که بجثه
از باز بزرگتر باشد ولیکن آن گیرایی ندارد که باز دارد شهجان لقب شهر مرو است و آنرا شاهجان
نیز خوانند بسیاق اطوار است [illegible] شهر مرو از [illegible] شهجان
شهدانه تخم بنگ است شهرابادبه نام شهری است که اردشیر [illegible] پادشاه آنجا را [illegible]
آن شهر را مشهور شد شهرها زر و سیم رایج را گویند چنانکه ناسره را نبهره خوانند جمال الدین عبدالرزاق
در لغت فرموده [illegible] این فلس نبهره مطلس شهرسبز شهریست از نواحی سمرقند
که بکش اشتهار دارد شهرستان حصاری را گویند که برگرد شهر کشند شهرناز نام خواهر جمشید است
که در نکاح ضحاک بود حکیم فردوسی راست [illegible] شهرناز
شهروا با اول مفتوح تا زده و رای [illegible] گویند که یکی از پادشاهان قدیم زر ناسره زد و آنرا شهروا
نام نهاد و [illegible] آنرا در ملک خود رایج کرد شیخ سعدی فرماید [illegible] مردم دانا [illegible]

بهرکجا که رود

بهرکجا که رود قدر و قیمتش ببرد بزرگ زاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند شهرود
پنج معنی دارد اول رودخانه بزرگ را گویند عموما و هم نام رودخانه ایست خصوصا دوم نام شهریست
از عراق که حمزه در [illegible] و بنا کرد و بنام آن رودخانه موسوم گشت شیخ نظامی راست [illegible] شهرود
آب [illegible] جای شکارش سیم نام سازیست چون موسیقار که در میان رود و بربط [illegible]
نوازند همو گوید حلاوتهای شیرین شکرخنده [illegible] شهرود را کرده [illegible] چهارم نام صوتیست حکیم [illegible] راست
از برای [illegible] اکنون [illegible] بلبل خوش نغمه که شهرود که عشقبازند پنجم تاریست که بر ساز تابند
شهروز بمعنی شهرود است که مرقوم شد شهروزه با اول مفتوح تا زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه
کده را گویند که هر زه بگرد یکی از محلات گردد مولوی معنوی راست [illegible] شهروزه [illegible]
[illegible] شهریار پادشاه بزرگ را از همه پادشاهان عصر بزرگتر باشد شهرین و شهلیده
با اول مفتوح تا زده از هم پاشیده و پریشان شده را گویند شیخ نظامی راست [illegible]
ز [illegible] سمندش بشهلیده [illegible] شهریور با اول مفتوح تا زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح [illegible] معنی دارد
اول نام فرشته ایست که موکل است بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور و روز شهریور
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی راست ز شهریورت باد فتح و ظفر بزرگی و تخت و کلاه و کمر دوم
نام ماه ششم است از سال شمسی و آن مدت ماندن شمس است در برج سنبله سیم نام روز چهارم بود از هر ماه شمسی
و بنابر قاعده که ارباب فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آنروز را عید کنند
روز شهریور را از ماه شهریور عید گیرند و این عید را میان فارسیان شرافتی دیگر هست که تولد داراب
درین روز واقع شده حکیم فردوسی فرماید به شهریور [illegible] زاد
شهود با اول مفتوح تا زده و رای [illegible] مضموم و واو معروف نام شهری بوده نزدیک بابل شهلان
با اول مفتوح نام کوهیست [illegible] فرماید [illegible] اوج آفتاب آمد [illegible] علوم اوج گو
شهلان بود شهلنک با اول مفتوح تا زده و لام مفتوح ریسمان تاب را گویند و آنرا شالنگ
نیز خوانند شهنای سورنای بزرگ را گویند [illegible] شهنشاه و شهنشه شهریار است که مرقوم شد
شهکاز با اول و تا مفتوح نون زده و کاف عجمی زده [illegible] و آنرا کرکس نیز خوانند شهوار چیزی را
گویند که لایق پادشاهان باشد [illegible] بهرام راست [illegible]
شهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهی است دوم [illegible] را گویند امیر خسرو فرماید [illegible] طعام افکند
بهر شهی [illegible] سیم چیزی شیرین را گویند عموما مولوی معنوی راست [illegible]
مادر شهی [illegible] را گویند [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]

وکر و ش کند رکیرد لبور مکه و بطحی شهر و شهد کرده اند کشته . نخم در حنظل زر و یاقوت کرده اند خفته چار
در وحا ما **شهین** نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده و آنرا و آنرا زنکان خوانند **فصل**
فا فم چوب سر بینی بقره که بدان کشتی را رانند و در عربی کسی را گویند که در سخن گران باشد **فهان**
بانه است که مرقوم شد **فصل** کاف **کم** با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند **کما** با اول
مفتوح بمعنی گل را گویند حکیم نزاری راست بهشت فرو کرکنه با فو د ایچ طرکردم کمان توام آخر ز اعمق تا کی
همو کوید چو نست است که هر جیکم بر ای دلت از ارغوان مکسر فه ارغوان یا قوت کمان لعل تو بتر اکر ز بهر
ردیف زمان زمان بخشم بکان بکان یا قوت **کهاب** و **کهتاب** با اول مفتوح و در ثانی ساز ده
دواها را گویند که پوست نیز کرم کرم بر عضوی که از درد و ورم داشته باشد بر پا پرا ماینجی بر بندند تا درد و آن
تخفیف یابد حکیم نزاری فرماید بنام چون او باشند مدران ز فصل بود برنک یکی دو دو انجو دو و کمان
حکیم انوری راست کشته بود از کاه دم بهم چون بنه ادی از آن آکشم در تاب بر بستران و اتو تاب
مدام کاو کمت بر باد و چو کشکاب **کمان** با اول مفتوح کمان را گویند و آنرا کیمان نیز خوانند
کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور رنگ دو عارض **کهبد** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم ذو معنی دارد اول
زاهد را گویند شیخ نظامی راست بی وصد بنکه پیشی دصد ناز بر بر کهبدی در دادش آواز دوم خزینه دار را
گویند و در بعضی فرهنگ بمعنی قراق و نافذ آمده **کهبل** و **کهبله** با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح
ابله را گویند شمس فخری راست اعظم جلال دنیا و دین شه ملک کشور ای عقل با کفایت و فضل تو کهبله
کهر با اول و ثانی مفتوح رنگ بغر مرکب را اسب را که آنرا بتازی کمیت خوانند استاد فرخی فرماید آن نیکی اسب
کهری که هم تو او در برهی جز بجستن منیج در انقلبه بند و نعل **کهزد** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه
مفتوح جر جیر بشد و آن نباتی است دو نوع دیو و بلی و منبع ابهیج بیاء است **کهستان** با اول مضموم
و ثانی مکسور نام شهریست از خراسان و قهستان معرب آنست و **کهنبار** با اول مضموم و ثانی مفتوح و فا
بتر **کهندز** نام قلعه ایست از بدخشان که اکنون مشهور است تقبند ز معرب آنست **کهنی** با اول
مکسور دو معنی دارد اول خانه زمستانی بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
مجهول نام قلعه ایست از سیستان و درین ایام بکهیر مشهور است حکیم فردوسی راست خانه کاه را کهیچ
سواران ما اسپ را کهیج **کهیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب موی بشد و آنرا تعلق خواجه و کمو
خرس و کیر نیز خوانند و بتازی زعرور نامند **کهین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست
از دو **کهین** دو معنی دارد اول کوچکتر به باشد دوم کهیر است که مرقوم شد **فصل** کاف عجمی **گبار**
و **گبارها** **گنبار** و **گنبارها** بمعنی کاهبار است که مرقوم شد و زشت بهرام راست بر کشته ان

بزرگ نام

بزرگ نام بروار ندانند کرد کس زبان کتبار تو کتبی این کتبار رت نکو بود سزاوار بر زکان اشتو بود
کی بمعنی کو هر است که مرقوم شد **کهن** با اول مضموم ثانی زده کرمیت که چوب را کهار و خورده آنرا کرمچوب
میده بود و بتازی ارضه خوانند **فصل** لام **لـ** با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول خران
حکیم سنائی فرماید هر چه بت نداند از حرام از بهار نماند و روزه و حج با علیه بر بنک حرف کنند بر فقرا با
دوغ و ترف کنند همو کوید دولت آنراست درین روز که اکثر از ره صفت آنراست درین شهر که ناکس از تنک
دوم بهر بوی بود مولوی معنوی فرماید من چه کنم که با بند دلم که دلم له نبرد و رفت از کار سیم نام شهریست
از ترکستان و با خفای ها درخت که با بنج و با اول مضموم آلو و آنرا بتازی عناب خوانند حکیم علی فرقدی راست
مثل دشمنان تو با تو حیله کنند و علیهای راست و با اول مکسور دو معنی دارد اول معنی مصحف را گویند دوم نام
شهریست از فرنک بر حد روم **لماشم** با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بود دون را گویند حکیم خاقانی راست
ای بتوان کرم کنی و این قصه را که الله هر چند خطا ز در دو کاغذ لماشم است **لمات** با اول مفتوح و ثانی مشدد
نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بر کرکین وکستهم او را اتمام نموده کشت **لی** با اول و ثانی
مفتوح شراب انگور زنجیر و در بعضی فرهنگها بجواز لو شته اند و بعضی موج آب را گویند **لماسب** با اول مضموم
چهار رکت است است **لهفت** با اول مضموم لعبتک دختران را گویند و در هند او را گودیه گویند **لبنج** با اول
و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول سنگ پشت دوم ساز کاری بنج **لنجانکاوانکرا** با اول مفتوح و در عجایب
المخلوقات آورده که سنگیست از موج کاه و در بیار اعظم که هر که آنرا ببیند چندان بخندد که بمیرد **لبی** با اول
مکسور رخصت بشد حکیم سوزنی راست که زرنش بلفظ تازی عادتا که به لبی که بکام لبی کند **فصل**
میم **مه** با اول مفتوح و اخفای ها بمعنی بزرگ حکیم سنائی فرماید بر سر و بر تو مه دین تو و دنیا تو که زدستبوش و قبا بوده
مه زین زرین **مهانی** با اول مفتوح و نون مکسور و **مهانول** با نون مضموم افیون خالص را گویند حکیم سنائی راست
خود مار در حلقوم حکیم را از سودا بود جو کسی کو خورد افیون مهانول **مهتوک** با اول مفتوح و ثانی زده و فوقانی
گویند حکیم خاقانی فرماید شکر که درین قطعه ی سحر بهر اند مهتوک مسیحی دارد یوان عاقل جان و در عربی بشد ره
دریده بشد **مهجه** با دال زده خیمه بشد شرف شفروه راست مجه خیمه توجه خیمه توجه توجه اعلا باد **مدهم**
نام جانوریست در مخنب که دم الحوادث وار آن پرتیر کننده این خسرو فرماید کر کنی نشر چو بها ر از عشق
کر کنی زاغ مشتر را مه دم **مهر** با اول مکسور شش معنی دارد اول فرشته ایست که بمهر و محبت موکل است
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شود بدو متعلق است و شمار خلق از ثواب و کناه بهشت
اوست دوم آفتاب را گویند سیم ماه هفتم است از سال شمسی و آن مدت ماندن مهر است در میزان چهارم نام
روز شانزدهم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده که میان مغان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد

عید گیرند این روز را ازینجا عید کیسه و این عید را بغایت بزرگ و مبارک دانند و بمهرکان موسوم دارند
وشرح آن در ذیل لغت مهرکان مرقوم شود و بعضی گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و کودک
از شیر باز کردن حکیم فردوسی راست از آن روز کش مهر خوانند نام مبادا نصیبت بجز خورد و کام [illegible]
و محبت آمد ششم نام کتابیست که آنرا استرنگ نیز گویند و ترجمه آن ملکوتی **مهرتا** با اول مضموم برای
شده نیک بخت و محو شده را گویند حکیم سوزنی راست گشته ز انگشت و آوازه دو زنها [illegible]
کتاب ویژه مهرا و با اول مکسور نام پادشاه کابل بود که رستم از دختر او زاد **مهراج** نام پادشاه
هندوستان است و هندوان او را مهاراج گویند حکیم اسدی راست همه گنج گشتاسب ازان دودکا
پر از گنج شد شهر و در مهراج است **مهراس** با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
خوانند که میان آنرا کافته باشند و در آن چیزی کنند دوم انگشت مختم سیم نام آبی در حضرت الیاس علیه السلام
مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالح روز اسفند مذکور است
دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و صحبت داشتن و آنرا مار اسفند نیز گویند
حکیم فردوسی راست بروز زمیاد و مهراسفند زپیوستم صلح [illegible] **مهران** با اول مکسور دو معنی دارد اول
نام رودیست دوم نام مردی صاحب تفسیر بود **مهرانی** نوعی از جامه است بسیار لطیف و نازک بود
مهرکان با اول مکسور شانزدهم است از مهرماه و آن روز شانزدهم است و نزد عجمان جشنی ازین بزرگتر
بعد از نوروز نباشد و از ایام عامه و خاصه است چنانکه نوروز است و تعظیم این جشن کنند تا ششم روز ابتدا
مهرکان عامه است و سبب این جشن را چنین گفته اند اول آنکه حق سبحانه و تعالی درین روز زمین را گسترانید و اجساد را
مترو‌ح کرد و بعضی گفته اند که ملایکه درین روز یاری کاوه آهنگر نمودند تا ضحاک را بگرفت و بعضی گویند که فریدون
درین روز بر تخت نشست پیش ازانکه دفع ضحاک کند و زرتشت گویند که فریدون درین روز ضحاک را در [illegible]
بگرفت و بکوه دماوند فرستاد و حبس نمود و پارسیان بدین خوشی عید نمودند و حکام را بر رعایا مهربانی [illegible]
مهرکان یعنی مهر پیوستن است این روز را مهرکان خواندند بعد از آن پارسیان هر سال درین روز جشن
میکردند یعنی شاه [illegible] بود در پرستش ایزد تعالی جل جلاله و آذر و بوقت اکل و شرب باز میگرفتند یعنی
سکوت مینمودند تعظیم خدای عز و علا و بعضی گویند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار
بر خلایق تنگ کرده بود و در همین روز فوت او واقع شد و بعضی گویند که مهر بمعنی وفات است و کان پادشاه را گویند
و مهرکان یعنی وفات سلطانست و زرتشت گویند که اردشیر بابکان درین روز تاجی که بران صورت آفتاب
نقش کرده بودند بر سر نهاد بنابران پادشاهان درین روز تاجی که تصویر آفتاب بران بودی بر سر اولاد خود
نهادندی و روغن بان بر بدن مالیدندی و کسانی که بخدمت پادشاهان آمدندی [illegible] بودندی و [illegible]

ارشکر

ارشکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سپید و کنار با خود آوردندی چه عقیده پارسیان
آنست که هر که درین روز ازین میوه ها بخورد و روغن بان بر بدن مالد و گلاب بپاشد و بر خود و دوستان
بپاشد آن سال از بلیات بسیار ازو مندفع گردد و گویند نیک است درین روز کودک از شیر باز کردن
و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی راست بگردانید ران کشور آتشکده بیاراستن جشن مهرکان و سده **مهرکان بزرگ**
مهرکان خردک نام پرده است از موسیقی **مهرکانی** نام لحنی است از تصنیفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد
گوید چو نو کردی نوای مهرکانی بردی هوش خلق از مهربانی **مهرگیا** استرنگ است که مردم گیاه **مهرلا** با اول مضموم
چند معنی دارد اول [illegible] و آن معروف است و بعضی شکست هم آمده [illegible] ب باید [illegible] کزاو
چو [illegible] خارا بسنبد نوک [illegible] مهره تار کسندان **مهره جاندار** مهره مار [illegible] و آن هم پازهر است
حکیم خاقانی [illegible] بهترین جانور است [illegible] مهره جاندار و اندر مغز ثعبان دیده اند **مهری** با اول
مکسور [illegible] حکیم خاقانی [illegible] مهر کاتبی [illegible] چون شد [illegible]
در زبان هندی زنی را نامند **مهلنس** با اول مفتوح و بها زده و لام مفتوح و بنون زده تیغ هندی را گویند کمال الدین
اسمعیل راست [illegible] صورت [illegible] خون کرد [illegible] **مهوارلا** با اول مضموم
ماهیانه [illegible] **مهیاولا** و **مهیولا** با اول مفتوح و با زده و واو مفتوح [illegible] از گوشت مردم لار از ماهی
ریزه ترتیب دهند سماک الطعوم است [illegible] مدحت مهیوه گویم با دارچینی
مهیب با اول مفتوح و با مکسور نام [illegible] است از شهرها [illegible] چو [illegible] آینه است جام انجا شود چون
روی آینه مصفا [illegible] مهیری [illegible] **فصل نون نه** با اول مکسور
و اظهار را [illegible] گویند و [illegible] چه آن شهر [illegible] کرده و نهاوند [illegible]
و اوند مکان را گویند **نهاد** [illegible] ارسنده [illegible] کمشتای [illegible]
نهار [illegible] استاد [illegible] است [illegible] مه روز نهاری
و در عربی دو معنی دارد اول از طلوع صبح تا غروب آفتاب را گویند دوم بچه خرچال [illegible] با اول مکسور دو معنی
دارد اول [illegible] استاد [illegible] شماه [illegible] برزول و ان [illegible]
نهاد دوم [illegible] نهنگ [illegible] پلنگ ازو [illegible] و ویرانه [illegible]
و نهار [illegible] مصدر است **نهان** با اول مضموم [illegible] گوسفندان از دنبال ان روان
روان کرده و [illegible] نیز گویند [illegible] حکیم [illegible] است [illegible] تا شود جان نو [illegible] ازانکه
حفت [illegible] **نهال** با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته
بود و آن معروف است دوم نهالین [illegible] حکیم فردوسی راست [illegible] نهال [illegible] نیال

نهالم با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کخت نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی راست بیا نشسته [illegible] کسی
با نهالکار و امار معزی استاد فرخی راست خواهی از روم سوی حبش رود برکیر از جم بنا چینی نهال چندل دوم
شاخهای درخت سبز که صیادان بر سر آن ماهیان کنند بر بندند و برکنار آب دام بر زمین فرو برند تا جانوران
آنرا دیده رم کنند و بر طرف دام آیند کنش فرخی راست غزال آسمان آید بدامش اکر بر دامش سبز در نهالم نهالکاه
و نهالم کاه نکارکاه سبز استاد فرخی راست از کرد در نهالکاه تو آید روز شکار تو صد هزار شکار
نهانین با اول مفتوح آهنکر سبز نهانخانه و نهانی خانه کنجینه سبز و آن محل خزینه که درمیان دو دیوار
یا کوشه خانه سازند پور بهای جامی راست یکی زچار ربابر بر اسم از کله روز دکر از روش قماش از نهانخانه
نهاوند با اول و واو مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از عراق دوم نام کوشه ایست از موسیقی امیر خسرو راست
چنان کرسته غم را ناخ بر کند فرو کفت این غزل را در نهاوند نهاوندی نام پرده ایست از موسیقی و این غیر
نهاوند است حکیم نزاری راست نازشام رسید از سحر قندی باز جنک و چنک نوای نهاوندی نه خوش
با اول مجهول نام تاکیست که در استه است و آنرا سیاه دارو نیز نامند و تازی کرمة البیضا خوانند و آنرا نه خوش
از آن کفته اند که سالش در زمستان خشک میشود و بهاره آن بر درخت بر نهد و خوشه اش دو دانه دارد و دانه اول
و در آخر سرخ شود و آخر آن لاجوردی بود نهی وان با اول مفتوح و نام شهریست حکیم خاقانی راست که در سیست
نهروان سیم تو نهروان [illegible] نهستن با اول و ثانی مکسور نهادن سبز نهل با اول مکسور و ثانی مضموم و [illegible]
اول نهان کردن بود خواجه عبید القضاة [illegible] فعایه نوشی آنکه می دارد بتوانه کفت غم از دل [illegible]
رفت این تازه کانکره ما را بشکفت نه رنک توان نمود و نه بوی نهفت دوم شعبه ایست از موسیقی
با اول مفتوح نام مبارزی بوده تورانی نهار با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بزرک و بسیار [illegible]
کمال الکمال راست مرا بکام دل دشمنان مکن تکلیف که از کل آن بار عاجزم نهار دوم بمعنی [illegible] آمده مختار راست
نهار جان چون از خاطر فرکشت تا زبور انعام تو [illegible] رایحی [illegible] شکل و عجب [illegible] خواجه [illegible]
شاد و دیوار [illegible] از نعم جمع [illegible] نهار [illegible] نهنبان و نهنبن با اول و ثانی
مفتوح و مضموم بنون زده و بای [illegible] سرپوش دیکه [illegible] آنرا کوینه [illegible] لطیفه
زسوزی قطره آب [illegible] کنی [illegible] کثیف [illegible] نهنبانش حکیم ناصرخسرو راست درستی [illegible]
نهنبن الملک [illegible] نهنبیل با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و یای معروف [illegible]
نهانرا کوینه نهنبو با اول مکسور و ثانی مکسور نهان [illegible] مرقوم شد نهوده زیور را کوینه و آنرا
نهفت نیز کوینه نهی با اول و ثانی مضموم و واو معروف هم معنی چشم آمده و هم بمعنی نکاه حکیم سوزنی راست
نو ان [illegible] خاک [illegible] سران [illegible] توتیای نور نهود و در بعضی نسخ بکاف نون با [illegible] مرقوم است

نیب

نیب و نیبو با اول مکسور [illegible] حکیم آذری راست چو سایبان [illegible] سر برزد [illegible]
[illegible] نیبو نیبه با اول مفتوح و یای مجهول [illegible] کردن بود فصل واو
[illegible] در محل [illegible] کوینه شاعر کوید ترک [illegible] هر کرد [illegible] دیر
با اول مفتوح [illegible] نام ولایتیست دجل با اول مضموم [illegible] درخت [illegible] کوینه فصل
یا [illegible] یاره [illegible] کوینه [illegible] تمیز کردند و آنرا [illegible]
باب یا فصل الف ایار با اول و رای مکسور [illegible]
کوینه [illegible] کار [illegible]
ایار با اول مفتوح [illegible] کوینه و ایار [illegible] شاعر کوید [illegible]
خود [illegible] دوم [illegible] هم خوانند [illegible]
[illegible] از چوب [illegible] ایازی ایاسی با اول مفتوح
نوعی از [illegible] سیاه [illegible] چشم [illegible] کوینه [illegible]
از [illegible] آموخت عاشق [illegible] آموخت [illegible]
که آموخت رفیع الدین [illegible] شفق [illegible]
چشم ایاس [illegible] مولوی معنوی [illegible] خویشتن [illegible] چون ایاس [illegible] لطف [illegible]
ایاسه ارزو و اشتیاق سبز ایتوک با اول مفتوح [illegible] و تای فوقانی مضموم و واو معروف [illegible]
حکیم سوزنی راست از [illegible] ایچ با اول مکسور
و یای مجهول بمعنی هیچ حکیم [illegible] راست خلق [illegible] ایخشت
با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] معجمه مضموم و تای فوقانی [illegible] دیکر را کوینه ایل
با اول مکسور بمعنی ایچ آمده حکیم [illegible] عقل و جان [illegible]
مرد عقل و جان [illegible] ایدنی با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح [illegible]
مجهول [illegible] استاد فرخی راست هر کجا مردم رسیده هر کجا [illegible]
ایدون با اول مفتوح بمعنی اکنون [illegible] شیخ نظامی راست [illegible]
[illegible] و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی اینچنین [illegible] خواجوی کرمانی راست [illegible]
[illegible] راست [illegible] دوم بمعنی اینجا آمده [illegible]
حکیم ناصرخسرو راست ز آن [illegible]
[illegible] کنایه [illegible]

و ناسره بوده و آنرا سره و دو نیز نامند و تازی شراع خوانند **ایدی** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای
مجهول بمعنی نیز آمده و آنرا تازی ایضا گویند **ایرا** بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید دل از چه سرفرازیم ایرا
بیا ره و میدم آتش غم **ایران** با یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن سیامک است دوم مجموع ولایات
عراق و فارس و خراسان و آذربایجان را گویند **ایرانشهر** نیشابور را گفته اند استاد فرخی راست
بار یابد هیچکو نشاد و شاید بود تو را پس از چندین بلا که بد رایان شهر بر توران **ایرسون** طلق باشد و آنرا
در شیراز برفک خوانند و بهند رابرک نامند **ایرمان** با اول مکسور و یای مجهول معروف بمعنی مهمان و غاصب
آمده و ایرمان سرا مهمانخانه و خانه عاریتی بود حکیم اسماعیل راست ای شعر پروری گذشت از جناب تو دولت
هرگه بار ایرمان کند **ایزدگشسب** با کاف عجمی مضموم نام یکی از امرای بهرام چوبینه بوده حکیم فردوسی راست
سپهدار بود ایزدگشسب که بگذاشتی آب دریا بلب **ایزغنج** با اول مکسور و یای مجهول و معروف و زای منقوطه
و غین معجمه مضموم ... **ایژرک** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی شراره آتش بود **ایسا** با اول مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول نام صحف ابراهیم است دوم بمعنی این زمان آمده **ایشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
دو معنی دارد اول جاسوس بود شهید راست در کوی تو چو ایشه همی گردی نگاه در دیده تا مکرت بر چشم بر باد بر
دوم بیشه و جنگل را گویند **ای شهریار** نام روز سیام است از ماههای ملکی **ایلخی** با اول مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه مکسور و یای معروف صفت خر آتشین چون پا با آن در عربده بسته و بتر کی ایلخی خوانند حکیم انوری
... **ایلغنه** با اول مکسور و یای مجهول و فای مفتوح ... اسب ...
... تا نشنید ... مانند خاموش و صبور ... هیچکس ... با دو دو
... **ایکبانی** نام گیاهی است ... **ایلاق**
با اول مفتوح نام کوهی است **ایمل** با اول و ثانی مفتوح ... و در بعضی نسخ ... مرقوم است
ایم با اول مفتوح بمعنی انگشت ... سیف اسفرنگ راست که هر غم شکسته ... ایم ...
شکسته و در بعضی فرهنگها بمعنی ... مرقوم است و با اول مکسور بمعنی انچنان ... حکیم خاقانی راست
ایم ... **ایند** با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح ... مرقوم ... است
... **ایوار** با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را
گویند چنانکه شبگیر وقت صبح را گویند ... است ... شبگیر ...
... **ایوان** و **ایوانه** و **ایون** و **ایوانه** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
... حکیم سوزنی راست ... ایوان

نصر با

فصل **با بیاسنی** با اول مکسور و یای موقوف و نای فوقانی مضموم و واو معروف کنده را
گویند و آن اسکنج نیز گویند و بتازی انجر گویند شمس فخری راست نسبت ترا بکوشش و کشش باید و شیر
کشتی کنی ولیکن آهو نکو زیرا که آن چو دود بخر سیاه زند وین نیز گر بهیبت با سنی **باغابرن**
دو معنی دارد اول جنبانیدن بود دوم آشتی و سازش بود **باغالیدن** بمعنی تحریک و تحریص بود منوچهری
با جنبش کمان تو دشمن بیا غالد بجنگ اژدها را جنگ تنگ آید که با جو ما کند **بجاد** و **بجاده** با یای مجهول
بعضی گویند که سنگ ریزهای سرخ است که از جواهر خزانه باشد چنانکه حکیم خاقانی فرماید در بین فیروزه
طشت از خون چشم همراه اقران بجاده معدن و گروهی گویند که کاه ربا است چنانکه حکیم انوری فرموده
در روزگار عدل تو با جذب خاصیت بیجاده از تعرض کاه است با حذر ... بود که همان کاه ربا
چون کاه ربا جذب کاه میکرد و بعضی گویند که بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانکه حکیم آذری در جواهر
الدنیا فرموده مرکش موی سنگ ساده همچو پر مرغ بیجاده **بید** چار معنی دارد اول معروف است
دوم دیو بوده از ماه زندران همچو حکیم فردوسی راست ... مهان ... پولاد و غندی و
سیوم بمعنی بویه و باشیده آمده همچو گویند هم در ... چهارم نام کتابیست
که گاه ... و بزبان هندی ... مشتمل بر احکام کیش مغان و عقیده ... است که از آسمان
نازل شده ... و ... در محراب داری ... که آن ...
که از ... **بیدانجیر** نوعی از بیدانست ... برگ بید حکیم اسدی راست
... **بیدشت** با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم
ستاره زهره است **بیدخشی** با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح ... و تای فوقانی مفتوح
نام حیوانیست بحری ... و آنرا سکاما نیز خوانند و ... خوانند و خصیه آنرا
... خوانند و در ... دفع امراض بلغمی و سودا ... حکیم خاقانی راست چنانم
... **بیدکشتی** با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور
... گویند حکیم ...
بیدکامال ... و از ... آن ... حکیم ... است
... **بیدمشک** با اول مکسور و یای مجهول نام کوهی
از ولایت ماوراءالنهر ... حکیم ...
کو ... **بیدونیز** ... **بیدمشک** با اول مکسور و یای معروف ...
اول ... را گویند چون ... حکیم قطران راست ... که آب

برچیره عنبرش منبر را تیمپر بر و بیرکسترد نام خیز دوم صاعقه بیراستاد دقیقه راست تو آن ابر را ماند
شب و روز زبار بیدن چنان چون از کمان تیر نیاری بکف دلخواه چون از زر چنان چون برسر
بخواه جوپر سیم بمعنی از پرخز و آن از بیرنیز کوئید و در عربی جاه را مانند و بهندی نیز بمعنی اول
پاد رنج دوم بهلو ازا کوئید بیم میوه ایست که آنرا انبار سی کنار خوانند **بیران** بابای مجهول اسم شهر **میران**
و **بیرانه** ویرانه خیز امیرخسرو کوید در عهد او چو بی داد خسته اند در ملک بی ظلم پی ده چند خواهی **بیرزد**
و **بیرزه** و **بیرزی** صمغ است چون مصطکی سبک و خشک و چون عسل صاف و تیز بوی و طبیعت آن گرم و خشک است
و در علاج عرق النسا و نقرس و راندن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید است و در بیماری داخل کنند
و بازر معرب است مسعود سعد سلمان راست همچو باز و رفتن ای لیخ اسپ چون پرزه چون ملیله ز روشان
روی و ترش چون انبله سیف اسفرنگ راست شاکرند ارباب معنی زینکه باری زنهار می شنانی که ازکوهر
سوسن زیر **بیرکند** بای اول مکسور و یای معروف نام شهریست در حد معروف است بور بهار جای راست
قطعه دیگر از آن بند میرد درشت بود آن پیه بسیر خواند بر تیز بان بکنی زعفران پرکنده کرده
بیرم بای اول مفتوح ساز ده دوره مفتوح نوعی از پارچه ریسمانی است منقش لیکن از آن باریکتر و لطیفتر بود
استاد فرخی راست هم تیر و با پیر کرگ و مغفر پولاد همان کنند که پودن کنند با بیرم **بیرنک** بای اول مکسور
و یای مجهول آن چیز را چون مصوران خواهند که تصویر بکشند یا نقش کنند اول طرح آنرا بکشند بعد از آن
برنگ بپرسند و با یان چون خواهند که عمارت بنا کنند اول طرح آنرا رنگ بریزند شمس فخری در منقبت
کوید تا وجود توبود موجود نقاش ازل نقش تکوین دوام آدم و حوا زد **بیرون** سنگا سبزر شیب بزرگ
و خاییدن کم بهاست مولوی معنوی فرماید چنان مستم چنان مستم من امروز که پرونه ام طرز بیرون **بیروی**
زیرا کوئید که در دارالضرب مسکوکات را پیچم زنار و ریاست نه پس بی تکلف و استاد در دو بیت تکلف گشت
ایام که در دم رزاده بودی نه اول سپید بنفرهم پسم صاف بودی با تو امتحان کردم زر پیران سال بودی
بیژن بای اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح و زای منقوط مفتوحه چیزی ماننده تا بجا از گل ساخته او را بیان
نان پزند و آنرا تنور نیز خوانند شیخ نظامی راست نشسته و اندرو اقصر قرش زخاکی کستر پر بیژن
و رنج و پوشش **بیژن** بای اول مکسور و یای معروف و زای منقوط مبدل شده آمده حکیم سوزنی فرماید بارانه بوده چون
دست بیشتر بسته بازه همچون دودسته برسر تو بیزه و تیرکه در ختیرا کوئید **بیستاخ** بمعنی گستاخ هم آمده و آنرا
بستاخ نیز خوانند امیرخسرو دهلوی اورده لیکن بیستاخی این عرض او نداده گذشت پستاخی **بیستان** بای اول
مکسور و یای مجهول لفظ است چون فلان و بهمان و چنین که فلان و بهمان را هم با هم و هم فرد فرد کوئید
با بستان و بیستان را هم با هم و باهم کوئید **بیستکانی** ماهیانه نوکر است **بیسراک** بای اول مکسور و یای مجهول

دبستر

دسیز معلوم شتر گوان فوری را کوئید که کامل آرمش است بهر چیر اک دشتبا حنک ولوک و ترکی اشتر کز ر
بزنه کردن می کنند حکیم اسدی راست دگر چار صد کپی بیسراک نهنبه و فهاشان بر سیم پاک **بیسی**
و **بیسره** بای اول مفتوح یا مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری شبیه به یوز و سگ اما تیز پرتر از آنهاست
خواجه عمید لوبکی راست بنیع مخططش چون پشه دوازه عقب تیز رد ریک او بیچون لیس بازمیره
بیسکی بای اول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست بچاه سپه و زبیه نام آن فرود آمدند آن
دو خیل گران **بیشه** نیستان بیشه و آنرا نیستان نیز خوانند **بیغار** و **بیغاره** بای اول مفتوح سرزنش
بیشه حکیم فردوسی راست اگر مرگ بیشه هم از سرزنش بهر جای بیغاره کشتی حکیم اسدی راست زخرمان
شه ننگ و بیغار هیست بهر وجه که راز به چار هیست **بیکم** بای اول و کاف مفتوح صفدار او انرا
کوئید و از انک نیز کوئید حکیم ناصرخسرو راست یکی رشن سنوز رشته تر و لیکن هست تنها ماسش
که درین شهر بیکی **بیکند** بای اول و کاف مفتوح نام شهریست که بای کشتاف از اسباب بوده **بیکار**
بای اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی کار بیمزد فرمودن بیشه و آنرا سخره نیز کوئید رشید وطواط فرماید
قدرت از مجتهد شود به برد آسمان را سخره و بیکار **بیل** بای اول مکسور و یای مجهول بمعنی دارد اول معروف
دوم تخته بیشه چون بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی را بآن رانند و آنرا بیله نیز خوانند امیرخسرو راست
موج سوی جاده بنمیر دست بیل سیلیش همی کردست بیم بهندی پنج و آنرا بیل نیز خوانند و از آن
مرتبا برزند **بیلسته** بای اول مکسور و یای مجهول و لام مفتوح و تای فوقانی انگشتان را کوئید حکیم خاقانی
راست نیش و پشه ناقص و شغال شغل سگ گردنشان حکیم اسدی فرماید بیلسته سپلم نیز
رسته کرد بهر نیز بیلسته را خسته کرد **بیلک** بای اول و لام مفتوح و منقور یا بای دتاره را کوئید و آنرا
تیر زره و چک نیز نامند و بای اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکانست بیکش شبیه بیل امیرخسرو راست
چو تو بیلک نبود کز بود کی درخون خصم بیلک و بر دست لک بود **بیله** بای اول مکسور و یای مجهول که معنی دارد
اول جزیره بیشه عمیق بکار برند بمان قدرت فلک یک حباب زد در بار بر جا بحث جهان بیله است
دوم بمعنی بیلکست که مرقوم شد استاد فرخی راست چنان چون سوزن از درستی و آب روشن از تموزی نطوی
بیل بگذارد ها ماهی اندرون بیله یم جشاره بود حکیم خاقانی فرماید بیلیه تو کرد روی مه و زهره را مکل
زان می کنند هر سحر روی در نقاب چهارم بمعنی بیلو آمده حکیم سوزنی راست آنکه در میان دو بیله کشت
بر در بر ز قوس فلک تیر بیلک پنجم بمعنی دوم بیله است که مرقوم شد و آنرا چه نیز خوانند **بیمارسان** بیمارستان
حکیم فردوسی راست بدو گفت کو در ز بیمارسان تراچاره ساز نیاید زبیمارسان **بیمارینج** بای فوقانی مضموم
نون زده و جیم عجمی کس را کوئید که اکثر اوقات بیمار بخیز **بینا** دیده و ربخیز و کاه نیز آنرا بینا کوئید

وهم خوانند چنانکه حکیم ناصرخسرو راست بیت بمعصیت گذاشته روز و شب مدام * جان روان داده [illegible]

بنبایت تمام دوم [illegible] بمعنی ماه آمده و آنرا تازی شهر خوانند **بیناس** و **بیناست** با اول مکسور و یای

مجهول دریوزه [illegible] **بیو** با اول مفتوح و ثانی معلوم و واو معروف عروس بود و آنرا دیو و بیوک نیز خوانند

و عروس را بیوکانی خوانند حکیم [illegible] راست بیت [illegible] از [illegible] بیوی و با اول مکسور

و یای مجهول بمعنی چهارم پیه است که مرقوم شد حکیم آذری راست بیت هم عنکبوت فلک رشته ز آتش زنگ تا بافت

و ز تف آن [illegible] شهاب تلالو ز تو دیو [illegible] در هم

بیوار با اول مکسور و یای مجهول [illegible] نیز خوانند سیف اسفرنگ راست بیت [illegible] از همت

[illegible] **بیوارک** با یای مجهول بمعنی غریب آمده [illegible]

[illegible] آواره [illegible] حکیم اسدی راست بیت [illegible] از ایران [illegible]

[illegible] **بیوازه** با یای مجهول و زای منقوط دو معنی دارد اول [illegible] گویند مولوی معنوی فرماید در جهان روح

[illegible] دوم بمعنی قبول و اجابت آمده [illegible]

امید مرا [illegible] و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری [illegible] مرقوم است **بیوباریدن** با واو مجهول

[illegible] است که مرقوم شد [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] **بیور** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی [illegible] است که مرقوم شد [illegible]

بمعنی [illegible] بتصحیح نموده حکیم فردوسی راست بیت سپه بود بیور [illegible] کارزار [illegible]

ده هزار دوم مخفف بیوراسب است که نام ضحاک بوده حکیم فردوسی راست [illegible]

[illegible] **بیوبرد** با اول

مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام مبارزی بوده که از افراسیاب [illegible] دوم نام شهری است

که [illegible] و آنرا باورد نیز خوانند **بیوراسب** نام ضحاک است و چون پیش از پادشاهی صاحب

ده هزار اسب بوده بدین نام موسوم گشته [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]

آن [illegible] **بیوک** با اول مفتوح و واو معروف عروس [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیوکانی** با اول مکسور و ثانی مفتوح

و کاف عجمی مفتوح [illegible] امام محمد غزالی در کیمیای سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیهس** و **بیهوده** [illegible]

بیهود با اول مفتوح و ثانی زده و واو معروف بیهوده است که مرقوم شد **فصل** یازدهم بای عجمی با یای

با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی عصب خوانند دوم بمعنی [illegible] فرماید

چو خواهی برتر از عالم نهی پی * بکو ترک جان [illegible] سوم [illegible]

[illegible] عجب [illegible] چهارم [illegible] شیخ سعدی راست بیت سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد پنجم در مقام تعلیل گفته شده سیف اسفرنگ راست بیت چو جان خصم [illegible]

[illegible] ششم بمعنی برکت [illegible] هفتم [illegible]

[illegible]

با دل اگر تو پای [illegible] هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده حکیم فردوسی راست بیت [illegible]

خاقان چینی ز روم و ز هر کشوری [illegible]

مکسور و یای معروف مخفف پیه است **پیازک** با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible] از آن [illegible]

[illegible] دوم نوعی از [illegible]

پیتام پیغام [illegible] **پیترسب** با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی و رای [illegible] و سین [illegible]

پور زردشت است و پارسیان [illegible] اعتقاد [illegible] دارند زردشت [illegible]

همان نام فرزند او [illegible] **پیت** با اول مکسور [illegible]

معروف بمعنی چهارم پیه است که مرقوم شد **پیجک** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی [illegible] دو معنی دارد اول نام گیاهی

که [illegible] و آنرا بتازی عشقه خوانند دوم ریشه [illegible]

ریسمان و ابریشم بود چهارم انگشتری را گویند [illegible] **پیچه** با یای مجهول و جیم عجمی

سه معنی دارد اول بمعنی [illegible] که مرقوم شد دوم [illegible] زنان [illegible]

[illegible] **پیخ** با اول مکسور و یای معروف و خای [illegible] و آنرا بتازی رمص

خوانند [illegible] **پیخال**

بمعنی [illegible]

[illegible] **پیخس** با اول و خای مفتوح [illegible] **پیخست**

و **پیخسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی [illegible] که مرقوم شد دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] **پیداد** با اول مفتوح [illegible]

[illegible]

پیداوسی با دال و الف مفتوحه نام درمی است که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی به پنج دینار رایج شده
حکیم فردوسی راست هزار و صد و شصت قنطار زر بود درم به گز پنج دینار بود که در پهلوی به پارسی همی نام کردش
به پیداوسی پیس بای اول مکسور و تا مفتوحه بیرا گویند مولوی معنوی راست از خشک و تر که درین دنیا رست
ای خوار عزیزی که درین ظل گریخت بگذار زمانی عشق را کز ره تیمی مانند این عشق تا مانده برفت پیراستن
ضد آراستن بود هم آراستن از ره دل بود و پیراستگی کردن استاد عنصری در آنکه سلطان محمود فرموده بود
که ایاز زلف خود را ببرد و بعد از آن ملاطفت گشته گوید که عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم
نشستن و خاستن است جای طرب و نشاط و می خواستن است کآراستن سرو ز پیراستن است پیراهن با یای
مجهول و میم مفتوحه و پیرامون با میم مضموم گرداگرد پیراهان پیراهن بجز مولوی معنوی فرماید برادر بوی
پیراهان یوسف که چون یعقوب ماتم دار گشتیم پیروج با را مکسور و یای مجهول و واو معروف نام رستنی است که او الله گر
در جنگلها پرنکال و مرطوب زمین بهاری و آنرا چیل مرغ نیز نامند و از بالای نوالد او ماهی تر چون خرطوم آویخته
و بر سر کردن آن پر نبود و سر کردن آن هر زمان از رنگی برنگی گردد و اکثر سرخ و سفید و بنفش شود و در زیر
آن موی چند در نهایت درشتی باشد پیرفتهام نام شهری بوده در زمان قدیم حکیم فردوسی راست یکی نامه بر شاه
کرد پیروز رام سوی مرد که را نهادند نام جهان دیده گوینده گوید درست که آرام شاهان فرخ بدست پیر
خلیفه ارباب طریقت را گویند مولوی معنوی فرماید جان پیر رباتی ز عشق این جوانان زهی چرخ و زمین خوش آن
بر است و آنکه پیر پیرهن پیراهن حکیم سوزنی راست من ترا پیرهنم دوز بیاست کهنه جز کلیچه مانده فرو
پیسپی با اول مفتوحه زده و سین مکسور و بای عجمی مشدد و معنی دارد اول خمیر را گویند که در زیر پای کوفته شده
باشد حکیم خاقانی راست ز رطلب کم کن که طالب زر همچو زر نثار پیسپی است دوم رونده را گویند شمار
وجستن و تشنگی حسرت انف گوهر بادیه آب زهر چشم تر بود پیسپی سراب را پیسودن با اول مکسور و یای مجهول
و سین مضموم میل کردن باشد پیسه با اول مکسور و یای مجهول سیاه و سفید را گویند و آنرا بور و ابلق خوانند حکیم انوری راست
عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز امکان پیسه کردن آن خیمه در شمار ابوالفرج رونی راست دولت
او ور انجم فراخت که از روز پیسه نیار است کرد سایه آنرا پیش با اول مکسور و یای معروف برگ طره باشد پیشاب
با اول مکسور و یای مجهول نقد را گویند و بعضی نقد مرقوم نموده اند نقد درست که پیش از کار ریکار کرده شده
بیعانه راست ... و او حرف جو است دارو پیش از ایام شکست پیشان با اول مکسور و یای مجهول
پیش نشین مخزن را هیچ مرید پیش از ان ... ظهیر فاریابی ... ز ... جنید مردم پیش
ایشان به نیابت پیشخورد نمک خوش شیخ نظامی راست چنان پیشخورد هم هست باده ز ان از ..
باد پیشداد با بای مجهول شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول لقب طلیعه است از پادشاهان عجم و اینجا

چنگال

یازده تو شد مدت پادشاهی ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود کیومرث و هوشنگ و طهمورث
و جمشید و ضحاک و افریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب ترک و زو بن طهماسب بن منوچهر و گرشاسب
دوم زر بها را گویند که پیش از کار ریکار بدهند و آنرا بتازی نقد مو و عربون خوانند استاد عسجدی راست
زبس مرو بخشش نکرد بسوال سایل به جود او پیشداد پیش دست سه معنی دارد اول بمعنی پیش دست
که مرقوم شد دوم صدر مجلس را گویند سیم غالب شدن بود گفتار راست بر دشمنان خود بجد پیش دست گشت
آبای خویش را بهر نیک نام گربیش شاخ جامه بجز فرجی باشد پیش از آن بازهم واکثر زنان پوشند پیشکار
خادم بود پیشکاه و پیشگه هم صدر را گویند و هم صدر مجلس را حکیم قطران فرماید از نیاز مهتر
ای پیشگاه خسروان چون تو هرگز نیست دیده تا بود کاه خسروان پیش کو شخص را گویند که چون کسی
بمجلس در آید از اکابر چون حسب و نسب او کنند تا از اطوار آن با او تعظیم کنند و او را بتازی موفق گویند
و در بعضی فرهنگها مرقوم است که شخص را گویند که عرض نقاش صد مردم در حضرت اکابر و اشراف کنند و او را
درین روزگار میر عرض گویند حکیم ازرقی راست روغار اطبع محمود تو آمد پیشکو هر سخن را دست مسعود
زآید ترجمان پیش لنگی دانه پازاج را گویند و آنرا ماچیلم خوانند و بتازی قاقله خوانند پیشه
با یای مجهول دو معنی دارد اول شغل و حرفت بجز دوم قسمی از نیزه که اکثر شبانان نوازند و آنرا توتک نیز
گویند حکیم خاقانی فرماید با تا جغراس چکنی از کیا کلاه با سازها بر چکنی پیشه شبان دو بای معروف اسمان
نیزه که از لیف خرما که آنرا پیشر خوانند بتابند و آنرا کم بار نیز خوانند پیشیار دو معنی دارد اول آنکه ادرارست
که گذشته استاد رودکی راست بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرت و فتح پیشیار تو باد دوم جمع
پیشاب آمده حکیم سنائی راست که توان رفتن به راه حق زرا دلق و حلق درد با بید دلق سوز و حلق دوز و
حق گذار زانچنان دردی که با جانان نگوید درد مند نه از ان دردی که با رسلکی به پیشیار
حکیم ازرقی راست از نهیب تو شیر گردون را آب با خوره پیشیار گرفت پیغان با بای مجهول دو معنی دارد
اول پیمان بجز دوم بمعنی هر زه آمده پیغله و پیغوله با اول مفتوحه و غین معجم گوشه بجز حکیم خاقانی راست
ایمه در دل جای دارای به چشم نشین کاندرین پیغوله تنگ بجز جای تو پیغن با اول و غین مشدوه سه بار
گویند و ضم سوب است پیکار جنگ بجز شیخ سعدی راست شیده دارم به بشارت که نه ارم سلیح پیکارت
پیکانی صفت نوعی از لعل و گوشت دار است که به هیئت پیکان شود و خشن طبری راست جزع ریست تو از خون
دل من هر زمان نوک تیر غمزه را چون لعل پیکانی کند پیل با بای معروف دو معنی دارد اول نام جانوری است
معروف ز فیل معرب آنست دوم بمعنی خریطه بجز و آنرا پیله نیز خوانند و اشتیل از اینجاست چنانکه مرقوم شد
پیلامرد نوعی از اسب بود پیلپا دو معنی دارد اول نوعی از قدحها بجز دوم چوبی است که اکثر زنگیان دارند

گرشاسب

وجمعی از م

نیز نظامی این دو معنی را نظم آورده. چو در پیلپای فنده و مرکنم یکی پیل با پیل را پاکنم بیم مرض بوده پای آوری
ورم کند و اشارت بود و در انظیر خوانند بیلتی از القاب پسران است بیلسم بالسین مهمله بیاد و پسران است
که برو رسن گشتن حکیم فرماید است آتش شعشعه و بیاغت شد شود بو قیس بادبیسی و جواست پیشه شود
بیلسم بیلغوش و بیلکوش با یای معروف و لام موقوف و غین و کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول کلمه‌ای که
کنار آتش نعلهای سیاه شرکنده است بیلکوش قطره باران نگار کرد چون اشک چشم عاشق گریان غم زده
کوه که بر بار سفید است برگ آن منقار باز را تو ناشر رجه جده سیف اسفرنگ است پیش از روزه
زر چشم ارکشت بیلکوش با برگ تر ز قطره و ارشاد شد نشرک دوم خاک انداز بود که بیش از سیل ساله از سر طرف
کنار های آنرا بلند گشته و دسته کوتاه بران تعبیه نمایند و خاک و سیل رفته را بدان دور ریزند ابو الفرج رونی است
آفتابش خاک روب بیلکوش و انجمش گنبد که بام باد بیله با یای مجهول پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم بود
دوم خارپشت را گویند سیم دارو و مخزن این دو معنی را حکیم فاطمی آورده در ترتیب فلک سپهر زمانه را
نیت بیخت مخمر تو دارو در دانه بیخ و سپلو دارو فرمش بود حکیم گفته است هم خاک و قند آتش چو
کاب و باد است گرت رنگ ابوی بگشته سپلو رحمه سپلوار چهارم بلک چشم شیخ سولوی معنوی فرماید کرم بیله چشم
بر بسم بزند در سفینه خفته ز بیکی پنجم کرم را خوانند عموما و کرم را در دنبل اهل خصوصا و آن را اندر ابرا
بیمان دو معنی دارد اول معروف است دوم لویش و پیوند شیخ مولوی معنوی راست با این همه کو قند تو کو عهد و
کو سوگند تو چون بود یار بری شکنی از لوبش‌ها ای بیمان من بینو با یای معروف گنگ بود حکیم سوزنی راست بر ادن
راه چه داو کنم دو لعل را کرفت و از ایشان بضاعت نجات اگر ببضاعت نجا بیشم و بینو بود نبود کنم
جو نیز جز ار نجم کیا بیان کجم کیا و بیان بینوا بیشم بس تفاوت نبود جو عقل چینید راه بیو با اول مشهور
دو ام معروف گلو بود و با و او مجهول رشته بیخ که از اعضای مردم برآید و آنرا نارو نیز خوانند بیوس
با اول مکسور و او مجهول دو معنی دارد اول طمع شیخ حکیم انوری فرماید به بیوس از جهان دلم هرچون آید مرا همچنان
گزنه برکنیز کردن امید کوتاهی خیام فرماید افسوس که عمر به بیوسی بگذشت این عمر جهان عزیزم از سر بگذشت
اکنون چه خوشی و کرامت دهد صد کاسه نباره وی بگذشت دوم انتظار شیخ این بیون راست با عقل که دید
بلکوت شکافتم میکردم از نکایت کردن بر فسوس کنم بر کور است که اصحاب فضل را عمر عزیز میرود اندر
سر بیوس فصل تا و فوقانی مخفف تن شیخ مولوی معنوی فرماید آن یکی مرکب قوتش چاره دود
این یکی دیگر بیان تن هم جو کردتیان با اول مکسور دیگر سرکت دهن و اشار لو یه نیز گویند مولوی معنوی نظم آورده
عشق چه شیرازست و جان سخن بوست عشق چه حلوا است جان تیان تیب با یای مجهول است در هوش
استاد فقیر راست بود مرا هیچ با تو عیب مرا کنه کرده شیب وتیب تی تی با یای معروف سعدی راست

داردا اول صورت عاشق شیخ که آنرا آرغیه ... ویزند برای اطفال ضیا حکیم مولوی معنوی فرماید فوراز آرنده
بیش کنند از برای طفلکان تا نه کنند دوم کلوت که بدان مرغان را کوانند بیم زن با دستان کیلان کنند
تیج با یای معروف و جیم سه معنی دارد اول نوع از ابریشم شیخ دوم زه کمان شیخ سیم شیره را گویند که بهشت آتش از
هم بکشد و بعضی شیره ریزد را خوانند که هنگام جلاجر ریس جلاه بجسبد تیخ با یای معروف چیزی که تیز بود
گویند تیر بیت و چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست که بر ستوران موکل است
و تند بر امور و مصالح که در ماه تیر و روز تیر واقع شود و به وی متعلق است سیم ماه چهارم است از سال شمس و ان
مانند تیر اعظم است در برج سرطان چهارم روز سیزدهم بخیر از هر ماه شمسی و نیک است درین روز دعا کردن
و حاجت خواستن و بنابر عادت کلیه که نزد پارسیان مشهور است که روز موافق اسم روز را با ماه اسم
عید گیرند و نیز بسبب آنکه درین روز از ین ماه میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی گشته بود
و منوچهر که در قلعه آمل طبرستان متحصن شده بود صلح با شرط آنکه یکی از لشکر منوچهر تیری بیاندازد تا
هر جا که بیفتد سرحد آن گویند آرش تیری انداخت و آن تیر جیب آب آمو رسید و سرحد چنانچه
فردوسی فرماید بفرمود تا از کمان دست بد کنند یکی چار پر تیر را هر آنجا که تا وک شود جار گیر از آنجا بود
ملک را قسمت پذیر پس آرش کمان قبضه بازید دست کمان را جالیه و کشاد کشت بیند اختتیر و بسوی
مرزان جهانبخش بخشید والسلام و درین روز از تیماه عید کنند و چون نور و روز و مهرگان مبارک گیرند و آنرا تیرگان
خوانند پنجم بعضی حصه و نصیب شیخ تمش فخری بعضی روز و ماه و حصه گفته بروز تیر و به تیر غم نشاد کنی که از سپهر
ترا فتح و نصرت آمد تیر حکیم فردوسی فرماید همه ساله تیر تو از روز تیر بزرگی و شادی و تا پاک سر بد حکیم سوزنی
بمعنی نصیب گفته عزت و شادی و لهو بهره او باد و تیر بهره و تیر حسود آمد کرم وز هر ششم نام ستاره است
که تیر بازی عطارد خوانند حکیم انوری راست کرنامه دهد ندی برواز تو تیر شغلش فراموش کند و دستش بشر باد
هفتم قهر و غضب شیخ امیر خسرو راست سهل است اینکه تیر تو برکه نابشاد بلکه نابشاد بر خشم تو کاه نیر
هشتم بمعنی تنگ آمد حکیم سنائی راست آنکه در شیر کند تیغ زبانش که زخم از بدپا فایده چون تیر میان بند در
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی راست پیر رنج عمر که به دو سال صیه گرد شب روز تا روشن شد چون شبان آورده
دهم فصل پاییز را گویند حکیم سوزنی راست سال عالم عنف و لطف مهر و کیت مایه کرد تا زمستان و بهار
تابستان و دی تیر یازدهم قدر و مرتبه شیخ نجیب فرماید قسم ببنفشه قدر کمال و قدرت حق که با تو
کس از رو ز گار در یک تیر دوازدهم هر چوب راست را گویند چون تیر سقف خانه و تیر کشتی و تیر گردو
تیه تراز و را از آن جا و ثریه و تیر عصاری و تیری که قنداد ان تیره شبوان آمده و با آن برزند سیف
اسفرنگ راست دو رنگی گر شود بکار سهم قوس آن زه علیظ و خشک گران خیز همچو تیر خراس

شمشیر فیروزیست زمو با سوگشته عرّان بجهد ابابیل بر زد و اعادیست لشکر و تیره محشاریست کنون را
خور تیر از دور رسید و آمد تیر شد نماز است شب و روز چون تیر از دو تیر سیزدهم هرماه را نامند چهار دهم
شکوفه خوهانند و آنرا بتازی طلیع خوانند یا زدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مارست مقدم
جنس از منجانیست هژدهم رشته را گویند نوزدهم تیر زه جامه بر پشت مویرا خوانند بیستم گوهر
گویند بیت دوم ترکش بر سپیسم چیزیرا گویند که از افواد جنس قصبه تیر بر پشت چهارم کلوله توپ
و تفنگ و امثال آن بیستم **تیراندازه** با یای معروف و زای عجمی توس قزح است و آنرا **تیراست** با یای معروف
و رای موقوف والف ممدود و سین زده و ثای فوقانی بعضی پهلوی عدد است را گویند صاحب فرهنگ
منظوم گوید تیر بزرگ و توف صدا هست تیراست ام سعیدرا **تیربند** کمریست که سلاطین
در بالای قبه فستی بیندند و از آن رشته چند تیر از ابریشم نشتر بدارند سه چهار گز از پیکر سران جیقه کنند یکدیگر
بسته باشند و زنگها را از آن جا آویزند مولانا کاتبی راست بر تیربند پیک تو خورشید نالاقل
زنگیست صد هزار زنانه درو چو زنگ **تیرچرخ** چیزی باشد چون تیرهای گاه که از آهن سازند و درون
آنرا از باروت پر کرده بجانب دشمن آتش زنند سر داهند بر هر کو که آرد هلاک سازد حکیم انوری راست
ز منجنیق اندرون تکنجیر ز تیرچرخ نماناند بر شده دوش **تیرک** با یای معروف وجیم را گویند
یوسف طبیب راست چون سنگ درون گرد گرد و مدرک و ز درد ز نده گرد و هم ناوک تیرک در گردکسر
چو باد گرد ده رک نافع بود گاو اسپ و تنگ **تیرگان** روز تیرست از ماه تیر که هر فوم **تیرم** با یای معروف
و رای مفتوحه خاتون بزرگ را خوانند است گوید اندرین عهد بزرگ کشور خوارزم را تیرم ترکان تو بی
تیرنخ با یای مجهول و یای تحتانی معروف و زای منقوطه دو معنی دارد اول شاخ حاد است حکیم سوزنی
هر روز ز نو جانه شادی و طرب پوشی تا جانه غم را ابر دوشی ز تیرنخ دوم بال جانور را گویند امیر معزی راست
بر کر کبکان اندر ضیافت نوروز ببینی اندر زاغ بر سر کسار ببینی اندر هر چه زاغ بر تیرنخ که گرده اند
همه خون زاغ بر تیغ **تیرنهاد** محلی بیرون شهر جلال الدین عبد الرزاق تعبیه گشته آورده ز وصف تیغ
تو بر قاصدم اندیشه ببیند بگفت بر تیر ناشتر کرد که اد **تیزی** با یای مجهول دو معنی دارد اول تازی باشد
یعنی عرب عموما و اسب تازی بر خصوصا امیر خسرو فرماید جنبش تیزی سواران دیده رزم می افکنند توم
تیز و این لغت منتوس است دوم تعجیل باشد **تیزی باخرن** نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید
عقل سا نوشته زین کار کار تیزی باخرز کن قطع را **تیزی راست** نام پرده ایست از موسیقی گراز را
تازی گرد نیز خوانند امیر خسرو راست بر دل عاشق انگیختن تیر است راست چو تیر آمده تیزی راست
تیغ سه معنی دارد اول معروفست دوم چندی کوه و هر چیز بلند را گویند حکیم فردوسی راست مرا گفت بگو

کرم تیغ کین چو رفتم بر پشت را از بر چپ بم فروز ما در تیغ شمولی معنویست تیغ پراور جلوه آفتاب
نورده این کوه شر و پیوند را **تیغ زن** روز سیزدهم است از ماههای ملکی **تیغ کنج** با یای معروف نام نوعیست
منوچهری است گر نوار تیغ کنج و گر نوای کنج گاو گر نوای ونیه خسرو که نوای ارجمند **تیگوز** با یای مجهول
و واو معروف و زای منقوطه کشک باشد و آنرا چنو نیز گویند حکیم سوزنی راست بکنج و بخم فرزند و زن شوند مست
خواب ز آب تماج او بزرگ و بیا تیکوز این **تیلا** با یای معروف جحری است تا باشد **تیم** با یای معروف کاروانسرا
باشد شیخ عطار فرماید ای کلام تو رشک قرنیم ای عطار تو دیده خانه و تیم **تیماج** با یای معروف دو معنی دارد اول بالش
و تیمار داشت غمخوار که باشد حکیم سنائی راست از وجود تو و علم تو غرضی نهفته است زیرا که در دولت تو بیمار تیمار
دوم نگاهداشت بود سیف اسفرنگی راست خسرو سیارگان اجری خور تو خورشید است کیست گردون تا بود در عهده تیمار من
بیم بعضی اندیشه آمده **تیماس** با یای معروف شب و شب نیست ها را گویند ابو العباس راست نهاد روی بکوه جنانکه
رو به پیر نهیم و امکان آمده از در تیماس **تیو** با یای مجهول به معنی تاب و طاقت بود حکیم اسدی راست فتاد زیر
خاک بیهوش و تیو همه آشفته از غم اژغر و تیو **فصل جیم** **جی** با یای معروف و لام الف سپاهان را گویند
عموما و بولکیت هم از ولایات اتفاق **جیر** با یای مجهول زیر و نشیب باشد **جیستن** با یای مجهول دو معنی دارد
اول جستن باشد مولوی معنوی راست چون بو بیم هیچ رویت در زمان برجستم گرم در کار آمدم موقوف مقدار بر جستم
دوم آنانکه به ابریشم را گویند و آنرا چه بنیاد نیز گویند **جیک جیک** با هر دو یای معروف آواز قسام گنجشکان
باشد مولوی معنوی راست جمله مرغان برگ آرام چک چک با سیما گشته افصح فر راحیک **جیوه** با یای معروف سیماب
باشد و آنرا بتازی زیبق خوانند شیخ آذری راست در ارض جمله معدنهاست انگه آید از و چو علتهاست
شتر کرد و غلطو بر ما به جا **فصل جیم عجمی** نکوهش چون ث دود را
خزینه شاه داعی شیرازیست هر این مثال برگشت در سیستام اگر چه ندارد در چهیند دارد شاعر گوید
مرغ جای رود گر چه بود به کار رود هر جی نبود **چیخ** با یای معروف تکمه را گویند اگر هستم او همیشه جو گرگ شکار آب
از آن روان باشد و از کثرت چرک و آب بدتر تا شیر بگیرد باشد امیر خسرو راست جیخ از تن بغمزه زنان ما ساز او
کور بود بر کف بر نیاز او **چیر و چیره** چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غلبه بود حکیم اسدی فرماید بترد عاکر
را افکن براه گه ما بر گشتیم بر کینه خواه منوچهری راست شاه را بود و هیچ چیره شد بر شکارش بجز از چیره شد
حکیم نزاری راست زهی چیره گر بر تو مسلط شده است چه بر کز ازمیان جان البلاغت بر سر دوم شجاع
گوسپید حکیم فردوسی راست چو هر مال سراسر آن تیر کاه به چه کو دور از آن چیره که بیم بهره و حصه را گویند
حکیم شیرازیست نه تو باشد بیضه چیره کار گذشته ذکر نشسته است و زیر چهارم نام قریه ایست از توابع بخارا
چیزلیز با یای معروف این کلمه از توابع است و آن چیزی کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجاة خوانند

مولوی معنوی راست چون به از جان نیست جان بخش عزیز چون به آمد نام جان شد چیز نیز حکیم انوری راست
یکچند روزگار نه از راه مکرمت بر ما دری ز نعمت گیتی گشاده بود چون چیزها که هم همه شاد باز برد
لیکن بنزد ما بامانت نهاده بود جیستان با یای معروف لغز باشد و آنرا بتازی احجیه خوانند جیلان
با یای مجهول عناب را گویند حکیم سوزنی راست مانند یک درخت جیلان سر کنده ام برگ و بر ندارم

فصل خای

خا با اول مکسور خیکین ... حکیم سوزنی راست بجست دست سوز نکرده تنش قوت
از باد خر را خیانه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا خازنه نیز گویند خیج با یای مجهول و جیم
عجمی قلیه را گویند و از اخش و میش و آهخت نیز گویند خید بایای معروف و دال گندم سبز باشد و آنرا خوید
هم خوانند حکیم سنائی فرماید کر کرامت عزلت یافت هیچ نیافت کر کرامت قناعت نه بهیچ نیاید رهی
نو شراست و لیکن ز جبل خواجه هی خوش نباید از و هیچ چون که خاد از خوید خیرخیر با یای موقوف از تواتر
دو معنی دارد اول هرزه و باطل پس بمعنی کار آکل است ادیب کسید مستوفی نتوان یافت مرا مسکین مستوفی شوخ خیرخیر
دوم تیره و تاریک باشد حکیم فردوسی راست ز آواز گردان و باران تیر همی چشم خورشید شد تیره خیرخیر و
خیره با یای معروف نیز معنی دارد اول گستاخ و حیران را گویند حکیم قطران راست ای کرده بر زبان کار بود
کثیر مر ... دانم از بس کاوری از عهد ما تا خیره خیر دوم هرزه و باطل پس بمعنی مولوی معنوی فرماید ای رونق
جان ز تو چون چرخ گردان ز تو کنم فرصت ای جان ما تا که خیره گرد آسیا ابو الفرج رونی نظم آورده
این آتش سوزنده را عشقت افروخت این خیره کشی ز چشم تو خوخت آموخت هر جا که دل ما بود از غم سوخت
الا دل سنگین ترا کس به می وفت سیم غبار بشد که بر چشم هم بود ایه چهارم نام گلی است که زرد و سرخ و کبود
و آنرا همیشه بهار و خیری نیز خوانند پنجم رنده و پرده و پاشنه را گویند خیرو با واو مفتوحه تا زده واو
گل خطمی باشد و آنرا خطو نیز گویند حکیم نزاری راست گشاده روی و عرق بر جبین چو گل بر خوات کرفته دامن خاتون
بگیر کا خیره خیری با یای معروف سه معنی دارد اول گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه شود و آنرا خیری
و همیشه بهار نیز خوانند و تبازی عصفیر نامند مولوی معنوی راست سوی باغ حقایق دمی گذاری کن ساغران علم بین
هر یک بنما بر چمن سوسن و ریحان و خیری و خطمی بر چمن بیاکم زرد و لاله حمرا دوم ایوان باشد حکیم نظامی
فرماید ... تا بکاشانه شوم راز نهان سازم و نذر دوراست سیم رنگ سیار را گویند مختاری راست با درا
کلکاکند ز آن اسب تیز رنگ خاک را خیره کند ز آن پر نیان سبزکار هم در صفت شمشیر گوید زمین خیره
لباس آید هوا خیری سلب گردد اگر از هیبت تیغ کند در حرب عریانش خیرکی و خیرکیه با یای مجهول
و رای منقوطه و کاف عجمی نام بازیست که آنرا کو ماهی نیز گویند و آن مرقوم شد خیراب با یای مجهول
و رای منقوطه موج آب را گویند و آنرا کوهه آب نیز گویند خلیجانه با یای مجهول و سین بموقوف خم شکن اراکتان

سازند
دزد اند و آن برگ سیاه که بر آن بند و بر روی بر کمان بر می پوشند تا ... و بجهت گرمی هوا از آن سپر بر سر نهند و آن
سبز است ... سخا ... ا از دهند از خش ... حکیم ازرقی فرماید تا آفتاب ... از او بو خود بگذ خود
چو چاه خیشی زرد و برگ سیاه ... باد اشت ... بسیار نکند ... خوارزمی ... از
خیسخانه زنهر بر خیش با یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی از بافته کتان باشد که اگر در وی کله
کرده است و ... بافند استاد فرخی راست ... که در عکس شی ... سیر است
تو چون ماه تابان آفت خیشی دوم ... است از توم ... خبشاد ... زمین ... خیلو با یا و واو
معروف بمعنی ... سیف اسفرنگی راست کر نشان ... بودی نام ... صدر ... خیلو
با نزدادی ناروان خیم با یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی راست ... سپهر پیدا
در خیم ... بر است فرماند حکیم دوم ... را خوانند که از ریسمان خیمه بافند طنابی ... و ... عوض
... و ... سیوم ... چهارم ... ایها ...
گویند ... است ... که ... عجب بود ... که ... خیم ... چشم بهم
شمک راست ... زخم ... خمش زخیم و در بعضی فرهنگها بمعنی جراحت
نیز مرقوم است از خم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند و در عربیه نیز خوی و طبیعت را گویند و با اول مفتوحه
هم در عربیه خیمه را گویند خینا با یای معروف سرود و نغمه باشد و بتقدیم نون نیز صحیح است ... در ترجمه
ترجیع شعر ربوبیت سطم آورده نظم ... شعر خود نام که ... سماع و صوت خنیا گر بود خینو
با یای معروف و نون و واو مفتوحه ... را نامند و بتقدیم نون نیز آمده ... کرد ذکر است
گذارش سوی خینو ... بود و ... خینو ... و دال ... خیو با اول مکسور آب دهن باشد
آب دهن بود حکیم ناصر خسرو راست ناکفته ... خیو ... نوش ... بر فصل

دال

دی با اول مفتوحه دو معنی دارد اول نام ملکی است که تدبیر امور و مصالح که در ماه دی و روز دی باشد
و روز دهم و روز ... شود ... متعلق است دوم ماه دهم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جدی امیر خسرو فرماید بجان ... راحت ... بر ... اندر تموز و ... دی
و فارسیان در این سه روز ... از ایشان عید کنند دیبادین و دیبدین با اول مفتوحه دو معنی
دارد اول نامی است از نامهای حضرت باری تعالی و بعضی گفته اند که اسم ... حکیم ... است ... شود
... دوم ... سیم ... ماه دی
... عید کنند و نیک است در این روز دعا کردن بجهت ... دیباذر با اول
مفتوحه دو معنی دارد اول نام ... که تدبیر امور و مصالح در روز دیباذر واقع شود بدو متعلق است

حکیم فردوسی راست ز دیبا درت عرق بهره باد همان آذرت سال و مه سفره باد دوم نام روز هشتم است از هر ماه شمسی
و این روز از ماه دی عید کنند گویند انکه است درین روز صدقه دادن از بهر [illegible] و فرزندان
دیباوند لقب طهمورث است و معنی آن تمام سلاح بود بجهة آنکه دیو را مسخر گردانید و آورد و بند کرد
دیبا و **دیبه** و دیبا بمعنی **دیبهی** با واو معروف دو معنی دارد اول نام فرشته است و بعضی گویند که اسم است
از اسماء حضرت باری تعالی جل شأنه حکیم فردوسی فرماید چو مهر سپهر آورد دیمهر ترا تازه تر باد هر روز چهر
دوم روز پانزدهم است از هر ماه شمسی و این روز هم از ماه دی عید مغان است و آنرا ایجاب مبارک گیرند
و درین روز صورتی از خمیر سازند یا از گل و در راهگذار نهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را
و آنگه آتش بسوزانند و گویند درین روز از شهر بار گرفتن ضحاک فریدون السلام بوده و درین روز بر کار نشسته و گویند
و گویند هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت بگذراند و در شب آن بسوسن دود
کردن تمامی سال امان یابند از قحط و درویشی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد بزرگان نشستن و گویند
که درین روز زردشت از ایران بیرون رفته زراتشت بهرام راست هم آنکه که محمود را رشید چهر بروز
که ماه و روز دیمهر از ایران برفت زرتشت پاک [illegible] رفته کرمان [illegible] **دیدار** پنج معنی دارد
اول روی را گویند دوم چشم بمعنی حکیم سنائی راست ز دیدارت پوشیده است دیدار هم چیز دیدار گرد دیدار
[illegible] و [illegible] بود حکیم قطران راست دیده فضل از تو دیدار خانه جود از تو بنیان جاه
سیم دیوار آمده کمال الدین اسمعیل فرماید بنقشبند فطرت که در مصورم بر آب نطفه کند نقش جانور دیوار پنجم دیدن بمعنی
حکیم فردوسی راست اگر هست فرهاد گفتار هست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست **دیده دار** دیدبان بمعنی حکیم
اسدی راست [illegible] در اکجا یکی دیده دار که در [illegible] نیست جانشان [illegible] **دیده** چهار معنی دارد اول
چشم بمعنی دوم مرتبه [illegible] را گویند سیم درخت پیشه یا جای بلند را گویند که دیده بان بر آن نشیند حکیم فردوسی راست
ز دیده [illegible] بر گاه رفت ز [illegible] اندیشه [illegible] شکفت چهارم دیده بان بمعنی همو گوید [illegible] دیده بنشیند [illegible]
[illegible] بر چرمه کردن لگام **دیده گاو** سه معنی دارد اول کلاه چشم بمعنی انگشتوانه دوم نوعی از [illegible]
خنکه بپوشند سیم نوعی از انگور بود **دیده گاه** کشتنگاه و دیده بان خبر **دیر** معبد رهبانان را گویند **دیرباز**
بمعنی دراز بمعنی امیر معزی فرماید که گر انصاف او جهان سبب کرد پر اعدا شب آن قوم [illegible] روز قیامت دیرباز
آمد **دیرزی** نام روز بیست هفتم است از ماههای ملکی **دیرنش** و **دیرنشه** دو معنی دارد اول بمعنی دراز است
منوچهری راست چو پای از [illegible] دیرینه [illegible] [illegible] دوم روز کار را گویند **دیز**
و **دیزه** با یای مجهول پنج معنی دارد اول رنگ [illegible] و [illegible] و رنگ سیاه
خوانند خصوصا صاحب [illegible] منظومه گوید [illegible] داستان [illegible] دیزه [illegible] حکیم سوزنی راست

ازسم

از سم و از سیات [illegible] بر گرگ دیزه [illegible] و سگ شبان دوم رنگ خاکستری بسیار
مایل که مخصوص بود اسب و اشتر و خر و بعضی حیوانات دیگر را چون سمند [illegible] سیاه از کاکل تا دم کشیده
و آنرا [illegible] نیز گویند حکیم فردوسی راست بفرمود تا برنهادند زین بر آن دیزه [illegible] روز کین [illegible]
گویند استاد فرخی راست ز کنگ دیزه [illegible] حصار [illegible] چهارم نوعی
از دیگ [illegible] رضی الدین لالای نیشابوری راست [illegible] دیزه [illegible]
[illegible] **دیزناک** با یای مجهول و زای منقوطه [illegible]
سر پایه آهنین [illegible] **دیس** با یای مجهول شبه و مانند را گویند شیخ نظامی گوید در آن آرزوگاه فرخار دیس
نکرد آرزو با معاملی [illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible] زیر قبا دارد اندام پیس [illegible]
هندی دو معنی دارد اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را مانند **دیش** با یای مجهول [illegible] **دیف**
دخشی با یای معروف [illegible] **دیک** با یای معروف و کاف
عجمی روز گذشته بود مولوی معنوی فرماید [illegible] ز عید [illegible]
و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم توپ و تفنگ بزرگ [illegible] حکیم اسدی راست
ز هر گوشه غراده بر ساختند [illegible] **دیک افزای** و **دیک افزاد** دو معنی دارد اول [illegible]
بود [illegible] دوم دیگ بزرگ را مانند **دیلم** و **دیلمان** [illegible] با یای مجهول نام شهری است
از گیلان [illegible] دو معنی دارد اول لشکر
روزگار دوم جای را گویند که مردم [illegible] **دیلاک** با یای مجهول لام موقوف
نام جانوریست سیاه رنگ [illegible] شبیه به عنکبوت [illegible] هلاک کند [illegible] رتیلا خوانند [illegible]
[illegible] **دیم** با یای معروف دو معنی دارد اول روی حکیم خاقانی راست
[illegible]
[illegible]
حکیم ناصر خسرو راست [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] **دیماوند** [illegible] دماوند است [illegible]
[illegible] **دیمه** [illegible]
[illegible] **دیهی** با یای مجهول [illegible] **دین** با یای معروف دو معنی دارد

او اسم فرشته ایست که بمحافظت قلم موکل است حکیم فردوسی راست بلشکر کشید در جهان دین ازو حسود ترا
درود و بباد وورد دوم روحیست که بیارم است از چهار شخص نیکیست در دین روز فرزند بو پیروادن ونکاح کردن
دورعربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش بود دوم فرمان برداری بود سیم مالک و پادشاه را گویند چهارم
شان و مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی قرض بود **دیناری** دو معنی دارد اول نوعی از جامه ابریشمی
دوم قسمی از شراب است **دین زوه** و **دین پژوه** نام روز بیست و نهم است از هر ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد
اول معروف است دوم پهلوان را گویند سیم نوعی از جامه ابریشمینه بود که در جنگ پوشند **دیوار کن** بنا را گویند
حکیم فردوسی راست ز سیم است یکی زر و گهر ز خشت و ز آب زنده دیوارگر **دیوباد** گردبادی که هوا را تیره
کند شیخ نظامی راست چه زان هست بگذشت چون دیو باد قدم ورد گرد دیولاخ نهاد شیخ سعدی راست
شب عزم دیو باد اسم از جاکنده کردون را فروبرد ابرها رسیل اشک رهبو سکون را **دی بدین** دو معنی
دارد اول نام روز بیستم است از ماه هر ماهی دوم لقب قارن برادر زاده جمشید بود **دیو پا** عنکبوت را گویند
شمس فخری راست حصن ملک تو دیو پا آسان در هوا بادا ایا ماه **دیو جامه** نوعی از پوستین است که شش
آن بر بالا بود بجای ابره و در بعضی نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ بود که پهلوانان در روز جنگ بر کتفها اندازند
دیوچه با یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین بجاید و هر چه بر زمین افتاده بود بکاوید و تباه
کند و اکثر موینه و پشمینه را آفت رساند و او را ابیاری ارضه خوانند خرخستو نیز گویند فخر الدین گرگانی
در تو و زم با او چون دیو چه برفته در پوستینم زان بستر بد گوهر کمال اسماعیل راست ما یه از ترتیب اسب آری کرات
چه پروانه ناتش بازد هر که در دانه شد چون دیو چه ر متهیر جهانست دوم کرمیست که آنرا زالو و شلوک نیز
گویند و بهندی جونک نامند شیخ نظامی راست هر چون دیو باد خاک انداز ملکه چون دیوچه سیاه اوراز
امیر خسرو فرماید در دیو دلان توان نبختن در دیوچه استخوان بنتن **دیور** بایای معروف صاحب خانه دار
بخت **دیو سپیت** بکسر سیم اول بکسر و با یای مجهول نوعی از اسپیست **دیو سپید** نام پهلوانیست از زنه که
رستم او را کشت **دیوک** بایای مجهول کشت دیوچه است که در توران و بهندی دیمک گویند دارد اهل هند
خال منزل کمال از خود است راست چون خاک دیوک زده ندهد امیر خسرو فرماید آن زبر الشمر نیاز کا شر انگار
دیوک زده پیش بره ندی دیوار **دیوکلوخ** با کاف و لام مضموم و واو معروف و خا کلوخی بزرگ را گویند که در زمین
شده باز کرده باشد و آن دشوار تو ان کنده در بعضی نسخ بنظر رسیده که خبر از کنده است که دو د ... در دیوکنده
یک علاقه بنجز و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خوشه بزرگ بوده انه را گویند **دیولاخ** جای دیو را گویند
و شوره لاخ در آیین نیز از مسعود مرقوم شده آن جا جای بی آب و علف بود که در شعاب کوهها و مواضع غیر
معمول بجز ابوالخ چو رده نسازد است دیو و فرهنگی که دیو بس ز و بره زنه کو خود رسد دوم جسم بجز غیر آن است

چند از زبان برادر دیو مردمان در دیولاخ عشرت مدام که جم **دیهیم** با اول مفتوح و یای نامعروف
تاج پادشاهان را گویند والله اعلم **فصل** **را ری** با اول مکسور دو معنی دارد اول نام
شهریست معروف دوم نام پادشاه زاده بوده و شهر آن در ایام نفث را از مرقوم و زبان لسبستین بعضی
فرنگ پادشاه را گویند **ریباس** با یای مجهول رستنی است که طعمش میخوش بود و لب ترش نازک بود
ریچار و **ریپال** مربای بهی و مثل آن را چون مربا نیز را خوانند که و شاب بپزند و ازان نیز ریچار هم خوانند
ریچن با یای مجهول و فای مفتوح نام نوعی از ابزار است **ریجی** با یای معروف و خای مکسور آدمی و حیوانی را
گویند که همیشه خود را بنجاست آلوده دارد حکیم سوزنی راست بکار و رکیکی مانند طبع او در شعر همی تراشی الاکثر
سرین بسرون **ریدک** با اول مفتوح ساده و دال مفتوح پسر امرد را گویند منوچهری راست تا نیا یم کمان
تیر کوری نتی تا نبیتی اقران را اجتماع و افتراق شاد باش و دوستان از ساقیان در کان
ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق مختاری راست ریدک با دام چشم از آهوی بادام سم جانک ریاقوت
گرد از خنجر یاقوت سان **ریز** با یای مجهول جوهر را گویند حکیم خاقانی راست جان آگهی گشتیند و گشته تمام
روزی بیاید زر و ریزی جاودانست **ریش** با یای مجهول و زای عجمی کام و آرزو و هوا حکیم خاقانی فرموده
ریزی از جاشنی ریز تمام رسی روزیکان نهاده است فدر می زری حکیم نزاری راست هرز ما تو تقع زیر کنی
هر تباه دفع آزار ری **ریزک** با یای مجهول و زای عجمی مفتوح کنایه کردن و از جای لغزیدن **ریس** با
معروف قدم خشم حکیم نزاری راست پاکو در صف مردان رقبا چو میخواهد از آشوب جهان کجون بیگناهان
چند کوشی مهان بر برسی خود تا کی فروختی ریا با یای مجهول اشو ربای غلیظ بر بالای کشک و کشکه بر بندند
و با اول مفتوح در عربی خر امیدن است **ریستن** با یای معروف دو معنی دارد اول فرو ریختن باشد
بکوهی و جا و دوست آن حکیم ناصر خسرو راست مردمکار در بستر گرگ در بید زر و کوه زنده گر کرده لالا
آن رلیست در بن جامی و آن دکر رفت بر سر دیوان شیخ سعدی فرماید امروز هر آنکه ابروی دارد
فرداش کجاک تیره می بیابد است دوم نوحه کردن باشد مولوی معنوی فرماید چون درانجا نیست و جه زیستن
بر چنین خانه بباید رستیدن حکیم فردوسی راست همه یکسره زار بگریستن بر آن سوگ تخت هم ریستن **ریسی**
با یای مجهول نوعی از انگور است **ریش خوک** با یای مجهول اشین موقوف خاری بود که بر اندام مردم آویزد
ریشیرن با یای معروف و زای مکسور چیزی بود در چیزی **ریغ** با یای معروف کینه بود و آنرا آریغ نیز خوانند
حکیم فردوسی راست جهان زنده کرد هر زنده تیغ چو دارد از مرد بی شاه ریغ و با یای مجهول بمعنی ریغ است
که چون حکیم سنائی راست همه چو از معشوق دریغ از عاشقان خاک بان در مسعود سعد یاد بار در رهشن
یک در و دیوار کو حکیم اسدی فرماید همه کوه و غار و هم دشت و ریغ بد افکنده ترک و سر و دست و تیغ

ریکاسه با نون مجهول خارپشت باشد **ریگ** بیای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم گنج
وظایف را گویند حکیم کمال اسمعیل فرماید که جست آمدم در بهاران شود درو تاق درد ریگت کدام بطریق مطبخ
افتاد هر بوم لوت و بوت بسیم ریگت بکارم چه کار از چنین کار بجز فرهمی آید زریگت **ریگ زاده**
ماهی سقنقور است **ریلی** بیای معروف شخصی را گویند حکیم کمال اسمعیل فرماید چون علاج و ماغ کنند مکنند داروها اثر
ریلو باد **ریمان** و **ریمین** بیای معروف نوعی از جامه بود و آنرا کیبا نیکا عجمی نیز خوانند **ریمی** با اول
وهم معتوه بمعنی مکار را گویند حکیم است ای بطریق باطل بوبان نورروز است داد معنان گوتیر
بشیطان زریمن و بیای معروف و میم مکسور بچرک را گویند هم ریم چرک را گویند حکیم سوزنی راست
سهیل زمین سکار زمین است وهم بسیرت همه نکوهیده از رشته چون لعاب و ریم **ربو** بیای مجهول دو معنی دارد
اول مکر و حیله دوم پرکیکا و ست که داء طوس بوده و بهست فرودین سیاوش کشته شد **ریواج**
ریباس است که مرقوم شد **ریواس** بیای مجهول دو معنی دارد اول ریباس است که مرقوم شد دوم حیله و افسون
حکیم سنائی راست بسی فریب نماید آنکه دارد تمامی فریب از نوع آماس برو باس از توان لعبت توان کرد
روان شوان بوده ادن بریواس **ریونجو** بیای مجهول و او مفتوح بنون زده و واو دیگر معروف
بمعنی دیو جه است که مرقوم شد **ریونیز** بمعنی دوم ریواس است که مرقوم شد **ریه** سه معنی دارد اول ملایم در بمعنی
مرادف است با ریو که مرقوم شد سیم مخفف گریه است مولوی معنوی راست چون ز قبض قبض آید ای رهرو
آن صلاح تست تو غمگین مشو چون که قبض آید تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن بر جبین غم چو آید
در کنار شرکشی بنق از سر ریوه نظر کن در دمشق **ریه** با ی مجهول دو معنی دارد اول خاک سوده را گویند
دوم بمعنی اشک و بیچاره که بود **فصل** زای منقوطه **زی** با اول مفتوح جان و زنده گانی
گویند سیده ذو الفقار شروانی راست چون عکس جم تماشای شیستان با زی در روز عیش خیره و مزار روح
تا به چشم کوهسار زکنج مه و با اول مفتوح بمعنی جانب است حکیم خاقانی راست که بری آسمانی از تو ام
نفکند خویشتن را نه زنان شعلان هم **زیبان** زیبا باشد **زیج** با یای معروف سه معنی دارد اول کشیده
بهتر حکیم سنائی راست خوشتر ... چون زکوه در بیع ... اندر ... که شب و روز ... دوم جو چاپ
و خوش وضع را گویند مولانا غزالی مشهدی راست ای کو لطف از قلیم شده مه بازار بیچ زیج
سیم نوعی از انگور بود که آب رنگ و خوشی لانت شود **زیجک** با یای معروف و جیم مفتوح و دو کس گویند
بهترین از بیخ و گوشت و غیره پر کرده خشک کنند و بوقت حاجت در ایام زمستان بپزند سماق طور است
کیپا و شیراز ... دو در خوان فراخ او شکم ... سختو زچک آمده بر ... فراخ او ... **زیر** با یای معروف
سه معنی دارد اول پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید یکی نغز پولاد زیر چو داشت نهاده دست از جاده وزیر

دوم زیرا

دوم زیرا گویند استاد فرخی راست گر تو مرا دوست باز داری شاید تو زیر بیش چون جز بزرد داری و زاری
سیم هرچه ضعیف و باریک را گویند استاد فرخی راست هر ... اندر بگذاشتم ... تمام جنس سرود زمانه
گذاشتن نتوان چو زیر گشتم و توس گشتم از تو همه خلق امید خویش فکندم ... دستگیر جهان **زیرافکن** و
زیرافکند دو معنی دارد اول ابنا و تو شکسته را گویند نظامی الیه گوید زیرافکن جو ریشان باراگرده ودست
یکی بکجای یار ان فرصت شمار یار را دوم نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی از چهره وراست رطلی سازکن
ای بلبل صبح از ... بسم زیرافکنده مانده است **زیر بن کلان** و **زیر بن خرد** با یای مجهول نام لحن است
مولوی معنوی فرماید آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت کان زیر و رود زیر بزرگ نام از روست **زیرخان** بیای
مجهول ابیت از اباهار را مولانا مطهر راست آسمان در کوه دستوری که سر بر آستانش هفت افراز حق بازی
تازبر خان آورده اند **زیرک** با یای معروف دو معنی دارد اول مدرک را گویند دوم پولاد جوهردار بنی این دو معنی
امیر خسرو گفته چه علمها زیرک پر زور و کاری چو را زیرکان در استوار **زیرکسار** خداوند فهم و ادراک را
گویند استاد رودکی راست بگو دار زین دست بیش نو زیرکسار ... تفضل ازو ... نیست بایی بیچ دانشمند
زیرکاه با یای مجهول و رای موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند **زیزی** با یای معروف و زای منقوطه ریزی ریزه
را گویند مستکام بار بود و آنرا تازی شعیط خوانند **زیغ** با یای معروف دو معنی دارد اول فراغت باشد
صاحب فرهنگ منظومه گوید از تو ای جلوه حل مشکلها زیغ بخش فراغت دلها دوم حصر حصیر و بوریا را گویند
حکیم سوزنی راست با چنان ناز اگر شاه که نه جز در حجره شاه طرخ ... جلیلی مجوه کاند راست زیغ ونه
قال ماه روی ... و با یای مجهول لغت شیره و آنرا از زیغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست زور در فراز باران را
زیغ هوا بسته از شکر ماغ سیغ و با اول مفتوح ساز ... دو معنی دارد اول بمعنی تنگ است که دوم ...
گران بهتر از حق به باطل **زیغال** بیای معروف قدح بزرگ استاد رودکی راست هر وقت لاله توریغال سگال
را همی ... **زیک** بیای معروف و کاف عجمی سه معنی دارد اول ریسمانها که
بنا شش بندان نقش البسه را بدان بر بندند و منجمان کتابی را که از آن احوال فلکیات ظاهر میکرد زیک
خوانده اند چه همچنانکه از آن ریسمانها احوال نقوش دانسته میشود از این کتاب احوال نجوم دانسته میشود دوم
وحدو لها شبیهند تار تار او زیج موبد است حکیم فردوسی راست که اند آن ماه شاه جامه را
همه فال گیران اصطرلاب را برفتند با زیکها برکنار بپرسید شاه از آنکه کو اسفندیار دوم نام جانوریست
حقیر خاکستری رنگ و زیر پرده آتش بود و او ارش مولانا ... لب رطرین و خوش بزیر اکو چکتر از
کنجشک خاکی بم نام طایفه ایست از کردان کوه گیلو **زیلو** بیای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری راست
در استان فراسان که ... زین کر کار کیان آمده باشد جاد کلکو ... نصیحه و زارت زرین رضانده

را بپای بالا بام کنند چون زینه‌ی **زین بعله** با اول مفتوحه چهار چوب بود که بهم وصل کنند چون کجاوه و اندرآن بشتر چهار پا نهاده پرمیوه یا سبزی یا غیرآن کرده نقل کنند حکیم ناصرخسرو راست زیبا زن نوشاه است آن خس پر چون کشتی کرم و نکشتی زیبلهٔ **زین افزار** گیج بیز است و فرخ راست چون برگ نسیم آن سلاح جوهردار برگ تا زی کنجی زین افزار هر موی جدا که زیر اندام سوار فزبا بهر کنند تا را نشان زار **زین کوهه** بلندی پیش زین را گویند اثیرالدین اخسیکتی راست از سر زین کوهه انوار درافکنده سرقبلی سپهر ترک مترق **زیلو** بیای مجهول سوت و با بوریا است و سوریه است پاشکسته ز غم و انده بر آید که خلق جهان جمله بیلوا

فصل زای عجمی **ژی** با اول مفتوحه آبگیر باشد و آنرا ژیر نیز خوانند سیف اسفرنگ راست از شبنم هوای و نیز قطره‌است چو ژی وز قطرهٔ سحاب گشته شبنمیت ژی حکیم سوزنی راست زمانه عدو تو و ژی باد و ریش با آتش سرد سال عمر تو بعد رباد فزون از الف ناصحت باد سراز غم دریا ان سرو حاسدت یا از کلو شده ناورتنی **ژیان** با اول مکسور هر جانور شده و خشمناک را گویند استاد عنصری راست هر یار شد دیگر اندر آذر بگیرد عقاب زیان کمتر جهان گیرد کسبر کنز از هم سکالان ملک باش و از نعمت و ملک بر جوار حکیم رودکی راست زبان کاوه و چند چو خوش بان ژیر درنده انبکلار کر ژیان حکیم فردوسی راست رسید از پیش لشکر بشمار ابا زنده پیل ژیان شهزار حکیم اسدی راست کلک جستن وزی پیمان عنان همی تاخت مردم کور ژیان همو گوید یاوره فرزند را چون لوند چو غرم ژیان سوی کوه بلند **ژیش** بیای مجهول ونزار عجمی سره او را گویند **ژیک** بیای معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی فرهنگها بنون نوشته‌اند **فصل** سین **سی** سنگ را گویند **سیاب** با اول مکسور آراستن باشد و سیا بیدن مصدر است حکیم فردوسی راست به وگفت رو خوان ز بان سیاب ببین کار ز خویشتن را بیاب **سیاه** با اول مکسور کسینه را گویند و آن نام شتر را ازجو پز **سیاکی** خند شتر و آنرا ساکی نیز نامند **سیالخ** با اول مفتوحه و لام مکسور و خا خارخسک را گویند و در بعضی فرهنگها نوشته‌اند که خار خشک باشد که از آهن سازند حکیم فردوسی راست چو بابک پسر بوم ما آکنیم سیالخ بیفکنیم در ون بگجنند **سیام** با اول مکسور نام کوهی است که در ماه زیر قسند و تا شکنند و آبها است و سرقند را توی ساقط نخوان از آن و در ذیل لغت نخشب رقوم شد استاد دروی کرد است نه ماه سیام فلک گردنیت غلام است آن شکار **سیامک** با اول مکسور و میم مفتوحه نام پسر کیومرث است **سیاوخش** و **سیاوش** نام پسر کیکاوس است **سیاوش آباد** و **سیاوش گرد** نام شهری بوده از توران که سیاوش بنا نهاده حکیم فردوسی نظم آورده که رفت سوی سیاوش گرد بهر سپهدار مه روز ارد **سیاه** هفت معنی دارد اول معروف است دوم مست طافح را گویند رفیع الدین لبنانی راست من سیاه خرابات لعل او جان گردن وقت مرا از آن شراب لهو کو او همو گوید زلفت که به سیاه خرابات لعل تو هشیار گشت و لعل تو مانده است در خمار

بیم غلام

بیم غلام سیاه را خوانند خواجه حافظ فرماید زلفت تاب چو دارم که زلف او زند در تو سیاه گم باید کرد چو دردماغ دارد چهارم خطی است از خطوط جام که آنرا بتازی ازرق خوانند حکیم خاقانی فرماید بجام عشق نوشی خط سیاه دوم منم که بر آن خط سیاه بنهم پنجم شوم و نحس را گویند اهل خراسان است چه خوش ز بی است رنگین مجلس جانان چه سود اما که نتوان بی سفید از شومی بخت سیاه انگاشتن ششم اسب اسفندیار است که سیاه رنگ بوده حکیم فردوسی راست چو بر زین زرین نهم بر سیاه برنج خرد کلاه به نیزه را بستانم بر زمین و زان پس برو خاش جویم بکین هفتم نام کتابیست از مصنفات بابهمه زردشت که آنرا زند نیز گویند **سیج** بیای معروف و جیم عجمی رنج و محنت را گفته‌اند همام راست جهان سیجند پیامایی که او رنج و شکنج مبوه مانده با یای مجهول سیج است که بر قوم بشر افزود فرماید او در دل و جان بار کسی تا کی بدید هر که سیج **سیخچه** بیای معروف یا شتر مرغ خواجه عمید لوبکی راست از نازکی و عاشقان زانصاف تو تهیو ازدید سیخچه کشته مهیا **سیخ پی** بچه پرنده کان بر آن را بر پرداوردست تا شکفته شد و چون خار نماید را خبر راست سبزهٔ نورسته تو گویی مگر بچه طوطیان است کاسه سیخ پی **سیخول** بیای معروف اسفرزه است که مرغوب است و آنرا بتازی تشی و بهندی سیاهی خوانند **سیر** بیای معروف و رای معجوم تشنه دوال باشد ابن یمین گوید جای مصلحت کارد در تن ان هردم زمانه برکشد از پشت دشمن ان سیرم **سیرمان** بیای معروف و رای موقوف دو معنی دارد اول یاقوت سرخ بی نگر دوم حریر تنک بیرنگ ملون را گویند **سیس** بیای معروف سه معنی دارد اول اسب حلبدار را گویند اثیرالدین اخسیکتی گوید هم بار سیس شاه به ان سیس کام زن ور زنجان کر جستی از دست سیستان بهاءالدین زنجانی راست تنگ گرد چون دل عاشق جهان بر او تنگ روز سیاه چون گشتی بر سیس و یکران تنگ تنگ دوم جسته و خیزنده و سیس مکسور است سیم ظرف شراب باشد و بهندی سیو را گویند **سیرک** بیای معروف و سین مکسور بر وزن ده **سبوی** و **سبت** و **سبک** و **سبلک** و **سیسنبر** بابای ابجد مشهور و را معجوم و رای و معروف با یاء معروف و سین مفتوحه بنون زده و بای مفتوحه سبزیست خوشبو سبزی معروف کرم کنندم نوار **سیغ** بیای معروف و سین مفتوحه بنون زده و بای مفتوحه سبزی که چون بیاید لنگ او پوشد زیرا که بوی شده را چون در کرز زده دست نشان نماید سیسنبر شود و چون بکرز زده دیگر نقل نماید نعنا شود و بوی آن شده بود و در دواها بکار رود و چون بگزید عقرب و زنبور مالند سود دهد وآنرا سیسنبل نیز گویند و سازی خاما و خام الملک خوانند حکیم سنائی راست چون نماید بدو صورت راز چون زند بر فلک نجم آواز کرم چشم است جزو چون مه عبهر کوش کرده همچو سیسنبر چشم نظاره و در باب جراح زنجیره نوش از دم سیسنبری **سیغ** بیای معروف خوب و نیکو را گویند صاحب فرهنگ منظومه گوید سیغ و نیکو حکایتست سمر سوگ ماتم سرشک اشک نظر **سیفه** با اول مفتوحه تیغ زده

سیسنبر

وواو معروف با قد ابر شمین بخش بسر آنانیه شیخ نظامی راست ستاره ملک زیر زرین تخلک ازبس ز سیلوار زر
قبا نقش سپید بایای معروف زرد کشت زار بخش سیکی بابهر دو یای معروف شراب بخش حکیم انوری فرماید
چون گریبان جز از سیکی از سر بر جهست بر طرفنه سیلان بایای مجهول خنجر بخش را از طوماری رسید
جلگه ودر عهد بنام تخمی بوده و باء اول مفتوح نام ولایتی است سیله بایای مجهول گله و رمه حیوانات اهلی
و وحشی بود استاد فرخی راست باغ اندر کنون مردم بزد مجلس از الحن باغ اندر کنون آهو بزد سیله از بیله
و بهمنی باقی بخش ریشا را ... بود دبطلی و اگر در ولایت دکن شود و انرا شیلی نیز خوانند باشین منقوط
سیلی بابهر دو یای معروف انست که انگشتان دست را راست کنند و بزند دست را تیغ وار بر گردن کوبند
زنند و عوام تپانچه و چپات را ضیافت کرده اند حکیم فردوسی راست بزد مود تا دست سیلی کشته بسیا قفا گشتی تکیه
سیم بایای معروف نقره بخش سمکل کلاه بخش را بر زبر کمکل بالند وانرا دیم نیز خوانند سینج بااول
وثانی مفتوح بنون زده و جیم معقود شراره آتش بخش حکیم فردوسی راست سینج چو باران زرین چکان بکون
ابر با نیوه بر آسمان وبعضی صاحب فرهنگان بمعنی خنجر نوشته اند انا لجم و الخنجر نیز گوید سپنجی دخت
نام زن مهراب و ... بوده سینه دو معنی دارد اول معروف است دوم ... را گوید شیخ الاجل سعدی
فرماید یارب سبب حیات حیوان ... کرم ... از ... نشه الطفل ... از
سینه ابر بخش باران ... حکیم نزاری راست بازدم بر و رفتار فرنگاری ساقدی غنچه سینه لاله عذاری
سیو سیب بخش سید عمادالدین مهمور راست بروز معرفتهای ... سوار ... شیخ کالبو علکگا
دربی صورت ... زنخدان نگار ... سیو سیوارتین بایای مجهول نام نوعیست ومثال آن در دُبر
لغت بروز ... سیه سنبل ... است ... نیز ابراز ... عنوان لغت
... فصل شین منقوط شیار بااول مکسور زمین را گویند
که جهت زراعت شگافته باشند حکیم ... حق ... مکافات ... آن ... آسمان ...
درشیار این ... مومن ... حق ... استوار و شیار ... مصدر
انست و در بعضی فرهنگها بمعنی زراعت نوشته اند چنانکه شمس طبسی فرموده از ... قول
پند است ... شیان بااول مکسور مکافات نیکو و بی ... استاد عنصری راست
... آنکه ... اهل ... اگر زکر کار ... شیان شیانی بااول مفتوح درم ... را گویند
وانرا ... نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارت گوید ... بنهاد ... درم ... تنگ ...
... شیب بایای مجهول چهار معنی دارد اول معروف است دوم زمینی را گویند که از بسیاری باران ...
... باران ... آفتاب خشک ... حکیم ...

پند بپذیر چه گر ... در کل ... شیب ... تازیانه را گویند حکیم ...
فرماید ... وحدت ... بشیب ... دعوت کنند ... چلم بمعنی ...
است ... شبا بایای معروف ... را گویند ...
راست ... شیبار ...
سازد ... شیب پالا بایای مجهول و بای تازی ... مانند ... سوراخ دارد چون کفگیر ...
... صاف کنند و آنرا ... پالا نیز گویند ... شیبت معتکف
... شیب پالا ... شیبو بایای معروف و بای ... معلوم ...
حکیم فردوسی راست ... شیخ نظامی راست ...
... شیر و شید بایای مجهول ... دارد اول ...
... گویند ... آفتاب را
خوانند ... در بوستان ... آسمان ... دوم نام ...
بود ... است ... شنیده ... گویند
... چنانش ... است ...
... شیدوش بایای معروف و واو مجهول نام ... شیدن بایای مجهول
و دال ... شیر بایای مجهول معروف است ...
... حکیم فردوسی راست ... شیر ... شیرانی دو معنی دارد اول
معروف دوم آن ... کنند ...
... حکیم ... است ...
... شیربها ... را گویند شیربها
... شیر جامه بایای معروف دو معنی دارد اول ... گویند
دوم ... شیرزد ... رضاع ...
شیرزنه ... شیرکیا
وشیرکیا ... شیرگیر وشیرگیری دو معنی دارد اول ... معروف
... نغمه ... است ... نگار
دلت آهوی او شیرگیر ... شیخ نظامی

زمین کرد با جیب دیرین که نام مستانه نیز گویی دوم نا روز ملکا شبهکس بابای مجهول
و در ای موقوف عنکبوت را گویند شیردی
و نیز نام پهلوانیست ایرانی که در زمان منوچهر بوده شبه بابای معروف
و دران نگفته مولوی معنوی فرماید ز نور عقل او عقل جهان
رنگ آمده گروه معروف آدمی و سنگ و بوزه و شیره و تریاک طوان چهار گوشه را گویند این بیت راست
چار پهلو شو و از خوان نوحوان شیره پاش از گرد و هر اعضاش همه کار شکم است حکیم نزاری راست جان شیره
کن شیر قرار و اگر ... سماط صیقل ... بهر و یار گشتم شیردنک و شبهنک و شیرینه بابای معروف
نوعی از ... است که برای اطفال ... شیشاک و شیشک بابای معروف دومی دارد لولو
گوسفند یکساله را گویند مولوی معنوی راست خشم از ... ان ... خشم از شیران ... خشم از شیران ... دیدکار
سوی ... شیشک ... راست آورده منت میرم ز آن کرده شیر تو شیشک ... دوم رباب چهار تار
شیشلم بابای معروف و شین ثانی ... است و پای بسته ... قوت را گویند و ... شیشلم ... خوانند
... استاد ... ساز ... دستهایم شیشک ساز ... بیجان شیشلم
شیشم بابای معروف و شین معلوم ... و اول نام ... منوچهر ... بکر ... نوش
نوش کن ... بانگ شیشم و ... دوم نام نوعیست از مصنفات ... شیشی بابای
و شین ثانی معلوم و دال موقوف شیشید بابای معروف و شین ثانی مکسور و یای ثانی معلوم نام جانوریست
شبیه ... آن ... و ... حکیم ... راست آن شیشکان ... از ... سنگ
بوینده ... ماننده ... آن ... شیفته بابای مجهول عاشق ... شیک بابای معروف
دست و پای ... را گویند و ... شیکا بابای معروف ... شیلانه
بابای مجهول ... شیلونه بابای مجهول ... شیم بابای معروف نوعی از ماهی ...
حکیم انوری راست ... حیات ... عظام رمیم سوم ...
... شیم بابای مجهول نوعی از ... شین ...
شیناب بابای معروف آب ... شیوج بابای مجهول ... است
حکیم فردوسی راست ... شیوا بابای مجهول فصیح ... گویند
فخرا صفهانی راست بلبل شیوا از ... عندلیب چنگ ... شیون
بابای مجهول ... درمحنت و مصیبت کنند شیوه بابای معروف ... و کرشمه بود دوم طرز
و روش ... حکیم ... راست اگر ... توکرد شیوه ... گردد
سیم ... گویند فصل غین غلبه بابای اول مفتوح ... مفتوح و آهن ...

که درجه ... و ... و سایر ... حکیم ... طبیب ... طبیبی ... زخم ...
جسم ... منزل ... علیه ... حکیم اسدی راست ... علیه ... گشت سنان
ارغوان تیغ گلنار گشت ۲ بابای ... جمع ... مولوی معنوی فرماید آن ...
براعتقاد ... اندر قفس ... غیش بابای معروف ... را گویند
... غیس بابای مجهول و غیه با اول مکسور ... را گویند
حکیم ... راست ... ارشک ... است
بکف ... قناعت ... سراج الدین قمری گوید ...
با ... فصل فا فیا و فیاله و فیاو بابای اول مفتوح ...
و عمل ... است ... فیا ...
... فیال بابای اول مفتوح ...
... فیلک بابای اول مفتوح ...
... استاد ... راست ... فیلک ...
فیروز بابای مجهول ... دوم نام ...
... فیهین بابای معروف ... حکیم ... راست ...
زین ... فصل کاف
... فیلسته ...
کیا بابای اول مکسور ... بادشاه ... را گویند ...
گفته اند ... است ...
... از کیقباد ...
... چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو ... دوم ...
مولوی معنوی راست ... علم ...
چون ... کیا ...
... کیا ...
بهرام راست ...
... کیاجور بابای معروف ...
گویند کیار بابای مکسور ...

کبارها با اول مفتوح الدوده و علامت بشر و از انایاست نیز خوانند کبان با اول مضموم خمیر کرده بر آن اکنند بر نجح
خوانند کبیدها بکسر رفتن و تکاشی نمودن نیز کیتی با یاء و واو معروف و تای فوقانی پرنده ایست که غذای
آن اکثر سنگ ریزه و نیز کیچه با یای معروف و جیم عجمی کوچه و نیز کیخ و کیغ با یای معروف یخ است در
فصل یای عجمی مرقوم شد حکیم سوزنی راست زخام جامه بتن بر بماند چند پاره که کیخ چشم کرم باک و پنبه فوزان شد
ابو شعیب گوید شگفت نیست اگر کیخ چشم فرسنگ است باچو سنگ بود چشم سنگ ابر کیخ کید با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نام رای کو... است که معاصر سکندر بوده و سکندر دختر او را بجای که نکاح خود در آورد
حکیم فردوسی راست یکی شاه بود هند را نام کید نکردی جز از دانش و داد صید دوم بلجم مکر و حیله و اطلاق
و امثال آن که بدان پیوند گشته و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله دوم جنگ و جدال را نامند سیم حایض شدن
زن نیز کیدپا با اول مفتوح بثالث زده و دال مفتوح نام زنی است که او را انوشابه نیز میخوانده اند و قیدافه
موبد است کیر با یای معروف نیز کیسه‌ها نخفو را گویند که چیزها را در آن نگاه دارند و نیز ... در کج
بغوش حکیم سنائی راست کنو دین را نیست در بازار عشق کیسه داری چون تو کیسه تو کیش با یای مجهول
هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب را گویند حکیم انوری فرماید آسمان چون سلاح بر بندد
تیر ترکش را او نهد در ترکش جان تو بعد داوری جان را فرق نا کرده امروز مذهب کیش سیم پر را گویند عنصری
نام راست زر داراوست کار ملک و ملت هم ترا جا کیش از فاق و پیکان چهارم نام جزیره ایست که
بهر مروارید اشتها دارد و وجه تسمیه اش باین نام آنست که چون بر جهند یا اطراف آن بر آلیند از اطلاع
ترکشی نامد پنجم نوعی از جامه نیز که از کتان بافند و از اخیس نیز خوانند ششم نام جانوریست که او پوشش
پوستین کنند هفتم درخت شمشاد را گویند کیغال با یای معروف رندش را گویند او را نامند شمس فخری راست
ز حشاب نجابت متولد است والام کسی که بود از این پیش فالش کیغال کیفر با اول مفتوح بثالث زده
و فای مفتوح هفت معنی دارد اول مکافات بدی نیز استاد گوید اگر بدکنی کیفرش بود نه چشم زمانه کجاب
اندر است دو ابو العفش بران است بوده اند از اسباب اندر است دوم تغار را گویند سیم گلی که
ره است از دستان شیر دران کشند و کنار آن از کل تغار اند که جلد ترش طیان بیر است نیز شفق
بر بنان و ربسیار شده است چشم دارد که او فرو ریزد در کیفر تو چهارم نام قلعه بوده و آن طلسمی که بر رفعش
نمودست بوده است پنجم سنگ را گویند که از سنگ انداز قلعه چند از ششم بیشتاب هفتم جوی آب را گویند
کیک با اول مفتوح معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم نیز
شمس فخری راست کرما بنیم کو کو کرده آن نظر کند سوی رستمش از دیده کلیک هنگام اهتمام
موافق مقابله از کینه بهر بکند از دیده اش کیک کبکبه با هر دو یای معروف تره تیزک را گویند حکیم لو ...

فقاع کنند و در ... نفسته بود که اول و کنند و تا کر فقاع ... کیل با اول مکسور و تای مفتوح میوه ایست
جنگلی هم زرد شود و هم سرخ و ترش است بکنار رود ... چون انار ... بهی ... و دو جای رنگ بود دستهای الموت است
حسود که گفته آن به ... سیب جوابی ... کیل و ... که هم نگاه ماند و با یای معروف ... و کیر را گویند
حکیم قطران سلطم آورده ... هوا آمد از هوای حبیب ... بر آن خلال آمد از خیال و خیل ... شر
چون قول عاشق اندر است ... کیل ... عاشق که کیل ... ماه گوید ماه کرد ... زلف ... قبلگ
پیچ پیچ کژدم کیلات زلف تو بر سیب ... کیلاک و کیلو با اول مکسور و تای مفتوح
میوه ایست که آنرا کیل نیز خوانند و کیلو با یای معروف ... بالا نیز کیماک با یای معروف زر نیکو را گویند
که بر ... حکیم سوزنی راست ... کار ... که آهن و که در اول کیاک و نام شهریست اندیشه است
نیچای حکیم قطران راست ... خلخ و نیغا و کیاک ... کیمال با یای معروف جانوریست
که از پوستش پوستین سازند و آن کبود بود و ... از طرف شروان آید حکیم زهدی راست غلام و ... گان
و ... که ... پوست ... کیمیا
با یای معروف دو معنی دارد اول معروف دوم مکر و حیله نیز حکیم سوزنی راست آنانکه در مخالفت ... دین
بودند دست برد ... بکیمیا ... کیمیا و مکر ... کیمیا کین
ایرج کینه ایرج نام لحنی است از سی لحن باربد نظامی در صفت باربد گوید چو کردی کین ایرج را سرآغاز
جهان را کین ایرج ... کین سیاوش و کینه سیاوش نام لحنی است از سی لحن باربد هم شیخ نظامی گوید در صفت او
چو راندی زخمه از کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش حکیم خاقانی راست ... کین
کیخسروی ... کین سیاوش ... حکیم ارزقی ... کینه سیاوش و
کیسه ... کینکش نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی کیو با اول مفتوح و واو معروف
کاهو نیز کیوان با اول مفتوح بثالث زده دو معنی دارد اول ستاره زحل است دوم کاه را گویند حکیم فردوسی
در صفت بهرام گور گفته ... سال ... کیوان گرفت ... کیوان گرفت ... نغر
کس نبود ... کیوس با اول مکسور و واو مجهول ... را گویند کیه ...
مسعود ... کیهه با اول مفتوح بثالث زده نام درختیست ... فصل
کاف عجمی گ با اول مفتوح جانوریست که ... آن ... شود و ... ترکنند و آنرا ... نیز گویند ... مسار
عارف ... ترک ... خواهد کرد وز ... خواهد کرد ... دشمنان ... خواهد کرد شنجرف
ز خون ... خواهد کرد گیاخن با اول و فای مفتوح ... کیانج شمس فخری راست ... را
دوست ... گیج و گیجه با یای معروف ... را گویند حکیم سوزنی راست

تنبه زنان تو وحادثه تو چه از حله حله چو از کنج کنج همو کوید کجه با محله عیسیم فرمان نا شود فرم این دل عملکرد
وکسی را کوئید امنوز سرا و پرتبان باشد هتر مولوی معنوی راست کنج شده است این سرفرو این کرکسترفرز تا که
نه انم سپر اکر به پسم ایلم ام حکیم خاقانی کوید نالد رباب از بسر زدن هم کنجه پرسم کاستن چو پیر خوش زنین
ز سر لیس لنگ سیوان هیچ در و **کیر** بیای معروف علیه السلام حیوان مشهور است او کشتن میاده و اکشتن
نمایات مردم به همیت را با دلنسبت داده کیمی کو نید **کیرا** بیای معروف سرف و از آکو کویند چو انند **کیر بلاخ**
بلیا معروف ورای مفتوحه چرک کنار را کوئید **کیر مچه** بیای معروف نام نهر است **کیهی دی** بیای معروف نام
بوده ایرانی **کیس** بیای معروف کیسو **کیل** و **کیلان** بیای مجهول کیلاج هتر و کیلانیان عبث
در دستکار اکوئید **کیمیا** بمعنی ریا زاست اما در قوم **کینه** مخفف آنکینه است حکیم سوزنی راست هر که دل از مهر تو
تو ره ندارد زاتش غم در که از باد هم کینه **کیو** بیای مجهول نام پهلو درزاست **کیوکان** بیای مجهول
نام پهلو انیست ایرانی پسر دانشگاه نام **کیومرث** با اول مفتوحه و ثانی مضموم و ثالث فوقانی نخستین کسی که در جهان
پادشاهی کرد و آن مرکب است از کیو که بمعنی زنده است و مرث که بمعنی زنده است و در میان ستا کویند باکاوش
وتا مشهور است و آن غلطات **کیهان** با اول مفتوحه ثاء زده جهان **فصل** لام **لبان**
با اول مفتوحه و جنبان و تابان بمعنی استاد فرخی راست کردون زبرق تیغ تو آتش لبان لبان کوه از غریو کوس تو گشته
نوان نوان حکیم خاقانی فرماید جمشید کیا ذکر طارشیه باغ کز نور ریبا همره بیرون **لیتک** باهمی
معروف پیرو با مفتوحه و چیز را کوئید حکیم از زبان زن خود کوید عز تدام بگرده از خستگی تیغا بسیار
افتان بر سر نفتران فکنده و رکاب از سر ریشکان کشیده معانی آخر ایر تنگ کتاب فروش برسانیده کار نیه
یکان **لیجار** بیای مجهول و جیم عجمی رکیان است اما در قوم تر مولوی معنوی راست زشتر دیدیم چنارم فراز رسم
در آن دو شاب جو ان لیجا کشتم حکیم فردوسی راست یا عزم بریان و نان از برش نکدان و لیجار کردانه بیش
لیرت بیای مجهول و رای مفتوحه و تای فوقانی دو معنی دارد اول کلاه خود هتر و آنرا ترکی وطبقه خوانند دوم از بیابان
و درسان الشعرا بمعنی غوا آمده است اما در قوم تر و آن نوعی از سلاح است **لیرد** بیای مجهول و رای موقوف غوا بود
لیز بیای معروف دو معنی دارد اول لغزیده هتر و لیزیدن لغزیدن هتر دوم دست افزار را کوئید **لیسنه**
بیای مجهول و سین مفتوحه مالش را کوئید **لیلنج** و **لیلنک** با اول مفتوحه ثاء زده و لام مفتوحه
نون زده نیل را کوئید **لیلوبن** و **لیلوپل** نیلو فر هتر و آن کبود شود و کاه سرخ و سفید شود و در اندرون آن
زرد بود حکیم قطران راست بتی دارم چو ماه نو نیزه سنیغ کرد اندر دلی دارم چو لیلوپر میان آب سرد اندر
لیمو دانه نباتیست کوهی که در بهار از میان سنگها بروید و بوی لیمو دهد طبیعت آن کرم و خشک است
و آنرا تازی وسیغ خوانند **لیو** بیای مجهول نامیست از نامهای ترک اعظم حکیم انوری فرماید ای شاه مردی را انداند

زان مرا زرش ها در و پوشش بیرون آمد **لیولنک** بیای مجهول و رای موقوف و لام مضموم نون زده
برف هتر **لیسیدن** با اول مفتوحه و یای تحتانی مجهول خاییدن هتر مسعود سعد سلمان راست مسعود
چند لیسی زراز چه فایده زین زر لیسیدن **فصل** میم **می** با اول مفتوحه و شش
اول کلاب باشد حکیم فردوسی راست همه بال ایشان از کران تا کران پر از نافه مشک و روز عفران
دوم شراب انکوری هتر سوم پا زرشراب خوانند همچنانکه باده و بکجا از شراب و بسم پیاله خواهند
حکیم خاقانی فرماید یکی می به دیگر شاتکیان خو رنج دل را یکان خور را از **میان** بای بمعنی اول و دوم
مولانا کاتبی این هر دو معنی در نظم آورده بترم باغ پراز گل شود و نکهت گل چو کلی از کتاب و میان
باغ حیات سیم بنام تنشیر و اشارات هتر مولوی معنوی فرماید چون زبان کرفت فوزی همه تشتیر و میان
کرد هم مسعود سعد سلمان راست شاه پیکر جنگ اورا دولت بود دلیل شاه دیگر تیغ اورا النصرت بود میان
چهارم همیاز اکوئید سیکره الدین اسکندر راست از بیکره ورخ از نجم ما او زند شب و روز بر عم زمرم
در سیکری میان افکند **میان سرای** نام نوعی از انکور هتر **میتین** بیای مجهول و تای فوقانی و یای تحتانی
معروف میخ هتر آهنین مر سنکتراشان را ابرار خرد راست سیلیم با ز شکافید میتین او که سنگ کان جگر
هم یاقوت معدن کم کونی همو کوید بمیتین تیشه حکایت نقب بنیاد خاکه را مکر برون تو از حصب ایرز
دیوار جا بزارکان **میخچه** بیای مجهول شاتشیدان هتر و آنرا میخ بدان نیز خوانند خواجه عمید لوکی راست
پلنک هجر چون ینجه بر جنی چو موش از بام بر ین سخت آبا **میخک** بیای مجهول و نعل هتر **مید** **سالار**
نان پزرا کوئید حکیم خاقانی راست آفاق را از جرم خود هم قرص و هم آتش کر هم مطبخ اسم خان زر میده
سالار آمده **میهن** بای و واو معروف موی چه هتر **میز** بیای مجهول چار معنی دارد اول مهمان هتر و نیز بان
مهمانداری را کوئید نخستین قوز راست لکام نعمت تو باد سیر یاران کرم بکران هم و توشاتان صاحب بلان و میز
دوم تیز هتر خواجه عمید لوکی راست هنر خلق بر حلق ادب و حکمت میز خنت و حقد و حسد و عجب و بهتان تیز
سیم کرسی هتر که بر بالای آن طعام بخشند و بر کرسی دیکر نشسته کارد چهارم بول هتر **میزد** با اول و ثانی مفتوحه
و زای منقوطه زده مجلس عشرت هتر و آنرا نیز هم خوانند استاد فرخی راست ای بمیزد اندرون هزار او بیرون
وی به بزد اندرون هزار تهمتن **میزک** کسی را کوئید که از کثرت شرب هیچ چیز نتواند خورد **میشی** بیای مجهول
میش هتر و آنرا بتازی بر مضغ خوانند **میشها** بیای مجهول نام کیاهیست که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میشا** بیای مجهول
بگاریست که بر روی هوا هم آید و آنرا ماغ نیز خوانند و بعضی ابر را کوئید **میغ** با اول مفتوحه ثاء زده
و کاف عجمی جی را کوئید **میکاییم** با اول و ثانی مفتوحه نام قصبه ایست **میمند** با اول مفتوحه ثاء زده نام موضعی است
از مضافات غزنین **میمنهل** با هر دو یای معروف و زای منقوطه موز هتر حکیم خیام راست آنها ای عقود تمیز

مبهم
مبغ

در حرمت هست همچنین نا هیچ شده نه رو با خبری و آب انگور گزین کاین بحران لغو زاهمین شده نه **مینا** بایای
معروف چهار معنی دارد اول آبگینه چنانکه سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید من دوش دعا کردم باده آمینا تا
شود آن دو چشم باده آمینا از دیده به خواه تا چشم رسید در دیده به خواه تو باده آمینا دوم آبگینه الوان
چنانکه شیشه بکار ابرکه در طلا و نقره بکار برند حکیم انوری فرماید این عجب بین کز اثر او خویش کفتی آهو بر مینا
سم و بچها ویست سیم کیمیا را گویند مولوی معنوی راست تا در اکسیر که از او رنج تاب بر طلا میزد بگردش آفتاب
بوالعجب میناگری کز یکی علت هست چندین خاصیت ابدال هو کویم کیمیا دارم که تبدیلش کنم گرچه جوی خون
بود نیلش کنم اینچنین میناگریها کار تست اینچنین اکسیرها اسرار تست چهارم نام قلعه ایست [illegible]
مینی بایای معروف و نون مفتوح سه معنی دارد اول اشتب را گویند معلوم شیخ نظامی راست که مطلع آن است از
[illegible] حکیم اسدی راست [illegible]
دوم بمعنی آبگینه [illegible] تا دارد [illegible] خود در صفت از عالم [illegible] جست شود
یکی [illegible] مرتفع و [illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible]
و رفتار [illegible] **میو** بایای مجهول [illegible] جاری است [illegible]
چشم تو [illegible] **میهن** بای اول مفتوح و ها زده [illegible] را گویند حکیم فردوسی راست
ز بهر [illegible] حکیم اسدی راست چو آمد [illegible]
[illegible] **فصل** نون **نیا** بای اول مکسور [illegible] است [illegible]
[illegible] و نیاکان اجداد را گویند **نیاز** بای اول مکسور [illegible]
و در [illegible] بمعنی [illegible] و ملذت خوردن طعام مرقوم است والعلم عند الله **نیازی**
بای اول مکسور محبوب را گویند [illegible] روزی نیازی [illegible]
حکیم سوزنی راست نیست [illegible] **نیایش** بای اول مکسور
آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری امیر خسرو در صفت صلوات فرموده [illegible]
[illegible] **نیلان** بای اول مفتوح و ها زده [illegible]
و آن را [illegible] را گویند **نبهره** بای اول مفتوح [illegible]
گویند حکیم [illegible] فرماید [illegible] زمین [illegible] حکیم سوزنی راست
[illegible] **نبهرج** و **نبهنگ**
بایای معروف [illegible] در غزنه [illegible]
[illegible] در طبع [illegible] گوناگون [illegible] شود [illegible]

[illegible]

نیرو [illegible] در رزم چون [illegible] **نیره** بایای
معروف زور و قوت باشد شیخ نظامی راست سکندر که بار از وی [illegible] بود به نیروی دولت جهان [illegible]
نیروز بای اول مفتوح و ها زده نوروز [illegible] عبید لویکارست وصول موکب میمون و موسم نیروز
خجسته باد بر ایام [illegible] مبارک باد [illegible] دولت هزار [illegible]
نیرو **نیساری** بای اول مفتوح و ها زده صف سپاهی است از چهار صف [illegible] قرار داده بود [illegible]
آن در ذیل لغت [illegible] مرقوم است **نیشان** بایای مجهول [illegible] مولانا [illegible] در صفت [illegible]
[illegible] **نیشک** بایای مجهول [illegible]
گویند **نیغ** بایای مجهول [illegible] امیر خسرو راست مردم از شهوت [illegible]
[illegible] و آنچه میان مردم متعارف است [illegible]
دوم [illegible] شیخ نظامی راست [illegible]
فرهنگها بمعنی [illegible] مرقوم است [illegible] شود [illegible]
[illegible] **نیک** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بسیار آمده [illegible]
[illegible] از جلاب [illegible] اما [illegible]
فرمود روزی [illegible] نیک [illegible] کفت از چه سبب [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] کار [illegible] فرموده [illegible]
و [illegible] یار [illegible] چون بود [illegible] این نیک [illegible]
نیلبر و **نیلفر** و **نیلوپر** **نیلوپل** و **نیلوفل** نیلوفر [illegible] حکیم قطران راست [illegible]
کبودی [illegible] چون [illegible] عبد الجلیل [illegible]
[illegible] نیلوفر [illegible] ارغوان [illegible] آب انگور [illegible]
[illegible] کمال اسمعیل فرماید [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرموده [illegible]
نیلوفر [illegible] **نیلک** بایای معروف [illegible]
[illegible] **نیم اشکنی** و **نیمنگهی** نام حلوایست [illegible]
[illegible] کمال اسمعیل فرماید [illegible] **نیم ترک** کلاه
خود [illegible] **نیمتن** بایای معروف جامه [illegible] آستین دارد [illegible] شیخ نظامی راست
نیمتن [illegible] **نیم چرخ** کمان [illegible] را گویند حکیم انوری فرماید

ای کاهر از علو نبگنند نیم چرخ تو چو غبار از رهت انیر خسیکی راست در صفت نشتر کردن چانیم
توس در آهنگ تند چنان کز نیم چرخ او دم صید ناوک کمان **نیمچه** سه معنی دارد اول شمشیر را گویند که قد
آن کوتاه باشد مجیرالدین بیلقانی راست چو دید سبزه که گوهر در زرکار آورد کشید نیمچه بیرون هزبر سار
سوکو سبزه که نیمچه بر آب زند باکیست کآب را ز روز نیت از باد زره بر بست دوم جامه کوتاه دامن
و کوتاه آستین بود سیم تفنگ کوتاه قد را گویند **نیم دست** مسند کوچک را گویند **نیم راست** نام پرده
از موسیقی امیر خسرو فرماید کفتن از آن قوال قول راست گفته کی راست کی نیم راست **نیمروز** دو معنی دارد
اول ولایت سیستان را گویند و در عجایب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علیه السلام با کارسیه زمین
آنجا را آب دید دیو ان را فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز کردند به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند
که خزر و چین در آنجا نیمروز لشکرگاه کرده بود والعلم عند الله شیخ احمد غزالی فرماید چون خسرو سپهر زند خیم سیاه باد
با قتراک او همه ملک سنجر تا یافت جان جوهر از دو قیام شب صد ملک نیمروز به یکی نیمروز دوم نام پرده
از موسیقی تصنیف باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز خود بنجور شدی جان
تا نیمه روز **نیمکار** دو معنی دارد اول معروف است دوم مزدور را گویند که کار ناتمام کارهاست خوش بود جان من فرشتن
خاصه چون هست نیمکار لب امیر خسرو فرماید دراز العش به ربابی کنند باری سازد ز روی شغل نیمکاری
نیم لنگ بالام مفتوح دو معنی دارد اول قربان کمان را گویند شیخ نظامی راست همه ساز لشکر بترتیب
جنگ برآراست با چیره و نیم لنگ حکیم قوامی فرماید لنگ کرده بار کتف دو دولت دشمنم چنان ز بر
جنگ یا ز دو دست سوی نیم لنگ دوم زنپاره عار را گویند حکیم سوزنی راست در هجو کوملیه زان کیر چو کرگ سنگ
بر زنهی کیرش قوی تر آمده تو غیر و نیم لنگ همو گوید از دامان تنگ تو که کرشکفت آید مرا این غزلهای تر
جسته و نیم لنگ تو **نیمه** بیای معروف آن شکل را گویند حکیم سوزنی راست کوان عدو را دریغ
از آن کیر بباید نیمه از عدوش گرفتار ولد از سر نیمه زن هر که بی پرده شود عشق هر که بی پرده شود
مهر بر کون پاره **نینوی** بیای معروف دو معنی دارد اول شهر قدیم قصبه موصل را گویند دوم مسکن
نینیا بیای معروف ناگواه بیخ و آن را زنبیان نیز گویند و بهندی اجوایین نامند سید علی رازی راست
چو دم سیکه نینیا خورش شکم او زنبیا بیخ **نیو** بیای مجهول دو معنی دارد اول دلیر را گویند استاد فرخی
و بیشتر ار جسته تو بودی سرشت فتنی بجیل بخشش تر جم ز نیو از نیز تک حکیم اسدی راست چو از باد صر سیاه گرانمایه
کمنبر که هر دو چو کفلاش پیل نیو را کرد به رو دو ماه سنه اشتهیه از باغ زن بار گاه دوم ناودان بود حکیم
سنائی فرماید بر ده سوی بستان دو گوش چو نیو چکیده از پا خوش و غو **نیواره** بیای مجهول ا دبیر کاه را
عوام آن بیخ کنند و آنرا چو بیخ نیز خوانند **نیوشه** بالام مکسور توجه معلوم آن بیخ است چون دکس بیکم بخ گنند

کرد

پاپد

کسی از ... در یاد نوار کوش انه اختران سخنان ... شود و بواسطه فتنه انگیزی ... با یک گفت بگو یه
و آنرا بتازی استراق السمع خوانند سمع گویند **نیوشیدن** با او مکسور و تا معلوم شنیدن بود مثالی حکیم ابن یمین
کوش تو گر بنیوشی شود آگنده صدف وار به در منظوم حکیم سوزنی راست لفظ شیرین ... هر که نیوشیدن بگوید
نغز کوش بکوش اندر شیرین نکند و نیوشان نشنوا شیخ **نیوه** بیای مجهول ناله و افغان را گویند استاد رودکی
فرماید کوش تو سال و مه بر رود و سرود نشنود نیوه جز وشتنزا والله اعلم

فصل

وی با واو مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی او شخص دوم بمعنی وای آید و شاعر گوید ... زن بار سبکی زنده استان
سبک همه سیاه و سبکی ور از تن شنوی تو دین سیم مقدار بود چنانچه اگر سود اگر ... در مثل خریده حاصل کنند که گویند
که ده وی کفایت نمود حکیم نزاری راست گر صاع و گر قاشق بر فطرت خویش خیز کو کهتری کونه لغت ان ورزها دید
ده وی و با واو معلوم گلو گشت که زنان در محل تعجب گویند هم حکیم نزاری راست کبر که گفت زال مولفه
که روی ... جان مادر جان مادر **ویدا** با یای معروف کم شده را گویند شمس فخری راست هم سر آمده با ... با دولت
با نام چو شخص ابر همان باد و دولت ویدا **ویس** بیای معروف چهار معنی دارد اول حنظل را گویند و آنرا
برنیز گویند استاد عنصری راست ... کسی که بزرگ همت او که تلخی زبان گیا ... بچه بگر است
جو اقدار عزیزان مرشمار را در تلخی یک زبان نام از وی دوم قید و ادراک ... حکیم ناصر خسرو راست
خوش خوش فرود موش زخانه برانگیزانی ... ز بین کشتن خنجر ... کس ...
وز نوش گرامی تر بصیرت تیز دید سیم ناله و فریاد را گویند حکیم شاعر راست ای جوان زرگی ... بر ملیش
باز دو در زمین میلش بیایی آن شوز ... چون ... زنبار ... و پرسیلش
چهارم نام دهی است از مضافات اردبیل و بیای مجهول بثقل واحق را **ویر** با او مفتوح تا شده
دریچه را گویند که ساقه انگشتی ... و بر زمین نهد یا برد رفت پیچیده بالا رود و چون بار بزد که دو غوره
و عتقه بیچان شود **ویش ویشه** بیای مجهول در هر دو معنی اطلاق می شاید اول بمعنی خصوص بود حکیم فردوسی
زهار به همه پادشاهان ورد بود که را عدلش برد تاره بود دوم بمعنی خاصه آمده حکیم اسدی راست
صد هزار شتر گله ویژه دهی زرد علاقش زد و پا نگارش کرد سیم خالص را گویند منوچهری راست
با نوشتنک و ویژه و یا قند و کوهی با جاه و زر ساوه و با نفع آمن الهی هر یک میرزا یکیست
دیگ بیای معروف کلاهیست که در محل نفرت از چیزی گویند و بیای مجهول بمعنی و کلیه است که در وقت
در محل ترحم او گویند و آن ضد ویک است که کلمه عذابست حکیم فردوسی فرماید سخن کردن و تن گفتن
نیک تو ده تیره جانت و یک و در بعضی فرهنگها بجای واو را نوشته اند **ویل** بیای معروف ظرف
شمس فخری راست او هم نور شید چشم چون زر است و تره بر همه که به جای ویل و با او مکسور

ورد با چهار معنی دارد اول معنی وارث و این کلمه تقبیح است دوم افسوس سیم واحیت از دو ننا حکام
یعنی هلاکت است **ویلان** بایای مجهول یعنی ماندن بود که زنان بر سر گرد آوند و آه و افغان کنند و میان مکذارند
ویله بالاول مکسور با دیگر حکیم فردوسی راست که پرده زنده بر کار دور زاسش نگون کرده بر زد مار
چو رعد خروش آید با سپه یکی و یکر که کفته همه بر دشت شد بر دو جهان که راست بازو نام ملطی طلبید
لحن سوسیحه راز و یکر زاغ **ویم** بایای معروف سکیالت که قوم حکیم سوزنی راست مرا خود را کرم
ساخته زرین لسقف ماه پر بر بدید که کل دو بام **وین** بایای معروف یعنی زنگ است و آنرا فام نیز گویند
وینی بایای معروف و نون مفتوحه یعنی بیند خیر حکیم سوزنی راست یکی که اگر کسی و را دیده بود کو اوش
گر بوییده عجز و یکبار **وینانک** بایای مجهول و نون مفتوحه نافه مشک نیز **وبی** بالاول مفتوحه و واو
نام مجهول عرض نیز و آنرا بونیز گویند **فصل ها** بالاول مفتوحه دو معنی دارد اول بلغت دری
یعنی است نیز و هیبت بسیج همان معنی دارد و مولوی معنوی راست گفت یارب گر ترا خاصان سپید که مبارک
دعوت و دوقه چسپند حکیم سوزنی راست هم به تیر تیکا زنگ سپیدان کم به پنج بی اندر زرهزار سنان
دوم کلمه نیز که بجهت آگاه نایند از زرو رشته بود و تحویلیف گویند حکیم انوری راست خواستن دراز طرب جهود
هر داد جان آسمان گفت سوا چکنی خود را **هیتال** بالاول مکسوره دو معنی دارد اول بر تانها
کی راگرد بابیر و را گویند دوم ولایت ختلان و طالقان را گویند از ملک بدخشان و بادشاهان هیتال
میاند گویند و این مجمع ربط غریب است چنانکه افغان را با فاغنه جمع کنند و این منقول است از ... **هیج**
بالاول مکسور بایای مجهول بر دو معنی اطلاق میرود اول معدوم را گویند و آن معروف است دوم یعنی اندک نیز
منسوب بر است که هیچ بخی کوبن با نور اسکر فونتر حسد کنید بدل کبری حسد اشک فرو باری **هیدخ** بالاول مکسور
اسب شده را گویند و آنرا تازی طمر خوانند شمس فخری است کدام بار ده ازده کرا ماه تاب بوقت آنکه
شود شرمسار بر بمیده ها استاد کو به کر نه عشقت بود از لعب فلک هیدخی باقی داشتی **هیر** بایای معروف
آتش نیز امیر معزی فرماید در میر که گرز ندیج تو کجا ماند پیدا شود عبیر از زندو پازند و بزبان علم اصل
هند طلا را گویند **هیربد** خادم آتشکده نیز حکیم فردوسی فرماید سر هیربد را بیاورد بشتر و نسب معجزه آتش نیز
هیرمن لقب گشتاسب است یعنی اصحاب عابد بود **هیز** بایای معروف مخنث نیز **هیشی** بالاول بایای مجهول
سه معنی دارد اول یعنی بسیج نیز آمده چنانکه جای راست هر که آمد هر که آید بگذرد این جهان گفت سرای کسی
دیگران رفته و ما هم میرویم لکیت که ز همه ما در پیش نیست احمد جامی راست ایزد ده آخرت رایش و نبایش
نیست دوم با فتح نیز ازگت مرا اکثر در ملک گجرات و بلاد سند یافته شود و آنرا گتیس هم خوانند سیم بمعنی نیز
هیکل بالاول مفتوحه شاذ و کاف عجمی مفتوحه اسب کمیت رنگ را گویند **هیلو** بالاول مفتوحه ...

و واو مجهول گردکان بازی را گویند و آنرا چارمغز بازی نیز گویند و هلیله و هلالک نیز خوانند **هین** بایای معروف
دو معنی دارد اول یعنی این نیز دوم کلمه است که در محل تاکید گفته شود و آن یعنی زود و باش باشد حکیم انوری
سطح آورده چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک روز هیجا ای سیاست انجم و میدان فلک
قابل تکبیر شو از آسمان گوید هین الغ الب حیدر شاه ماوراءالنهر میکند و در بیابان ره گوید حکیم سنائی
قدس سره نظم آورده تو هم هرکس ای شکری ای ثنا ای ثنا از خود بترس و دیده ما هم چو هین مکن **هیون**
بالاول مفتوحه و واو معروف شتر را گویند حکیم ناصر خسرو فرموده مرکب شو و سیون علم و ادب در طلبیخ
شیخ نو عنان و مهار است **المؤلف روح الله روحه** مرتب گشت این فرهنگ نامی باسم شاه جم جاه جهانگیر
پی تاریخ سال اتمامش خرد گفت زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر سلطنت گشت چون گیرد ارکان مآخذش سهل
چون هوا از جان بیگانگان بلفظ سبک چون عروس نیز تنگ از معانی و لفظها مرغوب یوسف از ده ...
برون خوب تا دیرین چو می بطبع واثر یا چو استام یار و پیشه بدر این کتاب مباد تا محشر حسد چهره
کجل و قیمت کر قیمتش کر خود کند عالم در معانی کنند کم از دو درم کس نگفت اینچنین سخن بجهان ور کسی گفت
گو بیار و گوان زین نمط هرچه در جهان بحرات گر یکا و رهزار زان عمرات این نسخه گز دور کس کس

نامه افت و بهرو بار ازو آوازه حدیش باد ادایم
فیروز جهره و ز تا فخر رشتهای نور فروزان
تم بالخیر والظفر فی تاریخ ... شهر رمضان المبارک سنه ١٠١٦
کاتب الضعیف النحیف المحتاج
الی رحمة الله الملک الصمد
محمد بن محمد
علی ...
...
محمد
محمد
واله
الله
...

بیان الغیب چون به بوذرجمهر حکیم خطاب شد که در هر دو دهه افلاک نشان باید جست آخر هر دو برج را ملاحظه باید کرد هر حرفی
با هم هر دو حرف را باید جست مطلب حاصل است

الفلک المعظم سرب زر آهن برنج روی ارزیز مس سیم الفلک الزحل کرباسی جامه ابریشم جواهر بسته مروارید گهر ریسمان

الفلک المشتری عود عنبر کافور مشک دارو ها شراب شکر صندل الفلک المریخ کاغذ چوب نی میوه ها موم جرس بوی خوش موی

الفلک الشمس سبوس سرکه انگشت خاک ریگ سنگ خشت سفال الفلک الزهره استخوان رکاب طعام جس ابلیسه زر جرم ماهی

الفلک العطارد برنج الماس گل چوب پشم پنبه انگشتر تخم الفلک القمر جانور برنج شیر گوشت آهک سیر نمک مشتری

جواب فال

الفلک اعظم زر گل سفال مشک بوی خوش برنج گهر آبگینه الفلک الزحل کاغذ عنبر مروارید سیم استخوان سیر سنگ پنبه

الفلک المشتری کافور نی سبز تخم جرم جواهر ارزیز ریگ الفلک المریخ مس پسته عود موم خشت ماهی شیر انگشتری

الفلک الشمس میوه ها ابریشم روی گوشت الماس جس خاک دارو ها الفلک الزهره برگ سرکه نمک پشم برنج شراب چوب جام

الفلک العطارد آهن آهک موی طعام شکر سبوس میوه ها کرباس الفلک القمر زنگار ریح جانور سرب جرس انگشت ریسمان صندل

یا علی مدد

۴۴ اگر به ارغنون آن همه زر داری در کف دست خویش زر داری هم گل ای که دشنام از تو نغز است در کف دست تو نهان سیم است

می که مستی بچشمها فریز هست در دست تو نهان از زر سرخ اگر مستی ز تو نغمه و ناز مسما چه کار ابدت بدور انداز

م س ای که غیر سخا نداری خوی ° در کف دست خود چه داری روی م ه ای بغران تو زینی و زنان ° هست در دست تو برنج نهان

م د ای که علم قبول کردازمن ° هست در دست تو نهان آهن م ر ای گرفته جهان به هوشیاری ° در کف دست خود چه سرب داری

خ خ ای زبیمت عدو شده چون موم ° در کف دست خود چه داری موم خ ل ای که ثانی ندید است جهان ° کاغذ است آنکه [illegible]

خ ی ای زعدلت جهان شگفته روی ° نی چه پنهان کنی تو ما می گوی خ ه ای عدوی تو سال و مه در کوب ° در کف دست خود چه داری چوب

خ س ای عداوت بهمتا اندر ابر ° در کف دست خود چیستی بگو مگر خ ر ای عینی و کرم روان داری ° جرس است آنکه تو نهان داری

خ م ای که بیت بهمه بوی خوش است ° بوی خوش لرکان بهمه خوش است خ د ای که دایم از فته خوبی خوی بجو زینی ° زر دست خود ای جوی

س س ای دست پاک طبع و ذات پاک ° برزمین زر دست خود ای خاک س ل ای حبیبی تو داده کهر از سنگ ° در کف دست خود چه داری سنگ

س ی ای که تو طبع بیکران داری ° ریگ در دست خود نهان داری س خ ای که در پرده منظرت زرنخت ° چه نهان میکنی بگوی درخت

س ر ای که و ارسته از وشمنی زرنخت ° در کف دست خود چرا انگشت س ه ای صیاد السی بتو درلیثی ° باد بر آتش دشمنت برکیثی

س د ای از آن زن که بوده دار فوس ° چه نهان میکنی بگو که بگو س س م ای که فال علت آمد فال ° در کف دست خود چرا سفال

ل ل ای سعادت بهمه قصر شدید ° در کف نیست غیر مروارید ل ی ای دل تو بیغضی یا رنیست ° در کف دست خود جواهر چیست

ل خ ای که با عشرت بود سرکار ° پسته در دست داری ای سرکار ل س ای خیالم بهمه مصحف نیست ° هست ابریشم آنکه در کف نیست

ل ه ای که مردم دری بد انجامه ° چه نهان میکنی بگو جامه ل د ای دل دشمنت پر از الماس ° چه نهان کرده بگو تو پلاس

ل م ای بغرمان تو قضا و قدر ° ان نهان کرده تو هست گهر ل ر ای که با کمر گران داری ° در کف دست ریسمان داری

ی ی ای مطیع تو قیصر و فغفور ° هست در دست تو نهان کافوری ل ای دل ها زتو ست روشن تر ° هست در دست تو نهان عنبر

ی خ ای درت سجده گاه بود و نبود ° در کف دست خود چه داری عود ی ر ای که چشمان دشمنت احول ° هست در دست تو نهان صندل

ی س ای عداوت مدام در زاری ° دارو است آنکه تو نهان داری ی ه ای دل دشمن تو باد کباب ° بسته خود مکن مدار شراب

ی د ای زروی تو برده نور قمر ° چه نهان میکنی بگو شکر ی م ای زبورش شده دماغت خشک ° جز زبر کو نهان نماند مشک

ه ه ای بداندیشی تو فتاده بمرگ ° شد تعیین بنده را که داری برگ ه ل ای همای هوای عالم راز ° المخواهمت پیش سگ انداز

ه ی ای که دل در بر تو گشته نرم ° در کف دست نیست بنگ حجم ه خ ای شده حاسد تو سرگردان ° ناخن است آنکه کرده تو نهان

ه س ای عدوی تو خورده مورد مگس ° چند داری نهان بگو تو خس ه د ای بتو زنش فلک شده رام ° نیک بنود نهان مدار طعام

ه ر ای سر دشمن تو شد بر دار ° هست در دست تو نهان زنگار ه م ای که نبماید ت بصبود ستافها کوهمت ° را است آبگینه است آن

د د ای شده در دل جهان محبوب ° ان نهان کرده تو هست آن چوب د ل ای که بدخواه را زبون کردی ° بیضه از گوشه خود برون آردی

د ی ای سزا دار عز و جاه و شرف ° تخم داری گرفته اندر کف د خ ای جهان سر بسر بتو ماند ° در کف انگشتر یست پنهانت

د س ای نهان کرده است لعل پیدا است ° هست در دست تو نهان الماس د ه ای که داری بجز از مشک و بره ° چشم نهان مکن بگو تو پشی گره

~~د م ای که خاک در تو نهیب سر است ° بر ضمیر دل تو جانور است~~ د ر ای که در دست پاک بهمت نیست ° دست بکش بهمی کر الحجب نیست

د م ای بباغ رخت منم بلبل ° تو زبلبل نهان چه داری گل ز ر ای که خاک در تو تاج سر است ° بر ضمیر دل تو جانور است

ز ل ای که یار تو کرد کار بود ° سیر آن بدو دشمنکار بود ز ی ای که باد ابهمه که سبزه سرا ° سبزه است این دستبزه در صحرا

ز خ ای که بوسه بکارت احسان است ° هست شیرینی آنکه پنهان است ز س ای که قصاب کرده بر سود دار ° گوشت داری نهان مدار بیار

ز ه ای زنو در دل سماد سمک ° تو زمیکی نهان مدار نمک ز د ای علم گشته در نکو کاری ° آهک است آنکه تو نهان داری

[illegible]

حضرت پیغمبر [illegible]

[illegible]